منتخب التواریخ

محمد حکیم خان

۱

محمد حکیم خان

منتخب التواریخ

۱

اکادمی علوم تاجیکستان شوروی

کمیسیون تحقیق و نشر آثار خطی

اکادمی علوم تاجیکستان شوروی
انستیتوی تاریخ بنام احمد دانش

محمّد حکیم خان

منتخب التواریخ

بچاپ حاضرکننده، مؤلف مقدّمه
و تعلیقات و فهرستها
احرار مختاراف

محرّر مسئول
محمّد عاصمی

کتاب یکم

نشریات "دانش"
دوشنبه — ۱۹۸۲

منتخب التواریخ را در ابتدا٬ سالهای ۴۰ قرن XIX محمد حکیم خان بن معصوم خان که یکی از شخصان صاحب معلومات و ماٴمور دربار خانگری قوقند بود به رشته قلم کشیده است. اثر مذکور معلوماتهای مهم در باره تاریخ نیمه اول قرن XIX امارت بخارا و خانگری قوقند و اینچنین خیوه و افغانستان را دربر گرفته است. دستخط منتخب‌التواریخ در مخزهای دستخطی اتحاد شوروی بی نهایت کمیاب است. نشر دستخط مذکور (۲۶۷ ورق) بزبان تاجکی بوده نظر بآن مهرهای موٴلف که در بسیاری از ورقها و اصلاحات و قیدهای او که در حاشیه‌ها وقسماً در متن جای دارند به نسخه شخص حکیم خان تعلق داشته که آن در ابتدا٬ سال ۱۸۴۴ در شهر کتاب باتمام رسانده شده است.

در سرسخن نشر که بقلم دکتر آ. مختاروف تعلق دارد در بار منابع اساس تاریخی که از آنها حکیم خان استفاده کرده است در باره اهمیت این اثرعاید بتاریخ خلقهای آسیای میانه معلوماتها آورده شده اند. ترجمه حال حکیم خان مختصر تصویر کرده شده است.

این اثر که بار اول در مملکت ما نشر کرده میشود هم برای خوانندگان اتحاد شوروی و هم برای خوانندگان بیرون از اتحاد شوروی اهمیت خاص علمی دارد.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد
این حقیر زادهٔ خمول و گمنامی و سرگشتهٔ بادیهٔ محنت و ناکامی حاجی محمد حکیم
خان ولد سید معصوم خان مخدوم اعظم بزبان شکسته بیان چنین میسراید که از زمان
آدم تا انجام و از خاتم تا بابیدم وقایعی که در کتب تواریخ مذکور است بخاطر رسید که
انتخاب نموده آید تا مستمعان را کدورت ملال بر دامن خاطر راه نیابد بنابر علیه با وجود
عدم استطاعت و قلت بضاعت بر سبیل ایجاز و اختصار شروع رفت ::

بیت

تا خود نکرد دامن مردی بزرگ رسیم   شاید که گرد دامن مردانه یکار سیرت

و این مجموعهٔ مؤلفه را منتخب التواریخ نام نهاد و مقصود ازین پند و نصیحت و عبرت است و از
نه استحضار قصه و اخبار تا اولو الابصار بدانند که این حشمت و مال و نعمت و اقبال
از بزرگان بسیار و سروران بی شمار یادگار مانده است و اعتماد بر آن نشاید برقوت
محبوبی و نعمتی و با حدوث مکروهی و محنتی متالم نگردد و چند روزه مهلت را غنیمت
شمرده از دست ندهند و آن را سرمایهٔ بقای ابدی و وسیلهٔ سعادت سرمدی

دانند و این منتخب را به پنج باب و دوازده طایفه ایراد کنیم و بالله التوفیق ؛

باب اول در تاریخ و سیر مشاهیر انبیا علیهم السلام و اوصیا که از ابو البشر
آدم صفی علیه السلام تا خیر البشر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بودند بدانکه عمر آدم
علیه السلام هزار سال بود و حوا بعد از آدم یکسال بود بقولی هفت سال
و او را در پهلوی آدم شیث علیه السلام دفن کرد و در گور آدم خلاف کرده اند
اکثر برآنند که در سراندیب است بعضی گویند در کوه ابو قبیس است گروهی گفته اند که
نوح علیه السلام پیش از طوفان استخوان ایشان را برداشته با خود داشت و بعد از
طوفان در بیت المقدس دفن کرد بعضی گفته اند در نجف دفن کرده اند بعد از وی
شیث علیه السلام بود عمرش نهصد دوازده سال رسید و در گذشت و بعد
از وی پسرش انوش بجای پدر نشست عمر انوش نهصد پنجاه رسید پسر بزرگ
ترین خود قینان را وصی کرد عمر قینان هشتصد چهل سال رسید پس مهلائیل
وصی شد و چون عمر او به هشتصد بیست شش رسید پسر خود یرد را وصی خویش
گردانید و چون عمر او نهصد شصت و دو سال رسید اخنوخ را وصی کردند
اخنوخ که او را ادریس گویند صاحب روضة الصفا میگوید که مراد از ادریس
الیاس است استقلینوس استاد حکما در عصر او بود منوشلخ پسر او بود عمر او
نهصد سال بود پس پسرش ملک نام داشت بجای پدر نشست عمرش هفتصد
هشتاد سال بود بعد از وی حضرت نوح علیه السلام که پسر او بود بجای او نشست
مدت عمرش نهصد پنجاه سال بود بعضی گفته اند که ۱۲۰۰ بعضی گفته اند ۲۰۰۰ سال
هود علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود [illegible]
و از هود تا نوح پیغمبری نبود و مدت عمر او چهار صد سال بود و بقولی ... سال و در مکه
وفات کرد شداد و شداد ده برادر در عهد او پادشاهی میکردند و بعد از برادر
شداد حاکم شد پس عادل بود در زمان عصر ضحاک ماران در ایران حکم میکرد
از هود تا صالح علیه السلام پیغمبر دیگر نبود صالح علیه السلام مدت عمرش دو صد

هشتاد سال بود و بقولی چار صد سال و بقولی نجاه هشت سال بود ابراهیم
علیهم السلام در عهد نمرود در وجود آمدند عمر ابراهیم علیه السلام صد بیست سال
بعضی گفته اند صد شصت سال بود اسحاق علیه السلام پسر بزرگ او بود
او ولادر شام خلیفه کرد و عمر اسحاق علیه السلام صد هشتاد نه سال بود
و عمر اسمعیل علیه السلام چهار صد هشتاد سال بود و بقولی صد بیست سال بود
در مکه معظمه خلیفه بود لوط علیه السلام ابن عم ابراهیم علیه السلام بود بعد از
وی پیغمبر یعقوب علیه السلام بود مادرش دختر لوط علیه السلام بود و بعضی
هر دو پسر اسحاق علیه السلام بودند حضرت یعقوب در عهد ابراهیم
علیه السلام بوجود آمدند عمر یعقوب علیه السلام صد چهل سال بود بعد از
وی یوسف علیه السلام بود و یعقوب علیه السلام را دوازده پسر بود
اما یوسف علیه السلام را از مجموع دوستر میداشت نبوت را در علم و حکمت
می آموخت و چون گوسفند از برای فرزندان قسمت میکرد هر پسر را سه هزار گوسفند
داد و یوسف علیه السلام را شش هزار گوسفند داد ایشان بدان سبب بر و
رشک بردند تا یوسف علیه السلام بخواب دید که یازده ستاره و آفتاب
و ماه او را سجده میکردند و این خواب پیش پدر عرضه کرد هو قوله تعالی یا ابت
انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین یعقوب علیه السلام
شاد شد و او را به پیغمبری و بپادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با کسی مگوی
برادران او از آن واقف شدند و کینهٔ ایشان زیادت شد و پیوسته
در تدبیر آن بودند که قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهور است او را از پدر در خواست
کرده و بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشاورت کردند یکی از ایشان گفت
لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب ایشان او را در چاه انداختند
و آن چاهی بود که در کمال هیبت و بغایت عمیق بود چنانکه طلسم میگویند بیت
بچاهی راهشان افتاد تا گاه ... که دوزخ از نگارش میکشید آه

زد

وز دهشتند در چاهش که شاید / به مقصود شان از چه بر آید
ازین غافل که هر کس را نگهدار / خدا باشد نیازد بنده اش خوار

اما فقیر در سنه ۱۲۳۴ بود که بر لب آنچاه رسیدم و بدست خود ریسمان انداخته
دیدم عمق چاه بمرور ایام کور شده به هفت گز رسیده است و برادران یوسف
علیه السلام گرگی را گرفتند دهن او را بخون آلوده کرده و پیراهن یوسف را
نیز خون آلوده ساخته به پیش یعقوب گریه کنان رفتند و چون یعقوب
علیه السلام اینحال را مشاهده کرده ساعتی در بحر تحیر فرو رفت روی بجانب
گرگ آورد گفت راست بگو یوسفم را تو خوردی بعد از ان بقدرت الهی و از معجزه پیغمبر
حیوان بی زبان بزبان باز آمد و بیان این هیچمدان عرضه نمود حاشا که منکر بود

مثنوی

سلامش کرد گفت ای کوه اسرار / رسول خالق مخلوق پرور
ز اولاد پیمبر لقمه خوردن / معاذ الله خوشا بی قوت مردن
رسول از دی دیگر چه گویم / زحال خود که دانی مو به مویم
یکی سرگشته ام گم کرده فرزند / درین صحرا دلیل شوقش افکند

و برادران چون اینحال را دیدند از نزد پدر خجل و منفعل برخواستند و یعقوب
علیه السلام دانست که سخن ایشان دروغ است هیچ تدبیر نداشت و شب
و روز میگریست تا چنانکه مشهور است حق سبحانه و تعالی او را بدو رسانید
در تفسیر آمده است که سبب مبتلا شدن یعقوب بفراق یوسف و گریستن او
و باز اسیر افتادن یوسف آن بود که او را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت
یعقوب علیه السلام آن پسر را از مادر جدا کرد و بفروخت مادرش شب و روز
در فراق پسر میگریست لاجرم حق تعالی او را نیز بفراق عزیزترین فرزندانش
مبتلا گردانید تا چندان بگریست که نابینا شد و یوسف را که عالم را جمال او
میدید و دنیا و ما فیها در مقابله او هیچ نمی سنجید بدرهم چند نا سره در بیع داد

و بعضی گویند یوسف را بهمان مقدار که آن پسر را فروخته بود بفروختند و تا آنکه
کنیزک پسر خود رسید یعقوب علیه السلام نیز به پسر خود رسید چون برادران
یوسف را در چاه انداخته متوجه کنعان شدند یوسف تنها در قعر آن چاه تاریک
نشسته ناله میکرد اتفاقاً در آن اثنا قافله از جانب شام بر لب آن چاه وارد
گردید و قافله سالار بشر نام غلامی داشت از بهر آب گرفتن بر سر آن چاه رسید
دلو را انداخت یوسف علیه السلام بوعدهٔ جبرئیل علیه السلام منتظر آن روز
می بود دلو را دید از دست محکم گرفت بشر هر چند قوت میکرد دلو از آب
بیرون نمی آمد بقوت تمام دلو را از چاه بیرون کشید دید که آفتابی از شب تاریک
بیرون آمد چون نظر بشر بر جمال یوسف علیه السلام افتاد خود نیز در افتاد و بعد از
ساعتی بهوش آمد نزد کاروانیان آمد آن در یتیم را همراه خود آورد چون چشم
قافله سالار و کاروانیان بروی یوسف افتاد همه انگشت تحیر بدندان تفکر گزیدند
و میدانستند که این حور باشد یا ملک از فرزندان آدم این حسن و جمال از بنی
آدم از عقل دور در همین وقت بود که برادران یوسف رسیدند دیدند که یوسف
از چاه نجات یافته است گفتند این غلام عبرانی از ماست چند روز میشود که
از ما گریخته است و ما در سراغ این غلام گریزپای گشتیم حالا این را در نزد شما
یافتیم غلام ما را بما بسپارید قافله سالار گفت اگر این را بما فروشید بهتر
خواهد بود برادران سخن او را قبول نموده بچند درهم ناسره فروختند چنانچه ناظم میگوید

مثنوی

سخن کوتاه مالک برگزیدش   به هژده درهم ناقص خریدش
گرامی گوهری دادند آسان   بقلبی چند گوهر ناشناسان

و نیز برادران وصیت نمودند که این غلام بسیار گریزپاست اگر احتیاط
نکنید خواهد گریخت بنابرین ما هم باین ارزانی فروختیم والا این غلام با این
حسن و جمال بها ندارد و قافله سالار سخن ایشان را قبول فرموده آن سیم ناسره را

را با احتیاط تمام بر ناقه سوار کرده از آنجا کوچ نموده متوجه مصر شدند و مورخان
در کتب معتبره چنین بیان فرموده اند که در آن وقت که کاروان بسر قبر ابراهیم
علیه السلام و اسحق علیه السلام رسیدند چشم یوسف علیه السلام
بر قبر جد خود افتاده بی اختیار خود را از ناقه بزیر انداخته قبر جد خود را در کنار
گرفته گریه آغاز نهاد در آن وقت هوا چنان تاریک و ظلمانی گشته بود که
کسی یکدیگر را نمی شناخت مردم قافله حیران و سرگردان در درون دشت
بیابان میگشتند نمی دانستند بکدام طرف روند دل ناپدید شدن نهادند
در آن وقت وقوف یافتند که یوسف علیه السلام نیست هم گفتند که صاحب
او راست کیفیت است چند قدم پس رفتند یوسف را دیدند که قبر جد خود
را در کنار گرفته از هوش بیهوش گشته خوابیده است و آن تاج نبوت را
از خاک برداشته بر ناقه نشاندند و عالم روشن و مصفا گردید و روی
بمصر آوردند شبه بخاطر فقیر میرسد که قبر ابراهیم علیه السلام و اسحاق
علیه السلام در قلعه رحمن است و آن شهریست بسیار خوب از شاه راه
مصر دور و بر راه در کنار افتاده است و از آنجا بمصر   راه نیست اما قافله
شام بقلعه رحمن دخل ندارد مگر مورخان ندیده سخن را هوایی گفته باشند
یا دیگر که در ایام راه ها تبدیل یافته است خلص کلام اینکه بجا چنان معقول می شود
چون قافله بعد از طی مسافت بمصر قاهره رسیدند چند روز در کاروانسرای
از رنج راه بر آسودند آوازه یوسف علیه السلام بر تمام شهر منتشر گشت و هم خاص
عام بر خریداری او کمر همت بر میان بستند چنانچه ناظم در مثنوی میگوید

مثنوی

بقدر دستگاه هر خریدار | متاع جنس بیرون آرد از بار
زنان گردم ز مجنون لیلی آورد | شوی بر کوه کن شیرین نگارد
برآمد این ندا دلال آخر | که هم سنگش بها باشد جواهر

یوسف علیه السلام ... [illegible] انداخته ... [illegible] صاحب ... [illegible]

دماغ منعمان در جوش سودا　　تهی دستان خریدار تماشا

و هیچ کدام از اشراف ولایت بپایان بهای آن در نبوت نیز رسیده بودند و همه دست حیرت بر سینه میزدند دران میان عجوزه بر دست کلابهٔ ریسمان در دست رسیده و خریداری یوسف کرد همه در خنده افتادند گفتند این چه هواست که بر سر تو افتاده است واو جواب داد که در عشق شاه گدا و پیر جوان یکسانست شنیدم یوسف را در بازار انداخته اند و مردم خریداری او میکنند دل این تمنا افتاد که در قطار خریداران او باشم باین آرزو باینجا رسیدم شکر بدیدارش مشرف شدم و همه تحسین و آفرین گفتند چنانچه ناظم در مثنوی میگوید

مثنوی

کهن زالی عصا بشکست و دست مایه　　شبی مولود گردون بود دایه

محنت کرده پیری آن چنانش　　که دندان رفته از یاد دهانش

بدینستش مطرب آسا رشته چندی　　ببرد این نغمه با شیر پیوند

که با این مایه ام گر ذوق سوداست　　نیم گستاخ عشقم کار فرماست

بیار از حکم مالک بودی آن روز　　بمیکردم زبیعش حیرت اندوز

ازین اندیشه منعم ناصوابست　　که در بازار گوهر رشته یابست

زپیری آن چنان در هم نشسته　　که زنج از ناف بالاتر نشسته

قدم در سکنای می فشردم　　بدینش دست یوسف میسپردم

و این خبر بعزیز مصر رسید واو نیز خریداری مینمود درانوقت بهای یوسف از سیم و زر و قماش گذشته بود دلال بازار بهای یوسف را بران قرار داده بود که در یک پلهٔ ترازو یوسف بنشیند و در یک پلهٔ ترازو جواهر ریزند کدام وقتیکه ترازو عدل شود بهای یوسف همان است و عزیز مصر این حال را مشاهده کرده حیران و سرگردان بجانب قصر خود مراجعت کرد زلیخا از حال عزیز وقوف یافت گفت سبب خفگی عزیز چیست عزیز صورت واقعه را

بیان

بیا بیا فرمود زلیخا یک صندوق جواهر داشت بعزیز داد و گفت زود ببرید و آن غلام را
بخر که از شنیدن نام او قریب است که جان از قالب برآید چون عزیز جواهر را گرفت
بکاروانسرا رسید آن پاکیزه گوهر را بآن بها که مقرر شده بود بخرید و بجانب قصر روان
شد همه خورد و بزرگ انگشت تحیر بدندان گزیدند با چندین درد حسرت بجانبهای خود
متوجه شدند و چون عزیز یوسف را به پیش زلیخا آورد چون چشم زلیخا بر جمال یوسف
افتاد از هوش برفت بعد از ساعتی بهوش آمد و گفت

فرد

اینکه من میبینم به بیداریست یا یا بخواب

الغرض چونکه زلیخا دختر پادشاه مغرب بود ملک طیموس بن طارم بود قبل ازین مقدمه سه دفعه یوسف علیه السلام را در خواب دیده بیطاقت شده بود بار سوم در خواب یوسف گفت من عزیز مصرم مرا از آنجا خواهی یافت

چنانچه ناظم در مثنوی خود میگوید

هنوزش خواب در فکر بودن : که چشم بالشش گردید روشن
نباشد رهنمای در ره یار : صبا را کیست ره بر سوی گلزار
تو هم خود در شمار عاشقانی : چرا نام نشانم را ندانی
عزیز مصرم نامم عزیز است : بهمت قصر ره بس کم تمیز است
زلیخا شد چنان زین گفتگو مست : که خواب از دیده بیهوشیش جست

چون از خواب بیدار شد عشق او هزار چندان شد و عنان اختیار از دست داد و دیوانگی بر پا ساخت پدرش ملک طیموس بسیار معالجه نمود هیچ کدام مفید نیفتاد بالاخره از صورت حال واقف شد لاعلاج بر زلیخا رخصت فرمود و آن عاشق شیدا بامید وصل جانان با تجمل بسیار متوجه مصر شد و این خبر را عزیز مصر شنیده باستقبال نمود و از آمدن عزیز مصر زلیخا خبر یافت چیست چالاک سینه آسا از جای خود بخواست بدیدن معشوق متوجه شد چون بنزدیک سراپرده رسید و از سوراخ سراپرده نگاه بسوی جانانه خود انداخت دید که غول نشسته بیت نه بیت فلک بوقلمون و منصوبه انگیخت آهی پر درد کشید از خود برفت و بعد از ساعتی بخود آمد و میگفت

مثنوی

نه این بت اینکه مرا در خواب دیدم　　بجیب خویش این محنت کشیدم
نه آنست آنکه عقل و هوش مرا برد　　عنان دل به بیهوشیم بسپرد
دریغا بخت سستم نارسی آورد　　طلوع طالعم بدبختی آورد
برای گنج بردم رنج بسیار　　فتاد آخر مرا با اژدها کار

بعد ازان لاعلاج کوچ نموده بمصر آمد نزول فرمودند در شب خواب و نه روز آرام انتظار ظهور یوسف میکشید و فلک کوکب وصل طلوع نمود و ستارهٔ هجر فرو نشست وآن گوهر مقصود را بدست آورد بتربیت او مشغول شد و در سهل وقت عشق زلیخا بر یوسف بر تمام شهر منتشر گشت و زنان مصر زبان دراز کردند و این خبر را زلیخا شنید و زنان مصر را در قصر خود از برای مهمانداری طلب نمود و جشنی بر پا ساخت که هیچ بیننده مثل آن ندیده بود و هیچ گوشی نشنیده چنانچه

ناظم در مثنوی خود میگوید

روان فرمود جشنی ساز کردند　　زنان مصر را آواز کردند
چو جشنی بزمگاه خسروانه　　هزارش ناز نعمت در میانه
بیک کف گزلکی در کار خود تیز　　بدیگر کف ترنج شادی انگیز
چو هر یک را دران دیدار دیدند　　تماشا شد ترنج خود بریدند
ندانسته ترنج از دست خود باز　　ز دست خود بریدن کرد آغاز

چون زنان مصر مجتمع شدند زلیخا با ایشان از انواع اطعمه و اشربه و فواکه کشید در منتهای آن در پیش هر کدام ترنجی معه کارد نهاد و در آن وقت یوسف را در پیش ایشان طلب نمود چون چشم ایشان بر جمال یوسف افتاد همه از هوش برفتند و بعد از ساعتی بهوش آمدند بجای ترنج دست خود را هم بریدن تحسین آفرین بر حسن یوسف و بر طاقت زلیخا نمودند گویند دران روز چند دختر باکره بود که حایض گشت و چندین هزار ثیبه بود که همه را انزال واقع شد و چندین هزار عجوزه بود که از هر کدام آب شهوت

شهوت در حرکت آمد و ایشان از روی حسد بر زلیخا راه زدند آنرا تعلیم دادند که
یوسف چند وقت درین خانه باشد چون زنان مصر از صحبت یوسف و زلیخا صفت
یافتند نگارهای خود چند درد حسرت شتافتند و زلیخا در [illegible]سف چون موکی
در آتش حرص بجهید و نمیدانست که بکدام تدبیر و نیرنگ از باغ وصل جانان گلهای
رنگارنگ چیند اما هیچ رنگ فریب آن صید بلند آشیان بدام نمی افتاد مدت
هفت سال در آن خانه بود یکبار چشم بر روی زلیخا نینداخت بود زلیخا درماند
و بیطاقت شد و بر دایه خود طرح مشاورت انداخت آن عجوزه که از تیر مکایدش
مرگ چرخ بر آسمان چون برگ بید میلرزید گفت غم مخور که این سهل و رحمت
بتعلیم آن مکاره معماران چابکدست را حکم نمود خانه ترتیب دادند و بر دیوار
و سقف و بساط آن خانه صورت یوسف و زلیخا نقش [illegible]دند و یوسف را در آن
خانه طلب داشت چون بخانه در آمد و آن صورتها [illegible]قف و دیوار دید سر در
پیش انداخت چون بر بساط نظر کرد بتر همان صورت را دید چشم بر هم نهاد
زلیخا گفت ای یوسف چه باشد اگر بر روی من نگاه کنی یوسف گفت اخاف من
عمی القیامت گفت چه باشد اگر دست بر دست نهی گفت اخاف من سلاسل القیامت
گفت ما احسن شعرک یوسف گفت یفنی سریعا فی القبر زلیخا درماند و گفت چقدر
من بحق تو نیکوییهای بسیار کردم ترا چندین سال بناز و نعمت پروردم چگونه روا
داری که من از عشق تو هلاک شوم و همه بر احوال من مطلع شوند اگر از عزیز میترسی
من او را بنهانی بزهر هلاک کنم و اگر از خدای خود میترسی هرچه دارم همه بره او
صرف کنم تا خدای تعالی از تو خشنود شود یوسف از سخنهای او متفکر شد چنانچه گفته

قطعه

بسر شاهد خلوت روا نیست — کشیدن سر ز فرمانش جوانا
چو حسن و عشق در یک پرده باشند — چرا بیکار باشد کامرانی
کنم در بر ترا یا تیغ بر سر — نباشد این سخن را چون تو دانی

مرا از وصل تو گر یابم حلاوت　　تو هم خواهی شد از من جو لذت

ملاشن کام اگر گویی گناهست　　تقاضای جوانی عذر خواهست

وهو قوله تعالی ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه علما رادر تفسیر این آیت عقد قول است یکی آنکه یوسف متفکر شد که این کار بکنم یا نه وازین جا گناه لازم نیاید دوم آنکه قصد او ارادی نبود بلکه از شهوت جبلی ومیل طبیعی بود که حق تعالی بکمال حکمت خود در طینت آدمی سرشته است سیوم آنکه اندیشه کرد که اگر او را شوهر نبودی من او را بخواستمی چهارم آنکه وهم بها در تقدیر بوده باشد وتقدیر سخن چنین باشد که زلیخا قصد بد کرد و اگر نه برهان حق بودی او نیز بدو قصد کردی پنجم آنکه او هنوز پیغمبر نبود در آن برهانکه او دید خلاف کردند بعضی گفتند آن برهان عقل بود و بعضی گفتند کودک هفت ماهه در آنجا به نطق آواز کرد که الصدیق تو لا و بعضی گفتند از هوا آوازی شنید که تو قربت محوت اسمک من دیوان الانبیا و بعضی گفته اند دراندم پدر را دید که میگفت ای پسر یعقوب زنا مکن و بعضی گفته اند در آنجا بتی بود که زلیخا از تعظیم آن بت پرده در روی آن بت بیاویخت یوسف علیه السلام پرسید که در پس آن پرده چیست زلیخا گفت خدای من آنجاست یوسف گفت پرده چرا بستی گفت از برای آنکه ازو شرم داشتم یوسف گفت تو از جمادی چون شرم داری مرا از خدایی که آسمان و زمین و انس و جن و وحوش و طیور را آفریده و دانای راز نهان و بینای آشکار و نهانست و هیچ پرده و حجاب مانع او نشود چگونه شرم ندارم این گفت بجانب در دل گریخت چنانچه ناظم در مثنوی میگوید

مثنوی

بقهری کرد عزمش راه در سر　　که از بیم شکستن باز شد در

غلط گفتم کسی در خلوت کام :　　گر زند در ره عصمت نهد گام

گشایش برد کش توفیق درگاه :　　برد قفل درش چون مرغ دیوار

زلیخا

زلیخا در تعاقبش مضطرب حال کز آن شرم بشر مرز دنبال
گرفتش پیرهن در آخر ره نمودش چون قلم چاک از پس تیز
بکوشش یوسف از پیش گریزان ز قیدش باز رست و جست بیرون
زلیخا ریخت اشک از آه افسوس چراغ ناله را کردید فانوس

و آن هفت خانه که مقفل بود همه بقدرت واجب تعالی خود بخود گشاده گردید و زلیخا تعاقب نموده بدر هفتم بیوسف رسید و گریبان یوسف را بدرید در آنحال عزیز مصر رسید زلیخا دید که کار از دست رفت لاعلاج بیوسف علیه السلام بهتان کرده به عزیز برخلاف واقع عرض نمود و یوسف گفت اگر پیراهن از پیش دریده است گناه بر منست و اگر از پس دریده است گناه بر زلیخاست و هم در آنحال گویند کودکی هفت ماهه از گهواره بزبان آمده گفت یوسف را هیچ گناهی نیست باوجود بیان او یوسف را بزندان امر فرمودند یوسف علیه السلام هفت سال در زندان محبوس ماند و بعد از هفت سال از برای خواب ملک ریان که مشهور است یوسف علیه السلام را از زندان برآوردند یوسف گفت که از زندان بیرون نمی‌آیم تا صدق من معلوم نگردد و ملک ریان از آن قضیه تفحص نمود مقرر شد که یوسف بی‌گناه است پس زلیخا و عزیز مصر در پیش ملک ریان خجل شدند و زلیخا را عزیز مصر در پیش ملک ریان طلاق داد و ملک ریان بتربیت یوسف علیه السلام مشغول شد و بعد از چند روز از این دار بیمدار رخت اقامت کشید و امرا از آن عصر اتفاق نموده یوسف علیه السلام را بر سریر جهانبانی نشاندند و آن ممالک مصر را به نور عدل بیاراست در آن اوان زلیخا بر گذرگاه یوسف خانه از نی ساخته مثل گدایان نشست الحال الی الآن آن زمین باقیست فقیر دیده ام الحال بازار نبات است چون زلیخا بغایت رنج خود را شکست و ایمان بحق اقدس آورد روزی یوسف علیه السلام با تجمل بسیار از آنجا میگذشت زلیخا عصازنان از کازه خود بیرون خرامیده عرض حال نمود و عرض کرد بدل یوسف

اثر کرد و بر قصر خود نزول اجلال فرمود و بعد گفت آن پیرزنی که در راه بخدمت ما عرض کرده بود پیش ما بیارید و حاجبان در حال زلیخا را حاضر ساختند و یوسف علیه السلام بعد مکالمه بسیار دانست که آن زلیخاست و یوسف علیه السلام از احوال گذشته او می پرسید و او جواب میداد چنانچه مولوی در مثنوی میگوید

مثنوی

چو گل خندان شد و چون غنچه بشگفت | دهان پرخنده بر یوسف دعا گفت
ز بس خندیدنش یوسف عجب کرد | روان نام و نشان خود طلب کرد
بگفت آنم که چون روی تو دیدم | ترا از جمله عالم برگزیدم
فشاندم گنج گوهر در بهایت | دل و جان وقف کردم در هوایت
جوانی در غمت بر باد دادم | بر این پیری که می بینی فتادم
گرفتی شاهد دولت در آغوش | مرا یکباره کردی فراموش
چو یوسف زین سخن دانست کو کیست | ترحم کرد بر وی زار بگریست
بگفتا ای زلیخا این چه حالیست | چرا حالت بدینسان درد بالیست
چو یوسف گفت با وی ای زلیخا | فتاد از پا زلیخا بی زلیخا
بگفتا کو جوانی و جمالت | بگفتا رفت از هجر وصالت
بگفتا کو زر و سیمی که بودت | بفرق آن تاج دیهیمی که بودت
بگفت از چون تو هر کس سخن راند | ز وصفت بر سرش گوهر فشاند
سر زر را بپایش پاش کردم | بگوهر باشیش باداش کردم
نماند از سیم و زر چیزی بدستم | کنون در گنج غم اینم که هستم

یوسف گفت ای زلیخا اکنون از هر چه طلب داری بهر حاجتی که داشته باشی بخدمت ما بگوی تا حاجت ترا روا سازم زلیخا گفت اول جوانی دوم وصل تو که عمرها باین تمنا هستم و خواهشم بعد یوسف چون از زلیخا این سخن بشنید در فکر فرو رفت چراکه دران زمان زلیخا را امتداد زمان هجران ضعیف و زار ساخته بود

و چشم امیدش در شاه راه انتظاری وصل یوسف سفید گشته بود و جسم جانش
از دست کاری صیاد محبت پر بال درهم شکسته بود و مرور روزگار ناسازگار
سنگ تفرقه در هنگام عروسیش انداخته اما همچنان بوصل ماه کنعانی امیدوار
بوده شب روز از بیقراری نمی آسود چنانکه گفته است

فرد

در ره عشق زلیخا نه کم از مجنون است   ای بسا زن که بود کام قدم مردانه

در آن وقت بود که وحی الهی نازل شد که ای صدیق اکنون وقت است که آن محنت
زده از پا در افتاده را دستگیری نموده در حرم محترم خود جای دهی یوسف علیه السلام
دانست که دعای او باجابت مقرون گشت از حضرت عزت معاودت ایام جوانی
و سرسبزی چمن زندگانیش مسألت نمود چنانکه مولوی میگوید

مثنوی

جمال مرده اش را زنده گرداد   رخش را خلعت فرخنده گرداد
بجوی رفته باز آورد آبش   وزان شد تازه گلزار شبابش
ز کافورش بر آمد مشک تاتار   ز صبحش آشکارا شد شب تار

دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت
و قامت او که از شیب ایام بسان کمان خم شده بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت
بالا کشید و بعد از چهل سالگی بسن هژده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و بشریعت
حضرت ابراهیم او را بعقد خود در آورد چنانکه مولوی در مثنوی میگویند

مثنوی

بقانون خلیل و دین یعقوب   بآیین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود در آورد   بعقد خویش یکتا گوهر آورد

بعد از آنکه قصر عزیز از اغیار خالی گشت هر دو به حجره خاص خرامیدند و بر
فرش ناز و استراحت قرار گرفتند چنانچه مولانا جامی میگویند

درآمد در حرم خرم خرامید ... بخلوت خانهٔ عشرت شتابید
چو یوسف را زلیخا دید در بر ... ز جوش شوق هوشش رفت از سر
گرفتش دست زد یوسف تبسم ... که پیش آب و به زن روی گلکم
چنان چون نبض شوق از جان بر جست ... که جام شرم آن افتاد از دست
نشستا اندم بسر زانوی یوسف ... بگردن دست رو بر روی یوسف
کشیدش نیز یوسف تنگ در بر ... برنگ از دو گل یک بوی زد سر
بیکدیگر گرفته نار پستان ... گرفته با دیگر سیب زنخدان
لب لعلش بلعل لب مکیده ... مکرر بوسهٔ شیرین چشیده
تو گویی خضر خطش با مسیحا ... ز آب زنده کشد کام مسیحا
ز جوش شوق شد چالاک در کار ... کشود آندم گره از بند شلوار
دو ساق شیر بر نزار بر میان زد ... پس آنگه تیر مقصد بر کمان زد
کنون بنگ ست جا ذوق این عبارت ... بانگشت قلم بس این اشارت
وزان گلشن بدامان تصرف ... خود از یک غنچه گلها چید یوسف
ز خون صید مقصود محبت ... حنای بست بر انگشت عشرت
زلیخا بسمل در خون طپیده ... بنازی پردهٔ طاقت دریده
زده ساعد بدوش یار گستاخ ... بدل میگفت وه وه باز بان آخ
چو از کار زلیخا عقده وا شد ... کنار یوسفش خاطرکشا شد
دلها چون غنچه اش بکشاد یوسف ... ز وشش آبی منه آتش از تلطف
شد آندم نبض یوسف تیز آکن ... هوای نفس بیرون شد ز باطن
ز خواهش بعد از آن دارکی شدند ... ز دست یک دیگر گردن کشیدند
شر اضطرار شهوت افسرد ... در آغوش فراغت خوابشان برد

دچون شجرهٔ آمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بار داشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت یکی را ایشانام نهادند دوم را افراهیم و یکی دختر
نیلی

نیکو اختر و صبیحه نام نهادند و نسل یوسف و زلیخا در عالم بسیار شد و ایام مفارقت را از یعقوب علیه السلام هر کدام از مورخان چیزی نوشته اند اما اتفاق آنست چهل سال بوده و مدت حیاتش را هم بیکدیگر مخالف نوشته اند اما اتفاق اینست اینکه صد و بیست سال بوده چون یوسف علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت نمود زلیخا هفت روز از هوش رفته بعد بهوش آمد بقبر یوسف علیه السلام رفت مرقد را در کنار گرفت و جان بحق تسلیم کرد حالا قبر یوسف علیه السلام در قلعهٔ رحمن است و قبر زلیخا در مصر عتیق است که فقیر سه روز در آنجا معتکف بودم چنانچه مولانا جامی فرموده

مثنوی

چو یوسف رخت عمر از این سرا بست   به تخت جاودانی رفت بنشست
دلش بگرفت از این مصر مذلت   روان شد جانب کنعان عزت
چنان شور قیامت ریخت بر هم   که گویی رفت جان از جسم عالم
گریبان چاک زد چون صبح ایام   سیه پوشید شام مصر چون شام
بکین دولت اقبال زو کند   نوای دستگاه جاه مو کند
زلیخا بود تا یک هفته بیهوش   روانش روح یوسف را هم آغوش
چو با خود آمد از بی شعوری   درید اندر گریبان صبوری
درآمد روی دل از خانمان تافت   بسوی تربت دلدار بشتافت
بخاک مرقدش افتاد بیهوشی   رسید از یوسفش این حرف در گوش
که ای یار وفادارم چرا رود   نمی آیی در آغوشم بیا زود
مرا خود باغ رضوان بی تو خوش نیست   بدین غمخانه تاخیر تو از چیست
زلیخا مرقد یوسف در آغوش   کشید و زد بباد زندگی دوش
بخاکش دست اندر جان فشان شد   پی روح روان خود روان شد
بلی باید همین از یار جانی   که بد با یار شیرین زندگانی
نبخشد عشق از عاشق نه نیکوست   که یکدم زنده ماند دور از دوست

درآید کمال عشق صادق	که خود معشوق گردد جان عاشق
ازان رو هست عاشق زنده با دوست	که یک جز جان نباشد مغز و پوست
چو باشد اقتضای عشق وحدت	کمال اتحاد آمد محبت
بتار هستی یک دم زندگانی	چه بندی دل درین دنیای فانی
سلیمانا که عالم داشت در کام	چه دیگر از نگینش ماند جز نام
شدی گر خضر آب زندگانی	که آخر از اجل جامی ستانی
مسیحا یکه جان بر مرده کان داد	بیکدم خواهد آن هم نقد جان داد
چو میدانیکه آخر هست صید مرگ	فرو ریزد ز نخل هستیت برگ
درین بازار نقد زندگانی	مکن جز عشق سودا تا توانی
چو آخر خاک خواهی شد هوا چیست	هوای عشق کن بر زن هوا نیست
فنا شو کی هوای عشق داری	ندارد عشق غیر از خاکساری
مکن عمر گرامی صرف غفلت	غنیمت دان دو روزی نقد فرصت
مکن امروز را جز صرف فردا	که دنیا هست چند از بهر عقبی
بیا ساقی که دنیا را بقا نیست	مراد دهر هوای جز فنا نیست
بده جامی که گردم مست انجام	رسانم نشاء هستی با تمام

عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود و عمر زلیخا صد سال ایوب علیه السلام
در عهد یعقوب علیه السلام بود دختر یعقوب علیه السلام ~~دختر یعقوب علیه السلام~~
لیا نام زن ایوب علیه السلام بود عمر ایوب علیه السلام صد و چهل و شش سال بود عمر
یونس علیه السلام عمرا و صد و هفتاد سال بود موسی علیه السلام ابن عمران
در عهد ولید بن مصعب که مراد از فرعون باشد از فراعنه که از نسل عاد بود
در وجود آمد موسی بن عمران بن یصهر بن لاوی بن یعقوب علیه السلام
عمر موسی علیه السلام صد و بیست سال بود و عمر هارون صد و سی سال بود بعد از
ایشان هژده تن از فرزندان هارون که آخر ایشان اشنو بود پیغمبر شدند

۱۱۹۱

او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم کردند مدت ملک ایشان یکصد سال بود:
بعد از وفات موسی علیه السلام یوشع بن نون خلیفه شد و خلق را دعوت (علیه السلام)
فرمود مدت عمر ایشان معلوم نیست داود علیه السلام دوازده پسر داشت:
و از همه کوچکتر سلیمان علیه السلام بود مدت عمرش صد سال بود سلیمان
علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی درخواست کرد که او را
سلطنتی بخشد که هیچ کس را مثل آن نباشد و هو قوله تعالی رب اغفر لی وهب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حق تعالی جل جلاله دعای او را استجاب کرد و همه
و هر چه تحت الفلک بود از جن و انس و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان
او کرد و گویند هر روز هفت صد کرور آرد در مطبخ بکار شدی و او خود
نان جو خوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود طول و عرض او
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمام ارکان مملکت بر آن تخت نشستی و باد را
فرمودی تا آن تخت را بر داشتی و بهر طرف که خواستی رسانیدی از فرزندان
او که نوزده تن بودند اخبار ایشان مهتمنا بود لغوبا رحبعام که بخت النصر او را
هلاک کرد بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدا عهد داود
تا منتهی چهار صد و چهل یک سال بود بخت النصر دیار شام و مصر پادشاه بود
و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و باقی
ایشان متفرق شدند مدت مدید ایشان را جایی نبود تا بهمن بن اسفندیار بخت نصر
بن بخت النصر را از بیت المقدس معزول کرد و گویند سلیمان علیه السلام سیصد زن
حره و هفت صد سریه داشت شبی بخاطر آورد که در یک شب با همه اینها مجامعت کنم
فرزندان شوند فی سبیل الله جهاد کنند در همان شب با همه زنان مجامعت کرد و تعالی
یکی آبستن نشد چرا که ان شاء الله نگفته بود مگر یک فرزند که نیمه داشت این قوت قوت
پیغمبرست نه قوت مردم عربیت و بلقیس از شهر سبا بود مراد از سبا یک تخت
یمن صنعا است که وی گفته اند با دگوست در مازندران زعفران در اینجا میروید

از توابعات که جستجابیست اما این سخن اصلی ندارد و در زمان عیسی علیه السلام را بیت
المقدس حاکم کردانید و بقول دیگر برده عام را که از نسل هارون علیه السلام بود
حاکم ساخت و برده عام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنی
اسرائیل بدو جمع آمدند مدت دوصد و شش سال حکومت بنی اسرائیل در قرار
بدان حال ماندند تا بیوشع بن الاکسیدیا ز دولت زایشان روی بنقصان نهاد
دیگر ذکریا و یحیی علیهما السلام سبب قتل ایشان دختر پادشاه بود که در تاریخها
مسطور است و بنوع دیگر هم بیان کرده اند و اقعه اصحاب کهف پیش از بعثت
عیسی علیه السلام سبب ایشان بغار در رفتند و بعد از رفع او بجبال البقلیه و در میانها
آمدند و فرقه زاد التصور آنکه مجموعه حالات ایشان بعد از وجود عیسی علیه السلام است
ترهیبهای عابد بعد از عیسی السلام بود بهر دختری ایمان خود را بر باد داد
جرجیس علیه السلام قبل از عیسی علیه السلام خلق را دعوت کرد تا دیر زود لقاء النفس
عیسی علیه السلام را بدیشان پیغمبر فرستاد عیسی علیه السلام تا زمان خاتم
صلی الله علیه و سلم پانصد سال بقولی پانصد و شصت و بقولی ششصد و بیست سال
بود رسول علیه السلام دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت روح مبارکش
بمشاهده انوار ملکوت و مکاشفه اسرار لاهوت کردید و مدت عمر او شصت سال
بقولی شصت سه سال و بقولی شصت پنج سال بود نسب آنحضرت را بر سبیل اجمال
بیان کنیم نزد ذوی العقول مخفی نماند که نسب رسول صلی الله علیه و سلم است
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اود
بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن شعو بن مهلائیل

قینان

بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله تعالی علیهم اجمعین و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم سیزده زن در عقد نکاح در آورده بود اول خدیجه بنت خویلد و او مدت
چهار سال در خانه رسول صلی الله علیه و سلم بود و شصت و پنج سال عمر یافت و تا او
زنده بود بر بالای او زن دیگر نخواست دوم ام سلمه هند بنت امیه سیوم سوده
بنت زمعه چهارم عایشه بنت ابوبکر و او را در مکه عقد بست و چون بمدینه آمد بخانه
برد پنجم حفصه بنت عمر ششم ام حبیبه بنت ابی سفیان هفتم زینب بنت خزیمه هشتم
میمونه بنت الحارث نهم زینب بنت جحش دهم صفیه بنت حیی بن اخطب و او
از اسیران خیبر بود که حضرت مرتضی بخدمت رسول علیه السلام آورد یازدهم جویریه
بنت الحارث و رسول صلی الله علیه و سلم او را بخرید و آزاد کرد و در نکاح در آورد
دوازدهم امامه بنت نعمان و بقولی اسما بنت نعمان و محمد بن اسحق آورده است
سیزدهم عمره بنت زید الکلابیه بود و رسول علیه السلام اسما بنت نعمان را
پیش از دخول رها کرد و خدیجه و زینب [illegible] خزیمه پیش وفات یافتند و چون
او از دنیا رحلت کرد نه دیگر باقی بودند و رسول علیه السلام را پنج پسر بود
قاسم و عبدالله طاهر طیب ابراهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه
ام کلثوم و جمع فرزندان از خدیجه بودند رضی الله عنها الا ابراهیم که از ماریه قبطیه
بود و ماریه را قیصر روم بخدمت رسول علیه السلام فرستاده بود و بعضی گویند
مقوقس ملک اسکندریه فرستاده و نسل رسول علیه السلام از هیچ فرزندان
نماند الا از فاطمه رضی الله عنها که جفت امیر المؤمنین علی بود کرم الله وجهه میان
اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع است و ما بجهت تمثیل در یک صورت
بیان کنیم مثلا در بعضی تواریخ چنان است عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و میان
آدم علیه السلام تا نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال بود و از نوح علیه السلام
تا ابراهیم علیه السلام هزار و پانصد سال بود و از ابراهیم علیه السلام تا موسی
علیه السلام چهارصد و شصت سال و از موسی علیه السلام تا عیسی علیه السلام

هزار و ششصد و شصت و هفت سال بود و از عیسی علیه السلام تا زمان خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
چهارصد و هشتاد سال بود و بر این قول از ابتداء عهد آدم تا الحال نه هزار و یکصد و بیست و شش سال
ابوالفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده است از ابتداء عهد آدم تا بعهد ما
هفت هزار و ششصد و چهل و هفت سال میشود و ابوالحسن مسعودی در کتاب خود آورده است که
از ابتداء هبوط آدم تا اکنون هفت هزار و چهارصد و هشت سال میشود والله اعلم از آدم
تا عصر خود گفته است که پنجهزار و نهصد و هفت سال بود از عصر او تا بعهد ما شش هزار و شصت و دو
سال میشود والله اعلم باب دویم در ذکر ملوک فارس که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات
الله علیه و علی آله و اصحابه تا آخر عهد خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بودند
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در ذکر احوال ایشان پیشدادیان و عدد ایشان با ضحاک و افرا
سیاب ده تن بودند مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال و بقول دیگر هزار و
پانصد و شصت و هشت سال بود اول ایشان کیومرث مدت پادشاهی او چهل سال بود و
به روایتی سی سال و جمعی از مورخان بر آنند که او برادر شیث است و امام غزالی در
کتاب نصیحة الملوک همین را اختیار کرده است و قومی بر آنند که او جام بن یافث است که
عمر او شش هزار سال بود دویم هوشنگ او نبیره کیومرث بود تاج را او اصلی را در عالم او
بر پای داشت سیوم طهمورث دیوبند او نبیره هوشنگ بود سی سال پادشاهی کرد
چهارم جمشید و او برادر طهمورث بود و بعضی گفتند او برادرزاده طهمورث بود
هفتصد و شانزده سال پادشاهی کرد بعضی گویند که چهل و شش سال پادشاه بود
بسیاری آلات طرب را در جهان او بنیاد نهاد و شراب را در عهد او بر آوردند مصراع
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد   آخر بدست ضحاک کشته شد پنجم ضحاک علوان
برادرزاده شداد بود و از نسل عاد و عاد پسر ارم برادر مخشد بن سام بن نوح
علیه السلام بود هزار سال پادشاهی کرد عاقبت بدست فریدون کشته شد ششم
افریدون که کاوه آهنگر پادشاه ساخت قبل از آمدن فریدون کاوه را گفتند خود
پادشاه شو در جواب گفت چون از خاندان ملک نیستم و استحقاق این امر ندارم
چنانچه

چنانچه فرمود

که پیکش او آتش است کوره دم   خطابت گریزند از ملک پادشاه روم

بعد فریدون را طلب نمود امرای ولایت با همراهی کاوه اتفاق نموده بر تخت
سلطنت نشانیدند بسیار پادشاه عادل و عاقل بوده در میان پیشدادیان
کسی مثل وی با همت و شجاعت نگذشته است پانصد سال پادشاهی کرد چنانچه حکیم میگوید

فریدون فرخ فرشته نبود   به مشک و عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت فرمان دهی   تو داد و دهش کن فریدون توی

برخی گفته اند ابراهیم علیه السلام در عهد او بود فریدون سه پسر داشت
سلم و تور و ایرج ولایت روم را به سلم داد و توران را به تور داد و ایرج را که
هم کوچکتر بود اما فریدون خوب میدید از جهت دوست داشتن پای تخت
ایران را به او داد بنابران در میان برادران مخالفت افتاد و سلم و تور
مکر را اندیشیدند و ایرج را بدست آورده هلاک کردند هفتم منوچهر لقبش فیروز است
از ایرج بوجود آمد و بزرگ شد بسیار پادشاه عاقل بود و انتقام از سلم و تور گرفت
در زمان او باری تعالی شعیب علیه السلام را باو فرستاد و موسی علیه السلام و ها
رون علیه السلام را بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد بود شداد او را حکومت
مصر از جهت او فرستاده بود مدت سلطنت منوچهر صد بیست سال و بقولی صد سال
او نیز درگذشت در تاریخ ابن المقفع مسطور است نوذر هفت سال در ایران پادشاه
بود بسیار کم عقل و متکبر میبود بر اموال فقرا می پرداخت عاقبت بدست پور
پشنگ کشته شد و لقبش آزاد است بعضی کسم بخت گویند بنابران داخل این
طایفه نکرده است چنانچه گفته است   شهنشه نه سالار لشکر بود
که نازک تن ناز پرور بود   سزا افسر گنج فرمان دهی
حرامست اگر سر ببالین نهی   هشتم افراسیاب بن پشنگ بن
تور بن فریدون پادشاه بسیار عاقل و دانا بود صد و بیست سال در توران

پادشاهی کرد دوازده سال در ایران هم پادشاهان ذوی الاحترام را لقبش

چنانکه گفته است فـــــرد   اگر بشنود نام افراسیاب

شود کوه آتش چو دریای آب   عاقبت از نبیره کیخسرو که بخت چندین

مدت بکوه دشت ملکت آخر از آذربایجان داشته آوردند کیخسرو که نبیره خود

سیاوش چندین خواری افراسیاب را هلاک کرد سیاوش و از پسر کیکاوس

درمیان کیانیان مثل وی پادشاه دین دار و خوش حس نبود چندین سال او را

زال و رستم تربیت کرده بود برای دیدن پدر از سیستان بایران آمد پدر او را گرامی

داشت و زن کیکاوس روشنگ برو عاشق شد در خلوت تکلیف مالایطاق

کرد گفت تا کام خود از تو نستانم نمی باید که کام دلم حاصل کنی نباشد در حق تو مکری اندیشم

و در میان مردم شرمسار شوی سیاوش چون این سخن از مادر شنید انگشت تحیر

بدندان گزید گفت این همان سخن است که میگویند در تاریخ عصری و قرن نشنیده که پسر با مادر عشق

چنانچه گفته است بیت

برو این دام بر مرغ دیگر نه   که عنقا را بلند است آشیانه

روشنگ دید کارش بجای نرسید چنانچه زلیخا بلاتشبیه در حق یوسف علیه السلام

کرده روشنگ از جای خود برخواست موی کنان در پیش کاوس رسید گفت

پسر تو مرا نزدیک کرد کاوس از این سخن در غضب گشت امرای خود را طلب نموده

مشاورت نمود عاقبت در همین قرار گرفت سیاوش و روشنگ در آتش

در آیند هر کدام از ایشان نسوزد حق در جانب اوست سیاوش قبول نمود و قدم

در آتش نهاد بلاتشبیه مثل ابراهیم علیه السلام از آتش سلامت بر آمد و روشنگ

نزدیک آتش نرفت و شرمنده شد هم روشنگ را لعنت گفتند سیاوش

با وجود حق بودن از پدر خود رنجید در پیش افراسیاب رفت و دختر افراسیاب را

در عقد خود در آورد از وی کیخسرو در وجود آمد و سیاوش از افراسیاب هلاک کرد چنانکه

گفته است فـــرد

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود   شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد

محمد علی خان با این سخن ها عمل نکرد چند ای خورد را دید چنانکه گفته اند

بیت

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

این خبر را رستم شنیده از سیستان بدرگاه کیکاوس آمد کاوس را ند بدرود سنگ را
از حرم موی کشان براورده پاره پاره ساخت کیکاوس شنید برستم حرفی نگفت
اما رستم از کاوس جواب ناگرفته خون سیاوش را طلب نموده عزم ترکستان
کرده بر افراسیاب غالب آمد پسر افراسیاب سرخک را دستگیر نموده بخون
سیاوش سر برید افراسیاب بچین گریخت تمام ما وراء النهر را رستم فرو گرفت
شش سال بالاستقلال پادشاهی کرد همه را مطیع خود گردانید چنانکه گفته اند

فرد

خدای جهان تا جهان آفرید   چو رستم سواری نیامد پدید

نهم زاب بن طهماسب سی سال پادشاهی کرد هم گرشاسب داد برادر
زادهٔ زاب بود و گویند رستم داستان از نسل او بود مدت هشت سال پاد
شاهی و بقولی نه سال فصل دویم در ذکر احوال کیانیان ایشان با اسکندر
ده تن بودند مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد سال بود اول ایشان
کیقباد است واو صد و بیست سال پادشاهی کرد خرقیل و الیاس و الیسع و شموئیل
علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کنار جیحون نشستی دویم کیکاوس واو نبیرهٔ زادهٔ
کیقباد بود در بعضی تواریخ آمده است که نمرود داد بود اما حقیقت ندارد و لقمان حکیم نیز
در عهد او بود و بعضی مورخان برانند که سلیمان علیه السلام در زمان او بود کیکاوس
صد و پنجاه سال پادشاهی کرد سیوم کیخسرو و بعضی گفته اند سلیمان علیه السلام
آهنگ او کرد آخر از استخر بگریخت و به بلخ رفت و آنجا هلاک شد و فیثاغورس
حکیم گرشاسب و لقمان نیز در عهد او بود چهارم لهراسب واو نبیرهٔ برادر کاوس بود

مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد در زمان او زردشت ظاهر شد ششم بهمن
بن اسفندیار مدت ملک او صد و دوازده سال بود پدرش اسفندیار را رستم
بچوب گز به تعلیم سیمرغ هلاک کرد و برادر رستم سلیم را بهمن هلاک ساخت و سقراط
عابد و فیثاغورس و جاماسب در عهد او بود و بختنصر بن بخت النصر را از بابل معزول
کرد و بفرمود تا بنی اسرائیل باز به بیت المقدس روند گویند دانیال علیه السلام را بر شام
حاکم کرد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از نژاد رحبعام بنت سلیمان علیه السلام
و او را پسر بزرگ بود ساسان نام و او در ایام پدر کار پدر را با همشیرهٔ خود نوع جدا
دید از مال ملک و دنیا اعراض نمود بهمن به دختر خود همای از روی بی مانند بودن عاشق شد
بدین پهلو یکی نوع از آتش پرست نسبت حیله کرد او را گرفت چنانچه محمد علی خان مرتبه دوم
[illegible] کرد و بیان این احوال پایان تر خواهد آمد بعد از مردن بهمن همای را که از و پدر او
آبستن بود مردم ولیعهد گردانیده تاج بر شکم او نهادند و ذیمقراطیس و بقراط در عهد او
بود فارسیان او را دراز دست گویند زیرا که تصرف وی بر اقالیم سبعه واصل شده
بود هفتم همای لقبش چهرزاد و همای بنت بهمن گفتند دختر و هم زن بهمن بود مدت سی سال
پادشاهی کرد زن با رای و خرد بود و پسر خوب داشت بعد از مردن پدر شیرخواره
پسری در وجود آمد همای از شرم با جواهر بسیار در صندوقچه انداخته بدریا انداخت
اتفاقاً آن صندوقچه بکازری دو چار آمد کازر مرد فقیر بود فرزندی نداشت
کودک را دیده مع جواهر شکر الهی را بجای آورد و می گفت مصراع
اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب بعد از انقضای ایام داراب بزرگ شد
درمیان همای و سلطان روم محاربه واقع شد لشکرهای بجانب روم رفت داراب هم
با همراهی لشکر می بود کارهای بزرگ از دست داراب بوقوع آمد که کسی ندیده و نشنیده
همه در حیرت افتادند این خبر بهمای رسید اصل و نسب او را پرسید عاقبت دانست که
فرزند خود وی داراب است و در پیش خود طلبیده در کنار کشید و تاج تخت را بدو
[illegible] هشتم داراب بن بهمن و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک
آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی و تلمیذ او سقراط عابد در عهد او بود نهم دارا

ابن داراب

ابن داراب و بعضی او را اردشیر بن دارا خوانند با اسکندر رومی محاربه نمود و
رسیبن وزیر کور نمکی نموده با اسکندر زبان داد و دو کس از سپاهیان دارا در عین
صف قتال دارا را شمشیر زده در پیش اسکندر گریختند اسکندر این خبر را شنید بر سر
دارا رسید دارا را در میان خون غلطیده دید از اسب فرود آمد سر او را گرفته بر زانوی
خود ماند دارا چشم فراز کرد اسکندر را دید اسکندر عذر خواست که من این کار نکرده ام
دارا گفت چند وصیت دارم باید که قبول فرمایی اسکندر قبول نمود اول آنکه دو کسی که
زخم زده بودند آنها را هلاک کن دویم روشنک که دختر او بود بعقد خود در آر سوم
بزرگان فارس را اهانت مکند همه وصایا را وفا نمود همان ساعت در زانوی
اسکندر جان بداد و مدت پادشاهی او چهارده سال بود اسم اسکندر بن فیلقوس
یونانی او را ذو القرنین خوانند و در وی اختلاف بسیار کرده اند و در نسب
النسب چنان است که او هرمز بن رومی بن نقطی بن یومان بن تاریخ بن یافث بن نوح
علیه السلام است و عمر او هزار و شش صد سال بود بعضی دیگر گفته اند پدر او باز ر بن البانی
بود ملک اسکندریه و مادر او دختر فلیسوس بن توقا میان در میان هر دو پیوسته
خصومت میکردند آخر قرار بر آن دادند که باز ر دختر فلیسوس را بخواهد خصومت از میان
برخیزد باز ر قبول نمود در قید خود کشید اما اتباع باز ر از دختر بخندند و با نواع تسببات
او را از نظر باز ر بیند اختند باز ر او را دستوری داد تا بشهر خود رود و او حامله
بود در راه حمل بنهاد اسکندر او بود که عالم را مسخر گردانید و خضر علیه السلام امیر لشکر
او بود و ارسطاطالیس وزیر او بود در جامع الحکایات آورده است که دارا ابن بهمن
دختر فیلقوس را بخواست اسکندر از وی شد و در بعضی کتب تواریخ چنان است که او فرزند
عیص بن اسحاق علیه السلام بود و مدت ملک وی سی سال مدت سیزده سال
بر تمام ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار بنا فرمود همچون مرو و اصفهان نصفهان
و هرات چنانچه بیت

بهر دم فرزند از خویش شام — که هر صبح بود او شام است

و سد یاجوج و ماجوج را او ساخت اما این قول صحیح نیست بسیاری معتبران گفته اند
این اسکندر غیر او بود چون وفات یافت در بابل بعضی گفتند در روم بعضی گویند در
جزیره اسکندریه پسرش حکومت را قبول نکرد بذکر حق تعالی مشغول شد و گویند از او
قبول ننمود بطلیموس حکیم را بجای اسکندر نشاندند و او را بروم بردند پس ملوک
طوایف هر یکی چند سال بهر طرفی بالاستقلال حکم راندند بعد از آن اشک بن دارا
خروج کرد بعضی از ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمام ایران مستولی شد فصل
سیوم در ذکر احوال اشکانیان عدد ایشان یازده تن مدت ملک ایشان
سیصد چهارده سال و بقولی دویست پنجاه سال اول ایشان اشک بن دارا
دارا را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند مدت ملک او دوازده سال
و بقولی ده سال بود دوم ایشان اشک بن اشکان و مدت ملک ایشان بیست
سال بود بقولی پنجاه و سال و در حبس ذکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام در عهد او بود
سیوم شاپور بن اشک و مدت ملک او شصت چهار سال بود چهارم گودرز بن
شاپور مدت ملک او پنجاه سال بود پنجم ویکن بن بلاش مدت ملک او بیست
یک سال بود ششم گودرز بن ویکن مدت ملک او دوازده سال بود هفتم برادر او
نرسی و مدت ملک او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش و مدت ملک او
هفده سال بود نهم پسر او فیروز الف و مدت ملک او دوازده سال بود دهم
پسر او خسرو و مدت ملک او بیست چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش
مدت ملک او سی یک سال بود و واقعه اصحاب کهف در ایام دولت اشکانیان بود
فصل چهارم در ذکر ساسانیان گویند عدد ایشان سی بود و مدت ملک چهار
صد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدائق الانوار آورده است که از اول
عهد ایشان تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد هشتاد سال بود و آنچه بتفصیل
نوشته شده است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کرده اند به پانصد سال نمی رسد
اول ایشان اردشیر بن بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود و در عهد او دوان

خروج کرد و اورا بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند
براندا خت و گویند از ملوک چهار گانه که جهان را در تحت حکم آوردند او بوده
و او را قضایا و عهود دست بغایت پسندیده و عمارات بسیار از وی در جهان
باز مانده مثل جزیره و دیار بکر و اهواز و خوزستان و کواشیر و کرمان مدت چهار سال
حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال دیگر بر ممالک ایران مخصوص بود
دوم شاپور بن اردشیر و او مدت سی یک سال و نیم سلطنت کرد و پادشاه
بس عادل و با شجاعت و با سخاوت بود سیوم هرمز بن شاپور و مدت ملک
او دو سال بود و صورت و سیرت بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام
بن هرمز و مدت ملک او سه سال سه ماه بود و چون پادشاه شد مانی را با اتباع
طلب داشت و ترغیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف
بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید تا با مانی بحث کردند مانی ملزم شد توبه بر وی عرض
کرد مانی ابا نمود و بتوبه نمود تا پوستش باز کردند و به کاه هر چه تمام تر او را با اصحاب او
هلاک کردند و هنوز در چین طریق مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام و او مدت
هفده سال پادشاهی کرد و سیرت پسندیده داشت ششم پسر او هم بهرام و او سیزده
سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او هفت سال پنج ماه بود
نهم پسر او شاپور که او را ذوالاکتاف میخواندندی گویند چون پدرش هرمز وفات کرد
فرزند نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای او آویختند و در طاعت
و فرمان او بردند تا شاپور در وجود آمد و بزرگ شد وزرا جمع شدند و خطوط از اطراف
آورده بودند از شکایت و تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شاپور لشکر گران
جمع کرده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان را بقتل آورد و چاه های ایشان را
انباشته کرد و از آنجا متوجه روم و قسطنطنیه یونانی را مقهور گردانید و باز گشت
و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچون نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین
او بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود چنانکه گفته اند:

قطعه

کوشا دمانی که عمرش در کنار است   با جام روزگار مرخوش گوار است

بکس ز برگلشن نیلوفری ندید   کز خون دیده عارض او لاله زار نیست

دهم شاپور بن شاپور و او پادشاه مشفق و خلق پسندیده داشت
مدت ملک او پنج سال و پنجماه بود گویند روزی در خیمه نشسته بود باد عظیم بر خواست
و خیمه را بکند خشت و چوب خیمه بر سر او رسید و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن
شاپور او را کرمان شاه گفتندی جهت آنکه در ایام پدر و برادر ملک کرمان او را
بود و او در بیشتر اوقات بعیش و لذت مشغول بودی و بتدبیر مملکت نپرداختی و مدت
ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام او را یزدجرد بزه کار میگفتند
مرد بد نهاد و متکبر بود بزرگان را خوار داشتی و بی گناه قصد مردم کردی مدت ملک او بیست
یکسال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو بیامد و بر در قصر او بایستاد هر که میخواست
آن اسپ را بگیرد نمیتوانست گرفت یزدجرد از قصر بزیر آمد و پیش او برفت اسپ او را
مسخر شد او بدست خود زین بروی نهاد اسپ لگدی بر سینه او زد و او را هلاک کرد و ناپدید شد

فرد

شهنشاه چون خوی را بد کند   یقین دانکه بد در حق خود کند

سیزدهم پسر او که او را بهرام گور گویند یزدجرد بهرام را در یمن پادشاه کرده بود بعد از
یزدجرد امرا اتفاق کرده کسری نام از اولاد اردشیر به پادشاهی نشانیدند بهرام این
خبر را شنید روی بدیشان نهاد و بسرحد فارس رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام
آمدند ظلم هایی که پدر او کرده بود بر شمردند گفتند ما بدین سبب دست بدامن دیگری زدیم
بهرام سخن ایشان را باور نموده بمعذرت و عاطفت وعده داد و ایشان دو گروه
شدند و مخالفت در میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز
دیگری دارد شما مرا و او را رها کنید هر که غالب آید ملک او را باشد ایشان تاج را در میان
دو شیر نهادند بهرام گفت نخست تو میروی یا من کسری گفت تو بدعوی آن مدعی تری اول تو
باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی بدو نهاد و بهرام بر جست و بر پشت او نشست
و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله نمود و آن را نیز هلاک کرد تاج را برگرفت و بر سر
نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داده عذر خواست و گویند در میان ساسانیان
هیچ پادشاهی مثل وی در همت و شجاعت نگذشته است طبع موزونی داشت نخستین کسیکه

در فارسی

این از دلارام کنیزک بهرام

در فارسی شعر گفت او بود   نام بهرام ترا و پدرت بوجبله

مصرع از بهرام

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله   نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

و گویند وضع کنیت از عهد او پیدا شد دل آرام چنگی معشوقهٔ او بود و او تمامی ممالک را بدست آورد گویند روزی در شکاری از پی گوری اسب می تاخت به زمینی رسید که آب در وی افتاده بود در آنجا با اسب فرو رفت چنانکه ناپیدا شد چنانچه گفته اند

فرد

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار   که من این دشت پیمودم نه بهرام است نه گورش

و مدت ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم یزدجرد بن بهرام پادشاهی بود بس عادل و نیکو سیرت و از غایت حلمی که داشت او را یزدجرد نرم نام نهادند مدت ملک او هژده سال بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد او کوچک ترین پسر یزدجرد بود بر برادر خود فیروز غلبه کرد مدت یازده سال ملک داشت شانزدهم فیروز بن یزدجرد داد مردی پارسا و خیر دوست بود و شهرهای بسیار بنا فرمود دیوار پنجاه فرسنگ در میان ایران و توران بکشید و مدت بیست سال پادشاهی کرد ملک ترک در راه او خندقی ساخته بود و سرش پنهان کرده در آنجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز مدت ملک او چهار سال بود هژدهم برادر او قباد در زمان او فردک ظاهر شد قباد بر دین او گروید مردم ستوه آمدند قباد را گرفته قید کردند برادرش جاماسب را پادشاه کردند پس خواهر قباد او را به حیله بگریخت و از قید خلاص کرد و او گریخته به ترکستان رفت و از ایشان استمداد کرده بازگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد عاجز آمده با او صلح کرد و تحفه ها داد و شمر ذو الجناح بگذشت و به ماوراء النهر رفت و آن طرف را فرو گرفت مدت ملک او چهل سال بود نوزدهم نوشیروان بن قباد پادشاهی بود کار جمهور و وصایای اردشیر او پیش نهاد و بطریقهٔ او می رفت و وزارت با بوزرجمهور داده و با وی و دیگر مهتران در کار فردک مشورت کرد و وی را بلطایف الحیل هلاک کردند بعد از مدتی

عزم روم کرد و پادشاه روم را مقهور گردانید و باز پادشاهی بدو داد بقرار آنکه هر
چند سال بدرگاه آید و از آنجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از
محاربات بسیار خاقان از سر عجز بمصالحه گرائید و دختر خود را که یگانهٔ عصر بود بدو داد
و در زمان او سیف بن ذو الیزن از ابنای ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد و بر مسروق
بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است انوشیروان مدد داد تا یمن را
از ایشان مستخلص گردانید و از ملوک عجم هیچ یک بانصاف بدو نرسیدند عدل
وی حاجت ببیان نیست اگر ذکر کرده شود بتطویل میانجامد در آخر عهد او پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم بوجود آمدند و در آن شب آتشکده ها فسرده شد و دوازده کنگره از ایوان او
بیفتاد نوشیروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال پرسید سطیح گفت
این دلیل است بر تولد پیغمبر آخر الزمان و استیلاء امت او بر جملهٔ آتشکده ها و بعدد
هر کنگره که افتاده یکی از فرس پادشاهی کنند پس پادشاهی ایشان منقطع شود کذا

چنانچه گفته اند قطعه

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش

مدت ملک او چهل هفت سال هفت ماه بود ستم هرمز بن نوشیروان او پادشاه
عادل بود اما پیوسته مردمان دون همت را تربیت کردی در زمان او خاقانی
خروج کرد و بهرام چوبینه سپهسالار او بود هرمز بهرام را با لشکر بسیار بجنگ خاقان نامزد
کرد بهرام بتعجیل تمام برفت و بر وی ظفر یافت و غنیمت بسیار در پیش هرمز فرستاد خود
عزیمت ترکستان کرد و هرمز را بیمعنی خوش نیامد در حق او سخنها گفتند بهرام از آن آگاهی
یافت و اعیان لشکر را با خود متفق ساخت بقرار آنکه او پادشاه باشد تا وقتی که
خسرو پرویز بدیشان رسید این حال بهرمز رسید قصد پسر خود پرویز کرد و پرویز بگریخت
و با آذربیجان رفت هرمز لشکر بجنگ بهرام چوبینه فرستاد لشکر او شکسته شد چون
خبر شکستن لشکر بدین رسید اکابر و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش

کشیدند

کشیدند و مدت ملک او یازده سال بود پس بکم خسرو پرویز پسر هرمز و چون
بر احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت نشست و در پیش پدر رفت
و عذر بخواست پدر از وی درخواست کرد که کینهٔ او باز خواهد پرویز لشکر کشید و قصد
بهرام کرد و بنزدیک آب نهروان به بهرام رسید و چون دانست که طاقت جنگ
او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز گفت صواب
آنست که زنان و فرزندان را با خزان در حصنی استوار کرده باستمداد پیش ملک
روم روی پرویز بدین کار مشغول شد بندویه و بسطام هر دو خال او بودند و ایشان
هرمز را میل کشیده بودند پیوسته از وی میترسیدند با پرویز گفتند شاید که
بهرام هرمز را در غیبت ما با ملک بیارد و مملکت بوی سپارد و صلاح آنست که
ما او را هلاک کرده ایم پرویز ایشانرا هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضای
او را فهمیدند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه کمان هلاک کردند و بدخمه نهادند

چنانچه فرد

∴ چو برگ افکند افسر شاهی   نهد آسمان بر سر دیگری

پس پرویز با تنی چند آهنگ روم کرد و براه بیابان میراند تا بدیری رسید آنجا
نزول کرد در لحظه بیابان لشکر بهرام از دور ظاهر شد بندویه گفت جامهٔ خود
بمن ده تو با بسطام بیرون شو که ما شما را از شر دشمن نجات دهیم پرویز جامه بدو داد
خود با بسطام بیرون آمد و روان شد و بندویه جامه را پوشید و در دیر را محکم
ببست و بر بالای دیر برآمد لشکر چون دیدند بندویه پنداشتند که پرویز است بنا بر آنکه
در آن زمان کس را آن رای نبود که زیب و زینت پادشاهان با خود کند بندویه
گفت از اینجا خلاصی ندارم امشب فرا گذارید بعبادت مشغول شوم صبح شما
دانید لشکریان قبول کردند صبح شد بندویه بیرون آمد لشکریان چون او را
بدیدند دانستند که حیله کرده بود دست او را پیش بهرام بردند بفرمود تا او را محبوس
کردند پرویز بروم رفت دختر قیصر را بخواست چند وقت بعیش مشغول بود

قطعه

غافل مشو که مرکب مردان مرد را / در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان باده‌نوش / ناگه بیک خروش بمنزل رسیده‌اند

بعد از انقضای ایام لشکر از اطراف ایران برداشت بعراق آمد و با بهرام محاربه کرد
و ظفر او را شد و بهرام بگریخت و بترکستان رفت گویند ملوک شیروان
از نژاد او بند و پرویز را جباری و کامکاری بمرتبه رسید که بر تمام ملوک جهان
تفوق جست چند چیز در بساط او بود که در هیچ پادشاهی نبود اول معشوقه
او شیرین دوم اسب شبدیز که بهم کنان معلوم است سیوم گوینده داشته که
مثل باربد که در همه عالم عدیل و نظیر نداشت چهارم تختی که آنرا طاقدیس گفتندی
در نهایت ارتفاع و دران تخت هر روز صد و بیست استاد کار میکرد و هر استادی
بیست شاگرد داشت مدت دو سال کار کردند تا تعلیمی و آن تخت چهل هزار
میخ نقره داشت از صد مثقال تا صد مثقال و چندین قسم منقسم میشد که در هر فصلی طرفی
از اطراف وی نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بود دیگر هزار گوی زرین
داشت که هر گوی پانصد مثقال بود از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت
کوکب و اعمال و ساعات و غیر ذلک بر آن مصور و مرتب ساخته بود و سه هزار
زینه مرصع داشت در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند
غیر از دختران پادشاهان سرور همه شیرین بود پنجم طلای دست افشار گویند ضیعه
گنج داشت هر یکی از آن موسوم باسمی یکی از آن گنج بادآورد و شیرین معشوقه بود
در صورت و سیرت و وفا و عقل و اخلاص در دین عدیل و نظیر نداشت چهل باب
از وجه حسن در کتابها نوشته اند بهیچ یکی بیت شرط صادق نمی‌آید الا شیرین که
موصوف بچهل شرط بود این سخن صاحب تاریخ طبری میگوید هر وقت که شیرین شربت
چیزی شرب میکرد جریان او از بیرون معلوم میشد از جهت حریر و نفیس بودن
اعضای او و اخلاص او در دین این بود که وقت دید به ظهور خاتم النبیین
صلوات الله علیه که در اقطار آسمان و زمین افتاد و گوش دولت کسری بدید

با درد

بامر رب العالمین بنواختند پیغمبر علیه السلام بملوک اطراف نامها
نوشت خسرو علما و امراء خود را جمع نمود مشاورت درمیان نهاد اخت
هم گفتند از دین آتش پرستی که از بابا و اجداد خود بدست داریم نخواهیم
گذاشت الا شیرین که درامت بودن نبی علیه السلام سعی مینمود عاقبت
سعی او بجای نرسید و در نامه نام پیغمبر علیه السلام را از نام خود بالا
دید نامه را بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را بفرست
تا آن شخص را که در تهامه یعنی مکه معظمه دعوت پیغمبری میکند بگیرند
و پیش ما آرند عامل یمن فیروز دیلمی را به پیش نبی علیه السلام فرستاد
چون ایشان بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و اصحابه رسیدند
پیغمبر علیه السلام فیروز دیلمی را دید پرسید که از کجا آمدی فیروز دیلمی گفت
از یمن آمدم بهر شما که خسرو پرویز طلب کرده است درمه این می باید رفت
نبی علیه السلام تبسم نمود گفت شما یان باز گردید که خسرو را پسر او
شیرویه دی شب هلاک کرد ایشان در حیرت شدند آن تاریخ را قید
کردند در همانجا توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل خسرو رسیدن
جماعت هم مسلمان شدند مروت شیرین آن بود که یکی از پهلوانان آن
عصر فرهاد نام عاشق شیرین شد درمیان کرمان و همدان کوهیست
بیستون نام سنه ۱۲۲۴ ماه محرم الحرام بود که فقیر انجا رسیدم آثار کوشک
شیرین و زخم تیشه فرهاد هنوز باقیست و در انجا قصری داشت
بسیار عالی اما شیر آوردن از گله بسی مشکل بود شیرین این تمنا
بخاطر داشت که جوی شیر کنانند تا که شیر با آسانی بیاید اما این عقده
از دست هیچکس وا نمیشد و شیرین درین آرزو بود وقتی شنید که
فرهاد عاشق او شده است و دیوانه وار میگردد بحکم
مل انس روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا بکف شیرین داد

بلا توقف طلب نمود فرهاد دید که شیرین در بالای کرسی زرین نشسته
است زمین خدمت ببوسید فرد یکبار رخ نگار دیدن هوس است
در آرزوی دو باره بسیار کس است   شیرین گفت تو چه کسی و از کجایی
و چه مطلب داری فرهاد جواب داد بنده عشقم و از دیار وفایم و تسلیم توام
شیرین از جواب فرهاد بسیار خندید و گفت مصرع
شرط عشق است در طلب مردن   شیرین بر دست خود انگشتری
از یاقوت داشت گرفته در پیش فرهاد انداخته گفت تو در عشق خود صادق
باشی این انگشتری بگردن خود آویز و از کوه بیستون جوی شیرین
فرهاد این سخن شیرین از زبان شیرین شنید سجده آسا از جای خود
برجست و انگشتری را بچشم خود مالید و شیرین اجازت داد فرهاد در راه
کوه پیش گرفت و در کوه کندن مشغول شد در اندک زمان فرهاد میخواست
جوی را بقصر شیرین رساند این خبر بعالم منتشر شد چنانکه گفته فرد
آتش عشق آب داده تیشه فرهاد را   ورنه کی این تاب بودی خورده فولاد را
این خبر را خسرو شنیده عرق حمیت و حسد در جنبش آمد چرا که معشوقه
او بود آری گفته است فرد   همره یار اگر فرشته بود
شرط عشق است بدگمان بودن   خسرو مکری اندیشید که درین باب
چه کند عاقبت عجوزه را یافت که یاد میداد از عجوزه خریدار یوسف علیه السلام
کرده بود چنانکه گفته فرد   کهن زالی عصایش دست مایه
شب مولود گردون بود دایه   غلط گفتم این همان عجوزه فلک
است که هر سال در تحویل سال در عالم کون فساد می آید زالی که از کمان
قدش پاشکست نیروی جادوگری و حیله وری رستم دستان را از پا
در افکندی خسرو گفت این تدبیر از دست تو نیاید از دست غیر نخواهد
آمد زن مکاره گفت بخشم بفرمای تا بوریای بسیار در نزدیک قصر شیرین

گسترانند

کبستراننده فرد   بمکر زن کسی عاجز مبادا
زن مکاره در عالم مبادا   خسرو بتعلیم او بوریای بسیار
گستر انید ازدور هرکس میدید جوی شیر گمان میکرد بعد عجوزه درین
خدمت مأمور شد در غایت حیرت پیش فرهاد رسید فرهاد در ظاهر کوه
میکند اما در باطن جان میکند عجوزه دید کم از جوی مانده است گفت ای
فرهاد چرا بیکاره زحمت میکشی که خسرو جوی شیر بقصر شیرین رسانید
فرهاد چشم واکرد ازدور بوریا را جوی شیر گمان کرد آه از نهادش بر آمد
و تیشه خود را در هوا انداخت تیشه باز آمده بسر فرهاد خورد مصراع
جان شیرین برای شیرین داد   گویند از خون فرهاد یک بیخ انار
رست بسیار بزرگ و سرخ میشد هر وقت گرفته پاره میکردند از جوف
وی چیز سوخته سیاه مشاهده میکردند این نقل است و چون این خبر را
شیرین شنید آه از نهادش برامد و گریه آغاز نمود مردم در حیرت بودند که
اینچه سبب است شیرین میگفت تأثیر کار عشق من اضطراریست نه اختیاری

فضولی میگوید

عشق انجق اول معشوقه اندن دوشر عاشقه   شمع اوزر تا یانمدی پروانه یاندورمدی
بعد ازان شیرین فرمود اسب گلگون را آوردند بیت
چو اشک عاشقان گلگون خوشرو   جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بلا توقف سوار نموده بر سر فرهاد رسید بیت   سحر برخیز کوه بیستون را آب جاری کن
که شیرین بر سر جان کندن فرهاد آمد   شیرین دید عاشق صادق برای
جان خود را باخته مجنون غلطیده است شیرین آن حال را دید موی خود را کند
و گریبان خود را چاک ساخت و سر فرهاد را بر زانوی خود گرفت و اشک از دیده
میریخت و چنین میگفت بیت
بسفر تو کردی من در وطن غریب شدم   ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم

بعد ازان فرهاد را با آبروی تمام دفن کرد و چند روز سوک اورا
داشت و خسرو از کردهٔ خود پشیمان شد که دریغ چه کردم چنانکه میگوید

بیت

داغ شو خسرو که شیرین بعد مرگ کوهکن   ابروانی از وسمه چشم از سرمه زلف از شانه ماند

و دیگر وفای شیرین اینکه شیرویه پسرش عاشق شد پدرش را بهر شیرین
گرفته قید نمود مع هفده برادر و برادرزاده‌اش شیرین در قید همراه خسرو
بود چاره‌ای نداشت عاقبت شیرویه بقتل پدر کسی را امر فرمود که خسرو
پدر مهمان کس را کشته بود این سخن بنزدیک خسرو رسید خسرو دید و گفت
تو برای قتل من آمده گفت بلی خسرو گفت هر آینه تو مرا نمیکشتی ترا از
جملهٔ حرامیان می شمردند اینکس آن سخن را از خسرو شنید از روی
نادانی دست بخنجر کرد و هلاکش نمود چنانچه شیخ نظامی رحمة الله علیه میگوید

ببالینش آمد تیغ بر دست   جگرگاهش درید و شمع در دست
چنان زد بر جگرگاهش سپر تیغ   که خون بر جست ازو چون آتش از میغ
چو از ماهی جدا کرد آفتابی   برون زد سر ز روزن آفتابی
بتلخی جان چنان داد آن وفادار   که شیرین را نکرد از خواب بیدار

و چون آن عفریت منظر به پیش شیرویه آمد پرسید که پدرم چه گفت آن
دیو سیرت گفت پدرت میگوید کشنده پدر تو من بودم تو مرا نمیکشتی حرامی بودی
بنابران زود هلاکش کردم بخدمت رسیدم شیرویه دانست مدعای
خسرو چیست بلا توقف فرمود سر آن ناپاک را همان ساعت از تن
ناپاکش پاک ساختند آری که کند که نیابد و بعد از وفات خسرو پنهانی
شیرویه بشیرین کس فرستاد و گفت من این کار را بهر تو اختیار کردم
تا کی در آتش هجر سوزم چند سال بانوی ایران بودی من بعد بادشاهی
ایران از تست و همه مال و اموال بتو تعلق دارد من باشم گاه از شربت

وصالت

وصالت چاشنی چشم زهی دولت من است شیرین این سخن را شنید
یکدرجه بخود پیچید دید کار از دست رفته است مشت بد فرش را بست نمی آید
شیرین گفت مصرع   هم مرا زین نوع سودا نیک باشد هم ترا
شیرین بدل خود بلطایف الحیل مکری اندیشید شیرین گفت به شرطها دارم
اگر قبول فرمایی من از آن توام شیرویه قبول فرمود شیرین گفت اول
اینکه خزینه خسرو را بمن ده هرچه کنم اختیار دارم دویم اینکه امرای ایران را
راجمع کن در میان مردم بتو سخن کنم هرچه گویم طاقت بیار سیوم بعد از
دفن خسرو در دخمه یکساعت بنشینم کسی در پیشم نباشد شیرویه ازین
سخن شیرین خرسند شده گفت اختیار تراست شیرین هرچه در خزینه
خسرو بود همه را بمستحقان داد از [illegible] خسرو واز بهر شیرویه چیزی نگذاشت
بعده مردم را طلب نمود بر سر خود چادر [illegible] و در میان مردم درآمد شیرویه
بتخت ناز نشسته شیرین سخن آغاز نمود گفت بدانید و آگاه باشید که
من شیرینم و زن خسرو چند سال است که بانوی ایران بودم خسرو
چه دختران پادشاهان ذوی الاحترام را در عقد خود درآورد خود
میدانید که در پیش من هیچ بودند حالا این گمراه میخواهد که براه ابلیس درآمده
مرا زن خود سازد از بنای آدم تا بالوقت در هیچ ملل کسی دیده است
و یا شنیده است که پسر زن پدر را گیرد این بدرگش ناپاک میخواهد که
تا انقراض عالم مرا و خود را بدنام گرداند و در تاریخها نویسند اما
بدانید من زنی هستم آوازه من در تمام ربع مسکون منتشر شده است مثل
این بدرگش در نفس اماره تابع نیستم وصیت من بر شما یان اینکه نمک خسرو را
خورده اید با این بدرگش در هیچ وقت نگروید و پادشاه خود نسازید همه امرا
این سخن مردانه از شیرین شنیدند همه گریه کنان و آفرین گویان بمدح شیرین

لب گشادند شیرویه عهد کرده بود ناچار خود را بتکلف نگاه میداشت شیرین
سخنهای خود را تمام کرد و چادر از سر خود گرفته بسوی شیرویه نگاه
کرد باز چادر را بسر کشیده و برخواسته بر جای خود رفت چرا که کسی موی روی
او را ندیده بود همه در حسن و جمال شیرین انگشت تحیر بدندان گزیدند و
کارد و ترنج در حضور ایشان نبود که مردم دست خود را ببرند چنانچه این واقعه
بیشتر از طعنهٔ زنان مصر بر زلیخا گذشته بود چنانچه سعدی میگوید

قطعه

کاش کانانکه عیب می‌جستند   رویت ای دلستان بدیدندی
چون بجای ترنج در نظرت   بیخبر دستها بریدندی

وشیرویه که اینحال را مشاهده نمود آتش شوقش زبانه زدن گرفت
و بیطاقت شد بعد ازان مراسم دفن خسرو پرداختند و همه مرد و زن
تابوت خسرو را برداشته بدردخمه رسانیدند و همه گریبان چاک نوحه کنان
و موی کنان می بودند الا شیرین که خنده کنان میرفت شیرین همان
روز بخود بنوعی مشاطگی کرده بود و خود را آرا داده بود که در هیچ وقت
نکرده بود هر کس میدید از خود میرفت و مردم از کار شیرین در حیرت می بودند
و میگفتند افسوس که شیرین که بنفس اماره گرفتار گشت و بافسون شیرویه
فریفته شد تا قیامت نام بد او در عالم ماند و نیز شیرویه اینحال را مشاهده
کرد گمان غالبش از شیرین شد که بمن دل داده است و نیز شیرین در راه دخمه
چشم مردم را دور دیده پنهانی بجانب شیرویه کرشمه ها میکرد و ایمای چشم
و ابرو می نمود شیرویه را امیدوار میگردانید عاقبت بر در دخمه رسیدند زینه
در دخمه را واکردند امرایکه بودند موافق قاعده و قانون خود خسرو را
بر دخمه نهادند شیرین گفت شرط سیوم مانده است مارا رها کنید که یکساعت

دراین

درپیش خسرو باشم بعد ازان همراه مراجعت می نمایم این بگفت و داخل خم
شد و در را به بست و سینهٔ خسرو را کشاد و زخم خنجری که زده بودند
نمودار شد شیرین زخم شمشیر خسرو را مکرر ببوسید و گریهٔ بسیار کرد
خنجری که همراه خود آورده بود از میان برکشید و دستهٔ خنجر را بزخم خسرو
نهاد و نوک خنجر را بسینهٔ عریان خود نهاده چنان خسرو را تنگ باغوش
کشید که در زنده گی اینطریقه نکرده بود خنجر از میان پشتش رنگ نگرفته
برامد یکی آه کشید جان شیرین خود را براه دوست در باخت چنانچه
شیخ نظامی میگوید

زهی شیرین شیرین مردن او　　زهی جان دادن جان بردن او

امرا نیکه منتظر شیرین بودند راهب [illegible] گفتند شیرین را بگوی تا براید برویم
بسیار دیر شد راهب بدر خم رسید آواز کرد هیچ جواب نشنید و مبالغه از حد
افزون کرد آوازی نبرامد مردمان در وهم افتاده در خم را شکستند خاص و عام
درامدند و صورت حال را مشاهده نمودند همه بیکباره گی مجنون وار خود را بهر
طرف انداختند پارهٔ گریبان چاک میکردند پارهٔ سینهٔ خود را کنده در خون
میغلطیدند ماتم خسرو تا رفت بالا گرفت بعد گریهٔ بسیار مردم آن دو یار
وفادار را در یکجا گذاشته مراجعت نمودند همه در کار شیرین تحسین ها میکردند
این خبر باقطار عالم منتشر شد چند سال در میان مردمانیکه دران عصر در ربع
مسکون بودند غیر از افسانهٔ شیرین از زبان شان سخن دیگر جاری نمیشد اما
شیرویهٔ بدبخت هیچ چیز حاصل نکرد مگر شرمنده گی دار این الهی در میان مومن
کافر این نوع معامله را نماند آری آمین ورب العالمین اصل شیرین از کلان
زاده های ایران است در وقت جوانی خسرو عاشق بود در اول از برای
خسرو جور و جفاها کشید عاقبت دولتی دید که از ابتدای عالم تا باین دم هیچ کس ندیده

چنانچه گفته اند

دولت گیتی که تمنا کند ⁂ باکه وفا کرد که با ما کند

این همه شیرین صفتان جهان ⁂ خفته همه در ته این خاکدان

مدت ملک خسرو قریب سی هشت سال بود عمر شیرین سی سال بود فرزند پسر داشت از خسرو سه اتفاقا از پدر به خسرو فات کرده بودند و دویم انها را شیرویه هلاک کرد و بهم کیشان نهفته مباد که زن شینان در عهد و وفا در دنیا خود کدام در چه بوده اند چه جای مرد آنها درین زمانه ما محمد علی خان چه بلا شده و مادرش که بیچاره خود را شیخ زاده میستر اشتهیده آفت رسید که به نفس اماره براه شیطان درآمده خسر الدنیا والآخره گشت کاری کرد که از وقت آدم تا بحال نه مورخان دیده و نه کافرستان و شیخ زاده کان الملک خوب مطالعه فرمایند که کدام درجه رسیده که ازو میگویند مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا چند بیت از مثنوی شیخ نظامی در باب خسرو و شیرین گفته اند ما نیز در این مورد از روی تبرک ثبت کردیم این است واقعه کشتن شیرین خود را از برای خسرو

مثنوی

چو مهد شاه در گنبد نهادند ⁂ بزرگان روی در روی ایستادند

میان دربست شیرین پیش موبد ⁂ بفراشی درون آمد به گنبد

در گنبد بروی خلق دربست ⁂ سوی مهد ملک شد دشنه در دست

جگرگاه ملک را مهره برداشت ⁂ ببوسید آن دهن کو در جگر داشت

بدان آیین که دید آن زخم را ریش ⁂ همانجا خنجری زد بر تن خویش

بخون گرم شست آن خوابگه را ⁂ جراحت تازه کرد اندام شه را

پس آنگه او زبر شه را در آغوش ⁂ لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی تمام آواز برداشت ⁂ چنان کان قوم از آوازش خبر داشت

که جان با جان تن با تن بپیوست ⁂ تن از دوری جان از داوری رست

۱۰

ببزم خسرو آن شمع جهان تاب   مبارک باد شیرین را شکرخواب

بآمرزش رسان آن آستانه   که چون آنجا رسد گوید دعایی

الهی تازه دار آن خاکدان را   بیامرز آن دو یار مهربان را

چنین واجب کند در عشق مردن   بجانان جان چنین باید سپردن

نه هر کو زن بود نامرد باشد   زن آن مرد است کو بی درد باشد

بسا رعنا زنان کو شیرمرد است   بسا زیبا که شیرین در نبرد است

غباری بر دمید از راه بیداد   شبیخون کرد بر شیرین و شمشاد

برآمد ابری از دریای اندوه   فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت بادی تند برخاست   هوا را گرد بر خاک زمین راست

بزرگان چون شدند آگه از این راز   برآوردند حالی یک سر آواز

که احسنت ای زمانداری زنی چو   خسرو و شیان را بد آمادان همین

چو باشد مطرب زنگی روبشی   نشاید کرد ازین بهتر عروسی

دو صاحب تاج را هم تخت کردند   در گنبد بر ایشان سخت کردند

وز آنجا باز پس گشتند غمناک   نوشتند این مثل بر لوح این خاک

کسی از بهر کس خود را نکشته است   بجز شیرین که از خاک درشت است

منه دل در جهان کین پیر بابس   وفاداری نخواهد کرد با کس

چه بخشد مر ترا این سفله ایام   که یک یک باز بستاند سرانجام

بصد نوبت دهد جانی بآغاز   بیک نوبت ستاند عاقبت باز

چو دریای طلسم است هیچ پیچی   چو افتادی شکیب است هیچ بینی

درین چنبر که محکم شهربند است   نشانده گردنا گوی کمند است

نه با چنبر توان پرداز کردن   نه بتوان بند چنبر باز کردن

ازین چنبر گشایش چون نماییم   که بکشادش کسی خود چون گشایم

همان به کندرین خطه خطرناک   ز جور خاک بنشینیم بر خاک

بزرگم از برای خویش یک ... باز — که برنا کم کسی گردد چو ما زر
شنیدستم که افلاطون شب و روز — بگریه داشتی چشم جهان سوز
بپرسیدند از او کین گریه از چیست — بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
از بهر آنکه جسم و جان هم ساز — بهم خو کرده اند از دیرگه باز
جدا خواهند گشت از آشنایی — همی گریم بدرد از جدایی

بیست و دوم شیرویه مدت پادشاهی او هشت ماه بود و گویند چون پدر را با هفده تن از برادران و برادرزادگان خود از برای شیرین بکشت نوزاد ... درخت و از زمین برخاست هر دو دختر خسرو بودند از پدر تنها ماندند روزی به شیرویه گفتند تو بهر شیرین پدر و برادران ما را هلاک کردی بنا بر این بعلت طاعون گرفتار خواهی شد و عنقریب بخواهی هلاک شوی شیرویه از این سخن ... بسیار ملول و محزون گشت اما چون دیگر کار از دست رفته بود و پشیمانی سود نداشت و از شیرین کام نگرفت و رسوای عالم گشت و بهمان غصه رنجور شد و بعلت طاعون عفانا الله تعالی منه با بیش بزرگان فارس که با وی بودند جان خود را بمالک دوزخ ...

بیت
... هر دو بهم کار شیرویه بد نهاد

شعر

نگهبان در دخمه را باز کرد — زن با وفا گریه آغاز کرد
بشد چهره بر چهر خسرو نهاد — گذشته سخن ها همی کرد یاد
همان حال خنجر بسینه خورد — ز شیرین ز دوانش برادر کرد
نشسته بر شاه پوشیده روی — به تن در یکی جامه کافور بوی
بدو گیر بستش همی نهاد پهلو — بمردند کسی ستایش شمرد
چو بشنید شیرویه بیمار گشت — ز دیدار او پر ز تیمار گشت
بفرمود تا دخمه در بر کشند — ز شک زنان فورش ... کشند

... دختر شاه کرد استوار — بر آن بر نیامد بر آن روزگار
که شیرویه را زهر داد آن دلیر — جهان زان شهان گر آمد بقیر
بشوهر نزاد و بشوهر نمرد — همان تخت شاهی بشیرزاد سپرد
کسی پادشاهی کند هشت ماه — بهشتم زکانور یابد کلاه
بگیتی نهی بهتر از گاه نیست — بدی بدتر از عمر کوتاه نیست

بیست اردشیر بن شیرویه او هفت ساله بود چون پدر بد بخت هلاک گردید او را بر تخت نشاندند مدت یکنیم سال پادشاهی کرد او نیز در گذشت

بیست چهارم کسری او از نسل بابکان بن بهمن بود مدت ملک یکسال پنج ماه بود بیست پنجم توران دخت و آزرمی دخت این هردو دختران خسرو پرویز بودند بعد از وفات کسری کسی نبود که پادشاهی کند امرا اتفاق کردند توران دخت را پادشاه کردند توران دخت بسیار عاقله بود عهد با معدلت و نصفت نمود و بنیاد عمارت ها نهاد جمعی را که در خون برادرانش سعی کرده بودند همه را به قتل رسانید مدت ملک او یکسال چهار ماه بود او نیز در گذشت بجایش آزرمی دخت همشیره اش نشست بس دختری اعقل زمان و احسن نسوان بود برای خود استبداد نمود و وزارت خود بهیچ کس نداد و در ایام دولت خسرو پرویز فرخ زاد که امارت خراسان از زمان قدیم تا زمان آزرمی دخت مفوض با و بود پسر خود رستم را بجای خود گذاشته بمداین بخدمت آزرمی دخت آمد و ملیکه را دید عاشق او گشت ضمنا او در خواستگاری نمود چنانچه گفته اند بیت

چو در آغوشش نمی آئی بت نازک نهالم — دهد دامانت صبح محشر خون دل در کنارم

آزرمی دخت بوی پیغام داد که پادشاهان را عیب باشد که شوهر کنند ولی اگر فرخ زاد در عشق خود صادق باشد بیاید که در فلان شب بقصر ما بیاید تا او را بکام دل برسانم که من نیز طالب اویم و همان شب را گفته که هر وقت که فرخ زاد

بکوشش بسیار آمده و از آنجا و کنیزی چون [illegible] وصل رسید گفت

فرد

کی بود روزی که دستت در رسد کیرم / باری روم بر آستانش بمیرم

فرخ زاد بحمام رفت عطرهای شمیم بخود بکار برد و لباس باهی فاخر پوشید و مقداری معجون مقوی که انواع ادویه باهیه بآن حل کرده بود تناول نمود اگر [illegible] بحمل یار حاضر [illegible] آثار سستی ظاهر نشد فرخ زاد بامید بسیار [illegible] از شب گذشته بود که بوعده گاه رسید و گفت

قطعه

بآرزوی هوس کی توان بمقصود / بلاف خورده بکاری بمقصدان نرد آخت
هزار کس بتمنای خام سوخته شد / که روزگار یکی را بکام دل ننواخت

مهرشید از دل خون گرفته ملیکه را خبردار کرد و بفرمان آزرمیدخت فرمان داد پیران شهوت پرست بیباک را از بدن جدا کرده تنش را بدر قصر انداختند

مصراع

صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

و چون صباح شد امرا و اعیان سپاه بدر آمدند این صورت را مشاهده کردند [illegible] رستم بن فرخ زاد که موجب سیاست او بود بیرون گفت تا نیز او را از شهر بیرون کشند او را بکشتند آنگاه مجموع [illegible] معلوم شد که باعث کدام امر بوده رستم از قبل پدر در ولایت خراسان بحکومت اشتغال داشت از استماع این سخن آشفته گشته لشکر بدان جانب کشید و بر آزرمیدخت استیلا یافت او را بعقوبت بسیار در هلاک ساخت بیست هفتم فیروز که از برادرزادهای پرویز بود بکار بود پادشاهی او شش ماه بود بیست هشتم فرخ زاد بن خسرو [illegible] در آن وقت که شیرویه ابطال برادران را میکشت خورد بود بدان سبب خلاص یافت و بنهایت باکفایت و پادشاهی او شش ماه بود [illegible] پادشاهی کرد بیست نهم یزدجرد بن شهریار که بنده چون شیرویه آن وقت که برادران را میکشت دایه او را پنهان کرده بود و بعد از مدتی از آنجا بگریخت و او را

بجزایر

به پارس بردند و کلانان پارس ویرا پنهان نگاه میداشتند چون شنیدند که فرخ زاد
در مداین به پادشاهی نشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را به مداین
بردند و بر تخت نشاندند در آن وقت همه اطراف مملکت به دست مسلمانان فرو گرفته
بودند مدت هشت سال در مداین بنشست چون سعد بن ابی وقاص با لشکر اسلام
به قادسیه رسید رستم پسر فرخ زاد را به جنگ او فرستاد و رستم در جنگ کشته شد
و لشکر او هزیمت شد یزدجرد از مداین گریخت [illegible] از بغداد بیرون رفت و حالا
خرابه طاق کسری آنجا است از طاق هم کمی مانده است در سنه ۱۲۴۰ بود که
فقیر در آنجا رسیده ام از آنجا گریخته به اصفهان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد
پس از آنجا به ری رفت [illegible] که در اطراف که [illegible] بود و بسبب جفاها که کرده بود
از و میر [illegible] با خاقان متفق شد و قصد او کرد او بمرو رسید [illegible] لشکر را
بگذاشت [illegible] بگریخت [illegible] در آسیای رفت پنهان شد آسیابان
بطمع جامه های او او را هلاک کرد خواجه گفت بیت

بیت

دل بدین گنبد گردان [illegible] است که از خون شهیدان گنبد است
و ملک از ملوک فارس منقطع شد و بر اهل اسلام مقرر گشت بحمد الله و
منه [illegible] در ام الکتاب و این در ایام خلافت عثمان بود رضی الله عنه
مدت عمر یزدجرد بیست سال بود و گویند [illegible] از نژاد او بودند
باب سیوم در اشارت ملوک خطای و چین آنکه پادشاهان ملک خطای از عهد [illegible]
شاه تا سودی شوی [illegible] که مغول او را التام خان گفتندی و بر دست چنگیز
خانیان بر افتاد و ایشان بیست و شش طبقه اند عدد ایشان سیصد و پنج بود
مدت پادشاهی بزعم خطای چهل و دو هزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال بود و پاد
شاهان او فرنج [illegible] طایفه اند قیاصره و باپان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام
[illegible] صد یک تن بوده اند اول ایشان اغسطوس بود [illegible] وقت

ولادت و وفات یافته چنانکه آورده اند که شکم مادرش را شکافتند و او را زنده بیرون آوردند و چنین
کسی را بزبان رومی قیصر گویند اغسطوس را قیصر نام کردند و بدین نام یاد کردند خلفای
مسیح الحال دو صد و چند است اول ایشان اغسطوس چهارم [illegible] خلیفه مسیح علیه السلام
و پاپ بعد پدر را گویند و مرتبه پاپ تا غایتی باشد که هرگاه که خواهد قیصر را نصب کنند
هفت کس از معتبران سه از رهبان و سه امیر بزرگ و یک پادشاه که هم شاه و
[illegible] بودند کسی را امیر نشینند. از آن هفت یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در ملک الا
مانیه که بزعم ایشان تخت ربع مسکون است بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت
لمبردیه آورند و تاجی از فولاد بر سر او نهند بعد از آن او خود را [illegible] تا پاپ تاجی
بر سر کردن او نهند و بر پا و بر رو همچنان افتاده باشد تا پاپ پای بر او نهد و بر سر
آب نشیندان که اسم خلیفه بر او اطلاق کنند نزد ذوی العقول صحیح و لایح باد که
این سخن را صاحب نفایس الفنون محمد بن محمود آملی نوشته است بنابراین فقیر
کتاب [illegible] نباشد که [illegible] نوشتم الا دولت از خاندان پادشاهان خطای
منقطع شده بجماعتی [illegible] که ایشان را [illegible] میگویند [illegible] داده است
پادشاهی که میشوند [illegible] چند سال است آن جماعه پادشاهی
میکنند و اهل فرنگ چند طایفه اند [illegible] ایشان هم قسم میشوند هفت پادشاه و هفت
قرال قرال بزبان فرنگ از پادشاه فروتر است میگویند و هر کدام اینها علیحده و جدا
دارند اول [illegible] این کوچک است اما در راه [illegible] از قدیم از همه اینها
زنگ قرمز و ملایی [illegible] آنجا می آرند این سخن خود فقیر از زبان وزیر پادشاه
اوروس شنیده ام دوم انگلیس تره که انگلیس میگویند پای تخت ایشان لندن
در میان محیط اعظم و تمام هندوستان را فتح نموده خصوص پای تخت هند که شاه
دهلی میگویند و چون [illegible] نیز میگویند سنه هزار و دو صد و بیست بود که فتح نمود
دولت از خاندان تیموریه بکلی منقطع شد سیوم اوردسته پای تخت ایشان مسکو
اما پادشاه در قیصر بورغ نشیند هر وقت پادشاهی مرد [illegible] کسی را نصب کنند

والملک

در میکا ملا آمده به تخت می‌نشانند و ۳۲ ساله بود که الکساندر لوطی پادشاه آورده
بهوا احوال گرفتن از ولایت فتیربور در ولایت اوده دین بور آمده در آن وقت فقیر
آنجا بودم فقیر را در پیش خود طلب نموده از هر وجه سخن پرسید و بعده درباره
فقیر بسیار شفقت و مرحمت پادشاهانه نمود بیان این واقعه زود خواهد آمد
ان شاء الله تعالی چهارم فرنگیس شهریست بزرگ و در میان محیط است پنجم اسپانیه
بهترین شهرهای فرنگ میگویند ششم پورتوقال نزدیک در میان دیگر است
هفتم روس و آن مسرقه جزیره است در میان محیط نزدیک باسکندریه شهرهای
آباد دارد هفت قرال و در میان ماهین دولت جدا دارند امریقا مراد از ینگی دنیا
ماورای این هفت فرنگ و هفت قرال چهارصد سال شده است یکی از حکمای
انگلیس تعلیم هندسه یافته است از زمان آدم تا همچون وقت ذی روحی از کوه
واقف نبوده است میگویند قیمت بسیار بزرگ در میان فرنگ از وی هیچ مرد
رقلمی نیست در مصر احمد افندی نام ناصری بود هفت سال در فرنگستان در دولت
نمه در پیش پادشاه وزارت کرده بود و الله آنجا بیک سببی گریخته در پیش خلیفه روم
آمده بود از آنجا حاکم مصر از سلطان محمود خان طلب کرده گرفت بسیار دانا
و حکیم بود و در علم هندسه نظیر نداشت به فقیر بسیار محب بود دکرم کوه از زبان
همان برادر جانا شنیدم میگفت شصت سال شده است که یکی از حکمای
ی تعلیم هندسه مثل حکیم انگلیس جزیره یافت بسیار خوش آب و هوا حیوانات
و میوه ها که در آن جزیره است در هیچ شهری از شهرهای فرنگ نمیباشد میگفت
جنسی که در آن مردم مشاهده کردم در انسان نمیباشد مگر پیدا باشد مردم
کور چشمان گویا در پیش وی مردم زنگ وار باشد فقیر سخن های شنیدم از زبان
فرنگ اگر شروع بوی کنیم بطول می‌انجامد بنا بر آن بهمین قدر اکتفا نمودیم
باب چهارم در ذکر احوال خلفا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در عالم صورت خلافت کرده اند و ایشان سه طایفه اند اول خلفای راشدین

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین عدد ایشان پنج شخصند مدت خلافت ایشان سی
سال بود اول ایشان ابوبکر صدیق بن ابی قحافه مدت خلافت او دو سال و
سه ماه هفت روز بود و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدار البقا پیوست مهاجر
و انصار در کار خلافت مشاورت کردند بعد از منازعات و محاکمات بسیار
او را بخلافت نصب کردند چون خلافت بر او مقرر شد مدت عمر او بشصت و سه سال
بود شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الاخر سال سیزدهم از هجرت در مدینه بدار
البقا پیوست دوم عمر بن الخطاب و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و نیم روز
بود در عهد خلافت او دین اسلام قوی حال شد و اکثر بلاد عجم و عرب را مسخر گشت
و در مملکت قواعد معدلت تمهید یافت عمر او بشصت و سه سال رسیده بود روز
چهارشنبه نهم ربیع الاول بقولی بیست و نهم و بقول اکثر اهل تواریخ بیست و ششم
ذی الحجه ابولؤلؤ فیروز غلام مغیره بن شعبه او را در مسجد مدینه هلاک کرد و بعضی
گویند در آسیائی که از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کار او بساخت
در سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیوم عثمان بن عفان
و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود مردم از جهه مروان کینه
گرفتند و آخر الامر بواسطه قضیه محمد بن ابی بکر که چون تولیت مصر بدو تفویض
فرموده بطرف مصر روان کرد و در عقب آن مروان باهل مصر نامه نوشت که اذا
ان محمد بن ابی بکر بعثته الیکم امیرا فلا وصلوا الیکم فاقبلوا و نامه را بحضرت عثمان
عرض نمود و بعد از توقیع او دو نقطه بر بالای او نهاد فاقتلوا شد و بدست
قاصد داد و بمصر فرستاد در راه قاصد محمد بن ابی بکر رسید او از مکر مروان
می اندیشید قاصد را گرفت و تفتیش کرد و آن نامه را بیافت و از آنجا باز گردید
و بمدینه آمد و در پیش عثمان رضی الله عنه رفت و آن نامه را بدو داد و عثمان
رضی الله عنه از آن حال در حیرت افتاد و سوگند یاد کرد که مرا از این خبر نیست و عمر او
در آن وقت بهشتاد و دو سال رسیده بود و ضعف بر او مستولی گشته از پیری

هراسان شده و در خانه نشسته کسی از آن مردم در آن باب قوی ترشد خلق
بسیاری جمع شده بودند خانه او را محاصره کردند تا حدی که آب هم منع کردند حضرت علی
حسن و حسین را رضی الله عنهم امر نمود که رفته محافظت حضرت عثمان کنند و آن کسان
آب و نان می آوردند تا آنکه مردم از جانب دیگر هجوم کردند و بخانه حضرت عثمان
در آمدند اول کسی محمد بن ابی بکر بود که محاسن مبارک حضرت عثمان را گرفته
می خواست هلاک کند حضرت عثمان بخندید و گفت این کار از پدر تو مناسب نبود
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه از گفته حضرت عثمان شرم داشت و محاسن مبارک را

بیت

غلط بود هر چه تو بردی [illegible] بر جهان آفرین ره [illegible]

و اینجا سخن بسیار است بنا بر حکمت جهت بعد از آن کنانه بن [illegible]
و شهید کرد در روز آدینه هژدهم ذی الحجه سنه ثلاث و ثلاثین هجری بود که
جسد مبارکش بر زمین ماند آخر الامر بگورستان بقیع دفن کرده بودند دیگر
دفن کردند باز بعد از چند سن عمر در کنار گورستان بقیع دفن کردند حالا مرقد
مبارک آنحضرت ظاهر است چهارم حضرت علی کرم الله وجهه او نیز خلافت
کرد الآن رجع الحق الی مستحقه تدبیر ولایت در غیبت بر [illegible] چنین کرد که
هیچ کو نزار قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نبود حضرت
علی خواست که معاویه را از حکومت شام معزول کند معاویه این خبر را شنید
مردم را جمع کرد و گفت خون عثمان را از علی طلب میکنم رای شما چیست همه گفتند
فرمان تراست بهر چه صواب بینی مطاوعت نمایم پس معاویه مخالفت آغاز
نهاد و میان ایشان جنگ مصاف شد و بعضی گفتند هفتاد مصاف واقع شد
و خلق بسیار کشته شدند و اویس قرنی و عمار یاسر هم درین حرب صفین کشته
شدند گویند چون خبر قتل عمار یاسر پیش معاویه بردند شادی بسیار نمود
عبدالله بن عمرو ابن العاص آنجا حاضر بود فرمود از حضرت پیغمبر علیه السلام

شنیدم که تقتلک فئة الباغیة معاویه بن ابی سفیان گفت اورا کشت کسی که
بدین جنگ فرستاده عبدالله گفت در جواب اگر چنین باشد باید که حمزه را نیز
پیغمبر علیه السلام کشته باشد معاویه ازان سخن برنجید و عبدالله را از نزد خود براند
مصرع چه گویم که ناگفتنم بهتر است ؛ ونیز حضرت عایشه مصطفی حضرت
طلحه و زبیر عمل نموده مخالفت آغاز کردند و در جنگ جمل بسیار کس کشته شد مصرع
زهی مقام و مرتبه چه بیش نیست ؛ نزد همگنان شنفته ما ذکر صاحب روضه
الصفا و دیگر مورخان در تواریخ نسخه‌ها نوشته‌اند که عقل انسان عاجز
می آید از بیان فقیر و بیان این قضیه جرات کرده نتوانستیم و بسیار در قسم
منه مبادا لغزشی افتد از ادب ... و در وجوه بکار جدا کرده بجا فرمانکام
علی نسبت با امت او جعفری بود و در فتوت نفس بدان مثابت که گاه دعا
تیغ بدست عبادت داری و چون از دعا و عبادات و ساختن مهمات فارغ شدی
بکار کردن رفتی و قوت از آن حاصل کردی و گویند چهار صد بنده از کسب دست
خود خریده آزاد کرد مدت خلافت چهار سال نه ماه بود شب نوزدهم رمضان
سنه ثمان و ثلاثین هجری در مسجد کوفه وقت سجده در رکوع نماز عبدالرحمان
بن ملجم لعنة الله علیه اورا ضرب زد به بیست یکم همین ماه بدار البقا پیوست
و مدت عمر او شصت سه سال بود و حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها پیش
انتقال کرده بود چنانچه گفته است رباعی در عین علی هو العلی الاعلی است
در لام علی سپهر و عالم پیداست ؛ در یای علی سیرت حی القیوم
برخوان بوجین که اسم اعظم آنجاست ؛ حضرت حسن بن علی کرم الله وجهه
شب نیمه ماه رمضان سنه ثلاث از هجرت بمدینه بوجود آمد چون خلافت
نشست و معاویه همچنان با ایشان نیز منازعت میکرد تا مدت شش ماه آخر الامر
مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده که زن امام حسن بود بانواع
مکر و حیل فسد لعنه زهر داد چنانکه مصرع دین بدنیا فروختند که دنیا و نیات
در

مدت عمرش چهل هشت سال بود بقولی بعضی پنجاه هشت سال الحسین بن علی رضی الله عنه
روز سه شنبه بقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود
آمد پنجاه شش سال پنج ماه عمر یافت و او را چهار پسر بود علی الاکبر و علی الاصغر و
جعفر و عبدالله و دو دختر سکینه و فاطمه مادر علی الاکبر زین العابدین شهربانو بنت
یزدجرد بود و مادر علی الاصغر لیلی بنت ... و مادر جعفر قضاعیه و مادر عبدالله
و سکینه رباب بنت امرء القیس بن عدی و مادر فاطمه ام اسحق بنت طلحه
و علی الاصغر و عبدالله در کربلا شهید شدند و در مقاتل آورده اند که علی الاکبر
در کربلا کشته شد و برین قول علی الاکبر از شهربانو نبوده باشد به اتفاق
نسابان نسب اند ... مادر زین العابدین بن علی بن الحسین شهربانو بود
نسل او ... علی الاکبر باقی ... او روز پنجشنبه و بقول آدینه نیمه ماه جمادی الاخر
سنه ثمان و ثلاثین بمدینه در وجود آمد و کنیت او ابو محمد و بقول ابو الحسن
بوده و پنجاه شش سال و شش ماه و سه روز عمر یافت و او را نه پسر بود
محمد الباقر روز سه شنبه و بقولی آدینه غره رجب و بقولی سیوم صفر سنه
در وجود آمد و شصت هشت سال کم یکماه عمر یافت جعفر بن محمد الصادق
روز آدینه نزدیک صبح و بقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ۸۵۳
بمدینه در وجود آمد و مادر او دختر قاسم بن محمد ابی بکر بود و مدت شصت و پنج
سال و هفت ماه عمر یافت و روز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان و اربعین و مائه
در مدینه بدار البقا پیوست موسی الکاظم روز یکشنبه و بقولی سه شنبه هفتم صفر
سنه ثمان و عشرین و مائه در ابوا که موضعی است در میان مکه و مدینه در وجود
آمد حالا خراب است و نزدیک صفرا و جوی آب است و میوه موز و خود
مایی خوب که به سلطان روم میبرند دزدان دیار قدری دارد بکسی موجود
نمی شود مثل ها در ... میباشد از آنجا میروید فقیر در آنجا چند روز بود
بیماری بود ... الحق جای بسیار خوب و مدت عمرش پنجاه و یکسال و ... ماه

هفده روز بود در عهد هارون الرشید روز آدینه بیست پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین
و مائة در بغداد بحکم هارون الرشید بجوار رحمت حق پیوست نقل و روز معتکف آن
آستان ملک پاسبان بود علی بن موسی الرضا روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم
ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مائة بمدینه در وجود آمد مدت بقای او پنجاه و پنج سال
عمر یافت و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافت باو تفویض
کند در آن باب الحاح بسیار نمود و او قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم
شده که این کار تمام نشود و در سنه ثلاث و مائتین بخراسان از دنیا رحلت
کرد و گویند جمعی مامون را بر آن داشتند که او را زهر داد و در مشهد مقدس دفن
کردند محمد الجواد او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة در وجود
آمد مدت عمرش بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم
بالله در ذو الحجه سنه عشرین و مائتین بکید معتصم بالله بجوار حق پیوست علی الهادی
روز سه شنبه سیوم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بکید معتز بالله در سر من
رای بجوار رحمت حق پیوست حسن العسکری روز آدینه هشتم ربیع الاول
و بقولی ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین در وجود آمد مدت بیست
هشت سال عمر یافت و روز آدینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین
بسر من رای بجوار رحمت حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القاسم که او را
امام مهدی آخر الزمان گویند او شب نیمه شعبان پیش از طلوع آفتاب سنه خمس
و خمسین و مائتین بسر من رای در وجود آمد و مادر او ام ولد بود نام او نرجس
بنت یشوعا قیصر روم در روم بخواب دید که رسول صلی الله علیه و سلم با علی
و فاطمه حسن العسکری را پیش مریم آوردند و او را از برای حسن عسکری خطبه کردند
و مریم او را باسلام [illegible] نمود و از نصرانیه منع کرد چون بیدار شد صورت حسن
عسکری را که در خواب دیده بود بجای نقش کرد چون پدر او بجنگ اهل اسلام
آمد او هم درخواست کرد تا با او باشد چون اتفاق صف شد پنهان از پدر

سلاح در پوشیده و خود را در میان لشکر مسلمانان انداخت و او را که اسیر
کردند و مجلس بالغ جلال شد که دست بر وی نهند و با همه کس سخن نگفت تا به بغداد
آوردند و عاملان اسیر را از خلق او مستنفر شد مجبور شد و بدان راضی شده که
بهره باشد بفروشند هر کرا از خرنده کان کرده عرض کردند رضا نداد و مسکر است
و میگفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری را رسول الله صلی الله علیه و سلم
در خواب دید که با او فرمود که خود را از میان اسیران بیرون بر تا امام حسن
عسکری چون روز شد نخاسی به خانه رفت و از احوال اسیر التفحص کرد و او را
پیش آوردند و چون جمال حسن بدید دست بدامن او زد و میگریست حسن
او را بخرید و بخانه برد و محمد از وی در وجود آمد و در احوال محمد بن الحسن اختلاف
کرده اند در بعضی کتب آمده است که او مدت هفتاد و چهار سال از ترس خلفاء در
سرداب از احوال آن پنهان بود و بعد از آن غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه حیات
او هفت ساله و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در
سرداب خانه خود رفت و غایب شد و او زنده است چنانکه جمعی گویند خضر
و الیاس زنده اند و از دیگر وجود امام معصوم نشاید که خالی ماند و صاحب
الزمان جمهور اهل اسلام بخروج او قائل اند احادیث بسیار در شأن او آمده است
و ابو القاسم محمد بن علی بن ابی طالب بحنفیه مشهور است و در سنه شش
از هجرت بمدینه در وجود آمد و مدت شصت و پنج سال عمر یافت و در سنه احدی
و ثمانین در عهد عبد الملک مروان وفات یافت و جمعی از کیسانیه دعوی
کنند که او زنده است و او را پسر بوده ابو هاشم و علی و جعفر و علی در هر چند
وقت جهت تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک کنند و تا انقلاب مطول
سازند اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند یا کسی خود را از ایشان بخود [illegible]
بدیگر نسبت کند از عهده آن بیرون نتوانند آمد چرا که این بسیار مشکل است
و العلم عند الله [illegible] رسید شد [illegible] از بهره آسمان ترتیب خصوص [illegible]

رسید همان نسب عمتا و اولاد زید به سیادت میکنند و خود را سید سادات میبود
از آن لطایف دیگر که حدیث نبی علیه السلام که از بغداد نیز کسی سید نباشد خود را سید سازد
بلعنت ابد برد و باشد و کسی که سید باشد منکر نسب باشد بوی هم لعنت ابدالآباد
باشد چنانکه سیدها یکه در ماوراءالنهر شهرت دارم مثل اولاد خواجه عبید الله احرار و مخدوم
اعظم و خواجه جویباری و غیرهم بسیار معزز نسب هستم و حب خود را سید انگیم بسیار مانند
علم نخوانده‌ایم هر خبر و خبر را از جدهای خود میدانیم چنانکه از یک حقه شویم هم بلا توقف تحقیق سیادت
ایشان بزبانی خود بسپردم جهل از این زیاده نمیباشد آگاهی هر سید زاده را از سن
هم غلط در بنیاد خود نگاه دارد که حرمت النبی و آله الامجاد چنانکه عبدالرحمن جامی فرماید

بیت

بنده عشق شو و ترک نسب کن جامی — که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

صادق‌تر از این نوع این بود که تخفی از پدران او به فضل معروف نبوده باشید خواه
در کار دنیوی خواه در کار اخروی فرض کردیم که همان پدر ما حاضر آید و گوید این شرف
تو دعوی میکنی بر سبیل استعداد مراست نه تراست بگو تا تو از نفس خود چه فضیلت
که بدان مفاخرت میکنی تو را نکرد البته از هیچ باب و عاجز آیم بنابراین هر عاقل که
باین شعر عمل نموده بکار خود باشد شعر

گرد نام پدر چه میگردی
پدر خویش شو اگر مردی
ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا

لطیفه دوم خلفای بنی امیه

عدد ایشان چهارده تن بوده‌اند مدت ملک ایشان نود و یک سال بود و
نود و هفت سال اول ایشان حضرت معاویه بن ابی سفیان روزی ابو سفیان
در مجلس معاویه حاضر بود سخنی از حضرت علی میشد ابو سفیان پرسید که معاویه
تو فاضل تری یا علی گفت خطوط علی ابن ابی طالب خبر از آل ابو سفیان
باز پرسید حق با تو بود یا با علی گفت با علی گفت چرا با وی حرب کردی گفت
الملک عقیم یعنی هرگاه پادشاهی چه پدر و چه پسر نیوند نمی‌باشد مدت ملک او

نزده سال بود و هشت ماه نیم و در سنه تسع و خمسین وفات یافت و در عهد یزید علیه
داد در عداوت اهل بیت بغایتی بود که عبید الله بن زیاد و عمر سعد را امیر لشکر
کرده فرستاد تا امام حسین را شمر ذی الجوشن لعنة الله علیه با هفتاد یک تن
در کربلا شهید کردند صاحب روضة الصفا میگوید که

بیت

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که ازو و سه تن او به پیمبر چه رسید
پدر او لب دندان پیمبر بشکست — او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
مادر او جگر عم پیمبر بمکید — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
با چنین قوم چرا لعنت نفرین نکنم — لعن الله یزیدا و علی آل یزید

و گویند سر مبارک امام حسین را در نزد یزید آوردند چوبی در دست داشت
بر لب دندان مبارک آن حضرت میزد و میگفت این شعر را

شعر

لست من خندف ان لم انتقم — من بنی احمد ما فعل کان
پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت مردم شد

در لطایف الطوایف نوشته است که روزی در مجلس مولانا عبد الرحمان جامی قدس سره
علما و اکابر جمع بودند یکی از اهل مجلس از مولانا فرید که علمای بزرگ بود پرسید که
در لعن یزید چه میفرمایید او گفت خوب نیست جناب مولوی در جواب گفت که
صد لعنت بر یزید صد دیگر بر فرزند و مدت حکومتش سه سال شش ماه و چند
روز بود عمر او سی و شش سال و هفت ماه بود سیوم پسر او معاویه گویند
چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ایها القوم میدانم که پدر و جد من
خلافت باستحقاق نکرده اند من ازین کار بیزارم و خود را عزل کردم شما
هر کرا خواهید امیر خود سازید از منبر فرود آمد و کنج انزوا اختیار کرد تا

بحکومت این قوم دالتفات کردی تا هر کس پیش امیر این کنه بودند بخشش یا کردی
و آفرین ها نموده و مدح ها گفتا با صاحب بیت کاری ها هر کس بیت صاحب بنظر
از ده و صد هزار تک یکی با یاک میرآید بودی چهارم مروان بن حکم مدت امارت او نه ماه
بود که عبد الملک او را ولی عهد خود کرد و میگویند که او در آخر خطبه بر منبرها
لعنت بر ابو تراب کنند پنجم پسر او عبد الملک و او را ابو الذباب گفتندی زیرا که
از گنده دهانی او مگس بسیار گرد او جمع شدی بعضی گویند هر کس که آن گنده دهان
بوی او رسیدی در حال بیفتادی و از غایت بخل و نهایت خباثت او را
رشح الحجر خواندندی و مدت ملک او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید گویند
مسجد جامع شام شریف را او بنا کرد حالا آباد است مرقد شریف حضرت یحیی علیه
السلام در آن مسجد است و مناره ایست که آن را از چوب و صندل ساخته اند شهرت
اینکه در آخر الزمان عیسی علیه السلام اول در آنجا نزول میفرمایند و در پیش آن مسجد
حمامیست از سنگ مرمر و در آنجا فواره ایست که ترکان تربز فالدر میگویند
یعنی اگر هندوانه را بر بالای آب فواره گذارند آب نمیماند که هندوانه بر زمین افتد
ما این را شنیدم و لیکن بچشم ندیدیم الحق آنجا بسیار با صفاست و حجاج
بن یوسف از گماشتگان او بود نقل است که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن
را که همه بی گناه بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد مدت ملک ولید سال
نه ماه بود هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت
ماه بود هشتم عمر عبد العزیز بن مروان در میان بنی امیه بجود و علم و دیانت و زهد
و تقوی کس نبود تا در آن وقت در منبرها بر ابو تراب لعنت میکردند او
رفع لعنت نموده فرمود این آیت کریمه را بجای لعن بخوانند ان الله یامر بالعدل
والاحسان الی آخره و گویند زهد و تقوی او بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی
مشاورت میکرد و تدبیرش در آمد تا با او سخن گوید او امر فرمود تا چراغ را بنشاندند
و چون فارغ شد فرمود که بر افروزید پرسیدند که سبب این حرکت چه بود گفت

۶۱

روغن چراغ از بیت المال بود نمی‌خواهم که در روشنایی چراغ مصلحت امور خود مشغول
باشیم مدت پادشاهی او دو سال پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک
مدت ملک او چهار سال یکماه بود دهم هشام بن عبد الملک مدت امارت او نوزده
سال بود و حسن بصری رحمة الله علیه در زمان او وفات یافت یازدهم ولید بن یزید
بن عبد الملک مدت امارت او یکسال و دو ماه بود و در ایام او یحیی بن زید بن علی
خروج کرد نصر بن سیار به محاربه او رفت و یحیی را بکشت و سر او را بشام فرستاد
و تنش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او را از نصر سیار
باز خواست کرد و یحیی را از دار فرود آوردند و بروی نماز گزاردند و دفن کردند
دوازدهم ابراهیم بن ولید مدت امارت او سه ماه هفت روز بود و چهاردهم مروان
بن محمد بن مروان الحکم او ابراهیم بن ولید را بکشت و امارت بدست فرو گرفت
و او را مروان حمار گفتندی بنا بر آنکه بر سر هر صد سال را سنة الحمار خواندندی
چون ملک بنی امیه بعهد او از نود در گذشت گفتندی هذا سنة الحمار و مدت
امارت او پنج سال نه ماه بود طایفه سیوم خلفای عباسی اند و ایشان سی و هفت تن
مدت ملک ایشان پانصد و بیست سال و یازده ماه و یکروز بود چنانکه
در نفایس الفنون مذکور است اول ایشان ابو العباس سفاح و نام او عبد الله
بود پسر محمد کامل بن علی بن عبد الله بن عباس و مدت ملک او چهار سال
هشت ماه بود او را سفاح از آن گفتندی که خون بنی امیه را بسیار ریخت تا که
خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که
روزی امیر المومنین رضی الله عنه نماز میگزارید و عبد الله بن عباس حاضر نبود
پرسید که او را چه حال افتاد گفتند او را امروز پسری در وجود آمده حضرت علی
کرم الله وجهه به تهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود خلافت
و ملک در اولاد او خواهد بود دویم برادر او ابو جعفر منصور به خلافت نشست او
بنشست یکسال یازده ماه بیست چهار روز بود دست امیر ابو مسلم را که سبب انتقال

خلافت به بنی عباس او بوده بمحاربه عبدالله بن علی فرستاد و عبدالله که
برادرزاده سفاح بود در شام والی عهد خود گردانیده بود چون سفاح درگذشت
بالاستقلال دعوی خلافت کرد امیر ابو مسلم بشام رفت و عبدالله را بعد از
محاربات بسیار بگرفت و اغنایم بسیار یافت مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید
عتبه را بفرستاد تا غنایم را ضبط کند و شمشیر عباس بن عبدالمطلب را که سفاح
بعبدالله داده بود طلب دارد عتبه چون برسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن
برنجید و گفت هر که جان بذل کرد هر چه یافت از وی بود عبدالله با اسیران بکوفه
فرستاد و او با لشکر بسیار روی بخراسان آورد منصور را از رفتن او اندیشه
ناک شد که مبادا دیگری را بخلافت بنشاند و عهدنامه نوشت و سوگند یاد کرد
هرگز با او خلاف نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه با بو مسلم رسید
ابو مسلم در جد و دری بود عزم مراجعت کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت
چون من با او هیچ بدی نکردم گمان چنان است که با من غدر نکند و با لشکر باز گردید و نزد
آمد چون پیش او رفت عثمان بن نهیک از قفای او در آمد و تیغ بر سر او زد و او را
هلاک کرد و این واقعه در شهر شعبان سنه ۱۳۷ واقع شد امام جعفر صادق و سفیان
ثوری در عهد او بودند مهدی محمد بن عبدالله مدت خلافت ده سال یکماه و شش
روز بوده ست ابن مقنع در عهد او دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمی بود
که ابن مقنع در کوه کش که برابر شهر سبز باشد بموافق حکمت چاهی ساخت
و در آنجا از سیماب آفتابی درست کرد هر روز آفتاب چند قد نیزه می برآمد و چند
فرسنگ راه را شعاعش می رسید مردم شهر سبز این حال را از وی مشاهده نموده بیم
بری کرده بودند بنابر این شاعر گفته است بیت هر کجا آدمیست دانا یست
شهر سبز نیست با که قرشی گاویست مهدی فرمود هر چه سفاح و منصور جمع
کرده بودند بمردمان بخشید چهارم پسر او هادی او در جرجان بود بعد از وفات
پدر ببغداد آمد و بخلافت نشست مدت خلافت او یکسال و یکماه و بیست و سه روز

بوده

بوده است پنجم برادر او هارون که لقبش هادی نامند یحیی بن خالد برمکی با اهالی
بغداد با او بیعت کردند و یحیی که از اولاد ملوک سابق بود وزارت را بدو دادند
یحیی را چهار پسر بود فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان در کرم و سخاوت
زیاده از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد و سبب تغیر هارون
بر آل برمک آن بود که جعفر در غایت دوستی و پیوسته ملازمت می‌نمود
و هارون را خواهری بود عباسه نام که بصحبت وی مشغوف بودی و در هیچ امور
با وی رجوع کردی و اگر هارون در حرم مجلس طرب داشتی عباسه البته پیش وی بودی
و جعفر را نیز بدان مجلس تمنا طلب داشتی جعفر بواسطه عباسه از رفتن امتناع
نمودی روزی هارون با جعفر گفت میدانم که امتناع تو بواسطه عباسه است او را
در نکاح تو آرم بشرطیکه میان شما جز کلام و مشاهده مباسطتی دیگر نباشد و این
معنی جهت آن میکنم تا تو محرم او باشی و بی دهشت در حرم آیی پس اگر جعفر را ارادت
نبود اما بحکم اشارت عباسه را در عقد خود در آورد و بی دهشت در مجلس با هم
نشستندی و صحبت کردندی و جعفر صاحب جمال بودی عباسه را آتش عشق او
در تاب و تب انداخت که از شراب عشق مست شد و پیغام داد که تا کی دیدار
و گفتار قناعت توان نمود بیش ازین مجال مصابرت نماند جعفر جواب داد که
هر چند بحکم مناکحت شرعی حائل مرتفع است اما هرگز خلاف رای خلیفه از من صورت
نه بندد عباسه از جعفر نا امید گشت و مادر جعفر عتابه هر شبی یک جاریه را نزد پسر
فرستادی در ان شب در بدل آن جاریه عباسه خود بخلوت خانهٔ جعفر در آمد
و آن شب شراب ناب از غرور شهوت ندانسته امری که مقتضای طبیعت
بشریت بین الجنبین وقوع یافت از شربت یکدیگر چاشنی چشیدند عباسه
بمراد خود رسیده چنانچه ناظم در شب زفاف یوسف و زلیخا چنین در رشته سفته است

مثنوی

نمودش دست در عهد لعل چمان ... ز جعفر نیز شد تا خیمه زد یل

کشیدش در بغل زد بوسه بر دوش | برآمد از بهار باده یک جوش
کفش نسرین ز دوری انگشت عنغب | لبش نقش مکیدن بست بر لب
لب خوبان دهد عشاق را جان | که باشد توشه خضر آب حیوان
صدای بوسه در وقتی که دانی | بود داد و از آب زندگانی
ز نعل غنچه چون صد گونه گل چید | ره باغ جنان از شوق پرسید
برآمد چشم ایزد پر ز ما ن | که گشتی ماهی از گریش بریان
دوات دیده پر شنگرف بخوانت | بمشق کار انا خامه بخواهیت
ز بس باریک کرده فکرات | قلم را کرده در مشق قلم جا
نهاد از شور طبع بی توقف | به حرف بکر انگشت تصرف
بسی ایجاد شد وشد شاخ ازل | برآمد جانه با قوت و ز بر
نهال شد ده ... باغ ذهیر | بجیب غنچه شبنم ریخت گل چین
چنان در خرق عادت عشق کوشید | که آتش دیگر ز نار سینه جوشید
ز آب ان کم کند زان بکرد آگل | که از پشت شکم جوشد تناسل
از آن پستی بلا آسید اهل دنیا | که آب آید ز بالا ول ز بالا
نماند زان حصم از مردم نشانه | کز افتاده ابینه چون در سینه
چو ذوق صحبت ره شد سپت فرون | عطشش اجاره کرد از آب وادنی
فراز بیقراری یافت مولود | که افتاده ز مشغب بر آسود
ز آمیزش بهم پهلو گذشتند | بهم سودند پشت از رو گذشتند
چنان کز هوا از خویش رفتند | که دید یک بستر از باهم و در خفتند

آنگاه عباسه جعفر را گفت کیفیت زادت حدیقه بنات الملوک گفت فرزند جعفر و دختر پادشاه کیست عباسه گفت انا هو الابن العباسه جعفر از شنیدن این سخن رفته و سر مطرب گشته در بحر التفکر فرو رفت نمیدانست که چه تدبیر کند نزد عباسه به مادر خود در رفت و گفت ای مادر مرا الغایت از زان

۶۶

و دختی منتظر آفت و بلا باش عباسه گفت قضا مرجع دار این بار از میان سر
بیرون نخواهد رفت جعفر گفت مگر مقوله حضرت علی کرم الله وجهه بگوش تو نرسیده که
گفته اند شعر

لکل حرف لیس فی القول نافع   لکل سر جاوز الاثنین شائع

چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عباسه نبود چنانکه گفته اند
بیت
بوقت نفوذ قضا و قدر   همه زیرکان کور گشتند و کر

عباسه را از جعفر حامله شده بود بعد از انقضای مدت حمل پسری قمر منظر از وی
متولد گشت از ترس هارون آن فرزند را بخادمی مسمی باسم ابره سپرده بمکه فرستاد
درین اثنا میان زبیده خاتون زن هارون و یحیی مکی پدر جعفر غبار نفاق راه
یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای تعلق بیحیی میداشت زبیده خاتون نزد هارون
از یحیی شکایت نمود هارون گفت از یحیی امری که موجب شکایت باشد هرگز در وجود
نیامده زبیده گفت چون حال بدین منوال است چرا پسر خود را از جراءت کرده است
و میکند یا رشید او را هارون از حقیقت این راز استفسار نمود زبیده صورت احوال
صورت مواصلت جعفر عباسه را چنانکه معلوم داشت تقریر نمود هارون را روی
علیهم متغیر شده گفت دلیل صدق این مقال کدام زبیده گفت صحیح دلیل روشن تر
از دلیل هست هارون گفت غیر از تو هیچ کس برین سر خبر دارد گفت تمام کنیزان
حرم سرای بدین معنی وقوف دارند چون سخن بدینجا رسید هارون دم در کشید و عازم
گذاردن حج شد عباسه قاصدان همعنان شمال و صبا نموده بحرم جرم فرستاده پسر را
از مکه بیمن بردند چون هارون بمکه رسید شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را
مطابق واقع یافت خاطر از استیصال خاندان برامکه و جعفر قرار داده بعد از فراغ حج
بجانب بغداد مراجعت نمود از آنجا تا بانبار که تخت گاه او بود آمد گویند بتاریخ شهر صفر
سنه ثلث و ثمانین و مائه بود مجلسی آراست که هیچ بیننده مثل آن ندیده و نشنیده
چنانکه حضرت مولوی جامی علیه الرحمه میگوید

چو جشن بزمگاه جمشید دانه
هزاران ناز و نعمت درمیانه

ز شیرینی های رنگارنگ صافی
چو نور از عکس در ظلمت شکافی

چو زرین جامه ها لب ریز گسترده
همی آلوده عطر عنبر گسترده

به طعم و بوی خوش آن طعام خوان
طعامش قوت جسم و قوت جان

در او از خوردنیها هرچه خواهی
ز مرغ آورده حاضر تا به ماهی

ز تخته تخته حلواهای رنگین
بنا قصر جیش بود شیرین

برای فرش در صحن سراها قند
هزاران طبخ از بادام و قند

دهان تنگان لب های شکر خا
نداده در دهان لوزینه را جا

چو گشته کام چون لوزینه زانها
بجو بس نام رفته بر زبانها

به دامنی هر سو غلامان کمر بند
بخدمت همچو ماه و سیاه خرامان

بگیرد بال بر گردش حلقه بسته
بجمشیدهای زرکش خوش نشسته

ز هر خوان هر دمی تا بیست روز
ز کاری ... میهمانی کرده

و دران صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشت و نماز عصر جعفر را اجازت داد که بمنزل خود رفته با جعفر بسیر و تمام اهل نعمه را انجا نزد داود که شراب بنوشند و هارون بعد از تفرق بنده گان یاسر خادم را طلب داشت گفت ترا خدمتی میفرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل نمایی و الا از غضب من بر تو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المومنین انچه فرمان تو باشد ان کنم هارون گفت برو سر جعفر بمکه بطرفی رسان یاسر را از شنیدن این سخن لرزه و اضطراب افتاد بسر ریش هارون بار دیگر مبالغه نمود گفت اگر چنین نکنی به قهر و سخط من مبتلا گردی انکه یاسر متوجه منزل شده بی استیذان بمجلس در امد جعفر از این جرات یاسر خایف گشته از سبب ان پرسید فرمان خلیفه را باو ادا نمود جعفر گفت غالبا از مستی سخنی بر زبان

خلیفه گذشته باشد اکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را کشتیم اگر فردا پشیمان شود فهو المراد
والا بآنچه مأموری قیام نمای یاسر از قبول این امر سر باز زد و جعفر همراه او ناگزیر نزد
هارون رفت و یاسر را گفت که نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که ازین حکم پشیمان
شده باشد و یاسر درون رفت هارون پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را آورده
بیرون نهاده‌ام هارون گفت زود بیار والا فرمایم گردنت زنند ناچار بازگشت سر آن
دفتر فضل و هنر را از بدن جدا کرده نزد هارون برده در پایش انداخت بعد از آن هارون
با یاسر گفت فلان و فلان کس را حاضر گردان چون آن کسان را از عمله زندان هارون
حاضر گردانید فرمود یاسر را گردن زنید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بفرموده
عمل نموده منقول است بغدادی از اهل قلم بعد میگوید که روزی دفتر خراجات هارون الرشید
به نظر میگذرانیدم و ورق انعام هارون را نسبت به جعفر که دیدم دفعه سی هزار هزار
طلا معه ذلک قماش نفیسه مشک ختایی و عنبر هندی و عطر اکبرآبادی و کنیزان ماه
روی بخارائی و غلام بچگان زیبا چهره یگانه به او [illegible] نموده و در ورق دیگر دیدم بهای
نفط بوریایی که جسد جعفر را سوختند چهار درهم نیم دانگ بود چنانکه میگوید

قطعه

ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص آز
پهلوی دوسه زد دولت اقبال [illegible]

در جمله عمر مده غره مشو از کمال خویش
یاد آور از زمانه بزرگان برمکی

مناقب و مآثر برمکیان بسیار است راقم حروف به همین قدر اکتفا نمود
میگویند که چون جعفر را فرزندی متولد گردید شاعران آن عهد بمبارکباد
آن پسر قصیده انشا کرده بمنزل او بیامدند یکی از ایشان هم از زر در سر راه داده در شصت
دو بیتی نوشته بود جعفر آن قدر زر درباره فرزند او انعام فرمود که در خرج
نمیدرایند الی هفت پشت می صرف نمایند تمام نخواهد شد چون چند سالی بر آمد
روزی همو شخص حمام در [illegible] گفت [illegible] است تا خدمت بکنند حمام
بسر او فرمود بخدمت من مشغول گرد [illegible] در [illegible] گره در [illegible] و لادت [illegible] جعفر گفته

بودم بجا آوردم رسید آنرا خواندم ناگاه دلاک پسر و در زده افتاده مدهوش گردید و در
حبس شد در آن ساعت زبان به سفاهت حجامی دراز کردم که از تو دلاکی جستم که خدمت
به تقدیم رساند تو دیوانه را فرستادی حجامی گفت هرگز دیوانه نیست تا سبب باشد
چون از اسباب آن پرسیدند پسر گفت من مهمان کودکم که درباره من مدح کرده از این سخن
زیاد از نهادن برآمد گفتم ای فرزند آنکه ما را که از پدرت در دست مینت نصف اورا
شهر از زر نهاده داشتیم پسر جواب داد که ما از آن قبیله مردم هستیم که هر کرا با کسی عطا
کنیم و باز بستانیم حاضران از این همت پسر و ذکر به اعضا دند شهامت روزگار
چه شیوه ها دارد و چه محنت بار و آزار و مدت خلافت هارون بیست و سه سال
دو ماه هفده روز بود پس نشستن پسر او محمد امین هر چند هارون مامون را ولی
عهد خود کرده بود اما چون هارون وفات یافت فضل بن ربیع با شادی محمد امین
تمامت خزاین و اموال هارون را به بغداد برد و تا مامون را خبر شد محمد امین را
بخلافت نشاندند و چون بخلافت نشست تدبیر ملک بفضل بن ربیع بازگذا
شته خود به لهو طرب مشغول شد چون مدت سه سال و پنج ماه خلافت کرد
اورا خلع کردند و عم او ابواسحاق ابراهیم را بخلافت نشاندند چون در روز بغداد
خلافت ندیدند بعد از بیست روز محمد امین را از حبس بیرون آوردند و بخلا
فت نشاندند بعد از آن یکسال و شش ماه و بیست روز دیگر خلافت کرد
هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل و دانا بود و در فنون علم مهارت داشت
چون بخلافت نشست تمرد قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد
می بود مدت بیست سال و پنج ماه و بیست روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود را
محمد را ولیعهد خود گردانید و او را معتصم لقب نهاد و به اطراف ممالک نامه فرستاد
تا با او بیعت کنند و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار به چشمه رسید
او را بدید و چون کوشید فرود آمد و لشکرها را به اطراف روم فرستاد و او آنجا
رنجور شد و درگذشت او را از آنجا به طرسوس بردند و دفن کردند
الثامن

هشتم محمد معتصم بن هارون الرشید بعد از برادر بخلافت بنشست و ببغداد
آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد
نهاد و همانجا وفات یافت و مدت خلافت او هشت سال هشت ماه هشت روز
بوده نهم پسر او الواثق بالله هارون مدت خلافت او پنج سال
نه ماه سیزده روز بوده دهم برادر او المتوکل جعفر بن محمد و او در عداوت
اهل بیت مبالغه مینمود چنانکه مردم را از زیارت امام حسین رضی الله عنه منع
میکرد و بفرمود تا عمارت آنجا خراب کردند یازدهم المنتصر بالله محمد مدت خلافت
او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله و مدت خلافت او سه سال نه
ماه بود سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال سه ماه بود بعد از خلع
او با پسر او المنتصف بالله بیعت کردند و هم در آن روز او را بکشتند چهاردهم
المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد بالله پسر متوکل
بود و مدت خلافت او بیست سه سال یازده ماه بود در عهد او صفاریان بسر او
وردند او بخود لشکر کشید و بجنگ یعقوب بن اللیث رفت و همانجا وفات یافت
شانزدهم المعتضد بالله مدت خلافت او نه سال نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله
و مدت خلافت او شش سال شش ماه بود هژدهم برادر او برا المقتدر بالله
امرا او را در قید کشیدند و قاهر خلیفه کردند همان روز بفرار رو بدار الخلافت آوردند
و مقتدر را از حبس بیاوردند و باز خلافت بدو دادند و مدت خلافت او
بیست و پنج سال بود نوزدهم برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یک سال
شش ماه شش روز بود بیستم الراضی بالله مدت خلافت او شش سال یازده
ماه هشت روز بود بیست یکم المتقی بالله مدت خلافت او چهار سال بود بیست
دوم المستکفی بالله مدت خلافت او یک سال چهار ماه بود معز الدوله احمد
بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست سیوم المطیع بالله مدت خلافت او
بیست یک سال بوده بیست چهارم الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال

بیست ششم القائم بامرالله مدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود
بیست هفتم المقتدی بامرالله مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود
بیست هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بود بیست نهم
المسترشد بالله مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود سیم الراشد بالله
مدت خلافت او ده ماه و یازده روز بود سی یکم المقتفی بالله مدت خلافت او
سی و پنج سال بود سی دوم المستنجد بالله مدت خلافت او ده سال بود
سی سیوم المستضیء بنور الله مدت خلافت او چهارده سال بود در عهد او
سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و بیشتر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود
سی چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت او ریاض آمال خلایق پژمرده شد
و دیده اقبال به جمال او ناظر مرده و فساد کلی از عالم منقطع شده و آثار فتنه
از صفحه ایام محو گشت و رایت رفعت و استقلال شوکت او باقصای عالم رسید
و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود سی پنجم الظاهر بالله مدت خلافت
او نه ماه و چهارده روز بود سی ششم المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال
و ده ماه بود سی هفتم المستعصم بالله مدت خلافت او پانزده سال و هشت ماه بود
باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد خلافت بنی عباس تا اکنون
سلطنت کردند و ایشان دوازده طائفه اند اول صفاریان سه تن‌اند مدت
ملک ایشان چهل سال بود و بقولی نه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث
او و برادرش در خدمت سجستانی بودند عاقبت از دست او برآمد تمامی ملک را
گرفت بالاستقلال خود حاکم شد و در سنه خمس و خمسین و مائتین وفات
یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه بود عمرو بن اللیث بحکم وصایت قائم
مقام او شد تمام ممالک را در تحت تصرف خود در آورد تا بحدی که در بغداد خطبه
بنام او کردند و در آخر عهد او امیر اسماعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بگرفت
در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او بیست و دو سال بود

سیوم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث چون عمرو اسیر شد طاهر بکر بخت و به
سجستان رفت ارکان دولت او را بپادشاهی نشاندند مدت ملک او
شش سال بود طایفهٔ دوم سامانیان عدد ایشان ده تن و مدت ملک
ایشان صد و سه سال بود اول ایشان امیر اسمعیل بن احمد سامانی
پادشاه عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد
و تمامت ماوراءالنهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان
را فتح کرد و مقام او در بخارا بود و مدت ملک او هشت سال بود دوم احمد بن
اسمعیل فتاعهد بدزشد و بعد از شش سال سه ماه بدست جمعی از بندگان
کشته شد سیوم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال بود چهارم نوح بن نصر
مدت ملک او دوازده سال بود پنجم عبدالملک بن نوح مدت ملک او هفت
سال شش ماه پانزده روز سمند مراد در میدان جهان بتاخت عاقبت ناگاه سر
از اسب درافتاد و هلاک شد ششم منصور بن نوح مدت ملک او پانزده سال
و شش ماه بود هفتم نوح بن منصور مدت ملک او بیست و یک سال هفت ماه بود
و او پادشاهی بود بس عاقل و دانا شیخ بوعلی سینا در عصر او بوجود آمد پدر او
از بلخ به بخارا رفت و از اکابر اهل رساتیق دختری خواست ستاره نام ابوعلی در
سنهٔ ۳۷۰ تولد یافت و در صغر سن در بخارا نزد ملا عبد اسعد هروی بخواند بعلم
مشغول شد وقتی که عمرش به هژده رسید در تمامی علوم ماهر گشت نوح بن منصور
دران وقت بمرضی گرفتار گشت و شیخ ابوعلی معالجه نمود شفا یافت نوح بن منصور
بوعلی را بخدمت خود طلب نمود و ندیم خود ساخت بتربیت او مشغول شد بعد از
چندین وقت فتور بر دولت آل سامان رخنه بود از بخارا بجانب خوارزم متوجه
شد بوعلی چون بمقصد رسید دران اوان در خوارزم شاه علی بن مامون بن محمد
حکم راند میکرد از آمدن بوعلی بسیار مسرور گردیده بتربیت او پرداخت و دراثنای
این اوقات سلطان محمود سبکتکین بر ممالک سامانیان مستولی شد بعضی از
مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف اهل سنت است بنابران سلطان محمود از خوارزم

شاه ابوعلی را طلب نمود ابوعلی این سخن بشنید راه خوارزم را پیش گرفت
و از رفتن ابوعلی سلطان محمود مطلع شد و نقاشی قلم برد خود صورت ابوعلی را
کشید با همراهی نشان خود فرستاد که در هر جا صاحب تصویر را یابند بجا آنکه
جهانبان رسانند و ابوعلی بعد از چندین محنت و مشقت خود را در ولایت جرجان
رسانید و در آنجا در کاروان سرا فرود آمد و در آن دوران روزگار فرمان فرمای
آن ولایت شمس المعالی قابوس بود و او در تمامی علم ماهر بود القصه ابوعلی
در کاروان سرا قرار گرفت بتعلیم حکمت پرداخت و هر بیماری که در پیش او می آمد
لباس عافیت می پوشید این خبر در اندک روز در تمام شهر شهرت یافت
اتفاقا قابوس خواهرزاده داشت چندین وقت باز در بستر ناتوانی افتاده بود
اطبای عصر هر چند در معالجه او میکوشیدند مفید نمی افتاد عاقبت شیخ را در سر
مریض بردند ابوعلی دست بنبض مریض نهاد دانست که علت چیست گفت که تمام
تمام محلات شهر را گویند چون محله معشوق رسید حرکت در نبض او پیدا شد و دیگر
فرمود تمام سرای آن محله را بیان کنند چون به سرای معشوق رسیدند حرکت نبض
دو چندان گشت ابوعلی گفت نام پسرکان آن سرای را بیان کنید چون نوبت
بنام محبوب رسید چشم خود را فراز کرد شیخ ابوعلی گفت این جوان بر فلان دختر که
در فلان محله و در فلان سرای می باشد عاشق است چاره این مرض جز وصال
او نیست. و چون تفحص کردند صورت واقعه چنان واقع بود و چون این خبر را قابوس
شنید بوعلی را در پیش خود طلب نمود چون نظر قابوس بر بوعلی افتاد از صورتی که
سلطان محمود در پیش او فرستاده بود در جرجان ابوعلی را شناخت و بپای بر
خواسته در تعظیم و احترام وی مبالغه نمود بعده مردم دانستند که او بوعلی بوده است

چنانچه گفته است نظم

وجود مردم دانا مثال زر طلاست | بهر کجا که رود قدر قیمتش دانند
بزرگ زادهٔ نادان بشهر وا ماند | که در دیار غریبش بهیچ نستانند

بعد از چند گاه ابوعلی از جرجان بدیلم رفت و در آن وقت فخرالدوله بجای پدر

حاکم بود بلاد ری مجدالدوله ولیکن سیده خاتون به تنظیم امور ملک قیام می‌نمود قبل از
آمدن ابوعلی دار قابوس شهید شده بود ناچار ابوعلی در آنجا رسید و تعظیم و تکریم او
مبالغه نمود به تصادف آن ایام مرض مالیخولیا عارض دماغ مجدالدوله استیلا یافت و ابوعلی
در معالجه آن مرض بی‌دریغ ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان
آمد و در آن وقت شمس الدوله در همدان حکم رانی می‌کرد چون ابوعلی آنجا رسید با شمس
الدوله اختلاط نمود اتفاقاً در آن ایام شمس الدوله را مرض قولنج عارض گشت به معالجه ابوعلی از آن
زحمت خلاصی یافت ابوعلی را به مسند وزارت بنشاندند و امرا با توان سپاهی
نموده قصد قتل ابوعلی کردند و او از آنجا بگریخت چنانکه گفته اند

بیت

دانا به هر دیار عزیز و مکرم است … نعمت آن دیار که دانا بود عزیز

پس شمس الدوله باز عود کرد امرا از کرده خود پشیمان گشتند ابوعلی را باز عذر خواسته
آوردند ابوعلی بار دیگر به شمس الدوله به خدمت علاج پذیرفت و از آن مرض خلاصی
یافت و شمس الدوله آهنگ بغداد کرده و در راه باز همان مرض عود کرد این بار از دار
پرملال رحلت نمود پسرش را به جای او بنشاندند و از ابوعلی التماس نمودند که
به وزارت شهزاده قیام نماید ابوعلی قبول ننمود در آن وقت علاءالدوله از اصفهان طلب
شیخ کس فرستاد ابوعلی از رفتن امتناع نمود در جای مخفی شد در تصنیف جمع
طبیعیات و الهیات مشغول شده با تمام رسانید تاج الدوله پسر شمس الدوله او را
به مکاتبت علاءالدوله متهم گردانیده در قلعه فردجان محبوس گردانیدند و شیخ در آن
حبس چندین رساله تصنیف کرده ابوعلی مدت چهار ماه در آنجا محبوس بود
بعد از آن علاءالدوله از اصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا
محبوس بود از حبس برآورده به همدان همراه خود آورد و شیخ به دلالت قومی با همراهی
برادرش محمود از همدان بیرون رفته به جانب اصفهان توجه نمود چون به آن حدود
رسید علاءالدوله را خبر شد خواص خود را به استقبال شیخ فرستاده با عزاز تمام

در شهر ... را وارد شدند و منزل مناسب تعیین نمودند و ابو علی هر شب در مجلس علاء الدوله
حاضر آمدی و در جمیع مجلس اندر آمدی ما عجب یکس ... گفتار گشت بسیار معالجه
کرد مفید نیفتاد و دانست که قوت طبیعت ساقط شده دست از علاج باز داشت

نمیتواند که دست از معالجه باز داشت — چو آمد اجل از دوا و انچه سود
چو جای رشک از ... چه ... — سنه سبع و عشر و اربع مایه

بود که از سرای غرور بدار السرور خرامید چنانکه در تاریخ او گفته

تاریخ بو علی سینا

حجة الحق بو علی سینا — در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد کل علوم — در تکز این جهان بدرود

گویند شمس الدوله را ضعف باه واقع شده بود طبیبان آن روزگار هر چند
بعلاج آن کوشیدند و دوا دادند هیچ کدام ایشان مفید نیفتاد لا علاج این چند
نظم را شمس الدوله با بو علی سینا نوشت این است سوال شمس الدوله از بو علی

سوال ها این است

ستاره و سعادت در برج دولت من — که با تو چرخ ستیزه نمای بستیزد
توای حکیم مسیحا دمی در این عالم — که در زمان تو علت تمام بگریزد
مرا است سستی از باه ضعف ... کرده — از این سبب دل غمگینم بغم در آمیزد
خروس ... از ... بود لیکن اکنون — چو ماکیان ز ... بر ... خیزد
ز بار گیر چنان سر گران خود ... — ز بهر هیچ کس از جای بر نمی خیزد
نمیشود ... ملتفت در این ایام — دگر ز چند ... نیامیزد
هنوز ناشده اندر سرای ... — ز ... در آید ... از دهان فرو ریزد
خدای را تو دل خسته را علاج کن — و گر نه باز ز ... جو بخت بگریزد

جواب بو علی سینا با شمس الدوله

سوال کرده از باه ضعف در کرده — زهی لطیف سوالی چنین که انگیزد

نماز

نگار چین شقاقیل تر فرو بهمی — زنجبیل نکو بخوش فرو ریزد
بدار چینی و بسباسه روحی پسته — بقند صاف همه ادویه بیامیزد
غذای خود بقلاهای نرمیه سازد — بشرط آنکه زدیگر هنا ابو پرهیزد
بهر صباح از آن حقه یکدرم بخورد — که گرده سخت شود باه را برانگیزد
بهفتهٔ دیگر آن عضو همچنان گردد — که از صلابت او ذره شیر بگریزد
همان نگار چینی که ضرب او بخورد — چنان مطیع بگردد که هیچ نستیزد

هشتم منصور بن نوح

مدت ملک او یکسال نه ماه بود نهم عبد الملک بن نوح چون بر سر ملک نشست ایلک خان که ملک ترک بود بر او خروج کرد او را اسیر کردانید و بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل بن نوح چون برادرش اسیر شد او بخراسان آمد هیچ او را مطاوعت ننمود و از آنجا عزم خوارزم کرد محمود بن سبکتکین در باره کس فرستاد تا او را هلاک کردند طایفهٔ سیوم دیالمه پانزده تن بودند مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه بتقویم صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن علی بن بویه تمامت ممالک ایران و توران و عراق و خراسان را در قبض و تصرف آورد در بغداد بعد از خلیفه در خطبه او را دعا میکردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دویم رکن الدوله و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیوم عضد الدوله و قنا خسرو و نور حدقهٔ آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان بعلم و هنر بدو نرسیدند و از آثار او دار الشفای بغداد و شیراز است دار الشفای بغداد را فقیر دیده ام الحق جائیست که از تعریف مستغنی است و در شیراز بندی ساخته است که نظیر آن در این جهان نیست میگویند به بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المؤمنین او فرموده و قبر او بر آستانهٔ مرقد او ست و گویند وصیت کرد تا بلوح او نویسند که

دیلمیه بالبطیحه زراعیه با ابوسعید تسلیم ملک او سی چهار سال بود چهارم مؤید
الدوله ابومنصور مدت ملک او هفت سال یازده ماه بود پنجم فخر الدوله
ابوالحسن علی بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال یاز
ده ماه بود ششم مجد الدوله مدت ملک او یکسال بود هفتم شرف الدوله
و مدت پادشاهی او شش ماه بود هشتم صمصام الدوله و مدت ملک او نه
ماه بود نهم بهاء الدوله او امیر بغداد بود خلیفه او را شهنشاه قوام الدین
لقب نهاد مدت ملک او بیست چهار سال بود دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله
مدت ملک او دوازده سال چهار ماه بود یازدهم عماد بن الیم مدت ملک او
چهار سال بود دوازدهم ابونصر و مدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم
و چهاردهم پولادستون و ابوسعید خسروشاه پسران عز الملوک هر یک از ایشان
دعوای استقلال خود میکردند بعد از محاربات بسیار ابوسعید کشته شد
و فارس با بومنصور قرار گرفت و بعد از اندک زمانه فضلویه بن حسن که سپهسالار
او بود با او خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید پانزدهم
کیخسرو بن عز الملوک از کار دنیا مانده بود بحکومت نرسید و کان جماعت
ملوک او نیز در سنه ثمانین و اربع مائه وفات یافت و تلک الایام
نداولها بین الناس طایفه چهارم غزنویان ایشان دوازده تن بودند
و مدت ملک ایشان صد و پنجاه سال و شش ماه و بقولی صد و شصت سال
اول ایشان یمین الدوله سلطان محمود غزنوی بن سبکتکین پادشاه
عادل و شجاع بود ایران و توران و عراق و خراسان همه را در تحت
تصرف خود در آورد و نصف هندوستان را نیز گرفته صاحب روضة
الصفا میگوید که در بخل و در خست مثل وی پادشاه نگذشته است گنج
در خزینه وی موجود بود در هیچ پادشاه نبود از یکجواهر چند من جواهر بود مقرر
قیاس کن از گلستان من بهار مرا   گویند غلامی داشت ایاز نام که در

وفادار

و فراست شهرت دارد و محمود بر ایاز تعشقی داشت چنانکه گویند روزی حسن صاحب میمندیکه وزیر او بود از محمود پرسید که در خدمت سلطان غلامان صاحب صورت بسیار اند اینهمه تربیت و میل جانب ایاز از چه روی است سلطان محمود فرمود از آنکه او تا پیش من است هرچند آنکه احتیاط کردم التفات او بغیر خود ندیدم تا حدیکه روزی در شکارگاهی همای برخواست و تمامت غلامان و ملازمان فرار ننموده کردند و در آن کوشیدند که ظل همای بر ایشان افتد و او از اسب فرود آمده در عقب زیر رکاب من زد گفتم چه میکنی گفت یاران در طلب سایه همای اند و من در ظل خدا

چنانکه گفته اند نظم

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت   عشقش عنان گرفته بغلامی غلام شد

و چون بعد از فتح هند و ترکستان بغزنه رسید سلیمان بن سلجوق را با بنای خود که از و داشت از ماوراء النهر خواند و بقلعه کالنجار فرستاد و بعهدی ننمود و با او مکر کرد مبارک بنیاد بکبس بیل گرفتار شد شاهد حسب وی شاه نامه فردوسی طوسی که بنام وی کرده بود بنابر آن چنین میگوید

بیت

بسی سال بردم بشهنامه رنج   مرا شاه باید دهد تاج و گنج
اگر مادر شاه بانو بودی   مرا سیم و زر تا بزانو بودی

صاحب روضة الصفا میگوید که وقت مردن سلطان محمود نزدیک رسید سلطان دید که کار از دست رفت هرچه که در خزینه بود فرمود بیارند براه خدا بمستحقان دهند هرچه که در خزینه بود در پیش وی بر آوردند چون چشمش بر جواهر قیمتی از هر جنس افتاد گریه آغاز کرد دلش نمیشد که چیزی بکس دهد باز امر کرد که بدرون خزینه برند فردا خواهم داد اما قضا رسیده بود و فرصت نمیداد و همان شب درگذشت گنجی که بود باقی ماند هر کس بی رنج بردند چنانچه میگوید بیت

کفن چشم تنگ دنیا دار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

و مدت ملک او سی سال بود دوم پسر او مسعود بن سلطان محمود
بر تخت پدر نشست و با همراهی برادر خود محمد نزاعها کردند دران ایام آل سلجوق
از آب آمویه عبور نموده بودند مسعود خط نوشت که باز گردید ایشان جواب
دادند هر چه خدا خواهد آنرا خواهیم چراکه شیخ ابوسعید ابوالخیر بشارت داده
بودند ملک ازو منتقل خواهد شد الحق مصاف نمودند مسعود را شکست دادند
مسعود روی بفرار نهاد برادرش محمد او را بگرفت و هلاک کرد مدت ملک او سیزده
سال بود سیوم محمد بن سلطان محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال
از سلطنت او بگذشت مودود بن مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و به قصاص
پدر او را با تمامی فرزندان به قتل رسانید چنانکه گفته است بیت
کشته خود میدرود هر کسی کیست که جو کاشته گندم کشاند
چهارم مودود بن مسعود مدت ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود
چون پدرش وفات یافت او طفل بود او را بپادشاهی نامزد کردند تا مدت
ده روز بگذشت بعد ازان ارکان دولت اتفاق کردند و سلطنت بعم او دادند
ششم علی بن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم عبدالرشید بن محمود
او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی بن مسعود خلاص یافت و آهنگ
علی کرده بر مملکت مستولی شده مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابراهیم
بن مسعود پادشاه عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد مدت ملک او
چهل و دو سال بود نهم مسعود بن ابراهیم مدت ملک او شانزده سال بود
دهم ارسلان شاه بن مسعود بحکم وصایت قایم مقام پدر شد و زمام ممالک
در قبضه تصرف گرفت برادرش بهرام شاه ازو بگریخت و التجا بسلطان سنجر
سلجوقی کرد که پسر خال او بود سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلان شاه محاربه کرد
و او را منهزم گردانید و بهرام شاه را بر تخت نشاند و باز گردید و بخراسان
آمد ارسلان شاه باز لشکر را ترتیب داد و آهنگ بهرام شاه کرد و بگریخت

و باز پس

و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنین رفت و بر برادر غالب آمد و او را هلاک
کرد مدت ملک او هشت سال بود و یازدهم بهرام شاه بن مسعود مدت ملک او سی و پنج
سال بود و دوازدهم خسرو شاه چون امیر جهانسوز علاء الدین حسین که اول غور
بان بست و پیش از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرام شاه مصاف داده
باز قصد کرد خسرو شاه گریخت به هند و بهندوستان رفت علاء الدین فرزند را بعد از قتل
و تاراج برادر زاده گان خود غیاث الدین ابو الفتح و شهاب الدین ابو المظفر محمد
و ایشان بجمله خسرو شاه را بدست آوردند و محبوس کردند طایفه نهم سلجوقیان
ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و چهار سال بود اول ایشان
رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود
خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامرالله او را خلعت فرستاد
و بساسیری که امیر لشکر قایم بامرالله بود او را خلع کرد قایم بامرالله بطغرل بیک استغاثت
نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد و قایم بامرالله را به بغداد آورد و ماشیا در رکاب
او میرفت و چندانکه قایم بامرالله مبالغه کرد سوار نشد قایم او را رکن الدین لقب
نهاد و از آن وقت ملوک دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود
دوم عضد الدین الب ارسلان پادشاه بغایت مهیب و دلاور بود بهمه جهان
تاختن آورد و بیشتر ممالک را در قبضه التصرف آورد و میگفت

بیت

دسته خنجرم جهان گیر است — گر چه یک مشت استخوان باشد

و گویند او با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را دستگیر و اسیر کرد و انبیدو با
روم را بدو داد بعوض آنکه هر روز هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بماوراء
النهر نهاد و قلعه برزم را گرفت و میر شب را پیش او آوردند و خبر رسید
و راست نمیگفت بفرمود تا او را سیاست کنند کارد کشید و قصد سلطان
کرد و غلامان در آمدند و گرفتند سلطان بنابر اعتمادیکه بر تیر انداختن داشت

و مار

منع کرد و تیری بجانب او انداخت از قضا تیر او خطا شده او سپاهی برجهید
و کارد بر وی زد و هلاک شد بیت — با قضا کارزار نتوان کرد
گله از روزگار نتوان کرد — و مدت پادشاهی او دوازده سال بود
سیوم معزالدین ابوالفتح سلطان ملکشاه سلجوقی ابن الب
ارسلان پادشاهی بود عاقل و عادل و بیشتر ممالک را در تحت تصرف خود
آورده و نظام الملک وزیر او بود و او چهل سال پادشاهی کرد و گذشت چنانکه میگوید

شاها ز سنان تو جهان شد راست — تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست — اینکه بیک حال بایستاد خداست

و بقول او در سنه تسع و سبعین و اربع مایه وفات یافت و مدت ملک او
بیست سال بود و گویند نظام الملک و حسن صباح و عمر خیام هر سه اینها
در مدرسه تحصیل علوم میکردند و شریک همدیگر بودند و بعد از چندین وقت
نظام الملک بملکشاه رفته اختیار ملازمت نمود و در سهل وقت بدرجه وزارت
رسید و در آداب محاوره آورده است که سبب بزرگ شدن نظام الملک
این بود که روزی با وزیر ملکشاه در بارگاه رفت نظر پادشاه چون بر دار افتاد
پرسید نام تو چیست گفت نظام الملک بفر دولت پادشاه بسعادت بخت پناه
و این بنده کمینه خاک این درگاه ملکشاه بدان یک سخن بتربیت او مشغول شد
و بعد از زمان اندک مرتبه وزارت بدو تفویض فرمود و حسن صباح هم رفته
ملازم شد و بدرجه اعلا رسید اما بنابر حسد و خبث باطنی بنظام الملک غدر
اندیشید بخود مبارک نیامد چنانکه بیت — هر کس که بریش ساخت دلی ز آزار کسی
یکدم ز حادثات فلک آرمیده نیست — و عمر خیام درویش بود رفته بخمر خوردن
مشغول شد چنانکه شهرت دارد حسب حال گفت
می میخورم مخالفان از چپ و راست — گویند مخور باده که دشمن اعداست

١٩٠

چون دانستم که مر عدو دشمن است   باید بخورم خون عدو را گر داست

وبعضی گفته‌اند نظام الملک قبل از ملکشاه وفات کرد چنانکه از برای مهم ولایت
سلطان ملکشاه نظام الملک را بشهری فرستاده بود و در راه دشمنان کمین
کرده بودند و کاردی بزدند تا هلاک شد و چند بیت در وفات انشا نموده
بخدمت سلطان فرستاد و بگذشت چنانکه گفته است

یک چند باقبال تو ای شاه جوانبخت   گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی منشور سعادت   پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه   وندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند   او را بخدا و بخداوند سپردم

چهارم رکن الدین برکیارق بن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال
بود پنجم غیاث الدین محمد بن ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد
بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود بشارت در رفت عبدالملک بن عطاش
با او کید کرد و هلاک گردانید و مدت ملک او سیزده سال بود ششم سنجر بن ملکشاه
در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد از آن بر ممالک پادشاه شد و در
آخر عهد او غزان از جیحون عبور نمود او با ایشان محاربه کرد و اسیر شد و غزان
بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شد یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان
خلاص داد و او را بقلعهٔ ترمذ برد و آنجا وفات کرد مدت ملک او چهل و سه سال بود
هفتم رکن الدین طغرل ابن محمد ابن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال
بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او سه سال چهار ماه بود نهم غیاث
الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال چهار ماه بود دهم مؤید الدین سلیمان
شاه بن محمد مدت ملک او شش ماه بود دولت آل سلجوق در عراق و فارس
و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمائه منقضی شد اما در دیار روم

تا زمان استیلاء مغول بر ممالک ایران تابع بوده الملک شده وجهه طایفه ششم
خوارزمشاهیان ایشان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت
سال بعد اول ایشان قطب الدین محمد بن خوارزمشاه محمد بن نوشتکین غرجه
مملوک ملکا بکتین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق
او را بخوارزم فرستاد و خوارزمشاه نام کرده و بعدل و داد و ترتیب علما و صلحا
مشغول شد بسیاری ممالک را در تحت تصرف خود آورد عاقبت بند درجه بچنگیز
خان محاربه نمود بخت برگشته بود راه فرار اختیار نمود و میگفت

بیت

آه ازین طالع برگشته که هر روز مرا   ره بجائی بستم یکه بلا پیشتر است

در هر جائیکه میرسید صدای بگوش وی از غیب میرسید و از آنجا باز راهی گردید
راه گریز پیش میگرفت مردم میپرسیدند که سبب اینقدر تعجیل چیست و دشمن از پای
در مانده است میگفت چه سر که من میشنوم شما نمی شنوید بگوش من می آید فاقتلوا
المشرکین عاقبت بجائی رسید که هیچ همراهی نماند و خود بیمار شد در آن تیمار در
آنجا بیمار شد و وفات کرد صاحب روضة الصفا میگوید کفن هم نکردند با جامه
خود دفن کردند بعد از چندین وقت دانیال که خوارزمشاه بوده دست خیانتچه

مولانا فضولی میگوید

ای فضولی دهر جای شغل گلدن قیل و قال   کم ورود بال انجمن سو بکرده عریان پیش

و مدت پادشاهی او سی و یک سال بود دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد
و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف خود آورد چون جهت امداد
ادیب صابر سلطان سنجر قصد او کرده و او را مقهور گردانید و او در سنه احدی
و خمسمائه وفات کرد و مدت ملک او سی سال بود گویند چون جنازه او را بر داشتند
کشیدند و طوالها در پیش جنازه او میرفت و این رباعی را می خواند
شاها فلک از سیاست میلرزید   پیش تو بطوع بنده گی میورزید

صاحب

صاحب نظری کجاست تا درنگرد   تا زنده مملکت ما بس عجب ار زید

سیوم ایل ارسلان بن اتسز مدت ملکش پانزده سال و هفت ماه بود چهارم
سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از پدر بر تخت نشست و مدبر ملک او مادرش
ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین تکش در جند می بود بمدد قراخطای قصد
سلطان شاه کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند
و او را با لشکر خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود
علاء الدین تکش ناگهان بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطان شاه
و مادرش منهزم شدند در عقب ایشان برفت و در دهستان مادرش را بقتل
رسانید و سلطان شاه بگور خان پناه برد و از آنجا لشکر گران برداشت
و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از
لشکر خراب شدند و بقیه ایشان باز گردیدند و مدت ملک او در این تزلزل
هشت سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از برادرش ملک باستقلال گرفت
و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد با سلطان
رکن الدوله طغرل محاربه نمود و ظفر او را شد و تمامی عراق را فرو گرفت و مدت ملک او
بیست سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش و دولت او بذروه اعلا رسید و بر تمام
ممالک ماوراء النهر مستولی شد و قصد ترکستان کرد و بیشتر آن ولایت را بگشود و سلطنت
اتفاقا میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده از امام فخر الدین رازی که ملازم او بود
و دیگر ائمه رخصت جست اندر آنکه خلافت آل عباس بر حق نیست و استحقاق خلافت
سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و متوجه
بغداد شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری که شیخ
سعدی شیرازی ملک الشعرای او بود بقصد عراق آمده و در ری رسیده و لشکر را
بتعجیل براند و با اتابک با اندک لشکری محاربه کرد و بر او غالب شد بجان امان داد و فارس
بدو سپرد و او را بازگردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگردنه اسد آباد همدان رسید

اخیر خلیفه بود برف و دمهٔ عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک
شدند و بدان سبب مراجعت نمود و بعد از آن چنگیزخان خروج کرد او با لشکر
به ایران متوجه شده در حدود دارزار (?) بفوجی از جنود خان رسید و محاربه کرد چون
طاقت محاربه نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق به طبرستان رفت در جزیرهٔ
آبسکون گریخت و آنجا در سنه ثمان عشره و ستمائه وفات یافت و مدت ملک او
بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین لقبش را جلال الدین منکبرنی
میگفتند بعضی گفته اند که هزار یکبار جنگ کرد با اهل عالم بنابرآن این لقب شد او بعد
از پدر بر تخت نشست پادشاهی بود بسیار شجاع اما طبعش بفسق مایل بود و پدر (?)
نان (?) نشینی با چنگیزخان بسیار جنگها کرد عاقبت الامر چنگیزخان غلبه کرد و رزم خود را
فتح نمود با هزار کس جنگ میکرد چنگیزخان کس فرستاد و گفت اگر با ما اتفاق
کنند و تابع شود ملک او را باز خواهیم داد سلطان جلال الدین قبول نفرمود
مغولان هجوم کردند تعاقب نموده بر لب دریای جیحون رسیدند و سلطان جلال الدین
خود را با همه کس در آب انداختند و همه غرق شدند الا سلطان جلال الدین با همراه
سه چهار کس از آب سلامت عبور کردند چنگیزخان مع ارکان دولت خود در کار
سلطان جلال الدین تحسین ها میکردند و سلطان جلال الدین از دریا گذشته در نظر
چنگیزخان جامهٔ خود را برآورده در آفتاب پهن کرده و اسب خود را بسته بجانب چنگیز
خان پشت خود را گردانیده بحضور تمام نشست چنگیزخان از این دلاوری وی
تا رفت بدست آوردن وی مبالغه بسی نمود اما فایده نداشت عاقبت چنگیزخان
مکری اندیشید و گفت فرزند آرزومند بودم که در پیش من آئی حالا دانستم که این مدعا
صورت نمی بندد اکنون از تو التماس دارم که یکبار از جای خود برخیزد و قد بالای
ترا ببینم همین بس کافیست سلطان جلال الدین قبول کرد از جای خود برخاست
چند قدم ماند باز بجای خود نشست چنگیزخان گفت اکنون در تحت حکومت من
درآمدی اختیار تراست کجایی که روی سلطان جلال الدین دانست که مدعای چنگیزخان

چه بوده است از کردهٔ خود پشیمان شد اما سودی نداشت عاقبت بهزیمت بجانب
هندوستان رفت و بعد از چندین وقت از مراجعت چنگیزخان وقوف یافت
از آنجا بفارس آمد و از دار الخلافت بصلح آشنایی حاصل کرد و روی باختلاط
نهاد و آنرا بعد از محاصره بگشود و قتل بافراط کرد و از آنجا بموغان رفت و بعیش و طرب
مشغول شد نظام ملک همه معطل ماند چنانکه گفته است

بیت

بنای دولت خود آن کسی خراب کند　　　که شام می خورد و صبح گاه خواب کند

درین وقت ناگاه لشکر چنگیزخان برسید الفصار و اعوان او بگریختند او با تنی چند
عزیمت موصل کرد　　　در لباس و زینت او طمع کردند او را به قتل آوردند چنانکه منکو
اگر صد سال مانی ور یکی روز　نظم　بباید رفت ازین کاخ دلافروز
هشتم سلطان غیاث الدین بعد از واقعهٔ پدر بفارس آمد و غارت کرد و از آنجا
متوجه کرمان شد براق حاجب که از کشتگان پدران او بود او را استقبال نمود
و چند مدت خدمت کرد او با مادر براق حاجب متفق شد تا براق حاجب را از میان
بردارند براق حاجب ازین وقوف یافت و خود را در قلعهٔ کواشیر محکم ساخت آن زنان
بر سر پیش او رفتند و تقریر نمودند تا او را با هفتاد کس به قتل آوردند و ظهور دولت ملاحده
و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود تا انقراض عالم بخشان چه مبدا دولت خوارزمشاه
محمد در سنهٔ تسعین و اربعمائه و مبدا تلبیس حسن صباح در قلعهٔ الموت سنهٔ سبع
و سبعین و اربعمائه لفظ الموت عبارت از آنست و هر دو طایفه در عهد چنگیز
خانیان برافتادند و اصل حسن صباح از حمیر بوده پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری
رفت و حسن آنجا در وجود آمد و او از شیعهٔ اسماعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه
بود تزویر بافراط مینمود و عوام را مسخر گرفت تا قلعهٔ الموت را بدست فرو گرفت
و آنرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان بافراط روانه کرد و کلیمهٔ چند را حبایل خدعت
خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد و عوام بواسطهٔ آن فریفتهٔ او شدند و هر کجا کوهی

او استواری دیدی قلعه مسخر نمود و چرا میان را منتشاند سلاطین و ملوک اطراف
همواره از ایشان خایف میبودند در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه حسین قاینی
را که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد و اهل آن ولایت فرمان او قبول
کردند و مدت سی و پنج سال بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد او را فرزندی نبود که
کیا بزرک امید را که از اعیان او بود قایم مقام خود کردانید و او نیز مدت چهار سال
حکم کرد و بعد از او پسرش محمد قایم مقام سی و سه سال حکم کرد و بعد از آن پسرش حسن
بعلی ذکره السلام مشهور است مدت بیست و دو سال حکم کرد و بعد از آن پسرش
علاء الدین محمد سی و سه سال حکم کرد و بعد از آن پسرش جلال الدین حسن و او را
نو مسلمان گفتندی بنا بر آنکه از الحاد تبرا نموده بود و حج رفت و از جاده شرع
نکرد و در غزو گرج با سلطان جلال الدین موافقت نمود مدت حکم او یازده
سال بود و بعد از آن پسرش علاء الدین محمد قایم مقام او شد و باز رسوم الحاد
از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بر ایران مستولی شده بود بیشتر دیار و قلاع
ایشان را خراب کرده و او نیز بدست حاجبی در خوابگاه در سنه ثلث
و خمسین و ستمایه کشته شد بعد از او رکن الدین شاه قایم مقام او شد
ذکر احوال قرا ختائی که در کرمان حاکم شده بودند اول ایشان خواجه حسن براق
حاجب است برادرش حسام الدین خشتیر از امرای ختای بوده جهت ما لکه سلطان
از کورخان مستقل شده بخوارزم آمده از خوف ولایت آنجا مانده بود و چون دولت
چنگیزخانی ارتفاع یافت براق حاجب اراده هند و ستان کرد و بکرمان رسید
والی کرمان شجاع الدین بر طمع ربحیره های کل اندام چینی آماده حرب شد از دو جانب
جنگ پیوستند بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب براق صاحب وزیدن
گرفت عاقبت براق حاجب غالب آمد و شجاع الدین را دستگیر نمود و ولایت
کرمان را در تحت تصرف خود در آورد معلوم شد که روزی کس نمی خورد
و از او کتای قاآن نیز چنگیزخان بلقب قتلغ خانی مخصوص گشت مدت چند سال

حکومت

حکومت کرد بسنه ششصد و پنجاه و دو وفات کرد بعد از وی بنا بر وصیت او
برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد سلطان بن جغتمش بر حکومت قرار
گرفت دیگر حکومت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب متوجه کرمان شد و چون
قطب الدین سلطان گریخت سلطان رکن الدین بجای پدر نشست و عروس کرمان را
درکنار کشید و این واقعه در سنه ششصد و پنجاه و سه بود مدت ملک او پانزده سال
بود که در این وقت سلطان قطب الدین سرگردان میگشت عاقبت بفرمان
منکوقاآن اراده کرمان کرد و محاربه بسیار نمود کرمان را فتح کرد باز دوبار
حکومت کرمان را در تحت تصرف خود آورد رکن الدین سلطان گریخته بخدمت منکوقاآن
آمد بعد از یک سال قطب الدین سلطان برای کورنش منکوقاآن از کرمان باردو
آمد منکوقاآن رکن الدین را به قطب الدین سلطان سپرد در حال هلاکش کرد
قطب الدین سلطان بن جغتمش را چرخ کبود مدت شانزده سال سرگردان کرد
عاقبت عروس کرمان را در کنار کشید در سنه ششصد و پنجاه و پنج بود که وفات کرد
ذکر ترکان خاتون بعد از وفات شوهرش قطب الدین سلطان امرا و اعیان ولایت
او را به پادشاهی برداشتند مدت سی سال پادشاهی کرد بعد از آن پسرش حجاج
سلطان بزرگ شد از بهر حکومت در میان مادر و پسر حرکتهای ناپسندیده در
وقوع آمد ترکان خاتون به اردوی اباقاخان آمد حجاج سلطان به پسر بهندوستان
رفت و دو سال در آن دیار سرگردان میگشت باز اراده کرمان کرد و در دار الخلافت
رسید و هم در آن سال وفات کرد چنانکه گفته است

بیت

گل دمد از خاک بتعجب چه سر است — گر ز زمین جانی شکفد هم روا است

مدت عمرش بیست و پنج سال بود ذکر سیورغتمش قطب الدین سلطان پسر جلال
الدین او از جماعه قراختای بود چند سال پادشاهی کرد و از کار حکومت بیخبر شد
رخنه در دار الملک او افتاد امرا اتفاق نمودند او را گرفته قید کردند و از روم کیخا

کنی خاتون را طلب کردند و او را بر تخت پادشاهی نشانیدند هواخواهان سلطان سیورغتمش شب بر سر حبس خانه رفتند و طناب در میان سلطان انداخته خلاص کردند اما بخت برگشته بود و وقت رسیده علاج نشد باز گشت [illegible] تقدیر جوب [illegible] التدبیر [illegible] شود بار دیگر بدست افتاد بفرمود خواهرش در وقت افطار شب بیست و هفتم رمضان سنه شش صد نود سه بود هلاکش کردند

بیت

زین بیوفا جهان مطلب راحتی که هست | شهد دروی قرین زهر و گلش همنشین خار

سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسر سلطان قطب الدین جهانشاه و دختر شاه [illegible] پادشاه خاتون ذکر پادشاه خاتون چون بر سریر مملکت قرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخت و در میان زنان مثل او از زمان آدم تا این دم در حسن صورت و سیرت و در هر علم ماهر زنی نگذشته است بهفت قلم خط نوشتی طبع نظم خوب داشت این چند رباعی از آن دست که نوشته شد دست

رباعی

آن روز که در ازل نشانش کردند | آسایش جان بیدلانش کردند
دعوی بلب نگار میکرد نبات | زان روی که شیخ در دهانش کردند

قطعه

درون پرده عصمت که تکیه گاه منست | مسافران هوا را گذر بدشوار است
همیشه باد سر زنی بزیر مقنعه | که نه در بود وی از عصمت نکوکار است

رباعی

بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم | با غالیه پوش کس کجا کرده ستم
جانا اثر خال سیه بر لب تو | تاریکی و آب زندگانیست بهم

شوهر پادشاه خاتون شهزاده کنی تو بود ار [illegible] وجه استعدادی نداشت [illegible] شاهد باین نمرسید که مرد ایستاده زن پادشاهی کند حاجت بیان نیست اما پادشاه

خاتون

خاتون بر قتل برادر خود چنانکه نظیری و عدیلی نداشت اقدام نمود و از این معنی موجب شقاوت و عذاب عقبی گشت

چنانکه فرمود

این کار زنان راست بازست و افسون زنان بد درازست

چون در این وقت بایدو خان در بغداد خروج کرد سلطان کرد حسین بن جلال الدین از کرمان بسیار مردم را جمع کرده از پیش پادشاه خاتون گریخت به پیش بایدو خان رفت و بعد از چند روز با مراد مراجعت نموده پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را بجواب ایشان به پیش غازان خان فرستد اما از ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و بقول مردم کرامات فروش و خوش آمدگوی و تاویل خوابهای باطل و کلمات ارباب نجوم فریفته شد چنانکه گفته است بیت

که داند که فردا چه آید پدید مگر آنکه فرد درهم او فرید

چون ایام محاصره امتداد یافت عاقبت امرا از پادشاه خاتون روی گردان شده بخدمت خانزاده کردوجین پیوستند چنانکه شاعر میگوید

بیت

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند گرد شیرینی
تا طمع مسکه‌ایست می‌نوشند هم چو زنبور بر تو می‌جوشند
باز وقتی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و غمخواری دوستی خود نبود پنداری

و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفته است کلیدهای خزینه را پیش خانزاده کردوجین فرستاد و بتقاضا نهاد و لشکریان بشهر در آمده همه را اسیر کردند و پادشاه خاتون را بمغولان سپردند با اردوی بایدو خان فرستادند و در راه ییلاق قلغرمان بایدو خان سلطان محمد شاه ناگاه چندی از جلادان بدر خیمه پادشاه خاتون درآمدند و گفتند بیت

اگر بار خار است خود کشته‌ای
وگر پرنیان است خود رشته‌ای

و از همان شربت که در حلق برادر خود

ریخته بود از کام جانش چکانیدند چنانچه حضرت شیخ سعدی میگوید

بیت

نه از سکم کز بد تو برد خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

مدتها در قریه سکن دفن شده بود در اوان که سلطان محمد شاه بحکومت رسید آمد فرمود تا بوت از ده سکین نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند چنانکه مشهور است

بیت

طمع کرده بودم که کرمان خورم — بناگه بخورد این کرمان سرم

ذکر ملک مظفر الدین محمد شاه بن قطب الدین سلطان مدت عمرش بیست و سه سال بود ذکر قطب الدین شاه جهان سیورغتمش بن قطب الدین محمد سلطان بن حسن تا نیکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود در آن ولایت که محمد شاه وفات یافت او بولایت کرمان پادشاه شد اما سلطان خونریز و متکبر بود می ناب میخورد و بر احوال رعایا نمی پرداخت عاقبت این خبر بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشت دیگر رخصت نداد و شاه جهان هم ترک سلطنت نمود و قناعت پیش گرفت و بیچاره کی را بخود مصمم کرد خانه در شیراز بنشسته بازرگانی را اختیار کرد و مال بسیار جمع نمود باقی عمر را بخوبی در گذرانید

بیت

بدریا در منافع بی‌شمار است — و گر خواهی سلامت در کنار است

حکومت کرمان را امرای مغول ضبط کردند بعد از آن ملک اسلام تا هر این مدت سی و پنج سال در کرمان حکومت کرد ذکر احوال آل مظفر و ایشان هفت تن‌اند مدت حکومت ایشان هفتاد و دو سال در یزد و در کرمان و فارس و اصفهان حکم رانی کردند و ایشان مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی بن امیر غیاث الدین و او از جاف ست امیر مظفر را چهار پادشاه چنگیزی بوده و غازان خان حکومت هرات را با و تفویض نمود در عصر وی هرات آنقدر معمور بود که چند آسیا از سنگ بسمان موجود

بود که مردم از برای مفرح معجون یاقوت و غیره دیگر جواهر میکشیدند و توصیف هر یک فصلی است مراتبه

بیت

روضهٔ جاهت باز بار عدالت گستری　　از بهر بخشیده باغ ملک دین را از بهری
گر شد از آوازهٔ فر تو اعدا در عرق　　بینت بیمغدار گردی گر فسر بستری

و در زمان اوجایتو سلطان وفات یافت و بجای او پسرش امیر مبارز الدین را در سلک امرا کشیدند امیر مبارز الدین امیر صاحب تدبیر بود و تا بود در عصر سلطان ابوسعید بسیار عنوان یافت بعد از وفات سلطان خروج کرد بسیار ممالک ایران را در تحت تصرف خود درآورد عاقبت پسرش شاه شجاع در شیراز میل کشید یکی از فضلا در وقت میل کشیدن این رباعی گفته

این است رباعی

یک چند شکوه همتش میل کشید　　یک چند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانهٔ دولتش چو شد مالا مال　　هم روشنی چشم خودش میل کشید

مدت عمرش شصت و پنج سال چهار سال هفت ماه در نابینایی بسر برد

غره در عجز دنیا حکم شاه ارغوان دارد　　تو هم چندانکه برخود بشر مانی بشر بیچی

از وی چهار بود شاه شجاع و شاه محمود و شاه احمد و سلطان بایزید از شاه شجاع بعد از پدرش بر تخت پادشاهی نشست و تمامی ایران را در تحت تصرف آورد پادشاهی بسیار شجاع و دلاور بود پدر خود را میل کشید و یک پسرش سلطان شبلی نام داشت او را هم میل کشید بجود شش مبارک بنا مدد و عصر وی امیر تیمور گورکان خروج کرده در شیراز رسید شاه منصور بن شاه محمود بن امیر مبارز الدین با چهار هزار مرد مسلح برآمده با لشکر صاحبقران در افتاد آن قدر حرب شد که زمین از خون مردم گلگون گشته و آسمان کبود

بیت

اجل را ستیز رستم یک بیشتر　　که سوی کدامین رود بیشتر

عاقبت شاه منصور صفها شکسته تنها خود را با میر رسانید و شمشیر زد قضا را کارگر نیامد یکی از بهادران شاهرخ میرزا حاضر بود او را به قتل آورد شجاعت و مردانگی بنام و رستم این یادگار و دولت کنون تا کار رسید　　و خواجه حافظ شیرازی ملک الشعرای

شاه شجاع بود مدت پادشاهی او بیست و پنج سال و عمرش پنجاه و سه سال بود چنانچه میگوید رباعی

حال دل یار دیر پرسیدم فرداز فرزانه — گفت یا باد است یا خواب است یا افسانه
بازگفتم حال آنکس گو که دل در وی بهند — گفت یا دیو است یا غول است یا دیوانه

سلطان بایزید بن شاه شجاع بعد از وفات پدر بر تخت نشست و چند سال دیگر پادشاهی کرد و او نیز در گذشت بعد از او شاه منصور پسر عم او مظفر شد در ولایت شیراز بآرام و اعزاز قرار یافت الی الحاصل قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک طوایف با یکدیگر سرکشی کرده گردن فخر نهادند و جماعت ها بسر داراها و در اکثر بلاد حکومت بنوبت کردند و دولت آل مظفر منقطع شد

ز تاب جوی نشیبی گذر عمر ببین — کین اشارت زجهان گذران ما را بس

لطیفه هفتم [illegible] چنگیزخان بیان کن

ممالک ایران و توران بلکه معموره جهان از انقضای دولت خلفای خوارزم شاهیان در تحت تصرف و فرمان ایشان بود تا زمان امیر تیمور گورکان ایشان یازده تن بودند مدت ملک ایشان صد و پنجاه سال بود تا وقت سلطان ابوسعید بیست سال ملوک طوایف بود تا خروج امیر تیمور صاحبقران اول ایشان چنگیزخان بن یسوکه بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن تومنه خان بن بوقا خان بن بوذنجر خان بن الانقوا بنت جوینه بود و او را به پسر الانقو عمش داده بودند از او دو پسر در وجود آمد یکی را بلکدی نام نهادند و یکی را بکجدی و چون شوهرش وفات کرد بحکومت اولوس و در پرورش پسران مشغول شد و در اثنای ایام از نور آبستن شد سه پسر در وجود آمد یکی را بوقی نام نهاد دوم را ساجی نام نهاد سیوم را بوذنجر که مجموع خانان مغول از نسل اویند چنگیزخان در سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری بوجود آمد گویند از مادر جدا شده بر زمین افتاد هر دو مشت او پر خون بود و او را در اول پدر تموجین نام نهاد و چون سیزده ساله شد پدرش رحلت نمود و خویشان و اتباع از او برگشتند و او مدت بیست و هشت سال بود و بعد از آن دولتش روی در ترقی نهاد و چون با اونک خان که پادشاه کریت بود

محاربه کرد او را مقهور کردانید بعد از آن او را چنگیز خان نام نهادند یعنی پادشاه بزرگ بزبان مغول و بعد از مدتی چون با بلک خان که پادشاه نایمان بود محاربه کرد ظفر یافت و ترتیب کردن پایه سپهبد ترتیب داد لقب او چنگیز خانی کردند و گویند او را با نقد خانی نو وکینزلک بود در شهور سنه خمس و عشر و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزم شاه کرد و بعد از محاربات بسیار مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم کشت و او را چهار پسر بود جوچی و جغتای و اوکتای و تولی تمامت ولایت اروس روسیه و کوههای آلتای بجوچی داد و یرلیغ فرمود که دشت قبچاق و ممالکی که در آن حوالی است مستخلص کردانیده در تصرف آورد جوچی بحکم اشارت بدان ولایت رفت و پیش از چنگیز خان وفات یافت و پادشاهی قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت بخارا و سمرقند و اطراف و حوالی آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت نیز بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از او تخت از آن اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت چنانکه گفته اند بیت

بکفت این دیده بر هم نهاد	تو گفتی که چنگیز خانی خود نزاد

و مدت عمرش هفتاد و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و او را وصایا و بیلکها و یاساقها پسندیده است آنرا جمع کرده کتاب ساخته اند بعد از او اوکتای خان بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند پادشاه عاقل و دانا بود و نیز در عدالت و سخاوت بی عدیل بود و گویند ارکان دولت بر افراط جود و بذل او انکار کردند او در جواب گفت که در پیش عالمیان محقق است که دنیا با هیچ آفریده کار و فا نکرده است پس مقتضای خرد آنست که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هر کاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ما تقدم و حکایات پیشین خواندندی و ذکر ایشان کردندی او گفتی اینها که در این باب کوشیده اند از عقل و خرد بی نصیب بوده اند ما گنج خود را در زاویهٔ جهان نهادیم تا نام نیکو یادگار ماند چنانکه شیخ سعدی در این باب فرموده

قطعه

نوشته است بر گور بهرام گور	که دست کرم به ز بازوی زور

گرفتیم عالم بباز و ز و ر ولیکن نبردیم با خود بگور

ومدت پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه
وفات یافت بعد از او پسر او کیوک خان چون او کتای در گذشت او بلشکر قفچاق
رفته بود توراکینه خاتون که مادر او بود به لطایف الحیل پادشاهی و تدبیر کسب دل
خویشان و امرا را بانواع تحفها و هدیه ها صید کرد و ملک را در قبضهٔ التصرف خود آورد
و قریب سه سال تخت بحکم توراکینه خاتون بود تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلاث
و اربعین و ستمائه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود بعد از آن
منکوقاآن پسر تولی خان بن چنگیز خان پادشاه شد و این تولی خان کوچکتری
از پسران چنگیز خان بود منظری بغایت خوب داشت و بهادری و کفایت بسیار بود
و چنگیز خان او را از همه فرزندان دوست تر داشتی و نوکر خواندی او را دو با دختر
و لشکر خاص خود را بدو سپردی و او را ده پسر بودند منکوقاآن قوبیلا قاآن هلاکو
خان و غیرهم و او پیش از او کتای قاآن در سنه ثمان و عشرین و ستمائه وفات یافت
منکوقاآن پادشاهی بود عاقل و عادل و همت او بر فتح بلاد و رفاهیت رعایا مصروف
بود چون بر تخت نشست تاجگونویان را بجای قطعت ایران زمین فرستاد و تا بخوارزم خلیفه و ملاحده
شکایت بدو نوشت او برادر خود هلاکو خان را بخواند و نصیحتهای پسندیده کرد
و در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف
و اقاصی آن فرستاد هلاکو خان پیشتر کیتوقانویان را بدفع ملاحده فرستاده بود و او با ایشان جنگ
می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن هلاکو خان خبر یافتند بیشتر متوجه او شدند
و در سمرقند باو پیوستند و در غرهٔ ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه از جیحون عبور
نمود و ایلچی بوعده و وعید پیش خوارزمشاه فرستاد و خواجه نصیر الدین طوسی با جمعی
از وزرا که پیش او بودند او را باین شده تحریص کردند تا از قلعه فرود آمد بخدمت
هلاکو خان رسید و تمام قلاع و خزاین تسلیم کرد و شاه کودک بود هلاکو خان او را
بنواخت و دختر مغول بدو بخشید او را پیش منکوقاآن فرستاد و منکوقاآن

بانظر

با شصت تومان لشکر عزیمت اقصی الخطای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعه‌ها
بسیار را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعهٔ دولایت تلک در سنه خمس و خمسین
و ستمائه وفات یافت و بعد از وفات او در شهزادگان منازعت افتاد پس
هلاکوخان ایلچی بوعده و وعید پیش خلیفه فرستاد خلیفه بدان التفات نکرد و در
جواب نوشت که از خواد و تا باختر از شاه تا گدا هر که خداپرست و دین دار است
بنده این درگاه است اگر اشارت کنم چندان لشکر جمع شود که آن کودک را نیز در یورت
نیز جای نماند هلاکوخان از آن سخن برآشفت و بروم کس فرستاد و جرماغون با بچو
نویان از طرف اربل و موصل درآیند و کیتوقا نویان و قارسون بلغر فرستاد تا از
خوزستان درآیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر از یمین
و یسار درآمد و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند هلاکوخان پانزدهم محرم
سنه ست و خمسین و ستمائه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز
حرب کردند چون امرای خلیفه تمام کشته شد و خلیفه دانست که کار از دست رفت
روز یکشنبه چهارم شهر صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پیش هلاکوخان آمد و بتوکیل گرفتار
شد بعد از سه روز او را با پسر بزرگ و پنج خادم در دیهٔ وقف هلاک کردند
گویند چون او را بگرفتند این بیت عربی را میخواند بیت

عربیه

واصبحنا لنا دار کجنات و فردوس — وامسینا بلا دار کان لم تغن بالامس

و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و چندان را بقتل رسانیدند که در
کوچه‌ها و بازارها گذر متعذر بود و از آنجا متوجه شام شدند و اکثر بلاد شام را بگشودند
و مدت نه سال سه ماه در ایران پادشاهی کرد و در شهور سنه ثلاث و ستین
و ستمائه وفات کرد مدت عمرش چهل هشت سال بود و او را چهارده پسر بودند
اباقاخان چکسی اوجای یسودار هلاجو سپارجی طغای تیمور شموت تشین
منکوتیمور قنغورتای جوماغر ترغای یکودار که او را احمد نام کردند چون او درگذشت

ای سلطنت چو صبح بدو ماه تابناک — وی مملکت چو شام بر او موی تا بدوش
ای تاج معقد ملک چو تکیه خاک خور — وی تخت جام شاه چو شکسته زیر هر کسی

اما قاآن در مازندران بود به تعجیل تمام بیامد و بطریق مخفی از حدود فراهان
با اردو پیوست و بر تخت نشست پادشاه با عقل و دانش و با هوش بود کارها
بمردمان کاردیده تفویض نمود و خود بر قمع خصمان و دفع منازعان که از اطراف
روم و ایران و خراسان توجه مینمود مشغول شد و بهر طرف لشکر میفرستاد و او را بودی
مدت هفده سال سه ماه هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه
بستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمائه وفات یافت و او را دو پسر بود یکی ارغون
خان دویم کیخاتو خان چون او درگذشت برادر او سلطان احمد که او را پدر تکودار
نام نهاده بود باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه سیزده
روز پادشاهی کرد و در شب بیست ششم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
باشارت ارغون خان او را هلاک کردند ارغون خان همان سال بر تخت نشست
و کیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد و اجای ایلکو و حیتان و ممالک خراسان از البرز
تا بدان خود غازان سپرد و او مدت هفت سال نه ماه بیست روز پادشاهی
کرد و روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه وفات یافت و او را چهار پسر بود
غازان خدابنده شود و تیمور خان ارغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر او
کیخاتو بن اباقا را روز یکشنبه بیست چهارم رجب سنه تسعین و ستمائه در حدود
اخلاط بر تخت نشاندند او مدت سه سال نه ماه دوازده روز پادشاهی کرد
آخر الامر بایدو و سطوقای بن هلاکو خان که او را بامیر چند به بغداد فرستاده بود بر او
عاصی شد و طغاجار با او یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال نهاد و جمع از امرا که
از او رنجیده بودند ششم جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه او را در حدود
بیل سوار هلاک کردند پس بایدو خان بر تخت نشست و چند ماه پادشاهی کرد

امرا و وزرا چون در صلاحیت آن کار نظر بردند یک یک میکر بخشنده بخدمت غازان خان می پیوستند عاقبة الامر امیر نوروز رحمة الله علیه مجموع امرا را با بوستاد و بایدو را گرفتند و بهلاکت رسانیدند چنانکه شاعر میگوید حسب کمه

بیت

از جره کیش که گردش گردون ستد ... این عالم خاک منیب هشت خورست

پس سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست که برسم چنگیزخان بر سر پادشاهی نشیند امیر نوروز زانو زده گفت از علمای اسلام و اصحاب نجوم شنیده ام که در شهور سنه سبعین هجری دین اسلام بواسطه پادشاه بزرگ قوی حال شود تصور بنده چنان است که آن پادشاه بزرگ حضرت غازان است چه امارات این بشارات از جبین مبین تو درفشان است و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود هر آینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت کنند و بهمین مجاهدان حق تعالی نصرت و دولت بخشد غازان خان سخن نوروز شنید و در چهارم شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بمقام لار دماوند مسلمان شد و در تخت رفته کلمه شهادت گفت تمام امرا و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند بعد از بر تخت نشست و مملکت را بزیور عدل بیاراست و آثار کفر و بدعت و جور و مفسدت را از روی زمین برداشت و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بآن مشابه و بدان پایه نرسیده بود و او مدت هشت سال و دو ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبة الامر در حدود قزوین رنجور شد روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبع مائه بدار البقا پیوست چنانکه

این رباعی شاهد است

خورشید حیات کی بود پاینده ... دایم نبود نور بقا تابنده
چه شه چه گدا چه خواجه چه بنده ... باشد همه را پیک اجل آینده

سلطان محمد اولجایتو خان بفال همایون و طالع میمون روز شنبه منتصف

ذی الحجه سنه ثلث وسبعمائه بر سریر پادشاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید
قوانین عدل و تجدید رسوم رافت و بذل کوشش رقم نسیان بر مآثر حاتم و نو
شیروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از انقلاب دوران و نوائب
حدثان نجات یافتند و مدت دوازده سال و نیم ماه در عدل و داد گستری و نشر آبادانی
و قهر اعادی رایت پادشاهی و علم جهانداری برافراشت در روز پنجشنبه سلخ
رمضان سنه ست عشر وسبعمائه روح پاک او از روضه سلطانیه بغرفات خلد برین
شتافت و بشرافات اعلی علیین خرامید و دولت دنیوی را بسعادت اخروی
متصل گردانید و مدت عمر او سی و پنج سال نه ماه هژده روز است چنانکه گفته است

بیت

هر ذره که بر هوا که در هامونست — کیخسرو کیقباد افریدونست

لما ابو سعید بهادر خان بعد از پدر الجایتو از ملک خراسان متوجه
دار الملک سلطانیه شد روز دوشنبه بیست سیوم ربیع الآخر سنه سبع عشر
وسبعمائه سلطان ابوسعید در سلطانیه سریر سلطنت الجایتو و تاج تخت جهانبانی بفر
دولت و یمن سعادت خود منور و مزین گردانید و سلاطین و ملوک جهانی و افراد خواص
ایران بعبودیت او کمر انقیاد بر میان جان بستند خصوصاً امیر چوپان که بزرگترین
امرا بود و وزارت را باو تفویض نمود امیر چوپان نه پسر داشت بزرگتر آنها امیر حسن
و امیر تیمورتاش و امیر دمشق خواجه و ندیم سلطان بود شب و روز همراه می بود
و دیگر پسران بخدمت پدر بودند امیر چوپان دختری داشت بغداد خاتون نام بغایت
زیبا طلعت و صاحب جمال در آن عصر عدیل و نظیر نداشت سلطان ابوسعید بان
جمیله تعشق پیدا کرد این دو بیت مشق سلطانست

بیت

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی — که آرزوی دلم در هوای بغداد است
چو دل بسبزرگ مستش رفت — اگر شاه اگر بنده از دست رفت

بغداد

بغداد خاتون را با میر شیخ حسن داده بود درین واقعه مشکل امیر چوپان سرگشته
در گرداب اندیشه فرو ماند متردد اینست که چه تدبیر کند و چه نوع آبروی خود را نگاه دارد
دیگر چیزی از زبان مردم خلاص یابد بسیار اندیشه ها کرد بجایی نرسید عاقبت خود را
بنادانی انداخته بجانب خراسان رخصت گرفت تا ضبط آن ولایت را کرده بیاید
سلطان او را اجازت داد و بعد از رفتن امیر چوپان از پسر دمشق خواجه حرکتی
واقع شد که ننگ ناموس گریبان گیر او شد به پیش سلطان از برای منع آمد

میگوید بیت

خلاف رای سلطان رای جستن   بخون خویش باشد دست شستن

و قهر سلطانی در حرکت آمد حکم فرمود تا دمشق خواجه را بقتل آوردند این خبر
مهیب بچوپان خواجه رسید لشکر بسیار جمع کرد باتفاق امرا مراجعت نمود و این
خبر را سلطان شنید جمع لشکر خود را گرفته بجانب خراسان پیش خانه را کشید
و چون در ری رسید از آنجانب امیر چوپان مع لشکر بعید در رسیده بود و لشکر
سلطان ده یک لشکر امیر چوپان نبود با وجود همان دو لشکر بیکدیگر در افتادند
آن قدر صف قتال گرم شد که جنگ پیشینیان از دفترها محو شد چنانکه

بیت

سرهای سپران فتاده در خاک   دلهای دلاوران شده چاک

و سلطان بنفس خود حیدر العالم فتاده ایستاد و همان روز داد مردی داد دولت
نسیم ظفر بجانب سلطان وزید و امیر چوپان روی بگریز نهاد و بعد ازین فتح در فرمانها
و یرلیغها نام او را سلطان ابوسعید بهادر خان نوشتند چرا که بنفس خود کارها
کرده بود همانست که تا آنوقت هر پادشاهی را نامش در یرلیغها بهادر سلطان
می نوشتند این نام از وی باقی ماند و سلطان بعد فتح فیروز مراجعت نمود و در
سلطانیه نزول اجلال فرمود و بعد از آن بغداد خاتون را بعقد خود در آورد
القصه امیر چوپان مع چندکس گریخته بهرات رفت و عامل هرات او را گرفته

اردبیل کرد و امیر چوبان دید که کار از دست رفت وصیت نامه بخدمت سلطان
نوشت و بدست عامل هرات داد بعد از چند روز امیر چوبان را بامر سلطان هلاک کرد

چنانچه گوید قطعه

بود الوان قیر بسته شاه بالا | بران الوان مرد بسیار بالا
که تیر سیم چون زان الوان دیگر رستی | ز هر افتاده نه محکم تر استی

وصیت نامه امیر چوبان اول این بود که مرده اش را بمدینه منوره فرستند تا بگورستان
بقیع حضرت سرور کاینات علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها باشد
دوم سرش را از تن جدا نکنند و این وصیت ها را سلطان قبول کرد و امر کرد که
جسدش را بمدینه منوره برده دفن کنند و این خبر را شنیده پسرش امیر تیمورتاش
از روم خروج کرد کارش پیش نرفت و باز بجانب روم مراجعت نمود از روم بمصر رفت
حاکم مصر او را گرفت و هلاکش کرد مصرع | چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود
و سلطان ابوسعید نیز این عالم را وداع کرد و تاج و تخت را خالی گذاشت مدت پادشاهی
سلطان ابوسعید بیست سال بود او درگذشت و بغداد خاتون بسبب ماند عاقبت

دنیا است که دیدید و شنودید بیت | چو مرکب افکند افسری از سری
نهد آسمانش بر سر دیگری

و بعد از وفات سلطان ابوسعید
نبود که قابلیت پادشاهی داشته باشد امرا در این کار در حیرت بودند و هر کس را
میگفتند مادر سلطان رضا نمیداد عاقبت گفت بعد از ابوسعید هر کرا خواهید
شما دانید امرا لاعلاج اربا خان را پادشاه کردند بسیار ظالم و بیباک بود و در هر جا
اولاد چنگیز خان بود یافته بقتل رسانید و بغداد خاتون را امر کرد تا بحمام برند
و در آنجا هلاکش کنند امرا از این کارهای ناشایسته وی بسیار بستوه آمدند بعد
از یکماه در جنگ موسی خان که جلی پادشاه لشکر کشید و در آنجا کشته شد و خون

مظلومان گرفت و مکافات یافت | بجز برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست | بعد از وی طغا خان تیمور بر سر سلطنت نشست

اربا

اکثر ملک خراسان و عراق و فارس را فرو گرفت بعد از آن که آفتاب دولت
سلطان بغروب گرائید و او را بقتل رسانیدند خواجه محمد کرمانی که از امرای سپهبد ابوالنور(?)
این تاریخ را گفته نظم

تاریخ مقتل شه عالم طوغای تیمور ... از هجرت بود هفتصد پنجاه و هفت سال
در روز شنبه از مه ذی الحجه شانزده ... کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

امیر علی پادشاه موسی خان بن علی خان بن بایدو خان بن طوغای خان بن هلاکو
خان را پادشاه کردند و در آن عصر امیر شیخ حسن نویان بروم می بود این خبر را
شنید بلا توقف سلطان محمد بولقیلیق بن امیر تیمورتاش بن ایباجی بن
منکو تیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و بجانب ایران لشکر کشید از آن
موسی خان و علی پادشاه وقوف یافت او نیز لشکر ترتیب داده عازم جنگ شد
و در حدود تبریز هر دو لشکر بهم رسیدند و محاربه سخت واقع شد عاقبت گل مراد
از جانب سلطان محمد و امیر حسن شگفت و علی پادشاه کشته شد و موسی خان
ببغداد رفت و سلطان محمد را به تبریز بر تخت نشاندند و امیر حسن را مسند دولت
تثبیت و زن سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را بعقد خود در آورد و در بغداد
خاتون که دختر امیر چوپان زن امیر حسن بود سلطان ابوسعید بزور گرفته بود وصال
دلشاد خاتون بدل شد از آن که دنیا محل آفت است و جای مکافات

بیت

جهان دار مکافات است دارد وضع آیینه ... بهر صورت که بینی عکس خود را اندر آن بینی

و سلطان محمد نیز دنیا را وداع نمود و بجانب آخرت خرامید بجایش امرا طغای تیمور
خان را نصب کردند طغای تیمور خان مردی بود بسیار ظالم و نادان و نزدیکان از بدگویی
خوار داشتی عاقبت امرا دیدند که قابلیت حکومت ندارد او را دستگیر نموده بعد
از چند روز هلاک کردند چنانچه گویند ... مدت جام جم بدست تو بود
چون تو نشناختی بکسی هم کند ... و چون امیر شیخ حسن چوپانی دید که ملک

از پادشاه خالی ماندند لاعلاج دختر اولجایتو سلطان ساتی بیگ خانم را بر تخت شاهی نشاندند اما آن دختری بود بسیار زیبا طلعت در طبیعت او شوخی غالب و هر کس را به یک کرشمه و غمزه دین و دنیاش را بر باد دادی چنانچه میگوید

بیت

رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی   جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته‌اند

امرا دیدند که فتور در ممالک خواهد رفت باتفاق هم اندیشیدند که دختر کار سلطنت ایران نشاید و از زن مردی ناید عاقبت او را عزل نموده چنانکه گفته

بیت

شکوهی نماند در آن خاندان   که بانگ خروس آید از ماکیان

بعد از آن شاهزاده سلیمان را که از احفاد شاهزاده یشمت بن هلاکو خان بود به سریر خانی نشاندند و ساتی بیگ خانم را در حباله نکاح او در آوردند و در جمیع ایران زمین فرمان روا گشت و او پادشاهی بود عاقل و عادل در عصر او امیر حسن چوپان به [illegible] عنوان یافت امیر حسن زنی داشت عزت ملکه نام یعقوب بیک که در حسن یگانه آفاق بود و در آن خط سبزش نو دمیده و گل حسنش شگفته و چهره سبز در رعایت خوب داشت چنانکه حکیم [illegible] گفته بیت

الحذر از چهره سبزی که ته گلگون فتاد   هر کجا محمل نگاهی کرد آنجا خون فتاد

عزت ملکه عاشق او گشت و از این [illegible] امیر حسن واقف گشت دانست که کار از دست رفته است از ترس خود شبی در عین مستی در خانه امیر حسن را کشید و هلاکش کرد صبح امرا خبردار شدند بیشتر گمان داشتند الحال تحقیق کردند که این کار از دست عزت ملکه آمده است چنانچه مصرع

این کار ز دست غیر ناید

عاقبت عزت ملکه را از جرم موی کشان در چهار سو آورده بدن او را بکارد [illegible] سپردند از بهره تمام زهلاکش کردند تا که مردم در عبرت شوند چنانکه سلمان گوید

تاریخ حسن شیخ

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار   در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

ز ن

زنه چگونه زنه فرو رفت جت　　زور بازو بی خود خفتن بن شیخ حسن
گرفت حکم میداشت تا مرد برفت　　زهی حجت زنه ها به دار مرد افکن

و امیر حسن از مال دنیوی مستغنی بود هر چیز که در خزینه او بود در بسیج پادشاهی ننمود همه مال و اشیای او را سلطان سلیمان منضبط نمود بیت

یکی گرد کرد و نخورد و بمرد　　یکی گرد ناکرده خوش خورد و مرد

بعد از او ملک اشرف بن تیمور تاش بن امیر چوپان خروج کرد مرد بی کفایت و ظلم پیشه بود در دنیا چند انه زیست نکرد و بدست جانی بیک خان هلاک شد و بدنامی از انعالم برد

چنانکه بیت

ظالم برفت قاعده زشت از و بماند　　عادل نماند نام نکو یادگار کرد
دانی که چه کرد اشرف خر　　او مظلمه برد و دیگری زر

جانی بیک خان بر سریر حکومت نشست و او نیز درگذشت و در ان عصر در بغداد امیر شیخ حسین ترک حکم رانی میکرد و او نیز دنیا را واگذاشت و بعد از پدر پسرش سلطان حسین را امرا باتفاق بر سریر جهانبانی بنشاندند و او در سنه هفت صد هفتاد و هفت بود که در ان زمان بغداد و قلمرو ساخته و جهانبانی را برادرش تسلیم کردند و چند سال بر سریر جهانبانی حکم رانی میکرد عاقبت بنا بر حجت باطن برادرش سلطان احمد بقتل آورد و بجای او بنشست سلطان احمد بن سلطان اویس بعد از برادر سلطان حسین در دار الخلافت بغداد بر سریر سلطنت نشست چهار سال از حکومت گذشته بود که امیر تیمور صاحب قران بغداد را تسخیر نمود سلطان احمد گریخته بجانب عرب رفت و در انجا ملک پاکش شد و بعد از هفت سال صاحب قران بار متوجه او گشت و در ان وقت سلطان احمد بغداد را گرفته بود امیر صاحب قران در بغداد رسید او ملک را خالی گذاشته بمصر رفت بعد از دوازده سال آخر عمر در حیات بود سلطان احمد گاها در روم و گاها در مصر بود و در هر چند وقت فتنه

بر وی این بخت بعد از وفات صاحب قران دیگر بار عراق عرب میسر شد و پنج سال دیگر
حکومت کرد و بعد از آن مقصد تبریز کرد و با قرا یوسف ترکمان جنگ کرد و منهزم شد
جایی نبود که پناه برد لاعلاج در مزآبیکه در باغ جاری بود پنهان گشت آخر بدست افتاد
در شب شنبه در شهر ربیع الآخر سنه هشتصد و سیزده بود بقتل رسید در دمشقیه تبریز
مدفون گشت دیگر دولت ایلکانیان بآخر رسید سلطان احمد بادی بود با کمال فهم و
فطانت و علم رمل و موسیقی را خوب میدانست در نهایت عدالت زندگانی
میکرد چنانچه حافظ شیرازی رحمة الله علیه در شان او میگوید

بیت

احمد لله علی معدلة السلطانی　　احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

تاریخ این است

عبدالقادر زدیده هردم خونریز　　با چرخ جفاکار دیگر باره ستیز
کان ماه سپهر سروری را ناگاه　　تاریخ وفات گشت مقصد تبریز

و بعد از آن سربداران خروج کردند ایشان پنج تنند هر کدام چند سال در سبزوار
تکیه کردند عاقبت روی بدار البقا آوردند بعد از آن شیخ علی خلیفه حکومت
کرد او نیز درگذشت بعد دوم ایشان شیخ حسن کوپس دولت را بنام
خود نواخت او نیز در عالم آخرت شتافت بعد از آن سیوم ایشان امیر وجیه
الدین مسعود دولت رسید او نیز درگذشت بعد از و محمد تیمور بر سر حکومت
نشست در اندک وقت او نیز درگذشت و بعد از و چهارم ایشان پهلوان
حسن دامغانی خروج کرد بسیار ولایت را در زیر تصرف آورد عاقبت بخواجه علی
مؤید اتفاق شد مدت ملک او چهار سال چهار ماه بود پنجم ایشان
خواجه علی مؤید و چون حکومت بخواجه درویش قرار گرفت و در دماغ خواجه
بیچاره سودای عراق ایران جای گرفت و عرد ستر ایران را لشکر کرد عاقبت
بهمین حال لشکر انبوه جمع نمود از سبزوار و نیشابور عازم شد و دلهای خود

خواجه

خواجه علی مؤید را قائم مقام خود ساخت بعد از رفتن شیخ خواجه علی مؤید نامه‌ای بامرا
نوشت که شیخ را واگذاشته عازم اینجانب شوند مکتوب خواجه بامرا رسید
همه روی گردان شده بخدمت خواجه مراجعت نمودند شیخ بیچاره مع هفتاد صوفی
ملمع پوش رنگ سرگردان و حیران بودند که چه کار کنند مصراع

کار با زاغ چون فتد نطق طوطی از خرد

عاقبت شیخ غریب عنان عزیمت بجانب
عراق تافت و این خبر بخواجه علی مؤید رسید خواجه بلاتوقف دو هزار سوار گزیده از
از مردم ترکمان و جلاد بی باک را امر فرمود که تا صوفیان را از تعقیب رسیده بقتل نرسانند
بازگشت نکنند این سگان خونریز ایشان از اسب گردی خود دانسته راه پیش
گرفتند و شیخ خواجه درویش گم کرده راه مع صوفیان گم راه بلب تشنه و با شکم گرسنه
در بیابان بر سر چاهی پشت نشسته شوربا میداد آب شور شوربا پختن مشغول بودند که
سپاه سربداران رسید و خواجه درویش کم بخت را آن ترکمانان عفونت مظهر
مع هفتاد صوفی شربت شهادت چشانیدند و سرهای ایشان را بجای بوته‌ی
سبزوار بیاورد و بخشیدند حسب حال شاعر میگوید

قطعه

ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر وین جان نازنین خود اندر حصار گیر
جای مقام نیست درو دل مبند تو خود را مباد فریب از این رهگذار گیر

و بعد از وفات خواجه درویش خواجه مؤید بفراغ بال در حکومت سبزوار قیام
نمود و اما افسوس میخورد که شیخ بر جانم خون کردم عاقبت را نمیدانم چه خواهد شد
و دران عصر در ایران پادشاهی نبود که موجب تعظیم باشد بنابران ملوک طوایف
سر برداشتند و در ولایت هرج و مرج راه یافته بود و در همان اوان دبدبهٔ صاحب
قرانی امیر تیمور در افواه عالم منتشر گشت و لشکر نصرت اثر در ایران رسید و خواجه
علی مؤید با رنوق و بیلاکات بسیار جمع نموده عازم رکاب بوسی صاحب قران
شد و دران آستانه رسید بکورنش خاصه در قطار امرا جا یافت و بعد از

چندین بار دفعت بجناب صاحب قران اتفاق در مقرب شد که ساعتی از صحبت
صاحب قران دور نبوده همه وقت با او شطرنج باختی و همه ندیمانی در بوته حسب میکشیدند

این چند قاعده دیرین بست   این درد که درمان نه پذیرد جست

داماخود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات بغایت کوشیدی و فقه
بعد ذلک باجرت طایفه هشتم تیموریان مدت پادشاهی ایشان صد و پانزده
سال بود تا زمان شیبانی خان عدد ایشان پانزده تن بودند و در عصر
در ایران و توران و در خراسان و در هندوستان حکومت کردند اول
تاج بخش تاج پادشاهان را صدر پادشاه تیمور گورکان ابن امیر ترغای بن امیر انکر بن امیر
برکل بن امیر ایلنکر نویان ابن قراچار نویان ابن ایجل بن تومنه بن بوقا خان
بن بوزنجر خان بن الانقوا بن جوبنه بولدوز دران آوان تغلق تیمور خان از او
لاد چنگیز خان در دشت قبچاق فرمان روایی میکرد و خروج امیر تیمور را شنیده
با لشکر انبوه متوجه ماوراءالنهر شد بعد از طی مسافت در ولایت سمرقند نزول
اجلال فرمود امیر تیمور صاحب تدبیر فی الحال بلا اهمال استقبال نموده شرایط دولت
خواهی و جان سپاری را بجای آورد خان نیز انواع طرح مهربانی انعام و احسان نمود
ولایت سبز با جمیع توابعاتش تفویض فرمود و سمرقند را بخواجه الیاس که
فرزندار شد خان بود انعام نمود خود بجای تخت مراجعت نمود بعد از گذشتن
چندین وقت سن امیر تیمور بسی و شش سال رسید در بلخ با امیر حسین که داماد
خرد پس او بود هر دو با اتفاق یکدیگر کشورکشایی میکردند گرفته بقتل رسانیدند
و خود بر تخت پادشاهی نشست و بجهانگیری مشغول گشت از بلخ باز گشته
خواجه را بجند نیز خواری از سمرقند را ورده بجانب دشت قبچاق فرستاد خود بر تخت
نشست حضرت صاحب قران پادشاهی بود کامکار و کامیاب از زمان تا بحالا
مثل صاحب قران در هیچ طایفه تمام معموره جهان را در تحت تصرف خود

آورده

آورده باشد نسبت اول تمامی توران را بچندین محاربه مسخر نمود بعد از آن عزم دیس
ایران را در سه درجه بچندین محاربه در برکشید و بعد از آن عازم هندوستان شد
و هفت دانگ هند و سیستان را تصرف نمود چند وقت به هند بعیش و عشرت مشغول
شد و بخوشی عمر گذرانید چنانچه میگوید این بیت

هند بهشت جهانم [illegible] عشق رباعی

هند است هزار عالم عشق — خاکش همه ذره ذره مهر است
هر ذره چو سر اوغ نه سپهر است — بعد از آن مراجعت نمود در سمرقند

نزول اجلال فرمود و چند وقت بداد و دهش مشغول شد بعد از آن هوای مصر
قاهره و شام جنت نظیر بر سرش افتاد و لشکر جانب عراق کشید بعد از طی مسافت
بانجا رسید و شام شریف را فتح نمود و سلطان مصر تابع شد و هدایای
بسیار فرستاد در آن وقت صاحب قران در حلقه بیت المقدس قوروکنایی
ساخته بود در آن وقت خبر رسید که اهل شام یاغی شدند و آماده جنگ اند
بمجرد شنیدن قهر صاحب قران در جوش آمد یکبار متوجه شام شریف شد اهل
شام از آمدن صاحب قران وقوف یافته از کرده های خود پشیمان شدند هزار
حافظ کلام ربانی را امر نمودند هر کدام کلام شریف را بنوک چوب گرفته شفیع
ساخته پیش باز آمده توبه نمودند قضای الهی رفته بود کوشش کارگر نیامد چنانچه

سعدی میگوید

قضا دیگر نشود با هزار ناله و آه — بشکر یا به شکایت بر آید از دهنی

با وجود این کار صاحب قران حکم نموده همه را به قتل رسانیدند و بیک حمله داخل
شام شریف گشتند و همه صغار و کبار را قتل عام فرمود و خون مردم شهر مثل آب در کوچه
روان شد و نیز حکم فرمود که در شهر آتش زنند فقیر در سنه هزار و صد و [illegible]
بچشم خود دیدم که آثار سوخته که در عمارتهای بزرگ ظاهر است چنانچه در جامع حضرت
یحیی علیه السلام ظاهر و هویدا است بنا بر این است که تا الحال اهل شام و روم و مصر

صاحب قرانرا مسلمان نمیشمرند و علمای آن ولایت حکم بکفرش کرده اند از آنجهت
نیست که در آنجا صاحب قرانرا پادشاه اسلام گویند و اما صاحب مطلع السعدین
و مورخان دیگر میگویند که مردم آن ولایت سه بار بیعت کرده و سه بار یاغی شدند
بنابران صاحب قران سیوم سخن آنها قبول ناکرده حکم بقتل عام فرمود بعد از آن
بجانب بغداد شریف مراجعت نمود سلطان روم ایلدرم این خبر را شنیده مع لشکر بیعدد
رو بصاحب قران آورد صاحب قران ازین واقعه وقوف یافته رو بجانب ایلدرم
بایزید آورد و زمین انادول شهریست قیصریه نام بسیار خوش آب و هوا فقیر در
آنجا ده روز بودم و در آنجا قلعه ایست که آنرا ترکان انقره قلعه سی میگویند هر دو لشکر
خونخوار در آنجا ملاقی شدند بیت

بسینهٔ کوه از سنان برق میشد چاک چاک
وز صدای رعد میرسید بر خود جرم خاک

و بیکدیگر در افتادند و از خون رودها
روان کردند و از کشته ها پشته ها بر داشتند چنانکه فردوسی طوسی میگوید

بیت

زگرد سواران دران پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت

عاقبت بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب صاحبقران وزید لشکر روم
بگریز نهادند ایلدرم بایزید مع دو پسر صلبی خود [illegible] دستگیر شده
پیش صاحبقران آوردند امیر تیمور او را بسیار گرامی داشت بعد از سه روز ایلدرم
از دار فانی بدار باقی رحلت نمود چنانچه مردن او بیشتر که بانا اعتبار ...
بعضی از فضلا تاریخ ایلدرم روم بایزید را چنین گفته اند

تاریخ

بیچاره داد امان مرگ امانش نداد
زمین خواست بیشش آسمانش نخواست

و بعد پادشاه نیز حکومت روم را تفویض نمود خود عازم توران گشته بعد از
طی مسافت بسمرقند نزول اجلال فرمود در همان سال تمامی پادشاه زادهای ربع
مسکون را جمع نمود [illegible] زلوله‌ای عقل لال و بعد از فارغ شدن از جشن

هوای غزای کفره بسر افتاده و در وقتی که لشکری بجانب خاقان کشید و در زمستان
در اترار فرود و تماشای ساحت فصل بهار رسید منظور است که عازم چین شود قضای
الهی در رسید مضمون آیت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
وارد و از افراط مرض تاب بمرض تب مبتلا گشت که اطبا از معالجه او عاجز آمدند هر چند سعی نمودند
مفید نیفتاد و در تاریخ سنه ۸۰۷ بود که لبیک حق را لبیک گفت و در گذشت امرا
باتفاق نعش مبارکش را در سمرقند آورده بجا کردان دهر سپاریدند چنانچه
گفته اند مثنوی

دلا عمر ابد امر محال است   بقای دنیوی زود انتقال است
نباشد خسروی در دهر جاوید   وفا از ملک دنیا نیست امید
چه شد جمشید آن دارا کجا رفت   سکندر سوی آن عالم کجا رفت
کجا شد شاه کیکاوس شاپور   کجا شد اردشیر ایرج و تور
کجا رفتند بهرام منوچهر   فریدون چون نقاب افکند چهر
کجا شد کسری ایوان بر تخت   بآن عالم چرا زد از جهان رخت
کجا شد صولت چنگیز خانی   شکوه حضرت صاحبقرانی
همیشه هیچکس را زنده کی هست   بدنیا خلعت پاینده کی هست

سجع مهر او این است
بسجنی فلک تیمور کرده نام   بحق محمد علیه السلام

مدت عمرش هفتاد و دو سال یکماه هژده روز است و تمام مدت جهانگیریش
سی و شش سال بوده است چنانچه گفته است   تاریخ
بسال هشتصد و هفت بد از شعبان   نماز شام سه‌شنبه بخطه اترار
صاحبقران پنج پسر داشت میرزا جهانگیر و امیران شاه و عمر شیخ میرزا بابر
و میرزا شاهرخ و از امیرزاده   چه پسر بوده است سلطان محمد سعید و قاضی
دیگر میرزا امیرزاده پیر محمد جهانگیر هفت پسر فرقد خالد بوز نجانسعید و قاضی سنجر

قیصر جهانگیر و از عمر شیخ نیز پسر پیر محمد بنام عمر شیخ دویم رستم با دو پسر عثمان
و سلطان علی سیوم اسکندر و احمد و سیدی احمد و بایقرا و از امیران شاه
با هفت پسر میرزا ابابکر با دو پسر الکر و عثمان چلبی دویم عمر سیوم سلطان
خلیل چهارم ایجل پنجم سیورغتمش و از امیرزاده شاهرخ با هفت پسر میرزا الغ
بیک و ابراهیم سلطان بایسنغر و سیورغتمش محمد جوکی خان اغل باردی
و ازین سی و شش پسر و پسرزاده ذکور در زمان خود صاحبقران زنده بودند
و از اناث هفده صلبی امیر سلطان بخت بیگم و از عمر شیخ مرحوم سه دختر و از
امیرزاده سلطان سه دختر و از میران شاه چهار دختر و از شاهرخ میرزا یکی و از
پیر محمد جهانگیر سه دختر و از میرزا ابابکر یکی و از خلیل سلطان یکی و امیرزاده سلطان
دختر زاده امیر صاحبقران بود و پیر محمد بیک بن امیر موسی و الله اعلم ذکر احوال
بادشاه زاده ها که بعد از وفات صاحبقران بظهور آمدند چون حضرت صاحبقران
از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود این خبر بالیه در تمام ربع مسکون منتشر شد
و همه بادشاهزاده ها باقلیم حکم رانی میکردند بکار خود شدند و هر کدام تمنایی
بخاطر آوردند بجای صاحبقران نشینند و اما صاحب قران در وقت نزع امراء و
ارکان دولت را جمع نموده وصیت کرده بود که بعد از او تاج و تخت پیر محمد جهانگیر را
باشد اما در آن اوان پیر محمد جهانگیر در ملک غزنه و کابل و قندهار حکم رانی میکرد
و میرزا ابابکر در ملک تبریز و مازندران و گرجستان و آذربیجان حکمرانی میکرد
و امیران شاه بهندوستان حکمرانی میکرد و امیرزاده شاهرخ بهرات بل تمامی
خراسان ملک داری میکرد عاقبت در میان ایشان مخالفت فساد و محاربات
بسیار واقع شد میرزا خلیل سلطان ابن امیران شاه بعد از صاحبقران در
یورش خطای همراه صاحب قران میبود و بعد از وفات صاحبقران امرا آن سلطنت
شاهزاده را تخت کردیدند در سنه هشتصد هفت تاج شاهی بر سر و قبای
شهنشاهی در بر کرده بتخت سمرقند با بخت ارجمند متمکن گشت و تمام ماوراء النهر
ودرکنا

ترکستان را در حوزه ضبط خویش درآورد یکی از شعرای آن عصر این تاریخ را گفته است
تاریخ زر بر سر خلیل نهاد بعد از چندین وقت میرزا سلطان خلیل
را بتقریب امرای سمرقند در قید کشیدند این خبر را شاهرخ میرزا شنید بلاتوقف
خود را پیش برادرزاده رسانید و میرزا خلیل سلطان را از آن مهلکه خلاص داد
و میرزا خلیل سلطان بر تمام خراسان و ماوراءالنهر فرمان فرما گشت و فرزند
ارجمندش الغ بیگ میرزا را بتخت سمرقند نشانید و اکثر مملکت خراسان را به
سلطان خلیل بخشید و خود عازم هرات شد میرزا شاهرخ پادشاهی بود بسیار
عاقل و عادل در عصر او ایران و توران و سایر بلاد بسیار معمور و آبادان
بود و مدرسه‌های عالی و پلهای بزرگ و رباط‌های عالی در شهرها بنا فرمود و چهل سال
پادشاهی کرد عاقبت در ولایت ری حق را لبیک گفت و در سن هفتاد و یک بود

تاریخ

شمشیر که شیر را ز دو نیمان بست   تاریخ وفات شاهرخ سلطان است
دل در جهان مبند که بس یار ازین عروس   جز آب چشم و خون جگر در کنار نیست

میرزا علاءالدوله ابن میرزا بایسنقر ابن شاهرخ میرزا در دارالسلطنه هرات بر سریر
جهانبانی نشست پادشاهی بود بسیار دانا و عاقل و گویند در میان پادشاهان
متوفی هیچ پادشاهی تلخی ایام نچشیده است چنانکه از حکومتش سه سال
گذشته بود یکی از شهزاده‌های تیموری خروج کرده بر وی غلبه کرد میرزا علاءالدوله
بجانب اصفهان گریخت بعد از دو سال لشکر انبوه جمع نموده بسر هرات آمد و جنگ
بسیار نمود و فتح کرده و بر تخت حکومت نشست و به عیش و عشرت مشغول شد و بعد از
چهار سال میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند لشکر بجانب هرات کشید و میرزا
علاءالدوله این خبر را شنیده آماده جنگ شد و میرزا الغ بیگ هرات را محاصره
نمود بعد از محاربات بسیار قلعه هرات را فتح نمود و میرزا علاءالدوله را دستگیر
نموده حبس فرمود مدت مدید در قید بود عاقبت یکی از نمک خوران وی بوفاداری

در عالم طاق بود حیله اندیشید و او را از قید خلاص کرد فرد

حق ملک ز خاطر کس و رکه شود   چنین بینوز نان فغفور میکشد

بعد از خلاصی میرزا علاء الدوله رو بشیراز نهاد و در آن دیار رسید امرا و اعیان شیراز بالاتفاق پادشاه کردند بعد از دو سال میرزا علاء الدوله باز لشکر بسیار جمع کرده رو بهرات نهاد و به فتح فیروز هرات را در تحت تصرف خود در آورد و برادر بر تخت سلطنت نشست و برادرش بعیش مشغول شد و در آن اوان میرزا بابر بزرگ از جانب مازندران خروج کرده بر سر هرات لشکر کشید این خبر را میرزا علاء الدوله شنید و این بیت میخواند نظم

تا رسید در لبم یک جرعه از شربت وصل   میزند سنگ جفا جام مرادم بر سنگ

و چون لشکر مازندران رسید و میان اهل خراسان و مازندران محاربه سخت واقع شد عاقبت ظفر از جانب میرزا بابر روز نمود بیک حمله هرات را مسخر نمود و میرزا علاء الدوله تخت برگشته را باز دستگیر نموده به پیش میرزا بابر آوردند میرزا بابر حکم نمود بهر دو دیده جهان بینش میل کشیدند چنانکه گفته اند بیت

بچشم منیرش کشیدند میل   فشاندند از نرگسش آب نیل

بعد از آن او را به مشهد مقدس مزار فیض آثار حضرت موسی علی رضا فرستاد و خود بتخت هرات نشست و بعد از چند وقت بجانب سمرقند مراجعت نمود و میرزا علاء الدوله بچندین خواری و بچندین بدبختی در مزار حضرت موسی علی رضا نور الله مرقده عمر میگذرانید و خلاصی از درگاه الهی میجست و بدرگاه خالق بی نیاز دست دعا برداشت و بسیار تضرع نمود و دعای آن بیچاره باجابت مقرون گشت و چشمش را خواب در ربود و از خواب سحر نزدیک بیدار گشت مثنوی

شبی چون خواب یوسف روح بخش   که صبحش تخته خورشید بر دوش
نسیمش مست را هوشیار کرده   هوایش عشق را بیدار کرده

و در رویای صادق چنان دید که حضرت امام موسی علی رضا مهربانی نمودند که

کنای

دو تنی قاموس الاعلام
۱۶۵ هجریده گوسترور
تاریخ راقمی‌ده اوایل ذی
... گوستور
یونس

گناهست را عفو دیم و چشمت صحت یافت و پادشاهی هرات بوار زاده داشتم
من بعد بلهو طرب مشغول میباش و بسادات و علما احترام دار چون میرزا علاء الدوله
از خواب بیدار شد و چشم خود را بسنا دید شکر حضرت واجب تعالی را بجای آورد
میدانست که بکدام تدبیر از آنجا خلاص شود چراکه از عاملان میرزا بابر در انولایت
بود روزی خود را بالصورت سپاهی جهان دیده و پیران آفاق گشته بیرون جسته
راه خوارزم پیش گرفت و بعد از چندین مشقت و دشواری در آن دیار رسید
یکسال در انولایت ساکن شد بعد از ان لشکر بسیار جمع نمود باز بر سر هرات آمد
و هرات را بیک حمله در تصرف خود در آورد مرتبه چهارم بر سریر جهانبانی تکیه زد و بعدل
و داد مشغول شد و سادات و علما را بسیار دوست داشتی و در سنه
هشتصد شصت چار دنیا را وداع نمود و در خانه آخرت شتافت چنانکه

میگوید مثنوی

هر که از دست دنیا شور تمثال | که در روزش بال در شب سایه بال
فریب هوشمندان هست اوست | دل آزرده مردان شیشه اوست
تصرف بین که شوقش چون زند جوش | کنند آگه دلان از حق فراموش
شود مهرش بدل چون سخت پیوند | بدر بر خاک ریزد خون فرزند

امیر اسلام غزالی سپاهی از شعرا بود قصیده انشا کرده در مدح میرزا علاء الدوله
که مصراع اول آن تاریخ جلوس و مصرع ثانی آن تاریخ فوت آن شاهزاده
میشود مطلع آن قصیده این قصیده

شاه اجلال رای ملک داد و نبود دنیا پسی | بلکه اجلال جلال او کند مجد التماس
و بعد از وفات ابراهیم میرزا بر تخت

جهانبانی نشست و بعد از مدتی او نیز درگذشت میرزا بابر بن بای سنغر
سنه هشتصد شصت یک بود که از دار دنیا گذشت مدت سلطنتش در مازندران
دران و خوش سال ده سال بود | تا بیک سال از مصیبت شاه
کس هیچ یار است دفزون بجهان | بهر تاریخ سال آتش ده

همه گفتند آه بابر خان ل میرزا سلطان محمد ابن بایسنغر ابن
شهرخ میرزا بعد از فوت جد در عراق و فارس حاکم شد بعد ازان میل خراسان
کرد به نوبت با میرزا بابر محاربه نمود عاقبت در موضع چناران بتاریخ شهور
سنه ٨٥٥ بود که بقتل رسید مدت سلطنتش در عراق و فارس شش سال بود و ولادتش
سنه ٨٢١ بود ابوسعید بن سلطان محمد ابن میرزا میران شاه ابن امیر تیمور
گورکان در فرغانه خروج کرد تمام توران و ایران را مسخر نمود و آن پادشاه ذوی
الاحترام را ملک السریع الانقلاب در ایام کشورگشایی واحد در قراباغ شهور سنه ٨٧٣
شانزدهم رجب المرجب بدست یادگار محمد میرزا نبیره گوهرشاد بود بقصاص بقتل رسید
به سلطان که گوهرشاد را او کشته بود در همان سال که دنیای بی بقا قبای
شهادت با سلطان ابوسعید در پوشانید و از ترکه تاج شاهی افسر شهادت
بر سر نهاد و در آن عصر مولانا جلال الدین دوانی تاریخ بغایت خوب گفته

تاریخ

سلطان ابوسعید که در فر خسروی — چشم سپهر چرخ جوانی چو او ندید
قانع نشد بملک خراسان تخت غور — آمد بسوی ملک عراق از پی مزید
زانجا عبور کرد دیگر روبه دم کرد — ناگاه روزنامه عمرش بسر رسید
مسکین دراز بود امیدش ولی فلک — زودش به تیغ قهر طناب امل برید
غافل مشو که هر نفس تازه میرسد — از جلوه های یار کهن صورت جدید
شاید که فوت آل شور کنی حساب — از فیض فضل حضرت فعال مایرید
الحق چگونه کشته نگشتی که گشته بود — تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

والهم دیگری گفته

بسکه خون مجلس کشت از دم تیغ — گشته تاریخ قتل او خون ریز

مدت سلطنت او هژده سال بود در تاریخ هشتصد هشتاد چهار پرده نشین
شرم و حیا مخدره مهد علیا فیروزه پیکر نگین حلقه افلاک و مستوره حجره خاک گردید

بعضی

بعضی واقعه او را بیواسطه واقعه سلطان حسین میرزا بیان خواهم کرد انشاء الله تعالی
جناب قطب الاولیا غوث الاصفیا حضرت خواجه عبید الله احرار به سلطان
ابوسعید بوده در تاریخ ایشان یکی از فضلا چنین گفته اند

تاریخ این بیت

خواجهٔ خواجه کان عبید الله | مرشد سالکان راه یقین
شد بخلد برین که از قوتش | سال تاریخ گشت خلد برین

سلطان حسین میرزا ابن سلطان غیاث الدین منصور ابن امیر
زاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ ابن امیر تیمور گورکان در هرات بود از انجا
بخدمت میرزا بابر شتافت و میرزا بابر بسیار کرم داشت و در سنه ثمان
و خمسین و ثمان مایه میرزا ابوالقاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان
ابوسعید مصالحه نمود سلطان حسین میرزا ملاحظهٔ قرب قرابت عملا کات سلطان
ابوسعید میل نمود و از میرزا ابوالقاسم بابر جدا شده بسمرقند شتافت روزی
چند بخدمت سلطان ابوسعید بود مقارن انحال میرزا سلطان ویس بن سلطان
میرزا محمد بن میرزا بایقرا خروج کرد و رایت مخالفت برافراخت و میرزا سلطان
ابوسعید بر سایر شهزاده کان بی اعتماد گشته سلطان حسین میرزا را با سایر
کسان از ان بار در قلعهٔ سمرقند مقید و محبوس ساخت و ندانست که یوسف
طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباید شد از کید برادران و قید زندان زیان
و مضرت نرسد و از غدر دیو سیرتان و مکر بد اندیشان متاثر نگردد

فرد بیت

نافهٔ مشکین اگر بندش کنی با صد حصار | بوی جان پرور ز جیب او برون آید ز جای او

و چون اختر بخت از در هرات بعوض مادرش جهد شلیا فیروزه بیگم رسید
مصحوب قافلهٔ غم واندوه همراه ناله و آه متوجه سمرقند گردید بعد از وصول
بمقصد از سلطان التماس نمود که دلدار شد را خلاصی بخشد ملتمس او مقبول

افتاد و بشارت داد چنانکه گفته اند بیت منت خدای را که همایون کامیاب
از عقده کسوف برون آمد آفتاب و سلطان حسین میرزا عنان
عزیمت بصوب خراسان بخدمت میرزا بابر روی آورد تا آخر عمر میرزا بابر
با او همراه بود بعد از آن بهرد شاه جهان شتافت و میرزا معزالدین سنجر او را
گرامی داشته دختر خود بیگه سلطان بیگم را بحباله نکاح او در آورد و چندی در عیش و عشرت مشغول

نظم

خوب چیزی خوب آید از | می برد هر یکی به تنها دل
گر شود هر دو جمع در یک جا | کار صاحب دلان شود مشکل

بعد از چند وقت میان میرزا معزالدین سنجر و سلطان حسین میرزا مخالفت
واقع شد روی باسترآباد نهاد و بعد از رسیدن آن ولایت جرجان و غیره تسخیر
کرد و این خبر را سلطان ابو سعید شنید و لشکر بجانب جرجان کشید و از آمدن سلطان
ابو سعید سلطان حسین میرزا وقوف یافت تاب مقاومت نداشت رو
بفرار نهاد و چند وقت در لب دریای آمویه ساکن بود و در آن اوان در شهور سنه
خمس و ستین و ثمان مائه بسامع علیه رسید که سلطان ابو سعید از هرات
جهت مخالفت میرزا محمد جوکی بترکستان لشکر کشید بمحاصره قلعه شهرخیه اشتغال
دارد بنابر آن سلطان حسین میرزا فرصت را غنیمت شمرده با گروه اندک و امید
بسیار عازم استرآباد شد میرزا سلطان محمد که از قبل پدر خود سلطان ابو سعید
حاکم آن مملکت بود این خبر را شنیده آماده جنگ شد و بعد از محاربات بسیار فتح
و نصرت از مطالع سلطان حسین میرزا طلوع نمود استرآباد و جرجان را
دوباره در تحت تصرف آورد و از آنجا لشکر بجانب خراسان کشید و سبزوار
و نیشابور و مشهد مقدس را گرفته بدار السلطنه هرات رسید و چند روز
محاربه نمود و در آن وقت سلطان حسین میرزا شنید که سلطان ابو سعید
با میرزاده جوکی صلح نموده مراجعت نموده است سلطان حسین میرزا این خبر را

شنیده

شنیده تاب مقاومت نداشت عنان عزیمت بصوب جرجین تافته از آنجا عازم استرآباد شد و سلطان ابوسعید این خبر را شنیده تعاقب نموده عازم استرآباد شد و سلطان حسین میرزا تاب مقاومت نداشت لاعلاج رو بفرار نهاد چند وقت در لب دریای جیحون سکونت اختیار نمود بعد ازان زمی بخوارزم آورده مسخر نمود و لشکر انبوه جمع نموده باز روی بخراسان آورده سبزوار و نیشابور را فتح نموده بمشهد مقدس رسید و از آنجا در ولایت سرخس آمده و مردم را تاراج کرده و درانحال امرای سلطان ابوسعید رسیدند و محاربات بسیار درمیان دو لشکر واقع شد عاقبت بر سلطان حسین میرزا غلبه کردند و مردم با دلجه کرفتن مشغول بودند امرای سلطان ابوسعید دوباره برسر اینها تاختند و سلطان حسین میرزا شکست فاحش یافته بتن چند راه خوارزم را پیش کرفت

بیت

همین است رسم جهان کهن   کهی زین بپشت کهی پشت زین

بعد از مشقت بسیار نزدیک خیوق شد و مردم خیوق قبل ازین از سلطان حسین میرزا رنجیده بودند لاعلاج سلطان حسین میرزا با امرای خود مشورت نموده تدبیر اندیشید چهل کس شجاع را بلباس قلندری درون قلعهٔ خیوق فرستاد و خود از تعاقب عزم خیوق نمود و این چهل کس داخل قلعه شده دست بشمشیر بردند و در میانه شهر محاربه بسیار شد و درانحال سلطان حسین میرزا خود را رسانید بیک حمله خیوق را مسخر نمود و تمام ولایت اورکنج و بخارا را در تحت تصرف خود آورد بعد ازان فارغ البال بعیش و عشرت مشغول کشت چنانکه میکوید

بیت

همی تا بکردانی انکشتری   جهان را دیکرکون شود داوری

بعد از چند وقت بخاطر کذرانید که بخدمت ابوالخیر خان رود که دران زمان قاآن دشت قبچاق او بود و از ابوالخیر خان استمداد نمود متوجه خراسان کردید و با جمعی

از مقربان خود عازم دشت قبچاق شد و از این خبر ابوالخیرخان واقف گشت جمعی از
شهزادگان جوجی چنگیزخان را در استقبال سلطان حسین میرزا فرستاد
بعزت تمام با[illegible]دوی ابوالخیرخان آوردند ابوالخیرخان سلطان حسین میرزا را
بلطف و مرحمت پدرانه در کنار گرفت و بسیار گرامی داشت و میخواست لشکر
بسیار جمع نموده همراه سلطان حسین میرزا بخراسان فرستاند در همان هفته
در طبیعت ابوالخیرخان بیماری عارض شد اطبای اوزبک هر چند معالجه او نمودند
مفید نیفتاد عاقبت از دار فنا بدار البقا رحلت نمود سلطان حسین میرزا
از شهزادهای اوزبک رخصت گرفته بجانب خوارزم شتافت و در راه شنید که
سلطان ابوسعید در قراباغ بعالم آخرت شتافته است آنخبر را شنیده [illegible]
عنان عزیمت بصوب خراسان تافت و آنخبر را شنیده سلطان احمد
بن سلطان ابوسعید از سمرقند لشکر کشیده از جیحون عبور نمود و سلطان محمود
بعد از گرفتاری پدر از قراباغ گریخته بپیش برادر خود میرفت آنخبر را امرای سلطان
حسین میرزا شنیده بخدمت عرض نمودند اگر فرمایش شود چندی از دلاوران را
فرموده او را دستگیر نمایم سلطان گفت

بیت

چه گیرم سیر راه سرگشته را   بدر گشته بخت برگشته را

و میرزا سلطان محمود صحت و سلامت رخ جدا ند خود میرزا احمد بود کیفیت حال
باز گفت برادران بموافقت یکدیگر عزم خراسان نموده و از آب جیحون گذشته
روی توجه بسمرقند نهادند اما سلطان حسین میرزا آنخبر را شنیده روی بجانب
هرات آورده و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه سادات و علما و امرا و اهل دار
السلطنه هرات استقبال نموده روز جمعه سلطان حسین میرزا را بر سریر جهانبانی نشاندند
چنانکه میگوید بیت

شنا بسته از فیر کیانی   زر بنده تاج خسروانی

دا

گویند در آن عصر در دار السلطنه هرات بازرگانی بود دادورا در پس پرده عصمت
آفتاب طلعت مشتری سعادت در کمال حسن و لطافت دختری داشت که مصور
قدرت بیچون هیچ پیکر را از بنی آدم بحسن و جمال او در کارخانه تکوین بقلم تقدیر
بر صفحهای دنقش نه بسته و با این همه زیرکی طبع موزون چون آب روان بوده و آوازه
او در تمام خراسان بل ایران منتشر گشته بود و اوصاف او را سلطان حسین میرزا
شنیده غایبانه تیر عشق او را خورده بود اما وصل او بهیچ وجه میسر نمیشد اتفاقا
سلطان از بهر تفرج گلستان بر آمده بود و آن پری پیکر نیز با چندی از هم صحبتان
خود سیر بوستان کرده بود از قضا بازگشت سیر چمن بسلطان دو چار آمد و آن گلزار
در میان دختران چون طاوس مست میخرامید چون چشم سلطان بآن سرو قد افتاد
ندانست که این همان صید مقصود است که بدام آمده است بی تامل از روی شوخی
و از روی هوای پادشاهی در مقابل او این بیت را گفت چنانکه

بیت

سوال سلطان حسین میرزا — زرد امان تو پنهان چیست ای گل پیرهن
جواب دختر : — نقش سم آهوی چین است در ملک ختن
سوال سلطان : — گرد و بیک صبا اندر دهان تنگ او :
جواب دختر : — قطره قطره میچکد لعل بدخشان در چمن
باز گفت پادشاه — باز تعریف دگر کن تا بگردم از سرت
جواب دختر : — غنچه سیراب را ماند که نشکفته دهن

چون سلطان این جوابهای شاهانه از آن گل پیرهن شنید انگشت تحیر بدندان تفکر
گزید سلطان گفت راست بگو که گلی کدام بوستانی و ماه کدام آسمانی چون پری پیکر
دیده روزگار مثل تو ماهی از نسل آدم خاکی نزاده و ندیده مگر آن روح روانی که
غایبانه تیر عشق تو بر دل خلیده است دختر بخندید و زمین خدمت ببوسید گفت
ای سلطان عجم و ای خاقان عرب از روی گستاخی سخنهای ... بر سر جهانیان

عرض نمودم مرحمت و شفقت از جناب خورشید کلاهی چنان دارم که عفو نمایند

سلطان دانست که گیتی که عفت | چو در آغوش منه آتی بت نازک نهال

دمید تا صبح محشر خوبی گل در گلزار من | بلا توقف عنان عزیمت بسوی

دولتخانه تافت و همان شب جشنی برپا کرد که دیدهٔ روزگار ندیده و نه شنیده بود بجندار زوها و بسر آن پرزاد را در عقد خود درآورد و چون بوی گل در آغوش کشید از شربت وصل یکدیگر چاشنیها چشیدند و در بستر استراحت غنودند حالکه

میگوید مثنوی

فزون لاف خدایی کند خدا اشو | ازین سنت بوجب آشنا شو

زلذتها به ازاین لذتی نیست | زنعمتها ازین به نعمتی نیست

زبان فکش تا سیری ببند لب را | مبادا لغزشی افتد ادب را

و آن پریچهره یکی از جملهٔ نشینان سرای پادشاهی گشت و دران اوان شیبک قان از ماوراءالنهر خروج کرده بسیاری ترکستان را فروگرفته بود سلطان حسین میرزا عاقبت با پسران خود صلح نموده عازم ماوراءالنهر شد و از دارالسلطنه هرات و از باغ جهان آرا کوچ نموده معسکر نصرت اثر بمنزل بابا الهی نزول اجلال فرمود و در آنجا کسل کهنهٔ او عود کرده دست و پا از حرکت باز ماند هر چند اطبا در معالجه او سعی بلیغ نمودند مفید نیفتاد شهزاده‌ها و امرا دانستند که آن عارضهٔ مشکل شفا پذیر نیست و آن واقعهٔ هایله ممکن التدبیر نه بنابران اندیشیدند که اگر سلطان بدیع الزمان میرزا نباشد ممکن که فتنه و فساد در میان آید لاعلاج سلطان بدیع الزمان میرزا را طلب نمودند بعد ازان امرا و ارکان دولت بخوبی بلقیس حشمت طریقهٔ مشورت مسلوک داشتند که بعد از حدوث واقعهٔ ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر سلطان حسین میرزا که قواعد عهد و پیمان ارتباط یابد تا برادران دیگر رقبه از ربقهٔ اطاعت نپیچند شهزادگان دران مجلس جمع شده دست بر کلام مجید برده عهد و پیمان در میان آوردند که در

نکاه در

در سنه [illegible] وفات میرزا شاهرخ الغ بیگ گردید بیت زان چون اتفاق که عالم قرار یافت
ارکان مصر ملک خراسان مدار یافت و دران روز که این معاهده بوقوع پیوست
روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه ۸۵۰ بود که نزد غروب آفتاب از دار فنا بدار البقا رحلت نمود

چنانکه گفته اند نظم

آن سایهٔ لطف حضرت سبحانی | کز شمع رخش بود فلک نورانی
افسوس که بود دولتش لایق زوال | فریاد که رفت از جهان فانی

مدت پادشاهی او سی وشش سال بود و مدت عمرش هفتاد و [illegible] سال بود

تاریخ وفات مولانا عبدالرحمن جامی

گوهر کان حقیقت درج معرفت | کو بحق واصل شد دردل نبودش ما سوا
کاشف سر الهی بود بیشک زین سبب | گشت تاریخ وفاتش کشف اسرار اله

تاریخ امیر علیشیر ملقب بنوایی

میر خورشید صفت میر علیشیر که او | رخت بربست ازین زاویهٔ پر محنت
سال تاریخ وی از منزل وی پرسیدم | آمد آواز ز فردوس که جنت جنت

و دران اوان میرزا الوغ بیگ بن شاهرخ میرزا بن صاحب قران در سمرقند پادشاهی میکرد پسرش عبداللطیف میرزا مخالفت آغاز کرد لشکر انبوه جمع نموده پدرش را در سمرقند محاصره نمود میرزا الوغ بیگ بعد از محاربات بسیار شکست آمده راه فرار اختیار نموده راه شهر خیه پیش گرفت و بعد از وصول بآن ولایت تا جزام نام دولتخواه قدیم او بود از ترس عبداللطیف میرزا آن کافر کور نمک میرزا الوغ بیگ را مع یک پسرش دستگیر نموده به پیش عبداللطیف میرزا آورد خاص و عام بل تمامی جهان بروی لعنت و نفرین میکردند میرزا عبداللطیف پدر بزرگوار خود را مع برادر خود از برای دنیای دون بقتل فرمود عباس نام ملعون او را بدرجهٔ شهادت رسانید مثنوی

شود مهرش بدل چون سخت پیوند | پدر در خاک ریزد خون فرزند

میرزا عبداللطیف بر تخت پادشاهی نشست و بعد از شش ماه روز جمعه بابا حسین نام کسی او را هلاک کرد ازین سبب تاریخ بابا حسین کشت چنانکه بیت

هر کس پادشاهی را نشاید   و گر شاید بجز ششش هم نشاید

تاریخ میرزا عبداللطیف

با با حسن کشت شب جمعه عشر ربیع   تاریخ این نویس که با با حسن کشت

چند روز سر میرزا عبداللطیف در پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند
از میرزا عبداللطیف یک پسر بود میرزا عبدالرزاق و میرزا احمد را سلطان ابوسعید
هلاک کرد محمود میرزا برادر میرزا احمد چند وقت با سلطان ابوسعید محاربه نمودند
عاقبت باجل خود از دنیا رحلت نمودند محمد باقر میرزا در ایام طفولیت در عهد
خاقان آرام گرفت ابو الغازی سلطان بن شاهرخ میرزا در ماه رجب سنه ۹۱
در چارسی بر تخت نشست بسیاری ملکها را فرو گرفت سی سال در ملک
خراسان پادشاه بود مدت عمرش چهل و سه سال بعد سلطان بدیع الزمان
میرزا ابو المنصور مظفر حسین میرزا هر دو بمشارکت در منصب سلطنت
نشستند و افراد و گروه شدند باری گفتند در یک شهر دو پادشاهی باشد چنانکه

بیت

سلطان یکی بود چو خدا از جهان یکی   غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
جمعی گفتند : مصرع   آری باتفاق جهان میتوان گرفت

الغرض خطبه بنام هر دو شهزاده خواندند و سکه بنام هر دو زدند چند روز
بموافقت حکمرانی میکردند در آن آوان شیبانی خان تمام ماوراء النهر را
فرو گرفته بود و بابر پادشاه گریخته بکابل رفته و در آن ولایت پادشاهی
میکرد چون شیبانی خان شنید که سلطان حسین میرزا از دار ملال بدار
خرامیده است این خبر را شنیده بلا توقف لشکری بر خراسان کشید و از آمدن
شیبانی خان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا واقف گشته در تمام
ولایت خراسان خطها نوشتند و همه شهزادها در لب دریای مرو تمام
جهان جمع شدند چنانچه کوشش   رسیدند از هر طرف لشکری

۱۲۰

بهر یک سپاهی شده دادوری / بجون عدو سنگ بسته میانی
کشاده بمدح سلاطین زبان / دران وقت شنیدند از کابل بابر

پادشاه مع لشکر انبوه بمعاودت شاهزاده ها می آید از ان خبر بهجت اثر شادیها کردند چنانچه گفته اند شعر

فرده ایدل که مسیحا نفسی می آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که من / زده ام فالی و فریادرسی می آید

وچون بابر پادشاه نزدیک رسیدند همه شهزاده ها استقبال نموده قدوم او را فوز عظیم دانستند شرط مهمانداری و خدمتکاری را بجای آوردند و این خبر را شیبانی خان شنید باز مراجعت نموده بماوراءالنهر شتافت بابر پادشاه و شهزاده ها میخواستند که از دریای آمو عبور نمایند اما طریق حزم را رعایه نمودند چند روز در آنجا بودند عاقبت کار بجائی رسید مردم متفرق شدند هر کدام شهزاده ها رخصت گرفته بجای خود شتافتند و بابر پادشاه و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بهرات تشریف آوردند و بمنزل امیر علی شیر که بهترین جای هرات بود بابر پادشاه نزول اجلال فرمود بدیع الزمان میرزا در شرط مهمانداری جهد امکان کوشید بعد از بیست روز بابر پادشاه بجانب کابل شتافت و بدیع الزمان میرزا دران زمستان بعیش عشرت مشغول گشت و بفصل بهار ییلاق بادغیس منزلگاه خود ساخت فارغ البال حکم رانی میکرد

نظم

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که پایان کار چیست

و دران اوان شنید که لشکر اوزبک مثل مور و ملخ از دریای آمویه عبور نموده و از سیلاب طوفان بلا از فرق سپهر درگذشت و مدت دولت اولاد سلطان حسین میرزا بسر آمد چنانچه گفته اند

شعر

چو تقدیر آنکه بود زان سپال / که گردد منتقل ملک خدابیان

نباید کار از مردان صف در — نه از تدبیر دانایان کشور
شنیدم این سخن از کودک پیر — که تقدیر الهی راه تدبیر

گفتار در بیان فتح نمودن شیبانی خان ولایت هرات و تمام خراسان را و زوال دولت فرزندان سلطان حسین میرزا چون لشکر شیبانی خان نزدیک رسید شهزاده های خراسان در بحر حیرت غرق گشتند لاعلاج آماده جنگ شدند هر دو دریای لشکر با یکدیگر در آویختند و بازار قتال گرم شد و این واقعه روز پنجشنبه هفتم شهر محرم الحرام سنه ۹۱۳ ثلاث عشر و تسع مائة بود چنانچه

بیت

دو لشکر رو برو صف برکشیدند — به قصد یکدیگر خنجر کشیدند

و پیش جنگ لشکر اوزبک پسران شیبانی خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند عاقبت بعد از محاربات بسیار نزدیک هرات در میان رباط امیر علیشیر و منزل مرال نسیم فتح و ظفر بر علم شیبانی خان وزید و شهزاده های خراسان بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل نموده هر کدام بطرفی منهزم گردیدند و میرزا بدیع الزمان بصوب حدود قندهار متوجه شد و مظفر حسین میرزا با صد هزار درد و داغ و داغ ملک و مال و اهل و عیال کرده روی توجه باستر آباد آورد روز دیگر علما و امرای هرات شیبانی خان را استقبال نموده در تسخیر خراسان مبارکباد ادا کردند روز دیگر شیبانی خان داخل هرات گشته در تخت جهانبانی نشست و همه خزینه سلطان حسین میرزا که چندین سال جمع کرده بود در تصرف خود در آورد روز دیگر خطبه بنامش خواندند امر فرمود که لقبش را خلیفة الرحمان بر زبان رانند و هرات را لشکر اوزبک آنقدر تاراج ساخته بود که در عصر هیچ پادشاهی بوقوع نیامده بود نازنینان حرم حرمت بدست اوزبکان گرفتار گشته در تعذیب بودند و حجله نشینان عفت از عقب اوزبکان بهرام انتقام در کوه بیابان در بدر سرگردان و حیران ساعتی ایمن آسوده نبودند چنانچه

نظم

علم زد آتش ظلم اندران بوم   جهان تاریک شد از آه مظلوم
بر آمد ناله و شیون ز مردم   نبود آن قوم را اصلا ترحم

چون از امور ملکی فارغ گشت پرده نشینان عصمت سلطان حسین میرزا را و لولیات بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را در پیش خود طلب نمود و در میان ایشان مهد علیا خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده سلطان حسین میرزا و زن مظفر حسین میرزا بود در نظر شیبانی خان از همه حجله نشینان خوب و زیبا نمود الحق در میان پادشاهزاده ها مثل او در حسن خلق بی عدیل و نظیر بود اما شوخی در طبع او غالب بود که دیگری را نبود چنانچه گفته اند

نظم

دو چشمش دو آهوی مردم شکار   دو ابرو دو سپر فتنهٔ روزگار
زمین بوده گیسوی عنبر لقب   درازو تحته ز آفتابی دو شب
لبش رشته بر جیب جان کرده زه   دهانش بر آن رشته بسته گره

خاطر شیبانی خان جویان امر مواصلت او گشت و خانم مخبر کس مذکوره دعوی نمود که مظفر حسین میرزا قبل از این تاریخ به دو سال مرا طلاق داده و جمعی از اهل دیانت شهادت دادند و شیبانی خان او را در حبالهٔ نکاح خود در آورد و بسیار تیر عشق او را خورده بود تا حتی اسیرانیکه بدست افتاده بودند بیگمی خانزاده خانم امر فرموده بود که صباح از قید خلاصش کنند و اما همان شب وصل در حین جماع از خانزاده خانم حرکت شوخانه صادر شد و خیال خانزاده خانم این بود که سبب زیادتی عشق خان میگردد ندانسته بود که سبب آبروی خود میگردد و چون شیبانی خان از خانزاده خانم این حرکت را بدید در آشفت و از جای خود برخواست و گفت تو مرد دیده هستی یا نی خانزاده خانم بزبان شوخی گفت

شعر

دل ربا شوخ و شنگ می باید   نقش دیوار دل ز کس نبرد

شیبانی خان اوزبک بود این لطیفه کارگر نیامد از پیش خود براند و دوباره در مجلس او
نزدیکی نکرد و مثلی نا ایمنی که اسیر زندان شده بودند خلاصی خود باز شنیده و شادیها
میکردند و صبح این خبر را شنیده در اندیشه بیکبار فرو رفتند و تن بقضا در دادند
آری دنیای دون جای عبرت است طرفه سخنی که بر یک سخن زن چندین هزار مرد را قتل
خلاصی میسر شده بود و دریغ که گفت ناشایسته ... هزاران بقتل میرسیدند چنانچه میگوید

بیت

جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار — که این جمیله عروس بسی هزار داماد است

و مهر انگیز بیگم را که دختر صلبیه مظفر حسین میرزا بود عبدالله سلطان اوزبک بعد
نکاح در آورد باقی مجموع نشینان عصمت را بجای خود فرستاد هر چه از جواهر و طلا
و قماشه و اسباب ایشان بود همه را ضبط نمود و در قلعه اختیار الدین که محکم ترین
قلعه های هرات است قبل از این واقعه از متعلقان خود حرم محترم او کابلی بیگم
دختر میرزا الغ بیگ ابن سلطان ابوسعید را با رقیه بیگم که عندلیب بیگم شهرت داشت
جدا کرده در آن قلعه گذاشته بود و مهد علیا خدیجه بیگی آغا نیز گریخته به آنجا
رفته بود و بعد از چند روز رفته قلعه اختیار الدین را به اختیار تسخیر نمود و از دختران
پوشان سراپرده عزت عصمت کابلی بیگم را کافر دیو سیرت قنبر بای کوکلتاش
بحباله عقد خود در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحکم پسری خویش
فرستاد و خدیجه بیگی را محترم داشت خلل نکرده بجای خوب تعیین نمود اما مال
او را در تحت تصرف در آورد در سنه ۹۱۳ در خاندان سلطان حسین میرزا
تزلزل افتاد و پریشانی افتاد چنانکه گفته اند

قطعه

چو نقطه جمع اگر متصل بهم بودند — شدند گرد فلک قصد دشمنی نزاع
هزار شعبده فکر ساخت بر ایشان — جدا شدند ز هم همچو حرفهای وداع

ذکر شهادت ابوالمحسن میرزا چون در آن وقت ابوالمحسن میرزا و محمد محسن

۱۱۲۰

میرزا در مشهد مقدس حکم رانی میکردند و اینخبر حقیقت اثر را شنیده در بحر
تفکر فرو ماندند عاقبت تن بقضا در داده و بدبختی کار خود شده شیبانی
خان پسران خود محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را نامزد این امر فرمود
و شهزاده ها عازم مشهد گشتند بعد از طی مسافت نزدیک آن ولایت شدند ابو المحسن
میرزا و محمد محسن میرزا از آمدن شهزاده ها واقف گشته لشکر انبوه جمع نموده
در برابر لشکر اوزبک صف کشیدند و بازار قتال گرم شد و هر دو لشکر بیکدیگر در آویختند

چنانچه میگوید شعر

از شعلهٔ شمع هر سنانی	شد سوخته قدر پهلوانی
از عکس زمین که غرق خون بود	فیروزهٔ چرخ لعل گون بود

و شکست به سپاه خراسانیان افتاد روی توجه بوادی فرار آوردند و محمد
تیمور سلطان و عبید الله سلطان از صورت فتح و نصرت روی داد شاهزا
ده ها را در میان گرفته هر دو را اسیر ساختند و دست بسته بپیش شیبانی
خود آوردند و بضرب شمشیر اندو مشتری ماهیت را از پا در انداخته بدرجه شهادت

رسانیدند چنانچه گفته اند شعر

فلک را بسر انداختن شد سرشت	نشاید کشیدن سر از سرنوشت
نپرورد کس را که آخر نکشت	که در مهر نرم است و در کین درشت

دران اوان ابن حسین میرزا اگرچه بحسب سن از اکثر اولاد سلطان حسین
میرزا خوردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از همگنان
میربود و در آن وقت در ولایت قاین حکم رانی میکرد چون خبر برادران را شنید
لشکر انبوه جمع نموده بجانب نیشابور و سبزوار توجه فرمود و اینخبر را تیمور سلطان
و عبید الله سلطان شنیدند بشیبانی خان عرض کردند و بفرموده او بطرف
نیشابور و سبزوار متوجه شتافتند ابن حسین میرزا بر توجه او مطلع شده دل بر محاربه
او نهاد بعد از تقارب فریقین هر دو لشکر چون دریای خونخوار بیکدیگر در

درآویختند و ابن حسین میرزا داد مردی و مردانگی داده و بیک حمله لشکر اوزبک را از هم
بپاشید و بسیاری لشکر خراسان با دولجه گرفتن مشغول شدند سیونج بیک و
تیمور سلطان و عبید الله سلطان لشکر گریزپای خود را جمع نموده بر سر ایشان
تاختن آوردند و بسیاری را به قتل رسانیدند و ابن حسین میرزا دیگر
کار از دست رفته راه فرار اختیار نمودند — دولت نه باکتساب علم و هنر است
وابستهٔ احکام قضا و قدر است — القصه در روز جمعه هشتم ماه محرم
الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه بود که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
از صولت شیبانی خان دار السلطنه هرات را وداع کرده آن یک از باغ
و این یک از راغ بر اسپان بادرفتار نشسته روی توجه بوادی فرار نهادند سلطان
بدیع الزمان میرزا بجانب قندهار رفت و مظفر حسین میرزا بجانب جرجان رفت
و بدیع الزمان میرزا از قندهار نیز بجانب جرجان توجه نموده بود لاجرم دار الفتح
استرآباد نوبت دیگر ملتقای قرانین سعدین دست داد و آن دو برادر یکدیگر را در کنار
گرفتند و چون خبر استقامت احوال آن دو شهزاده بهرات رسید جمعی از نشینان
پردهٔ عصمت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم
میرزای سلطان حسین میرزا از جان دوا فرصت حاصل کرده باسترآباد توجه
نمودند کرت دیگر بخدمت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند اما بعد
از چند روز مظفر حسین میرزا بعارضهٔ صعب مبتلا گشت چنانچه اطبای حاذق هر چند
در معالجهٔ او کوشش نمودند دارویی هیچ کدام مفید نیفتاد و از این عالم فانی را بدرود کرد چنانچه مذکور

شعر

زبیداد سپهر جور ایام — بمرد آن خسرو نیکو سرانجام
هنوز از غصهٔ آن جوانمرد — سیه پوشند اهل استرآباد

بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر با آغا زیاده طاقتی کرده کبود سوگواری
پوشید و محمد عشیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت مهاجرت پسر خسته سر جیب شکیبائی

چاک

چاک کرده نوحه و زاری بسپهر زنگاری رسانید چنانکه شاعری در حسب حال او میگوید

قطعه

بناخن روی بخت موی برکند | ز افغان غلغله در چرخ افکند
ز سیلاب سحاب چشم خون بار | زمین را ساخت چون دریای قلزم

عاقبت او را با آبروی تمام دفن کردند و بدیع الزمان میرزا از پس تعزیت بیرون آمده باستقلال متکفل امور سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت کرده در این اوان شنید که شیبانی خان مع لشکر او نزدیک رسیده است دانست که تاب مقاومت ندارد عنان یکران بصوب عراق و آذربیجان انعطاف داد و شیبانی خان جرجان و استرآباد و دامغان و تمامی خراسان را در تحت تصرف خود در آورد و بدیع الزمان میرزا بخدمت همایون پادشاه رسیدند و او را بسیار محترم داشت بعد از چند وقت اراده هندوستان کرد و قریب دو سال در ولایت هندوستان بود و جام فیروزه او را پادشاه هند و سیله بخواست و پیشکشهای لایق از هر جنس بروی کشید و بدیع الزمان میرزا دلربایان هند را جمع نموده بساقیان گلرخ می ناب خوردن مشغول شده داد عیش و عشرت را داد چنانکه شاعری میگوید بیت

میتوان کردن گدائی کوچه های هند را | از در هر خانه ماه سبز می آید برون

و بعد از چند وقت باز بخدمت همایون پادشاه در هرات مراجعت نمود منظور عین التفات گردید و نواب کامیاب حکم نمود که بدیع الزمان میرزا در ولایت تبریز متوطن باشند و دیوانیان هر روز سه هزار دینار تبریزی خرج او بدهند و در شهور سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمایه که پادشاه روم سلیم بمقتضای قضای الهی به تبریز رسید بدیع الزمان میرزا را تحسین و تکریم نموده معزز و مکرم همراه خود باسلامبول برد گویند در میان پادشاهان روم مثل سلطان سلیم در عدل و رزم و بزم نگذشته است طبع نظم خوب داشته اند و ابیات از وی است

او تلر نا روکوزه وکیدیلر قوی اریسون بنی | منت الله قوقلمیش انلک بیو سینی

قصه پادشاه روم سلطان سلیم خان با آهنگر بچه و گره کشادن مولانا نهانی
چنان رسمیست که سلطانهای روم از برای احوال گرفتن خود در شهر لباس دیگر
تبدیل خود میکنند گویند روزی سلطان سلیم به تبدیل احوال میگشت بجای رسید که
یک آهنگر بچه زیبا طلعت عالم را با آتش خود سوخته کار میکند تیر عشق او بدل سلطان
کارگر آمد بی اختیار رد شد و کمان او در آمده دربرابر شوق نشست چنانکه گفته است

بیت

بی تزلزل دور نمای دیده پری عارض تکمیل   فرقه با اثمر لار بولولارده که پادشاهی

از اتفاقات چند یک قطعه شرر از زیر قالب آن پری شمایل برجست و بر دامن سلطان
نشست و دامن او بسوخت فی الفور بر زبان سلطان این فرد جاری گشت مصرع دامن او
روشن شدی دامان دله بر شرر شورانگیز   و مصراع ثانی را هر چند فکر نمودند بخاطرش
چیزی نرسید و از آنجا مغموم بقصر خود شتافت و بر سریر جهانبانی نشست و مابین در
این بسیار با بسی افسوس میکرد و هر چند مصراع ثانی را فکر میکرد بخاطرش چیزی نمیرسید
تا رفته قبض الطبیعت میشد امرا و ندیمان از کار سلطان در حیرت بودند تا آنکه هیچ
نبود که احوال پرسید بالاخر سلطان شعرای روم را طلب نمود و گفت هر کدام از شما
منصدی تضمین همین مصراع شوید و موافق طبع من شعر کنید هفت هزار اشرفی
بخشم غیر از دیگر احسانات و شعرا این سخن را از سلطان شنیدند و سلطان مصرع
را پیش ایشان خواند هر کدام آنها بیتی بلیغ نمودند و هر کدام موافق طبع خود چیزی   تضمین میکردند
میگفتند مشق اما هیچ کدام از آنها موافق طبع سلطان نمیشد و شعرا جایزه موقع را
نمیرسیدند سلطان میگفت و در آن عصر مولانا نهانی که بهترین شعرای روم
روم بود از مردم احتراز نموده بکوه وطن ساخته بود کسی وی را اعلام نمود سلطان
بلا توقف کس روانه نمود و مولانا نهانی را بدربار رعنائی حاضر ساختند و در صحبت
خاص سلطان داخل شد و سلطان او را ثنا گفت سلطان بنظر مرحمت نگاه کرد
و گفت ای نهانی مشکلی دارم انشاء الله از تو حل شود مولانا نهانی بمجرد شنیدن این سخن زبانی
بطوع

بمدح و ثنای پادشاه کشاد گفت ای سلطان البرین و الی قاآن البحرین چه آرای بنده باشد که
در برابر اشق سلطان حرفی گفته باشد با لطف و شفقت جهان پناهی درباره بنده
بسیار است و نفس مبارک حضرت قمر را کار رفته است امید اینکه بقدر استعداد مرکز گفته شود
و سلطان مصراع را خواند مصراع دوشدی دامان دله بیر شرر شور انگیز
و مولانا نابایل توقف گفت عشق الهی اگر در قهر جوش ایشلا را کمین
وقتی که از زبان نادار این تضمین جاری شد سلطان بود هفت هزار طلا دیگر
اجناس انعام فرمود و هفت بار دهن ناد را بجواهر پر کردند و سلطان و هم امرا
و شعرا تحسین‌ها نمودند چرا که وقت موقع را سلطان بکرمج نگفته بود و مردم مردم
نادار را از دیبا اسد میشمردند سلطان همان آهنگ زمه را طلب نموده بتربیت او مشغول
شد مورد سخن آمده بود بنابر آن در اینجا درج یافت زبده کلام آنکه چون بدیع
الزمان میرزا در استنبول سه چهار ماه روزگار گذرانیده بود عاقبت بمرض طاعون
گرفتار گردید چون زمان حیات مقدر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ندا
لبیک اجابت گفت بهزار حسرت و ندامت از دنیا درگذشت

رباعی

ای دل بنمود دولت دنیا جاوید زینهار وفادار از دهر امید
انوار کمالت رسید آخر بزوال هر چند برا درج فلک باشی چو خورشید

واز میرزا بدیع الزمان بعد از وی یک پسر باقی ماند محمد زمان میرزا و او از آن زمانکه
با وردوی شیبانی خان پیوست خان او را بسیار محترم داشتی عاقبت در سنه
خمس و عشرین و تسعمایه از وی جدا شده مخالفت آغاز نهاد و چندین درجه
در ولایت استرآباد و خراسان محاربات واقع شد و بسیاری ولایت را
در تحت تصرف آورد و باز از دست داد بالاخره بجانب بلخ شتافت و اطراف
آن ولایت را چندی محاربه فرو گرفت عاقبت دو امرا بابر یکی ابراهیم چاپوق که
حاکم بلخ بود از جانب بابر پادشاه دیگری مدین بیک بهر دو از بلخ برآمده محمد زمان میرزا

در آن وقت بعد از جنگ بسیار نسیم لطف از جانب [illegible] بابر پادشاه وزیده عین
گیر و دار اسب محمد زمان میرزا در افتاد دیگر از لشکریان ابراهیم جابوق محمد جابوق نام
بسیر وقتش رسید محمد زمان میرزا را دستگیر نمود اما مراسم تعظیم و احترام او را
بجای آورده به بلخ برد و از آنجا روی توجه بکابل آورد محمد بابر پادشاه جرائم او را
گذشته در غایت شفقت و مرحمت ملاقات فرمود ابواب احسان بر روی
روزگارش برگشود زمام ایالت بلخ و توابع آن در قبضه اقتدار محمد زمان
میرزا نهاد و چون سه چهار ماه محمد زمان میرزا را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات
سرا پرده عصمت و پادشاهی بلقیس زمانی و زلیخای عصر نادره دوران مهد
علیا قوتلوق نگار خانم را در عقد محمد زمان میرزا در آورده بجانب بلخ رخصت انصراف
داد صیت این عفو و احسان و آوازه این لطف و امتنان در اطراف جهان
شهرت یافت همیشه زبان تحسین و آفرین به بابر پادشاه عاطفت آئین
گویند و این نیکنامی تا انقراض عالم باقی ماند چنانکه گفته اند

شعر

زابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه — از بزرگان عفو آمد از فرو دستان گناه

و چون محمد زمان میرزا در شهور ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده بود
بحکومت قبة الاسلام بلخ قرار گرفت و باقی عمر خود را بدولتخواهی بابر پادشاه
گذرانید و اولاد امیر تیمور گورکان از ماوراء النهر و خراسان بالکل منقطع شد
نزد همگنان نهفته نماند که شمه از احوال اولاد سلطان محمود و سبب [illegible] امرای ترخان میرزا
بایسنغر بن سلطان محمود چند روزی در بخارا و سمرقند پادشاهی میکرد ناگاه چشم
بد روزگار و سپهر کج رفتار زمانه غدار را بسبب تفرقه بر روی آن شاهزاده برگشاد تفصیل
این اجمال آنکه امرای ترخانی و بعضی سمرقندیان از بایسنغر میرزا روی گردان شده خاطر
بر سلطنت سلطان علی میرزا قرار دادند و آن شاهزاده را از قرشی بسمرقند طلبیده از باغ
نو که موضع جلوس بایسنغر میرزا بود بردند و ملازمان بایسنغر میرزا را متفرق ساخته

داد

هر دو شاهزاده را در سنه احدی و تسعمایه بارک سمرقند در آوردند و میرزا
بایسنغر را در کوک سرای مقید ساخته و میرزا سلطان علی را بر سریر فرمان روایی نشانیده
لوای اقتدار برافراختند بایسنغر میرزا حقیقت کار را اطلاع یافته به بهانه تجدید
وضو از مجلس برخاست و بخانه که در شرقی شمال بستان بود درآمد حسب الاتفاق آنخانه
دریچه داشت بطرف بیرون که آنرا رخنه کرده بودند بایسنغر میرزا از رخنه را انداخته بخانه
خواجه کا مخفی بر رفت و امرای ترخان تعاقب نموده رفتند کاری کرده نتوانستند
و ناامید برگشتند و میرزا سلطان علی را بر تخت پادشاهی نشانیدند روز دیگر خواجه
ابوالمکارم که شیخ الاسلام آنولایت بود جمع از سادات و علما و امرا مجتمع شده
روی به بایسنغر میرزا آوردند امرای ترخان ازین کار وقوف یافته راه گریز پیش
بخارا گرفتند و سلطان علی میرزا را دستگیر نموده به پیش بایسنغر میرزا آوردند پادشاه
عالم حکم فرمود که چشم جهان بین شهزاده را میل کشند و از کوک سرای کشان کشان بیرون
آوردند و شخصی که مباشر آن امر بود باختیار یا بغیر اختیار بر وجهی میل آتشین بدیده
قرة العین سلطنت درآورد که آسیبی بقوت باصره نرسید و سلطان علی میرزا در خانه
خواجه یحیی سه روز پنهان شده بعد از آن بصوب بخارا گریخت القصه بعد از رفتن
سلطان علی میرزا ببلده بخارا بایسنغر میرزا لشکر بدان صوب کشید و میرزا سلطان علی
نیز سپاه بخارا را جمع نموده باتفاق امرای ترخان متوجه میدان قتال گردید چون تلاقی
طرفین روی نمود دست قضا ابواب جنگ پوشیده بر گشود و سلطان علی میرزا
بفتح و ظفر سرافراز گشته و بایسنغر میرزا بصوب سمرقند گریخت و سلطان علی میرزا
تعاقب برادر خود نموده و از جانب حصار سلطان مسعود میرزا نیز بهوس فتح
سمرقند نهضت کرده در شهر سبز نزول فرموده در شوال سال مذکور در رقعه
کیفیت این واقعه بخدمت پادشاه رسید و نیز بدان جانب گرفتن سمرقند لشکر کشید
طی منازل نموده در چه و دران شهر نزول اجلال فرمود بر ضمیر هوشمندان سخندان
پوشیده نماند که لایق و مناسب چنان است که درین مقام شمه از احوال پادشاه

ابن عمر شیخ گورکان ابن سلطان ابوسعید ابن میرزا سلطان محمد ابن میرزا
میران شاه ابن امیر تیمور گورکان گفته شود و نیز احوال سلطان محمود خان و سلطان
احمد میرزا بیان کرده شود ان شاء الله تعالی زبدهٔ کلام آنکه بعد از وفات سلطان
ابوسعید میرزا فرزند ارجمند سلطان احمد میرزا در سمرقند سالها دولت بر فرق
سعادت مسند قرار داشت بعد از چندی وقت بازگشت اندیجان رحلت نمود
تاریخ او را چنان گفته اند تاریخ است   کم شد ز ولایت سمرقند یکی
تاریخ ولایت سمرقند بماند   و دران عصر یعقوب بیگ میرزا
ابن حسن بیگ ابن علی بیگ ابن عثمان بیگ ابن قتلغ بیگ ابن حاجی بیگ او
از پادشاهان آق قویونلو بوده و از ایشان نه تن بسلطنت رسیده اند مدت
ملک ایشان چهل و دو سال بوده اما یعقوب بیگ میرزا هنوز نخل حیاتش بکمال
نرسیده بود که تندباد خزان در گلزار رسید و در تاریخ سنه هشتصد نود و شش بود که
یعقوب وار از بیت الاحزان دنیا چشم پوشید و با چون یوسف از چاه ظلمانی
ملک فانی بیرون آمده قافله سالار مصر آخرت گردید چنانچه گفته اند

تاریخ یعقوب بیگ میرزا

شاه یعقوب آنکه شاهانش   همه چاکر شدند او خسرو
بود که خسرو زمانهٔ خویش   رفت تاریخ ماند که خسرو

مدت سلطنتش دوازده سال بود و مدت عمرش بیست و هشت سال
طایفهٔ هاشم بایزید در بیعت والی هندوستان سلطنت کردند و ایشان
دوازده تن بودند مدت ملک ایشان دو صد هشتاد سال بود و در سنه ۸۹۸
بود که عمر شیخ از دار فنا بدار البقا رحلت نمود این خبر را شنیده امرا باتفاق
فرزند ارجمندش میرزا بابر را بپادشاهی برداشتند و بر سریر جهانبانی نشست
برادرانش مشغول شده دران اوان سلطان محمود خان و سلطان احمد میرزا
آمده و طرف متوجه دیار مملکت فرغانه شدند و این خبر را با بپادشاه گفتند

بابر

تاب مقاومت نداشت بنا بران از اندجان عزم کوهستان اوزکند کرد خواجه
مولانا قاضی که شیخ الاسلام آن عصر بود این خبر را شنید یکی از مریدان خود را امر نمود
پادشاه را از این عزیمت منع نماید سخن مولانا قاضی در معرض قبول افتاده از عزیمت کوه
مراجعت نموده بسر رشته قلعه اندجان مشغول گشت و سلطان احمد میرزا بعد از تسخیر
اوراتپه و خجند و مرغینان بچهار فرسخی اندجان فرود آمد و بابر پادشاه از روی
دوراندیشی خواجه مولانا قاضی را به رسم ایلچیگی فرستاد سلطان احمد میرزا خواجه مولانا
قاضی را بسیار محترم داشت و اما رضا به صلح نداد و خواجه مولانا را بعزت تمام رخصت
نموده خود نزدیک قلعه رسید و بابر پادشاه نیز آماده جنگ و قتال گشت در میان چند
روز محاربات بسیار از جانبین واقع شد عاقبت سلطان احمد میرزا از بسیاری جنگ بستوه
آمده طالب مصالحه گشت و بابر پادشاه سخن عم بزرگوار را قبول کرده صلح نمود و سلطان
احمد میرزا بصوب سمرقند مراجعت نمود در اثنای راه بسبب حلول اجل طبیعی در گذشت
اما سلطان محمود خان از طرف تاشکند متوجه فرغانه شده بود بجانب اخسی رفت
خیال محاصره نمود در آن وقت جهانگیر میرزا در قلعه اخسی تشریف داشت و امرائی که
در پیش او بودند چندی از ترس سلطان احمد خان گریخته بقلعه کاسان رفتند و سلطان
احمد خان تعاقب نموده کاسان را تسخیر نمود و باز گشته اخسی را محاصره نمود و چند
نوبت نیران محاربه به اشتعال یافت اما کار پیش نرفت و بنا بر عارضه که دست
داد راه ولایت خویش گرفت و مقارن آن زمان ابابکر کاشغری داعیه سروری در سر
داشت در ولایت کاشغر و ختن حکومت میکرد لشکر کشیده قلعه اوزکند را
محاصره نمود خواجه مولانا قاضی که اکثر از برادر دفع او مأمور گشتند ابابکر دانست که
کار بجائی نمی رسد لاعلاج جناب مولانا قاضی را واسطه ساخته بامر صلح نموده رخصت
مراجعت بصوب کاشغر یافت و چون خاطر بابر پادشاه از امثال این امور فراغ
یافت متوجه خجند و اوراتپه گشت بعد از قطع منازل از خجند گذشته بود در آن وقت
از کبر سلطان علی میرزا وقوف یافته اوراتپه را محاصره نمود بعد از چند روز دید که

کار پیش نمیرود عنان بکران بصوب اندجان معطوف گردانید و حکومت اوراتیپه
بمحمد حسین میرزا قرار یافت و دران آوان سنه ۹۵۸ بود که خبر مخالفت اولاد سلطان
محمود میرزا و محاصره کردن سلطان مسعود میرزا و سلطان علی میرزا سمرقند را در ولایت
اندجان ببابر پادشاه رسید بابر پادشاه نیز بداعیهٔ تسخیر سمرقند سواری نمود
بعد از وصول بسمرقند سپاه را بکار بر و محاصره مامور ساخت و سپهسالاران از طرف
سپه پادشاه ذوی الاحترام سعی بلیغ مینمودند کار شان بجایی نمیرسید عاقبت
بصوابدید جناب خواجه یحیی مصلحت بران قرار یافت که هر سه جناب عالی در سر
زمستان بودن لیکن نه خود مراجعت نمایند و در اول فصل بهار و موسم نشو و نما
دریاچین بار دیگر متوجه فتح سمرقند شوند الغرض بابر پادشاه بصوب اندجان رو
آورد و سلطان علی میرزا ببخارا مراجعت نمود و میرزا سلطان مسعود بملاقات
دختر امیر شیخ عبدالله که معشوقهٔ او بود در حبالهٔ نکاح خود در آورده بجانب حصار مراجعت فرمود

چنانچه بیت

چه بید مقصود که فردا بیمار من بیشمت   شکر کیم الکنون بدام بخت مسعودم فتاد

ذکر لشکر کشیدن سلطان علی میرزا و بابر پادشاه بر بالای سمرقند
و در اول فصل بهار سلطان علی میرزا از بخارا بصوب سمرقند لشکر کشیدی منازل
و مراحل نموده در موضع خواجه کار زور نزول اجلال فرمود میرزا بایسنغر با لشکر
خود بیرون آمده در برابر برادر رقبه بارگاه را مرتفع گردانید بابر پادشاه نیز در ماه
رمضان مبارک از اندجان بدان صوب روان گشت بعد از قطع منازل منزل
یام را لشکرگاه خود ساخت چند مراتب میان لشکری بابری با سپاه بایسنغری
محاربات بسیار واقع شد اما کار پیش نرفت عاقبت سلطان علی میرزا از طول
مکث ملول گشته راه بخارا را پیش گرفت و بابر پادشاه بمحاصرهٔ سمرقند ثابت
قدم بود و شنیدند که در دامنهٔ کوه شاده واری قلعه ایست آنرا اورکوت میگویند
مردم آن قلعه مخالفت آغاز کرده اند و چون این خبر را بابر پادشاه شنید عنان عزیمت

بصوب

بر صوب آن قلعه‌ها رفت مردم اورگوت از کرده خود پشیمان شده به تضرع و نیاز پیش
درآمده مولانا قاضی را واسطه ساختند از جرائم خود عذرها آوردند و عفو پادشاه
شامل حال آن طایفه گشته متوجه به صوب سمرقند گردید و در لشکری که در کنار
باغ میدان است نزول اجلال واقع شد و چند روز به کار محاصره مشغول بودند کار پیش
نمی‌رفت عاقبت مصلحت بر آن قرار یافت که آن زمستان در قلعه خواجه دیدار رفته
کار گذرانند و در اوایل فصل بهار بار دیگر محاصره قلعه سمرقند مشغول باشند آنگاه کوچ
کرده به قلعه خواجه دیدار داخل شدند و هم از دور شیبانی خان مع لشکر بسیار با سلطان علی
میرزا پیش از ترکستان ایلغار کرده رسید چون دانست که پادشاه به قلعه درآمده است
حیران و سرگردان گشته به جانب سمرقند توجه فرمود و آنچه میرزا بایسنغر از خان مدعا داشت
به حصول نپیوست و شیبانی خان نومید و حیران به صوب ترکستان علم نهضت برافراشت
آنگاه بایسنغر میرزا که مدت هفت ماه قریب بود که با سپاه شیبانی خان ابواب کارزار بر روی
نگشوده با دو صد کس بیرون آمده قندوز پیش گرفت بعد از طی مسافت در آن ولایت رسید
خسروشاه که از جانب سلطان محمود ده پانزده سال پیش قندوز و حصار و بغلان
را حکم رانی میکرد آن خبر را شنیده استقبال نموده با اعزاز تمام به ولایت خود فرود آورد و آنچه
از لوازم خدمتکاری و مهمانداری بود به جای آورد و میان میرزا بایسنغر و خسرو
شاه سخن بسیار گذشته است اگر شروع کنیم سخن به طول میانجامد بر آن اختصار کرده
شد خلاصه کلام آنکه عاقبت کافر نعمت خسروشاه از ترس خود در وسط محرم الحرام
سنه نهصد و پنج بود که آن شهزاده را به درجه شهادت رسانید و ولادت بایسنغر میرزا
در سنه اثنی و ثمانین و ثمانمایه واقع شده بود میرزا بایسنغر در میان شهزادهای
تیمور در فضل و رأفت سرآمد ابنای زمان بود و خط نسخ تعلیق را نیکو نوشتی و از کثرت
لطافت طبع گاها به نظم اشعار به توقف می‌پرداخت این از زاده طبع او است

بیت

سایه وار از ناتوانی جا به جا می افتم — گر نگیرم روی دیواری ز پا می افتم

و این خسروشاه شهزادهٔ عالمیان سلطان مسعود را هم میل کشیده بود القصه چون
خسروشاه کافر نعمت بر چنین امر خطیر اقدام نموده باستقلال در ولایت قندز
و بدخشان و حصار شادمان بامر حکومت قیام نمود بعد از چندین روز بجهت مبیع
الزمان میرزا اشتیاق لمعه از رسیدن بمقصد جناب شاهزاده در بارهٔ او مهربانیها
پادشاهانه کرد و بعد از چند روز رخصت گرفته عنان بصوب قندز گردانید بعد از طی
منازل در الکای قندز رسید و اوزبکی که داروغهٔ قندز بود جمع اوزبک را با خود متفق
ساخته استقبال نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافت خسروشاه رو
بگریز نهاد اوزبکان تعاقب نموده او را دستگیر کردند و سردار اوزبکان او را بر
کوستی سوار کرده به قندز برده فرمود که در شهر بگردانیدند آنگاه چندین سال در آن
علم کامرانی افراخت عاقبت به قتل رسید چنانچه میگوید

مثنوی

ببین دور سپهر مهر پرورش … که هیچ از کین نگذارد سرکشش
بهر سر دل کسی چون صبح کم بست … که در خون چون شفق پیشانی نشست

باد خونهم انتقال ملک و دولت نقش بی وفایی و کفران نعمت بر لوح خاطر
نمی نگاشت چنانچه مذکور شد که حدیقه حدیقه یکی از شهزادهای خود را بنشتر عصیان
نابود ساخت و از پس حکم دیگری را بدست خود از پای در آورد لاجرم بانک
زمانه شامت این افعال شامل حال او گشت و سر بخنجر انتقام حضرت
ذوالجلال والاکرام بپاس جاه و جلال او را در نوشت چنانچه میگوید

بیت

چو از لوح دل شست نقش وفا … بصد محنت درد شد مبتلا
وفا کن بهر کس و حق نعمت است … که در بی وفایی بسی محنت است

ذکر فتح نمودن بابر پادشاه ولایت ثمرقند را بلطف ایزد متعال و بار بشنوند
انگیختن فلک کج رفتار و چون دوران او آنکه میرزا بایسنغر مرگرد لت را

خالی گذاشت بابر پادشاه از کیفیت حال وقوف یافت علم ظفر مآب بصوب سمرقند
برافراخت علما و امرای سمرقند استقبال نمودند بابر پادشاه در آخر ماه ربیع الآخر
سنه ثلاث و تسع مایه بر طالع مسعود بر تخت امیر تیمور صاحب قران قرار گرفت و مدت
صد روز بعدل و احسان و بر داد و دهش مشغول بود درین اوان برادر بابر پادشاه
میرزا جهانگیر بحکومت اخسی اشتغال داشت علم مخالفت برافراخت و بجانب
اندجان لشکر کشید و بعد از رسیدن بمقصد بمحاربه و مجادله مشغول شد و این خبر را
در سمرقند بابر پادشاه شنید در اندیشهٔ بسیار فرو رفت و نیز در آن وقت بیماری که
داشت بصعوبت معالجه میکرد و بعد از چند روز صحت یافت عنان عزیمت بصوب
اندجان معطوف داشت و بعد از دو کوچ بخجند رسید و در آن وقت خبر رسید که
میرزا جهانگیر اندجان را مسخر نمود این خبر را شنیده از کمال بیطاقتی یکی از امرای خود را
در تاشکند بخدمت عم بزرگوار سلطان احمد خان فرستاد که برسیدن کتابت
بدولت سواری نمایند که ننگ ناموس خود را بجناب شما انداختم و سلطان محمود خان
این خبر را شنیده بلا توقف سواری نمود و بابر پادشاه نیز از خجند عازم گردیده هر دو لشکر
در موضع قورمه در حوالی آهنگران قران سعدین واقع شد و از آنجا براه دوان
بجانب اخسی روان گشتند بعد از دو کوچ در قریهٔ غوروم سرای نزول اجلال فرمود
و در آن اوان که میرزا جهانگیر در محاصرهٔ اندجان سعی بلیغ می نمود آخر الامر اندجان را
مسخر نمود جناب مولانا قاضی که دولتخواه بابر پادشاه بود در حفظ قلعه داری میکوشید
بعد از تسخیر قلعه مردم اوباش جناب مولانا قاضی را بر دار کشیده شهید ساختند و متعلقان
ایشان را بتاراج بردند و بعد از چند روز میرزا جهانگیر شنید که بابر پادشاه از سمرقند
کوچ نموده بخجند آمده است از آنجا کوچ نموده بمدد سلطان محمود خان براه کوه در نواح
اخسی در قریهٔ غوروم سرای رسیده است و از این خبر بسیار متوهم گشته در اخسی
بکمال تعجیل رفته داخل شد و ایلچیان سخن دان در پیش سلطان احمد خان فرستاده
از راه مکر و حیله در آمده آشتی را در میان انداخت از آنجا که در طبیعت سلطان

محمود خان نادان غالب بعبود فرد بیاده لوح بود سخن ملائم آمیز میرزا جهانگیر را فهمیده
گشته بجانب تاشکند مراجعت فرمود بابر پادشاه در کمال چاپلوسی از سلطان
محمود خان جدا شده بخجند نزول اجلال فرمود چند وقت در کمال پریشانی روزگار میگذرانید
و در سنه اربع و تسع مایه بابر پادشاه قاصدی نزد یکی محمد حسین میرزا حاکم اوراتیپه
فرستاد که خجند بسیار شهر تنگ است داعیه چنان است که این زمستان در قریه از قرا شاهرخیه
قشلاق کرده شود و محمد حسین میرزا تجویز این معنی نمود و بابر پادشاه بر توجه وصول
برشاهرخیه جنت و میرزا سلطان علی که بعد از توجه بابر پادشاه بخجند از کمال
تعجیل آمده سمرقند را مسخر نموده بود و شنید که بابر پادشاه در شاهرخیه رسیده است
از کمال و هم جناب خواجه محمد فرزند جناب قطب زمانی خواجه احرار را به رسم رسالت فرستاد تا
در میانه ایشان صلح واقع شود بابر پادشاه سخن ایشان را قبول نموده از شاهرخیه
کوچیده در سیلاقیکه بجانب جنوب اوراتیپه منزل گزید و در تدبیر تسخیر مملکت متحیر گشته
متوجه بطرفیکه مستلزم حصول مقصود تواند بود بخاطر خطور نمی نمود و از بیکوری در آن
در آن نواحی نیز ابواب حصول مرام بروی روزگار نمیکشود نا روی سفر کردن و نیز روی
اقامت در آن اثنا از امرای مرغینان قاصدی آمد بابر پادشاه بی تکلیف نمود و بی توقف
در غایت سرعت و شتاب متوجه مرغینان گشت و آن مسافت را که قریب چهار فرسخ
است در دو شب و روز طی کرده وقت صبح بمقصد رسید و از امرای مرغینان مقدم
او را مبارک داشته بشکرانه این دولت مشغول گشتند و این خبر را جهانگیر میرزا شنیده
با لشکر انبوه از اندجان عنان یکران بصوب مرغینان انعطاف دادند و چون یک
فرسخ رسیدند در قریه همان گروه شرقی مرغینان واقع است منزل گزیدند و اسباب
قلعه گیری ترتیب دادند پس از یک دو روز روی بقلعه آوردند و به محاربه پیوستند از دو
جانب مردم انبوه بقتل رسیدند بعد از چند روز قاصدی از امرا اندجان به پیش بابر
پادشاه رسید و همه خاص و عام باو برگشتند و این خبر را جهانگیر میرزا شنیده در ساعت
از بالای مرغینان کوچ کرد اما ویرانی در لشکر او افتاد لاعلاج عنان عزیمت بصوب اوش

آورد

آورد و چون وصول ایلچی امرای اندیجان بپایهٔ پادشاه رسید قبل از طلوع آفتاب
بلاتوقف عازم گردید بعد از نماز پیشین بمقصد رسید و همه خورد و بزرگ استقبال نمودند
شهر را در دند اینواقعه در سنه ۹۰۵ بود و میرزا جهانگیر چون در اوش رسید مردم
دروازه را براو بستند لاعلاج بجانب حصرت بقلعهٔ اوزکند در آمد و بابر پادشاه
بعد از فراغ سررشتهٔ ملک بجانب خجندی و کاسان سواری نمودند و خجندی بر لب دریای
سیحون است و حالا خراب است توره قورغان و نمنگان آباد است فقیر در سنه ۱۲۳۷
بود که بر سبیل امارت چند مدت در آنجا بودم و نیز مهمات آن ولایت را سرانجام نمودم
بجانب اندیجان مراجعت نمود و جهانگیر میرزا از اوزکند لشکر انبوه جمع نموده بجانب
اندیجان بشتافت چون به یک فرسخی شهر رسید و از اندیجان لشکر بابر پادشاه برآمده
محاربه نمودند یکماه در میان ایشان هر روز جال برین منوال بود عاقبت میرزا جهانگیر
عنان عزیمت بصوب اوش معطوف داشت و نیز بابر پادشاه از تعاقب ایشان لشکر
کشیده بجانب اوش روان شد در اثنای راه بموضوع بیوست که مخالفان از قریه
لات که در حدود اوش است کوچ کرده عازم اندیجان گشته اند و بابر پادشاه پای
سعی کوشش ناکرده بجانب اوزکند بشتافت و همهٔ آن ولایت را بتاراج برد و بعد از آن روی
در قلعهٔ ماد و آورد و آن قلعه بوده است که در زمان سابق که هیچ قلعه در ماوراءالنهر
با او برابری نمیکرده است تعریف او را صاحب روضة الصفا در کتاب خود میگوید چنانچه

مثنوی

حصاری در بلندی رشک افلاک ‌‌ ‌ به پا مثلی مثل در خطهٔ خاک
زبان کنگرش همراز انجم ‌ ‌ ‌ وزو قاصر کمند وهم مردم

الحق از آثارش معلوم که در وقت آبادی چه نوع استحکام داشته باشد و در سنه
هزار و دوصد سی و هفت بود که فقیر از بهر شکار در آنجا رسیده بودم اما حالا خراب است
و چون میرزا بابر آن قلعه را محاصره نمود بعد از کوشش بسیار مسخر نموده روی بجانب
آورد میرزا جهانگیر از اندیجان نا امید گشته منزل آنجا نزاکه از اراضی قرار باطبیه بیک

معرکه پرداخت و آنجا در یک فرسخی لشکر پادشاه عالیجاه بود و مدت چهل روز
آن سپاه در برابر یکدیگر نشسته از هیچ طرف کس میدان جولان در میدان نکرد
عاقبت میرزا جهانگیر خالف گشته در قریه خوبانکه سیقا نام داشت از آن موضع
سه فرسخ بطرف اندیجان بود منزل گزید روز دیگر چنانچه

مثنوی

صبح که زد خسرو انجم حشم | بر افق طارم خضر اعلم
کرد برون تیغ ظفر از نیام | تخت روان جانب خیل ظلام

چون بابر پادشاه متوجه تعبیه سپاه شده روی بجا ربه آورد و آنقدر
بجاربه در آن روز شد که از کشته پشته ها بر داشتند چنانچه میگوید

بیت

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند | که پیش تیر بلاها سپر تواند بود

عاقبت نسیم ظفر از جانب بابر پادشاه وزید و میرزا جهانگیر روی بفرار آورد
و میرزا بابر در قریه خوبان نزول فرمود و از آنجا باندیجان آمده چند روز از رنج
راه برآسود و باز مکرر به دفع مکر مخالفان سواری نموده بسیار مخالفان را نیست
و نابود کرده بموضع رباطک که در میان نواحی نوشانی واقع ست خواست طرح
قشلاق اندازد و امرا که از هر جانب جمع آمده بودند رخصت داد خود نیز باندیجان
بازگشت چند روز بفراغت غنوده و در خلال این احوال میرزاده جهانگیر چند نوبت در
تاشکند بخدمت سلطان محمودخان ایلچی فرستاده کومک طلب نمود و سلطان
محمودخان نیز درین امر همداستانی شده شش هزار مغل تیغ گذار بکومک میرزا جهانگیر
فرستاد و ایشان از راه اره کنت بکاسان شتافته علم بجاربه برافراختند
و این خبر باندیجان رسید میرزا بابر بلا توقف سواری نموده در یکشب روز از راه
تعجیل خود را بجنبی رسانیده و از آنجا روی بکاسان آورد و از آمدن میرزا بابر
سپاه مغل وقوف یافته روی بولایت خود آوردند و میرزا جهانگیر از کاسان

بقلو

به قلعهٔ ارخیان که تحت روزه دیگر میرزا بابر تعاقب نموده قریب چهل روز قلعهٔ اخسی را
محاصره نمود عاقبت امرا سخن صلح را در میان انداخته چنان قرار دادند که مملکت اخسی
مع توابع تا آن میرزا جهانگیر را باشد و اندجان تابع و مضافات و مخصوص بابر
بابر پادشاه کرده و بعد از فراغ مهمات فرغانه هر دو برادر بموافقت یکدیگر لشکر بسمرقند
باز کشند و هر گاه که آن بلده را مسخر نمایند میرزا بابر آنجا باشد و ولایت فرغانه را
بمیرزا جهانگیر مسلم دارند این صلح بهر دو جانب در معرض قبول افتاد میرزا جهانگیر از قلعه
بیرون شتافته بخدمت میرزا بابر رسید و مهربانیهای پادشاهانه از برادر دید
و عنان توجه بجانب اخسی تافت و بابر پادشاه نیز بجانب اندجان خرامید و بعد از
چند روز از امرای سمرقند قاصدی رسید و پادشاه را بتکلیف آن ولایت کرد

گفتار در بیان فتح نمودن بابر پادشاه مملکت سمرقند را مرتبهٔ دوم

و بابر پادشاه در ماه ذی القعدهٔ سنهٔ ۹ بود که روی بمقصد آورد و چون بحوالی مرغینان رسید و از آنجا
کوچیده باسپره رفته قریهٔ ... محل نزول شده و از آنجا براه دشت چنانکه دشت
خوقند باشد طی مسافت کرده و از پل چوپان گذشته در اوراتپه نزول اجلال فرموده و از آنجا
کوچیده به یورت قانکه خبرنه باشد منزل گزید و از آنجا بصوابدید جناب ولایت مآب
خواجه یحیی کوچ کرده از آب کهمک گذشته متوجه سمرقند شد و از پی دو فتح خفیه خبر یافته بود
چهرهٔ مقصود نگشود و دران اوان خبر رسید که شیبانی خان بخارا را مسخر نموده متوجه
سمرقند گردید و این خبر را بابر پادشاه شنیده اقامت در آن ولایت مصلحت ندید
عنان عزیمت بصوب ولایت کش معطوف داشت چارده روز در آن ولایت مکث
کرده و در آن وقت شنید که سلطان علی میرزا سمرقند را بشیبانی خان داده بملازمت
شیبانی خان شتافت چون این خبر را شنید در بحر تفکر افتاد بخاطرش چنان رسید که
از راه قراتکین والای نزد اولغ خانکه خال او بود از شهر سبز کوچ کرده براه کوه
در ولایت حصار رسید اما رفتن براه قراتکین ممتنع بود لاعلاج از دریا عبور
نموده طی مسافت کرده ببدخشان رسید و از آنجا متوجه براه کولاب و دروازه بجانب

بجانب اندجان رود و از آنجا نیز رفتن میسر نشد لاعلاج بازگشت نمود بعد از

طی مسافت به سرتاغ رسید از آنجا براه کوه سه روز بمشقت تمام قلعۀ فازار یا دست

راست گذاشته بصوب قلعۀ کشتوت توجه نمود و از کشتوت بکنار آب کوهک

رفته در اورمیتن نزول فرمود و از آنجا به ییلاق یار نزول نمود و از آنجا بقلعۀ

سفیدک رسید و از آنجا شبی بخواب دید که جناب سیادت پناهی قطب الاقطاب خواجه

عبید الله احرار میگوید که بر شیخ مصلح الدین بابر دادیم چون از خواب بیدار شد

دانست که این خواب اضغاث احلام نیست بل رویای صالحه است که نموده اند چنانکه میگوید

مثنوی

خوش آن کز قید صورت باز رسته	ز هیچ چشم بندان چشم بسته

دلش بیدار چشمش در شکر خواب	ندیده کس چنین بیدار در خواب

نپوشیده ز نابینده دیده	ولی پوشیده از بیننده دیده

و یقین دانست که عنقریب ابواب دولت بروی او گشاده خواهد گشت

سخن نمودن بابر پادشاه ولایت سمرقند را بار سیوم بنابر آن از ییلاق

یاری بصوب سمرقند توجه نمود نصف از شب گذشته بود که خود را بمقصد رسانید

هرکه یک دروازۀ شهر رسید بخواب نا زنگیه زده بود همه را بسوی علم فرستاد

خود با معدودی چند داخل شهر گشت و تمام مردم شهر سمرقند از قدوم بابر پادشاه

خبر یافته بملازمت شتافتند و مبارکبادی میکردند و میگفتند نظم

در شب غم کوکب مسعود ما کرد رو نمود	نطق را در شام نومیدی صبح امید

در آن وقت خبر رسید که خان وفا میرزا حاکم سمرقند در میان هردو دروازۀ آهنین

را استحکام داده بخیال جدال و قتال ایستاده اند در آن زمان در پیش بابر پادشاه

زیاده از بست کس نبود زیرا که سایر سپاهیان جهت دلگرفتن بهر طرف رفته

بودند لاعلاج خود میرزا بابر سواری نموده متوجه دروازۀ آهنین گشت رسیدن

میرزا بابر بهمان فرو ریختن فغان بهمان در آن اثنا شیبانی خان در قلعۀ شادمان

و ان

در دوان بعیش عشرت مشغول بود انجیز با بیه را شنیدند با صد تباه بسوار بدروازه
رسیدند در آن وقت در نزد میرزا بابر ارسیت کس بیش نبود بمقابله خصم شتافتن
مصلحت ندید دو شیبانی خان دانست که مهم از پیش نمیتواند بود لاجرم روی توجه
باوردوی خود آورد و بابر پادشاه عروس سمرقند را سخت در کنار کشید و بدار
دنهایش مشغول گشت در آن آوان مولانا بنائی این رباعی را بنام پادشاه عمل بسته درج کرد رباعی

مولانا بنائی این بیت

نه غله مرا که زان توانم نوشید   نه مهمل غله تا توانم پوشید
آنرا که نه خورده هست نه پوشیدنی   در علم هنر کجا توانم کوشید

پادشاه در برابر رباعی مذکور این کلمات را در سلک بیان کشید چنانچه

بیت

ایشلار باری کونکلدا ایکی یولغو سیددور   انعام وظیفه باری بویرولغو سیددور
اول غله مهمل دیر ایلیه بنکیز سیدیم   مهملغه بویره غله دین بولغو سیددور

و مولانا بنائی قافیه مصرع اول رباعی را ردیف کردانید و این دو بیت را
در سلک بیان کشیده بنظر پادشاه رسانید چنانچه

بیت

میرزام کرشاه بحر بر یولغو سیددور   غله بیس انا جمله جهان تولغو سیددور
بیر مهمل اوچون موکه عنایت قیلدی   معقول اگر دیسام نیلا تولغو سیددور

این چند نظم نیز از زاده طبع بابر میرزاست

در دور ما ... سواران یکی درست   و انکو دم از قبول نفس ...
این سلطنت که ما ز کدایش ناتیم   دارا نداشت هر گز و کاوس را کی است
بابر رسید ... زارت بکوشش یار   لیلی دوقوف یافت که مجنون در ...

وله ایضا

سن اگر ... بانو مرس قبله   باده کیلیتور ... ایچلی ... لار

غم سپاهی زو را تبه چاره بس نبود از   باده دین کو مگر کیلثور جام هر جانب نوبت

ذکر محاربه شیبانی خان و بابر پادشاه و سرگردان شدن بابر میرزا چندروز درین دیار بعد از القصه شیبانی خان متوجه بخارا شد و بعد از چند وقت با سپاه انبوه بجانب سمرقند لشکر کشید و قلعه دبوسی را مسخر نموده قتل عام فرمود و از آنجا طی مسافت نموده قریب سمرقند بخواجه کاردزن نزول فرمود و از آنجا طی مسافت نموده قریب سمرقند بخواجه کاردزن نزول فرمود میرزا بابر نیز این خبر را شنیده از سمرقند با لشکر انبوه برآمده در مقابله شیبانی خان بایستاد و تیغ ششیر دو ز بجنگ مشغول شدند عاقبت هر دو پادشاه سواری نموده بجنگ سلطانی بر داختند بهانه روز آنقدر محاربه برپا کردند که از خون بهادران خاک رزمگاه گلگون ساختند چنانچه گفته اند بیت

عنان کی ندار باران تیر   رسانید طوفان بچرخ اثیر

چنان دلیران چو خونابه گشت   زخون رود جیحون پدیدار گشت

درین اثنا لشکر میرزا بابر غلبه نمود بنفس خود کار میکرد شیبانی خان دید که کار از دست رفت او بنفس خود حمله نمود جوانان غازیان سپاه میرزا بابر را برانداختند عاقبت بعد از محاربه بسیار نسیم ظفر از جانب سپاه شیبانی خان وزید و بابر پادشاه فرار نموده بشهر داخل شد و بقلعه داری مشغول گردید و شیبانی خان نزدیک قلعه آمده نزول نموده بمحاصره و مقابله مشغول شد بعد از چندین وقت از بابت غلا احوال مردم سمرقندیان بسیار تنگ آمده خورد و بزرگ خودها را از قلعه بیرون انداختند بآوردی شیبانی خان پیوستند میرزا بابر دید که کار از دست رفته لا علاج سمرقند را باز گذاشت و در سنه سبع و تسع مایه در شب که بجور که باد از ظلمات میلاد با صد سوار از راه اندجان راه پیش گرفت در اثنای راه میرزا جهانگیر برادر پیوست و نزدیک اندجان رسید بوضوح پیوست که سلطان احمد تنبل مخالفت آغاز کرده کور نمکی را اختیار کرده و آماده جنگ و پیکار شده دست دخول

دردا

دران بلده منصور نشست چنانکه بیت — باد ما نعمت ار کردی آسیب
کس سپهر یکه سپر نکردی آسیب — بنابران عنان یکران بصوب تاشکند
گردانید طی مسافت نموده بمقصود رسید سلطان محمود خان داد بجا خان
خال آن پادشاه بیرگردان بودند مقدم شریفش را باقدام اعزاز و اجلال
استقبال نمودند و در لوازم ضیافت و رافت اهتمام فرمودند دران اوان
سنه سبع و تسعمایه بود که میرزا الوغ بیک ابن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت
کابل حکمرانی میکرد از دار فنا بدار عقبی رحلت نمود نعش او بموجب وصیت او
در ولایت غزنو در پیش سلطان محمود ابن سبکتکین دفن کردند پسرش
عبدالرزاق میرزا را بجای پدر نشانیدند اما از کمال صغر سن از عهده ضبط
ولایت بیرون نتوانست آمد و در میان امرا مخالفات و محاربات واقع
و این خبر را در کرمسیر ولد خوردتر امیر ذوالنون محمد مقیم ارغون شنید در سنه
ثمان و تسعمایه با لشکر انبوه آمده کابل را مسخر نمود و میرزا عبدالرزاق راه گریز
پیش گرفت و محمد مقیم دختر میرزا الوغ بیک را که از پدر رشک میبرد بحباله
نکاح خود درآورد و بحکمرانی ولایت کابل مقیم گشت چنانکه

بیت

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز — بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست

ذکر فرار نمودن بابر پادشاه از شیبانی خان بجانب کابل و آن ولایت را
بدست فرو گرفتن خلاصه کلام آنکه چون میرزا بابر بخدمت سلطان محمود خان
رسید چند روز از محنت محاربه و محاصره براسود و سلطان محمود خان با
برادر خود سلطان احمد خان همت بران گماشت که لشکر بصوب اندیجان
کشد و آن مملکت را از دست کورمک سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپاد
شاه سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آرد در تاریخ سنه نهصد و نه
با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد شیبک خان

باشکر انبوه ابلیغ نموده رسید تلاقی عسکرین دست داده قتال در غایت صعوبت روی داده و بحسب تقدیر سلطان محمود خان و اولاد سلطان اسیر شدند و میرزا بابر عنان یکران بصوب شهر سبز و حصار آورده طی مسافت نمود بچندین محنت و مشقت خود را از آن مهلکه خلاص داده بمقصد رسید و آنرو خان عالیشان را دو پسر روز لکاهدا شته رخصت داد که بهر طرف خواهند روند و رشته حیات ایشان منقطع گردیده مقتول شدند بابر پادشاه بعد از رسیدن حصار بالا چند روز از رنج راه برآسود و از آنجا بجانب کابل رفت و دران زمان بزرگترین ولایت ماوراء النهر او بود و حالا خرابترین ولایت است و از آنجا از دریا عبور نموده روی بسوی کابل کرد بحسب اتفاق عبور میرزا بابر بغیر واقع شد که امیر خسرو شاه دران حدود بود لاجرم خسرو شاه بآشنائی نوسل رسیده اظهار اخلاص و لوازم خدمتگاری نمود و بعد از چند روز همه امرائی او تابع میرزا بابر گشتند خسرو شاه چون حال بدین منوال دید بغایت متوهم گشته شبی تمامی یراق و خزائن را گذاشته باد و سه کس فرار برقرار اختیار کرده بجد بسته بعد از آن میرزا شتافت و میرزا بابر چیزی بدست نداشت تمام خزینه او را در قبضه خود در آورده بسرعت تمام طی مسافت کرده بمقصد رسیده بمحاصره و مقاتله مشغول شد و امیر محمد مقیم چون قوت مقاومت نداشت لاعلاج امان کرده کابل را گذاشته بوطن مألوف خود متوجه گشت و میرزا بابر مملکت کابل را در تحت تصرف خود در آورده بر سریر جهانبانی بنشست چنانکه مولانا فضولی میگوید

شعر

سعادت ازلی قابل زوال او نمی / کو نوش بر آستینه کرده شیشه پایمال او نمی

و دران آوان سلطان حسین میرزا در قید حیات بود شیبانی خان در تمام ماوراء النهر مستولی شد سلطان حسین میرزا سید فضل الدین ولد سید سلطان

علی خواب بین را که ندیم او بود در رسم رسالت بکابل بخدمت بابر شاه فرستاد که هر دو بادشاه عظیم الشان به مصلحت یکدیگر بدفع شیبانی خان بکوشند و بابر بادشاه این ملتمس سلطان حسین میرزا را مبذول داشته باهمراهی جهانگیر میرزا برادر در سنه ۹۱۱ بود که متوجه شد

شعر

باقبال شاه فریدون صفات
زکابل روان شد بسوی هرات

و نزدیک ولایت خراسان رسیده خبر فوت سلطان حسین میرزا بتواتر الی مید و در آنجا شنید که شهزاده ها و امرای هرات در دفع شیبانی خان همه در لب آب مرغاب جمع آمده اند این خبر را شنیده متوجه اردوی شهزاده ها گشت و شهزاده ها این خبر را شنیده همه استقبال نمودند و در آنجا نزول اجلال فرمود بعد از چند روز کاری بجای نرسید میرزا بابر و میرزا بدیع الزمان و دیگر شهزاده گان بالاتفاق یکدیگر متوجه هرات گشتند بعد از رسیدن بمقصد شهزاده ها بمهمانداری بابر بادشاه قیام نموده چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند چند شب در شهر هرات چراغان کردند چنانکه

شعر

عرصهٔ شهر هرات فوق سپهر خضرست
بر دراو شمسهٔ خورشید گل میخ زرست

چند روز از رنج راه بر آسود بعد از آن متوجه کابل گشت و میرزا جهانگیر بیمار بود بعد از یکماه اراده کابل کرد در راه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود این خبر را میرزا بابر در کابل شنید چند روز بمراسم تعزیت پرداخت گفتار در بیان فتح نمودن بابر بادشاه تمام سواد هندوستان را و دران اوان پای تخت هندوستان بجهان آباد ابراهیم شاه افغان بادشاهی میکرد و بعد از چندین وقت بابر بادشاه از کابل بسوی هندوستان لشکر کشید در مابین چندین محاربات سخت واقع شد عاقبت نسیم ظفر از جانب میرزا بابر وزیدن گرفت و خود را بقلعهٔ جهان آباد رسانید بمحاصره و مقاتله مشغول شد و مدت محاصره بطول کشید و مردم شهر بسیار بتنگ آمدند و ابراهیم بادشاه تاب مقاومت نیاورد لاعلاج فرار بر قرار اختیار نمود بابر بادشاه بر سریر جهانبانی تکیه زد و بر تمام ممالک هندوستان فرمان روا گشت و طنطنهٔ کوس شوکت و سرفرازی و شعشعه

نیر دولت او درا اقطار آفاق شایع گردید و بعد از آن مشغول شد و در وقت زمستان
بر تخت جهان آباد نشسته حکمرانی میکرد و در وقت تابستان بر تخت کابل فرمان فرمائی
مینمود و بعد از مرور ایام واقعهٔ جدال شیبانی خان شنیده بسبب کشش هوای وطن
مألوف از هندوستان بصوب ترکستان لشکر کشید بعد از طی مراتب بمقصد رسید
و تمام ما وراء النهر را در تحت تصرف در آورد و هشت ماه بر تخت بخارا نشسته فرمان روائی
میکرد و بعضی گویند هشت ماه بود و در آن اوان عبید الله خان ولی بن محمود خان بن شاه
بداغ سلطان بن ابو الخیر خان از جانب دشت قبچاق خروج کرد و با لشکر انبوه قصد
بابر پادشاه نمود میرزا بابر نیز این خبر را شنیده مع لشکر معدود بسوی عبید الله خان
آورد و هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف زده رو بجنگ نهادند چنان جنگ ساختند که
خاک رزمگاه از خون بهادران گلگون گشت چنانچه میگوید

نظم

دریغ در دگر آن خسروان هلاک شدند   به تیغ مرگ جگر ریش سینه چاک شدند

عاقبت نسیم ظفر بجانب عبید الله خان وزید میرزا بابر روی بفرار نهاد بعد از
چندی بمحنت و مشقت طی مسافت نموده بکابل رسید و از آنجا متوجه هندوستان
شد و بر تخت جهان آباد نشست و باده یاد ترکستان بکرد خوش خوش دولت سلطنت
را غنیمت شمرده بعیش و عشرت مشغول گشت باقی عمر را بایر برد یا زمانی هند گذرانید چنانچه شاعر
میگوید شعر

یک سبزه بملک هند در تمام هند   گویا که هند را نمک آب داده اند

بعد از چندی وقت بمرض صعب گرفتار گشت اطبا هرچند در معالجه او کوشیدند مفید
نیفتاد عاقبت در شهور سنه ۹۳۷ رخت از دار بی مدار دنیا بدروازه شهر بقا کشید
گویند از ممالک سواد اعظم هندوستان خزینه که بدست بابر پادشاه افتاد از یک
الماس دوازده من تبریز بود دیگر از جواهر و اجناس و اجناس نادر زر قیاس باید نمود
صاحب تاریخ میگوید تاریخ همایون بادشاه   بگفتا خرد بهر تاریخ او

همایون

همایون بود وارث ملک و مال — تاریخ بابر پادشاه است
پادشاهی که شهریارانش — بنده بودند خادم منقاد
چون وفائی ندید از عالم — رفت ازین عالم خراب آباد
خبر از سال فوت او پرسید — گفتم او را بهشت روزی باد

بعد از دفن او سادات و علما و امرا باتفاق پسرش را که همایون میرزا بود بر سریر جهانبانی نشاندند و او به قبض بسط ملک پرداخت ساعتی از کار پادشاهی بجز نبود و او شیرخان نام مردی از افغان سردار بود اما بسیار شجاع و دانا بود روزی در مجلس پادشاه حرکت خلاف قاعده ازوی سر زد ازین کار خود متوهم گشته بجانب بنارس گریخت بعد از طی مسافت در آن ولایت رسید تمام آن ممالک را در تحت تصرف آورد به همایون پادشاه مخالفت آغاز کرد و بعد از چند روز با لشکر انبوه بجانب جهان آباد روی نهاد و این خبر را همایون پادشاه شنید او نیز با لشکر بسیار سواری نمود و هر دو لشکر مقابل یکدیگر شده رو بمحاربه و مقاتله نهادند بعد از جنگ بسیار آفتاب دولت از جانب شیرخان طلوع نمود و همایون پادشاه پای تخت هندوستان را خالی گذاشته رو بفرار نهاد و این وقعه را مولانا حسن بیگ تاریخ گفته

سلامت بود پادشاه بسی — بعد از طی مسافت در ولایت ایران داخل گشته نزدیک باصفهان رسید این خبر را شاه اسمعیل شنید همه شهزاده ها و امرای خود را باستقبال امر نموده با عزاز و احترام تمام در شهر در آوردند و بمکان مناسب جای داد و چنانکه میگوید بیت

همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری بر مزار ما افتد

وحدوث اینواقعه را که در سنه ۹ بود — محتشم کاشی خوب تاریخ گفته تاریخ
تاریخ آمدن را چه پرسیدم از خرد گفت — دایم همای دولت آید به پادشاه

و شیرخان بعد ازین فتح عظیم بر تخت جهان آباد نشسته بر تمامی هندوستان فرمان روا گشت و اسم خود را شیرشاه نام نهاد بسیار پادشاه دیندار و عاقل بود در هندوستان عمارتهای عالی کرده بود بالاخر

بجانب سیستان لشکر کشید قلعهٔ جرم را محاصره کرد در عین توپ پرانیدن دیوار
خانهٔ او در آتش افتاد و خود او بسوخت اهل لشکر بجانب جهان آباد مراجعت نمود بعد از
رسیدن بمقصود او را بالاتفاق پسرش سلیم شاه را بپادشاهی برداشتند او چند
وقت حکمرانی کرد او نیز درگذشت و اهل کفره در هند و سیستان مشغول شدند و این خبر بگوش
همام را در اصفهان همایون پادشاه شنیده از شاه اسمعیل مدد خواست و او داد
لشکر انبوه بروی ارزانی فرمود همایون پادشاه با تجمل بسیار از ایران رو بهند و سیستان
آورد بعد از طی مراتب بجهان آباد رسید امرا استقبال نمودند بشهر در آوردند بر سریر
جهانبانی دوباره نشانیدند و تمام هند و سیستان را در تحت تصرف خود در آورد
و ممالک را نیز بعدل بیاراست و بداد و دهش مشغول گشت عاقبت از دار ملال رحلت

نمود چنانچه شعر

دل برین عشوه گر بیره زن دهر مبند کین عروسیست که در عقد بسی داماد است

مدت سلطنت همایون پادشاه اول آخر سی چهار سال بود چنانکه

تاریخ همایون پادشاه

شهنشاه عالم همایون عادل ز آفاق بکیفیت بیوند رفت
بجستم ز سر خرد سال فوتش بگفتش همای سایه افکند رفت

در شهور سنه نهصد شصت سه وفات یافت بعد از وی فرزند ارجمندش اکبر شاه
را پادشاه کردند او پادشاه بسیار شجاع و دانا بود و بسیار ولایت کفره را
در تحت تصرف آورد گویند روزی شاعری را طلب نمود و قصیدهٔ بنام خود فرمود شاعر
از صحبت او مرخص شد مردم پرسیدند که چه دیدی از بسکه پادشاه به نظر مردم قائم
نمودی بنابران شاعر این بیت خواند بیت این بیت

بر دست شاه اکبر را بدیدم بلرزیدیم بشاهم بدیدیم
تاریخ تولد اکبر شاه سنه نهصد پنجاه چهار گل صد برگ سوری ابقا باد

بالاخر که او از رحمت حق پیوست بعد از آن فرزند رشیدش میرزا جهانگیر را بر تخت

۱۶۱

بادشاهی نشانیدند و او پادشاهی بود بسیار شوخ و بی باک دایم با پریچهرها نشسته
بلهو و طرب مشغول بودی و او نیز درگذشت امرا باتفاق ولد ارشد او شاه جهان را
بر خلافت نصب کردند و او بر تمام ممالک هند مستولی گشت و او پادشاهی بود بسیار
دانا و عادل و در هر علم ماهر خصوص در علم شعر نظیر نداشت و همه امرا و ندیمان او عالم
و فاضل بودند تا حتی حرمهای او و کنیزان او طبع نظم داشته چنانکه نورجهان بیگم که دختر
یکی از امرا مشهد مقدس بوده در حسن صورت و فضل سیرت و دانش سرآمد روز
کار بوده و اول زن شیر افکن خان بوده و شیر افکن خان یکی از سرداران شاه جهان
بوده است روزی نورجهان بیگم در خواب دید که آفتاب به بستر او در آمده است چون از
خواب بیدار شد صورت خواب را به شوهر خود بیان فرمود شیر افکن خان از علم تعبیر وقوف
تمام داشت گفت خواب تو دلیل بر آن میکند که تو همخوابه پادشاه شوی نورجهان بیگم
این تعبیر از شوهر خود شنید منتظر وقت می بود شاه جهان اوصاف حمیده او را غایبانه
شنیده تیر عشق او را خورده بود مدام بامید وصل چون موی در آتش می پیچید و نمیدانست که
بکدام تدبیر آن غزال رعنا را بدست آرد و بهیچ وجه این عقده وا نمیشد روزی از حکام
دکن خبر رسید که دشمن از آن جانب در حرکت آمده تمامی ولایت ها را مسخر نمود بمجرد شنیدن
این خبر شیر افکن خان را با آن خدمت نامزد فرمود و شیر افکن خان رخصت اجازت
یافته متوجه آن حدود گردید بعد از قطع مراحل بمقصد رسیده محاربه بجنگ درمیان
ایشان واقع شد نسیم ظفر بجانب دشمن وزید و شیر افکن خان شکست فاحش یافته
در آن جنگ شهید شد این خبر بشاه جهان رسید این شکست را عین ظفر دانسته ضمناً بنور
جهان بیگم پیغام فرستاد و او را از وصل خود امیدوار گردانید و گفت چنانچه

شعر

هم مرا زین نوع سودا اینک باشد هم ترا — نورجهان بیگم در جواب گفت بیت
پیش از این در کار خود گر اختیاری داشتم — چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت

بعد از چند روز مدت عده بسر آمد و آن گوهر یکتا را در عقد ازدواج خود کشید

و از شربت یکدیگر چاشنیهایی پر حلاوت چشیدند و بعیش عشرت مشغول شدند

چنانچه میگوید بیت

ای خال خط زلف تو آراسته دیده	این دیده بسی دیده و مثل تو ندیده

نورجهان بیگم از بهر خود سجع مهر گفته است این است بیت

نورجهان گرچه بصورت زن است	در صف مردان زن شیرافکن است

و تخلص او مخفی بوده این چند بیت از زاده طبع آن پرچهره است خاتمه

بیت

حدیث خال تو در نامه ثبت میکردم	سپند وار نقطه بر سر سخن می سوخت

شهید عشق تو را شب بخواب میدیدم	که همچو شعله فانوس در کفن می سوخت

ز سوز سینه مخفی شد آنقدر معلوم	که همچو خس قطره اشک در رگ تن می سوخت

گویند نورجهان بیگم روزی با تمامی امرا بهر سیر گل نرگس از بهر تفرج به صحرا برآمده بود

اتفاقا بیاض خاصه او از خاطر فراموش شده در شهر مانده بود

فهم نام کنیز خزانچی بشتاب او را فرمود که بیاض را حاضر ساز در وشنک گفت مصرع

از دست یکی اشارت از ما بسر دویدن	بلا توقف در کمال تعجیل در شهر رفته

بیاض را گرفته متوجه خدمت ملیکه شد اتفاقا در راه گذار او آب روانه بود

افتاده تشنگی بر طبیعت او غالب بود خواست قدری آب بخورد از قضا بیاض

از بغل او در آب افتاد بجز محنت و مشقت بیاض را از دست فهم بدست آورد

اما کار بیاض شده بود به شکلی از ترس نمیدانست که چه تدبیر کند لاعلاج تن

بقضا در داده خوش خوش بخدمت ملیکه رسید صورت واقعه را عرض

نمود نورجهان بیگم بمجرد شنیدن این سخن این قطعه را در سلک نظم کشید

نظم

آن بیاض خاصه شاهی که در وی هر طرف	چون کواکب نقطه ها با انتخاب افتاده است

این زمان از دست روشن فهم ما گشت این چنین	چون بیاض سینه ماهی در آب افتاده است

گویند

و گویند روزی شاه جهان خواست که بنور جهان بیگم نزدیکی کند در آن نوبت او را
عذری واقع شده بود فی الفور این بیت را در سلک نظم کشید چنانکه

بیت

شده بیرون همه سبزی دردونم زخونها   دارد از حالت فرنگ حنا هم خبری

گویند شاه جهان آمانه نام کنیزکی داشت در میان کنیزکان حرم در فضل و حسن و صورت
هیچ کدام مثل او نبوده روزی شاه جهان در حرم سیر گل صدبرگ میکرد و اتفاقا
آمانه در آنجا حاضر بود شاه جهان بطرف سوی آمانه دید گفت این مصراع را مشق کرد مصراع
ای آمانه گل صدبرگ چرا میخندد   آمانه زمین خدمت بوسیده فی الفور گفت مصراع
به فنای خود و بر غفلت ما میخندد   و از جواب او شاه بسیار خورسند شد
و از همه کنیزان او را ممتاز گردانید گویند روزی شاه جهان به نور جهان بیگم نشسته
می ناب میخوردند آئینه چینی بر بغل در آنجا حاضر بود شاه ملیکه را امر نمود که آن آئینه
چینی را گرفته بدست شاه دهد اتفاقا از قضا آئینه چینی از دست ملیکه خطا یافت
در زمین افتاده شکست فی الفور شاه گفت مصرع   از قضا آئینه چینی شکست
نور جهان بیگم دست شاه جهان را بوسیده بلا توقف بدیهه گفت مصرع
خوب شد اسباب خودبینی شکست   و از این جواب او شاه جهان بسیار
خورسند شده تحسین نموده و از لب او سه بار بوسید و جواهرات قیمتی و انعام
های بیحد انعام فرمود گویند روزی بخاطر شاه جهان مصراعی رسیده و مصراع
ثانی را هر چند فکر کرد چیزی بخاطرش نرسید بسیار دلتنگ بحرم در آمد و نور جهان
بیگم احوال پادشاه را مستفسر مطالعه فرمود و عرض نمود که ای قبله عالم باعث
ملال خاطر از چیست شاه گفت مصراعی را مشق کرده ام ثانی را هر چند خیال کردم
چیزی بخاطرم نرسید بنا بر این دلتنگ شدم و نور جهان بیگم زمین ادب بوسیده
عرض نمود کنیز درگاه از جناب جهان پناهی چنان امیدوارم که مصراع نخستین
بخاطر مبارک حضرت قمر رکاب رسیده است مطلع شوم از لطف و مرحمت پادشاهی

جناب خورشید کلاه سیم و زر خواهد بود پادشاه بلا اهمال خواند این مصراع
صبا را شرم میآید بروی گل نظر کردن   و نور جهان بیگم مجرد شنیدن از زبان
سلطان از جای خود ایستاده برخواست و دامن پادشاه را بوسه داد
و این مصراع را بلا توقف و بدیهه تضمین کرد این است مصراع
که رخت غنچه را واکردن و نشو انبساط کردن   چون نور جهان بیگم این در گران بها را
شنفت شاه از جای خود بر جست چالاک برخواست و دو دست خود بگردن
آن حور لقا انداخت و از دهن او نه بار بوسه داد و بر زانوی خود بنشاند
و نه بار دهن او را با الماس پرکرد بپرداخت و از دیگر جواهر و اقمشه بی حد انعام
و احسان فرمود و در جواب او تحسین و آفرینها نمود و از جمله حرمها گزید
و بر تمام سواد اعظم هندوستان ملکه و فرمانروا گشت عاقبت شاه
جهان نیز از دار فنا بدار البقا رحلت نمود و بعد از دفن او سادات و علما
و امرا بالاتفاق نور حدیقه سلطنت نور بخش اورنگ زیب را باورنگ
سلطنت نشانیدند و او پادشاهی بود بسیار عادل و دانا و در هر علم
ماهر و او را یک پسر بود بهادرشاه نام و سه دختر بود فخر النساء و خیر النساء
و زیب النساء و هر کدام از این مستوره ها در پرده عصمت نشسته قد و بالای خود را
بزیور فضل آراسته بودند چنانکه فخر النساء میگوید بیت
زاهد از سجده لب نازد خم ابروی مرا   پشت شمشیر نگاهی دو سه در کار من کن
و نیز فخر النساء میگوید
امشب تو نباز خشوده ای لعبت چین   چون ماه جهان تاب شدی پرده نشین
شب تا به سحر بر سر افغان چون شمع   آه شمع فلک و دیده اشکم زمین
زیب النساء کوچکترین دختر اورنگ زیب بود و در میان بنات خصوصاً در تمام
دختران پادشاهان از بنات عالم تا بالوقت در باب طبع مثل او کمتر کسی نبود
مگر دختر فتح علی شاه ایران که زرین سلطان نام داشت و تخلصش ضیاء السلطنه

دو

بود و او را به پسر حاکم سند از زلال خسرو خان نام داشت با وداده بود
مقیم در سنه ۱۲۴۴ بود که در بازگشت حج دران ولایت رسیده بودم
و در خسرو خان الیقین داشتم قصه استوا قعه را بعد خواهیم بیان کردن ان شاء الله تعالی
و شعر زیب النسا بسیار است ما از آن جمله خلص کرده چندی را در قلم آوردیم گویند
سبب مشق او اول این بود که خبر الف را یکی از شهزاده های همان عصر زفاف واقع شده
بود بعد از انقضای مدت حمل او وان وضع حمل شد و این خبر را زیب النسا شنید بر خبر
آمده دید که کارها خود را میدانند و کارها نمیدانند و بچندین مشقت و زحمت بعد از سعی
فرزندی در وجود آمد و زیب النسا این حال را مشاهده نمود در همانجا عهد نمود که از دنیا
به جفت کذرد الحق به عهد خود وفا نمود و این را در سلک نظم کشید چنانکه گفته

بیت

بهر یک قطره آب جگرت نشکافند ای صدف تشنه بمیر سوی نیسان منگر

گویند روزی او در رنگ زیب پادشاه به سیر گل نرگس برآمد وقت بازگشت اتفاقا
یک دسته نرگس سر خود خلانیده بود و بحرم داخل شده تمام مستوره های حرم در پیش او
حاضر آمدند چون چشم او بر زیب النسا افتاد گفت ای نور چشم حالا بخاطر ما یک مصرع رسیده است
دیگر را شما تضمین کنید و این مصرع را خواند که این بیت تصدیع

این نرگس که تو دیدی سر افسر ما زیب النسا بمجرد شنیدن این مصراع از پدر
بزرگوار زمین خدمت بوسه داد از جای خود برخاست بلا توقف این مصرع را برخواند

مصرع
بتماشای تو بیرون شده چشم از سر ما و ازین تضمین او بسیار خورسند
نمود و گفت یک مصراع دیگر هم بخاطر آمد تضمین این بسیار شقت نمود این را هم
میباید تضمین کنید این را گفت و برخواند در ابلق کسی کم دیده موجود
زیب النسا دست قبله گاه را بوسید چون پسر او از جای خود برخواست بلا فکر گفت

مصرع
مگر چشم بتان سرمه آلود و ازین شعر او بسیار تحسینها نمود گویند
هفت دانه جواهر بخشید و این رباعی نیز از آن دو بیت چنانکه گفته

ای آب نشار نوح کر از بهر جستی ز غمش چین در جبین فکنده ز انده و کینه
در دست چه درد بود که هر شب تمام روز   بر سر از سنگ میزدی مسکر سینه

و له ایضاً

مکن رو پاک بار و پاک از ره پاکت بینم   از این رو پاک بر افلاک چه دل چاک بینم
چو هر که روی خود را پاک بار دیاک نیست   کل رشاک را نمناک و بر خاک بینم

و له ایضاً

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا   بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل   هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

و این غزل نیز از آن او بود که برادر قیاپتی مولانا حاذق بگفته فقیر و برادرم مسلکها
محمود خان و خواجه قلی بیگ در یک بزم سنه ۱۲۱۱ بود که در شهر سبز مخمس ساخته بودا نکت
غزل زیب النسا و مخمس مولانا حاذق در برابرا و گفت   چنانکه گفته

مخمس مولانا حاذق این است بر غزل زیب النسا

خاک باد آن تن که خاک کوی دلدار نشد   مرکبا د آن زاکه محو چشم بیماری نشد
خاک بر سر آنکه با یار نشد سر کاری نشد   دور باد از تن سری کار ایش دار نشد
بشکند دستی که خم بر گردن یاری نشد

موسم گل آمد هر کس ره صحرا گرفت   هر کسی با دلبر خود گوشه ماوا گرفت
هر کدامی با نگار ساغر مینا گرفت   صد بهار آخر شد هر گل بفرق جا گرفت
غنچه داغ دل ما زیب دستاری نشد

تا تو را تا چند روزی در طریق عشق کوش   هستی حیوانی تو آخر چند باشی با خروش
دلبری پیدا کن بادی نشین می بنوش   در نظر شاهد نداری دیده از عالم بپوش
کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد

اشک در مژگان زبس چین ابرو شد گره   ناله ام در سینه همچون نافه آهو شد گره
آه در دل غمزه ها در غنچه چون بو شد گره   پاره خون گشت چون در ناف آهو شد گره

ز

مشک تاتاری شد اما خال رخساری نشد

صاف کن با خرقهٔ پشمینهٔ صوفی شراب / چند خود را میدهی بیهوده از تقوی عذاب

باده در پیش ایجهان از خوی بنت حور نقاب / حیف بر عمامهٔ زاهد که با صد پیچ و تاب

رشتهٔ تسبیح گشت اما ز زناری نشد

یار بی اغیار کی باشد درین دار سپنج / گر سری خواهی ز دلجوی بباید دید شکنج

کس نمی یابد بنیش نوش بی دیدن رنج / یار اگر با غیر گردد همنشین ای دل مرنج

غنچه تا نشکفت در گلشن گل بیخاری نشد

هر زبانی را که با یاری نباشد گفت و گو / در جهان هرگز مبادش ذوق دل الا سبو

پیر که سودایی ندارد برده از عقل بو / روز و شب در زیر چوگان قضا گردد چو گوی

هر سری یکدم که بر زانوی دلداری نشد

غرق بحر عشق کن خود تا شوی جزو و کل / الحذر از شیشه نتوان فرق کردن تا بمل

گردنی از سرو قدی بست طوق شاخ گل / هر که گردد داغ پیرا پای رنگ شاخ گل

در نظر تا جلوهٔ طاووس رفتاری نشد

کی شود با آتش عشق این ز رقلب تو پاک / میکند خالی دلت از غصه آه درد ناک

در غم یاری گریبان کفن ناکرده چاک / در قیامت سر چه سازی برون ز کنار جیب خاک

سینهٔ هر کس که داغ لاله رخساری نشد

هر گلی را عندلیبی هست در بازار حسن / هر بتی دارد بقدر حال خود اظهار حسن

بود ما را هم درین بازار قدر یار حسن / هر متاعی را خریداریست در بازار حسن

پیر شد زیب النسا او را خریداری نشد

مبارکست بهر عیش سعیش باغ بهشت / بسنت می نی جام جهان نما اینجاست

تبسم لب شیرین نمکشا اینجاست / نگاه زلف کج چشم پر مستانه اینجاست

نگاه گرم اداهای دلربا اینجاست

قرار داده ای زاهد بهم چرا بس بس / شده دماغ تو مختل ز علت وسواس

بخلق لاف زنانکو چو من فدای شناسد — کرشمه تیغ غمزه خنجر نگه الماس

شهادت از طلبی دشت کربلا اینجاست

بمراد شبی بختم عرق جبینم — زهر طریق زهر وضع هر سبق جستم
کهی بمدرسه رفتم زهر سبق جستم — کتاب خانهٔ دل را ورق ورق جستم

خطی بود بدیدم گفتم که مدعا اینجاست

زراه لطف بهر لحظه افکند نظرم — نی از نظاره آن چشم شوخ با خبرم
مبادا دور ز لطف سایه اش ز سرم — ز فرق تا بقدم هر کجا که مینگرم

کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست

زشر تو بگذرد حاذق براه خیر شتاب — که هر چه کرده بگیرند جمله را به حساب
شگفته باش بخلق جهان چو در خوشاب — بطوف کعبه کجا میروی دلا دریاب

و نیز یک بیت بیا که زیب نسائی کم از گدا اینجاست ازان بر بجهره است

مونس ما در لحد فضل خدای ما بست — سایهٔ از ابر رحمت قبر پوش ما بسته

چون در وقت اورنگ زیب ملک الشعرای آخر الزمان میرزا عبد القادر بیدل
در عصر او بود در آوان جوانی میرزای اورنگ زیب بوده بعد از آن بسرش
هوای قلندری افتاده بترنج از در اختیار نمود اورنگ زیب در ملازمت
کردن او بسیار مبالغه نمود میرزا قبول نمیکرد آخر الامر این را باز نوشته بخدمت اورنگ زیب

رباعی را فرستاد و خلاص یافت اینست

یکچند بزینت زبور گشتیم در عهد شباب — یکچند بدانش و هنر گشتیم کردیم حساب
در وقف هوا ازین جهان ابتر گشتیم نقش برآب — ترک همه کردم قلندر گشتیم ما را دریاب

بعد باقی عمر خود را صرف شعر نموده اختیار وارستگی نمود و مدت هشتاد سال عمر
دیده در گذشت میرزا دختری داشت که یک روز به مصاحبت زیب النساء
بود این یک بیت از زاده طبع آن گل اندام است حسب حال

بیت
نازم فراغ خانهٔ شهانشاند و رفت — گفتم که جز غبار زدم دامن فشاند و رفت

و چون اورنگ زیب پادشاه بعد از انقضای ایام عمر بمرض صعب مبتلا گشت اطبای چند
در معالجهٔ او کوشیدند مفید نیفتاد عاقبت از این دار پر ملال دامن چیده بسوی
سرمنزل عقبی خرامید و پسرش را بجای او نشانیدند بهادر پادشاه بر سریر
جهانبانی نشست و آوازهٔ او در اقطار عالم منتشر گشت و او پادشاهی بود بس عاقل
و عادل و در میان پادشاهان هندوستان هیچ کدام مثل او با تجمل نبود و اما طبع او
بعیش و عشرت راغب بود و باجرای شهوات بسیار مایل بود گویند در حرم او
چهارصد کنیز ماهروی عنبربوی بود که هر کدام بخراج مملکتی می‌ارزید گویند حکیمی دانشمند
میرزا حکیم نام از برای قوهٔ باه معجونی ساخته بود بهر پادشاه که یک لک طلا بوی
خرج شده بود و این نقل را فقیر از زبان جناب هدایت پناهی مولانا درویش که
حالا ایشان شافعی شهرت دارند شنیده‌ام و جناب شان خلیفهٔ ارشد
جناب قطب زمان غلام علیشاه صاحب میباشند مهربانی کرده یک جزو از معجون شیر
بوده است از بهر شیر او از هندوستان گاومیشها آورده بودند که غیر از هندوستان در هیچ
اقلیم نمیباشد چنین آن گاومیشها هم سفید بوده است و موی چشمهای او
مثل چشم آهو گویا سرمه کشیده باشند در قوت هم گاو هیچ اقلیم برابری نمی‌کند
و این سخن را فقیر از زبان جناب برادرم دوست محمد خان هم شنیده‌ام و آن گاوها را
در هندوستان برده و از کشمیر تخم زعفران طلب نموده در جهان آباد کاشته گاو
میشها را در آن زعفران زار میچرانیدند بجای هم نبات مصری میدادند در یک شیر
اینقدر تکلف کرده باشند دیگران را از این قیاس باید کرد مصرع
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا نقل است که هر وقت بهادر پادشاه از همون
معجون تناول میکرد چهارصد کنیز را در یک شب مجامعت میکرده است قصهٔ مجمل گردن
گنجینهٔ بهادر شاه نوربای شیخ آن عصر گویند نوربای نام سازنده داشت در میان
زنان در آن عصر در بابت حسن و عقل و سیرت مثل او در تمام هند بل در تمام ربع
مسکون نبود تا هنوز خسرو شیرین در پیش او هیچ نبود اگر میشد از نوربای تعلیم موسیقی

آموختی تجمل نور بای بجدی بود که چهار هزار تفنگ انداز داشت و در هر چار دو غلامان
در یال کوی طلا انداخته بسر میبرداشتند تفنگ اندازان دو دار و دراک فیه مر کشتند
و صد فیل بدر او بسته بودند یک بسازنده بهادر پادشاه اینقدر تجمل داشته باشد
خود بهادر پادشاه را ازین قیاس باید کرد و گویند بهادر پادشاه وزیری داشت
لطف الله خان نام جدا داز تاشکند رفته بود از اولاد شیخ الظهور و آن وزیر
در پس پرده عصمت دختری داشت که از شعاع حسن او آفتاب خیره گی میکرد اتفاقا
بان دختر پادشاه لکنا ور عاشق شد و عنان اختیار از دست داد چنانکه میگوید

شعر

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی — چو عشق آمد الف تا با ندانی

رسول و رسایل درین میان بسیار رفت و آمد کردند از دست هیچ کدام این
عقده وا نمیشد و این آوازه در تمام هندوستان منتشر شده بود عاقبت
عجوزه را یافتند که هزار دایه زلیخا را درس دهد و سلیمان را در لب جوی محیط لب تشنه
می آورد مثنوی

چو عشق عاشقی بسیار گردد — گهی عاشق گهی معشوق بوده

بالآخر عجوزه مبلغی بسیار گرفته بخدمت وزیر شتافت و بجنبش حیله و تدبیر خود را
بحرم وزیر جای کرد و باندک روز بوزیر الفت گرفت روزی وقت یافته این
پسر را با وزیر اف نمود و وزیر گفت بنده های پادشاهم نور چشمان ما هم کنیزان
شاهست اگر پادشاه قبول فرماید ما هیچ مضایقه نیست و عجوزه این سخن از وزیر
شنیده از خورسندی به پیراهن نمیگنجید و باز باندیشه و تفکر فرو رفت و گفت کار
وزیر سهل است اکنون کار پادشاه مانده است نمیدانست که از کتاب مکر از
کدام باب باین امر خطیر کار فرماید بعد از فکر بسیار خود را دلال جواهر فروش
ساخته بخدمت عفت پناه و عصمت دستگاه زیب النساء خانم شتافت بجنبش
نیرنگ و حیله خود را در حرم آن تاج مخدرات جا داد و بازار سخن جواهر گرم گشت بعد از

آن

فراغ بسود انجوزه وقت را غنیمت یافت این سر بخدمت آن ملیکه از زبان
پادشاه لکنور واز زبان وزیر عرض نمود وزیب النسا باین امر متصدی گشت
وبعد از دو سه روز وقت را یافته بخدمت برادر خود عرض نمود بهادر پادشاه
سخن آن همشیره را قبول فرمود واین نوید را انجوزه از زبان شیرین وقت نفیس
زمان وزلیخای عصر شنیده رخصت اجازت یافت وبنهایت سرعت راه
لکنور پیش گرفت بعد از طی مسافت خود را بمقصد رسانید وانچه بهجت اثر را
افشا نمود همه خورسند بهاکرده در کار انجوزه آفرینها نموده با تحفه و هدایای لایقه
با مردمان داهی بر آستان بوسی بهادر پادشاه فرستادند پادشاه عرض اورا
در معرض قبول اجابت فرمود وزیر نیز دست قبول بر سینه نهاد وآماده سور شدند
آنقدر توی برپای کردند که در تمام هندوستان کسی ندیده وشنیده بود گویند
بیک هند ایزار آنقدر تکلف طلا خرج کرده بودند همه آن مکلل بجواهر دیگر آنرا از این
قیاس باید کرد بالاخر هر دو برادر را در یکجا جمع نموده نکاح کردند وزفاف واقع
شد مشتری با زهره قران نمود هر دو بمقصد رسیدند چنانکه شاعر میگوید

رباعی

چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
از آن خوشتر چه باشد در دو عالم که ناگاهی رسد یاری بیاری

عاقبت هر دو عاشق هجران کشیده یکدیگر را تنگ در آغوش کشیدند واز باغ
مراد گلهای رنگارنگ چیده بمراد خود رسیدند ودر آن توی نورهای بسیار زنها
آمده بود دیگران ساز در قص میکردند نور بای بوزیر صحبت داشت اتفاقاً پدر
آن وزیر که شیخ آن زمان بود از برای فاتحه خانه طوی در آنجا رسید ودر حجره
بیخبر ماندند وجای نبود که نور بای گریزد لاعلاج الخانه گنجینه داشت نور بای داخل
آن گنجینه شد وپدر وزیر آمد واز هر جانب سخن میکرد وپند ونصیحت میداد ودر این وقت
نور بای در گنجینه را گشاده بیرون آمد وشیخ را سلام کرد وشیخ بیچاره حیران ماند

نمیدانست که چه گوید و این بیت را بزبان خود جاری میکرد چنانکه میگوید

بیت

بجز ز عشق لباس پارسائی باشد — لحاجت صد سپاه ام تاراج یک نظاره نشد

شیخ از وزیر پرسید که این حورست یا پریست بمن بیان کن که هم حورست و زیر از حجر نور بای عرق خجالت از جبین او هویدا بود و سر در پیش افکنده نمیدانست که هم جواب گوید نور بای علم مجادره را بسیار خوانده بود و در سوال جواب بسیار چست و چالاک بود واز وزیر پرسش جواب داد که یا هدایت پناهی این حقیر را جناب وزارت پناهی قبل از پس سه روز از بازار کلان بمبلغ سه صد اشرفی خریده اند بنده کنیز اینجا نگاه میباشم شیخ نام کنیز را از زبان نور بای شنیده [illegible] بمال شنیست چرا که دیدن جاریه در شرع جایزست بنا بران نور بای این سخن را در میان آورده بود و شیخ طریقه نقشبندیه داشت دران طریق سماع کردن و خواندن جایزست و این طریقه شیخ را نور بای نیز شنیده بود بنا بران زبان ادب بگو[illegible] گفت یا مولایی بنده در علم موسیقی دست بلیغ دارم اگر فرمایند چند غزل بخدمت خوانم شیخ اجازت داد نور بای بخواندن آغاز کرد و شیخ بیچاره دیوانه وار خود را میزد و میکوفت و نمیدانست هم چاره کند عاقبت از هوش برفت و گفت

قطعه

زلف خود در نظرم بشکستی
خار در چشم ترم بشکستی
ای محبت دل دستت بشکند
هم سپردم هم کمرم بشکستی

و بعد از فراغ مجلس شیخ چشم خود را فراز کرد دید که عمامه در پا افتاده و ردا دریده و تسبیح گسیخته و بجذبش بتکلف خود را بهوش آورد و بر جانب وزیر نگاه کرد و گفت این کنیز را بسیار مفت خریدی که خراج اقلیمی مرا ارزد نگاه گاه نزد ما فرستانید دل ما را شاد گردانید وزیر انگشت قبول بدیده می نهاد و بعد از ساعتی شیخ روی بنور بای آورد و گفت ای کنیز مقامیکه در حال گذشته خواندی باز مکرر خوان بما بسیار خوش آمده است نور بای از جای خود حولی سپر وار ادب برخاست و گفت ای رهنمای امم مکرر در رساله خود نخوانیدید و در مناقب

خود مطالعه نظر نمود بدید که در هیچ طریقت حال گذشته رجال اصلاً آوردن ممنوع است
بکدام دلیل این سخن را میفرمایید و دیگر آنکه حکما هر مقام را وقتی تعیین کرده اند چنانکه
صبح وقت رهاوی است و طلوع آفتاب وقت حسینی و نیم چاشت وقت شاهناز
نوا و دو چاشت وقت بوسلیک و استوا وقت نهاوند است و ظهر وقت عشاق
و بین الصلوات و حجاز و عصر وقت عراق و شام وقت مخالف و اول شب وقت
نوا و میانه شب وقت بزرگ و آخر شب وقت زند یعنی دوگاه و سه گاه و چهارگاه
و پنجگاه و این دوازده پرده را اصل نام نهاده اند و آنچه از ایشان منشعب
شود آنرا از شعبه خطاب کرده اند ای صاحب من سخنی از جانب شما مسموع شد که نه در
طریقت درست است و نه در حکمت … ده بمجرد شنیدن این سخن ها از نوربایی
در بحر تفکر فرو رفت مبهوت است که چه جواب گوید از تکلم فرو ماند از روی خجالت نشسته
نتوانست راه خانقاه را پیش گرفت بعد از چند روز شنیدند که این حقه باز بهانه
نوربایی بوده است در آن شهر ایستاده … وارد دشت گمنام گشت و زرگر
زرگرهای نوربایی در حیرت بود این ماجرا را بهادر پادشاه شنید بل در تمام شهر
منتشر گشت و هم در کار نوربایی تحسینها میکردند و انگشت تحیر بدندان میگزیدند و طوطی
وزیر گویا با تمام رسید و در آن آوان نادر صاحبقران از ایران خروج کرد و لشکر
بجانب هندوستان کشید بعد از طی مسافت تمامی هندوستان را مسخر نموده نزدیک
جهان آباد رسید این خبر را بهادر پادشاه شنید مع لشکر انبوه استقبال نادر نمود
دو دریای لشکر بهم دیگر ملاقی گشتند و بهادران خنجر گذار بهم درآویختند چنانکه
جنگ مغلوبه شد که از کشته ها پشته ها برداشتند چنانچه سخنور میگوید

بیت

جنگاچاک خنجر بگردون رسید — ز هندوستان خون بجیحون رسید

بعد از محاربات بسیار آفتاب دولت نادری طلوع کرد و کوکب بهادر شاهی
در هبوط افتاد عاقبت بهادر پادشاه رو بگریز نهاد نادرشاه انعام فتح بزرگ را

از جملهٔ غلطهای غیبی شمرده بسرعت تمام نزدیک قلعهٔ جهان آباد نزول اجلال فرموده
بمحاصره و مقاتله مشغول گشت روزی نادرشاه جنگ سلطانانه جنت گویند بهمان
زمان چهل هزار کس بقتل رسید بهادر پادشاه دید نشت بدر فتش راست منتسبان
لاعلاج بگردن تسلیم انقیاد نمود روز دیگر بهادر پادشاه نادر صاحبقران را
استقبال نموده پای تخت هندوستان جهان آباد را پیشکش کشید و نادر تمام
ممالک هندوستان را در تحت تصرف خود در آورد بهمراهی بهادر پادشاه در شهر در آمده
بتخت طاوس که از زمرد سفید ساخته بودند قرار گرفت و بهادر پادشاه را در
پیش خود نشاند خود فقیر تخت طاوس را در تخت طاوس را در پای تخت
ایران به طهران دیده ام در عصر فتحعلی شاه قاجار هر نوع بود دل تخت را دیگر
سبب دیدن خود را بعد بمورد دش بیان خواهم نمود اگر عمر با عده نماید و حوصله
وفا کند وقتی که نادرشاه بر سریر جهانبانی تکیه کرد و از بهادر پادشاه پرسید که
نورباهی کجاست اگر باشد حاضر سازند بمجرد شنیدن این سخن از شاه بهادر پادشاه
امر کرد فی الفور نورباهی را در صحبت شاه حاضر کردند چون چشم شاه بنوربا افتاد
بجانب بهادر پادشاه نگاه کرد و بخندید و گفت سبب در آمدن ما در این اقلیم
این بود هرگاه شما باین پریچهره مشغول نمی شدید ما در هیچ وقت قدم در ممالک
هندوستان نمی نهادیم و هر پادشاهی که باین گل اندام گرفتار گردد لابد است که
از کار کشورگشایی باز ماند بل تمام ملک و مال را و جان را باز د چنانچه که دیدید بهادر
پادشاه سخن های صاحبقران را گوش میکرد حرفی نمی گفت و سر خجالت در پیش افکنده
بود نادرشاه بعد از ساعتی روی بجانب نورباهی کرد و گفت نورباهی تو هستی گفت
آری ای قبلهٔ عالم بنده کنیز این درگاهم این بیت ابتلا توقف بخدمت صاحبقران عرض نمود

بیت

هر دم از درد دگر عجب سبب راه علاج
ما که شستیم ز لطف تو غضب را چه علاج

و نادرشاه از این بیت نورباهی بسیار خورسند شد و تحسینها نمود و بهادر پادشاه

لطفا

نگاه کرد و گفت هر چه در حق نوربای شنیده بودم بیان واقع بوده است هفت
هزار طلا در یک بیت او انعام نمود و گفت در ایران میروی در جواب شاه
نوربای زمین ادب ببوسید و گفت زهی دولت این کنیزک که بر کاب بوسی
جناب جهان پناهی با ایران روم اما عمر نیست که کنیزانید رکاه و در این ولایت
خوار زده است اگر مرحمت و شفقت پادشاهانه جناب خورشید کلاه هم باشد تا زنده
باشم باقی عمر خود را بدعای جناب قمر رکاب ادام گذرانم باقی پادشاه هند و صاحبقران
اند و شاه از جواب نوربای بسیار ذوق و گفت اختیار ترا بخود دادم رو بمکان
خود باش نوربای زمین ادب ببوسید و از خدمت پادشاه مرخص شده بمکان
خود مراجعت نمود و همه بر دلیری نوربای تحسین ها کردند تا در شاه چند روز در جهان
آباد بود و بعد از آن ممالک هندوستان را باز بهادر پادشاه انعام نمود خود
بجانب ایران مراجعت نمود بهادر پادشاه دوباره بر تخت جهان آباد نشست
و بر تمامی ولایت هندوستان فرمان فرما گشت و بعد از چندی وقت بمرض صعب
گرفتار شد هر چند اطبای مسیحا دم در معالجه او کوشیدند مفید نیفتاد بالآخر از
دار دنیا بدار عقبی رحلت نمود و بعضی گویند که او را چندی از ناکسان بدرجه شهادت
رسانیدند و اصح قول همین است چنانچه شاعر میگوید

رباعی

رفتم بسر قبر شهنشاه بحسی — او دست برآورد و بمن داد کفنی
گفتا که ازین سخاوتم عجب مکنی — از مال جهان همین رسیده است بمنی

تاریخ بهادر پادشاه

بهادر شاه آن سلطان غازی — که بودی حکمش از مه تا بماهی
بناگاهی درین دریای زخار — بماند کشتی عمرش در تباهی
شهادت یافت از دست سپاهی — که نتوان وصف شان کردن کماهی
چو تاریخش همی جستم خرد گفت — بود تاریخ او ترک پادشاهی

و بعد از او امرا بمصلحت یکدیگر معز الدین را پادشاه کردند و او نیز درگذشت
بعد از او فرخ سیر را پادشاه کردند باندک روز او نیز درگذشت بجای او
بهادر پادشاه را بر تخت نشاندند او نیز درگذشت بعد او محمد شاه را پادشاه
کردند و او کوس دولت را چند روز نواخت عاقبت بحق لبیک گفت بعد از او
پسر ارشدش احمد شاه را بر تخت سروری بر داشتند او نیز در سهل وقت
دنیای فانی را وداع کرد و بجای او عالمگیر را بر سریر جهانبانی نشانیدند و او
بر تمام هندوستان فرمان روا بود بالآخر او نیز از دار پر ملال رخت اقامت برچید
بجای او عالی گهر را بر اورنگ خلافت نصب کردند و او مرد بسیار ساده لوح
بود و شراب خوار و از امور ملک بیخبر چنانکه گفته اند

بیت

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت — نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

و در عهد او شاه عالم بود که فرنگیان پایتخت هندوستان جهان آباد را در تحت
تصرف خود در آوردند و عالی گهر را پیش از این مقدمه چشم جهانبینش میل کشیده
بودند با وجود نابینائی فرنگی مردان پادشاهی عاجزی دانسته عزت و حرمت او را بجای
می آوردند و او نیز درگذشت فرزندش اکبر شاه را بجای او پادشاه تعارفی کردند
پادشاه ساختند و او را کرامی میداشتند و حالا که سنه ۱۲۳۲ است همین رسم در میان
ایشان است و نیز در میان شهزاده های تیموری هم باقیست والله اعلم بالصواب
اکنون سیاق سخن مقتضای آنست که شمه از اولاد و احوال شیبانی خان
در حیز بیان آید طائفه نهم شیبانیه عدد ایشان دوازده تن مدت سلطنت
ایشان صد سال بود بر ضمایر اصحاب دانش پوشیده نماند که بعد از غروب آفتاب
سلطنت پادشاهان جغتای طلوع دولت شیبانی خان بن بداغ سلطان
بن ابوالخیر خان بن دولت شیخ اوغلان بن تنی سلطان بن اوتوغ فولاد
سلطان بن منگو تیمور سلطان بن خواجه بوغا سلطان بن تاقغل بن بهادر

از آن

قزاق بن خضر خان بن قیقای سلطان بن شیبانی خان بزرک بن ابر
سیبن خان بن جوجی خان بن چنگیز صاحب قران اول بادشاهی
اوزبک ابوالخیر خان بوده او بادشاهی بود ذی شوکت و صاحب دبدبه
بعد از شهادت خواجه محمد خان بادشاه دشت قبچاق با وجود کمسالی در
با نوسیم گشت در اول جوانی به بیست سالکی ولایت خوارزم را مسخر
نمود در آن وقت خوارزم در تحت تصرف میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحب
قران بود و چون بر تخت خوارزم قرار گرفت آوازه او در اقطار عالم
منتشر گشت بنابران هر کدام بادشاهزاده‌ها که ذوی الاقتدار بودند روی
امید بالمذ درگاه آوردند از جمله از اولاد کبار امیر تیمور گورکان سلطان
ابوسعید میرزا و برادرا و منوچهر میرزا و محمد جوکی میرزا دست طالب بکمر
بخدمت او بودند چنانچه میگوید بیت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بید
که از فواید احسانش بهره‌مند نشد مجمل سخن اینکه در ترتیب چهل سال قاآن
البال دشت قبچاق را تا سرحد بلغار که ده فرسخ جانب جنوب شهر
قزان خراب افتاده بدست تصرف در ۸۰۲ آورده بود و در آن ولایت رسیده
بود مردم و او ممالک ترکستان را تا اقصای خوارزم مسخر ساخته بود
ابوالخیرخان را پانزده پسر بود اما خان حشمت‌شعار او بدو پسر بوده
اول شاه بداغ دوم کلیجی خان از شاه بداغ دو فرزند بود یکی
شیبانی خان دوم محمود سلطان و شیبانی خان را دو پسر بوده
تیمور خان و خرم شاه و ابوالخیر محمد سلطان و محمود سلطان را
یک پسر بود ابوالغازی عبیدالله خان مادر شیبانی خان آق
قوزی بیگم بوده و تولدش در شهور سنه ۸۵۵ روی نموده بسن طفل
پدرش بداغ سلطان نوبت یافت ابوالخیرخان نیز بعد از چند
وقت از دار فنا بدار البقا رحلت نمود ملک از ملک قاآنی ماند

هر کس بقدر استعداد خویش دست بردی می‌نمودند عاقبت ایشان دو شهزاده
بخدمت قاسم سلطان که در آن وقت بزرگترین خانان دشت قبچاق بود
شتافتند و قاسم سلطان از آمدن آن دو شهزاده بسیار خورسند شده
نموده بجای مناسب تعیین نموده بتربیت شهزاده‌ها کوشید مقارن اینحال
ایباق خان و احمد خان با سپاه فراوان متوجه تسخیر ولایت قاسم سلطان
گشتند قاسم سلطان را تاب مقاومت نبود لاعلاج در قلعه
بهترین شهرهای آن سرزمین است قطعه در سنه ۹۲۴ بود که در آن ولایت
ماه در بستر ناتوانی خواب کرده بعده اراده بیت الله کرده بودم

بیت

در جهان اندوه بیماری غریبی مشکل است
وای بر آن کس که هم بیمار باشد هم غریب

و قاسم سلطان در آن قلعه متحصن نمود ایباق خان و برادرش محمود
سلطان آن حصن حصین را چون دیدند باکثر در میان گرفتند و بالاخر
راه فرار اختیار نمودند و چون بعد از واقعه مذکوره شیبک خان متوجه
بخارا شد و از آنجا بسمرقند بخدمت سلطان احمد میرزا شتافته و بعد
رسیدن بمقصد سلطان احمد میرزا در بارها او مهربانیها کرده بنوبه
رسانید بعد از چند وقت رخصت گرفته باز بجانب بخارا رفته و با
در آن ولایت بود و از آنجا متوجه وطن مألوف گشته بخدمت موسی
خان رسید مقارن اینحال فرمانفرمای دشت قبچاق برندق خان
با لشکر فراوان متوجه دفع شیبک خان گشت و هر دو لشکر باهم در آویختند
عاقبت نسیم ظفر از جانب شیبک خان وزید برندق خان فرار اختیار نمود
و از آنجا بقلعه سغناق که جای آباء و اجدادش بوده‌اند مراجعت نمود
و از آنجا با لشکر بسیار متوجه سوزاق گشت حالا سوزاق دهی است لیکن
بوده بود نشیمن حاکم سوزاق سلطان محمود خان دو بار محاربه نمود

تا شیبانی خان راه کرمینه پیش گرفت بصوب منقشلاق عنان بگردان انعطاف
داد و از آنجا براه خوارزم متوجه آنجا گشت و امیر علی ترخان بدستور نوبت اول
شیر الله خدمت کاریهای آورده منصوب بخویش سمرقند برد و سلطان احمد میرزا
ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش مفتوح گردانید و عزیمت تسخیر
مغولستان کرده همراه خود متوجه تاشکند گردیدند چون بحوالی شهر خجند رسیدند شیبانی
خان از میرزا سلطان احمد خان متوهم شده بصوب تاشکند گریخت و با
سلطان محمود خان ملاقات نموده در دامن دولت او آویخت لاجرم
سلطان احمد میرزا از شهر خجند بشکار و دوران شد و عنان بگردان بصوب سمرقند
تافت و شیبانی خان اندک زمانی در تاشکند بوده از آنجا به قلعه ارقوق سغناقی
و از آنجا بیلغناق رفت و از آنجا شیبانی فرصت یافته عزم فتح خوارزم کرد و بعد از
طی مسافت بمقصد رسید بمحاصره و مقاتله مشغول شد کاری پیش نرفت از آنجا
کوچ کرده بحصار بولدوم رفت و از آنجا بشهر وزیر شد و از آنجا باوداق رفت
و از آنجا راه استرآباد پیش گرفت و از آنجا به قلعهٔ ترساک رفت و این قلعه
ها که نام بردیم در این عصر که راند بودیم و نشنیدیم حالا آثارش نمانده بعد از
باستدعای سلطان محمود خان باترار رفته بین الجانبین قواعد اتحاد
استحکام یافت و سلطان محمود خان اترار را بتصرف شیبانی خان
بازگذاشته بنفس نفیس متوجه تاشکند شد و در راه مردم صیرام استقبال
نموده در شهر در آوردند تمامی بلاد ترکستان دل بر متابعت آن دو برادر
نهادند اما در آن اوان برندوق خان با لشکر بسیار بسر صیرام آمد مردم
صیرام مانند بصیران از ترس خود سلطان محمود خان را دستگیر کردند
و قلعه را ببرندوق خان دادند محمود سلطان را بقاسم سلطان که
معتبرترین سلاطین آن زمان بود سپردند قاسم سلطان او را مقید
گردانیده به قلعهٔ سوزاق فرستاد و سلطان محمود خان شکنجه و صدمه یافته

بریخت و خود را با وکوز تاختی ز سپ بیند و این خبر را شنیدند و شیبانی خان
خود را بخدمت برادر زسپ بیند برادر دادن باتفاق یکدیگر با تزار شتافتند
و هم در آن آوان برندق خان با تزار خرامید و شیبانی خان در حصار
اترار متحصن شد و چند روز محاربه و محاصره نموده بالاخر کار بکی آزنه
برندق خان صلح کرده بی نشان خود گشت مفرح به شهر خود رفتم شهر بار خود را
و شیبانی خان از آنجا رو بجانب سبی که حالا بترکستان اشتهار دارد و مرقد
شریف حضرت هدایت پناهی خواجه احمد یسوی آنجا است عنان یکران
بصوب آن شهر آورد و در آنجا چند روز برآسود در سنه بود که با لشکر
انبوه بصوب سمرقند عازم گشت بعد از طی مسافت بمقصد رسید قلعه
سمرقند را چون نگین انگشتر در میان گرفت و سلطان میرزا ابن سلطان
احمد میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا در خطه سمرقند به قلعه داری اشتغال
داشت و بعد از ده روز کار پیش برفت شیبانی خان عنان عزیمت بصوب
بخارا آورد و بعد از طی مسافت بمقصد رسید روی بمحاصره و مقابله
آورد و بعد از چند روز مردم بخارا امان طلبیده بخدمت شیبانی خان رفتند
خان جرایم ایشان را عفو نموده منصب حکومت بخارا را با میر محمد صالح
تفویض کرده روی توجه بسمرقند آورد و [illegible] بعد از وصول
بتاشکند خبر رسید که امرای بخارا مخالفت کرده اند باز متوجه بخارا گشت بعد از
طی مسافت بمقصد رسید همه را تسخیر نموده و مردم را تاراج کرد حکومت
آن خطه را در قبضه اقتدار برادرش سلطان محمود خان نهاد آنگاه خود
بصوب سمرقند مراجعت نمود و آن بلده را مکرر مرکز وار در میان گرفت
و هر روز از هر دو جانب محاربه و مقابله بسیار واقع میشد اما از هیچ
جانب باب فتح نمیگشود در خلال این احوال شیخ [illegible] طلب زهره
بیگی آغا مادر سلطان علی میرزا از جهت باعقلی و بیخردی و بسیاری

از تقاضا

از اقتضای شهوت میل بوصال شوهر نو کرده بنهانی قاصدی کرد شیبانی
خان فرستاد و زبان عاشقی که از حضرت خان این بیرد قد گل اندام را
بعقد ازدواج خود کشیده از شربت یک رنگی عاشقی چشیم دروازه سمرقند
چون کنار خود وا میکشایم و پسرم سلطان علی میرزا را بخدمت میفرستم
باین شرط که هر گاه پیرو ولایت را بحیطه تسخیر در آرند سمرقند را بسلطان
علی میرزا تسلیم دارند شیبانی خان از استماع این سخن دانست که عنقریب عروس
سمرقند در آغوش او خواهد آرمید و وصول معشوق سمرقند باسانی میسر خواهد
در حال [illegible]
[illegible] خوب قریب بود که خان
[illegible] میرزا را از مقام مخالفت با شیبانی خان در
[illegible] سلطان علی میرزا پیدا بود بگفته آن زن شهوت پرست
مکاره فریفته گشت روز جمعه که اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز جمعه اشتغال
داشتند با طایفه از مخصوصان خود از دروازه چهار راهه راه [illegible] و بجانب
بصوب معسکر شیبانی بر در باغ میدان بود النقلاف داد که گفته
[illegible] چون اجل آید سوی صیاد رود و چون بخدمت شیبانی رسید شیبانی
ظاهرا او را گرامی داشت و اما در آن اوان ز اکثر مردم سمرقند خواجه
هدایت پناهی خواجه یحیی بود و اولاد ایشان و جمع دیگر از امرا از فرار سلطان
علی میرزا وقوف یافته هر کدام باستحکام قلعه پرداختند و جناب خواجه اراده
در نگاهداشت سمرقند بسیار سعی بلیغ نمودند اما سخن ایشان بجایی نرسید
جناب ایشان دیدند که کار از دست رفته است لاعلاج باتفاق فرزندان دیگر رو
باردوی شیبانی آوردند و خواجه یحیی مجلس خانه در آمدند و خان تعظیم
آزار که در دل داشت بتحقیق بزرگی شان نمود و غیر تکلیف [illegible]
آمیز بزبان آورد اما در وقت مراجعت ایشان لطف و تحسین نمود

و چون دشمنان بر سریر سلطنت و جهانبانی قرار گرفت میرزا سلطان علی را از بخارا
در آورده بسیاری تیغ بی‌دریغ بجهت دفع نقش وجود آن جوان نیکو خوی را از لوح هستی بسترد
و جناب خواجه یحیی را بدرقه نموده بجانب مکه معظمه رخصت فرمود و آنجناب بتهیه سفر
اشتغال داشت دشمنان یکی از اسبان خاصه خود را که بادرفتار بود [illegible] میکرد بخدمت
ایشان فرستاده و پیغام داد که این اسب در شبانه روزی سی فرسخ راه طی مینماید
هر کس از آشنایان گفتند این رمزیست که دشمنان بشما گفته است بهر حال [illegible] تعجیل
می باید متعلقان و فرزندان مقید نمیباید بود خواجه جواب داد که آنچه مقتضای قضا
و قدرست بظهور خواهد آمد اذا قضی الله امرا کان مفعولا خلاصه مصراع
[illegible] تابع زمان شدم انجمن آنگاه جناب خواجه روی توجه براه آورد
چون در نواحی خواجه کاردزن رسید جمعی از سپاه اوزبک سرکش تعاقب رسیده
آنجناب را با دو پسر یکی خواجه محمد زکریا و خواجه باقی بسعادت شهادت رسانیدند
آری عادت دیرینه این فلک بی‌وفا است که از مقدمه گل بلا بازنگاه گاهی بجا نمیگذارد
سیادت این نقش میکند چنانکه از محمد علی خان [illegible] بجا مردم رسید که چند
قتل نکرد اما تاراج و جلا نکرد انتقام [illegible] تا در حق سادات چنین قتل اقدام نمود که
از آرزوی خود چندین درجه زیاده دید مصراع برآن نهج هر که در افتاد برافتاد
و خرابها که جناب خواجه محمد همراه خود داشت [illegible] بنهب تاراج و غارت رفت چنانچه

مثنوی

دریغ این دیر فانی که آرام نیست | نبود آنکه جاوید از و کام دید
کسی رفت از این خانه بیرون نبود | که زیر قضای زگردون نخورد
چه گوئیم زگردون ناپاک باز | که با پاکبازان کند ترکتاز
فغان از سپهر شرارت اثر | کز عالی گشت زیر و زبر

مجمل سخن آنکه چون [illegible] فرصت تباشیر صبح دولت از افق طالع نقش طالع و
لامع گردید تمام ولایت ماوراءالنهر و خراسان [illegible] از لمعات تیغ برق نشان روشن

دور فانی

دو درخشان کرد و هرکدام وقایعی که در ظهور آمده است از شیبانی خان در ضمن حکایات
میرزا بدیع الزمان میرزا و بابر میرزا گذشت اگر اینجا در سلک تحریر آوریم سخن تکرار می یابد
چنانکه شیخ سعدی شیرازی در گلستان خود میگوید

قطعه

سخن گرچه دلبند و شیرین بود / سزاوار تحسین و تلقین بود
کی یک بار گفتی دگر بار بس / که حلوا چو یک بار خوردند و بس

بنابرین فقیر ترک داستان نمودم تا که یک نکته سخن بلاغت را اخلال خاطر نگردد اما دران
فرصت فترت مردم لشکری غارت گری را آنقدر پیش نهاد خاطر کردند که پیش ازین
یغما در ایام عشرت از ساغر لبریز صهبا در تاراج عقل ندیده بودند فتنه انگیزی
بطرزی شایع گشت که در ایام ماضی حال را در چشم دلفریب دلبران مشاهده کرده تشبیه
پریشانی حال و آشفتگی احوال بدان منوال روی آورد که در سلسله زلف و گیسوی
مه وشان آن مقدار ملاحظه نرفت چنانچه میگوید

شعر

زلفهای ترکان بجایی رسید / که در آشیان مرغ جان میپرید
کنون هرچه دارد گدا تا غنی / لباس حریرست عریان تنی
زبیم سپاهیست چه بیش و چه کم / گریزان همه در پناه عدم

الحاصل سپاه سفاک ازبک چنان استیلا یافت که زبان خامه بیان از تقریر
آن عاجز و قاصر ماند چون معمورات ماوراء النهر دران زمان مثل حال احوال خوقند
در سنه ۱۲۱۹ الحال است از قهر دل عاشقان خرابتر گردیده و سیل موج خیز فتنه و حوادث
منزل حفظ را بویران بنیاد آباد میکرد و در همان وقت تاریخ مناسب
وقت یکی از دانشمندان آن عصر لایق مقام گفته چنانکه

تاریخ این است

بسال تاریخ فتح شیبانی / در تفکر شدم که چیست جواب

از پس پرده هاتف غیبی ۞ گفت با من بگو ز مانه خسروا

تاریخ وفات شاه طهماسب صاحب تاریخ چه باین ترتیب میگوید شاه عالی اساس شاه طهماسب تمام بلاد قزاق و خراسان در قبضهٔ تدبیر و تصرف او بود و در اوقات دوازده سالگی که ایام شباب است بر سریر تخت سلطنت بنشست و مذهب اهل تشیع در زمان او شایع گردید مدت حیات او شصت شش سال بود مقدار پنجاه چار سال در اقلیم چهارم چون خسرو انجم کامرانی کرد ملا محتشم کاشانی مدت حیات شاه و امتداد دولت او را در لباس تعمیه کرده

تعمیه

نهان کن در گوهر شاه را ۞ که ظاهر شود مدت عمر شاه
چو جان جهان بود معلوم کنی ۞ زمان مدت شاهی شاه را

چند روزی قضا مهلت حیات داد و میداد بالآخر در ۹۸۴ رخت هستی او غریق بحر نیستی گردید و محتشم کاشانی نیز در تاریخ فوت او چنین گفته

بیت

شهنشه نشان پادشاه جهانی ۞ شهنشاه آفاق طهماسب شاه
در آن لحظه کناگاه در پرده شد ۞ وزان دود ماند جهانی سیاه
پی سال تاریخ این واقعه ۞ فلک زد رقم فوت گیتی پناه

بعد از فوت طهماسب شاه اسمعیل شاه تاج شاهی بر سر نهاد و ملا محتشم کاشی جهت فوت طهماسب شاه و جلوس شاه اسمعیل دو مصرع تاریخ گفته

مصرع

شاه فلک کوکبه طهماسب شاه ۞ پادشه محترم محتشم
وه که چو بربست رخت ز تختگه ملک ۞ گشت مسخر کن ملک عدم
شکر که از کشور دارش شهی ۞ گشت شهنشاه بلاد عجم
بر ورق دهر دو تاریخ خواست ۞ منشی دوران عطارد رقم

اول

اول ازان خسرو جنت مقام — آخر ازین شاه مبارک قدم
مرگ خداوند جهان گشت ثبت — دور شهنشاه عجم شد رقم
تاریخ مصراع — شاه اسمعیل عادل بادشاه ملک بود

شاه اسمعیل مقدار یکسال بر تخت سلطنت پادشاهی کرد تا ملک راه آخرت پیش گرفت محتشم کاشانی دو مصراع تاریخ گفته یک مصراع جهت جلوس شاه و مصراع دیگر از برای فوت آن حضرت گفته اند

تاریخ اسمعیل پادشاه

شهنشاه جم جاه گیتی پناه — که می‌خورد گردون بدانش قسم
به پادشاهی زیر زمین شد — به سال دیگر در عدم زد قدم
دو تاریخ زیبنده میخواست فکر — که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهر جاهش در اقلیم دهر — دیگر بهر عزم شه ملک عدم
شهنشاه روی زمین گشت ثبت — شهنشاه زیر زمین زد رقم

در تاریخ سنه ۹۸۴ بعد از وفات شاه اسمعیل سلطان محمد خدابنده بر تمام ممالک عراق و خراسان پادشاه گردید محتشم کاشی تبریک جهت جلوس او قصیده گفته که هر مصراع ازان تاریخ گردیده و این دو بیت ازان قصیده است

چنانچه گفته تاریخ سلطان محمد پادشاه

یارب از عز الهی قرینها دارد نگاه — جاه شاهانه جهانی سلطان محمد پادشاه
جامع شرع معلا ملت دین نبی — مالک دهر همایون زینت دیهیم و گاه

و صاحب تاریخ مقیم فلان حنین میگوید که اسمعیل شاه بر تمامی ایران فرمان فرما گشت و لشکر بسوی توران کشید و شیبانی خان این خبر را شنیده تمامی لشکر توران را جمع نموده رو بجانب شاه اسمعیل آورد و هر دو دریای لشکر در ولایت مرو شاه جهان ملاقی شده صف قتال بیاراستند و در هم آویختند آنچنانکه بازار قتال گرم گشت که از کشته‌ها پشته‌ها بر داشتند و از خون بهادران خاک میدان

گلگون گشت بعد از محاربات بسیار آفتاب دولت از طالع شاه اسمعیل
طلوع نمود و کوکب شیبانی در غروب فنا شد لشکر اوزبک روبه فرار آوردند
وسپاه قزلباش تعاقب نموده قتل و اسیر میکردند بالآخر یکی از بهادران
شاه اسمعیل بسر شیبانی رسیده سر پاک ورا بچندین خاری آن ناپاک از تن جدا
ساخت و هر که بگردون همسری میکرد عاقبت الکار کوب سم سمند اهل شیعه گشت
و گویند کاسه خانه سر شیبانی را شاه اسمعیل بتنکه طلا گرفته قدح ساخته در بزم
عیش می ناب میخورد و تاریخ آن واقعه کلاه سرخ گشت و عمر شیبانی بشصت یک سال رسیده بود

شعر

دمی حیدریه بشمرد ناچیز شد — بخنده جهان گفت او نیز شد

تاریخ شیبانی خان

آمد کلاه سرخ عدم شد کلاه ازو — تاریخ فوت او ز قضا شد کلاه سرخ

احسن نود و دو بود اوزبک برکاب بوسی شیبانی خان از دشت قبچاق آمده بودند
بعد از وفات خان مذکور بوطن اصلی مراجعت نمودند و قتیکه عبیدالله خان
ولی از دشت قبچاق خروج کرد باز بخدمت او متوجه ما وراء النهر گشته در سنه نهصد
بود که همه را فرو گرفته از ان باز رفت که کوس دولت میزنند مجمل سخن اینکه بعد از وفات
شیبانی خان بر بر هر صاحب هوسی تمنای سلطنت بود از آن آوان این خبر را
بابر شاه از هندوستان شنیده بسرعت تمام طی مسافت نموده ولایت ماوراء
النهر را در تحت تصرف خود در آورده و هشت ماه بر تخت بخارا نشست بعضی از صاحب
تواریخ گویند هشت ماه بود و دران عصر عبیدالله خان بن محمود خان بن شاه
بداغ سلطان بن ابوالخیر خان از دشت قبچاق خروج کرده بما وراء النهر روی آورد
و آن خبر را بابر شاه شنیده باستقبال او لشکر کشید و دو لشکر بهم رسیده
بیکدیگر محاربه بسیار سخت واقع شد عاقبت عبیدالله خان غلبه نمود و بابر
پادشاه فرار بر قرار اختیار نموده راه هندوستان پیش گرفت و عبیدالله
خان ولی بر سریر جهانبانی نشسته بر تمام ما وراء النهر فرمان روا گشت و او پادشاهی

۱۹۰

بود بسیار عادل و عاقل و در هر علم ماهر و از راه شریعت در دقایق و زمینکرد و بسادات و علما را دوست داشتی بخدمت قطب الاقطاب مولانا خواجگی کاسانی المشهور بمخدوم الاعظم قدس سره العزیز دست ارادت داده از جملهٔ اهل الله گشته بود خارق عادات صریح داشت برکات و فیوضات بسیار داشت تاریخ حضرت مخدوم اعظم این است

بیت

عارف که بود در حقیقت مقتدای عصر بود
گشته از راه طریقت اهل دل را رهنما
بست یک بود از محرم رو در شنبه وقت چاشت
مرغ روحش کرده پروازی از این محنت سرا
بسکه بودم از تأسف در فراق روی او
یافتم تاریخ فوتش قطب عالم رفت وای

و نیز در عصر عبید الله خان والی خجستان که میرزا احمد نام داشت با مر شاه اسمعیل لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده ولایت قرشی را قتل عام فرمود تا بحوالی غجدوان رسید عبید الله خان والی این خبر را شنیده با لشکر بخارا بجنگ او پیوست بعد از جنگ بسیار نجم ثانی را دستگیر نمود همهٔ آن شیعه را به قتل رسانید یکی از شعرا خلاصهٔ مومنان تاریخ یافته بود در ان آوان عبید الله خان والی حکومت سمرقند را در تاریخ ۹۴۰ بابوسعید خان ابن کوچکونجی خانی داد مدت سلطنت او سه سال امهال یافت و او نیز در گذشت

تاریخ

اگر پرسند فوت خان ظالم
بگو تاریخ او ظلم از میان رفت

چون عبید الله خان والی در شهور سنه ۹۴۶ از این خاکدان دهر دار فانی افتاد مدت سلطنت عبید الله خان والی شش سال و مدت عمرش پنجاه و چهار سال بود

تاریخ خواجه حسن نثاری مصرع است
آه از جای اهل دل عبید الله خان

و نیز دیگری تاریخ گفته است این بیت
تاریخ عبید الله خان ولی

تاریخ

والی ملک دین عبید الله
شربت شهد مرگ کردش نوش
رفت از این منزل خراب آباد
ماند صهبای سلطنت از جوش

گفت با من خرد ز بهر وفات		این دو تاریخ ذکر گوی خموش

نام عبید الله خان را جناب حضرت سلطان الاولیا غوث الاتقیا خواجه عبید الله الاحرار قدس سره العزیز مانده است و در زنده گی حکومت کرمینه بجانی بیک سلطان بن خواجه محمد سلطان بن ابوالخیر خان تفویض نمود و در ان آوان شاه اسمعیل دنیای فانی را وداع کرد بجایش پسرش شاه طهماسپ را بپادشاهی برداشتند و اینخبر را پادشاهزاده های اوزبک شنیدند و از یک دیگر پیش پیش راه در ده باتفاق یکدیگر کمر همت بر میان بستند و خون شیبانی را طلب نموده بالشکر انبوه متوجه ایران گشتند و این واقعه را شاه طهماسپ شنیده بالشکر ایران بجانب خراسان متوجه شد هر دو لشکر در موضع جام بهمدیگر ملاقی شدند و صف قتال بیاراستند و باهم در آویختند بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب شاه طهماسپ وزید و شاهزاده ها راه فرار اختیار نمودند و جانی بیک سلطان در کرمینه آمد و در تاریخ سنه ۹۴۶ از دنیا رحلت نمود بجای او پسرش اسکندر خان را بر مسند حکومت نشانیدند و او مرد دین دار و پرهیزکار بود و مولانا میر علی کاتب در عهد او بود و مدت عمر او شصت سال بود و در تاریخ سنه ۹۵۱ بود وفات کرد و در علم خط عدیل و نظیر نداشت و یکتا بود چنانکه میگوید

قطعه

چهل سال عمرم بخط شد تلف		سر زلف خط نامد آسان بکف
ز مشقش دمی هر که فارغ نشست		چو رنگ حنا رفت خطش ز دست

تاریخ

آنکه فضایل بسیار باب هنر را		در واقعه دیدم با طور رسوده
گفتم بتاریخ وفات توجه گویم		گفتا که بگو میر علی فوت نموده

عبید الله خان بن کوچکونچی خان بتخت سلطنت نشست شنشاه صدای کوس دولت ماوراء النهر را فرو گرفت چون دار غزدر مجلس اقامت و حضور نیست در سیوم

ماه ربیع

ماه ربیع الاول سنه ۹۴۷ بود که از دار پر ملال دامن چید و بعضی دیگر یافته اند
بجای عبید الله خان عبد العزیز خان بزرگ را بجای او نشانیدند و او پادشاهی
بود مخلص و معتقد درویشان بخدمت حضرت شیخ جلال قدس سره العزیز سلوک
را تمام کرده بود عمارتهای عالی ساخته بود مثل خانقاه حضرت قطب الاولیاء غوث
الاتقیاء شاه نقشبند و دیگر مسجد مغاک که در میانهٔ شهر بخارا بنا نموده است
و همچنین چندین عمارتها بنا کرده است مدت عمرش چهل سال بود بعد از او محمد یار
سلطان به تخت بخارا نشست در ان وقت محمد رحیم سلطان برادر عبد العزیز
خان بزرگ در تاشکند بود این خبر را شنیده با سپاه بسیار در کمال تعجیل متوجه بخارا گشت
و در راه اجل موعود گریبانگیر او گشت فرصت نداد که قدمی چند پیش نهد او نیز
شربت ناگزیر مرگ را چشید سنه ۹۵۸ تاریخ امید دراز عمر کوتاه چه سود
و بعضی گویند بجای عبید الله خان عبد اللطیف خان بتخت بر نشست سنه ۹۵۹
بود که او نیز در گذشت برادر او سلطان سعید خان در سمرقند بر سریر سلطنت نشست
در ان آوان براق خان در تاشکند بود بعضی گویند فرزند ارشد عبد العزیز خان را
بجای او بر سریر سلطنت نشانیدند و او پادشاهزاده بود ظلم پیشه و شب روز
می ناب بسر می برد و بر امور مملکت نمی پرداخت امرا و فقرا از کردار او بستوه آمده
بودند بالآخر آن شاهزادهٔ جهان نادیده را هیچ نیز از تخت پادشاهی به تخته تابوت
انداختند در عصر براق خان سلطان در ولایت سمرقند چند روز براق خان تاشکند
حاکم بوده و اصل نام او نوروز محمد و از سلطان زاده های الجد و سلطانی شاهی
بود ظلم پیشه و تعدی اندیشه و در تاریخ سنه ۹۶۳ بود فرمان قضا برق اجل
در خرمن هستی براق خان انداخت بعضی ظرفا تاریخ آن آتش افروز را خرمن سوز
یافته اند دیگری گفته که تاریخ مرده در مستی چرا که در عین مستی جانش از قالب تهی
شده بود بر آستانهٔ جناب حضرت خواجه احرار آسود بعد از وفات براق خان
از اقربای او برهان خان او نیز شیخ کش و ذات ظلم بر سر اهل خیر و شر گستر بود

در شهور سنه ۹۶۸ سیاف قضا برهان قاطع نیز حجر الاخیه قد وقع علیه قطع
نخل حیات او کرد در چاه سنگ لحد انداخت تاریخ او را مولانا الهام از غلام
داد چنانکه میگوید تاریخ

بر ما بگو طریق ظلم را گر دسپند زد شد علم حادثه در دهر بلند
شد کشته بظلم از آن شده تاریخش شمشیر اجل سروی از ظلم بکند

در تاریخ سنه ۹۶۸ بود که عبدالله خان ابن اسکندر خان از کتم عدم بعالم مثال آمد بخدمت سلطان الاولیا غوث الانقیا جناب حضرت مخدوم اعظم قدس سره او را بسیار ارادت و اخلاص بوده و خان سعادت نشان را بدان تربیت آنحضرت انداخته استدعای دعا نمودند جناب حضرت ایشان مهربانی نمودند ان شاء الله تعالی این طفل جهانگیر خواهد گردید و بعد از فوت براق خان تاشکند و دو او بتو خواهد قرار گرفت از روی مهربانی از میان مبارک خود ته بندی که از موی شتر داشتند در کمر آن شیر دل محکم بستند بخواجه جویبار سپارش نمودند در آن وقت اسکندر خان در کرمینه حاکم بود دلدار شد او عبدالله بهادر خان بخدمت خواجه جویبار علیه الرحمه که مرید ارشد جناب قطب عالم مخدوم اعظم قدس سره العزیز اند اخلاص تمام داشت روزی گفتند که ان شاء الله تعالی عنقریب دولت بتو روی خواهد آورد در آن وقت خبر شهادت برهان سلطان رسیده بلا توقف متوجه بخارا گشته آن خطه را در تحت تصرف آورده و پدرش اسکندر خان را از کرمینه طلب نموده به تخت بخارا نشاند خود به کشورکشائی مشغول گشته در اندک مدت تمامی ما وراء النهر را در قبضه اقتدار آورده بل از ولایت ایران تا به بلخ گوید که رسیده و در اندک زمان پدرش اسکندر خان بحق پیوست کیفیت مدت سلطنت اسکندر خان هفت سال بود سنه ۹۹۱ بود که دنیا را وداع کرده به حقیقی آورده در آن اوان پسر بزرگ او دین محمد خان در بلخ حکم رانی میکرد او نیز دیده گشت پسرش دین محمد خان بجای او قرار گرفت

دادو پادشاهی بود بس عاقل و دانا و بعد از چندین وقت عبدالله خان
حکومت بلخ را به عبدالمومن خان که ولد ارشد او بود ارزانی نمود عبدالمومن خان
با لشکر انبوه متوجه بلخ شد و این خبر را دین محمد خان شنید آماده جنگ
گشت و عبدالمومن خان بعد از طی مسافت از دریا عبور نموده به نزدیک قبة
الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود و مجادله و مقاتله مشغول گشت بعد از محاربات
بسیار روزی عبدالمومن خان آماده جنگ سلطانی نمود و جمله لشکر را امر فرمود
بیک حمله ام البلاد بلخ را فتح نمود و عم بزرگوار خود دین محمد خان را مع چندین
شهزاده والاتبار به قتل رسانید این حرکت بیجا موجب کاهش بدر گشت مدت
حکومت او در بلخ هشت سال بود مدت سلطنت سلطان سعید خان
پنج سال بود سراپرده عزت و شادروان دولت در ساحت دهور
تمام آماسش که چاشنی حلاوت تمام رسیده بود که مراحیل کوس رحیل و طبل
بیع نواخت در شهور سنه ۹۸۵ رخت اقامت در خیمه فلک انداخت این
تاریخ را مولانا مشفقی گفت   تاریخ این است

تاریخ

چون وداع شهریاری کرد سلطان سعید   اهل دل را سینه شد مجروح دلها شد حزین
جا بمینو چون گزید از روی زمین دردا که شد   این نه ماتم تاریخ فوتش خانه روی زمین

جوانمرد علی بهادر خان ابن ابوسعید خان ابن کوچکونجی خان بعد از وفات
برادرش سلطان سعید در شهور سنه ۹۸۵ در سمرقند بتخت خانی چون رنگ بر سر گل
نشست همیشه خاطر عاطر بر رفاهیت احوال مساکین و فقرا کما حقه میداشت
در جلوس خان مولانا مشفقی حسن گفته اند   این است

تاریخ

خاقان ملک قدر جوانمرد علی خان   کز دولت او ملک سمرقند شد آباد
وین طرفه که تاریخ جلوس ظفر او   از روی حساب است سنه نهصد و هشتاد

ونیز شاعری میگوید تاریخ ‌ ‌ ‌ ده که خاقان اسکندر قدر جم فرمانند
نامد اسکندر اسکندر بهادر خانی ‌ ‌ ‌ جوانمرد علی بهادر خان چند در حرب

با عبدالله بهادر خان در سمرقند محاربه نمود سپس عبدالله خان سمرقند را محاصره نمود در آن اوان خبر رسید که بابا خان ولد ارشد براق خان از اسکند با لشکر انبوه از دریای خجند عبور نموده بمدد جوانمرد علی بهادر خان می آید این سخن را عبدالله خان شنیده با وجود سستی لشکر بمضمون این بیت اقدام نموده

بشنو سخن کسی که بنمود ‌ ‌ ‌ شستی دست را ز رود

متوجه بابا خان شد در آق کوتل رسید و از آنجانب بابا خان مع لشکر بعدد آمده هر دو پادشاه میانه ضامی و خرخ ملاقات شده بجنگ پیوستند آنقدر محاربه کردند که جوی های خون جاری گشت

چنانچه شعر

کمانهای شاهی برآمد بزه ‌ ‌ ‌ فتاد از روان یلان را گره
چنان خون فرو ریخت تیغ ستیز ‌ ‌ ‌ که یک اجل مانده رود رستخیز
زمین ساخته روشن از خون چراغ ‌ ‌ ‌ هوا گشته از دود آن پر زاغ
شده فرش یاقوت روی زمین ‌ ‌ ‌ سپر ها پر شگفته گل آتشین

بابا خان را حوصله جنگ نماند لاعلاج رو بگریز نهاد عبدالله خان بفتح و فیروزی بجانب سمرقند متوجه شد چون نزدیک شهر رسید رسید

تاریخ مولانا شفقی گفته

داد عقل گفت بابا را شکست ‌ ‌ ‌ از پی تاریخ بابا را شکست

القصه عبدالله خان با جوانمرد علی خان طرح آشتی و دوستی در میان آورده با هزار افسون و نیرنگ در توقای میان کال محبوس داشته در بهانه تاریخ سنه ٩٣٦ بدرجه شهادت رسانیدند در محل قتل این بیت را حسب الحال خود گرده میگفت

بیت

منم از عالم بر فتم شاه عبدالله سکندر شد ‌ ‌ ‌ بسعی گشتنم با بخت ابو الخیر مظفر شد

مؤلف

مدت سلطنت او شش سال بود جوانمرد علی خان دو فرزند داشت یکی ابوالخیر خان
دوم مظفر خان مظفر خان در پیش خود بود ابوالخیر خان در پیش عبدالله خان گریخته رفته
بود در مجلس حضور او را بدو ستم چهره آقاسی فرمود پسر شاهزاده را پدید تا از کشتن
قتل دوستم پسر بریده شد و این قطعه مشق جوانمرد علی خان است

قطعه

کار ایام چو ایام گره در گره است ‏ غم دل افلاک چو افلاک شکن در شکن است
ای جوانمرد چو بهره زندگی نیست بسر ‏ بهر دنیا که جوانمرد کشی بهره زن است

چون عبدالله خان با بابا خان ولد ارشد بوقیق خان چهار بار محاربه سخت کرد
عاقبت بابا خان فرار نموده بتاشکند رفت عبدالله خان تعاقب نموده
بتاشکند رسید بابا خان از آنجا متوجه اولوغ تاغ شد عبدالله خان تاشکند را
در تحت تصرف خود در آورد باز تعاقب نموده متوجه اولوغ تاغ گشت بعد از
طی مسافت بآنجا رسید بابا خان با لشکر قزاق که یاد از یاجوج و ماجوج میداد
جمع نمود سپهر تجسم به عبدالله خان محاربه نمود بعد از جنگ بسیار نسیم ظفر از جانب
عبدالله خان وزید بابا خان فرار اختیار نمود لشکر عبدالله خان تعاقب نموده
بابا خان را دستگیر کرده آوردند و در آنجا به قتل رسانیدند این فتح را فتح نجم
نوشته اند تاریخ او را بابای ظالم یافتند و عبدالله خان بفتح و نصرت متوجه
بخارا شد زبده کلام آنکه چون عبدالله خان خون شیبانیه را طلب نموده با لشکر
انبوه متوجه ایران گشت و این خبر را شاه طهماسب شنید او نیز با لشکر ایران بمشهد
مقدس رسید و هر دو لشکر قیامت اثر بیکدیگر ملاقی شده صف قتال برآراستند
و با هم در آویختند القصه جنگ مغلوبه کردند که جنگ رستم و اسفندیار از دفتر ما محو
شد عاقبت نسیم ظفر از جانب عبدالله خان وزید و شاه طهماسب با لشکر ایران
رو بفرار آوردند و ازبکان تعاقب نموده مردم قزلباشیه را به قتل میآوردند
و اسیر میکردند بعد از کوشش بسیار یکی از بهادران عبدالله خان شاه طهماسب را

دستگیر کرده پیش عبدالله خان آورد خان فرمود تا پیشش زنده در انداختند مثل برگ
هیمه بسوختند عبدالله خان این فتح بزرگ را از جمله عطایای غیبی شمرده بشکرانهٔ ایزدی
مشغول شد و بجانب وطن مراجعت فرمود مولانا مشفقی ملک الشعرای پایتخت
او بود گویند یکبار از عمارت خود پرسید جواب دادند که هزار و یک رباط و دایره
بنا شده است بعد از این سؤال چهارده سال دیگر پادشاهی کرد باز هم مقدار
زیاده شده باشد چون عبدالله خان به بلدهٔ فاخرهٔ بخارا رسید بعد از چندین
روز از این دار فنا بدار بقا رحلت نمود چنانکه گفته اند

قطعه

ای چرخ جهان خراب از کینهٔ تست | بیدادگری عادت دیرینهٔ تست
ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند | بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست

یکی از فاضل آن عصر این تاریخ را گفته که تاریخ قایم شد قیامت مدت چهل
سال پادشاهی کرد صاحب تاریخ هم میگوید بعد از گذشتن سی هشت سال
تاج اقبال بسر نهاد مدت سلطنت او بیست هشت سال بود و مدت عمرش شصت
شش سال بود دیگری تاریخ او را چنین گفته است تاریخ

سال هنگام فوت شاه طلب | شام شنبه دوم ز ماه رجب

بعد از وفات عبدالله خان ولد ارشدش عبدالمؤمن خان از ازام البلاد بلخ
متوجه بخارا شد بعد از طی مسافت بمقصد رسیده بارک عالی برآمده بسریر
سلطنت نشست پادشاهی بود ظلم پیشه و متکبر و جبار گویند روزی بحمام
رفت اتفاقا مولانا مشفقی در آن حمام بود و مولانا راه گریز نیافت لاعلاج سر
بقضا در داد و ایستاد چراکه در ایام مولانا از عبدالمؤمن خان گریخته میگشت و خان
مذکور نیز در قصد او بود از جهت اینکه در باب ظلم او شعر بسیار گفته بود چون چشم
خان مذکور بمولانا بی اجل رسیده افتاد که بوم و عریان نشسته خنده کنان گفت
چیزیکه از جناب حضرت خداوندی طلب کرده بودم بدست آمد چنانکه گفته
بیر

بیت

صید مقصودی که فرار آسمان می جستمش | این زمان آخر بدام بخت مسعودم فتاد

در پیش خود طلب نمود قلم و دوات و کاغذ بدست مولانا داد و بدست خود شمشیر برهنه گرفت و بر فرق مولانا نگاه داشت گفت بنام من یک قصیده مع تاریخش بی تامل بگوی و اگر در یک جا تامل کنی سر ترا از تن جدا میسازم مولانا متوجه فیض الهی شده شروع بگفتن قصیده نمود قریب دو صد بند قصیدهٔ غرا با همراهی تاریخش بنام عبد المومن خان در یکجا توقف ناکرده باتمام رسانید و همه در استعداد مولانا تحسینها نموده لب بتعریف او گشادند و خان مذکور نیز خلعت فاخره مع چند طلای نقده انعام کرد و رخصت بازگشت فرمود بنا برین این قصیده را جبریه گویند و امرا در عصر عبد الله خان از جور او بستوه آمده بودند بنا بران اتفاق نموده بازگشت فتح فرغانه از موضع خابیمی کوچ کرده بود شبی تاریک عبد الواسع نام قدم جرأت پیش مانده شاهرا بقتل رسانیدند همه امرا خود را بسیر شاه رسانیده بدر سپهر عزت را بخاک مذلت نشانیدند و عبد المومن خان عم خود را دوستوم سلطان مع دیگر شاهزاده ها بقتل آورده بود و قل بابا کوکلتاش که حل و عقد عبد الله خان بدست وی بود او را نیز حبس نموده بشکند فرستاد و در آنجا بخندق خاری در رشته القتل رسانیدند چنانچه میگوید

تاریخ عبد المومن خان

شه ظالم طبیعت عبد مومن | که از ظلمش خلایق ها رمیدند
به پیش خنجر و تیر جگر دوز | همه اندام پشت پهلویش دریدند
ازان دم گشت تاریخ وفاتش | سپر بد بخت را میران بریدند

و دران اوان توکل خان قزاق با جمیع سلاطین باشکند و ترکستان و باشکر قزاق و قیرغیز و قبچاق ممالک ها را خالی دیده متوجه ما وراء النهر گردید از آب سیحون عبور نموده عنان یکران بصوب سمرقند آورد چنانکه اهالی ولایت خوقند واقع شده و بچشم خود مشاهده نمودیم چون بشهر نزدیک سمرقند رسیده بود

بنابران مسخر نموده بجانب بخارا شتافت واز آنجا نیز باز گشت نموده واز ملک گیری

بیزار شده بوطن خود مراجعت نموده ودرین تاریخ شنیده بود که از عراق لشکر

اهل شیعه متوجه بلخ گشتند این خبر دیرانه ماوراء النهر را دین محمد خان در نیشاپور

شنید وهم پیدرپی از امراء ماوراء النهر خطها رفت بلا توقف متوجه ماوراء النهر شد

بعد از طی مسافت خود را بشهر بخارا رسانید و بر تخت نشست در سیهن وقت

ماوراء النهر را از خار وخاشاک نا پاک بپرداخت مدت پادشاهی او در بخارا شش

ماه بود چنانچه میگوید بیت

رخشنده جرم خور که در پیش سبز طارم است ... قندیل کوه خانه شاهان عادل است

بعد از بی از اولاد شیبانی خان کسی ممالک ماوراء النهر از پادشاه خالی ماند طایفه که بهم اشترخانی

وایشان ده تن بودند ومدت ملک ایشان صد وشصت سال بود در ماوراء النهر

باین وسیله اشتغال کرد که اول ایشان جانی خان ابن یار محمد خان ترکمان بلقیش را

قری یار محمد میگفتند بن بغشلا خان بن خوارق خان بن محمد خان بن بهادر خان

بن قتلق بغا سلطان بن جوجی خان بن چنگیز صاحب قران یار محمد خان و ...

خان را حاکم اشترخان بنابر وهمش بدرقه کرده بجانب بخارا فرستاد بعد از طی مسافت

بمقصد رسید ودران وقت اسکندر خان پادشاه بود وان بیچه دو دمان علیا مقام

گرامی داشت بعد از چندین وقت جانی خان که در عین جوانی خط سبزش بگرد عارض

نمودار بود چنانکه میرزا عبد القادر میگوید بیت

لباس کعبه پوشید از خط مشکین عذار او ... نگه را این زمان فرض است طوف لاله زار او

دو در حسن صورت نادر عصر بود اسکندر خان حجله نشین پرده عصمت وزلیخای عصر وشیرین زمان بود ... را

در سلک از دواج او کشید از این دولت عظمی نذر محمد خان ودیگر امرا خورسند بها

نمودند بتوی آن دو شاهزاده نادره دوران پرداختند بعد از سور بسیار بود که

سعد آن عاشق معشوق به الخلوتخانه خاص واگذاشتند چند بیت در باب

زفاف یوسف علیه السلام وزلیخا مولانا عبد الرحمن جامی در مثنوی خود آورده

آورده بود نه تبرکاً نوشتیم چنانچه میگوید

مثنوی

چو چشم انداخت روبی دید زیبا
ببالای نقش چین بر روی دیبا

چو روبی چو رخ عین مطبوع مقبول
ز چین آرایش مشاطه معزول

نظر چون یافت بر دیدن قرارش
عنان کش شد بسوی بوس کنارش

به لب بوسید شیرین شکرش را
بدندان کند عناب ترش را

چه بود از بهر آن فرخنده مهمان
دو طبق بر خوان و فصل و نمکدان

ازان لب کرد اول بوسه راساز
که بر خوان از نمک به باشد آغاز

نمک چون دید شوقش بیشتر کرد
دو دست عقد در میان آن کمر کرد

بزیر آن کمر تا برده رنجی
نشانها یافت از یاقوت گنجی

میان بسته طلب را چابک و چست
ازان گنج گوهر درج گوهر جست

نهادش پیش آن سیم و گل اندام
مقفل حقه از نقره خام

نه خازن برده سوی حقه دستی
نه خاین دیده قفلش را شکستی

کلید حقه از یاقوت تر ساخت
کشاده قفل و روی گوهر انداخت

کمینش کام زد در عرصه تنگ
ز بس آمد شدن شد عاقبت لنگ

چو نفس سرکش اول توبه کرد
در آخر ترک ماهی منی کرد

شبانگه تشنه لب برخاست از خواب
بسیمین برگ سبزه زد از پا آب

شد اول غرق آخر ناخوشی خفت
برون آمد بجای خویشتن خفت

دو غنچه از دو گلبن بر دمیده
زباد صبحدم با هم رسیده

یکی ناشکفته دیگر شکفته
شکفته ناشکفته در شکفته

ودران شب قران سعدین واقع شد وازان دو آفتاب طلعت یک دریکتا سیر مشتری سعادت در وجود آمد دین محمد خان و باقی محمد خان و ولی محمد خان واین سه شهزاده خجسته طالع بسرحد کمال رسیدند ودران وقت وفات

عبدالمؤمن خان واقع شد کسی از اولاد شیبانی خان نبود که بر سریر سلطنت نشیند
لاعلاج امرا اتفاق نموده جانی خان را بر تخت جهانبانی نشانیدند و او قبول
نمیکرد که اگرچه یکی از چنگیزیان هستم اما از اولاد شیبانی نیستم فرزندم دین محمد خان را
پادشاه خود سازید و فرمانبردار او باشید در آن اوان بعضی گویند که دین
محمد خان بامر عبدالله خان در نیشابور حکم رانی میکرد عاقبت امرا دین محمد
خان را مذکور را طلب نموده به پادشاهی نشاندند بعد از چندینی مدت
جانی خان از دار فنا بدار بقا رحلت نمود زبدهٔ کلام آنکه در آن وقت
وفات عبدالله خان و عبدالمؤمن خان بر تمام ربع مسکون منتشر گشت
ولایت ماوراءالنهر را صاحب یافته بمضمون این بیت که

بیت

آن معدلت که تو دیدی خراب شد . وان مصر سلطنت شنیدی سراب شد

هر کس بقدر استعداد خود دست بردی مینمود این خبر را شاه عباس شنیده
از ممالک ایران با لشکر انبوه متوجه توران گشت و مولانا ناظم ملک الشعرای
او بود بعد از طی مسافت بمقصد نزدیک رسید و آمدن شاه عباس را دین
محمد خان شنیده با لشکر بسیار متوجه او گشت بعد از وصول بیکدیگر با قلعهٔ
باورد هر دو لشکر بهم در آویختند بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب
لشکر تشیع وزیده دین محمد خان با همراهی لشکر خود با آن قلعه چند روز محاصره
بود بالآخر با دو برادر راه گریز اختیار نمود بسیاری لشکر اوزبک گرفتار
سرپنجهٔ تقدیر گشتند و شربت شهادت چشیدند و دین محمد خان در شبی
از زلف مهوشان سیاه تر و از شب هجران عاشقان درازتر از دو برادر
خود جدا افتاده سمند تند رفتار را رمیده راندند بعد از سرعت بسیار بنواحی
قندوز رسیده و بدست جماعهٔ ایماقیه که خوک افتاد ایشان از روی حیوانیت
طبیعتی ندانسته به سبب تبرهای او امیدوار گشته آن فرقه باجره شهید

بارادا

یاری را از پای در انداختند و با خنجر بیدادی سر او را چون گوسفند
بچندین خواری از تن جدا کردند چنانکه میگوید به مضمون این بیت

بیت

جهان بر وفق نام خود جهانست / خرد او را گذاف این نام ننهاد
خنک آنکس که از میدان ارواح / قدم در خطهٔ اجسام ننهاد

ودران گیرودار یکی از شیرخوارهای او عفت پناه عصمت دستگاه شهره
بانو بیگم که حرم محترم دین محمد خان بود وفاکیش ولی نام از خدمتکاران
نمک اندیشی کرده وفاداری را بجای آورده آن مخدره را در رکاب سوار کرده
امام قلی خان و ندر محمد خان ولدان دین محمد خان را در دو بغلهٔ خورجین انداخته
از آن ورطهٔ هلاکت بسر حد سلامت رسانید تمامی عالم این وفاداری
شنیدند زبان بتحسین او میکشادند از نمک اندیشی او القصه عالم باقی ماند چنانکه
چینی هنوز نالهٔ فغفور میکشد و این هر دو برادر بصحت و سلامت
بما وراء النهر آمدند باقی محمد خان بر تخت بخارا قرار گرفت و ولی محمد خان
بر تخت قبة الاسلام بلخ آرام گرفت و پادشاهی این دو برادر در تمام عالم
منتشر گشت و چند سال باتفاق یکدیگر فرمانفرمایی میکردند بالآخر باقی محمد
خان بعلتی صعب گرفتار گشت هر چند اطبا در معالجهٔ او کوشیدند مفید
نیفتاد و مدت مرض او بطول انجامید امرا بتنگ آمدند اطبا گفتند این مرض
هیچی ندارد اگر خواهید که زود خلاص شوید پادشاه را بر بالای آب وطن باید
ساخت امرا بگفتهٔ حکما بر لب آب آمویه حکمت در صحت پادشاه همین است
گفته بر بالای آب ارگشتی وطن ساخته پادشاه را در آنجا گذاشته بخدمت
او مشغول شدند بعد از دو سه روز در شهور سنه ۱۰۱۴ پادشاه از دار فنا
بدار البقا رحلت نمود امرا از روی حکمت باین حیله از پادشاه خلاص گشتند
و بعد از آن امرا باتفاق ولی محمد خان را از بلخ به بخارا طلب نموده بر سریر

جهانبانان شتابیدند و حکومت بلخ را به برادرزاده‌اش امام قلی خان

و ندر محمد خان تفویض نمود و آن هر دو شهزاده بعدل و داد کوشش داشتند در اندک

زمان لشکر بیحد در پیش ایشان جمع آمد بعد از چند روز با لشکر انبوه متوجه

بخارا گشتند و این خبر را ولی محمد خان شنید دید که تاب مقاومت برادرزادها

ندارد لاعلاج با دو پسر خود عنان عزیمت بسوی ایران تافت بعد از طی مسافت

خود را بخدمت شاه عباس رسانید شاه از آمدن آن پادشاه بسیار خوشحال شد

بسیار گرامی داشت و بعد از آن امام قلی خان بر مسند خلافت نشست و تمام

ولایت را بنور عدل بیاراست و ببرادران خود حکومت بلخ را تفویض فرمود

و امام قلی خان پادشاهی نویس عاقل و دانا و در تمام علم ماهر بسیار و علما

دوست داشتی و یک نفس از ذکر حق تعالی غافل نبودی و چون ولی محمد خان بخدمت

شاه عباس رسید شاه هشتاد هزار لشکر با ولی محمد خان همراه نموده بجانب بخارا

فرستاد بعد از طی مسافت لشکر قزلباش نزدیک بخارا رسید و این خبر را امام قلی

خان شنیده بسیار مضطرب و حیران شده بخدمت قطب الاولیا و غوث الاصفیا

ایشان خواجه هاشم که فرزند ارشد خواجه کلان نبیره خواجه محمد امین ایشان و خلف

هدایت پناهی جناب بابرکات مخدوم اعظم قدس سره العزیز که در آن عصر بر مسند

ارشاد بذات بابرکات آن بزرگوار قرین بوده رفته بسعادت دست بوسی

آنجناب استسعاد نمود و آمدن لشکر شیعه را عرض کرد و آن خبر را جناب ایشان

شنیده احوال ایشان دیگرگون شد و در مراقبه فرو رفت بعد از فرصتی سر

خود را بالا کرد و یکی از خدمتکاران خود که سیاه نام داشت در نزد ایشان

ایستاده بود با امام قلی خان خطاب نموده گفت

بیت

اگر لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد   من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

با امام قلی خان نگاه کرده گفت که ای امیر غم مخورید که خدای تعالی پادشاهت

فر ١٠١

فردا در جنگ کسی از ما رفته سبقت بجوید امام قلی خان این نوید از جناب ایشان
شنیده بجوز سبندی تمام از خدمت ایشان مرخص گشت روز دیگر امام قلی خان
با لشکر یکجا را متوجه می ره گشت بعد از وصول بیکدیگر جناب هدایت پناهی خواجه
هاشم از بالای ترکش خرقه خود بسته بیش از همه در معرکه درآمده یک تیر از شست
کرامت خاک آلود بقدرت الهی و با مداد ارواح طیبه و کرامت آن بزرگوار چنان باد سخت
از روی آن قوم پیدا شد که از واقعه حضرت هود علیه السلام در قوم عاد و ثمود
خبر میداد و مشت مشت خاک بر سر و چشم آن خاک بر سران میاند چنانکه عالم را تاریکی
و غبار فرو گرفت و لشکر نصرت اثر خود را در آن قوم بیباک در انداختند تیغهای
خونریز بر دست گرفته قتل و اسیر میکردند در آن جنگ ولی محمد خان را دست
بسته بخدمت امام قلی خان آوردند امام قلی خان حیران بود که با عم خود چه معامله کند
حواله بخدمت حضرت ایشان نمود حضرت ایشان فرمود

رخنه گر ملک سپر افکنده به ... لشکر بد عهد پراکنده به

همان ساعت او را هلاک کردند این فتح بزرگ را از جمله عطاهای غیبی دانسته
لشکرانه ایندولت مشغول شد و این فتح فیروز بختی را از دل اجلال فرمود گویند در
میان پادشاهان ازبکیه هیچ کدام مثل امام قلی خان دل آراسته نبود در طویله او
از یک اسب برای سواری بیش نبود و اگر سواری نماید بار او را از گشتها امرا
جمع نموده بار میکشیدند تجمل و سیرائی مثل نذر محمد خان نبوده چنانچه میگویند که شش صد
قطار شتر در زیر بار داشت و اسپان طویله او سوای آنچه در گله بود هشت هزار
راس اسب محسوب شده بود و گوسفند آنکه بره گبود از وی حاصل میشد هشتاد هزار
بود و بغیر از گوسفند یکه جنس دیگر است و چهار صد صندوق مشهور تجمل بارگیر فرنگی
در سرکار او موجود بود و از اینها اجناس دیگر را توان قیاس کردن این سخن را
از خود نبافتم صاحب مقیم نامه در کتاب خود نوشته است گویند در از منه متاخرین

جهان خود را سه بار بهره ویسی بیار است اول در زمان سلطان حسین میرزا دوم
در عهد امام قلی خان سوم در حکومت امیر عمر خان بیان علی نوا قبورا انشاء الله
در موقعش بیان خواهیم کرد قصه جوان طرار با ملای قشاق قصه کوتاه
گویند امام قلی خان بسیاری بجوانان ماه پیکر شوق تمام داشت یکی را اختصاص
بخشیده بود او را عبدالواسع قوچی میگفتند و اکثر شبها شعار سلطان محمود را
اختیار کرده جهت اطلاع بر احوال فقرا و غربا لکن بتغیر لباس کرده برفاقت یک
دیوان بیگی طغائی بیش و عبدالواسع قوچی در بازار و محلات میگشت و این حرف
در میان مردم شهرت یافته بود در آن عهد جوانی در کمال حسن و لطافت
و بنهایت خوبی و ملاحت پیدا شده بود چنانکه میگوید

بیت

هر که دید گیر گشتم اسیر حلقه دامش ‌ ‌ نزاکت میچکید از سایه سرو گل اندامش

اتفاقاً یکی از طالب علم بخوردن نان نمی یافت و در پوشیدن ازار پای آن برهنگی
عاشق گشته دین و دنیا را براه آن گل اندام باخته از گریه و بیقراری و ناله و زاری
می نمود و رقیبان شوم با آن نازنین آموختند که با او گوید عید نزدیک آمد مرا لباس
مرا لباس فرزین میباید اگر تو در عشق خود صادقی خلعتی که مناسب من باشد پیدا کنی
والا دعوی عاشقی تو باطل است بهمین بهانه آواره شده میرود و از شما بدنامی
عشق او دور خواهد شد القصه آن جوان طرار که هزار خود را از عشق را بیک فلوس
میفروخت چنانکه میرزا عبدالقادر بیدل میفرماید

بیت

هوس سنج معشوقان بازار مشو بیدل ‌ ‌ کسی تا کار در چشم غزالان دام بر دارد

ملای بیچاره بیافتن لباس او گرد لااعلاج بجان و دل قبول کرد لیکن حیران شده
برگشت و باندیشه و تفکر فرو رفت گفت اگر نطلبد لباس بجای روم از جمال او
محروم میشوم و مرا تاب فراق نیست و هم درک لباس معلوم نه و اگر در این باشم

بلی

لباس امکان موجود شدنی ندارد بالاخره دو شاگرد معتمد داشت راز خود با تنها
در میان آورد بعد از فکر بسیار مصلحت ایشان بران قرار یافت که امشب در محله هندوان
رفته دستبردی نماییم شنیدم که یک صندوقچه جواهر نفیس داشته است بهر حال و بهر
تقدیر سعی بلیغ نموده بدست آریم مصراع   که گوید کسی دُزد دُزد باری
القصه نماز شام که هندو پی رحل جواهر نفیس پرویز را در صندوقچه زر مزین
فلک گذاشته بطاق خانه علوی نهاده سفیده دم صبح آنرا گرفته در زیر بغل خود
نهاد و آن عاشق بیقرار با دو شاگرد خود با هزار ترس و بیم دل از جان شیرین
شسته متوجه محله هندوان شدند و بپای دیوار او رسیدند و قدم بر دوش هم
نهاده بر بالای قصر برآمدند و از آنجا داخل حویلی شدند بهمان خانه که گوهر مقصود
بود آمدند و قفل آنرا تاب داده نرم نرم و آهسته آهسته بدرون خانه درآمدند مصرع
بمقصد میرسد جویای کام آهسته آهسته   اول متاعی که بدست خوش‌سلیقان نو دزد
افتاد همان صندوقچه بود خدا را شکر کرده برگشتند و باز بالای بام برآمدند و خود را
بکوچه انداختند ناگاه آواز پای آنها هندوان خبردار شدند کوچه تنگ و تاریک
و طولانی بود آن سه ملا را تعاقب میکردند و آواز گرد از هندوان و آنرا میرشبان شنیده
بسرعت تمام خود را رسانیدند و راه آن سه کس گرفتند راه را گرفتند مشعل را
نزدیک آوردند آن ملای بیچاره کشید دید که کار از دست رفت نزدیک بود که
بدست افتد لاعلاج آن سوخته مغز فی الحال جستی کرده سنگی بر کاسه مشعل
چنان زد که تمام گل مشعل چون بنات النعش فرو ریخت خود ملا گفت بارک الله دیگر
دیوان بیگی تو بوده شاگرد ملا دانست که مدعای استاد ملا چه بوده بی تامل در جواب
گفت ای پادشاه عالم فرخنده دم عبدالواسع قورچی غلامان بوده چون میرشبان این
کلمات را شنید گفت خدا زد ما چه کار کردیم که خان و دیوان بیگی و قورچی بوده
مردم خود را از گرفتن منع کرده راه گریز پیش گرفتند و آن سه با کمال اطراف با صندوقچه
جواهر سلامت خلاص یافته بحجره خود تشریف آوردند گویی دزدی از ایشان بهتر کسی نبوده اند

فی المثل اگر شریف کل کاره آنک پادشاه و شکور بیک در آن شهر مشهد بخدمت
عزیز در سیس طراری میاموختند القصه بعد از دمیدن صبح جمیع بنده‌ها ان
نقدهای سیاه بر گردن‌ها انداخته گریبانها را پاره کرده بدربار امام قلی خان
آمدند و داد خواهی کرده واقعهٔ شب را معروض داشتند که ما بندگان سلغوز را که
نزدیک بود که بگیریم میرشب از پیش کوچه برآمده مشغول گشته دزدان را گریزانید
خان از روی غضب به میرشب گفت که چرا چنین کردی میرشب چیزی نگفت خان
دوباره با عتاب نموده گفت که جواب گوی میرشب گفت بنده نوازا جواب
این سخن را بخلوت عرض مینمایم خان میرشب را در پیش خود طلبید گفت اکنون
بگوی میرشب گفت ای شهریار عالم از بنده نادانسته بی ادبی بروز آمده امید
میدارم که بکرم پادشاهی از گناه من درگذرند خان در تعجب شده گفت حقیقت این را
بگوی میرشب یک بیک واقعهٔ گذشته را عرض کرد پادشاه دانست که در زیر کاسه
نیم کاسه هست خان گفت البته بنواقعه اصلاح خواهد داشت خان فرمود منادی
دهند که هر کس این چنین کاری کرده باشد بخدمت ما بیاید و اندیشه نباید که
ما از گناه او گذشتیم و آنکه مقصود است در حمت میاندازیم حاجیان در کوچه و بازار
جار میکردند آن سوخته مخزن که نگاه دزد بود محبوب خود جواهر دل جانان را
بغارت داده بود حسب حال گفت بیت

بیت

ای هوس پایهٔ سودای بازار امید کام دل هست متاعیکه توانش خرید

القصه آن ملا این ندا را شنید با خود گفت که این جواهر قیمتی از نظر
مبصران شهر گذشته درین بازار اظهار آن امکان ندارد و اگر بجای دیگر
برم موجب مهجوری از دوست شنیده‌ام امام قلی خان پادشاهیست رهبر عشق
چشیده قدر تلخکامان محبت را خوب میداند بهتر آنست که در خدمت او در رفته
این حرف شنیده و قصه را ظاهر سازم و بنیاز اظهار مدعای خود نمایم این بگفت و بدر

بار خان رفت و در موقف عرض ایستاد چون چشم خان بران عاشق بیدل
افتاد شناخت و قصه را از بغل بر آورد و این قطعه را خواند چنانکه

قطعه

آه من العشق و حالاته — احرق قلبی بحراراته
ما نظر العین الی غیرکم — اقسم بالله و آیاته

و واقعه عشق آن جوان را و راه همای رقیبان را از اول تا آخر بیان کرد خان
را بر حال آن عاشق رحم آمد خلعت ملوکانه بخشید و نیز سرپای عیدی با آن
جوان کرم نمود و پدر او را طلب نموده برسم شاگردی آن معشوقه را بآن عاشق
سپرد آخر الامر چون بچشم امام قلی خان آشوب روی داد چندانکه اطبا در معالجه
کوشیدند مفید نیفتاد آخر الامر باصره او از قوت باز ماند چندی روز بدین منوال
گذشت روزی میرزای منشی را طلب نمود گفت مکتوبی باین مضمون برادرم ندر
محمد خان نویس که برسیدن مکتوب اگر در دست گل داری ننهی و اگر در پای گل داری
نشوئی و عازم رکاب کوسه همایون گردی میرزا فرموده پادشاه را در قید
کتابت آورد و مکتوب را بقاصد داد و رخصت فرمود قاصد مکتوب را بخدمت ندر محمد
خان رسانید و ندر محمد خان مذکور بعد از مطالعه رقعه بلا توقف خود را بخدمت
برادر رسانید روز دیگر یوم جمعه خطیب در خطبه خواست که نام امام قلی خان را
ذکر کند خان فرمود که بنام برادرم خان خطیب گفت ابو الغازی سید ندر محمد بهادر
خان یکباره شور و غوغا بلند گشت همه در گریه افتادند و بر تخت بخارا برادرش را
به پادشاهی نشانید خود احرام مکه معظمه و مدینه منوره را بست قطع نظر از ملک و مال
نموده بعد از زحمت بسیار و مشقت بیشمار بدولت حج فایز گشت بعد از ادای حج
بمدینه منوره مراجعت نمود بزیارت حضرت سرور کاینات و خلاصه موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بمضمون این حدیث که من زار قبری وجبت
علیه شفاعتی مشرف شد و بعد از چند روز رحلت حق لبیک گفت و روی خود را از دنیا

برملال سوی عقبی شتافت ... ملک پاسبان حضرت سید المرسلین در
گورستان بقیع برآسود ... شصت سال بود ... سلطنت سی و شش سال بود

تاریخ امام قلی خان

خانیکه امام هم قلی بود بنام آخر بمدینه نبی ساخت مقام
تاریخ وفات او چو پرسید بگو ۱۰۵۳ اسپرد در قدم رسول منهاده امام

چون ندیر محمد خان بر سریر سلطنت سنه ۱۰۵۱ بود که متمکن گشت بسیار پادشاه
متکبر و خودبین بود بسبب مردم را آزار رسیداد بالآخر امرا استکرا مده بعد از
دو سال باقی بای بوز در جهت اظهار مخالفت نمود و این خبر را ندیر محمد خان شنیده
پسر ارشدش عبد العزیز خان را بآن صوب نامزد کرد و عبد العزیز خان بجند رسید
باقی بای و دیگر امرا متفق اللفظ والمعنی گشته عبد العزیز خان را بپادشاهی برداشته
باشکر انبوه متوجه بخارا گشتند بعد از طی مسافت نزدیک بخارا نزول اجلال
فرمودند درانوقت ندیر محمد خان در چول قرشی بشکار آهوه و گجانور پرداخ
دن مشغول بود بعد از رسیدن این خبر پادشاه حیران و سرگردان راه بلخ را پیش
گرفت بعد از زحمت و مشقت بسیار از دریا عبور نموده ببلخ داخل شد عبد العزیز
خان ازین خبر وقوف یافت بلاتوقف بخارا درآمد و بر سریر جهانبانی نشست
بعد از چند روز برادرش قتلق سلطان را از قند وز طلب نمود گفت میبایدکه
بخدمت قبله گاهی روی و عرض نمایی که ما را کی امکان عرض کنی که این بی ادبی از ما
نشده بلکه از امرا شده دست ما درین کار معذوریم و این خبر با امرا شنیدند
هم بقتلق سلطان عهد و قسم کردند که در پیش پدر بزرگوار برده و مخالفت کنند
قتلق سلطان لاعلاج از ترس هم خود هر خبر که امرا گفته بودند همه را قبول فرمود
بجانب قندوز مراجعت نمود بعد از رسیدن مقصود بعهد خود وفا نموده پدر
خود برای جانشانی قسم اظهار مخالفت کرد و این خبر را ندیر محمد خان شنید
از روی غضب پسر ششم سبحان قلی خان را امر نمود که رفته برادر را خوب بشکند سبحان

الحمد ان تاریخ جلوس خطها یا زبیمش در
اناره مبارک لفظ ابلد ۱۰۲۱ سنه
یه گیرک یدنس جان
ابکن ۲ نه معتبر تاریخدن

قاقام

خان رخصت طلبیده متوجه قندز شد [illegible] رسیدن بمقصد بمحاصره مشغول
شد و قتلق سلطان نیز بقلعه داری میکوشید و بجا ربات سخت واقع شد
بالاخر سبحان قلی خان حمله نموده بسر ادیورش آورد و بعد از قتل بسیار در برج فتح
بروی سبحان قلی خان کشاده شد و برادرش قتلق سلطان را اسیر کرده
به پیشش آوردند آن بیرحم بیباک خونخوار حکم بکشتنش فرمود آن گلدسته نزاکت
خود را از بیخ بنیادش بچندین خاری برکندند چنانکه شاعری گفته است

رباعی

ای داشته از سلطنت عالم ننگ — وی آمده از محنت ایام بتنگ
بیرون زده زین جهان فانی اورنگ — بر روی زمانه در برآورده بسنگ

و چون این خبر هایله به نذر محمد خان رسید قتل فرزند ارجمندش را شنیده گریبان
خود را چاک زد و آه ندامت کشیده میگفت قضا کار خود را کرد من از برای تنبیه
فرستاده بودم نه آنکه چنان بیرحمی برادر خود کند آه حسرت فایده نمیداد عاقبت تن
بقضا در داد و بدعا و خیرات مشغول شد و سبحان قلی خان ازین کردار ناشایسته
خود اندیشه مند گشته روی آمدن به پیشش پدر نداشت لاعلاج عنان عزیمت بنجارا تافت
و از دریا عبور نموده بخدمت برادرش عبد العزیز خان رسید چند روزی بخدمت او
روزگار گذرانید بعد از آن از برادر متوهم گشته گریخته بسر پل رفت عبد العزیز خان
از رفتن برادر وقوف یافته چند امرا را لتعاقب او فرستاد امرا به سر پل رسیده
سبحان قلی خان را بحیله انگیخت و هم را بقتل رسانید بسر پل قرار گرفت چون
نذر محمد خان از فرزندان بسیار بیرحمی دید و از مردم اوزبک بسیار بدعهدی و بیوفایی
کشید لاعلاج بخدمت شاه جهان که در آن عصر فرمان فرمای ممالک هندوستان
بود نامه نوشت و مدد خواست شاه سخن او را مبذول داشته فرزند ارجمندش
شاهزاده اورنگ زیب را با لشکر انبوه بجانب بلخ فرستاد بعد از مسافت دور بشهر
بلخ رسید و اما مدعای اورنگ زیب گرفتن نذر محمد خان بود و این خبر را نذر
محمد خان شنید از کرده پشیمان گشته دست افسوس بهم میسود کار گذشته بود شعر

خود کرده را در زمان هشته ادیلانی نهانی لاعلاج بهانهٔ استقبال از شهر برآمده
راه ایران پیش گرفت بعد از طی مسافت بزحمت و مشقت بسیار بخدمت عباس شاه
رسید شاه قدم او را مبارک دانسته بتعظیم او پرداخت چون اورنگ زیب پادشاه
ام البلاد بلخ را مسخر نمود مال اسباب نذر محمد خان را تاراج نمود و از جانب خود حاکم
ماند بجانب هند مراجعت نمود چون این خبر بعبدالعزیز خان رسید آتش حمیت او در سینه
زبانه زدن گرفت اما هیچ علاج در دفع آن فتنه متصور نبود بنا بر آن خاموش میبود
و بعد از سه سال فرصت یافته با لشکر انبوه بصوب بلخ لشکر کشید و این خبر را امرا هند
شنیده بخدمت شاه جهان صورت واقعه را بیان فرمودند شاه نوشت که نذر محمد
خان را از ایران طلب نموده بلخ را باو سپارید خود عازم اینجانب گردید امرا بفرمان
شاه عمل نموده بخدمت نذر محمد خان نامه نوشتند نذر محمد خان چون این خبر را شنید از شاه
عباس رخصت گرفت شاه عباس صد هزار لشکر همراه داد نذر محمد خان امراد نه
محمد خان قبول نفرمود چرا که در مقدمهٔ ولی محمد خان این ماجرا گذشته بود و مردم ولی محمد
خان را بنام بدنامی میکردند بنا بر آن نذر محمد خان از لشکر شاه عباس احتراز کرده با جمیع
خدام خود متوجه بلخ گشت بعد از قطع مراحل بولایت اندخود رسید و قاسم سلطان را امیر
نمود و امرای شاه جهان بلخ را سپرده خود متوجه هندوستان شدند از قضای
الهی در راه آنجا برف بارید و صعوبتی شد که در هیچ عصر نشده بود چنانچه بنوائی میگوید

بیت

سمتن بهمن چمن قافنی تاذال ایلادی قوشلار اول سیم استیده سمرغ دکتابات اروی

بالاخره همه هلاک شدند کسی خلاص نگشت و نذر محمد خان بدار السلطنه ام البلاد بلخ درآمد
دوباره بر تخت نشست و در آن اوان عبدالعزیز خان از آب آمویه عبور نموده تا رباط
میکردند شنید که پدر بزرگوار داخل بلخ شده است بجانب بخارا مراجعت نمود بعد از چندین
وقت برادرش سبحان قلی خان را اغوا نمود سبحان قلی خان از سر پل با لشکر انبوه
بجانب بلخ متوجه شد بعد از رسیدن مقصود بلخ را چون نگین انگشتر در میان
گرفت در محاربه و محاصره مشغول گشت مدت محاصره بدو ماه کشید هر روز قتال و جدال

[illegible]

میکردند بالآخر نذر محمد خان بپسر التفات آمده گفت مرا عارضهٔ پیری و ضعف بدن
دررسیده نمیتوانم گشت سلطنتها که تا چند آرزوی پادشاهی کنم بیا از سر
این تمنا گذر این بگفت و به بیت الحرام بیت الله میان بست و در پیش
فرزندش سبحانقلی خان کس فرستاد که فرزند دلبند را یکبار ببینم بعد عازم
مکهٔ معظمه شوم پسر این ملتمس پدر را قبول نکرد چنانکه

بیت

کنون کار کرشد که با کار گشت — پدر پیش چشم پسر خوار گشت

ازین جواب فرزند دل پدر پاره پاره گشت محزون و ملول راه حج را پیش گرفت
در ولایت سمنان رسید و از این دنیای فانی رخت اقامت را برچید
روح جلد را بن آورد و نعش او را بمدینهٔ منوره برده بگورستان بقیع در پیش
برادرش دفن کردند چون خبر مصیبت او در ماوراءالنهر شیوع یافت همه تعزیه او در
داشته سوگ او برداشتند و بعد از چندین وقت در میان عبدالعزیز خان و سبحان
قلی خان خونریزی افتاد بنابران برادرش شاهزادهٔ عالیجناب قاسم سلطان
را با لشکر انبوه بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد قاسم سلطان چون بمقصد
رسید بمحاربه و محاصره مشغول شد بعد از چند روز سخن صلح در میان افتاد
مراجعت نمود سال دیگر باز لشکر بر سبحان قلی خان کشید بعد از محاربات
بسیار سبحان قلی خان با شتی تکلیف نموده بچندین حیله و نیرنگ بدست آورده
آن شاهزادهٔ با لطف را به تیغ بیدریغ شربت شهادت چشانید قاسم سلطان
شاهزادهٔ بود در علم ماهر و دانا و عاقل و شجاع و طبع موزونی داشت بسیار
زیبا این بیت از زادهٔ طبع آن شاهزادهٔ شهید است چنانکه

بیت

نه ببلبل همنفس شو نه بگل همخانه باش — هرکجا شمع جمالی شعله زد پروانه باش
راست گویی در زمانی ما نمی‌آید بکار — چون گل رعنا دورنگ صد زبان چون شانه باش

دران عهد شنیده بود که ابوالغازی خان ابن اسفندیار خان بن عرب
خان از خوارزم خروج کرد تمام آن ولایت را فرو گرفت بالآخر لشکر بجانب بخارا
کشید پسر او انوشه خان قبل از پدر نزدیک شهر آمد بیک حمله بخارا را مسخر
نمود ابوالغازی خان بجوی باز نزول فرمود ارک فتح نشده بود همان وقت
عبدالعزیز خان در کرمینه رفته بود این خبر را شنیده با هفتصد مرد جنگی عنان
بکران بصوب بخارا معطوف داشت نصف شب بدروازه رسید جنود اوزبکیه را
بقتل آورده داخل شهر گشت از دروازه تا ارک بسیار جنگ واقع شد و عبد
العزیز خان با هفتصد تن همان شب طلیعه داد مردی را داد و خود را بارک گرفت
فقرای ال را مشاهده کرده بلشکر اورگنج درافتادند و از بام دیوار سنگ و چوب میزدند
ابوالغازی خان بچندین محنت و مشقت خود را از شهر بیرون کشید و راه خوارزم
پیش گرفت دفعه دیگر باز لشکر انبوه آهنگ بخارا نمود بعد از رسیدن مقصود
توابعات شهر را تاخت و تاراج نموده بجانب سمرقند متوجه شد از آن مملکت
کار پیش نرفته باز مراجعت نمود و این خبر را عبدالعزیز خان شنیده با لشکر انبوه بخارا
متوجه ابوالغازی خان گشت چون در میان ریگ هر دو لشکر ملاقات شد در جنگ
پیوستند در همان مورد محمود بی قطغان داد مردی را داده همان روز از بادشاه
سر خلعت مع سرچمن زرک گرفت و ابوالغازی خان فرار اختیار نموده راه
اورگنج را پیش گرفت عبدالعزیز خان بفتح و فیروزی بخارا مراجعت کرد
عبدالعزیز خان بادشاهی بود بسیار دانا و عاقل و شجاع و در علم ماهر و حکیم
اما صورتش موافق سیرتش نبود شکل ناپسندیده داشت و حسبه لب بزرگ
داشت گویند در ساق موزه او دو ساله کودک بحضور تمام خواب میرفت
و گویند روزی شاعری در شان او این بیت را گفته هجو نموده که

و این در تمام شهر منتشر گشت بالآخر بسمع بادشاه رسید شاعر را طلب نموده چون بزم بادشاهی

شعر

بشاعر افتاد گفت ای شاعر این بیت را تو مشق کردی شاعر بیچاره مجال الکلام نداشت
از جان شیرین دست شسته بود پادشاه دانست گفت ای مولانا خفه مگردید نشنو
هر گفتی ما را گفتی و راست فرمودی در حق ما صادق است اما پادشاهان باید چه سخن
کردن از عقل دور است و از دانش بعید من بد نصیب ما اینکه زرگر را با این نوع هجو نمیند
این بگفت سرپای خوب مع صد اشرفی بخشید گفت خوش آمدی شاعر را از خلعت امارت
فرمود چون شاعر این نوع التفات پادشاهانه از عبدالعزیز خان دید انگشت تحیر
بدندان گزید و بهم تحسینها نمودند و شاعر راه خانه را پیش گرفت در اندک زمانی این
ده بیت اسد کرد مردم سبب آنرا پرسیدند شاعر در جواب گفت از مهربانی کشتن ما
چندان بر بود دور از شرم در این ولایت ایستادن ما را حرام است گفت بیچاره شاعر
آواره دشت گم نامی گشت و چون چند سال از حکومت او بگذشت شبی از شبها ذوق
زیارت حرمین شریفین بسرش افتاد روز دیگر بعد از سلام و کورنش میرزا منشی الملک را
در پیش خود خواند و گفت برادرم سبحانقلی خان نویس که ممالک ماوراءالنهر و تخت بخارا
بشما مبارک باشد بما زیارت حرمین شریفین مبارک باشد و این مکتوب را
نوشته بدست قاصدی داده بخدمت برادر فرستاده خود آماده سفر مبارک گشت
و چون امرا از پادشاه یکباره این سخن را شنیدند همه در حیرت افتاده گریه آغاز کردند
بعد از جزع بسیار بعرض رسانیدند که شاها مملکت [illegible] اراده
بیست ابعد کرد چشمشان نابینا شد و جناب قبله گاهشان اراده کرد فلک کج رفتار
بکامشان چند انگشت جناب خورشید کلاهی را از راه حج وجه خللی نیست
سبب چه باشد شاه در جواب این بیت را خواندند این بیت

بیت

از فضل او نیست بردل حاجت هوای حج — در نه کرا مجال که ریخ بسفر کند

و گفت مرد عاقل همان نیست که دولت پنج روزه را از برای حق واگذارد و مردم این
جواب را از پادشاه شنیدند عذر او براوردند بعده مهر سکوت بردهن نهادند

بعد از چند روز خبر رسید که سبحان قلی خان تورشی آمده بست عبدالعزیز خان
تخت بخارا را به برادر خود گذاشته با تجمل تمام متوجه بیت الله گشت و از زاده
طبع خود این قطعه را به برادر خود نوشته فرستاد این است

بیت

جوهر شمشیر غیرت سبحان تاب از من گرفت — موج این دریای بی پاکی اضطراب از من گرفت
در دل ویرانه گنجها آسوده است — وقت آن کس خوش که این ملک خراب از من گرفت

دران عصر سلیمان شاه در ایران حاکم بود خبر عبدالعزیز خان به شاه رسید شاه حکم
شهزاده های ایران را امر فرمود استقبال نموده عبدالعزیز خان را به شهر در آوردند
به جای مناسب جا دادند روز دیگر شاه عبدالعزیز خان را پیش خود طلب نموده هر دو شاه
یکدیگر را در کنار گرفتند و مجلس عالی بنیاد کردند و از آنجا مرخص شده رو به جانب
بغداد آوردند از آنجا به راه نجد که فقیر سنه ۱۲۴۲ بود که در آنجا گذشته بپایان رسیده بود
طی مسافت کرده به دولت حج داخل گشت و از آنجا مراجعت نموده به مدینه منوره
منوره آمد در آنجا از دار فنا به دار البقا رحلت نمود و در پهلوی قبر که پیش
نذر محمد خان و خمتش ولی محمد خان در گورستان بقیع دفن کردند قبر هر سه پادشاه
در برابر قبر امام مالک است که فقیر زیارت کرده ام حالا از نوع تربت یافت میشود
مدت سلطنت او چهل سال بود مدت عمر شریف به هفتاد و چهار رسیده بود که از دنیا گذشت
و چون سبحان قلی خان بر سریر سلطنت نشست و بر تمام ماوراء النهر فرمان
فرما گشت پادشاهی بس عاقل و دانا بود در عنفوان جوانی طالب علم بیشه و پاک
بود و بعد از رسیدن دولت پادشاهی مثل او پرهیزکارتر نبود در طبع نظم
خوب داشت گویند روزی ذکر غزل خواجه کمال خجندی گذشت غزل این است

غزل خواجه کمال خجندی

ای خال و خط و زلف تو بلاکش دیده — این دیده بسی دیده و مثل تو ندیده
در عشق تو مشهورم و از وصل تو محروم — گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

۱۹۰ ب

جواب سبحان قلی خان

قدم ز غم هجر تو چون چنگ شد اما ‌ ‌ ‌ تا روز وصال تو بکامم نرسیده

در دیده فتد کاش نشان ز گل روش ‌ ‌ ‌ افتادن گل گرچه ز بلبل نپسندیده

روز عید بلباسهای ملا زمان ملون بکور و نوش آمده بودند این را گفت

و له ایضا

مردم چشم مرصع پوش شد از خون جگر ‌ ‌ ‌ کین لباس تازه با مردم عجب خوش جسته است

و پسرش اسکندر خان را بحکومت بلخ فرستاد و اسکندر خان بر حکومت ام البلاد بلخ قرار گرفت در آن اوان رحیم بای [illegible] دختر قاسم سلطان را باسکندر خان داده بودند همان سال از آن دو درج سلطنت فرزندی در وجود آمد در آن وقت میفرمودند در ایشان خواجه نصر الدین ابن عبد الغفار خواجه ابن صالح خواجه ابن خواجه کلان خواجه ابن جناب هدایت پناهی مخدوم اعظم قدس الله تعالی سرهم ارادت بسته بودند خان مذکور فرزند ارجمند خود را بخدمت آن بزرگوار [illegible] جناب ایشان نام آن شاهزاده را مقیم خان نام نهادند و اسکندر خان شهزاده بود بسیار دیندار ذره از شرع تجاوز نمیکرد و از همه گناه توبه کرده بود خدا را بحکومت تمام کار نداشت ابو المنصور خان برادرش بطمع جان و ملک و مال او کشته از زهر هلاهل شربت مرگ ساخته باو چشانید و در گذشت و مدت حکومتش در بلخ دو سال بود و مدت عمرش بیست سال ابو المنصور خان بر بستر حکومت نشست چند روز از حکومتش نگذشت بعضی از فتنه جویان و خوش آمد گویان با ابو المنصور خان گفتند که مبادا برادرت عبد الله خان فتنه انگیزد که دفع و علاج پذیر نباشد خان ابله سخن آن ظالمان تحمل نموده از روی بیرحمی آن شاهزاده جهان نادیده را بدرجه شهادت رسانیدند تا که خون این مظلوم گریبان

وداع گفت صورت واقعه اینکه بعد از یکهفته کور ملک ملعون خواجه سرش
نذیر میراب ترکمان با صدیق محمد سلطان برادری همراه گشته منصور
خان یا دیوان محمد خود شمیه یا نوخانم آمده بود در راه کمین کرده
شاهزاده را بدرجهٔ شهادت رسانیدند مدت عمرش بیست و دو سال بود
صدیق محمد سلطان چون بر سریر خانی نشست عبدالغنی سلطان و
عبدالقیوم سلطان برادران بی گناه خود را بدرجهٔ شهادت رسانید
و از خون ناحق آن مظلومان اندیشه نکرد عاقبت گریبان گیر او گشت
همان کشندهٔ برادر که نذیر میراب وغیره بودند بهم او را بقتل رسانیدند در آن
سنه بود که سبحان قلی خان خبر شهادت فرزندان را شنید لشکر انبوه
متوجه قبة الاسلام بلخ گشت بعد از طی مراحل بمقصد رسید بلخ را که حاکم
ملکی لشکر در میان گرفت به محاصره و محاربه پرداخت بالاخره بحیله
حیله و تزویر آن فرخ نادان را بدام خود کشید و حبس فرمود بعد از
چند روز آن شاهزاده در قید پدر هلاک شد مدت عمرش بیست یکسال بود
و مدت حکومتش سه سال بود در همان عصر از خوارزم انوشه خان
بن ابوالغازی خان خروج کرد بعد از چند وقتی مردم به تنگ آمدند
زیرا که بسیار ظالم پیشه بود لاعلاج دستگیر کرده بچشمش میل کشیدند
بجای او پسرش ارنک سلطان را بر سریر خانی نشانیدند و بعد از
چند روز او را زهر داده هلاک کردند امرا و فضلای اورگنج تابع بخارا گشتند
سبحان قلی خان از جانب خود نیابتاً شاه نیاز قطغان را بحکومت
خوارزم مامور ساخت و در آن وقت شهزاده مقیم خان را بحکومت
بلخ فرستاد و خود از کل مناهی توبه کرده انابت بخدمت خواجه هاشم
نبیرهٔ مخدوم اعظم داده بشب زنده داری مشغول بود و علی الدوام از
زیر لباس ملوکانه خرقهٔ تفرید و ژندهٔ تجرید می پوشید و مدت عمرش

هفتاد

هفتاد هفت سال بود در بیست سالگی بتاریخ احدی وستین و [illegible]
بر تخت سلطنت ولایت بلخ متمکن شده چنانچه لفظ سبع تاریخ جلوس
اوست و مدت سی یکسال دران ولایت سلطنت نمود بعد سه سال
دیگر بر تخت خلافت ماوراء النهر اشتغال داشت مجموع سی و چهار سال
مدت دولت اوست بالآخره از دار دنیا بدار عقبی خرامید چنانکه گفته اند

مثنوی

کیستی که اوش عدم آخرش فناست | در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
واقف مشو به عمر که در خواب غفلت است | آنکس که یار باشد او کانش منکسات
مشکل تر اینکه کفیل دور روزگار | روزی دو مهلتی و مدت کوی از بقا
از سنگ گریه بین مکوان تر بیخ است | وز کوه ناله دان بسنده از کان صدا
این آسمان که جوهر علویست نام او | بنگر چگونه میکشد از بار غم دو تاست

بعد از آن فرزند ارجمندش عبید الله خان بر سریر جهانبانی نشست
ممالک ماوراء النهر را بزیور عدل بیاراست و تمامی آنرا فرو گرفت و برادر
زاده اش اسید الله سلطان که در حسن سیرت سرآمد همان عصر بود جانب
اندیشه زاده بیگناه سبب ممات خود دانسته شبی چوشش قلماق و جمعه
اوروس غلام لوره کشش به سر آن سلطان نامراد جهان بیده
امر فرمودند جلاد بیرحم سر آن شاهزاده را به تیغ بیدریغ رشته حیاتش را
قطع نموده از پای دراورند نتیجه حال روزگار غدار و بازیچه فلک دوار
ناپایدار چه از این بیت که شفق نشانش از خون بیگناهان هر شب در کتب
و فلق صبح نشانش از نفس بیداد خواهان ملون چنانچه میگوید

سعد

مرا دل چون تنور آتشین است | از آن طوفان همی بارم بدامن
درین فیروزه طشت از نور چشمم | همه آفاق شد بیجاده معدن

اگر نه پیر مغونی بیاستی این طشت   لبالب بودی از خون دل من
از عزیزی پرسیدند که یار بهتر یا برادر گفت ای یار عزیز برادر باید که یار باشد
دنیا است که این کار نا شایع در قبایل زمان گریبان گیر حیاتش میگردد
در همان عهد مقیم خان در ام البلاد بلخ حکمرانی میکرد و محمود بیه اتالیق
قطغان در عصر عبد العزیز خان در مسند امارت نشسته بولایت قندوز
و بدخشان وغیره حکمرانی میکرد و در عصر سبحان قلی خان مقیم خان را طلب
نموده گرفت و بسیار سالها او را نگذاشت و بعد از وفات سبحان قلی خان در زمان
عبید الله خان بنفس اماره غلبه نمود توره کشی و کور نمکی را پیشه خود ساخته
شاه عالم مقیم خان را بدرجه شهادت رسانید و دران اوان شخصی
دیوانه که عوام او را قلا میشی زندان از ملکان ارادهٔ بیت الله نموده ببلخ
رسید و درپیش محمود بیه بیادبی کرد محمود بیه امر فرمود آن بیچارهٔ بیگناه را مثل
منصور بدار کشیدند بعد از چندین وقت خود محمود بیه در زلزله زیر دیوار خانه
ماند و هلاک شد و دران اوان که مقیم خان شهید گردیده بود این خبر را عبید الله
خان شنیده عرق اخوت ذاتی در جنبش در آمده با لشکر انبوه بطلب خون
مقیم خان متوجه بلخ گشت بعد از طی مسافت از دریا عبور نموده بمقصد رسید
و بلخ را چون دائرهٔ پرگار در میان گرفت محمود بیه تاب مقاومت نداشت
بعد از محاصره و محاربهٔ بسیار راه فرار اختیار نمود عبید الله خان عروس
مملکت بلخ را بکنار آورده در آغوش کشید چندی از امرا را نیابتا از جانب خود ماند
و خود بجانب بخارا مراجعت نمود بعد از چندین وقت سنه ۱۱۲۳ بود که در ماه
محرم باز بطلب خون برادر متوجه بلخ گشته یک فرسخ از شهر بخارا بیرون
بجاده نزول اجلال فرموده بود که فلک کج رفتار خواست که منصوبهٔ علی حده
برپا کند مجمل سخن اینکه چون عبید الله خان از سفر سمرقند مراجعت نمود هم شنید
آمده بودند و چندی فتنه جویان منتظر همین وقت میبودند فرصت خود را
باز

یافته همون شب ابوالفیض خان را بالای ارک بر آورده کوس دولت را
بنام او نواختند و این خبر در شهر و صحرا دور و دور دوید و عبیدالله خان خبر
یافت و همه روی گردان شده رو به شهر آوردند و از این واقعه هایله
عبیدالله خان انگشت ندامت به دندان گزیده دست افسوس بر هم می‌سود
و سپاه کوکلتاش ... خان رسیده دست یغما دراز کرده و عجب
آنکه والده خان و حرمهای خان و جمیع کنیزان ماه روی عنبرموی از زری
وداع آن سفر نامبارک همراه بودند به بلای ناگهانی واقع شدند و اموال
مرگ را که خبر گردید بلا را که نشان نداد و چون عبیدالله خان تنها در میان
افتاده جنگ میکرد چند نفر را به راه عدم فرستاد غیر از افلاطون غلامش کسی دیگر
پیشش نماند و افلاطون از روی وفاداری و نمک اندیشی را بجای آورده داد
مردی را داده در پیش خان سپر خود را باخت / بنده را با خواجه جان بازی خوش است
بنده نبود آنکه او خواجه کش است / و بعد از جنگ بسیار عبیدالله خان را
نام غلام ... که رمک شوم کوکنتاری بدبخت نا پاک خود ... گرفته

نظم

سپاهی افتاده در پای مور / یله گشته کرده به پیل زور

چه گویم و غرایب این حال را چگونه شرح تمام کرد آن کافر کیش مضمون من نقیل
مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالداً فیها را منظور نکرده و خنجر بیداد بر گلوی عبیدالله
خان نهاد و بخندید خار ... حسین وار سر از تن او جدا گردید چنانچه

بیت

هزاران وادادای ... زدست چرخ ... / ز جورش گشته دامان زمین از خون گلنار
عبیدالله کسی تا این فلک بهرام بر باشد / که باشد عادت آن بی‌مروت ظلم خونخواری
عبیدالله خان را که میر ... با شیران / چه رسم است آنکه آخر کشته شد بر دست
سرش را به پیش برادرش ابوالفیض خان بردند خان گریه آغاز نهاد و گفت

این قصاص بعد از آن سید احمد سلطان است که برگشت روز دیگر پسر
در وقایع بعضی طریق نوشته‌اند در آن وقت دیوانه سلطان نام ازبک
ابوالفیض خان [illegible] گفت پنجرهای پسر را دفن کنند و خان خود
سلطان امر نمود و دیوانه سلطان سر گرفته به تخت بنشست و جمله خاص و عام
جمع شدند در بیرون دروازه اما دو کس را پیش یافت نمی‌شد همه از ترس خود می‌مندا
دند عاقبت میر شب ولد پهلوان عارف افلاص و ملا کتاب‌دار بنشی را معلوم شد و خشم
با این شهیدان انجام داد همه کار را و دیوانه سلطان و میر شب حسین و
آفرین کردند و ابوالفیض خان هم شنیده خورسند بیا نمود شیوه فلک غدار
را ملاحظه نمایند که تابوت غریب کشان آوردند چنانکه

بیت

جهان با همه زینت زیبا د | نیرزد بدین رنج آسیب ارد

فقرای آن شهر تابوت آن پادشاه بر دوش گرفته بمزار حضرت قطب الاولیا
بهاء الدین نقشبند قدس سره برده در پیش پدر بزرگوار شیخ دفن کردند مدت
عمرش سی و سه سال بود و مدت سلطنت نه سال بود چنانکه میگوید

شعر

منه تا توانی دل اندر جهان | که نا پایدار است تا مهربان
هزاران پاره خشتی که در منظر است | نمود دار از قد سیمین تن است
هزاران گل که در گلستانها بود | رخ نازک پادشاهی بود
بجز خون شاهان درین طشت نیست | بجز خاک خوبان درین دشت نیست

عبیدالله خان عبیدالله نام پسر داشت بعد از یک هفته او را هم با مادرش
بدرجه شهادت رسانیدند رباعی

افسوس که مرغ روح را دانه نماند | پیوند به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر | از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

چون ابوالفیض خان بر سریر سلطنت نشست براد بعیش مشغول گشت و چند
وقت در امور ملکی میپرداخت بعد از ان دست باز کشیده با جوانان ماهرو
و کنیزان سرو قد را جمع نموده بعیش عشرت مشغول گشت در ممالک ما وراالنهر سر بسر
هر کس هوای حکومت بود سر برداشت خصوص مردم اوزبکیه که بهر جا سیم پیدا میشد
میرسید یغما میبردند گویند تا مزار فیض آثار حضرت شاه نقشبند قدس سره
تاختند و تاراج میکردند و اینخبر را بابو الفیض خان رسانیدند در جواب میگفت
ریگستان سلامت باشد این سخن در میان مردم بخارا شهرتی دارد ذکر خروج
نادرشاه دوران عصر نادرشاه از ایران خروج کرده تمامی ممالک ایران را در قبضهٔ تصرف
آورده و از آنجا بجانب بغداد لشکر کشید و بغداد را زیر تسخیر نموده و از آنجا متوجه روم
شد و در انوقت سلطان احمد در روم پادشاهی میکرد این خبر را شنیده لشکر بکرا
نرا بجنگ نادر فرستاد و نادر لشکر او را شکست داد سلطان احمد بعد از محاربه بسیار
انقیاد نموده و هدایای بیشمار مناسب بنادرشاه فرستاد و سخن صلح در میان
انداخت و نادر سخن او را قبول نموده بجانب ایران مراجعت نمود و بعد از چندی
وقت پسر رشیدش رضاقلی میرزا را با دوازده هزار کس بجانب ترکستان فرستاد
خود بجانب هندوستان لشکر کشید ... ازطی میرفت به سواد اعظم هندوستان رسید
بهادر پادشاه محاربات سخت کرد و در آخر مقهور گردانید بمحاصره و مقابله جهان
آباد کوشید بهادر پادشاه دید که کار جنگ نمیشود لاعلاج بکردن فار فار پیش
نادرشاه برآمد و جهان آباد را مع توابعاتش تسلیم نمود چون نادر بر تمامی ممالک
هندوستان فرمان روا گشت چهل روز بر سواد اعظم هندوستان بر تخت نشست
بعده بهادر پادشاه را طلب نموده ولایت هند را باو داد و خود بجانب ایران
مراجعت نمود مخفی نماند که چون رضاقلی شاه متوجه توران گشت از دریای
آمویه عبور نموده بقرشی رسید و این خبر را ابوالفیض خان شنیده عار و ناموس
جمهور انموده و بولایاو زنگ انداخته گویند صد هزار سپاهی جنگی ما وراالنهر را جمع

نموده استقبال رضاقلی خان نمود در موضع شلوکلوک که دو فرسخ از قرشی
بجانب بخارا است ملاقی شده هر دو لشکر بهم در آمیختند بعد از محاربات بسیار
نسیم ظفر از جانب رضاقلی خان وزید سپاه اوزبک رو بگریز نهادند گویند
آنه قلی داد خواه حاکم قرشی که از جانب رحیم خان حاکم خوقند بنیابت
حکم رانی میکرد و دران جنگ بقتل رسید بسیع ...

رضاقلی میرزا این بیت

رضاقلی ولی نادر شهنشاهم   سپرد که چرخ شود جبهه سا بدرگاهم

گویند رضاقلی خان حسن خان نام امیر لشکری داشت بسیار شجاع سبب فتح
همین جنگ او شده بود گویند در میان لشکر اوزبک بهادری بود پسرش
دران جنگ بقتل رسیده بود از برای پسرش بسیار بیطاقتی میکرد عاقبت حیله
اندیشید پیش حسن خان رفت و گفت دشمنی داشتم عهد کرده بودم که هر کس
دشمن مرا بقتل رساند از سر بهای پس سه بار کردم حالا که دشمن مرا
امارت پناهی به قتل رسانیده اند لازم میآید که بوعده وفا کنم اگر رخصت باشد
سه بار از سر تصدق کردم حسن خان از سخن این بسیار خرسند شده قبول فرمود
بهادر مذکور دو بار از سرش گشت دفعه سیوم شمشیر را که در میان مخفی داشت کشید
در سر حسن خان زد که سر او ده گز از تنه او دور رفت و این بیچاره را نیز برگردن
در آنجا بقتل رسانیدند و هم در کار این جنگها نمودند و رضاقلی میرزا بجانب
ایران مراجعت نمود بخدمت پدر پیوست ذکر لشکر کشیدن نادر صاحب
قران بصوب ما وراء النهر بعد از چندین وقت نادرشاه بجانب ترکستان
با لشکر انبوه متوجه گشت بعد از طی مسافت بر لب دریای جیحون رسیده از
جسر عبور نمود و از آنجا بعد از دو کوچ بچهار بکر که چهار فرسخ نسبت به بخارا
نزول اجلال فرمود از دبدبه نادری ترس و بیم بخاص و عام افتاده بود ابوالفیض
خان معه امرای بخارا هم نشسته کردند که در این کار چه فکر نمایند و بچه تدبیر

و زن او جانک پادشاه که دران عصر شیرین زمان بود در حسن صورت
عدیل و نظیر نداشت برحیم خان انعام نمود نظر رحیم خان بآن پریوش افتاد
از شادی باین بیت مترنم گردید و گفت حافظ

بیت

شیر انوار تجلی را که میکردند صاف   دردی او مهتاب صاف او نباکوس نوشند

ذکر زوال دولت نادری چون نادرشاه از اردکنج متوجه ایران گشت بعد از
قطع راه بمقصد رسید چند روز از رنج راه برآسود قبل ازین مقدمه از فرزند ارجمند خود
رضا قلی میرزا متوهم گشته چشم جهان بین آن شاهزاده جهان میل کشیده بود
این امر شنیع نکرده بودند و هر چند پشیمان میشد سود نداشت چنانکه گفته است
شاه چه خود کرده خود کرده را تدبیر نیست   از روی بیطاقتی حکم نمود که هر روز از مردم
ایران دو من تبریز مراد دو صد مثقال ما میشود چشم کشند چندین روز کار همین بود
و دیگر در شهرها نشانه فرستاد که و حکم نمود که مردم ایران مذهب تشیع را واگذارند
مذهب اهل سنت و جماعت را اختیار کنند پارهٔ مردم اختیار کردند بسیاری
قبول نفرمودند دران اوان نادرشاه در کلات نادری که از مشهد مقدس سه
روزه راه است قورو قلعهٔ ساخته بود مردم بسیار بستوه آمدند بعد از آن
امرا بر قتل نادر کوشیدند شبی بسرا هجوم کردند نادرشاه در خیمه خفته بود و کنیز
ماهروی عنبربوی خادمی میکرد چون چشم کنیز بآن جلادان سفاک افتاد شاه را
آگاه کرد شاه کنیز را دشنام داد و گفت [illegible] عرض نمود که شاها دشمنان رسیدند
رسیدند پادشاه دشنام داد [illegible] نادرشاه بشاهی خود مغرور
بود ندانسته بود که این فلک کج رفتار بسیار یوسف‌ها ن ذوی الاحترام را بهیچ
نوع منصوبه‌ها بسر آورده است مخفی سیوم کنیز گفت قربان شهنشاه شوم
چشم خود را فراز کنید که قاتلان رسیدند دران وقت سه صد نفر مرد لادار
باین کار خطیر نامزد گشته بودند هر کدام بجای مانده چهل کس داخل اردو شدند

خود این نوع معامله میکنند بیرحم نکرده دست او کرده یکی از فرزندش طفل بود از آن
مهلکه خلاص یافته بود بعد از وفات پدر رحیم طلبیده دختر خود را در حباله نکاح او
در آورده و او را شهزاده خویش و هم فرزند تصور کرده آن را گرامی میداشت
بعد از چند روز از او متوهم گشته او را بدرجه شهادت رسانید سلطنت از
خاندان پادشاهان اشترخانی و غیره در ما وراء النهر منقطع شد حکومت رو
رد با وزبکی آورد :

چو تاریخ را این شرف حاصل است | پسندیده مردم فاضل است
بناهای آباد گردد خراب | ز باران از آتش آفتاب
سخن را بنای برافکن بلند | که از باد باران نیابد گزند

دولت و نسب دو خاندان را بیان میکنیم که بعد از اشترخانی
با بنهار رسید اول منغیت که در بخارا سلطنت میکنند دوم مینگ در خوقند
الحال سلطنت میکنند دولت یوز و کنیکس و غیره دیگر را در ضمن ایند و دولت
بر سبیل اجمال خواهیم بیان کردن انشاء الله تعالی

اول ایشان رحیم خان بن حکیم اتالیق بن خدا
یار اتالیق بن خدای قلی بای بن جاوش بای چون بر مسند امارت قرار
گرفت بسیاری را بانعام و احسان بخود رام گردانید او خان بود بسیار غیور
و ظلم پیشه با وجود جباری با بسیاری شعرا صحبت داشتی و اکثر ما وراء النهر را
بضرب شمشیر فرو گرفت چنانچه در آن آوان در خوقند یرداننه بای و النعم حکم
رانی میکرد و در اوراتپه فاضل بی و النعم ابن صادق بای ابن سبید ابن
خوشیکدی اتالیق ابن قوبیکه بای حکم میکرد و در شهر سبز عالم بای بن ابراهیم
اتالیق حکمرانی میکرد و در حصار شادمان محمد امین بای حاکم بود هیچ کدام اینها
برحیم خان قایل نشده نه چون رحیم احوال بزرگان اوزبک را بر این منوال دید

کلدین درمیان بسته متوجه دشمنی ایشان گشته او عالم بیک و سبحان قلی بیک را
مع دیگر امیران کنیکس بچندین حیله و تدبیر و عهد و پیمان از شهر سبز به پیش خود طلب
نموده این امیران ساده لوح به سخن دشمن اعتماد نموده بپای خود بسلاخ خانه
رسیدند بیت

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی   بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش

و رحیم خان ایشان را گرامی داشت در آن وقت محمد یوسف بیک در قلعه او رحم
دو فرسخی از شهر سبز بالاتر است حاکم بود رحیم خان او را بهیچ تدبیر بدست آورده
نتوانست لاعلاج دختر برادرش بوتاشتی بیک را باو داده بخود داماد ساخته
بچندین قسم نامه او را نیز در پیش خود در پیش خود طلبید و سی و دو نفر از کنکس
را در یکجا جمع نموده حکم بقتل ایشان فرمود بعضی گویند سی و دو نفر را قبل
از این مقدمه کشته بود غالبا اصح قول این است آن بیگناهان مظلوم را بچندین
خواری بدرجهٔ شهادت رسانیده دامن از این دنیای فانی برچیدند

بیت

یکی کس از گنبد نیلوفری که دید   که از خون دیده عارض او لاله زار نیست

چون رحیم خان عروس ممالک شهر سبز را از اغیار خالی یافت متوجه یعقوب
گشته تمامی الکهٔ در راه رحمت تصرف خود در آورده و در برکشید و بعد از چند
روز حکومت آن ملک را بغلام خویش قوتلوق بای دیوان بیگی تفویض
نموده خود بجانب بخارا مراجعت نمود چند روز از این ماجرا نگذشته بود ذکر کرده شد
رحیم خان یعقوب در اوراتپه قبل از این مقدمه آمده بود و النعمرا فرزند قلی
خوانده [illegible] مصلحت آگاهی داده بود بنابر آن قاصدی به پیش او روانه
تکلیف نموده روانه به سخن رحیم خان [illegible] قبول فرموده تمامی لشکر فرغانه
جمع نموده متوجه رحیم خان شده این خبر را فاضل بی و النعمر شنیده در فکر تفکر
فرو رفت بعد از تامل بسیار قاصدی در کمال تعجیل بخدمت محمد امین بی فرستاد

درآن

و ننگ ناموس خود را به باد انداخته تکلیف این امر خطیر نمود و محمد امین بای
نیز تمام لشکر حصار را جمع نموده به راه خان و قالنغ خود در مقصد رسانید
چون رحیم خان و ایردانه بای در موضع ضامین ملاقی شده پدر پسر یکدیگر را
تنگ در آغوش کشیدند از هر دو جانب شفقت و مرحمت به ظهور آمد روز
دیگر باتفاق یکدیگر هر دو صاحب دولت با لشکر بعد کوچ کرده در موضع
آب جام که نهم فرسخ است در راه اورا تپه نزول اجلال فرمودند از آنجا بعد از
دمیدن صبح کوچ کرده قلعهٔ اسروشنه را چون نگین انگشتر در میان گرفته
بمحاربه و محاصره مشغول شدند مدت محاصره به طول انجامید مردم شهر به تنگ
آمدند و فاضل بای منید است که بچه تدبیر از چنگال این دو دریای لشکر نجات یابند
و محمد امین بای یوز مردی بود بسیار تدبیردان و کارکن بود از جهت مکاره کنیش
لقبش را محمد امین شیطان میگفتند روزی تدبیر اندیشید یک خط بهر حیله
از جانب رحیم خان یکی دیگر از جانب ایردانه بای نوشته باورد وی هر دو صاحب
دولت فرستاد و این دو خط با آن ایلچیان رسید از مطالعهٔ او آگاهی
یافتند از یکدیگر متوهم گشته بلا توقف کوچ کردند تدبیر موافق تقدیر افتاد

شعر

ازان پیر دانا این نکته دل آویز   که چون کار کم کردی گوید تا خیز

و دران شب دیجور آنقدر بادی سخت برخواست که طوفان حضرت نوح علیه
السلام و باد سموم هود علیه السلام در پیش آن کوه بکوه میرفت لشکر ایشان را
و لشکر خوقند منید است که بکجی روند سرگردان و حیران در آن دشت میگشتند تا
فاضل بای و محمد امین بای مصلحت نموده لشکر ایشان را واگذاشته در عقب لشکر
خوقند افتادند بهر جا که میرسیدند جنگ اسیر میکردند لشکر طاقت نمانده
بود که برگشته نگاه کنند همان روز یوز منک را به قتل رسانیده و کله منار
برداشتند و ایردانه بای خود را به هزار مشقت بخوقند رسانیده و فاضل بای و محمد

امین با تاب مقاومت نیاورد لاعلاج با چندین مرد دیگر فرار نمود
راه گریز پیش گرفتند چنانکه گفته است بیت

و خزینهٔ او را همه بتاراج بردند و رحیم خان تمام ولایت حصار را مسخر نمود
بعد از دو سه روز آن میر بخت برگشته را اوزبکان با عاقبت دستگیر کرده
بخدمت رحیم خانی حاضر ساختند زیرا که رحیم خان و محمد امین و غیر دیگر از رگ
اوزبک در پیش نادر صاحب قران آق اویلوک بودند از همه راه محمد امین
یوز از رحیم خان منقبت مقدم بود بنابران سر فرودی آورد و قابل منت از بس
کار او رحیم خان بسیار در حیرت بود وقتی که فلک این منصوبه را باخت علی الخصوص
مدعای میر رحیم خان گشت با امیدی که فی بعد بتعظیم و تکریم او را بجای خواهد آورد بنا
بنابران بلا توقف در مجلس خود طلب نمود گویند در آن صحبت بسیار سادات
و علما و امرا بسیار مجتمع شده بودند محمد امین را سر لوح پابرهنه در آن گورد
نوش داخل کردند محمد امین با رحیم خان را اسم منظور نا کرده بجانب علما نگاه
کرد و گفت السلام علیکم ایها العلما و هم این بیت را خواندند این بیت

بیت

چو بیدم رزق او در مقسوم حکم دستگاهش منت ... نصف دین خارج آید بیش عدد و هم انقیاد ام

و چون رحیم خان این معامله را از محمد امین بشنید گفت زبانت را ببرند بحکم نکوی
تو مسلمان نمیشوی حکم بقتل او فرمود کشان کشان بر سر بازار حصار
براوردند چند سال در آن ولایت حکم رانی میکرد و بیست و پنج صاحب دولت
فرو نمی آورد بجنید بیزاری سرش را از تنش جدا کردند و بدار آویختند چون خاطر
رحیم خان از کار محمد امین با جمع شد ولایت حصار را به یکی از امرای خود
تفویض نموده متوجه بخارا گشت بعد از چند وقت بجانب خوارزم لشکر کشید
از آنجا نیز مظفر و منصور مراجعت نمود چند روز از رنج راه بر آسود و بعد از چندین

و ز

وقتی چندی از علمای بیعمل خوش آمدگوی فتوی دادند که هر چه کاهی که بد دوازده هزار کس
علوفه دهد حکم پادشاهی او کرده میشود رحیم خان این سخن را که از علمای بی ایمان
شنید بلا توقف تاج شاهی بر سر نهاد و بر اورنگ سلطنت نشست خطبه
بنام او خواندند و سکه بنام او زدند چه نوعیکه او ساخته بود بهمان نوع زن
او جالکنا پادشاه هم ساخته در مسند پادشاهی در حرم نشست گویند میرزا
باغیر نام ندیم داشته بسیار حاضر جواب و لطیفه گوی بوده روزی خان با او
متغیر شد و حکم بر قتل او فرمود کشان کشان از پیش خان میبردند این بیت را
بلا توقف در سلک نظم کشید و برخواند چنانچه گفت بیت

شعر

بسرم برید کاکلم نشاند خوم رحمت   ندانم این چمن آرا چه مدعا دارد

در جواب او غفور خان در بدیهه گفت و برخواند

شعر

سرت برید کاکلت نشاند خوم رحمت   هنوز حق نمک با تو کارها دارد

دیگر مینویسند میرزا باغیر که بیت عسلی جده گوید چنان گفت مصراع
اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست   میرزا دید که کار از دست رفته است
هر چه باداباد گفت در جواب این مصراع را مشق کرده و گفت مصراع
فرعون کشته تو نمرود نیل نیست   از جواب میرزا خنده بر خان مستولی گشت
و آتش خشمش فرو نشست اتفاقاً دران هنگام خان ناخن خود را بکارد سینه
زمرد میگرفت خطا افتاد انگشت خان را برید و خون جاری گشت خان کاغذ
را هوا داده روی بجانب ندیمان آورده گفت این کار در اکثر نیست
هیچ کدام چیزی نگفتند میرزا باغیر گفت اگر خان ابکه این کار و را با سن غلام
مهربان میکردند قتل فقلیت میسر امدیم از لطیفه میرزا خان بسیار خندید و کارد
را انعام فرمود مع خلعت ملوکانه و از سر خون او در گذشت این نوع سخنان

در میان خان و میرزا بسیار است اما در اینجا بهمین قدر اکتفا کردیم گویند
روزی بزیارت قطب الاولیا غوث الاتقیا حضرت خواجه عبد الخالق
غجدوانی که مشهور است بخواجه جهان رفت و در آنجا پا ردیا از روی سبزه
در حال رنگ ردیا و سیاه گشته متوجه بخارا شده و در آن شب از دار
غرور دار فنا رخت را بر چیده روی بسوی عقبی آورد چنانکه شاعری میگوید

بیت

اگر عمر داری هزار و دویست   بجز خاک تیره ترا جای نیست

مدت عمرش سی و شش سال و مدت امارتش ده سال و دو سال دیگر
بادشاهی نشست مدت دوازده سال در بخارا حکمرانی میکرد و در زمان او
بود که بیک نظر بیاد رحبلو میرآخور رحیم خان بود بعد ازین واقعه ۱۱۷۲
گریخته در شهر سبز آمد و ولایت کیش را در تحت تصرف خود در آورد و از میران
کنیکس که آنجا میبوده اند دولت از خاندان ایشان منقطع گشت رو به قیره
سالدی آورد از رحیم خان هیچ فرزندی نماند و بجای او عمش دانیال
اتالیق بن حکیم اتالیق بر مسند امارت نشست و او مردی بود بسیار حلیم
در ربیت قول داد پادشاهی را قبول نکرد مودیکی از اولاد چنگیز خان ابو الغازی
خان نام شخصی را از کدام کنج یافته بر مسند پادشاهی عاریتی کرده نشانند
و خود بتدارک ملک پرداخت هر روز جمعه دأب ایشان این بود که به کور و نوش
آن بیچاره را لباس پادشاهی پوشانیده بر سریر سلطنت منشانند
بعد از فراغ کور و نوش لباسهای فاخره را از برا او میکشیدند و او بیک
جلودار بکوچه های بخارا میگشت و بعد از فراغ قبض و بسط ممالک بخارا
خاطر ایشان گماشت که زن رحیم خان جا نکنا پادشاه را در سلک ازدواج
خود کشید چرا که عمر پاشنده بود که تیر عشق او را خورده بود در آتش هجر
چون موی در آتش میسوخت چنانکه گفته است مثنوی

عمری بار

عشق است هزار شعله در تاب　　عقل است هزار ریشه در آب
شاهنشه با سپر عشق است　　سلطان خراب کرد عشق است
چون آتش عشق برفروزد　　فرزانه عقل هردو سوزد
چون عشق رسید با نهنین تاب　　صد شعله آهنین کند آب
بر کوه غم کند عماری　　بر مرکب جو کند سواری
از خون جگر نگار بیوند　　از سلسله جنون کند بند

عاقبت شب هجران بسر آمد و صبح امید دمید عبد بس مملکت ما وراء النهر را در بر گرفت و هم آن پری پیکر را در عقد خود در آورده بکام از آغوش کشید

و این بیت را گفت بیت

بحمد الله که هجر آخر شد و غم رفت و یار آمد　　ز جان سختی نمردن عاقبت ما را بکار آمد

گویند در آن عصر صورتا و سیرتا بلباس خوبی و دلبری او در قد و بالای او دو خرد بوده

نظم

بلی کز دیدن آن شکل رفتار　　بو بند زاهد صد ساله زنار

گویند روزی دایه او گفت ای ملیکه جهان در کنار بسیار صاحب دولت آمده ام گرفتی از هر کدام اینها هم خصلت موافق طبع افتاد که سبب شادمانی گشت او در جواب گفت که ایماد رحسن رزاد در این بیس خان یا قسم خلق را در رحیم خان یا قسم لذت جماع را به دانیال اتالیق یا قسم نزد همگان نهفته نماند که در عصر ما هم باین نوع معامله بوقوع آمده است کسی نپرسیده است که جواب بشنود هر آینه عصر بیش می شد فقیر سوال کرده جواب می شنید گستاخی را امید عفو است چنانکه بیت

چه گویم گر نگفتنم بهتر است　　زبان در دهن پاسبان سر است

دران او آن بود که فاضل النعم از دار فنا بدار البقا رحلت نمود مدت عمرش پنجاه و هشت سال بود بجای او فرزندش خدایار بی و النعم بر مسند امارت نشست بر تمام ولایت و

صاحب تصرف گشت و بحکم او مشغول شده و چون دانیال اتالیق چند سال
حکمرانی کرد عاقبت بکسل مهلک گرفتار گشت از عالم فانی درگذشت مدت
عمرش هفتاد و سه سال و مدت حکومتش هفده سال از وی پنج فرزند
باقی ماند اول شاه مراد بی دویم سلطان مراد قوشبیگی سیوم توقمش علی
چهارم عمر قوشبیگی پنجم محمود بی اما جهانداری از ناصیه شاه مراد بیک
هویدا بود در آن وقت اختیار فقر نموده در کوچه‌های بخارا رحمانی میکرد
امرا باتفاق در شهور سنهٔ ۹۸ بود که شاه مراد بی را بر سریر حکومت نشاندند
داد کل امور امارت را بر کرسی معدلت نهاده چمن سرای تصفیتش
شاخ ستم را به تیغ فنا در داده سپاه و رعیت را در ظل خود جای داد و همه
روز قاضی کلان بخارا که برشوه خوردن مشهور بود سر او را برید و شکایت
از امور ملک بجز بنود در میان امرا او زیک بل در تمام ربع مسکون در حق
داری و منصفی مثل او در سه قرن نگذشته است بسیاری از اهل شیعه محاربه
میکرد بسیم بیمند او از مشهد گذشته بقدم جا رسیده بود در آن عصر در
مرو شاه جهان از جانب بابا خان آغا که حاکم ایران بود به بیرم علی خان
نیابتاً حاکم بود چون شاه مراد بی در آن ممالک رسید بیک حمله مرو را مسخر
نمود بسیاری به قتل رسانید و اخته خانه کوچ بخارا آورد و بیرم علی را
سر برید فضیلت پناهی میرزا صادق جاندار تاریخ ازان نکو گفت است

سر غلام برید و بپای دار انداخت   سر او حاجی خان از بخارا آورد

بعد از چند روز گریخته در شهر سبزوار دنیاز علی دیوان بیگی آمد و در آن کرامت
قریب یکسال در آنجا بود شاه مراد بی والنعم حاجی خان را طلب نمود و بسیار
مبالغه نمود که بدست در آرد تا حتی چهار هزار اشرفی میدهیم داشته باشند گفت
نیاز علی دیوان بیگی در جواب گفت اگر حصول هفت سالهٔ بخارا را
بدهند صورت نه بندد که ما مهمان خود را داشته بدهیم ما مردمان آدم

آدم بکیم

و در یکم او را هم که یک کس را هم قتل میکند بعده اختیار دارد نباشد یکی باقی مانده امکان
ندارد و از این خیال خام درگذرند حاجی خوش صاحب دیوان بوده اند که با وجود حاجی
خان که شیعه مذهب بود اینقدر اکرام داشتند و ای بر حال ما زمانا که پنجاه هزار مسلمان را
بیک فلوس میفروشند القصه حاجی خان از شهر سبز بخدمت خدایار بیک دیوان بیگی
رفت و از آنجا در خوقند بخدمت نار بوته بای ولی النعم رسید دو سال در خانه حاجی فقیر
مهمان بود بعده از آنجا براه کاشغر و تبت متوجه وطن مالوف گشت بعد از قطع راه
با ایران بخدمت بابا شاه اخته رسید و در سبزوار وزارت یافت گویند مثل او
دانا را کسی ندیده و نشنیده است و در هر علم ماهر علمی نبود که از جهت او خلاص شده
گویند در عصر بابا شاه اخته از گرجستان به هزار بجاتی کنیزی را خرید صورت سلطان نام
آفتاب جهانتاب با اینهمه گیتی افروزی با وساطت نقاب حجابت حجاب نزد وی
او نگاه نمیتوانست کرد گل از شوق جمالش در گریبان چاک زده و نرگس بهوای
تماشای حسنش همه تن چشم گشته بابا شاه هر آن نگار رعنا بکمند زلفش
صید کرده بود و مشق شعر را نیکو گفتی این غزل از زاده طبع آن زیبا نسب خیال که گفته

نظم

شهسوار من اگر طرف کله برشکند جنبش فرملاهش سپه قیصر شکند
آفتابیست اگر برفکند طرف نقاب شان حسنش رونق بتخانه آزر شکند
بسکه از تیر نگاهش بدلم معرکه‌هاست گره خنجر زندم سر من خنجر شکند
جای بر روح صنوبر لطف خرامش چون ز پرواز درآید پر شغف بر شکند

باده نوشش زندم کرد خوش خرام مر نوشی وله ۴۹ کعبه را ز یادم برد کافر پیر نوشی

و در عصر او تیمور شاه ابن احمد شاه افغان از کابل با میدماوراء النهر
خروج کرد بعد از طی مسافت با یجه نزول کرد از آمدن شاه مراد بی ولی النعم
واقف با لشکر تاراز متوجه الصوب گشته از دریای جیحون با اندیشه عبور نموده
نزدیک ام البلاد بلخ نزول اجلال فرمود از این جرات شاه مراد بی ولی النعم تیمور شاه

در حیرت افتاده آشتی را در میان انداختند بعد از ارسال رسول و رسایل مهم بصلح قرار گرفت هر دو صاحب دولت متوجه جایگاه خود گشتند دران وقت ملک نظر بیگ والنعم حاکم شهر سبز رحلت نموده بود از وی پسر باقی ماند نیاز علی بای و حکیم بای و عبد الله داد خواه امرای شهر سبز اتفاق نموده فرزندار شدش نیاز علی والنعم را بر مسند امارت نشاندند او مردی بود صاحب تدبیر و دانا و همه دلاکیش را ضبط نمود بسا چیزی از امور ملک بیخبر نبود و حکیم داد خواه در عین جوانی حکم رانی نکرده بیش جزام گرفتار شد و مشق شعر خوب داشت این مخمس از زاده طبع او ست مایک بند از آن درین اوراق درج نمود حسنا لخمسه گفت بیت

مخمس انیست

منکا هم یار ایدی هر کونی سپاه جاه انکه حشمت
اشیکیمده نسیم او همس ایدی بیلا اذن هر خصت
کونکل سیر در کوزی نور تنی هم یار ایدی صحبت
فلکنی جبر بیزنی بو بیلکلغ محبت ذلت

بیتگر ظلم برد و شوخ مکار یمدی بیر انکر بیلدیم
بر بیلا سرور یار وفادار یمدی بیر ابلدیم

و شجاعت و همت و فضل در قامت عبد الله داد خواه دوخته بودند و مشق شعر خوب داشت و خط نسخ تعلیق را نیکو نوشتی این قطعه از زاده طبع آن امارت پناه ست قطعه

بهار رفت گل افشاند باغ نماند
شراب در قدح نور در چراغ نماند
معاشران خوش الحان از بزم رفتند
بغیر آب روان هیچکس بباغ نماند

وله ایضا

حسن ملکیست شاه دوران گل
ظل رفعت پناه دوران گل
تا هوا دیم تا نسیب پریشانی
بین کبی داد خواه دوران گل

چون شاه مراد بی و والنعم بار ها متوجه شهر سبز گشته محاربه سخت در میان ایشان واقع شد از نصیحت و جد فتح او میسر نگشت هژده قلعه در اطراف شهر سبز بنا کرده

۱۹۰

بوجه بالاتر درست ازین ولایت باز داشته متوجه دولت یوز به گشته ذکر جنگ آن
نمودن شاه مراد و بابا دا النعم بیع خدایار بی دا النعم در موضع قره بلبغ و این خبر را
خدایار بی دا النعم شنیده از اوراتیپه با لشکر انبوه متوجه ثمرقند گشت از شهر سبز
عبدالله داد خواه و یادگار بی بکوبکی خدایار بی دا النعم رفته همراه شدند هر دو صاحب
دولت بعد از طی مسافت در موضع قره بلبغ که تخمیناً چهار فرسخ است در ثمرقند
هر دو لشکر ملاقی شده آتش حرب چنان مشتعل گشت که عقاب جان شکار
تیر را پر و بال در معرکهٔ قتال میسوخت جوهر از روی شمشیر چون قطرات عرق از
خون خوار لشکر عرق میگردید چنانچه میگوید

مثنوی

ز گرد ستوران خیل سپاه … رخ ها زرد پرده خورشید ماه
ز سم ستوران صرصر شتاب … فتاده بناف زمین پیچ و تاب
برآمد چو از کوس رویین خروش … یلان را ندار استخوان مغز و هوش

سه روز بدین منوال جنگ میکردند بهمان روز جنگ مقدمهٔ مصافا عبدالله
داد خواه و یادگار بی داد مردی را دادند عاقبت نسیم ظفر از هیچ جانب نوزید
لاعلاج صلح را درمیان انداختند هر دو صاحب دولت بولایت خود
مراجعت نمودند فقیر بارها از زبان جناب قبله گاهم سیادت پناه نجابت
دستگاه ایشان سلطان خان خواجه احرار که خود همزاده خدایار بی دا النعم
میباشند شنیده ام و نیز از یادگار بی هم شنیده ام میگفتند که در این جنگ
بزرگ از خدایار بی دا النعم بسیار بردلی ها را مشاهده کردیم یکی آن بود که در عین
گرمی جنگ از اسب فرود آمد سر بزانو نهاده و خواب ربود گویند در میان امرا
ترکستان در شجاعت و کاردانی مثل خدایار بی دا النعم کسی نگذشته است

ذکر قضیهٔ بابا پروانچی بعد از عزل بابا پروانچی بعد از چند وقت متوجه ولایت
حصار گشت بعد از قطع مراحل بمقصد رسید و آن ممالک را فرو گرفت

بعد از چند روز فلک غدار نماند که از ضربت حکومت چند روزی چشید در آن
وقت علی بردی تاز خروج کرد حصار بالا را مع دیگر توابعاتش در تحت تصرف
خود در آورد بابا پرواز را دستگیر نموده حبس نمود بعد از یکسال شبی بابا پرواز
زنجیر که در پا داشت شکسته با دو خدمتکار خود گریخته از شهر بیرون آمد نزدیک
صبح دمید بجای رفته نتوانست لاعلاج در آنجا گورستانی بود در میان
گورستان مخفی گشت و پاینده‌ها چشم خود را از خواب باز کردند دیدند که
صیدیکه بود از دام جسته است تعاقب نموده بهر کوه میدویدند و این خبر در
تمام شهر منتشر گشت و علی بردی تاز منادی درداد که هر کس بابا پرواز را
دستگیر کرده بیارد او را از وجه دنیوی بی‌نیاز گردانم مردم بهر سو میدویدند
اتفاقا این گورستان نزدیک کوچه عام بود و اینحال را بابا پرواز مع دو غلام
خود مشاهده نموده لاحول گویان نشسته بودند که پیر گریه منظری بر سر اینها چون
مرگ ناگهان رسید دید که سه فلکزده بچندین غم حسرت نشسته اند دانست که
اینها همان صید مقصود اند که از خدا طلب میکرد میخواست که دستگیر نماید
دیگر جوان با حمیت از اتفاقات چنین جوانی در غایت خوبی در سن
دوازده سالگی رسیده پرسید که اینها چه کسانند پدر او به پسرش گفت اینها
سبب دولت مایند زود باش بخدمت حاکم بریم که از هر وجه دنیوی مستغنی
خواهیم گشت این سخن بابا پرواز از پیر جوان شنید دست از جان شیرین شست
بعد از تامل بسیار بچه گفت ای پدر مگر در دماغ تو ماده ماخولیا جای گرفته
اینهمه هذیان است میگویی در گردش فلک بچندین سال این نوع مقدمه‌ها
بر بزرگان می‌افتد و باز میگذرد زهی نامردیست که در پیش خانه کس این
نوع بزرگان پناه بیارند ما از برای نفع دنیاوی دو روزه دستگیر نمایم
ازین خیال خام درگذر و بیهوده مگوی پیر سخن فرزند را قبول نکرد و فحش
میگفت و ناسزا میداد چنانچه مصرع: پدر که بد گهر افتد پسر چه کار کند

ازین

و فرزند از سخن خود نمیگشت عاقبت پدر دید که سخن بجایی نمیرسید
از روی فرزند گذشتن نتوانست لاعلاج راه خانه را پیش گرفت
و فرزند پیر زانوی ادب در پیش بابا برد و آخر نشست گفت دانستم که
جناب شما امارت و ایالت پناه پرور اگر هستید از برای شما اگر
سیر بلکه از صد سر گذشتم هر چه خدمت باشد فرمایید مصلحت
نیک بخشی کن که از کار تو نیاید چون بابا پیر دید اگر از زبان بچه این
سخن را شنید دست بگردن بچه انداخت سر و روی او را بوسید
گریه آغاز نهاد و گفت این مهر را بگیر و در کاروانسرا ببر در فلان
حجره مرد محاسن سفیدی بیمار خواب رفته است مهر را نشان بده
و چند جفت نعلین نمود بچه انگشت قبول بدیده نهاد و در راه کاروانسرا
پیش گرفت و در آنجا رسیده مقصود را یافت مهر را نشان
داد چشم بازرگان بمهر افتاد و بر روی بچه را بوسه کرد و هر یک نعلین
نموده بود همه را حاضر کرد و بچه را وداع نمود و گفت ای فرزند گمان
میشود که از برای همین مصلحت در این روزگار میکند از من خون
بخدمت پدر دیگر رسید بعد از خفتن مردم راه کاروان پیش گرفتند و میگفتند
خوش نیت آواده آنکه هر آن حیلی و پای پسر در راه بچه دوج گشتن
طاقت پیاده گشتن نداشت هر سه نوبت بنوبت بکودک را
میبرداشتند همان شب تا صبح بچندین زحمت و مشقت رسیدند
رسیدند که سرپستان او به فلک رسیده بود جای مخفی شدن
نداشت لاعلاج هر چهار را در جایی کور کرده هر چهار کس عریان
داخل گول شدند سپاهی که تعاقب نموده بودند چندی در آنجا
رسیدند و هر جانب زاجست جو میکردند تا آنکه از منصب افتادند و این
چهار نفر در میان آب چون بط غوطه خورده بودند همان روز و که

جای هم ناک چندین محنت گذرانیدند شب دیگر متوجه راه شدند
تا دمیدن صبح بیابان نوردی میکردند بعد از دست پا زدن بسیار
بر لب دریای سرخاب رسیدند و ساعتی از رنج راه بر آسودند
و برای خود ها از نی سالها درست کردند و متوجه دریا شدند و آن
بچه ها را وداع نموده با چندین حسرت غم متوجه خانه خود گشتند

بیت

وقت وداع دوست بباید گریستن زار   ای دیده کاش از پس میشدی مرا

میر با دو رفیق خود راه دریا طی میکردند در آن دریا گرداب پیچ تاب
گرداب میبینند تمام ما در آن نهر شهر یا دارد هر کشتی و سال
در آنجا رسید با سالها خلاص نمیشود اتفاقا از در قضا یکی میر در گرداب
افتاد هر چند سعی و کوشش کردند سال به ساحل نرسید سه شب روز
در آن گرداب سرگردان میبودند بالاخره از لطف حضرت الهی
باد سخت برخاست و سال را از کنار دریا برآورد میر شکرانه اینرا
بجا آورده باز متوجه دریا شدند بعد از سه روز گذشتن اتفاقا
میر شیرآباد نسیم بخدایار که یک بود در لب دریا شکار میکرد دید که
در میان دریا یک سال با دو نفر میآیند بی طرف گذرانند که اینها را از دریا
برده است که بی اختیار میروند بهمین خیال چند را امر نمود زود رفته اینها
را به لب دریا کشیدند میر شیرآباد پروانچی او در پیش خود طلب نمود
احوال پرسید میر در جواب گفت که

مصرع

چه پرسی من بخت برگشته را   ذکر در حبس افتاده ام ...

میر گفت ما هر سه ملا از کولاب میآییم از برای تحصیل علم بخارا میرویم
میر را در حال اینها رحم آمد فرزند خدایی بخشیده رخصت داد گوزنی
کیسه بود که قبل از این مقدمه از برای رسالت در پیش خدایار

دو نفر

دانیالبی و بابا پروانچی رفته بود چون فرصتی! و به پروانچی افتاد گریه آغاز نهاد میر خود
اظهار کرد میر از شنیدن این سخن پروانچی را در آغوش کشید و عذر خواست در همان
ساعت لباس های فاخر و اسب های باد رفتار حاضر کردند و همراه خود متوجه
شهرآباد شدند پروانچی کردن خار خار للاعلاء میرفت و این بیت را میخواند

فرد بیت

تو کاری کن که بر دامنش نیفتی | که افتادی طپیدن مصلحت نیست

و این خبر را شاه مراد بی شنیده در پیش خود طلب نمود یک سال در بندیخانه
ماند بعد از دو سال رسول و رسایل بسیار فرستاد و هدایا و دانیالبی برادر خود را از
از شاه مراد بی چندین حیله و تدبیر طلب نموده بدست خود گرفت و بخدمت
برادر رفت و دانیالبی نیز حکومت چرخچی را باو تفویض نمود چنانچه

فرد بیت

المنة لله که اگر رنج کشیدیم | دیدیم ترا و ز تو به مقصود رسیدیم

و اوصاف حمیده آن بچه مرد را از زبان برادر دانیالبی شنید غایبانه عشق
او بدل امارت پناهی جای گرفت تحفه و هدایای بسیار فرستاد افسوس
میخورد که در زنده گی خود یکبار آن باهمت را ندیدیم دیگر آرزو نمیماند گفت
با این آرزو از دنیا گذشت بعد از فوت او در عهد بابا پروانچی آن وفادار
میرزا صد طلا انعام فرمود و رخصت داد اما نظر به دولت میر و نظر بخدمت بچه
عطا همت چیزی نداد ذکر هنرهای بابا پروانچی بابا پروانچی میر بود بسیار فصیح
بوج و مبالغه گوی مبالغه او در تمام ماوراء النهر شهرت دارد بنابران چندی را
نوشتیم روزی در مجلس او سخن از سرما شد نقل کرد که در فلان سال آنقدر
برف بارید که به فلک رسیده بود مرغان هوا اشتهای خود را از برف مانده
به منقار خود ستاره چیده میخوردند و سال دیگر در خجند بودم مثل همین سرما
شده بود یکی در میان دو بام بازی میکرد اتفاقا نگاه کردم معلق یخ کرده

بود روزی سخن از شکار شده بود میر نقل کرد که روزی در خجند شکار میکردم
بعد از شکار بجای فرود آمدم مرغ بسیار حاضر بود همه همراهان اسبها را [illegible]
صبح از جای برخواستیم دیدیم که یک اسب نیست بعد از ساعتی مردم اسبها را از هر
جانب یافته آمدند مع توبره داشتیم که همه گردن توبره بوده است مانده است سخن
گفته اسبها را بستیم به هر جانب برده است روز دیگر شکار بیدانه میکردم باشه
داشتیم که نظر و عدیل نداشت بیدانه بسیار بود بسوی انداختیم گرفت بازیکی پرید
دیگرا بپای دیگر گرفت یکی پرید دیگر پرید دیگر را به منقار خود گرفت یکی دیگر پرید جای
گرفتن نمانده بود لاعلاج شد گفت بست حالا آنرا هم گرفت بعد از شکار بجای فرود
آمدیم صاحب خانه سگ گزنده داشت میخواست مرا گزد نزدیک رسید مشت خود
زدم از مقعدش برآمد با این دستم دهن سگ را گرفته بقوت تمام سگ را چپه
گردانیده دستم را خلاص کردم روده های سگ و تیزان از جای خود در جست و گر
و هم او شگفته است اینجا داشتیم بسیار خراب و هم لاغر حکم کردم که پشت او را گل
کرده بگله سر دهند ملازمان همچنان کردند بعد از سه ماه اسپانیکه در گله بودند
همه را آوردند همان اسب را دیدیم که تربزهای کلان از تن او و تیزان داشت همه در
وقت لاغر او در گل کردن تخم تربوز بوده است بهمین نزدیکی رسیده است طعم و
رنگیکه در آن تربز دیدیم دیگر در عمر خود ندیدیم از این نوع ماخولیا بسیار دارد
کدام یکی را نویسم این سخن های بیهوده را در آوردن در خاطر نبود مجبور شدیم
از شعاع حسن او آفتاب خیره گی میکرد اتفاقا شبی در مجلس این ماجرا با در میان
افتاد و آن پری چهره حکم نمود لاعلاج در کتاب قید کردیم بخاطر ما این سبب
این سخنها را باور واکنند بهر خنده خواهد گفت نه از برای راستی گوید از چندی
مردم های معتبر شنیدیم که راستی یقین کرده شگفته است و نیز در کتابهای طب
در نظر افتاد که این هم نوعی از سودا است که عقل شوریده میشود و قوت دماغ
از حال طبیعی میگردد و قوت متخیله یقین میسازد بعد صاحب مرض را لابد

ارزانی

از این نوع هذیان گویید و باین کیش بعد از بندی شدن گرفتار شد لعنة الله
شاه مراد با دانیال بخارا رسید چند روزی از رنج راه برآسود و بعیش و اکل مشغول
میشود گویند باز بیت المال یک فلوس بخوارج خود صرف نمیکرد از ملبوس و مأکول
هر چه خرج او از جزیه میشود گویند در سمرقند آمد چند روز در اول بیت مسعود
خرج او تمام شد هر چیز در بیت المال او باقی نمانده بود مگر یک پوستین کهنه لاعلاجی
او را در بازار فرستاد کسی نمی خرید بالآخر بدو نیم درهم فروختند روز دیگر ملا
پوستین را آورد گفت پوستین عیب داشته است من نمیگیرم اقاله میکنیم شاه مراد
با دانیال رسید که چه عیب داشته است ملا گفت شورش جمله عالم در همین پوستین
جمع شده است امشب قریب بود که در بدنم یک مثقال گوشت نماند ملا معتقد بود که
این پوستین دانیال بوده است دانیال میخندید بدعا قبول هر دو به پیش قاضی نشستند
قاضی صلح نمود که نیم سکه کم کنند تا ملا بگرد ملا قبول نمیکرد و میگفت من از این پوستین
هزارم یک فلوس نمیخرم پول ما را بدهید دانیال مبالغه مینمود چرا که دو سکه را
دیگر نداشت بعد از گفت گوی بسیار ضمناً بر صلح را
راضی شد دانیال خلاص گشت و گویند باز گشت سفر ایران هر چیز در بیت المال او
باقی نمانده بود نزدیک بخارا آمد گرسنگی بروی غلبه کرد لاعلاج بیرون کفش خود را
از پای بیرون کرده به بقال داد چیزی گرفته تناول کرد به کفش داخل بخارا شد
و طعام میکرد و میخورد از خوردن بری بود از نباتات و لبنیات و حبوبات که
هست همه را جمع مینمود مثل اینکه هر چیز نخست دیگر غذائی خورند و گویند او را
بر و غدر کردند و مرد کافر کشته با یک ... بسیار وعده کرده بصورت
زن ساخته بارگ فرستادند آن حرامیان ... نوع کرده خود را بحرم
گرفتند بعد از آرام یافتن مردم آن دو سگ بسیرت خود را بشاه
مراد دانیال رسانیده بزرگ کارد گرفتند اعضای او را پاره ساختند
اگر که نگهبان حضرت واجب تعالی بود و قضا رسیده باشد شمشیر کارگر نیاید

اگر تیغ عالم بجنبد زجای (چنانکه گفته‌اند) نبرد رگی تا نخواهد خدای

دو حریفان نزدیک میران رسیدند بسلطنت بخارا مبارکبادی بجا کردند میران پرسیدند که سر ولی النعم کو آن جلادان گفتند از هزار جان او یکی خلاص نشده شست تیر را رسیده به کار بکشید از میان ایشان سلطان مراد قوشبیگی گفت کار ایشان تمام خواهد بود و چون حریفان از کار ولی النعم فارغ شدند متوجه پیش میران گشتند بعد از ساعتی ازین کار غیر معهود کنیزان حرم خبر یافته بسر ولی النعم رسیدند او را غرقاب خون یافتند همه در بیچارگی فرو رفته روی و موی کنان گریبان خود را چاک میکردند بعد از ساعتی نیک تشخیص کردند که نفس ولی النعم اندکی باز به شادی مبدل گشت و این مصراع ترنم می خواندند چنانکه مصراع هیچکاره ما ماندیم امید نشو منقلب دور مسعود

و بعد از ساعتی ولی النعم چشم خود را وا کرد و گفت حریفان کار مرا کردند نوعی سازید که مرا در میان پنبه گرفته در بیرون کشید و مردم دانند که من زنده ام نباشد که کار از دست میرود کنیزان به نوعیکه فرمایش کرده بود همچنان کردند و صبح دمید و این خبر در تمام شهر منتشر گشت و برادرانیکه اختیار این امر صحیح کرده بودند از سلامتی ولی النعم واقف گشته در گرداب فکر فرو رفتند شاه مراد با پیش برادران پس فرمود گفت شما یان از جهه دنیای دون کار بد را اختیار کردید و ما نمیکنیم بل شفقت و مرحمت مینماییم بجا طرح شاه نرسید و این کلام را برادران ولی النعم شنیدند در بخارا بودن خود را عار دانسته هر کدام بجای رفتند چنانکه سلطان مراد قوشبیگی اراده حج کرده در راه درگذشت و محمود با خوقند رفت بعد از آن حکیمان افلاطون طبع بمداوای زخم ولی النعم پرداختند باندک روز علاج پذیر گشت و شفا یافت معونه احمد بیگی نزد او آن آوان بود که خدا یاری ولی النعم داد و این از آن غافل اکنون تخت بر چید و عازم راه حقیقی گردید مدت عمرش پنجاه شش سال بود

و نشستن بابا بیک و بجای او با امارت و چون خبر وفات خدایار بیک داد النعمه دو
در آنجا رسید بلا توقف متوجه اوراتپه گشت بعد از قطع مراحل در موضع شهاب
رسیده در آنجا سیادت پناهی آقای کرام محمود خان حاکم بود شاه مراد
داد النعم قلعه شهاب را چون خطر کار دیده میان گرفته محاصره و محاربه مشغول گشت
و سیادت پناهی مذکور نیز در انداختن تیر و تفنگ پرداخت بعد از سه روز سخن
صلح در میان انداخت سیادت پناه قلعه را خالی گذاشته بجانب اوراتپه رفت
و شاه مراد داد النعم بعد از گرفتن از آنجا کوچ کرده بنزدیک اوراتپه نزول اجلال فرمود
و از آمدن شاه مراد بیک داد النعم بابا دیوان بیکی وقوف یافته پدر نیک ناموس خود را
انداخته در خوقند بخدمت ناربوته بیک داد النعم قاصدان دانا فرستاد و اعلام نمود
ناربوته داد النعم سخنان اورا در معرض قبول فرموده با لشکر فرغانه متوجه اوراتپه
گشت بعد از طی مسافت در ولایت خجند نزول اجلال فرمود در میان هر دو صاحب
از سادات و علما و امرا و مردمان بزرگ بسیار رفت و آمد کردند از انگشت هیچ
کدام این عقده وا نشد عاقبت جناب فقیر جناب سیادت شعار نقابت پناه ایشان
حکیم توره در اردوی شاه مراد بیک داد النعم تشریف نمود و نصیحت پدرانه کردند آن
میر قدر شناس سخن جناب ایشان را بجان قبول فرمود هر سه امارت پناه را
آشتی داد و هر کدام بمقر خود مراجعت نمودند چون شاه مراد بیک داد النعم بنجارا رسید
چند روز بخاطر جمعی آرام گرفت ذکر عزیمت نمودن شاه مراد بیک داد النعم بولایت
خجند بار دیگر بهوای فتح خجند بسر افتاد با لشکر انبوه متوجه و سیق الایت شد چنانچه
گفته اند نظم

حافظ تو زلک صحبت خوبان نمی‌کنی   دانا کجاست جای تو خوارزم یا خجند

بعد از قطع راه آن ولایت را چون نگین انگشتر در میان گرفت سلیم اد بیک ولد
ارشد خدایار بیک داد النعم در انداختن تیر و تفنگ مشغول گشت بعد از سه روز شاه مراد
بیک از جانب خوقند متوهم شده مراجعت نمود اما قاصی و خواص و دهات

جمعه را تاراج نموده بجانب سمرقند کوچانید نصف از شب گذشته بود شاه مراد کوچ نموده به چیره‌چی آمد در پیش او مشعلها روشن کرده بودند اتفاقاً یکی از تهمتنان این بیت را با آواز بلند خواند چنانچه گفته اند

بیت

دود مشعل پیش پیش آه مظلومان ز پس … گر بدین نهج است ملکداری بهای بوس

شاه مراد بی چون این را شنید گفت آری راست گفته است و این مصراع را برخواند چنانچه مصراع … ممنونه شدن او زیک اشکمره منع نمانده

مردمانی را که بکوچ آورده بود در سمرقند جای داد و آبادی سمرقند کرد بعد از آن خود بجانب بخارا مراجعت نمود یکی از خوارق عادات او این بود که باری سیف مریض شد بهر کس گفت کار ما را سلطان الاولیا مصلح الدین خجندی ساختند والله اعلم از این بیماری خلاص نخواهم شد اتفاقاً بعد از چند روز دامن همت را از این خاکدان بی بنیاد برچید و روی بسوی عقبی آورد در شهور سنه هزار و دوصد و دوازده بحق لبیک گفت چنانکه گفته اند

بیت

دنیا که در او بوی وفا نیست پدید … باید که ز هر چه هست پیوند برید

این صورت هر که را در آیینه عقل … از سعی خود همیشه فرباید دید

شاه مراد بی سه پسر خجسته داشت امیر حیدر پادشاه و دین ناصر خان و محمد حسین خان و مادر امیر حیدر پادشاه دختر ابوالفیض خان بوده و حکومت قرشی باو تعلق داشت دین ناصر خان مرو شاه جهان حکم رانی میکرد و محمد حسین بیک در سمرقند بر مسند امارت نشسته بود و مدت عمرش شصت و پنج سال و مدت امارت هفده سال بوده بجای او امیر حیدر پادشاه بر سریر سلطنت نشست و پایه سریر را بر بام سپهر نهاد و گوشه تاج بر فرق فرقدین سود و ممالک بخارا را بنور عدل بیاراست و برادر او دین ناصر خان

نموده

متوهم شده مردرا فالا گذاشته متوجه ایران شد فتحعلی شاه قاجار
قدم او را مبارک دانسته گرامی داشت در مشهد مقدس جای مناسب تعیین
فرمود و در آنجا بوده و محمد حسین خان نیز در فرقند دانست که کار پیش
پیش نبرد لا علاج عنان عزیمت بصوب شهر سبز معطوف داشت نیاز
علی والنعم این خبر را شنیده استقبال نموده جای خوب فرود آورده بسیار
گرامی داشت بعد از چند وقت عاجزه خود را در سلک ازدواج او کشید
و محمد حسین خان در آن ولایت ساکن گشت ذکر توجه نمودن امیر حیدر
پادشاه بجانب حصار چون میر حیدر پادشاه از وهم برادران فارغ
گشت متوجه حصار شادمان شد بعد از طی مسافت بمقصد رسیده جای
آن ولایت را فرو گرفت و حاکم آنجا غلام بردی تازک به زخم صاحب دولتی
فرود آمد آورده بچندین خاری سر آن را از تن پاک ساخت پاره گویند قبل از
شاهی او را به قتل رسانیده بود القصه حکومت ممالک آن ولایت را
به سید اتالیق یوز تفویض نموده بجانب بخارا مراجعت کرد ذکر لشکر
کشیدن میر حیدر پادشاه بولایت شهر سبز بعد از چند وقت لشکر بجانب
شهر سبز کشید بعد از قطع مراحل بآن ولایت رسید و نیاز علی دیوان بیگی
از آمدن او وقوف یافته آماده جنگ و قتال گشت روز دیگر در میان ایشان
چنان محاربه سخت وقوع شد که قصه پشنیان قریب بود که از تاریخ محو
شود میر حیدر پادشاه دید که کار پیش نمی رود لا علاج صلح نموده بجانب بخارا
مراجعت فرمود در آن عصر در اوراتپه بابا دیوان بیگی حکمرانی میکرد از شیر
خدا یار بی و النعم بیک مراد بیک که داماد بابا دیوان بیگی بود از روی کم جز
بودن بسخن چند خوشامدگویان و چرامیان عمل نموده عم بزرگوار خود را
به تیغ بیدریغ شربت شهادت چشانید این امر شنیع گریبان گیر او گشته
بعد از شش ماه بهمان چاه خود کنده او در افتاد چنانکه گفته اند

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات بیت که واجب شد طبیعت را مکافات

صورت این واقعه اینکه بعد از شهادت بابا دیوان بیگی بیگمراد بی بر مسند امارت
نشست تمام توابعات اوراتپه را در تحت تصرف در آورد و این خبر
در تمام ترکستان منتشر گشت چون امیر حیدر پادشاه از صورت حال
مطلع گردید فغان عزیمت بصوب آن بلده معطوف داشت

ذکر لشکر کشیدن امیر حیدر بی ثانیا در اوراتپه بعد از آن بلا تامل لشکر بجانب
اوراتپه کشید بعد از طی مسافت در موضع یام نزول اجلال فرمود و این
خبر را بیگمراد بی شنیده قدرت کار را پیش خود سنجیده ایلچی فرستاده عرض
نمود که اگر جناب امیر مهربانی نموده از سر گناهم درگذرد دلم خوش شود یوسف
باستان بوسی میروم امیر حیدر پادشاه چون سخن بیگمراد بی را شنید
بسیار خورسند شد با ایلچی او سرو پای عالی انعام نمود و آن ایلچی را
بسیار نوازش کرده و ایلچی همراه کرده فرستاد چون بیگمراد بیک خون کشیده سنجهای
گندم نمای جو فروش امیر حیدر را فریفته شده عازم اوردو شد و حیدر
پادشاه بسیار زور مرحمتها نموده بجای خوب تعیین نمودند و دیگر به پسر بابا دیوانبیگی
امر نمود که بخون پدرت اورا قصاص کن همان شربتی که بملک بزرگوار خسته
بود خود نیز چشید و جزای مکافات را دید و درگذشت چنانچه گفته اند

بیت

بدی مکن که درین کشتزار زود زوال — بدست دهر همان بدروی که خود کاری

چون امیر حیدر پادشاه از کار بیگمراد بی فارغ البال گردید از آنجا کوچ نموده
به قلعه اوراتپه نزول اجلال فرمود تمام توابعات اوراتپه را در قبضه
اقتدار خود در آورد حکومت آن بلده را بملاحظه منفعت و مصلحت ولایت
و بسیاری از ... دهات بخارا مثل آقای حکیم قوشبیگی محمد قابل بی اتالیق و بیگمراد
پروانچی و امثال اینها از تاجیک و ازبک قریب چهار هزار کس خبردار را

دران

دران ملک تعین نمود و خود متوجه بخارا شد ذکر لشکر کشیدن ایلتوزر
خان بصوب بخارای شریف و رفتن او بکام نهنگ دریا دران اوان
در ممالک خوارزم ایلتوزر خان کوس دولت رانی نواخت پادشاهان
ماوراءالنهر را یکی از گماشتهای خود می پنداشت تا لاجرم غرور دولت و اقبال
بگذاشت بامید فتح بخارا با لشکر انبوه از دریای آمویه عبور نمود چنانچه
در مهر خود این سجع را کنده بود سجع است ضمیر بن ایلبارس خان اندیشه
ایلتوزر خان تسخیر عجم پیشه چون خبر ایلتوزر خان با میر حیدر
پادشاه رسید بلا اهمال جمیع امرای بخارا را امر نمود امرا بعد از قطع مراحل خود
را بمقصد رسانیده طنطنهٔ کورکه و کرنای لرزه در عالم انداخت و نعرهٔ کوس
بسطح زمین را متزلزل ساخت چنانچه میگوید

مثنوی

غریویدن کوس دریده مغز | بپای تمکن که آورده لغز
دو دریای خونین که آورده جوش | بدرید مغز شیران زان خروش

بهم در پیوستند و بازار قتال گرم شد بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از
جانب امرای بخارا وزید لشکر اورگنج رو به هزیمت نهاد و بسیاری بدریا
غرق شد و ایلتوزر خان بعزم کردن بجای اصلی خود بود دید که کار از دست
رفته است و وقت یورش است مناسب آید لاعلاج کردن خارخار ان
در زورقچه افتاد و برگشت چنانچه گفت بیت

بیت

آه از آن طالع برگشته که هر روز مرا | رو بجای بنماید که بلا بیشترست

میخواست که بیخود دریا کند سفر آخرت در پیش آمد مردمانیکه از زره بود بند طرف
زورقچه را گرفتند بامید انکه خلاص شوند ندانستند که مع خان خود غذای
ماهیان دریا میشوند ایلتوزر خان هرچند سعی نمود که کسی را تتمه و کشتی رو

نیارد و خود خلاص شود اصل گریبان او گرفته عمر خواست دمی فرصت دهد
کوشش او سودی نکرد مردم دو زورق را گرفتند همانا در قعر دریا رفتند
همان و هم غرقاب فنا گشتند چون اهالی اورگنج اینحال را مشاهده نمودند
بگردن تسلیم نزد امرای بخاری استقبال نموده بر فتح ولایت اورگنج
بشارت دادند در همان روز بر قلعه اورگنج خطبه بنام میر حیدر
پادشاه خواندند و امرای بخارا می خواستند که داخل ولایت اورگنج
شوند فلک کج رفتار عادت دیرین خود را بر پا ساخته منصوبه دیگر
در عالم امکان بظهور آورد آری شاعر گفته بیت
نزدیک لب آرند چشیدن نتوانند
سبب چه شد این واقعه اینکه درانوقت
عالیجاه امیر عالم خان با لشکر فرغانه متوجه اوراتپه گشته آن ولایت را
بیک حمله کردن مسخر نمود و هم امرازاده های بخارا را مع چهار هزار کس اسیر کرد
و این خبر در تمام ماوراءالنهر منتشر گشت و امیر حیدر پادشاه شنیده در
اندیشه دور و دراز فرو رفته لاعلاج پی در پی قاصدان سبک رو
با امرا فرستاد که اورگنج را بحال گذاشته بلاتوقف متوجه عتبه اعلی شوند که
باین جانب بلوای عام خواهد شد امرا در عین فتح اورگنج بودند که
این نشان را مطالعه فرمودند چون تاب نیاورده از بغل ایشان
افتاد لاعلاج مملکت خوارزم را واگذاشته در کمال تعجیل متوجه بخارا شدند
چون مردم اورگنج از رفتن امرای بخارا وقوف یافته برادر ایلتوزر خان
محمد رحیم خان را بر سریر سلطنت نصب کردند و او خانی بود در کمال شجاعت
از ظهور تمامی مملکت خوارزم را در تحت تصرف خود در آورد و
مشغول گشت در آن عصر رحیم خان در خوارزم و جناب امیر محمد خان در خوقند
و امیر حیدر پادشاه در بخارا بنا بر آن شاعر این مضمون نظم کرده این بیت را
چنانچه گفته اند بیت   محمد رحیم آلدیده تا بیسه جای

القصه میر حیدر پادشاه فتح اوراتپه را شنید ذکر لشکر کشیدن میر حیدر
پادشاه بسوی اوراتپه بعد از چند وقت با لشکر انبوه در شهور سنه ۱۲۱۴
بود که متوجه اوراتپه گشت بعد از قطع منازل بآن دیار رسید قلعه استرو
شن را چون خطرناک در میان گرفته محاصره نمود کلهم لشکر را فاتحه داد
و دران وقت در اندرون اوراتپه از جانب امیر عالم خان ملا رحمت الله
و قدم اتالیق حاکم بودند آمده سردار در شب بتیر و تفنگ گرفتند که از کشته ها
پشته برداشتند چنانکه از زبان خود قدم اتالیق شنیدم که یکصد کان به تفنگ
تنها صد کس را اثر ده انداخته کشته است از همین قیاس باید کرد چون میر حیدر
پادشاه دید که فتح قلعه از عقل دور و از دانستن بعید و نیز از جانب خوقند
خبر سواری امیر عالم خان رسید لاعلاج اوراتپه را گذاشته بجانب
بخارا مراجعت نمود بعد از قطع طریق بخارا داخل شد و از رنج راه برآسود
متعاقب رجب دیوان بیگی بزرگترین امرای خوقند بود از امیر عالم خان
متوهم شده گریخته بخدمت امیر حیدر پادشاه آمد آمدن او را فوز عظیم دانسته
یکی از ندیمان خود ساخته بود و دران اوان بازگشت اوراتپه در کنه ظهور
سیادت پناه آگاهی کرامی ام محمود خان رخصت یافته بقلعه شبک زار رفته
داخل شد بعد از سه روز خبر رسید که امیر عالم خان از خجند مراجعت نموده او
را خالی گذاشته خود بخوقند رفت این خبر را محمود خان شنیده بلا توقف در کمال
تعجیل خود را با چند نوکر باوراتپه گرفتند بخود شهر متکفل ما اوراتپه را بود و سکه سفید
گرفتیم چراکه در شهر آمدم کسی در پیش ما نیامد دو روز در لب سای خواب کردم بعد از
دو روز بهمان دو سکه گوشت گاو بسیار خریدیم و شوربا پختیم صبح ششی
استقبال شهر را طلب نمودم سخن های خوب گفتیم و دل ایشان را بر کردم بعد مردم هجوم
کردند ما را نبردند در باطن غیر از همون دو سکه چیزی نداشتم و چون محمود خان ولایت
اوراتپه را با همراهی توابعاتش در تحت تصرف خود در آورد به قبض بسط ملک پرداخت

و دران آوان از کابل در بخارا شاه زمان تشریف فرمود نزد ذوی العقلا
واضح و لائح باد که هر کدام این صاحب دولتان را به تفصیل بیان کنیم سخن
بسیار بطول می انجامد بنابران در اول بیان دولت اوزبک را گفتیم که
در صحن دولت بخارا و خوقند هر کدام را بیان میکنیم بنابران در اینجا مورد سخن که
آمد میخواهیم که چند سطر از احوال افغانیه بیان کنیم اگر چند یکه ملال خاطر سامعان
بی لاعت میشده باشد مجمل سخن آنکه چون وفات نادرشاه صاحبقران
روی داد همهٔ امرا بجای خود رفتند دران میان احمدخان ابن صدد
افغان که از جماعهٔ صدوزهی بود و او و دیگرها در بود مع جماعهٔ خود بجانب
کابل متوجه شد یکه از شاهزاده های کابل همراه بود اتفاقاً قلندر جهان دیده
و سیر آفاق کرده دوچار آمد و بر دست آن ژولیده موی خوشهٔ گندم بود
احمدشاه از برای شاهزاده دعا طلب نمود آن سیاح خوشه که بر دست
داشت به پسر شاهزاده اشارت کرد آن شاهزاده به دولت استماع نمود
گفت از این دیوانه سر بار بنهم مشکل کشا بند است که گفته اند

بیت

لباس کهنه قدر دردمندان کم نمی سازد
اگر جوهر شناسی تیغ را عریان تماشا کن

و از سخن شاهزاده آن مجنون حقیقی برآشفت و برجست بر سر احمدشاه
آن خوشهٔ گندم را خلانید و در حق احمدشاه دعا کرد مشرح
معلوم شد که روزی کسی کس نمیخورد و احمدشاه برجست دست آن مرد
را بوسید بتعظیم و توقیر او را بجای آورد احمدشاه نقل میکرده است که
همان وقت یقینم شد که بر تمام ربع مسکون فرمان روا خواهم شد فقیر این نوع
معامله را در چهرهٔ مبارک از یک سیاح جهان دیده و پادشاهزاده که
محرم او بوده اند افندی برادر فقیر بود شاهد کرده ام حالا از چند جا
شنیدم که بر تمام ممالک حکمرانی رو داشته است و در قید حیات است بیت

کس نداد

کسی می‌داند درین بحر عمیق ❊ سنگ‌ریزه قدر دارد یا عقیق

و چون احمد شاه در ولایت کابل رسید در سی‌ام روز مملکت کابل را تسخیر نمود متوجه هفت دانگ هند و هندوستان شد بسیاری از آن ممالک را در قبضهٔ اقتدار خود در آورد و فرمانروای آن اقلیم گشت بعد از چندی وفات در گذشت بجای او فرزندش تیمور شاه بر سریر جهانبانی نشست و او پادشاه بود بسیار دانا و شاعر و در علم ماهر بسیار از آن ولایت را گرفت و از او فرزند بسیار ماند در عصر او جماعهٔ بارکزئی عنوان یافتند چنانکه فتح خان در مسند وزارت نشست هر کدام برادران او بجای حاکم بودند چنانکه سردار عظیم خان در کشمیر جنت نظیر می‌بود و چند سال دولت تیمور شاهی برقرار بود عاقبت زوال دولت بسر آمد و دنیای فانی را وداع فرمود و بجای او فرزندش شهزاده زمان شاه را بر مسند سلطنت نشاندند چنانکه سجع مهر او را برین نوع در سلک نظم کشیدند سجع مهر زمان شاه این بیت چنانکه

بیت

چو تخت شهی شد ز تیمور تهی ❊ زمان در زمان یافت تخت شهنشهی

و چون زمان شاه در آن ولایت فرمان روا گشته برادر خورد محمود شاه پسر او از هرات متوجه کابل شده بشاه زمان غلبه نمود و دستگیر نموده بچشم جهان بینش میل کشید بحکم آنکه بیت

بچشم منیرش کشیدند میل ❊ فشاندند از گریش آب نیل

بتخت سلطنت نشست بعد از چند روز امرا اتفاق کرده شاه شجاع الملک را بر تخت نشاندند و شاه محمود دیگر باز بهرات متوجه شد و بعد از چندین وقت بچندین حیله و نیرنگ فتح خان وزیر او برای جنگ مجرا از کابل طلب نمود و در هرات بچندین خواری آن وزارت پناه را بقتل رسانیدند و این خبر را برادران او شنیده به پادشاهزاده‌های خود در افتادند بعد از چندین محاربات شجاع الملک و بار دگر شد و دو بار

بالآخر راه گریز پیش گرفت و متوجه لاهور گشت و رنجیت سنگ او را گرفت و محبوس ساخت
سبب حبس او این بود که در ربع مسکون در میان پادشاهان دو سنگ گران قیمتی
قدری دارد یکی دریای نور و یکی کوه نور دریای نور بدست پادشاه ایران است
فقیر در دار السلطنه طهران در بازوی فتح علی شاه دیدم و کوه نور بدست
پادشاهان افغان بود که شجاع الملک همراه خود به پیش رنجیت برده بود تا از آن
حبس نموده به جبر گرفت و از آنجا گریخته به شاه جهان آباد در پیش فرنگی رفت
و ولایت کابل بعد از مناقشه بسیار و بعد از وفات سردار محمد عظیم خان بدست دوست
محمد خان غازی قرار یافت و دوست محمد خان امیر بود و صاحب تیغ و بر و شجاع
و دانا فقیر بسیار ولایت را دیدم و بسیار پادشاهان ذوی الاحترام را صحبت شان
راه یافتم مثل برادرم امیر دوست محمد خانی را ندیدم و نشنیدم و در عصر امیر دوست
محمد خان شجاع الملک پسر درجه نمود فرنگی لشکر جمع کرده آمد و محاربات سخت در میان
ایشان واقع شد و شکست خورده باز متوجه هندوستان گردید و دولت از خا
ندان صدوزئی منقطع شد روی بخاندان بارکزئی آورد واقعه محاربه که در میان
دوست محمد خان و شجاع الملک در دفعه چهارم واقع شده بود ان شاء الله تعالی
بعد خواهم بیان کردن القصه چون ختم جهانبینی زمان شاه را میل کشیدند
بعد از چند روز بخانه کوچ متوجه ممالک ما وراء النهر گشت بعد از طی مسافت نزدیک بخارا آمد
این خبر را امیر حیدر پادشاه شنیدند باستقبال او ندیمان خاص را امر فرمود یکی از
انجمله رجب دیوان بیگی بوده و او میگفت میر حیدر پادشاه خندیدن خبر را ملاحظه نموده
شب در پیش خود طلب نمود تا بردن کورونوش خانه استقبال نمود و شاه افغانی
و پادشاه از یک یکدیگر را تنگ در آغوش کشیدند و قدم او را مبارک دانست
و بسیار گرامی داشت بعد از انقضای صحبت رخصت اجازت فرمود و جای معاش
تعیین نمود و از کوفت راه برآسود آن شاه غریب نه ده در پرده خصمت یکدگر
برداشت و از آن مستوره میر حیدر پادشاه مطلع گشته از [illegible] گرفتار ساخت نزد

شاه

شاه زمانی فرستاده بود و از این خبر برآشفت و گفت ما و ایشان هم کفو نیستیم و هم
در ولایت ایشان بسیار افتاده ایم از این امر مارا معذور دارند از جواب شاه
غضب در طبیعت امیر حیدر پادشاه مستولی شد بزور آن پرده نشین حرم را در
عقد خود در آورد و آن شاه بیچاره بسیار مانی بخندید و دل به حسرت متوجه بیابان گشت

بیت

ناآمده کار شیشه سندان شکند   یا بوده اگر خورد تو دندان شکند

در ان اوان در شهور سنه ۱۲۲۶ بود که خبر رسید که امیر عالم خان وفات کرد بجای ش
محمد عمر خان بر سریر سلطنت نشست و بعد از چندین وقت سیادت پناهی محمود خان
از بهر سهل خبرآن امیر حیدر پادشاه کننده با امیر عمر خان پیوست این خبر را امیر حیدر
پادشاه شنیده متوجه آن اولا گشت و لشکر کشید امیر حیدر پادشاه
بصوب قلعه پشاغر چون امیر حیدر پادشاه عازم آن جانب گشت بعد از قطع مراحل
در موضع پشاغر نزول اجلال فرمود و قلعه آن زمین را از نو ساخته فرزند دوم
خدایار بی دادخواه پدرم محمد رحیم دیوان بیگی تفویض نمود و این خبر را جناب امیر عمر خان
شنیده با لشکر فراوان مع سیادت پناهی محمود خان متوجه مقصد گشت بعد از
قطع مراحل در موضع یام نزول اجلال فرمود مسافت هر دو پادشاه سه فرسخ راه بود
و از آمدن امیر عمر خان امیر حیدر پادشاه وقوف یافته صبح متوجه بخارا گشت روز
دیگر امیر عمر خان آماده جنگ گشته متوجه پشاغر گشت آثاری از لشکر امیر حیدر نیافت
یکی از شعرای امیر عمر خانی نیکو تاریخ گفته بود این بیت تاریخ پای آهسته حیدر بنشست
در ان عصر در شهر سبز نیاز علی و النعم نیز وفات یافت بجای او فرزند ارشدش
محمد صادق بیک دیوان بیگی بر شهر سبز در مسند امارت نشست و در شهر کتاب برادرش
دانیال بیک در امارت نشست و مادر اینها و امارت پناهان از اولاد رستم اتالیق
و دختر عالم بیک بوده طغایی اینها دختر حسینی میران خوقند از این وجه بوده انشاء الله تعالی
در موضع خود خواهیم بیان نمودن و هر دو برادر بر یکدیگر در افتادند و بسیار جنگ ها

در میان شهر کتاب واقع شد مخبر را امیر حیدر پادشاه شنید بلا اهمال متوجه
کش و لکش گشت بعد از طی مراحل بآن دیار رسید و از آمدن امیر حیدر محمد
صادق بیگ و محمود اتالیق به وقوف یافته هر دو برادر متفق شده متوجه محاربه
گشتند روز دیگر در موضع امام یعقوب جنگ عظیم شد که از کشته پشتها
برداشتند بهادران امیر حیدر پادشاه بسیار تنگ آمد لاعلاج در همان روز دل
فرمود روز دیگر دید که کار بآسانی میسر نشود و با اختیار مصالحه نموده متوجه بخارا
شد و محمد صادق بیگ بر سریر امارت نشست و گویند در میان میران کنکس هیچکس مثل او
شجاع و با همت نگذشته است بل در تمام ماوراء النهر و اما از عقل معذور بود
گویند روزی بحاجی خان ولد بیرم علی خان ایرا طرح مجلس انداخته بود در
عین محاوره بحاجی خان گفت مرتبه بیرم علی خان بابا ما بزرگ باشد یا مرتبه
حضرت علی بابا ما چون حاجی خان این سخن بشنید و باز از وی شنید هیچ جواب
نگفت و خاموش شد و این بیت را خواند چنانچه

بیت

در سخن گفتن کمال جاهلان پیدا شود ... تیر کج چون از کمان بیرون جهد رسوا شود

روزی از شهر کتاب بسمرقند آمد یکی از بازارگان ابلق خریده بود میر پرسید که
نام گاو است چیست آن اوزبک بیچاره نمیدانست که چه گوید میر تا رفت مبالغه
میکرد صاحب گاو بسیار تنگ شد نفهمید که مدعای میر چیست و خود میر هم
نمیدانست که چه میپرسید بالاخر میر در غضب شد و در وقت تازیانه گرفت
آن بیچاره بزبان ترکی میگفت هو گوز دمیزد اما هو گوز در یکی الا و بدرقاب
میکرد بخت عاقبت یکی از ندیمان او فهمید که مدعا چیست بصاحب گاو گفت میر از
تو بداچی گو را میپرسند بعد میر هم دانست که غلط کرده بوده است و صاحب گاو
هم دانست که این گاوی از خودش شده بوده است از این نوع سخنهای بیهوده
بسیار است مدت سه سال در مسند امارت متمکن شد و بجای شش سال گذرد

از دنیا

از دنیا در گذشت و بجای او دو فرزند ارجمندش به دست محمد بیک و جهانگیر
نشست واندو میرکه بطرز دوام بخوردن می ناب و بپا قیان گل اندام
مشغول گشتند ندانستند که این فلک کج رفتار منصوبها دارد که یکی را
از منصب سلطنت به حضیض عزل میرساند و دیگری را از مقام ذل بمنصب
اعلی میرساند چنانکه برادرم مولانا حاذق میگوید

نظم

نباید بود از منصوبهٔ نرد فلک غافل — که منصبهاش معزولیست معزولانش منصبها

بعد از چند روز دانیال پروانچی برای فاتحه خانی از کتاب بشهر آمد برادران را
با اتفاق بهادر وی را عزل نموده خود بمسند امارت نشست و تمام ممالک ستر
را در تحت تصرف خود در آورد و بحکمرانی مشغول شد و در آن اوان در
شهور سنه ۱۲۲۲ بود که امیر عمر خان سعادت پناه محمود خان زاده دستگیر نموده
اوراتپه را بالقاسم اتالیق تفویض نمود و خود بجانب خوقند مراجعت
کرده بود ذکر مقدمهٔ دولت برادرم محمد رحیم دیوان بیگی و چون این خبر را محمد
رحیم دیوان بیگی شنیده از نشاغر متوجه ضامین گشت و آن قلعه را فتح
نمود و از آنجا قلعهٔ جام را مسخر نمود از آمدن محمد رحیم دیوان بیگی قاسم بیک اتالیق
وقوف یافته با سپاه انبوه متوجه جام گشت و محمد رحیم دیوان بیگی
نیز آمادهٔ جنگ گشت و در دو فرسخی اوراتپه در دشت ملاقات شدند چنانچه جنگی
برپا کردند که جنگ رستم و اسفندیار از دفترها محو شد عاقبت بعد از مجادلهٔ
بسیار نسیم ظفر از جانب محمد دیوان بیگی وزید و امرای خوقند روی بهزیمت
نهادند و بسیاری را دستگیر نمودند چون خوش وقت قوشبیگی یوز دایره قلعه
دیوان بیگی و خدایار میرزا وادریس فتح محمد رحیم دیوان بیگی امید وار گشته
دندان طمع را بر اوراتپه محکم بستند این خبر را عمر خان شنیده قاسم بیک را
از اوراتپه معزول کرده اند و حکومت اوراتپه را به رجب قوشبیگی ارزانی داشت

چون که بعد از وفات امیر عالم خان رجب قوشبیگی از خدمت امیر حیدر پادشاه
که به شهر سبز رفته از آنجا به خدمت امیر عمر خان رفت به مسند وزارت نشسته بود
چون محمد رحیم دیوان بیگی از آمدن رجب قوشبیگی مشرف باخته شد از قلعهٔ بام
با لشکر بسیار متوجه او در اتیپه شده بخراگاه دزدیده به شهر داخل شد در میان
کوچه و بازارها خانه‌ها خالی کردند که هر گذشته پشته‌ها برداشتند و رجب بعد از بیگی
در ارک منع به قلعه داری و باندازی تیر و تفنگ مشغول گشت و محمد رحیم دیوان
بیگی از میان شهر قلعهٔ نو ساخته و نیز بجنگ پرداخت مدت سه چهار ماه و مقاتلهٔ
بطول کشید در آن وقت در طبیعت امیر عمر خان تغیری عارض شده بود با وجود
بخارا با لشکر فرغانه متوجه او در اتیپه گشت بعد از طی مسافت بخجند نزول اجلال
فرمود در آن وقت رجب قوشبیگی بسیار شکسته آمده بود دید که کار از دست رفته
لا علاج ارک منع را خالی گذاشته متوجه اورده‌ی امیر عمر خان شد و امیر عمر خان
بجانب خوقند مراجعت نمود که از شاه عمر خان این تاریخ را یافته‌ام تاریخ
رجب بیگی تشدی پایه این دو فقره را در ضمن سلطنت جناب امیر عمر خان
به تفصیل خواهم بیان نمودن چون محمد رحیم دیوان بیگی بلکا نمود و تا به مسند
امارت نشست و تمام توابعات آن ولایات را در تحت تصرف خود در آورده
به قبض و بسط ولایت پرداخت ذکر مقدمهٔ زوال دولت امیر حیدر پادشاه
چون در آن عصر در شهور سنهٔ ۱۲۳۰ بود که مقدمهٔ زوال دولت امیر حیدر پادشاه
رسید و اوج سلطنت بسر آمد و در تمام ولایات و بلاد شام خفا که
جماعهٔ خطای مثل قپچاق میان او و زنگی از دی به باک تر مردم خراب شدند و
مقدمهٔ فتنه را برپا کرد به سبب نیتی او این بود که دولت قوشبیگی حاکم قوقند
از برای هوای نیرهٔ خود شکور ده در قلعهٔ بیگی قورغان رفته بود او بوس خطای
قبچاق جمع آمده کرده مصلحت را در یکجا قرار دادند یکی از شب گذشته بود که
آن ها باکلاچ به سر دولت قوشبیگی تاخت آورده همهٔ مال و اموال وزن

و اراد

دوزرند قوشبیگی را به تاراج بردند و خود او را بچندین بها ابه دبی حبس
کردند در آنوقت امیر عمر خان قلعهٔ جزخ را چون یکبین اکثر در میان گرفته محاصره
مشغول بود و این خبر را مردم ختای قبچاق شنیده با جمعی از امرای خود دولت
قوشبیگی را با تستان بوسی امیر نیکو خصلت برده سپردند و مهر بانیهای
پادشاهانه دیدند و آنجناب اسحاق دیوان بیگی ولد محمود بیک برادر مرا با تحمل
بسیار بمردم ختای قبچاق سپرده خود بجانب خوقند مراجعت فرمودند
اسحاق دیوان بیگی در قلعهٔ نیکی قورغان در آمده کوس دولت را نواخت
در آنوقت محمد رحیم خان خوارزمی ولایت بخارا را بسیار تاخت و تاراج
کرده دوازده هزار خانوار را کوچانیده از ملک بخارا برده بود غرض از نقل
رسیدن بدینجا که میر سید بیکوش ایشان را برده سپرد و خود او را امیر گرداند
در آنوقت بسیاری مردم صحرای بخارا بیکوش بودند عاقبت بیکوش از
بخارا که بجانب قراکول است آتش سپرد از نزد همگنان معلوم است که
به دوازده شهر آتش دهند بیکی ولایت از ین زیاده نمیباشد و از جانب سعید سلطان
دانیال اتالیق سواری نموده چند قورغان امیر حیدر پادشاه را او نیز
در تحت تصرف در آورد امیر حیدر پادشاه حیران و سرگشته بود که
به تدبیر آتش فتنه را فرونشاند و بهیچ اندیشه علاج پذیر نبود چنانکه

بیت

هر چه رسید از قضا کو نود م فرح تا تو جدل میکنی کار بتر میشود

در آن زمان اسحاق دیوان بیگی قلعهٔ نخشبنه را چون دایرهٔ پرکار در میان
گرفته به محاصره و محاربه مشغول بود در آنوقت با میر حیدر خبر رسید که
دیهه محمد دانی را از رنجیان به یغما سپرد در آنوقت رجب دیوان بیگی را
با امرای بخارا سپردار ساخته فرمود چون لشکر بخارا را تعاقب نموده در میان
ریگ بلشکر خوارزم رسیدند و هر دو دریای لشکر بهم آویختند بعد از کوشش

بسیار کوکب ظفر از جانب خوارزم طلوع نمود و ستاره رجب بیک دیوان بیگی
با همراهی امرای بخاری رو بهبوط آورده رو بگریز نهادند و بسیاری را از [illegible]
به قتل رسانیدند و چندی را اسیر ساختند پسر رجب بیک دیوان بیگی ایلدار
بیک را اسیر کردند و شکور بیک به منقبت بقتل رسید رجب بیک دیوان بیگی
با بعضی از امرای بخاری بخندس بمحنت و مشقت از آن مهلکه خلاص یافته و از
منصوبه های فتنه میر حیدر پادشاه در بحر غم غوطه زدن گرفت و تمیشا
چه چاره سازد لاعلاج بنصف امرا بخارا را واگذاشت با بقیه را همراه خود
گرفته متوجه سمرقند گشت چون ایلخان را اسحاق دیوان بیگی شنید قلعه تخت را
واگذاشته در میان خطای قبچاق رفتند و نزاینجا استقامت کرده بودند
برای تاشکند بجانب خوقند مراجعت نمود چون امیر حیدر پادشاه بعد از طی
منازل در ولایت سمرقند نزول اجلال فرمودند درانوقت محمد رحیم دیوان بیگی
آمده دید و از حصار شادمان سید با اتالیق آمده دید و آمدن هر دو
امارت پناهان را بخود فوز عظیم دانسته دل بجنگ خطای قبچاق نهاده روز دیگر
از سمرقند کوچ کرده متوجه بیگی قورغان شد بعد از نزدیک رسیدن محمود
بی بیاکان شنید خود باستقبال نموده چنان جنگی سخت کردند که نزدیک بود
او زبک انگشت تحیر بدندان گزیدند بعد از محاربات بسیار در آنجا
نزول فرمودند بعد به محاصره و مقابله مشغول بودند بالاخره دیدند که
کار موافق طبع پیش نمیرود لاعلاج متوجه سمرقند شدند بعد از نزول
در سمرقند هر کدام امرای عظام را بملک خود رخصت اجازت فرمود و حکومت
سمرقند را الغ زند ارجمند خود با میر حسین توره واگذاشته خود متوجه بخارا گشت
درانوقت امیر حسین خان برادر میر حیدر پادشاه بعد از آمدن از خوقند
از شهر سبز خود را در میان خطای قبچاق گرفت و چند روز کوس حکومت
نواخته دید که کارها بجای نمیرسد و آن جماعه را واگذاشته باز متوجه شهر سبز

دوران آوان خبر فوت عالیجاهی امیر محمد خان و در حکومت نشستن
محمد علی خان بهادر هیچ آشنایی تقریب افتاد و ایلچیان در آن رفت آمد کردند
در آن زمان امیر حیدر بدل‌ها از محمد علی خان بهادر راهی متوجه سمرقند شد بعد از
طی مسافت در آن ولایت رسید و از فرزندان ارجمندش امیر حسین تورا
متوجه گشته او را در آن ولایت سمرقند عزل نموده به بخارا فرستاد و حکومت
سمرقند را به پسر دولت قوشبیگی محمد صفر به تفویض نمود در آن وقت محمد رحیم
دیوان بیگی از امیر حیدر پادشاه روی گردان شده محمد علی خان [illegible]
هیچ آشنایی انداخته بود چون که امیر حیدر پادشاه در سمرقند رسید باز داده
جنگ خطای قبچاق شد و آن قلعه را محاصره نموده به مقابله مشغول گشت
مدت محاصره به دو نیم ماه کشید قبل از این مقدمه میر حیدر پادشاه حکمت ایلچی
را ابدا با اسباب‌های بسیار خصوص یک کمر مرصع به خوقند نزد محمد علی خان [illegible]
فرستاده بود و از آنجا محمد علی خان بهادر نیز جناب سعادت مآب
ایشان سلطان خان را مع عظیم بای دادخواه نعمت الله به همراه کرده
فرستاد ایشان را به تاشکند در حین محاصره خطای قبچاق امیر حیدر
پادشاه آمده دیدند و گناه آن جماعه را از امیر حیدر پادشاه طلب نمودند
سخن جناب ایشان را قبول فرمود و به دست خود مکتوب از سر گناه
آن جماعه در گذشت و جناب ایشان در میان خطای قبچاق رفته
نصیحت‌های مشفقانه دادند آن جماعه نیز سخن ایشان را به جان و دل قبول کردند در میانه
عهد و پیمان شد و قلعه... فورغان را خالی کرده با امیر حیدر پادشاه سپردند
از فتنه خطای قبچاق امیر حیدر خلاص شد بلکه تمام سمرقند و میانکال
خلاصی یافتند و امیر حیدر پادشاه مع جناب ایشان متوجه بخارا گشتند
بعد از قطع مراحل به مقصد رسیدند و چند روز از رنج راه برآسودند امیر حیدر
پادشاه جناب ایشان سلطان خان را مع عظیم بای دادخواه رخصت

اجازت داد جناب ایشان از راه قرهکلیس متوجه خوقند شدند بعد از
چند وقت از آن ولایت خبر رسید که محمد رحیم خان از دار دنیا بدار عقبی رحلت
نمود و بجای او فرزند رشیدش الله قلی خان بر سریر سلطنت نشست
و برادرش رحمان قلی اتالیق بهادر سپهسالار بود و این خبر را امیر حیدر پادشاه
شنیده خورسندیها کرده اند که قیامت خود را رسیده کرد جناب قبله

بیت

در نا امیدی بسی امید است — پایان شب سیه سفید است

دران اوان جناب قبله گاهم ایشان معصوم خان بعد از وفات
محمد رحیم خان از فرزندش جواب گرفته متوجه مشهد مقدس شده چون در آن
ولایت وارد گردیده از زیارت جناب حضرت موسی کاظم فارغ گشته
ابجز را دین ناصر خان ولد شاه مراد با داماد که قورباشی بود که دختر خود را
به پسر فتحعلی شاه داده بود و دختر او را به پسر خود گرفته داده در آن
ولایت روزگار میگذرانید شنیده جناب قبله گاهم را استقبال نموده
بخانه خود فرود آورده مهمانداری پرداخت بعد از چند روز دین ناصر خان
مع کوچ خود در طهران بخدمت فتحعلی شاه رفت و از آنجا بروم رسیده
و خلیفه روم سلطان محمود مهربانیها نمود و از آنجا بولایت ادروس
رفته [illegible] جناب قبله گاهی ام بدین ناصر خان وداع
کرده [illegible] مسافت بخارا را وارد گردید ابجز را امیر حیدر
پادشاه [illegible] امین خواجه نقیب و ایشان خواجه را باستقبال
فرستاد چون جناب قبله گاهم بارک بر آمده به پیش امیر حیدر پادشاه
رسیدند امیر حیدر از جای خود برخاسته در میان دیوانخانه آمده بکنار
کنار گرفتند بسیار محترم داشته در خانه ایشان خواجه فرود آوردند بعد
چند وقت امیر حیدر پادشاه وفات کرده [illegible] خان بسیار از چند [illegible]

مستفاد از [illegible]
۱۲۴۲ [illegible]
۱۲۴۵ [illegible]
۱۲۵۱ [illegible]
[illegible]

(۱۰)

از ذوق دربارهٔ جناب قبله‌گاهیم شفقت نمود و نیز بعد از چند روز امیر
آنحضرت پیش گرفت و در شهر عمرخان رخصت گرفته از بهر ملکها که در سمرقند
از گذشتگان مانده بود و هر سال میران کنیکس خبر چه گذاری میکردند
بسر رشته‌ها در رفتند و در دنبال آن تایق قدم شاهزاده مبارک در اینجا بسیار
محترم داشت و این خبر را محمد رحیم دیوان بیگی شنیده به در پای عرضه فرستاده
جناب شاهزاده با در اینجا تکلیف نمود الا علاج جناب قبله‌گاهی ام
با ورود منته تشریف نمودند محمد رحیم دیوان بیگی این خبر را شنیده تا آب [illegible] را
استقبال نمود و قدم شاهزاده را فوز عظیم دانسته مهمانداری کرد رخصت نمود
بعد خود هم بیان کردن اگر خدا خواهد گویند در میان پادشاهان از ز[illegible]
مثل امیر حیدر پادشاه با جوصد و عالم و حق شناس نگذشته چنانکه گویند
هر روز چهار صد کس و بیشتر درس او میخواندند عمرش از چهل گذشته بود که
حافظ کلام الله شد و از چند پیر کامل خط ارشاد گرفته سلوک را تمام
کرده بود اما در آن وقت زن گرفتن او بجه افزار رسیده بود و ز آن تو
فرزند و همراه نصر الله خان در قرشی حاکم بود از بهر سر رشته ولایت
در قرشی رفت دنیا را گذشت و متوجه بخارا شد و بعد از در قرشی مرض زیاد
مرض او تا رفت زیاده شد هر چند اطبای مسیحا دم دواها کردند لیکن
مفید نیافتاد و در شعبان [illegible] بود که رخت از این دنیا کشید تاریخ
بر چید و روی بسوی عقبی آورد مدت عمرش [illegible] سال و مدت
سلطنت بیست هشت سال بوده چنانکه گفته‌اند

قطعه

دنیا نه محل استقامت [illegible] عقل خرد [illegible] این [illegible]
بر عمر [illegible] دگر این [illegible] رفتنیست که [illegible]
در آن عصر [illegible] از این [illegible] باید [illegible]

فکر فرو رفت وضمناً در پیش نصر الله خان قاصدان با در فتار فرستاده
او درامی را تکلیف نمود روز دیگر وفات امیر حیدر پادشاه بر تمام شهر
منتشر گشت واز این واقعه امیر حسین توره واقف گشته بلاتوقف متوجه
ارک شد و تمامی فقرا اتفاق نموده واز این بوای امام حکیم قوشبیگی
خبر یافته دروازهٔ ارک را بر روی ایشان کشید و خود باندختن تیر و تفنگ
مشغول شد واز این جرأت حکیم قوشبیگی امیر حسین توره در حیرت افتاده
باتفاق فقرا بدروازهٔ ارک دویدن و چندین مشقت خود را در تخت
نقاره خانه گرفتند از بالا تیر و تفنگ و سنگ و چوب میزدند تا حتی بسر
امیر حسین سنگ رسید و سر او ترقید دران وقتی که خون جاری بود
با وجود همین فقرا دروازهٔ ارک را شکسته هجوم نموده داخل ارک شده و امیر
حسین خود را ببالای ارک گرفت و حکیم قوشبیگی در جای مخفی شده بعد از
ساعتی آمده دعا کرد امیر حسین توره از گناه او در گذشت باز در مسند
وزارت نشاند روز دیگر سادات و علما و امرا همه مجتمع شده امیر حسین توره
بر مسند جهانبانی نشاندند و بر سریر سلطنت نشیب تمام توابعات
خود را به نور عدل بیارا است واو پادشاهی بود بسیار دانا و عادل
و قدرشناس و با همت گویند در وقت توره بودن به تغیر لباس
تمام ولایت ما وراءالنهر را سیر کرده بود و بسیار صحبت او با سیاحان
بود مشرب قلندری میداشت دران وقت بمرض صعب گرفتار گشت حکما
بمداوای او کوشیدند نفعی نداشت و چون در عین نشانمایی جهان
آن سلطان نادیده جهان بر شده و عیش زندگانی او بآخر رسید
د سوم و وداع جوانی او رسیده بود چندین درد و حسرت از این خاک
دان دهر در گذشت مدت سلطنت او سه ماه و مدت عمرش سی سال بود
دران وقت امیر عمرخان پسر سوم امیر حیدر پادشاه در کرمینه حکومت

ولاد

میکرد چون این خبر را شنیدند بلا اهمال متوجه بخارا شده بارک برآمدند و
دیگر امرای بخارا مجتمع گشته امیر حیدر خان را بر سریر سلطنت نشاندند او
پادشاهی بود بسیار با کفایت و با همت شب و روز بشرب مسکرات مشغول
بود و با معشوقهای گل اندام صحبت میداشت در هیچ وقت با امور ملکی
نمی‌پرداخت امرا دیدند که بحال ایشان نمی‌پردازد لاعلاج ضمناً در قرشی نزد
امیر نصر الله خان قاصدان فرستادند نصر الله خان دید که عنقریب ابواب
فتح بر روی او گشاده خواهد شد بنا بر آن با لشکر انبوه متوجه بخارا شد
بعد از قطع منازل بخارا را تاخت نموده بمزار فیض آثار حضرت سلطان
الاولیا خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز نزول فرمود و از
مرقد جناب ایشان مدد استعانت طلبیده متوجه شد و در آن وقت
نقابت پناهی ایشان نوره خواجه نقیب که همشیره زاده امیر حیدر پادشاه
بود حکومت نخشب بایشان مخصوص بود بهر دلیل عمر خان تشریف نموده
بود اتفاقاً با امیر نصر الله دوچار آمد امیر نصر الله قدم او را مبارک دانسته
با همراهی خود بقرشی برد الحق قدم او مبارک آمد و سبب اینقدر فتح گشت
و از زبان خود برادرم جناب ایشان نقیب شنیدم که از قرشی تا سمرقند
دوازده هزار طلا خرج کردم دیگر نشر را نمیدانم و چون چند روز گذشت امیر
نصر الله باتفاق ایشان نقیب با لشکر بسیار متوجه سمرقند شدند در آن وقت
حاکم سمرقند محمد صفربی ولد دولت قوشبیگی بود باتفاق امرای سمرقند و میان
کال ذات اتفاق ایشان نقیب را شنیده همه استقبال نمودند و در سمرقند
نزول اجلال فرموده روز دیگر او را بپادشاهی برداشته بکوکتاش نشانیدند
بعد از چند روز محمد صفربیک را مع عالمها در آنجا گذاشته خود با لشکر بسیار
متوجه بخارا شد در آن وقت حاکم اورکوت کته بیک دیوان بیگی آمده
همراه شد بعد از طی مراحل نزدیک بخارا رسید ذکر گریختن عمر خان بسبب [illegible]

از جانب میمنه بجانب بخارا و چون این خبر را امیر عمر خان شنید با لشکر بخارا
متوجه جنگ نصر الله خان گشت و در موضع کرمینه نزول فرمود و نزدیک رسیدن
نصر الله خان بتحقیق شد همان شب لشکر عمر خان خود بخود ویران شده رو بگریز
نهادند و از آنجا سه پادشاه زاده عالی تبار فرزند چهارم و پنجم و ششم امیر حیدر
پادشاه یعنی زبیر خان و حمزه خان و صفدر خان از امیر عمر خان کنده با امیر
نصر الله خان پیوستند و نصر الله خان قدوم آنها را مبارک دانسته و عرق
محبت برادری در جوش آمده در آغوش مرحمت و شفقت کشید و در پیش خود
جا داد و از ویران شدن لشکر عمر خان وقوف یافته در کمال تعجیل تعاقب نموده
ببخارا رسیده نزول اجلال فرمود و بمحاصره و مقاتله مشغول گشت و در آن
وقت خبر رسید که فقرای سمرقند تا جنگی را خان برداشته محمد صوفی و عام
را تاراج کرده اند این خبر را نصر الله خان شنیده امرای سمرقند را رخصت
اجازت فرمود مثل ایلچی گرامی اثر سیادت پناهی ایشان مومن خان خواجه
شیخ الاسلام و قاضی کلان و غیر دیگر ذکر معزول شدن امیر عمر خان از حکومت
القصه مدت محاصره به یکم بیخاه روز کشید بالآخره امرای بخارا متفق شدند
مثل حکیم قوشبیگی و رجب بیک دیوان بیگی و ایاز بای به چهارشنبه بیستم ماه شعبان
سنه ۱۲۴۲ قبل از تحویل سال سه روز پیش دروازه شهر را گشادند نصر الله
خان داخل بخارا شده و امیر عمر خان در بالای ارک بود تا حتی مجال در دروازه
بستن نمود سپاه نصر الله خان ارک را دویده گرفتند و امیر عمر خان را
دستگیر نمودند در آن وقت ایشان توره خواجه نقیب رسیدند و او استاد
زاده های پادشاهزاده ها ایشان محمد شریف خواجه و نواسه شیخ الاسلام
در حال رسید و اجل او نرسیده بود و چند روز از عمر او باقی بود و این نان
سبب حیات او گشته امیر عمر خان را از قتل خلاص دادند و در آن
وقت او ... توره کشش درمیان گرفته بودند ایشان محمد شریف خواجه

بر پشت اسب سوار کرده در عین بر آمدن یکی از اوزبکان زرد بر سر او دستی
انداخته از سر محمد خان کلاه پوشش را که از زر بود و آن مرصع زر سوده روزگار یکی
صبح پادشاهی تاج مرصع بر سر داشت چاشت سر برهنه و عریان ماند
چنانکه امیر علیشیر نوائی میگوید بیت

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است

برادرم مولانا حاذق تضمین کرده بیت این بیت گفته است

پادشاها زر کجا بر افسر زرین زدست — نکته‌سنج دانی چو چرخ جاه دود بر سر است

و چون مردم بخارا این حال را مشاهده نمودند همه در گریه افتادند و ایشان
شریف خواجه از تخت دستار کلاه خود را گرفته بجای کلاه خسروی کلاه
فقر را پوشانیدند چنانچه ملا غیاثی کرامی امیر محمد خان میفرماید است

نظم

پادشه را غنچه‌سان تاج امل داد بر باد — بود خیمه بیمش همی کدام یکی را که باشد زرده تاج

و چون ایشان محمد شریف خواجه آن پادشاه را با چندین شفقت از آن مهلکه خلاصی
کرده بخانه ایشان تور خواجه نقیب رسانیدند سه روز در آنجا بود غیر از شطرنج بازی
کار دیگر نداشت و این بیت را مکرر می‌خواند چنانچه بیت

ز دور چرخ چو آرام نیست معتبران را — که در قلم و شطرنج گشت بر سر بازی

و بعد از سه روز چند ترکمان همراه کرده از ولایت اخراج کردند و آن پادشاه
تخت تاج را بچندین درد و حسرت وداع کرده با یک غلام که تولغون نام داشت
متوجه خراسان شد بچندین محنت و مشقت خود را بولایت هرات رسانید
در آن ولایت محمود شاه افغان فرمان روا بود و آمدن امیر محمد خان را شنید
باستقبال امرای خود را امر فرمود با عزت تمام او را بشهر در آوردند و شاه
افغان پادشاه ترکمان را در کشیده شفقت و مرحمت بسیار نمود و مکانی
مناسب فرود آورد و چندین روز از رنج راه برآسود از آنجا متوجه قندهار شد

و محمد مراد بیک قطغان از آمدن امیر بخارا وقوف یافت خود استقبال نموده
بجای خود فرود آورد چند روز خدمتهای شایسته کرده و از آنجا غنان عزیمت
بصوب بدخشان کردانید و از آنجا براه دروازه قرسکین خود را در ولایت
فرغانه رسانید از آمدن امیر عمر خان محمد علی خان [illegible] وقوف یافت
و جز بکفت جناب سیادت پناهی ایشان توره خواجه کلان هر خود خواجه
و جناب سیادت پناهی ایشان سلطان خان خواجه خواجه کلان هر دو
عزیز پیش او رفته کفتند که هر چه باشد پادشاه بخارا ایست بکردش چرخ
شما آمده است عزت و حرمت داشتن او بشما واجب است و بعد از کفتن آنها
بزرکوار لاعلاج برادر خود نور چشمم سلطان محمود خان را باستقبال فرستاده
برادرم سلطان محمود خان استقبال نموده پیش آن کبر زمان آورد
و آن ناپاک بنوک دست خود مصافحه نموده بجای نعش نمود چند روز از محل
راه بر آسود بعد از چند روز محمد امیر حیدر پادشاه محمود با این دانیال
در پس پرده مدخر بیداشت او را در عقد خود در آورده و در کوچه های خوقند میکشت
کسی بجان او خمیر در خنت در تاریخ شهور سنه ۱۲۴۲ بود که وبای عام بر دم رو داد
شد و آن شاه نادیده جهان از در عین شباب از نهار کل او
ناشکفته بود که تند باد اجل پژمرده ساخت در حالت نزع این مصرع در زبان
جاری بود بیت

هوای بادیه دیدم چو بکذرد بجنال . شود منازل از آبدیده مالامال

مدت پادشاهی او در بخارا سه ماه و مدت عمر او سی و نهم سال و مدت عمر کل
بیست و یک سال بوده و نعش او را در بخارا فرستادند در مزار حضرت
قطب الاقطاب جناب خواجه بهاء الدین نقشبند نور مرقده دفن کردند چنانچه
قول حکمایست

در پی موقعیه مانند جمله حکما . که آدمی چه کند با قضا کن فیکون

اصول فرع چو شد منحرف ز جنس اصل بلای نحو دو رفت یار افلاطون
صلاح طبع چو شد منحرف ز ره بنهاد بماند بیهوده در دست بو علی قانون

القصه نصر الله خان داخل بخارا شد چنگیم توشبیکی استقبال نموده بارک را در همان روز مخصمان الله بر و توره خان قزاق از امرا به قتل رسیدند و چندی دیگر از متعلقان ایشان رفت روز دیگر سادات و علما و امرا جمع شده نصر الله خان را بر سریر سلطنت نشانیدند و او به قبض و بسط ولایت که در دست امیر حیدر خان بود اشتغال ورزیده پرداخت و آن سه برادر را حکومت کرمینه ناقرم فرمود و آن شاهزاده های عالی تبار در ان ولایت متمکن گشته بحکم رانی مشغول بودند که امیر نصر الله غازی بیک میر آخور را بنام قلماق را به هلاک ایشان مامور فرمود آن سه شهزاده که گلی بودند از گلستان شهریاری که هنوز در باغ شگفته و بگرد عارض آن نوردسته سلطنت خط سبز نو دمیده تازه نهالی بوده از جویبار دولت لطافت که هر کس دید بد بهوای ایشان ... هفده تن از ملازمان مذکور ایشان جلادان بیباک خنجر بیدادی گلوی نازنین آن بیگناهان را بریده شربت شهادت چشانیدند و فلک از شفق دامن پر خون کرد و کردون از کواکب اشک حسرت از دیده میریخت و بگفت مصراع در آن زمین بهار پژمرده شد نهال خضر بیشر گفته اند

بیت

دریغ و درد که آن خسروان هلاک شدند بتیغ مرگ جگر ریش سینه چاک شدند

در آن وقت که امیر نصر الله بحاصره بخارا مشغول بود اینال دیوان بیگی از شهر سبز سوار شده قلعه چراغچی که گور خانه منقبت خان و بابای ایشان خدایار اتالیق آنجا مدفونست محاصره نمود مدت محاصره بطول انجامید بعد از محاربات بسیار بیک دو برج بیخ نمود و حکیم خواه منقبت که حاکم آنجا بود دستگیر نمودند و اینال دیوان بیگی او را

داشته سرخانی را انعام نموده رخصت جایزه داد و بسیاری از ایشان را به
رفتند دانیال دیوان‌بیگی باتفاق فتح نصرت بی نیب کشو دلکش برگشت و لشکر
کشیدن امیر نصرالله در بالای چراغچی بعد از آن امیر نصرالله خواست
قلعهٔ مذکور را از قبضهٔ کنیکس بستاند بنابران با لشکر انبوه متوجه شهر
دانجر را دانیال دیوان‌بیگی شنیده با لشکر شهر سواری نموده در میان
شهر و چراغچی نزول فرمود و برادر خود حاکم ده یک فاضل بی که در شجاعت و همت
سرآمد آن عصر بود او را امر فرمود که داخل چراغچی شده با امیر نصرالله جواب
گوید آن شیردل سخن برادر را قبول کرده جمعی از دلاوران کنیکس با خود
متفق ساخته بقلعه داخل شد از هر دو قلعه‌داری را خود بسر شته کرد بعد
جنگ شده نشست و چون امیر نصرالله بر ایشان رسید فاضل بی از قلعه
برآمده چنان جنگی برپا ساخت که از خون بهادران مغاک میدان گلگون شد

قطعه

تو گفتی که شور قیامت دمید | زمین پاره شد آسمان بر درید
بلرزید کوه بجنبید دشت | غریو از نهم آسمان در گذشت

سه روز بانظر نقیه تا رفت بازار قتال گرم شد امیر نصرالله دید که در فتح
باشانه ممنوع بالآخر صلح را درمیان انداخت و ایلچی دانا درمیانه مصلح
شده سخن بران قرار دادند که دانیال دیوان‌بیگی را تا لنگ کند و فاضل بی را
داد خواه و قلعهٔ چراغچی را ویران بسازد اما حکومت و حصول شهر از آن
دانیال دیوان‌بیگی باشد این شرط بهر دو جانب مقبول شد و هیچ‌یاری کرد
و هر کدام بمقر خود مراجعت نمودند و امیر نصرالله چند وقت از رنج راه بر آسود
و بداد و دهش مشغول شد و در شهور سنه ۱۲۶۳ بود که جناب سیادت پناهی
ایشان سلیمان خان را امیر نصرالله از محمد علی خان طلبید گرفته بقتل شیخ
الاسلامی بخارا سرافراز گردانید ذکر مقدمهٔ زوال دولت محمد رحیم دیوان‌بیگی

و نیز در سنه ۱۲۴۶ بود که محمد رحیم دیوان بیگی از اوراتیپه بخارا تشریف نمود آن
او را فوز عظیم دانسته نی نه حکیم قوشبیگی فرود آورد بهمان تاریخ قبل از سه
روز فقیر از حج آمده بخانه قبله گاهم سیادت پناهی ایشان سلطان خان
فرود آمده بعد از یک روز در ارک برآمده امیر نصرالله را دیدم امیر بفقیر مهربانیها
نمود و محمد رحیم دیوان بیگی را بعد از بیست روز رخصت اجازت فرمود باین شرط که
ولایت جزخ را خالی کرده بدهد هر وقت خوقندی بر سر محمد رحیم دیوان بیگی بیاید
امیر نصرالله مدد برساند بنابران غازی بیک میرآخور قلماق که کشنده پادشاه
شاهزاده ها بود همراه کرد در رخصت اجازت داد و محمد رحیم دیوان بیگی فقیر را یکجای
خود یکدل گشته از امیر نصرالله جواب گرفت و هم در آن وقت حضرت قبله گاهیم
از شهر سبز با اوراتیپه تشریف داشتند به فقیر لازم بود که جناب ایشان را
زیارت کنم بنابرین باتفاق محمد رحیم دیوان بیگی متوجه اوراتیپه شدیم بعد از
قطع مراحل سمرقند فرود آمدیم در آن وقت حاکم سمرقند مومن بیک دادخواه بود
مهمانداری عالی نمود و از آنجا متوجه ینگی قورغان شدیم شب در آنجا بودیم
روز دیگر از آنجا سوار نموده روی توجه بجیزخ آوردیم در راه از هر مقوله سخن
میکردیم محمد رحیم دیوان بیگی بفقیر نگاه کرده گفت که جناب شما پیران همه اوزبکیه
محمد شاه خان ... کاری بجناب شمایان کرد که هیچ کس با اولاد پیغمبر که
ظلم نخواهد کردن اگر دست یابد بمایان هم میکند حالا می شنوم که از دین برگشته
با دختر خود زنا میکرده است میشود دعا کنند که از خطای بیاید و مردم خوقندی
ویران شده برایند ما و شما استقبال نموده زنهای خوقند را بدست خطای
داشته بدهیم تا که دل ما سیر شود فقیر در جواب گفتم که از این سخن برگردید و این
نیت را نکنید خاصیت نخواهد بخشید چرا که ما و شما ظلم دیدیم در حق وی هر چه
میگوییم بدیگران چه کار داریم و دیگر مادرش زنا کردن حقیقت ندارد اگر چندیکه
بتواتر شنیده باشیم تا حکم شرع شریف نباشد ضرر گفتنه نمیتوانیم و دیگر

لمسلم را بنفس خود کرده است منفس غیر نشده است بادشاهای بدمسلمان را چگونه
کنیم در جواب گفت عنقریب با خدمت شما زنده باشیم خواهیم دید که چه گونه
کارها خواهد کرد و این مخمس میرزا بیدل را برخوانند فنا مخمس

مخمس اینست

شاد باش ای طبع از گردان گلچین آی رنگ | در صفای نشئه اوقات میبندید رنگ
گردش احوال با مردان نخواهد درنگ | زود بر هم میخورد این نشئه اثار بنگ
دلبیان تا کی بها در زن طلب باخند شاد

ایلچی گفته آن امارت پناه را بخشم دیدیم و چون نزدیک جرغ رسیدیم هیچ
یار استقبال نمیکردند دانستیم که کار دیگر است عاقبت بشهر در آمدیم غیر از پنج
شش محرم از بزرگان ولایت کسی در پیش ما نیامد خود مایان با ورودی
محمد رحیم دیوان بیگی مع غازی بیگ میراخور نزول نمودیم همان روز محمد رحیم دیوان
بیگی هر چند به بزرگان یوز کس فرستاد و در پیش خود طلب نمود کسی نیامد آخر روز قرق ا
دیگرها کلانان یوز قرق جمع شدند محمد رحیم دیوان بیگی گفتند اگر میخواهید که
میر ما باشید با ایلچی امیر نصر الله را رخصت دهید و ما ملک را هیچ وقت نمیدهیم
نمیدهیم و اگر قبول نکنید اختیار دارید محمد رحیم دیوان بیگی گفت من در کار
در میان امیر عهد کرده ام که چیزی را فا اگر ده بدهیم اکنون از عهد خود خواهیم وفا
کردن ایشان گفتند هر چند که اختیار در دست شما بود عهد شما درست بود
حالا که عنان اختیار از دست شما رفته است عهد در نزد هیچ کس دخل ندارد حالا که خفه زند

بیت

مورچگان را چو بود اتفاق | شیر ژیان را بدرانند پوست

محمد رحیم دیوان بیگی دید که کار از دست میرود لاعلاج انگشت قبول بدیده نهاد
و باتفاق ایشان غازی بیگ میراخور را رخصت اجازت داد و روز
دیگر برادرم ابراهیم بیگ برادر کشی رو بشهر بیگ و نیاز قلی را مع شخص صد کس با

به فقیر همراه کرد فقیر مع امارت پناه ان رخصت گرفته متوجه اوراتپه شدم و آن شب
شبی بود که از شب هجران عاشقان درازتر و از زلف مهوشان سیاه‌تر به صد
محنت و مشقت وقت صبح خود را به قلعه ضامین رسانیدم ساعتی در آنجا آسودم
از آنجا به قلعه یام وارد آمدم ساعتی نشسته بودم که کسی آمده بگوش فقیر گفت که
زود باشید سواری نمائید که کار خراب شد بمجرد شنیدن این سخن چست و چالاک
از جای برجسته در بالای اسب خود در آمده بیرون برآمدم دیدم که در میان مردم
شور و غوغا و دار و گیر بلند شده دست در دروازه‌ها کشیده‌اند که بندند به صد محنت و مشقت
از قلعه بیرون شدم و ابراهیم بای و درویش بیک و نیاز قلی بیک برادران جمع شدیم
و بشتاب ورات برداشتیم چون پیدا گشت دیگر محمد علی خان والی [illegible] هم نوع شنیده است
مهر محبت از کبوتران بازی گرفته از کلوخ آتش پریده و ولایت را از صاحبش خالی
یافته با لشکر فرغانه ایلغار کرده اوراتپه را در واشده گرفته بوده ست فقرا نیز که
الا شده بوده‌اند ابراهیم بای و درویش بیک و نیاز قلی توقسابه به جانب ضامین
رفتند فقیر به جانب جزخ مراجعت نمودم نصف از شب گذشته بود که به خانه محمد رحیم
دیوان بیگی آمدم خان مشاهده نمودم که محمد رحیم دیوان بیگی را به دروازه جای [illegible] و
دیگر آورده‌اند فقیر را دیده آغاز گریه و بلبلسن نمود فقیر او را تسلی دادم روز
دیگر فقیر رخصت گرفته متوجه سمرقند شدم در موضع آق تپه رسیدم که محمد [illegible]
دادخواه و غازی بیک میراخور با لشکر سمرقند خوابیده است فقیر را نگه داشتند [illegible]
شب مهمانداری کردند روز دیگر در سمرقند آمدم از آنجا متوجه بخارا شدم چون به
شهر رسیدم بخدمت قبله‌گاهی ایشان سلطان خان بودم امیر لشکر [illegible]
سپاهانه حکم [illegible] را ماند [illegible] تکلیف ملازمت کرد فقیر جواب فقیر را داده و از
مدرسه ملا محمد شریف حجره گرفته بخواندن مشغول گشتم در آن وقت که محمد رحیم
دیوان بیگی از اوراتپه بخارا رسانید و بجای خود فرزند کلانش بابا دادخواه را مع برادرم

اسحاق دیوان بیگی ولد محمود بیگ که از محمد علی خان [illegible] دلگیر شده آمده بود در
اورا تنبیه گذاشته بود چون لشکر افغانه داخل شهر شدند بسیار جنگ مغلوبه شد
و خون مردم بسیار ریخته شد و بابا دادخواه و اسحاق دیوان بیگی در ارک
مع قول شده باند خلق تیر و تفنگ برداشتند بعد از هشت روز عهد و امان کرده
قلعه مع را واگذاشته صحت و سلامت بلخ رسیدند در آن وقت جناب قبله
گاهم بیرون شهر بودند های هوی مردم بسیار شد و در آمدن لشکر افغانه
شیوع یافت بعد از مردم اسحاق دیوان بیگی بخدمت قبله گاهی خود را رسانید
هر چند عرض نمود که جناب شان خود را مع گیرند قبول نفرمود اسحاق دیوان
بیگی را اجازت داد خود بجا مستقیم بود چون لشکر قندی اطراف و جوانب
شان را احاطه کردند و آنکه محمد علی خان [illegible] رسید چندی از ندیمان خود
بوی محمد سعد و شمر ذی الجوشن نیامد حکم فرمود که جناب شان را مکرر را [illegible]
کنند چنانکه حضرت [illegible] کار کمان ست که یمان نه بر قبیلی از توقف چون قبله گاهی
بیگ محرم وفادار مع چندی از قزاقان که اتفاقاً از مریدان این خاندان بودند
متوجه تاشکند شده از آنجا بولایت روس روی آوردند و از آن ولایت باز مکرر
باورنج تشریف آوردند و از آنجا به بخارا آمدند چون از آمدن جناب قبله گاهم
امیر نصرالله وقوف یافته چندی از ندیمان خود را باستقبال فرموده با عزت
تمام بخانه جناب سلیمان خان فرود آورده روز دیگر خود ملاقات کرده
بسیار گرامی داشت بی تکلف مهربانی نمود جناب قبله گاهی این بیت را خوانده سهیر
رخصت طلبیدند بیت

نگشتم در جوانی حلقه زن در هیچ درگاهی — قدم گشته را اکنون چه سازم حلقه درها

امیر نصرالله دید که نمی‌شود لاعلاج مهربانی‌های بی اندازه کرده جواب داد اگر تشریف
هارا اگر عمر باقی باشد ان شاء الله تعالی بالتفصیل خواهم بیان نمودن و چون
محمد رحیم دیوان بیگی در جزخ قرار گرفت در شهور سنه ۱۲۴ بود که در آن آوان

امیر نصر الله بجانب سمرقند متوجه گشته در موضع تورت کل که دول اجلا کی فرمود
دار شهر سبز است آمده خواجه قلیچ با امرای خود آمده دید و از آنجا در سمرقند رفت
و خواجه قلیچ را رخصت اجازت فرمود و خود متوجه بخارا گشت در آن وقت
در تمام ما وراء النهر وبای عام شده بود چنانکه گفته اند

بیت

اجل را کسی هیچ کم بیشتر — که سوی کدامین رود بیشتر

چنانکه از بزرگان از زبان ابوالقاسم داد خواه یوز ولد فاضل بی داد نعیم و عم
زاده امیر حیدر پادشاه ایشان خواجه حکیم امیر نصر الله حاکم آنکه مصداع
مرگ اول در جهان کار طبیبان میکنند — در ماه صفر دنیای فانی را وداع کردند و روی
به حقیقی آورد شنیده شد آنکه بنجی بیک گرفتار بر سر محمد رحیم دیوان بیگی و بعد از
هر سه ماه برادر خویش محمد صادق بیک در قلعه اورمیتن حاکم بود او را شنیده که
کوس مخالفت مینواخت بنابر آن بلشکر جمع نموده بر برادر رسید و از هر دو جانب
بهادران کینه خواه چنان بازار قتال را گرم ساختند که بشمردن و برهم زدن
نفس فرصت نمیداد خریدار اجل بهای هر جوان را به یک زخم میفروخت و هیچ
کدامی از ایشان را مهلت نمیداد چنانکه گفته اند

چنان آتش مرگ را بر فروخت — که هر جا از آن به یک دم بسوخت

مدت هشت روز بچاره و محاربه مشغول بود بالآخر صلح را در میان انداخته گرگ
در پیش خود طلب نموده قلعه اورمیتن را بتسخیر نمود و محمد صادق بیک را
دستگیر نموده با چندی از معتمدان خود همراه کرده بچرخ فرستاد و خود بجای
جمعی بدرستی قلعه پرداخت نداشت که این گفته مقرر است منقوش دارد
انسان در عالم رویا متمثل او را ندیده و نشنیده مجمل سخن آنکه چون محمد صادق
بیک از خدمت رحیم دیوان بیگی مرخص شد در آن اوان پاسبانان
خود را بوعده های بسیار تغافل و خود متفق ساخت چون داخل قلعه چرخ

چارزنا نوند که زمان زمان محمد صادق بیک و این منادی را مردم شنیدند در حیرت
افتادند میدانستند که صورت واقعه چیست محمد صادق بیک یکباره با ورود بی
محمد رحیم دیوان بیگی در آمده همه خزینه خندس ساله را به یغما برده و عروس ولایت
چرخ را تنگ در آغوش کشید و بر مسند امارت نشست و پسر محمد رحیم دیوان بیگی
بابا داد خواه بچه ترین میرزاهای آن عصر بود چون این مقدمه بر باشنید پا
برهنه از دیوار قلعه خود را برتافته تنگ اسب لجام نوع را از کدام کورنا فته بجای
محنت و شفقت خود را به بیگی قورغان رسانید چون محمد رحیم دیوان بیگی برادر زاده
بچرخ فرستاد و خود سه چهار روز ایستاده قبض بسط ولایت قلعه را سرانجام
نموده از جانب خود بنا بنا در قلعه اورمیتن میر محمد توقبا به وبردی یار در
گذاشته متوجه قلعه چرخ گشت بعد از طی مسافت نزدیک ولایت رسید
آنجا آسیایی بود صاحب آسیا میرزا او بود و سلام کرد گفت میر کجا تشریف میبرید
محمد رحیم دیوان بیگی گفت بدولت خانه آسیابان گفت مگر نشنیدید فلک غدار
چه بازی انگیخت حالا قلعه چرخ بجناب میر بکبت خانه شده دست بدیگر از دولت
خانه محمد رحیم دیوان بیگی چون از آسیابان این سخن شنید انگشت تحیر بدندان
گزید گفت بیان واقع را یک بیک بیان فرمود و محمد رحیم دیوان بیگی آه حسرت
از دل پر درد برآورد چنانکه گفت بیت

نقد راستی تدبیر ابله را زکه نو بور فی ... ناشنی خط با مغرور سوی بر تن تبور فی

دست افسوس بیکدیگر سود با چندین

در حسرت دل از ملک و مال و زن و فرزند برکند راه بیگی قورغان را پیش گرفت
و فرزند ناخلفش را از آنجا یافت سلاح سپاهی که با خود همراه بود با و داد
چندی ملازمان خود را با و همراه کرده به قلعه اورمیتن فرستاد و خود متوجه
بخارا شد و آن بیچاره پیاده از پدر مرخص شده یکروز راه گشت بسیار مانده
شد و خواب در ربود و سپاهیانیکه از برای محافظت راه از قلعه بچه
بر آمده بودند آن صید بی پر را دیدند بلا توقف دستگیر نموده نوع و عریان کرده

چاکر

بجانب بخارا متوجه شدند آری چنانچه گفته است مصرع

کسی را بخت برگردد شکست اندر شکست افتد یکی از زاغ دیگر از تاغ پس ایشان هر دو
فرزند داخل بخارا شدند و بخدمت امیر نصرالله بودند گویند در وقت پادشاهی
امیر عمر خان محمد علی خان بلچه ترکان عمک جناب قبله گاهم جناب سیادت پناه
ایشان توره خواجه خواجه کلان را ایلچی کرده جناب ایشان از ایلچیگری
بازگشت نموده بخوقند تشریف آوردند جناب سیادت پناهی ایشان سلطان
خان خواجه خواجه کلان پرسیدند که برادر را احوال محمد علی خان ما در زبان حاجت
به بیان نیست اما در اوراینه پسر محمد رحیم دیوان بیگی بابا داد خواه در مسند امارت
نشسته حکم انفا میکند و در بخارا امیر عمر خان بر سریر سلطنت نشسته پادشاهی میکند
از هر سه فاکمان کدام امیر ترجیح کردند جناب ایشان جواب دادند که هر دو را بدیت
نمی باشد هر سه را در یکجا جمع میکنیم از پای وی گرفته بسر این منبر میزنم از سر او گرفته
بپای این منبر میزنم علی هذا القیاس کدامی بیش مردهها را ترجیح میکنیم که مسلمانان را
از شر خود خلاص کرد کدام یکی در میر د صدقه پدرم میکویم دیگر شان را نمیدانم و گفتند

بیت

ابلهان را هم شربت زلال قدرت است قوت دانا هم از خون جگر می بینم

چون اند دو عزیز از همدیگر یاغی جدا گشتند دوام باهم صحبت میداشتند چنانچه
ملک الشعرای امیر عمر خان مولانا فضلی در صفت هر دو خواجه کلان میفرمایند چنانچه

مثنوی

دو خواجه کلانی آن دو فخر امم بیک جای بودند روزی بهم
به بیدار هم انجمن داشتند بهم از ظرافت سخن داشتند
یکی را بود اوراتپه روشن مقام دیگر بود از خجند کرام
خواجه کلان مخدوم اعظم
بنازم بخواجه کلانی خجند بود در فنع گفت را ودل سهند

که در حسن اخلاق و طبع کرم / چو مخدوم اعظم بود محترم
بیک مصرع خوب گفت این چنین / که باشد عجب دلکش و نازنین
بیادیع رقیب بوزی یار غار رفیض از عجب

چو بشنید خواجه کلان دیگری / ادا دست کاهیبت احمر ارفر
روان گفت این مصرع دیگرش / که گردید یک بیت پر زیورش
فو یا شیء صحیبیدین زمهر زرکور دنور

بود وصف آن هر دو خواجه کلان / چو خورشید تابان عیان در جهان
بدرگاه دارای جم سلطنت / بود هر دو در ارفعت منزلت

ذکر لشکر کشیدن امیر نصر الله بصوب ولایت چرخچی چون محمد رحیم دیوان بیگی
بخدمت امیر نصر الله رسید بعد از سه ماه بهمراهی امیر نصر الله با لشکر بسیار متوجه
چرخچی شدند بعد از قطع مراحل بمقصد رسیدند و قلعه چرخچی را چون چرخ پرگار
درمیان گرفته بمحاصره و محاربه مشغول شدند محمد صادق بیگ و ابراهیم بیگ
و اسحاق بیگ دیوان بیگی خان جنگهای مردانه کردند که داد مردی را دادند بکذار
هشت روز فتوراالا شده دروازه قلعه را بمددی منقبت کشادند و سپاه
نی را داخل شهر شدند و میران در ارک قول شده باندختن تیر و تفنگ
مشغول بودند عاقبت دیدند که هشت بدر رفتن است مسما بداز نهر جنگ
گذشته صلح را درمیان انداختند و گفتند جناب سیادت پناهی آن
سلطان خان خواجه شیخ الاسلام در میان شوند و عهد و پیمان کنند
ما بان قلعه را خالی کرده میدهیم و سخن میران را امیر نصر الله قبول نمود جناب
ایشان داخل قلعه شده دل میران را پر کرد اسحاق دیوان بیگی و محمد صادق
بیگ مع کوچ خارج شده قلعه چرخچی را واگذاشته بجانب شهر سبز متوجه شدند
و ابراهیم بیگ بنت بخارا رفتن نمود چند سال دولت محمد رحیم دیوان بیگی
در ترقی عنت بنست و نابود شد و محمد رحیم دیوان بیگی را امیر نصر الله فرمود

واده

والده و خویشان خود را وداع کرده مانند محمد رحیم دیوان بیگی در پیش والده
و خویشان و فرزندان رفته آنها را با کمال دیده گریه میکرد و باز این بیت را مکرر میخواند
خانه در بیابان مرد خانه دیگران برساختم چون امیر نصرالله قلعهٔ جرخ را مسخر نمود
نیاز بوقیه و نور محمد را در توپ انداخته پرانید و هفتاد نفر کس از جماعه
بدست فقرا داده به قتل رسانیدند و فقرا با جماعه خوندار شدند و امیر نصرالله
از کار جرخ خاطر جمع شده قلعهٔ جرخ را بحکیم داد خواه منقبت تفویض نموده خود
متوجه سمرقند گشت وقتی که محمد رحیم دیوان بیگی در اوراتپه حکمرانی میکرد در آن
آوان حق قلا ابن جهانگیر سپهسالار محمد علی خان [illegible] بود فرزند خود
مع عملک نام زاده اش اسکندر بیگ از برای دامادی با تجمل بسیار با وراتپه فرستاد
که نامزد خود را که دختر خویش او بود در عقد در آورده باز گشته بیاید و با او
جوان خوش رو رحمت الله نام همراه آمده بود و محمد رحیم دیوان بیگی با آن جوان نازنین
تعشقی پیدا کرده و گرفتار کمند گیسوی او گشت و هم از صولت فرزندان حق قلی
بر آشفت و هم آنها را دستگیر نموده بقید کشید بعد از چندین وقت بحیله
با آبرو و بی مشقت خلاص شده رفتند و آن جوان رفیق محمد رحیم دیوان
بیگی بود که یک ساعت از وی جدائی نداشت اتفاقا همان محبوبش بعد از فتح
جرخ از محمد رحیم دیوان بیگی گریخت و بجانب خوقند رفت و محمد رحیم دیوان
بیگی را جدا شدن از مملکت و دولت و خویش و فرزند کم نمود اما از جدا
شدن محبوب دیوانه بود دیوانه تر گشت چنانکه گفته اند مصرع
هر کو که بدادی لیلی بسوز داغ هجران آموی   و چون محمد رحیم دیوان بیگی در آتش هجر
مانند موی در آتش افتاده بخود می پیچید و آنچه با امیر نصرالله رسید روز دیگر در
میان امرا امیر نصرالله روی به محمد رحیم دیوان بیگی آورده گفت محرم شما
رحمه الله گریخته است محمد رحیم دیوان بیگی جواب داد که فقیر از بهر همین جوان
ولایت اوراتپه و جرخ بل تمام دولت یوزیه را تا ختم حالا از دولت جناب شما

محبوب خود را نیز ختم و چون امیر نصر الله از محمد رحیم دیوان بیگی این جواب شنید حرف
نگفت و خاموش شد و چون در سمرقند نزول اجلال فرمود محمد رحیم دیوان بیگی
قرار بر فرار اختیار نمود متوجه شهر سبز شد چون از آمدن آن امارت پناه دانیال
اتالیق وقوف یافت بنفس خود استقبال نموده یکدیگر را در آغوش لطف
کشیدند با چندین عزت و حرمت بجای مناسب فرود آورده به مهمانداری
پرداخت و چون امیر نصر الله از سمرقند بخارا رفت چند روز در آنجا به کنگاش
دران وقت جناب قبله گاهی ام از اورگنج تشریف آوردند فقیر محمد بیان شان
در شهر سبز آمدم باقی را بعد خواهم بیان نمود ذکر شهادت امارت پناهی برادرم
محمد رحیم دیوان بیگی چون محمد رحیم دیوان بیگی در ولایت شهر سبز ساکن بود دران
وقت شنید که حق قلی تمام لشکر قزغانه را جمع نموده متوجه کاشغر شده است
و غرض او در اینجا از اغیار خالی مانده است و نیز فلک غدار است که باز شعبده در عالم
کون فساد برپا کند و هم ضمناً قاصدان بسیار از بزرگان اوراتیپه آمده
دیوان بیگی مذکور را ضمناً وعده کرده تکلیف نمودند که در فلان روز تشریف
فرمایند هم بنده و فرمان برداریم القصه قصد دانیال اتالیق چندانی مانع
آمدند آن حالا آن امارت پناه کشیده بود نصیحت ایشان مفید نیافتاد در فکر
خود را مصمم کرد دانیال اتالیق لاعلاج راه دادن همراه نمود وداع کرد هم از آن سر
پردل با هژده تن مع اسباب دیوان بیگی براه اد سمت متوجه سلاخ خانه شد
در هیچ جا آرام نا گرفته بکمال تعجیل با مید فتح اوراتیپه قصداً دوان دوان در سیر
در دو شب یک روز خود را بمقصد رسانید اما از وعده که مردم کرده بود
سست کرده بیرون نبشن بوقت سحر رسید از مهراب داخل شهر گشت و در خانه
محمد صالح خواجه که معناً ناصالح بود لفظاً صالح بحکم آنکه مصداق
بعکس نهند نام زنگی کافور نزول کرد بلا توقف منادی در داد
و کنار غرش بنید که دور محمد رحیم دیوان بیگی چون این ندا را مردم شهر شنیدند تمام

ازفوار

از خواب ناز بیدار گشته در حیرت افتادند و این خبر در تمامی شهر منتشر گشت بارهٔ
فقرا در آن شب تا دیگ در پیش محمد رحیم دیوان بیگی دویدند تا اینکه از مردم او دیگ
زبان داده بودند در شهر بوده که آمد در بیرون بوده که خبر نیافت و بسیاری کسانی
خلاف وعده کردند چنانکه گفته اند نظم   یار من دل ز دوستان برداشت
عهد دیرینه از میان برداشت   درآن وقت از جانب خوقندی شکسته
دادخواه حکم اما میکرد از بازیچهٔ فلک در بحر حیرت افتاده بود اندیشه که به چه نوع
ازین مهلکه خلاص یابد در فکر گریختن خود شد چون محمد صالح خواجه دید که
امارت پناهی محمد رحیم دیوان بیگی غیر از پنج شش ملازم خود کسی دیگر ندارد
بلاتأمل خبر درآورد که نحواه ساخته الحق دولت خواه صمیم بود این شاه نما
از جای دیگر آمده بود بنابران آن خواجه پیاده لوح بدنامی را منظور نکرده ضمنا
در پیش شاهی دادخواه کس فرستاده خبر داد که صید مقصود بدست آمده به
توقف آمده دستگیر نمایند و خود به پیش دیوان بیگی نشسته خوش خوش ایام آن
بنا بر اسحق مشغول میکرد که کاری کند که صبح دم بعد از ساعتی صبح صادق
گریبان خود را چاک ساخته و لباس زرین بال چرخ لاجوردی بالکنایه
آغاز کرد و مردم شهر واقف شدند که کسی در پیش دیوان بیگی نیست هر کس بها
منوجه خانهٔ خود گشته اند درآن وقت قاصد محمد صالح خواجه به پیش شاهی دادخواه رفته
صورت واقعه را بیان فرمود و از نوید صلاح خواجه شاهی دادخواه بیرنگ شده
و بسبب مباهات او شد بلاتوقف سواری نموده به سر محمد رحیم دیوان بیگی
تاخت آورده دیوان بیگی از کار خواجهٔ مذکور انگشت تحیر بدندان گزیدن به قضا
در داده گفت مصرع   مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
و چند نفر که بخدمت امارت بودند همه شمشیر کین از نیام برکشیده رو بقتال
آوردند کوچه تنگ و طولانی بود یک ساعت داد مردی دادند و مردم بسیار هجوم
کردند از بالای بام یک رکوندی بچهٔ بدباک که از فقرای خود دیوان بیگی بود از شست

شصت تفنگ دیگر رحمت بخت آن شیر بخت همو که رسیدن بهمان دهن که بیت
افتادن همان آن شوم ناپاک خود را بی لاکه از بالای بام بزیر انداخته بیکس را
بخنجر بیدادی از تن پاکش چنان پاک بساخت که آثار ریش نماند مردم ایلی نیز که را
مشاهده نمودند ملازمان محمد رحیم دیوان بیگی را مثل جوجهٔ مرغ از هر جا چیده
گرفته سر میبریدند و دران گیرودارهای هوی اسحاق دیوان بیگی خود را در موضع نهان
خود مدفون کرده اند چنت و در خلوتخانهٔ زن محمد صالح خواجه خود را پنهان
جای کرده بود که اگر هر کس از متعلقان شاه داد از کیمیا سیر اثر یافته باشد در اینجا سر
حیران و سرگردان باز میگشت بحکم آنکه گفته اند

بیت

اینده ام بو کر قصد شکار دیگر کن کان صید که دید یدی بکمند تو نیاید

چون ملازمان محمد رحیم دیوان بیگی بعد از آرام یافتن بهوی اسحاق دیوان بیگی خود
متوجه منع شدند شاهی دادخواه قبل ازین در عصر امیر عمر خان میانهٔ ایشان
رابطهٔ آشنایی بود بنا بران شاهی دادخواه پاس احتیاط را نگاه داشته اند از ما
دارهند چنانچه گفته اند بیت

کسی را که از دیگر باران بود ذ غم عالمی دشمن جان بود

روز دیگر شاهی دادخواه سر محمد رحیم دیوان بیگی را سپردار هفده سرکرده با همراهی
اسحاق دیوان بیگی بخوقند فرستاد و این خبر را محمد علی خان ما[illegible] شنید
بر پوست خود نمی گنجید و شادیانه میکرد چون سر محمد رحیم دیوان بیگی را به پیش
محمد علی خان ما[illegible] بردند حکم نمود که چون سر منصور حلاج بدار کشند
و همچنان کردند و اسحاق دیوان بیگی را خلعت فرمود و دیگر امر کرد که تن محمد رحیم
دیوان بیگی را از اوراتپه بخوقند بسن خواری آورده در تخت دار آویختند
بعد از چندین وقت فرمود دفن کردند چنانچه ضرب المثل ترکان است که
کوچی بیلا قه تیر بحکم آنکه گفته اند مصراع چوب بر مرده کشیدن ز جوانمردی نیست

از

مدت عمرش چهل هشت سال و مدت امارتش دوازده سال است

قطعه

بخششی روزگار دیرین است / هر عجب‌ها که دیده باشد او
روبه بر بهات گرگ کهن / تا که بازار دریده باشد او

و در شهور سنه ۱۲۴۶ بود که محمد علی خان ما [illegible] برادر عینی اش سلطان
محمود خان نور خمرام را بدرقه نمود آنشه‌زاده با تجمل بسیار متوجه شهر سبز
شد بعد از قطع منازل در سمرقند رسید و این خبر را امیر نصرالله شنید در
پیش خود طلب نمود چون سلطان محمود خان به پیش امیر نصرالله رسید
چند روز مهمانداری بهایی‌ها اندازه کرد بعد رخصت اجازت فرمود بعد از
طی مراحل نزدیک شهر سبز آمد چون از آمدن او دانیال اتالیق وقوف یافت
فرزندان خود را باستقبال او فرمود بعزت تمام در شهر در آورده بجای
مناسب فرود آورد و بتربیت او مشغول شد دیگر لشکر کشیدن امیر نصرالله
در شهر سبز همین سال بود که امیر نصرالله لشکر بجانب شهر سبز کشید بعد از
قطع منازل در قلعه چراقچی نزول فرمود و آن قلعه ویرانه را از نو بنا
ساخت بعد از سه روز متوجه شهر سبز شد و دانیال اتالیق از آمدن او
وقوف یافته آماده جنگ شد همه روز هر دو لشکر در موضع پیش ترک که
تخمیناً یک سنگ است از شهر کتاب ملاقی شده در میانه ایشان محاربه سخت
واقع شد و دانیال اتالیق سپاهی خود را بچندین مشقت از محاربه جدا کرد
و امیر نصرالله بعد از جنگ بسیار قلعه بسته فاز محاصره نموده نزول اجلال
فرمود و هر روز در تحت توپ میگرفت و دانیال اتالیق در موضع قراول
کنار کتاب هم تو سخت لشکرگاه خود ساخته بود روزی فقیر با همراهی دانیال
اتالیق بر دو ربعی تماشای لشکر منقبت میکردیم اولیا توقبا به نام آشنایی
چندین ساله داشتیم ندیم دانیال اتالیق بود در تفنگ اندازی سرآمد زمانه بود که

بگوش فقیر گفت که برفرزند بخدمت شما تماشای خوب نشان میدهیم فقیر
بسخن آن برادر عمل نموده برخواستیم و بر اسپان خود سواری نمودیم
بجانب یورت رفتیم از ما پیش چندی از بهادران اتالیق بودند میگفتند که
مردم جنگ ره ندارند اولیاتوقا به دروغ مردم گفت که اتالیق میگویند جنگ کنید
چون مردم اولیاتوقه این سخن را شنیدند از هر جانب سواری نموده
متوجه جنگ شدند تا رفت بازار حرب گرم شد فقیر پیش اتالیق آمدم دیدم
سواری نموده پیشتر آمده است از فقیر رسید که صورت واقع چیست بچه
نوع جنگ برپا شد گفتم خبر ندارم دران وقت چنان اوج گرفته بود که از
خون مبارزان میدان خاک رزمگاه سرخ گشته بود و قضا از ترس خود
چون بید میلرزید و هنگامه آشوب گریبان گدای را محکم کرد بحکم آنکه گفته اند

بیت

دران وقت برادرم نور چشم سلطان محمود خان رسید و او دران پیش کرد
هر چند کردم آتش فتنه فرو ننشست دران وقت دست محمد دادخواه از اتالیق
دلگیر شده با میر نصر اسد رفته بود خمیرمایه این فتنه با آن امارت پناه بود
با چندی از سپاهیان پی جهل پیش جنگ لشکر منقبت شده رسید

آری گفته است

شغال بیشه مازندران را / نگیرد جز سگ مازندرانی

دشمن ظفر از جانب او وزید یکباره لشکر اتالیق و بگریز نهادند اتالیق
هر چند طبل زده مردم را از گریختن منع نمود هیچ کس سخن او گوش نکرد
و اتالیق بطبل زدن مشغول بود چنانچه گفته اند بیت

دلیران نترسند از آواز کوس / که آن دو چوب است یک پاره پوست

و دران وقت نزد اتالیق کسی نبود مگر علم دار و قاضی ولایت و امام

دادن

دولت بیک که هشتاد سال عمر داشت سخنهای بیهوده میگفت و اتالیق را تکلیف کردن میکرد بحکم اینکه قطعه

هر کس بود و هزار علت   علت چه که صد هزار ذلت
هر چند که پیر ذوفنون است   در پیش جوان بسی زبون است

و فقیر بودم اتالیق دید که کار از دست رفت علما را گفت علما را بیجان
در آن زمان قبله گاهی ام رسیده با اتالیق تند شده گفتند که مگر میخواهید که مردم را
بقتل عام دهید چون اتالیق از جناب شان این سخن را شنیده خاموش شد علما را
بحال خود گذاشت دولت محمد دادخواه دید که باز یک سبب ماند هم دستگیر میشود دولت
از خاندان چنگیز بیرون منقطع میشود بخود او هم ضرر کلی میرسید نفع چندانی
نمیکنند بنابران بچه تدبیر و حیله لشکر منقبت را التماس داشت الحق باز یکدره پیش میآمد
کار با ضرر رسیده بود بعد از ساعتی مردم که از علما اتالیق را از دور دیده بیک
رسیدند قریب صد بیست و کس جمع شدند و لشکر منقبت با ورود خود مراجعت
فرمود فقیر با اتالیق گفتم که ضرب المثل ترکان شما را شنیده بودم ندیده بودم حالا بچشم
خود دیدم که راست بوده است چنانکه میگویند یوز اغنی یوسیلماس و اتالیق را دو دست
در گریبان بود گریه میکرد و شکرانه دولت باز پسین را میخواند بعد از ساعتی چند
یا سه روز متوجه لشکرگاه خود شد روز دیگر قلعه ... خان بوده کیها عهد امان
کرده قلعه را واگذاشته آمدند بعد در اطراف بوده که برادران اتالیق که در وقت
امنیت هر کدام خود را رستم وقت و اسفندیار عصر میشمردند درین وقت از سر حکومت
گذشته قلعه های خویش را بمنقبت سپرده متوجه خانه خود شدند و اینان اتالیق
از کار برادران تعجب میکرد و دست افسوس بهم میسود و این قطعه را میخواندند

شعر

آخر بلبل حکایت با صبا کرد   که عشق روی گل با ما چها کرد
مرا از بیگانه کان هرگز ننالم   که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

و چون امیر نصر الله قلعه را مسخر نمود به هر کدام حاکم علیحده تعیین فرموده و شیخ را
در میان انداخت و اتالیق نیز از برای رفاهیت خلق الله قبول فرموده صلح
نمود امیر نصر الله متوجه بخارا شد و اتالیق نیز به شهر مراجعت نمود القصه بعد از
چندین روز فقیر به نیت خواندن متوجه بخارا شدم بعد از رسیدن مقصد امیر نصر الله
مثل اول جناب قبله گاهم ایشان که شیخ الاسلام سلطان خان را و حکیم
قوشبیگی را در میان مانده تکلیف ملازمت خود نمود باز از فقیر جواب اول را شنید

بحکم آنکه گفته اند غزل

ز ایوان زر اندود شهان نبود هوس ما را | رخ زرد بگرد لوا از غم بسا ایم بس ما را
از آن تنهایی کنج غریبی شد هوس ما را | که روزی چند نشناسیم ما کس را کسی ما را

از اینجا خیز تا جایی نشین نگوید هیچ کس ما را

بعد از یکسال جناب قبله گاهی نیز از بهر زیارت جناب هدایت پناهی خلیفه حسینی
علیه الرحمه بخارا تشریف فرمودند بخانه سیادت پناهی ایشان سلطان خان
نزول نمودند و امیر نصر الله بند فقیه بحال ایشان نگذاشت و بسیار شفقت و مرحمت
نموده پوستین کش مع سرپای شال قیمت خود را و اسب و صندوق طلایی خاصه خود
مهیا نمود و وظیفه عالی هر ماه هزار سکه تعیین فرمود و جناب قبله گاهی لاعلاج
قبول کردند ذکر لشکر کشیدن امیر نصر الله بصوب شهر سبز و در شهور
سنه ۱۲۶۲ بود که امیر نصر الله با لشکر بسیار متوجه شهر سبز شد در آن وقت تفصیل نحو
در پیش مشغول بودم بخاطر فقیر آمد که تا وقت تحصیل خدمت هر دو قبله گاهی و هم
تماشای لشکر میرسید و باز گشت قوشون در شهر سبز داده آمده چندی بر دلم
عزم شد گفته مرا هی بهمین نیت را کرده فقیر نیز همراه جناب قبله گاهان متوجه
شهر سبز شدم بعد از قطع مراحل بمقصد نزدیک رسیدم و هر دو عزیز هم دا
نستند که فقیر به شهر سبز میروم مانع آمدند از بسکه کشش دوستان غالب
بود فقیر از روی گستاخی قبول نمیکردم بالآخر هر دو عزیز از این سخن دلشکور یک

دلم

دستر خانچی و اشرف بیک مهتر این دولت خوشبیکی ریب بند که با میر نصر الله
عرض کنند فقیر را منع کند فقیر از مصلحت بزرگان خود واقف گشته بخدمت ایشان
که امرام بتوره خواه بتقریب صحبت واقعه را بیان کردم خدمت شان سلام ایشان
بحرم خود را شکور بیک دستر خانچی فرمودند که بفقیر بعد از آشتی از امیر نصر الله بعد
جواب گرفته بدهد فقیر بشهر سبز درآمدم شکور بیک دستر خانچی سخن شان را قبول نموده
متصدی جواب شد و از آمدن فقیر خرسند شد پیدا کرده در موضع بسته فارچم شکور
بیک را سراغ کرده رفته دیدم که امیر نصر الله در بالای تکیه در تخت شاهیانه خود
نشسته بود در پیش او تنها شکور بیک استاده است دیگر همه از دور دور آن را گرفته ایستاده اند
و خیمه شکور بیک نزدیک خیمه امیر نصر الله بود دیگر راهی رفتن نبود لاعلاج متوجه خیمه
شکور بیک شدم مصراع میخواندم مصراع رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
چون چشم امیر نصر الله به فقیر افتادن همان شکور بیک از جای خود جست که جبه
تعظیم نموده بیایان دو دیدن همان فقیر دانستم که بهر فقیر ضرر گفت از این در خیمه
ما داخل گشتیم از آن جانب خیمه شکور بیک داخل شد سلام داده یکدیگر را در آغوش
آغوش گرفتیم میخواستیم که نشسته فاتحه خوانیم گفت امیر سفر ما بیند که صاحب حکیم خان
هر روز نماز عصر را همراه ما خوانند تا وقتیکه بخارا روم دیهم مهربانی کردند که
در پیش ما آمده ما را دعا کنند گفت اند هم گرفته بجانب امیر نصر الله متوجه شد
فرصت سخن کردن نداد لاعلاج ما هم رفتن گرفتیم چون چشم امیر نصر الله بفقیر
افتاد آستین خود به پیش گرفته خندیدن گرفت با همراهی شکور بیک دعا کردم
گفت شما را میدانم که در هیچ وقت گریخته نمیرود بود ما هیچ وقت بشما
جواب نمیدهیم فقیر گفتم شما میدانید و صاحب اختیارید این بیت را خواندم

بیت

بدریا کاهی چه تواند که بجای رسد　　کوشش از طرف کاه دریا میباید

و باز گشته با همراهی شکور بیک بخیمه در آمدیم بعده شکور بیک گفت اند و در خیمه نشست

شما را امیر دیده‌اند به فقیر گفتند که بو پیش ایشان حاجی حکیم خان از برای
جواب بجهة تو آمده ایستاده اند تو زود رو از شان بیشتر سخن کردن ما را
دعا کنان بعد جواب گرفته نمی توانند تعلیم امیر بود که بخدمت [illegible] سخن گستاخی
کرده فرصت فاتحه خواندن ندادم و فقیر دانستم که جناب هر دو قبله گاه کار
ما را کرده بوده اند ما عاجز بودیم لا علاج کردن فرار فرار قبول نمودیم
نزد ذوی العقلاء مخفی نماند که قبل از این یکسال امیر نصر الله آمده قلعه را
هشت روز محاصره نمود در آن وقت سکندر داد خواه ولد نیاز علی دیوان بیگی
در قلعه بود بعد از هشت روز عهد امان کرده سکندر داد خواه قلعه و دروازه را
خالی کرده رفت و امیر نصر الله فتح نموده بود القصه روز دیگر از آنجا کوچ
کرده متوجه قلعه ابکنده شدیم و در آن وقت برادرم امام نظر بیگ ابن رحمت الله
بیگ بن محمد علی بابن نیاز علی و دستمه در آنجا حاکم بود چون امیر نصر الله برده
تحلوه رفته نزول اجلال فرموده امام نظر بیگ آماده قتال گشت هر روز از هر دو
جانب بجار بهای فرداند در وقوع میامد اتفاقا بقورخانه امام نظر بیگ
برادرم آتش افتاد و بسیاری مردم بسوختند و آتش کمتر بخود امام نظر بیگ
هم تاثیر کرده چنانچه گفته بیت

و هم از جانب دانیال اتالیق مدد

نرسید مردم قلعه بسیار بجنگ آمدند و مدت محاصره به ده روز کشید بالآخر
امام نظر بیگ صلح را در میان انداخته و قلعه را به امیر نصر الله خالی کرده
بسر خود بخدمت امیر نصر الله آمده پیوست و امیر نصر الله مراجعت نموده
در موضع تیموری چی نزول فرموده از آنجا تا شهر کتاب جا یک فرسخ است بعد از آن
به دانیال اتالیق کس فرستاده آشتی نمودند و از آنجا متوجه بخارا گشته بعد از
طی مسافت بمقصد رسیده و چند روز از تاریخ مذکوره بر آسوده ذکر بیمار شدن
امیر نصر الله در ولایت سمرقند و چون سپاه [illegible] در تاریخ ۱۲۷۷ بود که

امیر نصر

امیر نصرالله متوجه سمرقند گشت بعد از قطع منازل آن بنده را بپای قدوم
خود بیار است بعد از دو سه روز اعتدال مزاج طبیعی از حال اصلی خود برگشت
و مرض بر ممالک بدنی مستولی گشت و حرکت جسمانی از کار خود باز ماند و این خبر در
تمام شهر سمرقند منتشر گشت قریب بود که آتش فتنه زبانه زدن گیرد در آن وقت
حضرت حکیم مطلق از شفاخانهٔ غیب صحت در مزاج او کرم فرمود و در آن شب
بحران واقع شد رو به صحت آورد روز دیگر امرا اتفاق نموده به تکلف تمام سوار
کرده متوجه بخارا شدند طاقتی که بسبب سوار شدن نبود لاعلاج به پالکی انداخته هر روز در
یک فرسخ تا دو فرسخ راه میگشتند بالآخر بتاریخ نوزده روز بخارا را رسیده در ماه
رجب بیک دیوان بیگی که متصل است به قلعهٔ بخارا نزول اجلال فرمود و چون صبح دمید
همهٔ مردم بخارا از زن و مرد مجتمع گشته بتماشای امیر نصرالله برآمدند فقیر نیز
از بهر استقبال بهمان چهارباغ مذکور رفتم که از آنجا بنای امیر نصرالله را باسب
سوار کرده از چهارباغ برآمدند و در آنجا نزدیک دیدم و چشم امیر نصرالله به فقیر افتاد
در حالت مشاهده کردم که بلااختیار گریه بر من آه مستولی شد هر کس را امید بودم
بحال من گرفتار بود تا دروازهٔ ارک همراه رفتم و حکیم قوشبیگی با تپچیان نیز
دروازهٔ ارک ایستاده امیر نصرالله را در کنار گرفت و اکثر اهالی دوستان و
سکه باشید همراه بدرون رفت و مایان نیز متوجه خانهٔ خود شدیم در آن وقت
جناب قبله گاهی ام معصوم خان از امیر نصرالله رخصت اجازت یافته متوجه
بیت الله شریف شد چون از بخارا بیرون شده بولایت شهرسبز آمد با امید آن
ملکها بیکه از گذشتگان مانده بود بدست دانیال اتالیق سپرده بود چیزی
حق گذاری کند تا که زاد راحله شود ندانسته بوده اند که گفته اند

بیت

تا جهان است از جهان ناکس وفا کی خواسته — نیک عهدی در نیاید تشنهٔ بی حجر خواست
خون بخون میشوی کز رحمت شما مانده — خود بخود میباز کز همدم وفایی برخواست

یارب اندر کشور ما برنمی خیزد وفا / یا خود اندر هفت کشور هیچ جا برنخواست
از مزاج اهل عالم مردمی گم شد از آنکه / هرگز از کاشانهٔ کس همای برنخواست
میل در چشم اهل کش تا نه بینی در جهان / کز جهان تاریکتر زندان سرا برنخواست

زبدهٔ کلام آنکه چون دانیال اتالیق خیر قبل از حصول ملک داد جناب قبله گاهم از آنجا متوجه مقصد شد بعد از طی مسافت بولایت حصار وارد گردید و بیرون حصار قدم شان را مبارک دانسته هر کدام علی قدر حال ملازمت کردند از آنجا از دریا عبور نموده در موضع حضرت امام نزول فرمود و در آنجا بعلت ضعف قفا گشته در بستر ناتوانی غنوده فابید چونکه طغرا نویس ازل نام بقای حیاتش را از نامهٔ زندگانی هیچ آفریده رقم ننموده و نقاش صور موجودات نقش حیات بر صفحهٔ ممکنات جز بقلم کل شیء هالک الا وجهه ثبت ننموده خیاط کارخانهٔ قدم وجود هیچ موجودی را که از عدم بدوخت و فراش سراچهٔ قدرت شمع ظهور افروخت باشند باد فنا نیفروخته بحکم آنکه بیت
تا فلک معمار این معموره شد بنیاد هم / یک گل شادی بباغ زندگانی کس نیافت
این سر شتیست که هم چشیده و باز چشیده جمله را گشته شد مرهم این زخم جز صبوری نیست علاج این مرض بغیر از شکیبایی نه حکمه

بیت

صبوری ضروریست کین درد دل را / بغیر از صبوری دوایی نباشد

دران منزل متبرک یکهفته در بستر ناتوانی خوابیده در سنهٔ ۱۲ ... دهم ماه سنبله روح پرفتوح او از این خاکدان بهر دار بهشت راحت رو بروضهٔ رضوان آورد لمؤلفه

تاریخ بیت

تاریخش از خرد چو نمودم سوال گفت / آورد رو بمرقد معصوم توره نور

ذکر شجاعت امیر نصرالله بهادر با لشکر انبوه بر سر شهر سبز در آن وقتی که امیر حیدر به تجمل سواری نموده متوجه مقصد شد بعد از قطع مراحل در موضع کبودی خانه که تخمیناً چهار فرسنگ است از قرشی بجانب شهر سبز نزول اجلال فرمود در آنجا

بر

بکسل صعب گرفتار گشت قوت حرکت نبود بحکم آنکه بیت

علم بلنجی نشر بنی ای پسر زینت — اگر زیش بنشینی قضا هم غم دارد

لاعلاج چند روز آن زمین را قوروتمای ساخت دید که کارش نمیرود
بد انیال اتالیق صلح نموده بجانب بخارا مراجعت نمود در شهور سنه ١٢...
بود که جناب قبله گاهی ام سیادت پناهی ایشان سلطان خان خواجه شیخ
الاسلام بمرض محرق گرفتار شده هشت روز در بستر ناتوانی خوابیده هر چند اطبای
مسیحا دم در معالجه ایشان کوشیدند مفید نیفتاد در روز پنجشنبه وقت نماز عصر
دوازدهم ماه سنبله در تاریخ سال مذکور ازین خاکدان دهر دامن برچیده لبیک
گفته رو بسوی عقبی آورد تاریخ او را برادرم مولانا حاذق در سلک نظم چنین کشیده

تاریخ

آسمان رخ بخاک حسرت بسود — گفت افسوس مرد سلطان زمان

خدمت ایشان خواجه بودند عالم جناب بسیار وارسته یک فلوس نماند
بعشق کیمیا میرفت بحکم آنکه مصراع — بهر ذره [illegible] کیمیا می باشد
و در علم شعر مهارت داشتند در ترکی و هم در فارسی [illegible] روان بود
پس دیوان تصنیف کرد و بسیار عاشق پیشه بود عمر خود را دوام بصحبت خوبان
لاله رخ و مهوشان سرو قد گذرانید این بیت از زاده طبع آنجناب است

بفکر میانش چنان نیست گشتم — که در سطح یک مو مربع نشستم

القصه فقیر از هر دو قبله گاه جدا شدم نه بسر هوش و نه در دل صبر
و این بیت دایما در زبان جاری بود چنانچه بیت

زرفتن تو فقیر از عمر بی نصیب شدم — سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم

و از احوال فقیر امیر نصر الله وقوف یافته بی کم نگذاشت و وزارت ساغرج
حکم قوشبیگی را در میان گذاشته تکلیف دعاگویی نمود فقیر هر چند الحاح
بیت را خوانده عذر خود را گفتم مفید نیفتاد چنانچه میگوید

بیت
کسی که یافته در کنج فقر گنج قناعت　　　توجهی به سر پادشاه و زر ندارد

القصه بعد از گفت گوی بسیار امیر نصر الله بنظر آشنایی بسویم نگاه کرد و بهمانروز جامه خاصه و دستار زرین خود را مع اسپ خاصه با جیغه و طلا فرستاد و امر نمود که هر روز به بار بنشینم بیا بنید جای فقیر از دور بود بسیار میشد که روزهای کوتاه بعد نماز را در ارک میخواندم چرا که فرصت آمد و رفتن نبود و از هم اقران خود ممتاز شده بودم امرای بخارا همه چو درد وند بحکم آنکه بیت

وین چه قاعده در زمین نیست　　　آن درد که درمانی نپذیرد حسد است

اما فقیر از پس مهربانی بیزار شده بودم نمیدانستم که بچه تدبیر از آن مشقت خلاص شده باشم لاعلاج خوش خوش میکشیدم بحکم آنکه بیت

تو کار کنی که در دامش نارفتی　　　که افتادی طپیدن مصلحت نیست

با وجودی میدانستم که ملازمت سلاطین کار پر خطر و مهم دشوار است بنا بر آن حکما گویند که بر سه کار عاقل در هیچ حال اقدام ننماید مگر نادانی که را انجه به تهمت باشد اول ملازمت سلطان دویم چشیدن زهر بگمان سیوم بر سخن زنان عمل نمودن و افشای سر کفیل بیت

زپادشاه وفا جستن آنقدر باشد　　　که میوه با طلب کسی ز شاخ بیدی
نهال بید ترا نه شکر نخواهد داد　　　هزار بار اگر از جوی خلد شش آب دهی

دوران عمر جوانی در کمال خوبی و نزاکت با مرجان نام موشهر بخارا النشو و نما یافت چنان ایشان سلیمان خان بان پری پیکر دل با بی دادن که نه در شب خواب بود و نه در روز آرام گاه گاه دزدیده می آوردم بار صحبی بجایش میبردم در عین عشق بازی آب مروحی ریخت اقامت از ین خاکدان بر چید و جناب نقابت پناهی نوده خواجه نقیب با آن جور رشتی این دل بسته ما در آن وقت لکن دل او دی متغیر شد وان جمال یوسفی بر زبان آمد در سینه بخند آنش چون بهی کردی سینه ودروکی

بازار

بازار حسنش شکست یافته و گل رویش از سپاه خط منهزم گشته فقیران قبل از بعد
کنارش داشتیم در آنوقت کنارش گرفته بودیم و این قطعه را می خواندیم

قطعه

چند خرامی بتکبر سرکشی | دولت یار نه بقصور سرکشی
پیشتر سیر رو که طلبکار توست | ناز بران کن که خریدار توست

چنانچه ما در مذهب پاره عاشقان خط سبز عیب حسن است ابن النقیب یاران
مذهب محل نموده دل بآن پسر قد داده بودند و با آن مهوش طناز چون
موی در آتش میپیچید و این قطعه را میخواند

سبزه در باغ گفته اند خوش است | دل عشاق بیشتر جوید
یعنی از روی نیکوان خط سبز

و امیر نصر اسد گاه گاه آن بچه بابک را
شبها میبرد و از شوق ابن النقیب وقوف یافته آن پریزاد را از رفتن خانه
نقیب منع فرمود و نوره خواهر نقیب رقیب شدن امیر نصر اسد را دانسته در فکر
فرو رفت در آنوقت در میان ابن النقیب و امیر نصر اسد چندان آشنایی بود
با وجودیکه سبب فتح نجارا جناب النقیب شده بود و نقیب یک غلام بچه داشت که
در میان عاشق و معشوق سبب وصل میشد روزی ابن النقیب نشسته بود
محرم امیر نصر اسد آمده همان غلام بچه را سراغ کرد مدعا اینکه آن غلام بچه را
بسیار میخواند نقیب از روی فراست دریافت کرد که مدعا چیست از
بسکه نقیب مردی بود بسیار شجاع و با همت تعریف نقیب انجا گنجایش ندارد
نقیب بآن محرم گفت رفته با امیر نصر اسد بگوی سخن او را در هیچ وقت نمیگذارم
جواب بدهد از شهر او بدر میشوم بحکم آنکه مصرع
بکنها ان دلبری باشند | چون محرم این سخن از نقیب شنید
جست پیش امیر نصر اسد رفت صورت واقعه را عرض نمود امیر نصر اسد از شفقت
و هم باین امر سپاه طلب نمود بنابران بلا اهمال خط رخصت داد و نقیب همان

و از آنجا را برآمده براه تاشکند متوجه خوقند شد بعد از طی مسافت بمقصد رسید
محمد علی خان [illegible] را دید چند وقت در آنجا ساکن بود دید که در آن عصر بازار
شهر گوهر و خرمهره را بیک بها می فروشند بحکم آنکه مصرع
این ترازو سنگ گوهر را برابر میکشند — لاعلاج شده از محمد علی خان پادشاه
رخصت گرفته متوجه ولایت اروس شد بعد از طی مسافت در آن ولایت
داخل شد با وجود کافر بودن خاک پای ایشان را اهل کفر سرمه دیده خود
ساختند چند روز در آنجا از رنج راه برآسود بعده متوجه خوارزم شد بعد از
قطع منازل و تنبیه رسید الله قلی خان قدوم شان را مبارک دانسته تجارب
مناصب فزونتر آورد بعد از چند وقت هوای حج و زیارت مرقد منور مطهر
حضرت نبینا علیه و علی آله و صحابه الصلوات و التسلیمات بسر افتاد در سنه ۱۲..
بود که احرام سفر بیت الله بست و متوجه حضرت خانه شد خانه

بیت

منم که قافله سالار کاروان غمم — مسافر ره صحرای محنت المم

بعد از طی مسافت در ولایت طهران وارد گردید و این خبر را محمد شاه شنیده ایشان را
بسیار محترم داشت و جناب نقیب چندی روز از رنج راه برآسود بعد از چند روز
باز متوجه مقصد شد بعد از قطع منازل در ولایت خربوت وارد گردید
و از آنجا میخواست که بجانب بیت عازم شود اما از آنجا که پیمانه پر شده بود قضا
گریبان گرفته نخواست که قدمی پیش رود چند روز در بستر غریبی خوابید در سنه ۱۲..
رخت هستی را ازین خاکدان برچید و حق را لبیک گفت و روی بعقبی آورد

بحکم آنکه قطعه

زیاد ز دست فلک بد بالیسم — آواره بگرد گرد دشت افلاسم
آیا ز کدام چشم نوشم دمی آب — آیا بکدام بیشه باشد خاکم

ذکر شاه شهیدان امیر نصرالله در شهر سبز در شهور سنه ۱۲.. بود که امیر نصرالله

۱۱۲۰

براه نورا تا متوجه سمرقند شد چون از آنجا بیرون شدیم بعد از دو کوچ
در میان کوهستان نزول فرمود نه آب بود و نه خوراک یا داز کوهستان
آنه دول میداد بعد از ساعتی مردم را در پیش خود خواند و روی خط کرده خبر
از امرا و بیم محرم و بی دلان دیگر که بودند کلهم رخصت اجازت داد که بیجا را
مراجعت نمایند مردم زرنک و بیم گردان بازگشتند و امیر نصر الله بیک کوچ نموده تا
فرود آمد و در آنجا به فقیر مهربانیهای بی اندازه کرد و از آنجا متوجه سمرقند شدیم چون
بسمرقند رسیدیم حکم نمود که جمله لشکریان با لعاشش حاضر شوند بعد از ده روز
همه لشکر مجتمع شدند و از آنجا با سپاه انبوه براه کوه متوجه شهر سبز شدیم
بعد از قطع کردن راه شلک و تنای تیمور در موضع درکان جیزه نزول فرمود
روز دیگر از آنجا کوچ کرده در دیه خیرآباد که نیم فرسخ است در شرق شهر کتاب
نزول اجلال فرمود روز دیگر امیر نصر الله لشکری را از جانب جوانغار و سپاه
سمرقند را از جانب برانغار حکم نمود که متوجه جنگ شوند و آن دریای لشکر آن مجاز را
آوردند و از آن جانب دانیال اتالیق باتفاق برادران کل لشکر شهر سبز را جمع
نموده در موضع خواجه قپچاق منتظر قتال میبود و در هم در آویختند و غریو کوس
دکنا و کبورکه و سبرون زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل
علیه السلام ظاهر گردانیدند باد حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرونشاند
و شعله سنان پهلوانان خرمن حیات شجاعان بسیر جوا احتراق رسانید
گوهر جام زمرد فام از خون کشته کان رنگ یاقوت رمانی گرفت و صفحه خنجر
الماس اثر از خون افتاده کان گونه لعل بدخشانی پذیرفت چنانکه

شعر

زخون یلان هر طرف شد لعل گون — روان شد بروی زمین جوی خون
بهر سو بسی سرور نامجوی — بمیدان در افتاده مانند گوی

فقیر دیدم که بازار حمایت به چنان گرم شد که پدر فرزند را نمیداند و فرزند پدر را

اتفاقاً درمیان رزمگاه تپه بود در کمال رفعت و بلندی و در فوق آن
تپه فرازی بود که کلکون پوش نامینامیدند فقیر خوب ملاحظه کردم
از روی تماشاگاه بهتر و با بیم تر جایی در نظر نیامد بلا توقف خود را آنجا [illegible]
دران موضع رفتم الحق جایی بود که اگر خوارج ربع مسکون را جمع کرده میدادند
مثل وی جای تماشاگاه و با وهم تر جایی یافت نمیشد فقیر از اسپ فرود آمده
تنها مربع نشسته جنگ دو دریای لشکر را تفرج میکردم دور کلکون پوش تا یک
صد بار از خون کلکون پوشان کلکون پوش تر شد و نسیم ظفر از جانب هیچ
نمی وزید و دراورد و بیرق امیر نصر الله کسی نمانده بود مگر خود امیر نصر الله مع پنج
شش محرم دران وقت از جانب جوانغار بهادران کینکیس داد مردی را داده
بیک حمله چنان برداشته برد که سپاه منقیت از دایره میدان آزاد خارج گشت
و باز غلو کرده بچندین مشقت بکنه خود درآورده رفتند مدت قتال قریب شش ساعت
بجومی امتداد یافت بعد ازان از هر جانب سرداران و یا دلان دلیر
جنگ درآمده بچندین محنت و مشقت دو دریای خونخوار را از یکدیگر جدا کردند
و فقیر بلا اهمال از بالای تپه فرود آمده متوجه اوردو شدم چون بسر پرده امیر نصر الله
رفتم دیدم که امیر تنها در بالای سجاده نشسته است و چند محرم مقرری در پیش او دست
بسته استاده اند فقیر رفته سلام کردم نزدیکش اشارت کرد نشستم
پرسید که مگر بهر تماشای جنگ رفته بودند فقیر در جواب گفتم که بدولت صاحب از
دولت این تماشایی من دیدم که در هیچ عصری کسی همچنین تماشا ندیده باشد
احوال پرسید فقیر یک بیک صورت واقعه را بیان کردم بسیار خندید در عین مکالمه
بودیم که مرده های علمداران را در بالای شان جگنه های کلکون انداخته برداشته
آوردند رفتند بجنازه خواندن مشغول شدیم تا وقت عصر چهل مرده علما را
جنازه خواندیم بعده فقیر متوجه خیمه خود شدم ندانستم که تا وقت شام باز چند
جنازه خوانده باشند روز دیگر از آنجا کوچ کرده در موضع خواجه اسفراز نزول

نمود

فرمود و خانهای شیخان بیچاره را تاراج بردند و آتش سر داده بودند که
مع دود آه ایشان بر فلک پیچیده بود فقیر از بهر زیارت مزار رفتم دیدم آن سبزه
هایی که یادگار خط سبز مهوشان میداد همه پایمال ستم گشته از لبکان گشته است سیاه
حالم متغیر شد داخل مسجد شدم دو رکعت نماز نفل ادا کردم بعد از ادای نماز دیدم که
یک ملا در کنج منبر مصحف نشسته است پرسیدم که حال چیست گفت مردی بی‌دردی
بود به مال ملک و زن و فرزند بیغم میرود و خان و مان با آتش میسوزد و خود هم نیز
هم جان دارم از اینهم زیاده تر حال دیگر در دنیا باشد که مرا رسید خود تفحص
دهید و باز خود مصراع را خواند مصراع ظاهرا مصلحت خویش در آن می‌بینم
القصه در سنه ... داخل بخارا شدیم فتح گشتنهای امیر نصرالله جناب
بردلم زد که دوباره عهد کردم که ملازمت نکنم و هم خمار سیاحت باز بسر دماغم
جای گرفت و محبت حج باز بر دل افتاد کشش دوستان انجانب غلبه کرد که
بخود ارادهٔ بیت الله را جزم نموده از امیر نصرالله بچندین عذاب مشقت حیله
نوشته یکی را درمیان مانده از جانش بیزار کرده جواب گرفتم چون بولایت
قرشی آمدم دران عصر ایازبی حاکم بود در میان ما و وی سابق آشنایی
بود چند روز بیچاره مهمانداری های عالی کرد دران وقت بود که آمدن فقیر را نور
چشمی سلطان محمود خان و طغای گرامی دانیال اتالیق و خواجه قلی پروانچی
شنیدند به در یک خط فرستادند که آمده مایان را دیده روند ایازبی نگذاشت
رفتن شهر سبز را سعی نمود بالآخر متوجه شهر سبز شدیم دانیال اتالیق ... کنند
بها نموده وعده کرد که هم ملکهایی که از گذشتگان جناب شما مانده است
میدهیم ما هم قبول کردیم اختیار استقامت نمودیم ندانستیم که همه اش فریب بوده است

بیت

خوش است عهد محبت بر دوستان ... دلا مشو که آن عهد را بقایی نیست

چون چندی برین بگذشت قبل ازین مقدمه دانیال اتالیق ... بود

یک دفتر نوشته اورا بسلطان محمود خان میدهم گفته بار رها محمد
علی خان [illegible] ان مصلحت انداخته فرستادان مست نفیس اما
هیچ جواب نداده بود وقتیکه دانیال اتالیق از محمد علی خان [illegible]
کنده با میر نصر الله متوسط شد در انوقت سلطان محمود خان از دانیال
دانیال اتالیق دست کشیده از شهر سبز چشته را رفتن نموده از دانیال
اتالیق جواب میگرفته است اتالیق جواب نمیداده است و سبب همین
است سلطان محمود خان این سپر را از برده بخی برا ورده است
در انوقت که فقیر از بخارا آمدم روزی سلطان محمود خان برادرم
فقیر را طلب نمود و این سپر بسته را در میان نهاد گفت صحبت
شما خویش و جگر بند بید بهر حال و بهر تقدیر از دانیال اتالیق یک
مضمون گرفته بدهید فقیر در فکر خود رفتم از در خار خار دیگر زد رفتم

بیت

یا بس خاطر داری مردم مرا دلگیر کرد ای قیامت زود برخیز انیم خاطر حیت

بسیار درجه به فرد کتابه بود انیال اتالیق اظهار کردم دانسته خود در انبادا
انداخته سخن را بجای دیگر برد بالاخر گفتم که شما فردا وزیر بید شما
سخن او زیلچی بگویم نمیشود اگر چند یکبه رفر کتابه را رادانید هم گوش نمیکنند
بسیار خندید گفت مدعای شما را خوب دانسته بودم اما هم کار
کنم که شش سال بامید محمد علی خان نامرد به منفعت نوکری کردم از
هیچ نفعی ندیدم حالا هم نفع از منفعت دیده استاده ام چنانچه یخت
قورغان را داده است اکنون ما چه دلیل از برای سلطان محمود خان
شما عهد را دران میکنیم وازین قدر میگذریم خدمت شما خوب
مطالعه کنید تا نیا بیا جواب شنیده بدهید فقیر از دانیال اتالیق این
جواب شنیدم گفتم باین سخن شما کسی لانعم نگفته نمی تواند ما هم از اکبر

طار

کار گذشتیم بسلطان محمود خان جواب میدهیم گفته نزد سلطان محمود
خان آمدم جواب اتالیق را بتفصیل تمام بیان کردم وی هم به سخن معقول
چیزی گفته نتوانست خاموش شد روزی دانیال اتالیق فقیر را در خلوت
طلب نمود و گفت خدمت شما دعا و سلطان محمود خان هر سه باتفاق
خط به محمد علی خان ... نویسیم اگر طوی عالی فرستادند با امیر نصر
یوکی کند دختر خود را بسلطان محمود خان میدهیم فقیر گفتم عهد را چه کار
میکنید در جواب گفت حیله شرعی میکنیم و فقیر بسلطان محمود خان آمده گفتم
هر دو خط کردیم و دانیال اتالیق یکی دیگر خط فرمود و مهر که از شاه مراد
به دانیال بی برای میراخوری رسیده بوده است مهر نموده را یافته یکی دیگر مهر نمود
و آن کیسه مهر را زیر کرد و بچندین حیله یک خط را بطور خوش سرغره کرده
بخوقند فرستاد بحکم آنکه بیت
ره تنبیه اگر آنان کشاید … بشیفان راه خاموشی نماید

بعد از چند روز خبر رسید که عمل بعد
ایشان محمد سعید خواجه نقیب با تحف بسیار طوی آورده بوده است امیر نصرالله
شنیده از خوقند بخارا برده است در آن وقت بود که از امیر نصرالله صاحب
در کمال تعجیل رسید که صورت واقعه چیست فی عهد کجا رفت دانیال اتالیق
بمجرد شنیدن این سخن گفت حاشا و کلا از منکر شد که فی قطعی خبر ندارم
این کار را حاجی حکیم خان و سلطان محمود خان بمصلحت فقیر کرده اند
هر آئینه فقیر خبر میداشتم ایشان را البته ازین کار منع میکردم دعا یان سخن
اتالیق را شنیده انگشت تحیر بدندان گزیده تعجبها کرده میخندیدیم بحکم آنکه
گفته است بیت

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس … توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

بعد از چند روز از بخارا ایشان محمد سعید خواجه نقیب آمده بجای سلطان
محمود خان فرامد در میان امیر نصرالله و محمد علی خان ... شدن و دانیال

اتالیق سخن بسیار شور خورد و گفتگوی بسیار بطول کشید الآخر در شهور سنه ۱۲
بود که امیر نصر الله لشکر جانب شهر سبز کشید و ما وقوف یافته آماده جنگ
شدیم چون امیر نصر الله بعد از طی مسافت بسمرقند آمد از آنجا به راه جام
در موضع قوبقان یغلاج که در شهر کتاب قریب است نزول اجلال
فرمود روز دیگر در میان ایشان ایلچی رفت آمد کرد و سخن صلح در میان
افتاد سخن برین قرار یافت که همان دختر خود را به سلطان محمود خان بدهد
و دو دختر دیگر خویش را یکی با میر نصر الله و دیگرش را به پسر امیر بدهد و دوباره عهد
جدید کنند محمد علی خان [illegible] رابطه آشنایی شود و این سخن را
اتالیق قبول نمود و عهد پیمان تازه کردند امیر نصر الله متوجه بخارا شد و اینها
آماده جشن شدند بعد از چند روز ابراهیم بی منقبت طوی آورد از جانب
امیر نصر الله هر دو دختر را ایجاب کرده بعقد تمام گرفته متوجه بخارا شد بعد از
چند روز دختر دیگر خویش را بعقد سلطان محمود خان در آوردند و جشن
بسیار عالی ساختند چنانکه گفته اند بیت

مسند آرایان دولت خواستند　　مجلس عقد نکاح آراستند

چون چند وقت برین منوال گذشت بعده امیر نصر الله بسیاری امرای بخارا
را از عفو فرمود از آنجمله وزارت پناهی حکیم قوشبیگی و ایاز بی و شکوربی که از
مجمل سخن آنکه در آن وقت ایاز بی در قرشی حاکم بود و در سمرقند شکوربی
چون حکیم قوشبیگی را از مسند وزارت معزول کرد بحکومت قرشی نامزد
فرمود و ایاز بی را بحکومت سمرقند امر کرد و شکوربی برادر بخارا طلب داشت
بعد از چهل روز ایاز بی را نیز از حکومت سمرقند بکار نساخته بخارا آورد
و ابراهیم بی منقبت را در حکومت سمرقند فرستاد و حکیم قوشبیگی را
باز از حکومت قرشی معزول کرد بحکومت نور آتا فرستاد بعد از چند روز
باز از آنجا معطل کرده بخارا آورده در آن وقت بجای حکیم قوشبیگی در مسند وزارت

رحمان بردی مخدوم ترکمان نشسته بود چون امارت پناهان را در یکجا جمع
کرد حکم به حبس ایشان فرمود و ملک و مال ایشان همه را ضبط نمود زنان و
فرزندان ایشان سر به فلک زده می آوردند سرخ پائی برهنه بکوچه های بخارا
میکشتند کسی بخانه خود راه نمیداد بعده شکوربای را از حبس بیرون کشیدند
و آن هر دو امارت پناه را در حبس هلاک شان کرد از [illegible] باب حکمت
گفته اند که پادشاهان را با آتش تشبیه کرده اند اگرچه پرتو عنایت شان
کلبهٔ تاریک امیدواران را روشن میسازد ولی به شعلهٔ سیاست نیز خرمن
سوابق حقوق خدمتکاران را میسوزد و خرد کامل برین متنفوست که
هر که با آتش نزدیک تر ضرر او بیشتر اما جمعی که از دور تماشای نور آتش کرده
از احراق بیخبرند تصور الذاتی دکان منفعتی از تقرب ملوک دارند فی الحقیقه
بجنابت چرا ایشان اگر از سیاست سلطان و هیبت پادشاه وقوف یابند
بر ایشان روشن گردد که هزار ساله عنایت با یک ساعت سیاست برابری نتواند
تا بدانکه آن جماعت که صحبت ملوک مطلعند از سیاست ایشان خبر ندارند [illegible]
سیاست ایشان ندیده اند نه از قرار ضرر بیدارند و نه از آنها از اثر خبا که [illegible]

نظم

نزدیکان را بیش بود حیرانی … کایشان دانند سیاست سلطانی

حکیم قوشبیگی در عصر چهار پادشاه چهل سال در مسند وزارت نشست
و مدت عمرش شصت و شش سال بود مثل حکیم قوشبیگی در میان اهل دولت
دانا و هوشیار و حلیق نبود خصوص در قدرشناسی نظر و عدیل نداشت
حیف صد افسوس که با وجود اینقدر خصلت خود طبیعت او مثل دانیال اتالیق
بوعده خلاف مایل بود قصه کوتاه در آن وقت عبدالصمد نایب که منصب شغلی
داشت از خدمتکاران عباس میرزا بود گریخته در هندوستان رفته چند
سال در خطهٔ هندوستان جنت نظیر روزگار گذرانید و از آنجا در کابل

بخدمت امیر دوست محمد خان آمد و او را امیر مذکور مهربانی نموده بترتیب دادن
سرباز و توپ امر فرمود چراکه درین علم بسیار مهارتی داشت در سه چهار روز
اسباب سرباز و توپخانه را بانتظام رسانید بالآخر بهمراهی دوست محمد
خان بجنگ سیک مره متوجه شد دران محاربه با امیر دوست محمد خان
غدری اندیشید و از خان متوهم شده راه فرار اختیار نمود بعد از قطع مراحل
بنجارا رسید بکاروان سرا بود بعد از چند روز رحمان بیردی مخدوم ترکمان
در انوقت در مسند وزارت می نشست از حال او وقوف یافته بخدمت
امیر نصرالله عرض نمود امیر او را مهربانیها کرد و بترتیب سربازی و توپ
توپخانه امر فرمود و عبدالصمد نایب در میان سه چهار روز اسباب سربازی و توپخانه
درستی کرد و غلامی در بخارا مانده بود همه از دست مسلمانان گریخته آمده اختیار
سربازی کردند قریب هزار کس سرباز با توپچی جمع شده بود چون رحمان
بیردی مخدوم در مسند وزارت نشست شهر بخارا را بمردم چنان تنگ ساخته
بود که گویا در یک یک یوجاق بسته زنده و کانه مرده باشند و انقدر محمود و نا
و خود دانم بود که ابلیس را یکی از گماشتگان بعقل خود میشمرد روزی چند
درین دار ناپایدار چون گل حباب در عالم پر غرور شکفانده نسیم مرگ گل حیات
او را در غلیان نشو و نما پژمرده ساخت بحکم آنکه

نماند بیک ظرف از آنکه سر رشته دولت — چو مفلس که گنجی یابد زود بستانند از دستش

ذکر گشودن امیر نصرالله در بلخ در شهور سنه ۱۲۴۳ بود که امیر نصرالله
با لشکر بخارا متوجه قبة الاسلام بلخ شد بعد از طی مسافت بر لب دریای
آمویه نزول اجلال فرمود حاکم ام البلاد بلخ ایشان نقیب و حاکم شبورغان
ذوالفقار شیر و حاکم مزار شجاع الدین خان هم آمده دیدند و ایشان
نقیب سید پارسا خواجه که چهل سال در بلخ بر مسند امارت نشسته بود
مع فرزندش ایشان اوراق دستگیر نموده بنجارا فرستاد و مال اعلا

ایشان از

ایشان را ضبط نمود خود از دریا عبور نموده متوجه بلخ شد و از آنجا بمزار
فیض آثار اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه رسید
و خاک آن آستانه را بچشم خود کحل دیده رمد دیده کرده اند و از آنجا مراجعت
نموده بعد از قطع راه در بخارای شریف نزول اجلال فرمود ذکر از [illegible]
افتادن دوست محمد خان در آن آوان که امیر دوست محمد خان در کا
بلستان کوس شاهی میزد و شاه شجاع الملک ابن تیمور شاه بار بارها که
از دست محمد خان غازی لشکر کشیده شکست یافت سفر آخر با لشکر فرنگی متوجه کابل
شد و فرزندش شهزاده شاپور را با چند هزار کس از جانب خیبر فرستاد و این
خبر را دوست محمد خان غازی شنیده آماده قتال شد و در آنوقت [illegible] که
بسیار امرای کابل خصوص جماعه قزلباشیه همداستان گشته زبان داده
اند در آنوقت خبر رسید که جلال آباد را شجاع الملک مع لشکر فرنگی فتح نمود
روز دیگر قاصد خبر رسانید که پای تخت سلطان محمود غزنوی را هم فتح نمود
در آنوقت فرزند صاحب شمشیر دوست محمد خان سردار اکبر خان در خیبر بود
از اتفاقات حسنه آن شهزاده شیردل در بستر مرض خوابیده بود او نیز تاب
مقاومت نیاورده قلعه خیبر را گذاشته قرار بر فرار اختیار نموده بپدر ملحق شد
امیر دوست محمد خان در بحر تحیر فرو رفت ندید اینست که چه تدبیر کند لا علاج
کوچ خود را بجانب ترکستان فرستاد و خود از کابل بیرون شده متوجه [illegible]
گشت و در موضع نزول اجلال فرمود در آنوقت لشکر فرنگی به [illegible]
رسیده بود روز دیگر امیر دوست محمد خان خواست که رزمگاه را از خون
فرنگیان حنابندی نماید دید که امرا در لشکر او افتاد هر کس بسر خود شد دوست
محمد خان دید که کار از حد اعتدال گذشت با چند نفر [illegible] و حیرت دل از ملک
و مال برکند با هزار کس متوجه ترکستان شد چون امیر دوست محمد خان کابل را
خالی گذاشت شجاع الملک بتعجیل تمام به کابل داخل شده بر بالاحصار برآمده

بر سریر جهانبانی تکیه زد و عروس مملکت کابل را سیوم بار تنگ در آغوش
کشید و بحکمرانی مشغول شد و لشکر فرنگ در بیرون شهر نزول فرمود و بسردار
لشکر فرنگ و ملکی و معیشت و الات جنگی میگفتند و او نیز بحکمرانی برداخت
از آنجا که بود تکوین جهان از آغاز ایجاد آسمان جناب قادر بیچون این عالم
بوقلمون را دار بلاد محن و محل فتن و فتور گردانیده که هر فرد از افراد بشر را
بر حسب قضا و قدر در امتحان خیر و شر داشته گاهی جهة تکمیل عیار طلای
دست افشار وجود مخلوقات کنفکانرا در بوته امتحان میگدازد و گاهی جهة تصفیه
دل آگاهی افسرده کانرا بانواع شداید گرفتار میسازد چنانچه گفته اند

قطعه

چنین است آیین این چرخ پیر / گهی بر زبر دارد و گاه زیر
یکی را در آرد بهنگامه تیز / یکی را بگوید ز هنگامه خیز

بعد از این گونه تغاییر آیین روزگار و تقالیب و تقدیر لطیف فلکی رفتار که
در هر عصری از اعصار بسلاطین کامکار و خواقین نامدار روی داده بجهان
بشهریار فلک اقتدار امیر دوست محمد خان غازی رسید بعد از چندی بسیار وقت
آن امیر نیکو خصلت در ولایت خلم رسید در آن وقت در مملکت خلم
محمد امین بیگ والی ولد قلیچ علی حکمرانی میکرد چون شنید که دوست محمد خان
غازی تشریف فرمود خود استقبال نموده یکدیگر را در کنار مرحمت کشیدند همراه
در شهر در آورده بجای مناسب جا داد و قدوم آن امیر غازی را مبارک داشته
مثل ملازمان خدمت میکرد دوست محمد خان غازی چند روز از بلخ راه
بر آمد و در آن وقت محمد مراد بیگ قطغان که حاکم قندوز بود بولایت خود دوست
محمد خان را تکلیف نمود و انواع مهمانداری را بجای آورد و بسیار مکرم و معزز
داشت دوست محمد خان باز بخلم مراجعت نمود در آن وقت پی در پی از امیر نصر الله
قاصد میرسید و امیر دوست محمد خان را بوعده بسیار و عهد بیشمار به بخارا تکلیف

بلاد

میکرد فرزندان او مانع میآمدند اما خود دوست محمد خان در رفتن راغب بود
بالآخر کوچ را در آنجا گذاشت مع فرزندان و ملازمان خود متوجه بخارا شد
بعد از طی مسافت آن امیر نیکو خصلت از دریا عبور نموده بمقصد رسید خبر رسیدن
آمدن دوست محمد خان را امیر نصر الله شنیده چند امرای معتبر خود را باستقبال
او روان کرد بعزت تمام در شهر در آورده به پیش خود مبارک طلبید چون دوست
محمد خان مبارک بحضور آمد امیر نصر الله نشسته مصافحه نمود برادرم دوست محمد خان تعریف
بیان عنت دولت از خود شنیده بودم بعد از آن دیگر شاهزاده ها مصافحه نمودند
و نشستند همه فاتحه خواندند امیر نصر الله نشسته بود دوست محمد خان گفت خوش آمدید دوست
محمد خان گفت خوش باشید بعد از ساعتی امیر نصر الله گفت حالا بخوشی روز دیگر
باز می بینیم دوست محمد خان از پیش امیر نصر الله مرخص شد او را در خانه ایشان
توره خواجه نقیب فرود آوردند چند روز گذشت امیر نصر الله از جا وعده برآمد
تا رفت تنگ گرفت دوست محمد خان تا رفت تنگ شد دید که کار منظور بعض
دوست محمد خان شد که مدعا از بین آوردن مد نظر دیگر بوده است مصرع آیت
میتوان یافت زعنوان سخن مضمون را   بنابران عرق حمیت افغانیه در حرکت آمده
بسخن های درشت رخصت اجازت گرفت متوجه ایران شد در آن وقت
امیر نصر الله یکی از ندیمان خود را امر فرمود که دوست محمد خان را کابل کرده از
دریا گذرانده بیا بحکم آنکه بیت   کار دیگر به صلح در بباید
دیوانه یکی دو در و بو باید   چون به لب دریا رسیدند میخواستند که
از دریا عبور کنند ملاح کشتی صحیح را گذاشته کشتی شکسته را پیش کشید
گفت خود امیر تنها در آن بنشیند دیگران جدا گذرند دوست محمد خان این معامله را
از ملاح مشاهده نمود دانست که در میان این نیم کار پس تقاره نزدیک است
دوست محمد خان متوهم گشته از دست ندیم امیر نصر الله گرفته بکشتی نشسته داخل
شد گفت ما و شما در یکجا از دریا عبور خواهیم نمود بحکم آنکه بیت

کشتی شکسته‌گانیم ای باد شرطه برخیز   باشد که باز بینیم آن یار آشنا را

چون ملاح دید که آن ساده [illegible] امیر نصر الله از دوست محمد خان شنیده لقمهٔ نهنگ و ماهیان دریا می‌شود [illegible] بان ترکی گفت تیز چقندک بولسه یوق بولسه سیز دوست محمد خان [illegible] از این غایت خوب میداند این سخن از ملاح شنید جست به [illegible] از کشتی بکنار دریا کشید و گفت

بیت

نشستم لب دریای حسرت بکشتی برد   تا بیدماک مقصود اینجا بار در نشست

مردم بر دوست محمد خان بسیار التجا نمودند قبول نفرموده با زمره فرزندان و ملازمان بجانب بخارا مراجعت نمود و در عین باریدن برف بچندین مشقت و محنت در بیرون بلده بخارا [illegible] نزول اجلال فرمود در آن وقت کسی از نزدیکان امیر نصر الله در پیش امیر دوست محمد خان حاضر بود سخن را از پرده برآورده گفت ای شاه ارادت امیر با خلوص نخواهید یافت موی سر شما سفید شده است دولت دنیا را هم سر دیدید اکنون به قضا و قدر تن باید داد تا کی تا چند باید که بخت نایافته

قضا دیگر نشود با هزاران ناله و آه   دوست محمد خان گفت مگر نشنیده

پیشینیان گفته اند رباعی   چقماقان جان دادی امید مشو مقلد ور مشهور

چون از بازگشت دوست محمد خان امیر نصر الله وقوف یافت روز دیگر کس نمود ملازمان خود را رخصت دهد تا نیابلجی بیکه رود بخارا است دوست محمد خان بهر اسباب جوار جواب داده ایشان بچندین گریه و زاری از سلطان خود جدا شدند

بودیم یارب که هیچ بنده سلطان نشوند چرا   پاره گدایی میکردند پاره فرود در رود میکردند هر کدام سر خود را گرفته به طرفی آواره شدند چون دوست محمد خان مع داخل بخارا شده باز بجای اول نزول نمود چند روز بدین منوال گذشت از آن بعد تا فرزند و برادرزاده و داماد و دختر ده شاهزاده با هفتاد کس مصلحت امیر دوست محمد خان فرار به فرار اختیار نموده متوجه مملکت شهر سبز شدند

دیدیم

در یک شب و روز بتوالیعات ولایت قرشی رسیدند چون از آمدن ایشان حاکم
قرشی قدری وقوف یافت پس فرمود که شاهزاده ها بجواب امیر نصر الله آمده باشند
از رفتن شهر سبز منع فرمایند و ملازمان حاکم نزد ایشان رسید و سخن حاکم را
بشاهزاده ها گفت شاهزاده ها قبول نفرمودند متوجه راه شدند و منافقت
در میان ترک و افغان اوج گرفت و شاهزاده ها چندی را بقتل رسانیدند
چون این خبر بحاکم قرشی رسید بلا توقف سواری نموده بشاهزاده ها رسید
و تمام شب جنگ کرده میآمدند و راهبر شاهزاده ها گریخته بود نمیدانستند که
کجا میروند لقبا پس راه میرفتند در آن وقت حاکم چراغچی رسید سپاه او نزدیک
قریب سه هزار کس شده بود و در آن شب بارها یک جنگ میکردند قریب صبح
نزدیک چراغچی در موضع و النعم بتیه نزول فرمودند یک ساعت آرام گرفتند
چون هندوی سیاه شب بهبوط افتاد و شکر روز آغاز طلوع نمود شاهزا
ده ها شمشیر کین از نیام برکشیدند سپاه ترک فرو ریختند و ایشان نیز در آویختند
بازار قتال چنان گرم شد که قضا و قدر بهای شاه گدا را بیک نرخ میفروخت

بیت

جایی از مردان کسی را چاره نیست روزه که دارد گدا و پادشاه

هشت کس از مردم افغان بقتل رسیدند و از شهزاده ها سردار محمد عظیم خان
دیگر دیگر و شش از ملازمان ایشان و از سپاه اوزبک شانزده کس بقتل رسیدند
بعد از محاربات بسیار از مردم افغان همه را دستگیر نمودند سه اوزبک نیز افغان
رسیده بود و از شهزاده ها بجز دیگر کسی نبود که چهار زخم نداشته باشد
چنانچه برادرم شهزاده والا مرتبه سردار اکبر خان سه زخم شمشیر خورده بود و برادرم
آفتاب خاور سلطان احمد خان ولد سردار محمد عظیم خان حاکم کشمیر جنت
نظیر و داماد دوست محمد خان چهار زخم شمشیر خورده بود دیگر ابدان ایشان از گل
کمان نازکتر بود چه حسن شان مهر منیر شمشیر میکرد و چه دیگر دو سر فرود نمی آوردند

عاقبت لچ و عریان سر پاشان به پیش سمند او زلکان چون کوی پامال میکردی

چنانکه گفته است بیت

زباد زردست فلک سفله نواز | شهزاده بخت کز آزاده بناز
سنبل زینه ها سر افکنده به پیش | صد بیرهن حریر کوشید بنیاز

چون ایشان را محبوس ساختند صورت واقعه را بامیر نصر اسعد عرضه کردند وازانجا حکم آمد که ایشان را بر سر خلافت فرستادند درانوقت فصل زمستان در عین جدی بود که تف گرمی کن چه کن بهمین شدت سرما بس یک لباس بخ وخود ایشان را برهنه بجانب بخارا فرستادند و برادرم سردار اکبر خان و سلطان احمد خان میگفتند که خون ما از زخم شمشیر جریان میبافت بهمان ساعت یخ میبست بهمین عذاب وعقوبت بخارا بردند چون بدروازه ارک رسیدند همه را پیاده ساخته نگاه داشتند که از امیر نصر اسعد حکم میشود و مردم که از هر طرف تعلیم آمده بودند در ریگستان تماشای شهزاده ها میکردند اما آنکه از رحم و انصاف بوئی برده بودند بحال ایشان زار زار چون ابر نوبهار گریه میکردند و آنانکه از مروت و همت عاری بودند ایشان را تمسخر نموده میخندیدند و شهزاده ها منتظر سزا حضرت شده نشسته بودند و این بیت را میخواندند چنانچه گفته است

بیت

رفتن جان را بچشم خود نمیدیدم بجلس | من بچشم خویش میبینم که جانم میرود

درانوقت یکی از ندیمان امیر نصر اسعد برآمد و گفت ایشان را پیش انداز ببرند که شکم میبرم شهزاده های بیچاره غریب چون این سخن شنیدند از آن صاحب تخت در جلوا و همچون شاتر دوان دوان میرفتند و آن ماده گبر در بالای اسب بچندین ناز و تمنا می آمد گویا شهزاده های بیکس را از فرنگستان اسیر کرده آورده باشد بخدمت دوست محمد خان رسیدند چون چشم دوست محمد خان بفرزندان و دامادان افتاد واحوال ایشان را بدین منوال مشاهده نمود

آهی سرد از دل پر درد بر کشیده و از خود رفت بعد از ساعتی بخود باز آمده و هنوز بند های را
در کنار کشیده و آغاز گریه نمود چنانچه — بیت — هر چه رسید از قضا نوش کن دم مزن
تا تو جدل میکنی کار بتر میشود — چند روز بگذشت بعد از ان امیر دوست
محمد خان و سردار اکبر خان و سلطان محمود خان سکونت اختیار نمودند دیگر
شهزاده ها از امیر نصر الله رخصت اجازت یافته متوجه خلم شدند ذکر فرار نمودن
امیر دوست محمد خان از بخارا به صوب شهر سبز چون چندی برین منوال گذشت
امیر دوست محمد خان نابودن خود را از بودن او به دانسته مع یک راهبر و یک
ملازم بیک حیله خود را از قلعه بخارا بیرون کشیده با اسپ های راه وار رحلت
بسرعت اسپ میکردند که اگر امیر نصر الله خود را شاهین تیز پرواز میکرد در تعاقب منیمود
بگرد دوست محمد خان نمیرسید بعد از یک شب و روز در موضع جبل رسیدند اسپهای
ایشان از رفتار باز مانده بود اتفاق کاروانی دو چار آمد دوست محمد خان خود را
بیمار ساخته با شتر کرایه کرده و راه میرفت درانوقت کاروان در برابر چراغچی
رسیده بود ملازم دوست محمد خان اسپ او را گرفته مع راهبر از کاروان پس
میرفت اتفاقا از سپاهیان چراغچی چندی از بهر شکار بر آمده بودند بآنها
دوست محمد خان دو چار شدند و اسپ دوست محمد خان را با صاحب خود ندیده
پرسیدند که صاحب اسپ کو و هم با آن بیچاره مستوحش شده فتور بجا گرفت
و ایشان از بد پا شدن آن ابله پی بردند و دستگیر نمودند و غوغا بلند شد
درانوقت دوست محمد خان از شتر زیر آمده با سپ لنگ خراب که اکثر سوار شده
یک یک میآمد درانوقت در بر دوست محمد خان لباسی بود که هیچ انسان
بهیچ حال در بر نمیکرد درانوقت دوست محمد خان خود را مریض و صاحب زاده
ساخته میآمد چون کاروانیان بدیشان رسیدند دیدند که
راهبر را گرفته اند و سخن دوست محمد خان درمیان افتاده دست بهم باز بیک زبانی
در حیرت افتادند و دوست محمد خان از بس منصوبه فلک در حیرت افتاد و بیک

چه علاج کنند و دران زمان چشمها را سپرده دوست محمد خان افتاد بلا اهمال با سپاهیان
احمد چی گفت اینک دوست محمد خان رسید ایشانها دوست محمد خان را با تحمل
مشاهده نمودند گفتند مگر تو دیوانه شده یا مار را رسن خفته میکنی و مردم کاروان
هم دشنام دادند و گواهی دادند که احمد بیمار در دست افغانه و مجنون
شده است و آن مرد قسمها یاد میکرد هر چند جان کندند همین دوست محمد خان است
که گریخته به شهر سبز میرود و آن سپاهیان آن راست گویی او را از بی جنسی تحمل نکرده
محکم بسته بجانب چرخچی بردند و مردم کاروان هم لقب شان این بود که دوست
محمد خان بمنت مرد را و پیش است دوست محمد خان خوش خوش خلاص شد و این
بیت را میخواند خدا که گفته بیت کسی را که ایزد نگهبان بود
اگر خصم عالم دشمن جان بود دران وقت کاروان نزدیک
شهر سبز رسیده بودند و دوست محمد خان تنها اسب را مهمیز داده به تعجیل تمام میراند
و برادرم دوست محمد خان تعریف همان اسب را میکرد و میخندید که نام آن اسب را داشت
و خود اسب نبود و نام کشتی داشت و کشتی نبود و باز شکر میکرد و میگفت
آنوقت که شکست روی داد اسبهای براده وارم فرو ماندند و این وقت که از شکست
جستیم همین اسب خلاص شدم و میگفت بارها از اسب زیر آمده اسپک پیاده
سستی کردم اما پای از رفتار باز مانده بود دران وقت اتفاقا جهود در رفیق
بکوزه نیم شکسته آب شور داشت و دوست محمد خان بسیار تشنه بود و هوا
بسیار گرم بود و عین سرطان بود از ان جهود آب طلب نمود جهود استغنا میکرد
دوست محمد خان الحاح میکرد و جهود خود میخورد و نمیداد دوست محمد خان میداد و دوست
محمد خان میگفت همین کوزه را بدست خود پاک ساختم میخواستم که آب را خورم
جهود کوزه را از دستم کشیده گرفت و دشنام داد و گفت دهن من ناپاک باشد
آب منی هم ناپاک چرا میخوری از بی جرئتی خود پشیمان شدم و عهد کردم و توبه
کردم که من بعد چنین نکنم باز رنجش آمد کوزه را بدستم داد چند باری از ته بر

جهود

خود لاعلاج با آب دهن مردار را بخورد داد و آب بخوردم وقتی که بتوابعات شهر سبز
با آبادانی رسیدم در موضع کلان شخ که قلعه از توابعات شهر سبز است آمدم دو رکعت
نماز شکر خواندم و متوجه شهر گشتم در آن وقت از عقب او فرزندکان ایکش پیاده آمده
و بدروازه شهر رسیدند دوست محمد خان اسب را رها کرد و در آنجا افتاد و قوت
حرکت نبود که از جای برخیزد ساعتی برآسود بعد از آن گرم خود را راست کرد و به
اتفاقا در آنجا سقا خانه هست بسیار جای عالی و قلندری بود که بمردم آب میداد
دوست محمد خان را با آن حال دید پیش خود طلب نمود و گفت از کدام آشیانه پلید کرده
کرده و هوای کجا داری و چه کاره هستی و کیستی در جواب او دوست محمد خان گفت
سیاح هستم جهان دیده و قلندری هستم بسر آفاق گشته والحال نو باین دیار رسیدم
او گفت لفظ شما بزبان کابلی میماند مگر شما از مردم افغانید گفت بلی او گفت حالا
از جناب امیر دوست محمد خان چه خبر دارید شنیدم که امیری را موافقت نکرده اند
چه نوع روز میگذرانند دوست محمد خان گفت حالا مرا بکدام حال دیده باشید
او نیز مثل من حال دارد صاحبه. بیت: هر کسی منزل بخت برگشته را — چو دولت برافکنده سرگشته را
و در آن وقت از اشراف زاده های کابل
کبیر خان نام سوداگری بود چندین سال شده بود که در شهر سبز متوطن گشته
بمیران کنکس معامله داد و گرفت میکرد امیر دوست محمد پسر اکشن را که در آن وقت
در پیش او حاضر بود طلب نمود و گفت در کاروان سرا از و دریده و کبیر خان نام
بازرگانیست در خلوت بگو یک قلندر کابلی از جانب بخارا آمده دست در میان
دوار و ریش خال سیاه بزرگ دارد و یک دندان پیشش او افتاده شما را طلب میکنند
و میگوید که اگر در دست کمل دارد بنوید و در پای کمل دارد نشوید بلا تاخیر عازم اینجانب
شود وان بچه بگفته دوست محمد خان به کاروان سرا رفت و کبیر خان را خبر کرد
اتفاقا او بجایی رفته بود خدمتکار او در خانه بود همراه بچه متوجه دروازه شد
دایکس از مردم کابل بود چون آن سخن بنزد دوست محمد خان آمد دید که شاه خود لباس

پادشاهی را گذاشته در کبود خاکستری خورسند گشته و آیین خاکساری برگزیده
اما زخم و ملال بر آیینهٔ سینهٔ حالش پدید آمده بچندین اندوه در کنار شاهراه اسفحاح
در لباس قلندری مربع نشسته است چون این حال پدیدار آن بیچاره از حال رفته و به
هوش باز آمد گفت ای شاه قربانت شوم در کشور بیگانه مردم ناآشنا چون فنا بچه سبب
و از تاج و تخت گذشته به مسکینی و بینوایی پرداخته و بچه مصلحت این همه رنج و صعوبت
به خود راحت پنداشته امیر در جواب گفت [illegible] رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
التنبه این بیچاره خواست که در پای دوست محمد خان افتد امیر گفت خاموش باش
آن بیچاره خود را به تکلف نگاه میداشت امیر دوست محمد خان گفت بخانه خود
راهبری کن اگر دستش پیش و امیر پس بچندین محنت مشقت راه میرفت بچه های
بازار امیر را دیوانه خیال کرده بازی میکردند بحکم آنکه مصراع
دوست میدارند طفلان مردم دیوانه را   بعد بجای بازرگان رسیدند و سودا
گر نیز آمد و امیر دوست محمد خان را دید و در پای او افتاد و گفت

بیت

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت   هزار جان گرامی فدای هر قدمت

شما شب در خانه بازرگان از رنج راه برآسود و روز دیگر لباس های خود را تغییر داده
ده بکتابت در پیش داینال اتالیق رسید و داینال اتالیق ملاحظه امیر [illegible] را
کرده نوعی آشنایی نموده است در آن وقت محرم داینال اتالیق فقیر رسیده
اتالیق منتظر شما است فقیر رفتم که هر دو صاحب دولت طرح مجلس افکنده اند فقیر نیز
داخل صحبت ایشان گشته نشستیم بعد از ساعتی صحبت فقیر و دوست محمد خان
در گرفت گویا چندین سال آشنا باشیم بحکم آنکه گفته است

بیت

دل را بدل رهی است در این گنبد سپهر   از روی کینه کینه از روی مهر مهر

بازار مجلس بسیار گرم شد فقیر در عین صحبت [illegible] درد رسیدم صحبت بود که میر نصر الله

ملاذن

بخدمت شما طرح آشنایی انداخت در جوابم گفت معطی فقیر بار بار اعزاز داده‌ام
بالاخره از جبر کفار رفیق فرار نموده پادشاه اسلام گفته باشید بسیار آمده بودم
گناه فقیر همین بود دیگر پیش نیامده‌ام مگر قصه سلطان محمود غزنوی و فردوسی
طوسی بگوش شان رسیده است که گفته است

اگر مادر شاه بانو بودی — مرا سیم و زر تا بزانو بودی
ایا شاه محمود کشورگشا — که از من نترسی بترس از خدا

این بیت را مکرر میخواندند و از چشمش قطره قطره اشک میریخت و از گفته خود پشیمان
شده میدانستم چه میگویم دانیال اتالیق بفقیر نگاه میکرد و فقیر روی بعد از آن
سخن را جای دیگر بردیم و دانیال اتالیق رخصت داد بجای مناسب جا تعین نمود
روز دیگر فقیر را در پیش خود طلب نمود و فرزند قیاتی خوانند و ما نیز پدر خواندیم
روز دیگر جای نه فقیر خواجه قلیچ داد که آمده بود در آنوقت خبر آمد که دوست محمد خان
از برای فاتحه می‌آید فقیر به سر رشته مهمانداری بودم که محرم نور چشم سلطان محمود
خان رسید گفت اینک خان رسیدند بخاطر فقیر این بیت جناب هدایت
پناهی میرزای جان جانان رسیده بود این را میخواندم چنانچه گفته

ز یک سو بوی گل و ز یک طرف پیغام یار آمد — من آن دیوانه‌ام کز هر دو سوی من بهار آمد

چون هر سه صاحب دولت به کلبه فقیر چون شیر شکر در آمیختند از مهمای ما چنان
گرم شده بود که این فلک کج رفتار گردون غدار خار رشک برده در سه چهار روز
چنان پاره پاره ساخت که هرگز آثار آن صحبت نماند چنانچه گفته است

مباش ایمن از اوراق گل مجموعه — که این پیوسته کیها در بغل دارد جداییها

دران مجلس نور چشم شاهزاده عالمیان سلطان محمود خان برادرم امیر
دوست محمد خان را در چهار باغ خود تکلیف نمود روز دیگر باتفاق یکدیگر
در شهر سبز به چهار باغ برادرم سلطان محمود خان رفتیم آن چهار باغ بود

در کمال خوبی و نزاکت اشجارهای او بیشتر باشند نهرهای بزرگ از هر جانب باغ
روان و سبزه‌ها بهر جانب غلطیده و گلهای رنگارنگ شکفته چنانکه شاعر میگوید

نظم

سبزه بیدار و آب خفته درو　　صد هزاران گلی شکفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی　　بوی هر گل رسیده فرسنگی

دران روز چنان مجلس عالی برپا کردند که حوران باغ ارم رشک میبردند بعد ازان امیر
دوست محمد خان اسپی در غایت زیبائی مع جیغه و قطار و لباسهای عالی فاخر نموده
سلطان محمود خان خیر مقدم گفت و دوست محمد خان از قدرشناسی سلطان گیتی
محمود خان خورسند بسیار گردید بجای خود مراجعت نمود و ازین کار مایان دانیال اتالیق
راضی نبود بل منع میفرمود شانزده روز در ولایت کتاب این رخ راه برابر بود هر روز
طرح مجلس داشتیم بعده بسیار التجا نمود که پیش فرزندان خود رود دانیال اتالیق
اسپ مع سرپا فرستاد و خود نیز آمده وداع کرد و چند آدم راهدان همراه کرد و در وقت
گذشته بفقیر وصیت نمود که از احوال فرزندم میر دارا کبر خان و سلطان احمد
خان با خبر باشید که در بخارا مانده‌اند حال شان بخدا و فقیر شب پنجشنبه سلخ ماه صفر از شهور
سنه ۱۲ بود که پیش گریه دیدم در عین وداع بزبان فقیر این بیت جاری بود که چنانکه

بیت

وقت وداع دوست بهنگام بازگشت　　ای دیده کاشکی از پس سر میشدی مرا

ذکر رفتن امیر دوست محمد خان از ولایت شهر سبز بصوب کابل القصه از انجا
مرخص شده در کمال سرعت براه سبک کردک از میان مملکت حصار بریده در
شش روز از دریا عبور نموده خود را بتوابعات ولایت خلم رسانید و از
تشریف امیر دوست محمد خان محمد امین خان والی وقوف یافته بار فرای
خود استقبال نموده بعزت تمام در شهر در آورده بجای مناسب فرود آورده منزل
اول بخدمت مشغول شد از اتفاقات فلک قبل از آمدن امیر دوست محمد خان

از زن

فرزند او را مع شاهزاده ها برادرش سردار جبار خان گرفته به کابل پیش
فرنگیان برده بود و امیر دوست محمد خان ازین سیر واقف نبود و نیز از
جبار خان در کنار افتاده بود چون امیر دوست محمد خان چند روز از شهر
ترکستان برآمده بود بعد باتفاق محمد امین خان والی با لشکر بسیار متوجه
غزا شدند چون به بت بامیان رسیدند فرنگیان بجنگ پیوستند بعد از
محاربات بسیار ظفر از جانب اهل کفره شد لشکر اسلام رو بهزیمت آوردند
بجانب خلم مراجعت نمودند چون چند وقت از رنج راه برآسوده باز متوجه کابل
چون نزدیک شهر رسیده و از آمدن امیر دوست محمد خان وقوف یافتند
همه مردم کوهستان جمع شده بخدمت امیر دوست محمد خان غازی رسیدند
و با لشکر بسیار متوجه محاربه شدند چند درجه جنگ در میان ایشان وقوع شد
در آن وقت فرنگیان ضمناً دنیای بسیار با اهل کوهستان وعده نمودند
بشرطیکه دوست محمد خان را داشته بدهند و ایشان نیز قبول نموده قرار
برین دادند روز دیگر در عین محاربه دوست محمد خان غازی را دستگیر نموده
از بهر دنیای دنیای دو روزه به فرنگیان خواستند که داشته بدهند بحکم آیه

بیت

آتش از چهره زردی اثر زر ننهد ... دین بدنیا نفروشید که دنیا دنیاست

روز دیگر او از نفیر دمیدن از ایوان کیوان در گذشت و از جانب امیر
دوست محمد خان چندی ملازمان قدیم و شیران بیشه نبرد تیغ کین
آویخته بلشکر کفره تاختند و گرد از فضای معرکه تا بجان باوج فلک تیره گرد
رسانیده عذار آفتاب را در زیر نقاب عنبر مستور ساختند و زبان سنانها
پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ تا ز پهلوانان را با لعل بدخشان
میسفت شمشیر تیز تارک شکافته بیک ضرب از فرق تا بناف میشکافت و جان
بدلان از آن رخنه بیرون جسته بعالم آخرت میشتافت چنانکه گفته است

برآمد فغان از زمین و زمان | درآمد تزلزل بگردون مکان
ز تیغ سپرانداز و تیر خدنگ | هوا خون فشان شد زمین لاله رنگ

در آن جنگ امیر دوست محمد خان غازی بدست خود هژده فرنگی را بملک لامکان
و دو تیغ سپرده بود و دو کس که سردار ایشان بود یکی اسکندر برنس و دیگر
ناغتن در عین گرمی جنگ امیر دوست محمد خان بدو تیغ تیز رسیده سر ناپاک
آن ناپاک را از تن ناپاکش پاک ساخت در میان رزمگاه خونریزی بیشتر
می‌شد دید و اسکندر برنس ملا در نهانی مشاهده کرده با آواز بلند گفت ای
امیر چرا اینقدر بجان خود جبر میکنید حالا مسلمانهای شما شما را دستگیر کرده
می‌آرند این محنت های جناب شما رایگان میرود امیر دوست محمد خان سخن
اسکندر برنس تحمل نکرد و در سبیل الله از برای احمدی شمشیر میزد تا وقتی که مسلمان
پاره خور از وی روی گردانیدند دوست محمد خان از اهل اسلام این بیمروتی را
دید دست از قتال باز داشت دانست که سخن اسکندر برنس اصل بوده است
امیر دوست محمد خان پیش مسلمانان آمد دید که کار خراب با امیر غازی را در میان گرفتند
چون امیر غازی مطلع شد که کار از دست رفته است و میرود به بهانه نقض
وضو از میان ایشان برآمده با یک ندیم گریخته از شر ایشان خلاص گشت
و راه میرفت و آن ندیم می‌پرسید که امیر با تعجیل به کجا میروند امیر غازی در جواب
او میگفت حالا خاموش باش ترا بجای تماشا میبرم بعد از طی مسافت
نصف از شب گذشته بود بدروازه کابل رسید هوش از سر ندیم او پرید گفت
ما کجا آمدیم امیر گفت خاموش باش امیر دروازه را زد نگرفت دروازه بان
در را نکشاد امیر صاحب گفت من ایلچی میباشم از نزد دوست محمد خان آمده ام
بلات کار ضرور دارم و این خبر را بلات به دندلات جنگی نام امیر دوست محمد
خان را شنید گفتنی و ایلچی را نزد من آرید ملازمان امیر غازی را دوانیده
به پیش آن گرفتار دندلات از امیر دوست خان احوال رسید امیر صاحب گفت
امیر دوست محمد خان بشما یک خط داده است اگر قبول فرمایند اما لا
به پیش شما می‌آرم و اگر قبول نفرمایند بملک ایران خواهد رفت امید چنانکه گفته اند

بین

کار هر بس نیست صاحب سینه بر خنجر زدن   از دو صد عاشق یکی بی باک می آید برون

لات گفت خطی که امیر خط را از بغل بر آورده بدست لات داد و لات مطالعه فرمود مضمون مکتوب اینکه امارت و ایالت پناه و بالیجه لات را پوشیده نماند که در معاملهٔ ما و تو مخابرات بسیار واقع شده است با وجود همون ما را تو بارها تکلیف میکنی که بیا بدو ما قبول نمیکردیم حالا در پیش تو که با عیال خود را فرستادیم به شرطی که اول آنکه عیال جان ما ضرر نرسانید دویم آنکه ما را بشجاع الملک ملازم نسازی سیوم تا وقتی که بدست تو هستیم هر روز بلا ترک یکصد اشرفی فرستی همین سه شرط را از دین خود عهد و پیمان کنی و قبول فرمایی به پیش تو میرویم والا بایران خواهیم رفت و در این خط را امیر دوست محمد خان از زبان خود درستی کرده بود چون لات از خواندن مکتوب فارغ شد بسیار خورسند شد و گفت بیا عهد کنیم امیر دوست محمد خان لات را از دین او سوگندهای غلیظ داد و بعد از فارغ شدن عهد و پیمان گفت آگاه باش که منم دوست محمد خان لات چون این سخن از امیر غازی شنید انگشت تحیر بدندان گزید و ندیمان خود را طلب نمود که آیا این سخن راست باشد یا دروغ چندی از ندیمان او که امیر دوست محمد خان را دیده بودند هم معاینه نموده گواهی دادند که هست امیر دوست محمد خان لات چیلکی سر خود در پیچ کرده چند بار به امیر دوست محمد خان سر زد و خود در پایان نشست و گفت

میشنیدم که مرد میدانی   چون بدیدم هزار چندانی

و از کارهای امیر تحسین ها مینمود و این واقعه را به پادشاه خود در لندن نوشت هم فرنگستان بهوریه امیر دوست محمد خان آفرین میکردند بعد از چند روز امیر صاحب را مع زن فرزند در ولایت لودیانه فرستاد که از کابل سه ماه راه است چون در آنجا رسید از پادشاه انگلیس فرمان آمد که زن فرزند امیر دوست محمد خان در ولایت لودیانه باشد و خود امیر صاحب در ولایت کلکته بیاید از آنجا تا پای تخت فرنگستان لندن درمیان محیط اعظم

به ما هم رسانیده است القصه برادرم امیر دوست محمد خان در ولایت کلکته رسید سردار
داران فرنگی بسیار محترم داشت بعد از چند روز از پادشاه فرنگ مکرر حکم آمد که امیر
صاحب ولایت سیاتو رفته است سیاتو شهر است از تولقالو دیانه القصه
چون امیر دوست محمد خان به آن ولایت آمد و سکونت اختیار نمود و شب و روز
از درگاه خالق بی نیاز خلاصی خود در خواست بعد از چندین وقت تیر دعا او به هدف اجابت
مقرون گردید در آن وقت بود که از پادشاه فرنگ لجا گم لودیانه حکم آمد که امیر دوست
محمد خان را مع توابعاتشان به وطن مألوف خود رخصت اجازت دادیم تا از خود
به عزت تمام گسیل کنند چون این نوید الاتی آن ولایت به خدمت دوست محمد خان عرض
نموده مژده گانی طلب نمود امیر صاحب مجرد شنیدن این خبر به تجبت اخراز شادی در پیراهن
نمیگنجید و شکر ایزد را بجای میآورد مطلع اسیران که بحق جویند بند
مانند حلقه زنجیر در بند بند گرفتار به تجدید بر توکل
زدام امید بردن چون تو سنبل زبونه کلاه ... بزرگان فرنگی امیر
دوست محمد خان را با تجمل بسیار دو سه روزه راه گسیل کرده آمده و در رخ
مراجعت فرمود امیر صاحب در کمال تعجیل راه می پیمود بعد از قطع مراحل در ولایت
لاهور وارد گردید و پادشاه آنجا نونهال سنگ قدم امیر را مبارک دانسته
به مهمانداری قیام نمود بعد از چند روز از آنجا متوجه مقصد شد بعد از آن به سرعت
در ولایت پشاور وارد گردید و حاکم آنجا نیز به مهمانداری پرداخت و از آنجا
رخت اقامت برچید رو به مقصد آورد منزل وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیزتر گردد خلاصه کلام اگر این نوید را در ولایت
کابل برادرم سردار اکبر خان و سلطان احمد خان شنیده بلا توقف مع بزرگان
کان افغان استقبال نموده متوجه آن صوب گردیدند بعد از قطع مراحل در
ولایت غزنی نزول فرمودند از آنجا نیز امیر دوست محمد خان چون خورشید
خاور از ظلمات هندوستان طلوع نمود به سر فرزندان و حجم غفانیه بر نور افکنی
لنه

شد و امیر دوست محمد را در هم برادر اکبر خان و سلطان احمد خان را در آغوش
عطوفت کشید و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده در دم انتظار دیده روان گردانید
و مدت پدر و پسر در آغوش یکدیگر زار زار چون ابر نوبهار بگریستند و امیر
دوست محمد خان مهربانی و اکبر خان نهایت نیازمندی بظهور آورده دم بدم میگریستند

بحکم آنکه قطعه

گاهی پدر از کمال اشفاق — در روی پسر نظر نمودی
گاهی پسر از سر تواضع — رخسار بخاک ره بسودی

القصه سه روز از رنج راه برآسوده روز چهارم از آن ولایت کوچیده با
فیروزی با چندین تجمل و حشمت متوجه مقصد شدند چنانچه میگوید مثنوی

روان گشت و همراه ارکان دولت — سپاهی بی عدد بیش از رعیت

بعد از قطع منازل در ولایت کابل نزول اجلال فرمود روز دوشنبه ۱۲۵۹
غرهٔ ربیع الاول مکرر عروس ممالک افغانیه را تنگ در آغوش کشیده
بر سریر سلطنت آرام گرفت و بعد از دو روز رفت سلخ ماه مذکوره فقیر خط
امیر دوست محمد خان و اکبر خان بهمین مضمون رسید نزد همگنان نهفته نماند که
چون امیر دوست محمد خان بجانب شهر سبز گریخت روز دیگر امیر نصر الله بهادر این خبر را
شنیده آتش حسرت در سینه نهاد بلا اهمال امر نمود که امر نمود که سردار محمد اکبر
خان و سلطان احمد خان را دستگیر نموده قید کنند و ایشان مختفی شده بودند
هر چند کوشش کردند اثری نیافتند بعد از یک هفته خود ایشان بخدمت آن
صاحبزاده رفتند جناب آخوند همراه خود به پیش امیر نصر الله بردند و امیر نصر الله
بجناب آخوند کفیل داد چند روز در قطار صوفیان میگشتند بعد از چند وقت
امیر نصر الله ایشان را از خانهٔ جناب صاحبزاده به پیش خود طلب نموده حبس نمود
سه ماه در قید بودند باز امیر نصر الله ایشان را از حبس برآورده ایشان از قید خلاص
شدند نمیدانستند که بکجا روند در کجا کوچهای بخارا میگشتند بجانب هر کس روی نیاز آرند

امیر نصر الله ره نمیدادند و از آنجا را بیرون رفتن منع بود و ایشان آرزوی
حبس را میکردند که بهر حال جای خواب معلوم بود بعد از سیر کردانی بسیار بنا بر تقاضای
جناب صاحبزاده آمدند ذکر رفتن شهزاده اکبر خان و سلطان احمد خان
از بخارا بصوب شهر سبز و از آنجا به کابل رفتن ایشان چون چندی از این
گذشت از هر دو بسیار تنگ آمدند چار ناچار هر دو شاهزاده مع دو ملازم
قرار بر فرار اختیار نموده متوجه شهر سبز شدند بعد از طی مسافت در ولایت
کیش رسیده بعد از خفتن در کاروان سرا نزول فرمودند روز دیگر هر دو شاهزاده
آمده دانیال اتالیق را دیدند اتالیق با ایشان آشنایی نکرد چرا که از بابت امیر دوست
محمد خان از جانب امیر نصر الله تحقیق بسیار شده بود بنا بر آن بحال ایشان نپرداخت
از ترس امیر نصر الله فقیر را نیز از آشنایی منع فرمود پانزده روز در کاروان
سرا بودند بعد از آن از برای فاتحه خانه عید مع خواجه قلی و اکثر از کتاب در شهر
رفتیم اتفاقاً آن دو شاهزاده هم بودند فقیر از بابت شاهزاده ها هیچ ها
درشت گفتم بعده به فقیر خواجه قلی و اکثر گفت شاهزاده ها را همراه خود در شهر کتاب
برید ما پیش ایشان را در کتاب آورده بجای خوب فرود آوردیم و هر روز با یکدیگر
اختلاط داشتیم هفت ماه گذشت در آن وقت وفات دانیال اتالیق واقع
افتاد و بعد از آن رخصت طلبیدند و خواجه قلی و اکثر رخصت اجازت فرمود
داد ما آن را رهبر همراه کرد فقیر رفته وداع کردم برادرم اکبر خان و سلطان احمد
خان مکرر این بیت را می خواندند چنانکه گفته است بیت

گل را از باغ وصلش چیدنیم یا نچیدنیم   من بعد یکدیگر بینیم یا نه بینیم

ایشان براه کوه از ولایت حصار متوجه خلم شدند با چندین محنت مشقت
خود را صاحبزاده ساخته از دریا عبور نموده بولایت خلم رسیدند از آمدن
اکبر خان و سلطان احمد خان محمد امین خان والی خلم خبر یافته استقبال نموده
بجای مناسب فرود آورده به مهمانداری پرداخت در آن اوان خلم و سمنگان

دم

به مردم کابل از حد بیش شده بود و همهٔ افغان و تاجیک اتفاق نموده به یکدیگر
می‌گفتند که چند بزرگان ایشان را در شهر به قتل رسانیدند مثل اسکندر
برنس و حکیم لارد و نات و از این بلوای عام لات جیکی خبر یافته در چونهٔ خود
به قلعه‌داری پرداخت و مردم کابل پی در پی قاصدان سبک رو را در خلم نزد
برادرم فرستادند از فتح ممالک کابلستان بشارت دادند و برادرم اکبرخان
و سلطان احمدخان این نوید را شنیده بلا اهمال متوجه کابل شدند و بعد از
قطع مراحل خود را در ولایت کابل رسانیدند و مردم افغانیه قدوم برادرم را
مبارک دانسته بخدمتش مشغول شدند در آن وقت شجاع الملک در بالاحصار
بود او نیز با اکبرخان پیوست هر روز در میان اهل اسلام و کفره محاربه می‌شد بالاخر
سخن بر آن قرار یافت که برادرم سردار اکبرخان و سلطان احمدخان با دو
محرم در میان میدان بیایند و لات جیکی مع تیمور با دو محرم او نیز در رزمگاه
بیاید با یکدیگر عهد و پیمان کنند ولایت کابل از مردم افغانیه باشد و فرنگیان
متوجه وطن خود شوند بر این مصلحت هر دو جانب قبول نمودند روز دیگر برادرم
اکبرخان با چندین هزار کس در پیش چونه لات رفته صف کشیدند چنانچه گفته‌اند

دو لشکر رو به رو صف برکشیدند — به قصد یکدیگر خنجر کشیدند

و خود با چندین کس نظام برده پیش رفت و لات جیکی نیز از چونهٔ خود با چندین هزار کس
بیرون شده صف کشید و خود با چندی پیش آمد با یکدیگر ملاقات نمودند و طرح
صحبت انداختند در عین محاوره لات جیکی گفت شمایان خود را مسلمان می‌شمارید
و ما را با این سردی از این ولایت خود بیرون می‌کنید رحم کو و مسلمانی کجاست چون برادرم
اکبرخان از لات جیکی این سخن شنید با وجود بیمار بودن زبان افغانی برادرم
سلطان احمدخان گفت از نی باخبر باش این بگفت جست از جای خود دست خود
از گریبان لات جیکی گرفت و از میان خود طپانچه دو میله که خود لات قبل از این

دو روز بعد به فرستاده بود کرفته رسیده لات جنگی چنان زد که هر دو تیر از جانبین
رنگ نگرفته بدر رفت و آن کافر کرنگ نشتر انداخت نرسیده برادرم شهزاده
اکبرخان جست گرفته بر زمین زد و سر ناپاکش را از تن ناپاکش جدا ساخت و روح
ناپاکش را بمالکان دوزخ سپرد و سلطان احمدخان و دو ندیم دیگر هم بیلبود
بدو ندیم او این معامله را کردند هر دو صف این معاملات را در میانه بدیدند هم
درآمیختند و خروشیدن بهادران افغان و آواز توپ و جزایل و بیرون دود
لشکر زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خودی و مغفر و لمعان سنان
و جوشن و تفسیر آیه و قتلوا المشرکین ظاهر و مبین ساخت بحکم اینکه بیت

درگرد سپاه شعله تیغ — بنمود چنان برق از میغ

عقاب تیر جهت طعمه پرنا و تیر دهان باز کرده اتفاقا دران کیرودار در میان لام
گاه جوی بزرگ با آب بود برادرم اکبرخان و سلطان احمدخان سرها فرنگیان را
بریده دران جوی خود را انداخته صحت و سلامت متوجه لشکر خود شده بودند
دود توپ عالم را تاریک و ظلمانی ساخته بود و بعد از ساعتی فرو نشست و عالم
روشن گردید نظاره کیان مشاهده نمودند که میانه میدان از مرده ملبب
گشته بود و افغانان برادرم اکبرخان را صحیح یافته شادیها کرده در پاش
افتادند همه خاص و عام برادرم را تحسین‌ها کردند دران حال سر لات جنگی را
بدار آویختند و چون سر لات را فرنگیان دیدند همه سرگشته بجانب خیمه
خود مراجعت نمودند برادرم اکبرخان شجاع الملک را بپادشاهی برداشت
و خود سردار لشکر شد چند روز فرنگیان را در چونی خود محاصره نموده به مقابلی
مشغول شدند چون چندی بدین منوال گذشت روزی خورد و بزرگ با لفا
یکدیگر روی بچونی فرنگی آورده بیک حمله مسخر نمودند و همه اهل کفره را به قتل آوردند
و خزانه لات جنگی را برادرم اکبرخان در تحت تصرف خود درآورد و چون چندی
ازین بگذشت اکبرخان به مصلحت شجاع الملک لشکر بجانب جلال آباد کشید

و شجاع الملک از برادرم اکبرخان متوهم شده بود در حرم خود مبلغ نقد وعده نمود که
اکبرخان را به قتل رسانیده آیند دو خون گرفته حق ناشناس متکفل این امر خطیر گشته
متوجه لشکر اکبرخان شدند چون در آنجا رسیدند منتظر وقت بودند اتفاقاً
روزی در پیش اکبرخان کسی نبود در عین محاربه از آن ملعونان یکی طپانچه خود را
از میان برکشید و زد بر سینه آن کینه آن یار جانی اتفاقاً طپانچه خطا از سینه آن
بر دل خورد بدست آن دلاور رسید بیک دست دیگر از گریبان آن ملعون گرفته بر زمین
زد و ندیمان خبر یافته هر دو سگ با صاحب برا دستگیر نمودند و احوال رسیدند و
همراه صورت واقعه را یک یک بیان نمود برادرم اکبرخان از صورت واقعه مطلع
بجانب کابل مراجعت نمود بعد از رسیدن مقصد شجاع الملک را دستگیر نموده
هلاکش کرد و شجاع الملک سه کرت در کابل بر سریر سلطنت نشست مدت عمرش
هشتاد سال بود چنانکه گفته است بیت بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی و بجای وی پسرش شهزاده فتح جنگ را
بر سریر خلافت بنشاندند بعد از چند روز او را نیز از عقب پدر فرستادند و خود
باستقلال در شهور شوال سنه ۱۲ بود که بر سریر خلافت نشست چون برادرم اکبرخان
بر تمامی ممالک کابلستان فرمان روا گشت چون چندی بدین منوال گذشت
و از محنت جنگ و جدال برآسودند بعده لشکر بجانب جلال آباد کشیدند و از جانب هندوستان
لشکر انبوه از فرنگ رسید و امرای کابل یکدیگر مخالفت کردند خصوص جماعه شیعه
مثل شیرین خان و غیره دیگر چون دیدند به لشکر برادرم افتاد ناچار بجانب کابل
مراجعت نمود چون بمقصد رسید دید که در هیچ حال در کابل ایستادن ضرورت
نمی‌بیند لاعلاج برادرم زن و فرزند را بجانب ترکستان مثل اول فرستاد و خود
مع لشکریان بجانب خلم مراجعت فرمود و در آنجا منتظر وقت نشست و لشکر فرنگ
عاقبت در ولایت کابل در آمدند و دوباره مملکت کابل را در تحت تصرف خود
در آوردند و چنان قتل عام نمودند که مرد و زن پیر و جوان همه زیر زمین کم ابر

بنشستند و از کوه های شهر کابل جوی خون میگشت و بر تمام عمارات آتش سر داد
چنانچه شاعر نعمت ایلی وا گفته بیت نظم

در هزار و دو صد پنجاه هشت
شهر کابل میشود مانند دشت

الحق بوقوع آمد و در بالاحصار سر شاه
زمان شاهزاده شاپور را بتخت مورث بنشاندند و لشکر فرنگ بجانب جلال آباد
مراجعت نمود و از آنجا نیز کوچ کرده تمام ولایت افغانیه را فرو گذاشته در کمال
تعجیل بجانب سند و هندوستان متوجه شد و این خبر به برادرم اکبرخان رسید اکبرخان
بلا امهال در کمال سرعت متوجه کابل شد بعد از طی مسافت بآن ولایت رسیده
دیگر باره تمام آن ولایات را ازو گرفت و شهزاده شاپور گریخته رو بسند و هندوستان آورد
بحکم آنکه گفته اند بیت

از آن کسیکه رسیدست نوبه منصب دولت
طمع مدار که دادزاده بیشتر ندارد

برادرم بر مسند سلطنت متمکن گشت
و در این وقت خبر رسید که فرنگیان با امیر دوست محمد خان عهد و پیمان کرده بولایت
کابل رخصت اجازت داده است بعد از چند روز امیر دوست محمد خان در ولایت
پشاور رسید و این خبر بهجت اثر را برادرم اکبرخان شنیده با تجمل بسیار مع امرا
افغانیه استقبال نمود و در موضع جلال آباد برکاب بوسی فتح کابلی رسیده
و امیر دوست محمد خان فرزند ارجمند را در کنار عاطفت کشیده شفقت و مرحمت
های پدرانه کرد بعد از آن شاه و شاهزادها باتفاق هم با فرزند و با حشمت بسیار
متوجه مملکت کابل شدند بعد از طی مسافت بمقصد وارد گردیدند و دیگر بار بر سریر
جهانبانی تکیه زده بعدل و داد پرداختند این واقعه در سنه ۱۲ بالجمله بوقوع آمد و لغت
عند الله بحکم آنکه مصراع

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

ذکر عداوت ورزیدن محمد علی خان با میر نصرالله نزد ذوی العقلا واضح
ولائح باد که در شهور سنه ۱۲ بود که روزی در خانه این فقیر عالیجاه نور محمد
سلطان محمود خان و خودم قلیه پروانگی طرح مجلس انداخته بودم و مولانا
حاذق هم از جانب بلخ آمده در بستر ناتوانی خوابیده بود اتفاقا در آن سال

ما

خان محمود خان ... محمود ... گفته بسیار رسید

رسیدم گفت ... بسیار ... کرده است

هوای در جواب ...

امام خان شاه ...

خاص عام بود ... از زبان ...

کر فرست ... کردم و حقیقت ...

مذهب مالکی ... گفت چندی از علی ...

شیخ ... بعد از حمل کس کرد جای بود ...

... کرده اند ... کلام این نوع سخن های بیهوده ...

... نادان مولانا حاذق ...

... خود را گفت ...

... گفت ...

دمایان

...

316

جناب ایشان قبل از ملاقات ما جواب را شنیده بوده اند از ما بیان هم استفسار
نمودند ما بیان واقع را عرض کردیم بجناب ایشان غیرت احمدی جنبانید دست
داد که قریب بود از برای محمد علی خان [illegible] برادرم سلطان محمود خان زن
ستدن ما بود کردانند ساعتی سر خود را بزیر افکنده چیزی نمیگفتند بعده سر مبارک را
برداشته رو بسلطان محمود خان کرده گفتند مگر شما کلام شریف را نخوانده اید
در آخر پاره چهارم در سوره نسا خداوند تعالی فرموده است و گفته است
قوله تعالی و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم و زن مخواهید در نکاح مدارید از کسانی که نکاح
بستند پدران شما من النساء از زنان بنکاح در آورده اند گفتند روزگار
بدین حکم گذشته و کردیم حال گذشته ها چه باشد آیت آمده که الا ما قد سلف
انه کان فاحشة و مقتا بدرستی که نکاح زن پدر بود قبل از نهی و بعد
تحریم عمل زشت و ناپسندیده و مبغوض خدای تعالی و مومنان این عمل نزد
اشراف عرب مکروه و مبغوض میبوده و فرزندی را که از زن پدر متولد شود
مقتی گویند یعنی دشمن داشته شده و ساء سبیلا و بد راهیست که این راه را
گفته اند که مراتب قبح سه است یکی قبح عقلی که فاحشه عبارت از آنست دوم قبح شرعی
مقت عبارت از آنست سیوم قبح عرفی که و ساء سبیلا مشتمل بر آنست
تفسیر مولانا حسین رحمه الله والاصل فی هذا ان من تکلم بکلمة او اعتقد شیئا یکون
خلاف النص او ما یقوم مقام النص کسنة المتواتر المشهورة او اجماع الامة فانه
یوجب الکفر تمهید ابو شکور سالمی رحمه الله فی باب حادی عشر فی السنة والجماعة اذا اعتقد
الحرام حلالا فان کان حرمته لعینه و قد ثبت بدلیل قطعی یکفر چون این سخنها از جناب
ایشان شنیدیم در بحر حیرت فرو رفتیم و برادرم سلطان محمود خان قریب
بود که از غم گداخته شود و از خدمت ایشان رخصت شدیم بخانه فقیر از ملا بتوقف
میرزا طالب محمود با میر نصر الله خط نوشت باین مضمون که حالا خدمت شما
کلان ماوراء النهر هستید و حالا یقین باشد که محمد علی خان [illegible] کابل ما

ذ بلر

از بهر زن از دین احمدی برگشتند نسبت بخدمت شما واجب شده است که اورا
تنبیه دهند و اگر جناب شان اهمال کنید ما را رخصت اجازت دهید
تا بکنیم این مکتوب را نوشته با میر نصر الله بلا توقف فرستاد و مکتوب
با میر نصر الله رسید داد از علما پرسید او نیز همان جواب شنید بعده محمد علی
خان ما [illegible] ایلچی فرستاد و نوشت شنیدیم که شما موطوءه پدر خود را حلال
دانسته گرفتید بکدام دلیل علمای بخارا هر چند کتابها دیدند جایز بودن او
معلوم نشد بشما معلوم شده باشد همان مسئله را بما نوشته فرستید
تا که مردم از اشتباه برآیند چون ایلچی بخوقند رسید و مکتوب را بمحمد علی خان [illegible]
داد چون از مضمون خط مطلع شد از آنکه دل او چون کنده دیگ سیاه
گشته بود با این سخنها تحمل نکرد چشم او چون آتش دوزخ فواره زدن گرفت
در حال فرمود که ایلچی را دستگیر نمایند و مال او را بتاراج برند و همچنان کردند
و خود او لشکر بجانب بخارا کشید در آن وقت بود که امیر دوست محمد خان گریخته
بشهر سبز آمده و از آنجانب بجانب خلم رفت از ایلچی او امیر نصر الله بد اینال
اتالیق آمده که دوست محمد خان را چرا گذاشتید که بجانب خلم برود اینال
اتالیق جواب داد که رسم و دأب ما مردم همین است که هر کس در ولایت ما
بیاید باشد [illegible] شده درود آمیر و [illegible] مانع نمی آید امیر همین سخن را بهانه کرده نوکری
میکرده باشند [illegible] اختیار دارند امیر نصر الله [illegible] خانه بجانب شهر سبز کشیده
بود که در آن حال خبر آمدن محمد علی خان [illegible] رسید امیر نصر الله ایلچی را شنیده
بد اینال اتالیق سخنهای خوب [illegible] گفت و ایلچیان نزد او فرستاد و خود
لشکر بجانب محمد علی خان [illegible] کشید در آن وقت امیر نصر الله قاصد
[illegible] نزد سلطان محمود خان فرستاده تکلیف نمود که چون
مایه این امر خود شما بودید اکنون وقت شده است شما باید با اتفاق ما لشکر
کار کنیم بحکم آنکه گفته اند نظم: عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

خمیرمایهٔ دو دکان شیشه گر شکست و سلطان محمود خان به مصلحت دانیال
اتالیق از امیر نصرالله جزیره را مکرر کرده طلب نمود در آنوقت امیر نصرالله شنید که
محمد علی خان [illegible] قلعهٔ پشاغر را درستی کرده کدای بای ولد داول به قلیچ
ساخته خود در کمال سرعت بجانب خوقند مراجعت نموده سبب ذکر لشکر
کشیدن امیر نصرالله بصوب پشاغر و فتح نمودن او را چون امیر نصرالله
ازین خبر وقوف یافته قدم پیش نهاد و بسلطان محمود خان جواب کرد
بغیر از ولایت جزیره هر کی را طلب نماید میدهیم از بهر دو کذر و گفت بگوید پیش
را داده نشده بود خبر رسید که محمد علی خان [illegible] بیانگشت ... بهر امیر
گفته فرستاد و سلطان محمود خان بدانیال اتالیق مصلحت کرده بودند که دست
امیر نصرالله بغیر چاره ناچار قلعهٔ اورمیتن را مع توابعاتش طلب نمود و فا
فرستاد در آنوقت امیر نصرالله قلعهٔ پشاغر را چون نگین انگشتر در میان گرفته
بمحاصره مشغول میبود و عبدالصمد نایب مع سرباز و توپ خود کارشان نهاده
و بهزادزنگان بحسین و آفرین کردند بعد از هشت روز مردم قلعه بیتابانه
آمدند و صلح را در میان انداختند و عهد پیمان نموده قلعه را خالی گذاشته خود
متوجه خوقند شدند و امیر نصرالله قلعهٔ پشاغر را خراب ساخته مراجعت نمود
و ایلچی سلطان محمود خان را رخصت داده و عهدنامه فرستاد که سرتا ولایت
قلعه [illegible] و بهر چون قاصد پیش سلطان محمود خان رسید بلا توقف به مصلحت
دانیال اتالیق عزم رفتن کرد در شهور سنه ۱۲ .. سیوم ماه شعبان روز پنجشنبه
بدانیال اتالیق وداع کرده روی بجانب خوقند آورد فقیر تا موضع قیر کسیل کرده
یکدیگر را در کنار گرفته بچندین داغ حسرت از یکدیگر جدا شدیم چنانچه شاعر گوید

بیت

چه خوش گفت دانای هندوستان برسم نصیحت که ای دوستان
نخواهم بکس آشنائی شود مبادا که روزی جدائی شود

چون نور چشمی سلطان محمود خان بسمرقند رسید روز دیگر امیر نصر الله از الجک
آمد در موضع مزار حضرت شیخ قثم ابن عباس رضی الله عنه سلطان محمود خان
پیش آمده منتظر نشسته بود امیر نصر الله رسید و از بالای اسب سلطان محمود خان
معانقه نمود اما در عین معانقه از اسب بزیر آمد پاره چرلقان ابن حرکت را
نوعی استهزایی و تحمل حلم کردند و چون از زیارت فارغ شدند همراه در شهر
قند داخل شدند و برادرم سلطان محمود خان را نزدیک خود بجای مناسب
فرود آورد و بسیار محترم داشت و بمهمانداری او پرداخت روز دیگر تنسق
قلنو را با سرپای خاصه و اسب خاصه مع جبه و قطلا و بهزار شهرخی و صد طلیعه
و صد جامه الملبس فرستاد بعد از دو روز رخصت اجازت داد خود بجانب
بخارا مراجعت فرمود بعد از طی مسافت بمقصد رسید و از آنجا راه بر سنود
ذکر امارت سلطان محمود خان بقلعه اورمیتن چون سلطان محمود خان
از امیر نصر الله رخصت اجازت یافت عنان عزیمت بصوب قلعه اورمیتن
تافت بعد از قطع راه در آن ولایت رسید و در مسند امارت متمکن گشت و بداد
و دهش مشغول شد مردم آنجا که عیان یافته بوشنید از شادی بر سر ایشان شاهی
ها بخشیدند اما در عصر نور چشم از جامه زر لفت عار کردند چون چند سنین
سنوال گذشت و دران زمستان دو درجه جانب بالا لشکر کشید و تمام ولایت
مسیحاه را در تحت تصرف خود در آورد و آن راه ها چنان جای بود که پیل هم را
در برداد گویا از پیل مهتر قاسم کشاده تر باشد بحکم آنکه گفته اند

شعر

کوهی که بنام و در زبانست — گویا که نمونه صراطست
او بر سر آتش جحیم ست — این بر سر آب مستقیم ست

برادرم سلطان محمود خان یک سال تمام در ولایت قلنو حکم رانی کرد

ذکر وفات دانیال اتالیق و بر سریر حکومت نشستن خواجه قلی بی دادخواه
در انوقت بود که دانیال اتالیق بعلت مهلک گرفتار گشت هرچند نبیره‌های او
علم حکمت را از جمله علم مرحوم میدانستند بمداوای پدر در فزای شغل بودند
معالجه میکردند تا رفته مرض اتالیق شدت میکرد از بسکه عمر اتالیق به هشتاد رسیده بود
رسیده بود در انوقت فقیر بعیادت اتالیق در آمده نبض تشخیص کردم
حرارت غریزی اش بسیار فرو کشته بود بنابران نسخه‌ها نوشته از مداوای
نبیره زادان منع کردم اما آن نسخه را خود داده و نخواه حکیم را کشیدند بتو خود بمداوای
دوای او میکوشیدند نمیدانستند که بهلاک او سعی بلیغ می نمایند چنانکه گفته اند

چل سال اسیر بند زندان بودن | نه طاق فلک بجور دل اندودن
بر صد کوه قاف را بهادن سودن | بهتر که دمی بهمدم نادان بودن

عاقبت مرض اتالیق از حد اعتدال گذشت هفت روز در بستر ناتوانی
خوابید سنه ۱۲ هفدهم ماه ربیع الثانی روز یکشنبه بود که دار فانی را ازین
دنیای پرغرور رحلت کرده بسوی عقبی آورد که حکما گفته اند

چنین است کردار گردان سپهر | که زهر قهر کیست که نوشش مهر
نیابد رهایی ز درد و گداز | بخاک افکند آخرش خاک زار

مدت حکومتش چهل سال بالاستقلال امارتش در شهر کتاب دوازده
سال بود القصه وفات اتالیق بر تمام ممالک شهرسبز منتشر گشت و امرا
و بعد بجز و فزع رفته میدانستند که تدبیر او نیستند و میرا بسکه عمر با منتظر امور وقت
میبودند بدماغ ایشان نیز ماده ماخولیا صعود کردن آغاز کرد در انو
از امرای شهر دو کس آمده خواجه قلی بی دادخواه را الکلیف امارت شهر نمودند
در انوقت امرای کتاب جسم را اشعار خود ساخته موافق حکمت سخن
میکردند فقیر در انوقت دریافت کردم که درینوقت مباحثه ورزیدن

رخی

عین خطاست هر چند ایشان بسیار سعی نمودم عاقبت نعش اتالیق را پیش ابن خسته
خواجه قلی بی پروانچی و شیخ فقیر و ملا امیر دوست محمد خان سردار اکبر خان و سردار
سلطان محمود خان و دیگر امرا با تجمل بسیار متوجه شهر شدیم چون نزدیک شهر
رسیدیم برادر خواجه قلی بی بابا بی بر آمده استقبال نمود و از آنجا مع برادر بهانه
هوی بسیار در شهر در آمده اتالیق با بر روی تمام بخاک اش سپردیم بعده خواجه
قلی بی پروانچی در تخت آق سرای نزول فرمود و تمام میران و امرا کنکش نموده
خواجه قلی بی پروانچی را بر بستر امارت نشانیدند و خواجه قلی بی بامارت متمکن گشت
و بدرستی ملک پرداخت بیت هر نفس چرخ انجم بخت جوان جو ان
آن به که بر نوبت خو با جوان تو ذکر لشکر کشیدن امیر نصر الله دفعه
اول بجانب خوقند چون امیر نصر الله با لشکر انبوه متوجه ممالک فرغانه شد
بعد از قطع مراحل در ولایت خرج نزول اجلال فرمود و از اوراتپه سین بای
سلطان محمود خان آمده در موضع مذکور ملاقی شدند و روز دیگر از آنجا
کوچ کرده بعد از یک کوچ قلعه یام را حوالی محکم اشترین در میان گرفته محاصره
مشغول گشتند در آنوقت در قلعه یام امارت و ایالت پناهی برادرم محمد
بیک دیوان بیکی ابن محمود بی بود سه روز آن شیر میدان دلاوری با امیر نصر الله
خان جنگ کرده نه بود از بیم انگشت تحیر بدندان گزیدند و تحسینها نمود
داد مردی را بار داده بود حکیم گفته اند بیت
گر دو سن ملکت [illegible] دلکار کفت کناول از گند بتیغ ولا کی بیشی
اتفاقا در میان قلعه آتش جهان سوز افتاده تر و خشک را بسوخت
لاعلاج برادرم اسحاق بیک دیوان بیکی فرار بر قرار ترجیح نمود در زن نبرد با
سربیان و سرگردان در آن دشت و بیابان میگشت اتفاقا سپاهیان
امیر نصر الله که تعاقب نموده بودند دو چار آمده آن بیچاره را دستگیر نموده پیش
امیر نصر الله رسانیدند چون چشم امیر نصر الله با سحاق بیک دیوان بیکی افتاد

خورسند بها نمود سیلاتا خرجلا درا طلب نمود گفت محمد بیک که این چند روز دست از
ملک بخته بود حالا با سیلاتا بدست آمده است میباید که امانش ندهی بیت
دشمن که بدست تو آمد مغلوب شود … حکم خرد آنست که امانش ندهی
آن ملعون از زبان امیر نصر الله این سخن را شنید جسته چالاکی از گریبان اسحاق
دیوان بیگی گرفته به پیش امیر نصر الله بخاک مذلت غلطانید و به خنجر بیدادی سر
آن یار گرامی را از تن نازنینش جدا کرد چنانکه گفته اند بیت
درین سرای فنا دل منه که جای دیگر … برای مسکن تو برکشیده اند قصور
در میان امیرزاده های منقبت منش برادرم اسحاق بیگ دیوان بیگی در حسن سیرت
بنوده بچهارده سال عمر دید یکپاره اوصاف حمیده برادرم در ضمن بیان عالیجاه
امیر محمد خان بیان خواهیم نمود و مشق شعر خوب داشت و این بیت از وی است که
بهار آمد مرا بسر گل گلزار باید … شراب وصل یار نوشم به اغیار باید
و این بیت ترکی نیز از وست

خرد مایه حاصل اسحاق بیگ … بود طبع موزون او خوب نیک
پسندیده گفتار سنجیده گوست … همین بیت از مطلع شعر اوست
بالفاظ ترکی ز سحر بیان … زبانش باین بیت شد ترجمان
باده وصلی نصیب اغیار منگا بوده دین … کیم الیور ساقی رقیب جام اقبال نگون

روز دیگر امیر نصر الله از قلعه بام کوچیده قلعه ضامن را چون خط پرکار در میان
گرفته به محاصره و محاربه پرداخت و نایب عبدالصمد با نداختن توپ پرداخت
در آن وقت حاکم قلعه ضامن عبدوالی برادر محمد شریف اتالیق بود بعد از دو روز
آن با جمیعت عهد امان کرده و قلعه را خالی گذاشته خود متوجه اوراتپه شد و امیر
نصر الله قلعه ضامن را فتح نموده روز دیگر در موضع سپاه دات نزول اجلال فرمود
و همان روز بخاص و عام سرپا داد و سلطان محمود خان بسیار مهربانیها نمود
سرپای عالی مع اسب و قطار داد چراکه کارکن خدمت برادرم بود روز دیگر

سوار

سواری نموده متوجه اوراتیپه شد و در برانغار برادرم سلطان محمود خان
منقوبکاوده و در جوانغار ابراهیم بی منقیت برافراخت و قراول آن لشکر حکیم
بیک میراخور ولد دانیال اتالیق بود بدین ترتیب و نسق جانب سعد و روان
شدند و لشکر فرغانه نیز صف قتال بیاراستند و در برانغار ایشان محمد شریف
اتالیق بود و در جوانغار لشکر بیگلاربیگی بود و قراول آن لشکر گدای بی یداسحق
بود باین ترتیب استقبال نموده در موضع آب جالک که یک فرسخ است در
اوراتیپه آمدند و لشکر بیکدیگر رسیدند و بهمدیگر صلادت بهر مهر ستیزه تیز کردند
از ضرب تیغ و تیر و زخم سنان و شمشیر مشکبار خون در آن صحرا ابر بگون
گردانیدند لیکن ضرب سنان نقش وجود جمعی را از صفحه هستی بستردند و امرای محمد علی خان
نیز بقدر مقدور لوازم کوشش و خون ریزش کوشیدند و گرد نبرد و نام وقایع
فلک بیز گرد برپا شد و آئینه خورشید را تیره گردانیدند اما بشر آمال کوکب طالع
امیر نصرالله با وج ظفر و بهادری برسانیده لشکر فرغانه غالب دیدند و امرای محمد
در غایت اضطرار فرار بر قرار اختیار کردند از بسکه این ملک جراما ضمنا بامر لشکر آنها

ساخته بود ند بحکم انکه برنا عشق | خوبان جهان همه ب فرزانید همه
از رشته هایی که گشایند همه | آئینه انوار خدا نید همه
لیکن چه کنیم که بیوفایند همه | القصه چندی از سرداران ایشان

دستگیر شدند مثل محمد شریف اتالیق و محمود خواجه و غیر دیگر و بسیاری سپاه از
روی بدار القرار آوردند و در آن روز نایب عبدالصمد مع سرباز خود پیش
نموده اهل اوراتیپه شد و در بالاخانه برامده هر کس و چار شده آن قزلباش
ذره ترحم نا کرده به قتل میرسانیدند و تاراج میکردند و در آن وقت حاکم اورا
تیپه که محمد مثال خواجه بود او را دستگیر نموده به پیش امیر نصرالله بردند و امیر
نیز منقطع گشته اهل شهر گشتند ولایت اوراتیپه را مسخر نمود و به چند سپاه
خوقند که اسیر گشته بودند بیرون برید همان شب برهم زد و حاکم نو آمده میرزا

دیده امیر نصر اسد قلعهٔ نو را بسلطان محمود خان ارزانی نمود و چون سلطان
محمود خان بقلعهٔ نو رسیده بود که از جانب خجند عبدالرحمان دیوان بیگی و میر
خدایار و ابن النعیم و شادی ملا خواجه ولد شاهی دیوان بیگی و محمد عبدالرحمن مبشر خجند
آمده خبر دادند که محمد علی خان [illegible] با لشکر بسیار از خجند گذشته در موضع تنگی
رسیده بود که خبر فرار لشکر خود را شنیده و بران لشکر نیز ویرانی افتاد خود بجود خجند
را خالی گذاشته متوجه خوقند شد و این خبر را برادرم سلطان محمود خان شنیده بلا
اهمال بمرافقت این اسیم برو محمد حاکم سمرقند در کمال سرعت بشهر خجند داخل شدند
و در آن وقت محمد علی خان [illegible] پسر خود محمد امین خان را با همراهی محمود دبیر فاکر
و میرزا ابوبکر کتابدار نیز دامیر نصر اسد فرستاد ایشان امیر نصر اسد را در موضع اق
سو دیدند امیر نصر اسد روز دیگر در کمال تعجیل بولایت خجند داخل شد و آن ولایت را
نیز در تحت تصرف خود در آورد و پسر محمد علی خان [illegible] محمد امین خان را
همراه کرده از خجند رخصت اجازت داد و خود روز دیگر از خجند کوچ کرده در کوه صبحی
قرچه قوم نزول اجلال فرمود و برادرم سلطان محمود خان مع لشکر خود در کوه
پیش در موضع فتر دار درکدیده و محمد علی خان [illegible] از هر جنس تحفه چند بیر توقور
و طلای تخته چند سی هزار پیشکش نموده تغایی اشن خان بیک قوشبیگی
ابن عبدالرحمان قلی اتالیق را و ایشان هدایت پناهی سلیمان خواجه شیخ
الاسلام ابن جناب هدایت پناهی ایشان ذاکر خواجه شیخ الاسلام
و عارف خواجه اعلم را ایلچی کرده با چندین عذر و تملق فرستاد و امیر نصر اسد دیگر خود
این نوع التجا را از محمد علی خان [illegible] شنیده بود سبب مباهات و گشت صلح
نموده بجانب خجند بازگشت [illegible] خجند در موضع تاشن قورغان نزول اجلال
فرمود و برادرم سلطان محمود خان [illegible] کوچ نموده با امیر نصر اسد بیوست روز
دیگر امیر نصر اسد بیگ خجند را مع سرپای خاصه و اسب جبه و قباقه خود بسلطان
محمود خان فرستاده حکومت ولایت خجند را با و تفویض نمود خود از خجند کوچ کرده

دراورا

در اوراتپه نزول اجلال نمود و حکومت اوراتپه را به برادر یار تیشیک آقا سلطان تفویض فرمود خود متوجه بخارا شد بعد از قطع راه بمقصد رسید و بعیش و عشرت مشغول گشت ذکر امارت سلطان [illegible] در ولایت خجند چون سلطان محمود خان بر سریر امارت متمکن گشت ممالک خجند را بزیور عدل بیاراست و بداد و دهش مشغول گشت چون از تجبر محمد علی خان [illegible] و توقف یافت چون بوته در آتش میگداخت و میدانست که درین کار چه تدبیر کند و چه مکر اندیشد قبل ازین مقدمه در وقت شهر سبز بودن برادرم را آن بی بیرسک فلوس نمیخرید از جهة تا وقیه تنگ بودن لا علاج بلطایف الحیل او را فریفت چنانچه گفته اند مثنوی

زبانها که یکرنگ گردد بتدبیر
کند افسون شان بر سنگ تاثیر
برین صورت قلم نقاش بسته
که نقشش در دل ایشان نشسته

القصه سلطان محمود خان کس فرستاده او را بخود متفق گردانید و حکومت تاشکند را با و تفویض نمود و آن برادر ساده لوح سخن آن [illegible] عمل نمود از بسکه برادرم از دار التعامل و کم تجربه تجارب ایام مهذب نشده گرم و سرد روزگار نچشیده و نکشیده بود بنابران از امیر نصر اید کند با و پیوست چنانچه گفته است

مثنوی

چو دولت عطاییست از کردگار
نیابد ز بسیاری حیل کار
ز تدبیر دولت نیاید بدست
ز تقدیر دان در جهان هرچه هست
خدا در جهان هرچه تقدیر کرد
بتدبیر نتوانش تغییر کرد

چون امرای خوقند بخدمت برادرم سلطان محمود خان رسیدند بعد از عهد و پیمان در ماه ذی القعده عین جدی در شهور سنه ۱۲۶۱ بود که باتفاق یکدیگر متوجه تاشکند شدند چون نزدیک شهر رسیدند لشکر قوشبیگی استقبال نموده برکاب بوسی برادرم رسید و در شهر درآمدند و در مسند حکومت نشست و تمام ممالک دشت قبچاق را در تحت تصرف خود درآورد و دست اجحاف [illegible] بر ایام

برکشود و لشکر قوشبیگی را بخوقند فرستاد چون از حکومت او پنج ماه بعیش
عشرت و جانور پرانی گذشت بحکم آنکه گفته اند بیت

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار — کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

بیت

شاه این دو کار میکند از کارها بسی — چندانکه میکنیم در احوال او نظر
یا در شرابخانه خورد باده چون لعل — یا در شکارگاه کند صید جانور

و بدیهه عقل معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر [illegible] عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند کی بکفایت مهمات انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید بیت

چو خسرو کند میل مستی و خواب — شود ملک ایمان خانمانش خراب
مقاسات رنج تعب کردن است — ایالت نه کاسات می خوردن است

چون دوران فصل شتا بنهایت و اختتام رسید و آثار سپاه ریاحین از اطراف بفضای صحرا و بساتین کشید و جنود برودت و سرما از هجوم لشکر نوروزی منهزم گشت و خاقان شرق انتساب آفتاب خانه بهرام را مسخر ساخت

در آیت نخوتش از حرج هفتم در گذشت — سلطان جهان نورد ایام
زد خیمه به تختگاه بهرام — افراخت علم ز لاله در دشت
عالم ز سپاه سبزه پر گشت — چون امیر نصر امید از روی گمان دانست

سلطان محمود خان وقوف یافت چون موی بر آتش میپیچید و لشکر کشیدن امیر نصر الله دفعهٔ دوم بجانب خوقند و فتح نمودن آن مرز بوم را و کشتن محمد علی خان [illegible] و سلطان محمود خان و محمد امین خان را مع توابعاتش چون امیر نصر الله در آنوقت آنخبر را شنید بلا اهمال با لشکر انبوه متوجه فرغانه گشت بعد از قطع مراحل بولایت اوراتیپه داخل

اجلال فرمود و از آنجا کوچ کرده در آقبوره نزول فرمود در آن وقت امرا و سپاه
خوقند در ولایت خجند مجتمع شده بودند چون از آمدن امیر نصرالله مطلع
شدند هم بالاتفاق از شهر بیرون آمده در موضع تیلکی صف آراستند
و امیر نصرالله نیز از آنجا کوچ نموده در موضع مذکور هر دو لشکر کینه خواه
با یکدیگر درآویختند و پردلان دیوخوی و دلیران ضیغم جوی اسب جلادت
برانگیخته در میدان کین تاختند و از فور صعود گرد و غبار خورشید
فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و از شعاع
تیغ زرنگار و لمعان سر نیزه های شجیع کردار ساحت میدان منور شد دیده مردان
خیره گردید نظم

پوشید به چهره گرد لشکر — بر بست نقاب چهره انور
از هر سپری ولیکن آن روز — شد قبه چو مهر عالم افروز

شمشیر یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح از آشیانه از سکنای قفس بدن فرار
برپرانید و عقاب تیر تیز پر از آشیان کمان پرواز نموده مغز سرکردان
دلیران طعمه گردانید نیزه خطی خط آیه کل من علیها فان بر ناصیه احوال
پیر و جوان ثبت نمود و تیغ زمردین از خون پردلان رنگ یاقوت احمر گرفت
ریگ بیابان و آب دریای سیحون از گونه لعل و مرجان آن امت فرمود رنگ

از شعله شمع های سنان ها — شد سوخته قد پهلوانان
از عکس زمین که غرق خون بود — فیروزه چرخ لعل گون بود

و بعد از محاربات بسیار کوکب بخت از جانب امیر نصرالله طلوع نمود
و شکست بر سپاه خوقندی افتاد مهم تدبیر ایشان ویران گذشت و لشکر خوقند
از زخم تیر و تیغ سپاهیان امیر نصرالله بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف
روی توجه بوادی فرار آوردند و بسیاری از امرای ایشان را دستگیر نمودند مثل
طغای محمد علی خان [illegible] خان بیک قوشبیگی و الله دد جان قلعه اتالیق و کدای

بروانچی ولد داود بروانچی خجندی از این قبیل بسیاری سپاه فرغانه خود را
از بیم شمشیر بدریا انداخته طعمه ماهیان دریا شدند القصه امیر نصر الله صورت
فتح و نصرت روی نموده پیش قدم میشماند و سپاهیان او همراه گریزندگان
بساعت داخل شهر خجند شدند تا روز دیگر خجندیان تاراج و یغما میبردند که یک
برلته نمییافت که ستر عورت خود کند همه سر و پا برهنه در بازارها میگشتند روز
دیگر امیر نصر الله در آمده و منادی کرداند که کسی بمال کسی دخل نکنند اما در آن وقت
پیش مال یا وراثیه رسیده بود و آن ولایت را در تحت تصرف خود در آورده
روز دیگر از آنجا کوچ نموده بتاش قورغان نزول فرموده و از آنجا کوچ نموده متوجه
خوقند شد بعد از چهار منزل در موضع پیش اریق نزول اجلال فرموده سه روز
در آنجا توقف نمود روز چهارم محمد علی خان [illegible] پسر خود محمد امین خان را
مع لشکر قوشبیگی باستقبال او ورد امیر نصر الله ایشان را الکا هدایت ایلچی
نزد محمد علی خان [illegible] و فرستاده خود از آنجا کوچ نموده در موضع قوشی کورد
نزول فرمود ذکر رفتن سلطان محمود خان از ولایت تاشکند بدار السلطنه
خوقند و شهادت یافتن آن بادیده جهان دیده چون برادرم سلطان محمود خان
این خبرها را شنید عرق حمیتش در حرکت آمد و مدت دولتش بسر آمده بود حیات
مقدر بنهایت انجامیده بود فایده برای کشش و کوشش نمود با وجودی دانسته
بود که کار از دست رفته بمضمون حدیث نبی علیه السلام اذا جاء القضاء عمی البصر

قضا کشتی آنجا میبرد بحکم الله فقط | قضا دست تیغ انگشت دارد
اگر خواهد کسی محنت گمارد | دو کف بر چشمش نهد دو در نیا گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش | لا علاج با لشکر انبوه از راه دل

متوجه خوقند گشت بعد از سه منزل از دریای سیحون عبور نموده همه امرای خوقند
استقبال نموده هم از شب گذشته بود که داخل خوقند گشته محمد علی خان با
نام آن نور حضرت رحمه الله و قصه بر زبان جاری میکرد در آن وقت در کنار گرفت

دلم

و گریه بسیار نمود و از پیش برادر مرخص شده بحرم داخل شد و والده او عصمت مآب

ماه‌تلا را یتیم او را در کنار کشیده سر و روی او را بوسه میداد و گریه میکرد و همه اهل حرم

بحنین شادیها میکردند و بعد از آن متوجه بیرون شد و به قبض و بسط ملک پرداخت

و محمدعلی خان ملا[illegible] خزینه و دفینه و عنان اختیار بدست او سپرده خود را از اراده

ناعلاجی بزور معزول گردید بحکم آنکه گفته‌اند

بیت

زر فرستادن محمود بدان میمانند　　نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

روز دیگر در خزینه را واگرد و فرد دست احباب برکشود و بسادات و علما و امرا

و فقرا خاک پای آن نور چشم را بچشم میمالیدند و مبالغ زر از حد حساب مستعد

خدمت شدند الی که بخت برگشته بود قضا گریبان گیر او شده بود از آن انعام

و احسان و سعی و کوشش هیچ فایده نبود چنانکه گفته‌اند بیت

قطعه

زمانه چو با دوستان داد از نخست　　نقاب از رخ گل بعزت کشید

پس از هفته از میان چمن　　تنش را بخاک مذلت کشید

چون امیر نصرالله از آمدن نور چشم سلطان محمود خان وقوف یافت چون موی

در آتش می‌پیچید و عرق قهر در حرکت آمد از موضع قوشن کوپروک کوچیده

در موضع یمنی چه وارد گردید بیت　　روز دیگر که خسرو شعبده باز

کرد صندوق حیله را ابتر باز　　شهور سنه ۱۲۸ غره ربیع الثانی

بیست سیوم ماه مذکور صباح چهارشنبه که جمشید خورشید لوای ضیا

در سپهر خضرا برافراخت و مواکب کواکب را درع زر اندود و بپوشانیده

دفع جنود ظلمت و رود را پیش نهاد همت ساخت امیر نصرالله تهیه سپاه

خود را متوجه گردانیده سفر رشکر نایب عبدالصمد مع سربازان قزلباش

پر خشم و کین در رهگذار اول رایت توکل برافرازند و فوج بهوراز سرکرده ها

ارا اسم با منقبت حاکم سمرقند دعا داد و ادخواه منیک حاکم اورکوت و بهادر رحیم خواجه
کینکس نبیرهٔ دانیال اتالیق در برانغار به کار را عبد الملیح نظر همت بیارزند و صوفی
دیوان بیگی ابن سید اتالیق یوز حاکم حصار و بیردی بای الشیلک قاپچی حاکم
اوراتیپه و عبد الرحمان مبیتن از اهل جنگ و شیپن از جوانغار روی بولایت
آرند و دیگر امرای و در تحت علم امیر نصر الله متوجه شهر شدند بعد از چهار پاس
وقت چاشت عبد الصمد نایب در شهر در ا سه چندان توپ آتش داده بود
محمد علی خان با ... روی بگریز نهاد و سلطان محمود خان نیز فرار اختیار کرد
بعد از ان امیر نصر الله در اوردو در آمد که سیر بازان عسکر وان کافر کیش از جوج
لشکر یاجوج و ماجوج در حرم و اوردوی ریختند دست یغمای جنود جود است
بتاراج ذخایر بالا شد خزینه معمور بباد یغما و تاراج دادند ان بهایم سیرتان
بسر آهو چشمان و حوروشان مقصورات فی الخیام در آمدند حله و لباس
از بر ایشان کشیدند و مادر محمد علی خان ... ~~روی بگریز نهاد و سلطان~~
مسماة ماه سلطان ایم بود ان مستوره ... رابع تا زنینان حرم سرای
ده پاره از اوردوی بجنیت فادی مردان کشیده بجای محبوس کردند و
تمام فرش و بساط زر و سیم و اقمشه که در اوردو بچند سال جمع شده بود همه را بردند

بیت

زنان چنان سنگدلیها کز ان قوم آمد   که نباید ز فلک سنگ زمی مستنکر

و مردم شهر را و ازبکان بتقلید قزلباشان چنان دست بغارت کشاده
بیکه بیت در پیش و بکدست و لباس بکوچه ها میدویدند بر چهره ها و خود ... شانه
خوقند که بابروی هلال فروزه موی از زر ... تازه تیکیه موی شبیه ناب
زنند و کلاه روی میشستند و از بوی گل ازار میخشتند ان اوزبکان
عفونت منظر از بیابا که در بارهٔ آنها ظلمیکه بعمل کردند و ان پریرویان را فوجه
کرده بر کفل اسپان سیر ساخته بهمراه بردند و ... در بین ... رفت و ...

شعر
به عهد تو کسی این چنین ظلم / ندارد یاد از نزدیک و از دور

فغان از عالم بالا بر آمد / خروش از شهر و از صحرا بر آمد

آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد / وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

بعد از یک شب یک روز قتل و تاراج بپایان رسید در آن وقت محمد علی خان
... آباد ... بجانب مرغینان منکوب بخت در آن شهر رسید در پیش او
... جز ... محرم دیگر کسی نبود بیت / هست جوان مرد در هم صد هزار
کار چو با جان فتد آنجاست کار / چون از مرغینان بیرون شد و زمام عزیمت
سر عزیمت باندجان رسید از آنجا بموضع بوته قرار داد گردیده و از پیش لشکر پادشاه
امیر نصر الله خلاص شده بود اما قضا گریبان او را گرفته بود نمیگذاشت که قدمی
چند پیش ماند خلاص کلام آنکه از آنجا باز بجانب خوقند مراجعت کرد دید که
غیر از دو محرم کسی دیگر باو نمانده است دست افسوس بهم سود و اشک از دیده
روان کرد دانست که باشارت الله عالم جاودش فلک چه شیوه ها باخت و در گرد

چه بازیچه انگیخته است چنانچه قطعه / چو شد بخت بیدار او خفت خواب

برو بسته شد راه رای صواب / پشیمان شد از هر چه او کرده بود

ولیکن ندامت نمیداد سود / در آن صحرا سرگردان و بی سر و پا گشت

نمیدانست که بکجا رود بالآخر نیم از شب گذشته بود که نزدیک مرغینان رباطی بود
در آنجا نزول فرمود قبل از این مقدمه فقرای خوقند بنوایی عام ...
بسر جان پادشاه بود از شهر خوقند مرغینان با دو بچه مقتیش بدر گشته کرده بودند
چون محمد علی خان ... در آنجا نزول کرد یکی از محرمان که در پیش او بود نزد
آن زن پیغام فرستاد که از بهر تو دنیی دنیا را باختم و حالا بسرم کار مشکل افتاده
پیش هم کسی نمانده است بیا اکنون برفاقت یکدیگر آواره ولایت شویم مصراع
خوش است آوارگی اگر همرای چنین دارد / چون قاصد نزد آن عذار رفت پیغام
شوهر را رسانید آن زیبا خوش خوش خنده آغاز کرد و گفت مگر آن بابا گنگ

کتاب بهار دانش بخصوص و ران کتاب واقعهٔ پنج زن مکاره را که شوهر
خودم شعبده ها انگیختند مطالعه نموده است و کتاب محفل آرای برخوردار ترکمان
را بخصوص و ران کتاب زن قاضی و زن رئیس را که بشوهر خودم حقه بازیها
کردند خوانده است و کتاب طوطی نامه را و کتاب چهار درویش و کتاب جامع
الابواب که احمد بن یوسف تصنیف کرده است و او را فرموده سید ... رجان
شیرازی محمد سعید الخطیب بن محمد صادق الاصفهانی شرح کرده است از زبان تازی
بزبان فارسی بنظر آن [illegible] در آمده است که مرا این روز لطیف ملا الطاف منکشف
در همین کتابهای مذکور مردان از زنان در وقت دولت دیدند که از انجه
در وقت نکبت بینند این بگفت و قاصد را جواب داد و این بیت را بخواند

بیت

چون نقش وفای عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی
چون در بر دیگری نشیند — خواهد که ترا دگر نبیند

چون قاصد نزد آن [illegible] باز رسید هرچه که از نا شنیده بود
بتکلم کابین تقریر نمود مجرد شنیدن این مصراع را می خواند مصراع
ملاحظه [illegible] و مکرر قاصد فرستاد و گفت آخر
ای بیوفا اینچه نقض است که کردی و این چه حیلت که در بیوقت بد عهدی
انگیختی قاصد در غایت چستی به پیش آن رعنا رفت و پیام او را رسانید چون
خان پادشاه صورت واقعه را شنید بقاصد گفت برو بآن [illegible]
بگو که افسانه خوانده و افسون بدمد که از خوبرویان حسن عهد و وفا طلبیدن
همان فرق دارد که سیماب را بشیر با جمع کردن و از جفا پیشگان وفا چشم داشتن
چنانست که نهال گل در آتش بهمن کاشتن و او مگر نشنوده است که گفته اند بیت
گفتم ز مهر ورزان رسم وفا بیاموز — گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید

۱۹۰

چون از زبان قاصدان غول بیابان این جواب شنیدند همان وار از پا در افتادند همان بعد از ساعتی سر با کشش را از زمین پاک برداشت آهی پر درد از دل کشید تن بقضا در داد و این رباعی را خواند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش دهر در میامیز و برو
آن کاسهٔ زهر که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

در آنوقت که امیر نصر الله خوقند را فتح نمود بلاهای محمود خواجه نام تاشکندی که استخوان آن به نمک خوقندی سخت شده بود و چند سال در سپاهیان مرغینان سرداری میکرد و سال گذشته در جنگ اوراتیپه بدست امیر نصر الله اسیر شده افتاده بود و نمک حرام را بجا کما اوراتیپه بردی یار الیشک آقاباشی از تعقیب محمد علی خان فرموده بود ایشان در هیچ جا آرام نگرفته مثل سگ شکاری در جستجوی آن برگشته بخت در کمال تعجیل تعاقب مینمودند اتفاقا آن صید فربه بدام ایشان با آن رباط در افتاد و آن خواجه که نسبت او خلاف حسب او بود اسیر کردن صاحب خود را عین فخر و مباهات دانسته محمد علی خان را دستگیر نمود و ندانست که عنقریب شامت فعل بد خویش گرفتار خواهد شد بحکم آنکه گفته اند

بیت

این چنین کرده تو آخر کار
چون پشیمان شوی ندارد سود

و هم خلعت پادشاهی او را از بر کشید و یک جامهٔ الاچه و یک دستار که هر دو را به سیخ درهم منکر فقط آورده با آن بخت برگشته پوشانید آری کار فلک کج رفتار چنین است که گاه لباس پادشاهی را از بر کشیده لباس گدایی پوشاند و گاه باشد که لباس گدایی را از بر میکشد و لباس پادشاهی میپوشاند عاقل همانکه در هیچ حال در بود و نبود دنیا شاد نباید بود و در نبود دنیا غم نباید خورد بحکم آنکه گفته اند نظم

اگر بچشم تامل بخاک در نگری
بزیر پای خود اندر هزار سر یابی
اگر نه بر دل کوه نیست غبار از گردون

فسرده خون زچه در سینه جگر بالی ز غنچه بر جگر جگر بنشر داغ محبت
دگر نه ازچه لبش خشک و دیده تر با تنی کز از ملاله بستان چوباد از تو فلک
عرق خون همه سرهای سرور ان باغ القصه محمد علی خان را با محبت
در طبیله او هزار اسب بادرفتار تیم تیم بخورد بهای تو نرزد آن غریب بیچاره پیاده
مانده بود خرس شغو که بسواری نماید و آن خواجه با نصیحت بخشی خواری بابک محرم
وفادار که محرم یار رفیق او بود بیچاره از شاه خود جدا شد و ملک خوارزم برای اینجا
آورد چنانچه گفته اند بیت
منت یک استخوان ازاین شغال سلاله انکه سگ دیدبد سبزکرد از سیک مکرتیب
او را الجوا به انداخته متوم خوقند شدند آن غریب با دل پر خون
و جان زنت تاب و چشم هزار قطره با آب بر قبه آب رسانیده نیلگفت
بیت
کو قوت پایکه مرا گیرد دست تا باز روم پیش اصل کارم چند
در راه آن باسر پاها هر چند با آن بیمروتان التماس آورد که مرا دلا و ز شهر بیرون اند
در شب در ارند آن دیا کان سخن او را قبول نفرموده بعد از سه بجوقند
در آوردند با وجود آنقدر ظالمی و بدکیشی که بمردم شهر کرد چون خاص عام
شاه خود را با آن حال مشاهده نمودند همه از کار ملک حلقه بار انگشت حیرت
بدندان گزیده آغاز گریه کردند چون محمد علی خان [illegible] را انبرد امیر نصر الله
حاضر کردند چون چشم هر دو پادشاه از دور بیکدیگر افتاد امیر نصر الله حرف ناسا
دلنفر مود که او را حبس باز ند و آنکس که مباشر قتل او بود بعد از بازگشت امیر
نصر الله از خوقند او را نزد خواجه قلی بردی که در شهر سبز ایلچی کرده فرستاد و ما
از احوال محمد علی خان [illegible] شنیدم گفت وقتی که محمد علی خان را از قید
کشیدند مرا در خدمت او مامور بودم و در پیش وی فرنشیتم با فیر سخنی
نکرد بعد از خفتن روی بجز آورده گفت سه روز میشود چیزی نخورده ام که

فوارد

قدری طعام باشد تناول نمائیم و ما این سخن او را با میر نصر الله عرض نمودیم
امیر یک طبق پلو فرستاد و محمد علی خان هر چند سعی میکرد از گلوی او فرو نمیگذشت عاقبت
از طعام دست برداشت گفت خورده نمیتوانم و گفت قدری قند چای باشد قند هم
نشود کمتر نبات بود او را نبات چای کرده دادیم دو پیاله خورد بعد از آن گفت اگر رخصت
اجازت شود کمتر آب پاشی کنم ما گفتیم بسیار خوب است آن گمراه سر بر بالین ماند و خواب
نمود و ما بیدار نشسته بودیم وقتی از جای خود یک دفعه پرید و مربع نشست و سیلی بر سر
خود را گم کند و چشم او گویا که طاس پر خون گشته با مثل دیوانه ها به هر سو نگاه میکرد
و باز سر بر بالین نهاد و سه دفعه این حرکت از وی صادر شد و هول مرگ او را نمیماند
دفعهٔ سیوم برخواست و بر جای نشست و گفت خواب کرده نمیتوانم یک آفتابه
آب اگر باشد وضو سازم بشرط آب گرم باشد اتفاقا آب گرم حاضر بود وقت
نزدیک سحر شده بود یکی از رفیقان ما مردی بود به روی ترک گفت آب گرم جای
آب سرد هم یافت شود جان گویید و این مصراع را برخواند مصراعی

این نازکی نه پدر باید کرد

چون محمد علی خان بر او رمز این سخن
از آن بیشتر نشنید تغافل نمود و سر در پیش افکند خاموش بود بعد از ساعتی
از دو چشم او آب جاری شدن گرفت و خود را نگاه نمیتوانست داشت و گریه
او به پایان اثر کرد ما نیز به حال او گریه میکردیم در دنبال محمد علی خان گفت
میخواهم که بیرون برآمده نقض وضو کنم ما گفتیم بسیار خوب همراه او بیرون برآمدیم
دیدیم در آن وقت بود که دو جلاد مریخ صلابت رسید و محمد علی خان بیچاره
بجایش نگذاشت در دست نقض وضو کند هر دو بیباک غریب منظر آن شاه قدر
را از دو جانب گریبانش گرفته متوجه درون شدند و آن [illegible] مرد زن خود
بیقین دانسته قدم پیش نمیماند و خود را عقب میانداخت و آن بیرحمان بجبر
خار کشان کشان بدرون بردند دیگر ندانستم که چه کیفیت شد جز از زبان
امیر نصر الله این سخن را شنیدم انگشت حیرت به دندان گزیده در بحر فکر فرو رفتیم

چراکه نوعیکه پسر او افتاد دست پسر او [illegible] خنجر
که هر فکر کرده آن میکند جهان با تو

القصه آن وقتیکه محمد علی خان از خوقند برآمده راه فرار اختیار نموده بود نور چشم سلطان محمود خان که دوازده سال با از مادر و از خویش تبار جدا شده آواره مملکت شده بود اکنون بوصول رسیده بسریر جهانبانی نشسته عالم را از نور عدل بیاراست و بداد دهش مشغول شده بود که این فلک غدار دیگر رفتار نخواست که چند روزی دولت بکام آن نادیده جهان گردد و نیز با چندین درد حسرت از مسند پادشاهی ناامید شده دل از ملک و مال برکند و مادر خویش را واگذاریده قرار بر فرار اختیار نمود بحکم الله

بیت

خود این همه کار و بار گویی که نبود
وان دولت بی شمار گویی که نبود

با چندی از امرای خود براه ریگستان بکمال سرعت راه میرفتند دوازده فرسخ راه را بشش ساعت مسافت طی نمودند چون در موضع شهرخانیه رسیدند بسیار رسیدگی در طبیعت ایشان راه یافت مصلحت بران قرار دادند که شب در آنجا باشند خواب بینند و اسب‌ها پای رفتار نیز بیابند صبح براه اندجان متوجه اوزکند و قوروتغه شوند ندانسته بودند که مدت عمر بسر آمده بود و قضا گریبان گیر شده بود ملک داشت که آن نور حدیقهٔ سلطنت قدم پیش نهد بمضمون حدیث شریف که اذا جاء القدر عمی البصر در آنجا نزول اجلال فرمود چنانکه

قطعه

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

القصه خواب که عبارت از مرگ است بمضمون النوم اخ الموت خواب غفلت ایشان را در ربود و چون آفتاب عالمتاب طلوع نمود و شب ظلمانی بسر آمد مردم شهرخانیه چون از آمدن آن شاهزاده والامرتبه وقوف یافتند اندرون خود قصد گرفتن

شاهزاده

شاهزاده خود شدند و ندانستند که در سیم روز از بیخ بنیاد خود کنده میشوند
الغرض چون آن دشمنان دردون بکفران نعمت صاحب خود جسارت نموده تا چندی
چند کور باطنان حرام نمک مکار از بهر دنیای دون لباسی از رمی در بر کرده
پسر آن شاهزاده جهان نادیده بهجوم آوردند و آن در سلطنت چشم خود را از خواب
غفلت وا کرده دانست که فلک غدار منصوبه بر باد کرده است دست افسوس بر هم
میسود از ظهور این قضیه جان گداز آه پر درد از دل پر درد بر کشید و قضا
دست در گریبان قبا زده پیش میکشید و این بیت را می خواند بیت

نارسیده بلبم از ساغر جرعه عیش — میزند دست قضا جام مرادم بر سنگ

چون ندیمان او کار بدینمنوال دیدند همه راه وفا را گم کرده هر کس بطرف راه گریز
پیش گرفت چنانچه گفته است بیت

یار دیدی دل ز دوستان برداشت — عهد دیرینه از میان برداشت

مگر هفت محرم وفادار که از آن شاهزاده
عالمیان جدا نشده بجوقه آمده بدرجه شهادت رسیدند بحکم آنکه گفته اند

قطعه

افسوس که نامه جوانی طی شد — وین تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که آشیانش دل بود — خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد

وآن ملعونان دست بتاراج دراز کرده همه را تاراج و عریان کرده دست در پشت
بسته در قید کشیدند یکی از آن کافرکیشان که یاد از شمر ذی الجوشن میداد
لباس پادشاهی را از بدن آن پسر بوستان سلطنت کشید و لباس
فقر پوشانید و موزه از پای برادرم میکشید در الحال نور چشم خندید و گفت
از آن فرمان فرمای ممالک فرغانه در میانه سه روز یک موزه فایده دیده
بودیم او را هم بتو بخشیدیم القصه آن بدکیشان کافر نعمت شاهزاده
عالیجناب را بچندین خاری بر اسبی که در خرابه فانوس خیال بود و زین عربه
گذر داشت سوار نموده بچندین تفاخر و مباهات گرفته به پیش امیر نصرالله متوجه

شدند در آن وقت لشکر پادشاهی تعاقب میکردند رسیدند چون جمال آن بومحول
دیدند همه شادی کنان با همراهی آن پاکان که دستگیر نموده بودند مراجعت
نمودند بعد از قطع مراحل بولایت خوقند برادرم را با تجمل در آوردند چون
نظر خاص و عام بنور چشم برادر ما افتاد غریو از کوچک و بزرگ برآمد کو با چرخ
در میان خوقند پاشد همه از زیر سر و ریش افکنده گریه میکردند و کف بر سر
می زدند بحکم آنکه مصراع کاریکه خدا کند فلک را چه علاج
وقتی که امیر نصر اسد با دلیایی دولت خود از عصر میخواند شاهزاده با حیچ
خاری دو عفونت منظر از دو گریبان آن سرو جویبار سلطنت گرفته برکشیدند
و آن برادرم را قوت نبود که راه رود و دستکی از نوی کمل ریخ میان سکه
موی میان بحکم بسته بودند که خون از جای طناب جریان بود پاهایکه از گل
کل آزرده میشد بخاک خون آلوده شده بود سر یکه تاج شاهی اعار میداشت
تنی و عریان بود یک پرده لته در آن وقت کلاه خسروی مینمود و بدن از حله جواهر
استغنا می نمود بدلق گدایی راضی بود با وجود همان ناتوانی آن ملعونان
کشان به پیش امیر نصر اسد بردند چون چشم امیر نصر اسد بآن شهزاده افتاد
چیزی نگفت امر فرمود که به پیش محمد علی خان غازی برادرش بقصاص خانه برند
نمایند و چون شب شد پسر محمد علی خان غازی محمد امین خان که قبل از
یک هفته با همراهی لشکر قوشبیگی امیر نصر الله را استقبال کرده برآمده بود
او را نیز حکم فرمود که در پیش پدر و عمک خود برده در حبس اندازند خلاص
کلام هر سه پادشاه و پادشاهزاده را در یک جا جمع نموده شب دیگر وقت
سحر پنجم ماه مذکور شب شنبه چهار جلاد خونخوار مریخ پیکر را امر نمود که هلاک کنند
و آن دیو سیرتان که خون انسان را بجای شیر مادر میخوردند پسران [illegible] گلهای چمن

[illegible] نوشت

بسکه مست باده وصف ... جهان — طبع ... بود چنین شیر مادر خورد نشت

۱۷۰

چون چشم شاه و شاهزادها بران ملعونان افتاد آه پر درد از دل پرخون کشیدند
دست از جان شیرین شستند بخندیدن آه حسرت دل بنا بودن نهادند و این بیت را
میخواندند بیت

چنین است رسم سرای فریب — گهی بر فراز و گهی بر نشیب

اول محمد علی خان [illegible] که به قیصر روم همسری میکرد و بجای قاآن چین سر فرود
نمی آورد دیگر از اسپ میشم در آورده تخت و تاج کی فرلت در افکندند چنت چالاک
بیرحمان پیش آمده مثل گوسفند از تن پاکش بریدند آن [illegible]

رباعی

چون نوبت قتلش بخون بازی آمد — در خوش — تا تیغ بر تن بکشند
آمد بکش حسرت کشید — تا انشاط دوست کاری در کنارش بشکنند

بعده بدبختان کمر شهزادهٔ عالمیان سلطان محمود خان الخنان جو لاکه در وجود نما
پادشاهزاده های خود قند نظیر نداشت گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی
را که به نسیم عنایت الهی شکفته بود بر خاک افتاد و سرو قامت آن اختر اوج
سلطنت که بر جویبار کامرانی بکمال اعتدال رسیده بود اوراق لقا بباد فنا
داده آن نور حدیقهٔ سلطنت را بر گلوی نازنینش به خنجر بیدادی شربت شهادت
ریخت چنانکه قطعه

در ماتم تو دهر بسی شیون کرد — لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قبای ارغوانی بدرید — قمری همه سیاه در گردن کرد

بعده سر محمد امین خان نادیده جهان که هنوز خط سبز بگرد عارضش ندمیده
بود از شهد شربت سلطنت قطره نچشیده بود تیر جفا او را نیز بود به شهادت
رسانیدند قطعه

از جور گل سپهر تا اوج زحل — کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند که بسته بود از مکر و حیل — این جمله گشاده شد مگر بند اجل

و هر یک پسر صاحب تاج و کلاه یگانه خانه در میان خاک و خون خار و زار افتاده بود
و امیر نصرالله امر فرموده بی نهایت چندی از غلامان پسر تن پادشاه و پادشاه
شاهزاده ها را از بیس انداخته خون جگر چکان خون عزیزان بگور نفاذ ایشان
برده هر یک را به یک گور دفن کردند علی الصباح که خسرو خاوری جیب نیلوفر
چاک زده قطرات کواکب را بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه
رخساره آتش صفت صفرت گرفت و عالم اضطراب عقد پروین از هم گسیخت
متوطنان خوقند از کیفیت واقعه سلطان محمود خان فریاد فغان بأوج آسمان
رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند از غایت طاقت
در خاک و خون غلطیدند و والده مغموم محمد علی خان [illegible] و سلطان محمود خان
شهید بیچاره مظلوم ما هلا رانیم و مادر شهید [illegible] امین خان بیچاره که
بیش انیم و دیگر جمله نشینان حرم و کنیزان ماه پیکر همه بندهای سیاه بر گردن انداختند چنانچه
و یقای گریبان جامه جان چاک کرده از فغان و شیون علامت روز قیامت ظاهر ساختند
اینچنین واقعه حادث ملالگاه نشود چرخ گردان فلک و شمس خورشید انور
مولانا حاذق چنین تاریخ گفته فتح ممالک فرغانه را تاریخ است

تاریخ فتح ممالک فرغانه

سال‌ها حاکم فرغانه که از راه خطا | بود در بادیه ظلم ضلالت بیجا
میبتی نجار بر سرش زد آخر | کرد پادشاه بخارا بسر فرقش بنا
قلعه ساخته طرح خصومت افکند | گوییا فتنه خود بسر خود کرد بنا
عاقبت زان حرکتهای قبیح آماده | موکب خسرو والا حرکت سوز بجا
رو به قلعه شهر که سپاهش آورد | جز به هزیمت نشد امر متصور ز عدا
یک دو ره ضرب دو بازره عفو گرفت | متنبه نشد آن غول بیابان دغا
کشته بسته آتش زده غارت کرده | رفت تا کشور خوقند شه ملک گشا
آتشی بود که گویا بنیستان افتاد | خود بود نشئه ترکان چه دیگر چه یغما

عمل

عدل العدا که ز حق داد حق القوم رسید | کرد آمد به نظر صادقه ظلم نما
عاقبت کشور فرغانه دشت قپچاق | فتح کردیم به ظفر جدید و ا زا
حاکمش را که پی سرکشی بود از نخوت تیغ | داد فرمان همایون بدم تیغ جزا
بود باینه چو این فتح بگو دال تاریخ | بار این فتح دگر باز مبارک بادا

حاکم خوقند کان در مورد بیشمارش | آمد [illegible]
مادرش را چو بکرد عقد نکاح خود کشید | آخر آمد از قضای حق بلاها بر سرش
زین سبب امسال در تاریخ فوتش بهر قتل | بر سر هر کوچه میگویند مردم زن غرش

بعد از آن مادر او را که از بیطاقتی در فراق فرزندان ممات را از حیات ترجیح دانسته در باب امیر نصر الله سخنهای تلخ بسیار گفت بمضمون آنکه هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید و هم بحکم آنکه مصرع بکف هان دلیر میباشند امیر نصر الله او را با دو فاحشه که حقیقت واقعه اظهار او در حکومت محمد علی خان نمود ز کی بیان خواهیم نمود بجای [illegible] و زاری تمام به تیغ ستم هلاک نمودند چون امیر از تسخیر خوقند میسر گردید دو سه روز در آن ولایت بستر اقامت افکند خاطر خود را از شاه و شاهزاده با جمع کرده از تمام ولایت و ابراهیم دادخواه منغیت بیکی را در آن ولایت بحکومت سرافرازی بخشید ولایت تاشکند را به محمد شریف اتالیق ارزانی داشت و اوراتپه و [illegible] ساخت و خجند را به [illegible] انعام فرمود [illegible] که عبارت از [illegible] داده مرغینان را به ابراهیم دادخواه کرم علی بیک ارزانی داشت و منگلان و توره قورغان را به [illegible] ساخت جمعی انعام فرمود و جمیع را بیکی از ندیمان خود علی هذا القیاس و خان پادشاه مع دو فرزند منقبتش بیچاره که جمیع مایه اینقدر فتنه شده بود در مرغینان [illegible] کرده بودند امیر نصر الله کس فرستاده او را به بخارا فرستاد و با ذات علما

[illegible]

عبد القادر بیک

و امرای خوقند که سر جنبان بودند همه را بکوچ آق آولوک کرده بنجارا کوچانیدند
از آدم شونده کسی در خوقند نماند خود نیز بنجارا مراجعت فرمود بعد از قطع
منزل بنجارا از دل اجلال فرمود و خان پادشاه مظلوم اجل رسید بعقد
خود در آورد و بعیش عشرت مشغول گشت و خان پادشاه بنجاره نداشت که این
فلک زنگار بهر روز رنگ دیگر ازین خم خانه برون میکشد چنانچه میگوید

بیت

رنگها دارد فلک مغرور آسایش مباش جامه ات زین خم نمیآید بدر یکرنگ
مجمل سخن آنکه چون امیر نصر الله حکومت تمامی ممالک فرغانه را با برادر ابراهیم داد خود
وا گذاشت از بسکه امیر نصر الله از شربت تجربه ایام چشیده بود بنا بران بار اول
بموجب نهاد و کارهای را ببوم حواله فرمود چنانچه گفته اند نظم

ز بوم شوم توقع مدار بخت همای طمع مدار که گنجشک کار باز کند

این کار با امیر نصر الله مبارک نامد موجب ازدیاد بلوای عام و فتنه و شورش دهر و
عالم گردید و مردم خوقند را زیاده دل اضطراب آمده و فرمان فرمایی آن منفک
منقبت بچه را بضرورت گردن نهاده و مردم خوقند از حرکتهای ناملایم حکام
های نامناسب او بسیار تنگ آمده نمیدانستند که چه تدبیر از دست او خلاص شوند
حیران و سرگردان کار خود بودند و از فعل و احوال خود پشیمان او متالم گردیده بودند و بحکم
ناصواب مبتلا گشته فرجی نیافتند بحکم آنکه گفته اند نظم

دل خسته ریش است مرهم کجاست لب تشنه خشک است زمزم کجاست

نزد اهل خرد پر ظاهر که عادت دیرینه این فلک غدار کج رفتار است که هر روز
در عالم کون فساد منصوبه تازه و بازیچه بی اندازه برپا میکند بنا بر
خواست که درین عهد شعبده غیر معهود برپا کند بحکم آنکه مصراع
عیب نبود کسی که گفته اگر عود کند. ذکر خروج شیرعلی خان و مسخر نمودن
او تمام ممالک فرغانه را بیان واقع آنکه شیرعلی خان ولد حاجی بیک در

بیان

میان قرغز همه بسر میبرد و منتظر این روز میبود که در نزد عقل هزار بار لایق داور
بود و اینجا احوال اولاد او را فقیر مجمل بیان کرده‌ایم ان شاء الله تعالی بطایفه
خود ایشان مفصل بیان خواهیم نمود چون این ماجرا را شیرعلی خان شنید
با امرای خود طرح مشاورت انداخته دل را امید وطن اصلی نهاده و توکلت
علی الله در آیینه خود ساخت بحکم آنکه مصرع بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند
گویان با لشکر انبوه قرغز و قپچاق قزاق از موضع تلاس خروج کرده متوجه
ممالک فرغانه شد بعد از قطع کوه و دشت در ولایت نمنگان و توره قورغان
و چیت و اخسی و کاسان را در تحت تصرف خود در آورده بلا اهمال از دریا
سیحون عبور نموده بنزدیک خوقند رسید و چون این حال را ابراهیم دادخواه
شنید در فکر باریک سکیانه فرو رفت از آن خیال‌های باطل هیچ فایده ندید
و امرا و فقرا که منتظر همین روز میبودند به ظاهر از ترس خود با وی می‌گردید
اما باطن مدنظر ایشان نوع جدا بود ابراهیم دادخواه برگشته بخت دانست که
کار از دست رفته است و بخت بد رفش رایت نمی‌آید نشست روز با کم
کاسی در ولایت در ولایت خوقند حکمرانی کرده بود زن و فرزند و خزینه و دفینه
را واگذاشته با چند محرم خود مع تیلو قابیل بیک که حاکم خجند بود در آن وقت به کوچک
رسیده بود قرار بر فرار اختیار نموده راه گریز گرفتند بخجند بن محمت منقبت
خود را بولایت خجند رسانیدند از کرده خود پشیمان شده دانست افسوس
بهم میسود و بجای نمی‌رسید بحکم آنکه بیت که ناکرده را می‌توان کرد زود
چو شد کرده آنگه ندامت چه سود و شیرعلی خان از گریز ابراهیم دادخواه
واقف شده به تجمل تمام خود را در شهر خوقند رسانید و بر سریر سلطنت
تکیه زد در همان روز نادرم سیادت و نجابت پناهی سید الله خان ولد
جناب قبله گاهی ایشان سلطان خان بکنه فتنه ابراهیم بیک بیک مانده
مردم فقرای خود چند نشسته آن سیدزاده نادیده جهان را به درگاه شهادت
رسانیدند عمر او بسی و یکسال رسیده بود و در شهر نملک فرغانه حاکمی نیکه

از جانب منقبت حکم رانی میکردند بهمان مردم شهر دستگیر میکردند و زن فرزندان
را اسیر نموده مال اموال ایشانرا بتاراج و یغما میبردند و مردم خوقند صد درجه
از ایشان بدتر میکردند که بنوشتن مناسب ننمود بنابران قلم و زبان
از آن اجتناب نموده میگوید که چون شیرعلی خان بمسند سلطنت نشست
و بداد و دهش مشغول شد باتفاق امرا و فقرا حکم فرمود که تمامی مردم ممالک فرغانه
جمع شود و ولایت خوقند را بقلوه احاطه نمایند و بحکم او همه خاص و عام مجتمع شده
میان را از صد جا محکم بسته به بنای قلوه پرداختند و شیرعلی خان با افراد نشاط و عیش
بدرستی کار خوش شدند و چون این خبر وحشت اثر بامیر نصرالله رسید انگشت تحیر بدندان
گزید و در گرداب اندیشه فرو رفت و در بستان عالم عالم آتش فتنه افتاده بود
نمیدانست که بچه تدبیر فرو نشاند بیت

از دشمن دوست رو بود پرهیز
چون هیزم خشک زآتش تیز

و در آنوقت که امیر نصرالله خوقند را
فتح نموده مردم شهر سبز خان در سهم افتاده بود که دست از بود و نابود برداشته بودند
و چون امیر نصرالله از خوقند مراجعت نموده بنجارا آمد الحق تمام ملک شاه آیین
خود را تعین کرده باین بهانه بخوام قلعه پرداختی ایلچی فرستاد که یادگار دیوان بیگی
حاکم یکه باغ قلعه نو ساخته است او را ویران کند و مردم چون این پیام را
از قاصد امیر نصرالله شنیدند همه خورد و بزرگ یقین کردند که امیر نصرالله بالکل
ما را می آید ایلچی را نوعی کرده کمتر از قورغان ویران کرده تسلیم کردند و در بحر اضطراب
فرو رفتند و نمیدانستند که ازین امر مهلکه بچه حیله خلاص میشده باشند در آن
وقت بخدمت آن کاماد اتالیق خان ولد امیر عالم خان از امیر نصرالله عنایت
نامه رسید و طلب نموده داشتند که مدعای امیر نصرالله درین طلب داشتن چیست
بنابران در غم و اندوه بودند بعد از چند روز بمیانه فرد با شهید امیر نصرالله
بوعده بسیار به فقیر خط فرستاده فقیر نیز دانستم که مد نظر او دیگر است بنابران
را اختیار کردم اما چاره نبود از قلم و امیر نصرالله نجات یافته برآمده روکم
روز در غرقاب بحر خیال غوطه میخوردیم نمیدانستیم که بچه تدبیر ازین ورطهٔ هایل

ص۱۷۰

با وصل نجات شیمایم چاره ناچار خویش خویش و کردن خار خار با چندین غم
ز شیون و غم روزگار میگذرانیدیم ازین نجر که بفضل الله تعالی و بحکم ما یرید و ما یحکم

بیت

صبر کن ای شیشه بر سنگ جفا محتسب / گردن اندیشه شکن کاهم خدا خواهد شکست

در آن وقت از الطاف الهی خبر بهجت اثر خوقند منتشر شد بل بر تمامی ربع مسکون شایع گشت و همه خرسند بیا میکردند خصوص کنگس و مایان از شادی سر از پا نمیشناختیم شادی کنان و خنده زنان و قرصک زنان میگشتیم و این مصرع می خواندیم چنانکه مصرع

شام غم آخر شد و صبح طرب خواهد دمید

ذکر لشکر کشیدن امیر نصرالله دفعه سیوم بجانب خوقند و از آنجا معاودت و برگشتن و امیر نصرالله لاعلاج با لشکر انبوه متوجه خوقند گردید و از خود پیش حکم نمود که حاکم سمرقند غیشی برادر ابراهیم دادخواه و حاکم جزخ و حاکم اورگوت برادرم عادل دادخواه و عبدالرحمن منیش و حاکم اوراتیپه بردی یار و غیر دیگر بخجند روند ایشان بحکم امیر نصرالله بخجند مجتمع شدند و از آنجا باتفاق یکدیگر با سپاه کینه خواه متوجه بالا شده در موضع قرچی قدم وارد گردیدند و از خوقند بسر شیر علی خان عبدالرحمان بیک با لشکر مرتب تعجیل استقبال نموده در موضع گان بادام نزول اجلال فرمود همان شب ظلمانی تمام شب بیدار بوده در پای لشکر تهیه سپاه خود دیده روز دیگر طلوع و سر زینت نیال آفتاب سپهر زنگاری بال گشاده عالم ظلمانی را از شعاع خود روشن گردانید هر دو لشکر با یکدیگر ملاقی شده باهم درآویختند چنان جنگ مغلوبه شد که از کشته ها پشته ها گردید و از خون بهادران کینه خواه خاک میدان چون رنگ ارغوانی گلگون گشت چنانکه

بیت

تو گویی اختران صف کشیدند / ز ماهی تا بمه صف بر کشیدند

بعد از چهار ساعت بسیار نسیم ظفر از جانب لشکر فرغانه وزید و سپاه منقیت

روی بگریز نهادند و سپاه خوقندی تعاقب نموده بسیاری از ایشان را به قتل رسانیدند
و چندی را دستگیر می‌نمودند در آن وقت عادل دادخواه مینبگی حاکم اورگوت
و ماغیان بود رسید و دم سپاه خوقند را گردانید بحکم آنکه گفته

بیت

چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید   گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

چون لشکر منقیت کار بدینمنوال دیدند عنان خود را گردانیده مکرر در جنگ شدند
و امیران خود را اخلاص دادند بعد از محاربات بسیار در پای لشکر از همدیگر
جدا شده سپر شیر علی خان عبدالرحمان بیگ با لشکر فرغانه بجانب خوقند
مراجعت فرمود و ابراهیم دادخواه منقیت و دیگر کل سرکرده‌ها با امیر نصرالله
بجانب خجند مراجعت فرمودند در همان جنگ غیر از کشته شده به سپاه خوقند
هر صد کس بندی افتاده بود و لشکر منقیت دو صد کس اسیر کرده بودند بعد از
یک هفته امیر نصرالله در ولایت خجند وارد گردید روز دیگر از آنجا کوچ کرده
در قریه قوم داز آنجا در موضع کان بادام نزول اجلال فرمودند دیگر امیر نصرالله
امر فرمود جلادان چون آشام ذو صد نفر از لشکریان خوقندی اسیر شده بود
همه را به خنجر بیدادی آن سگ‌نهادها را سرشان را چون سر گوسفند بریدند چنانچه

بیت

میتوان کشتن زنده را لیکن   کشته را باز زنده نتوان کرد

جار زدند که مال ایشان حلال و خویشان غلام و زن ایشان جاری
هر که گیرد منع نیست چون این ندا را جماعه سپاهی از لشکریان بیباک شنیدند بجوی
چون لشکر یاجوج و ماجوج خود را زدند در دیه کان بادام که بهترین و آبادترین
دهات خوقند است تخمینا پنج هزار خانه وار مردم نشستند دست تعدی
جنود حوادث بتاراج مال مالا شد و ملک معمور را به باد یغما دادند و آن بدکاران
بر سر آهو چشمان و حور وشان در ریختند حله و لباس از بر ایشان کشیدند

ازان

و تمامت فرش و بساط و مال اموال را از بود و نبود ربودند مع گوش و بینی میگرفتند
و موزه از پای و سربند از سر میبردند و آن سربازان غلامان به بی‌رشتگی منعیت
بر فاقت اوزبکان خدا نا ترس کرمند و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره
بالسوء خاک بر فرق و تا در دیده مردمی پاشیده بدترین خصلت ان بغی است که ظهور
آورده الحذر از نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود از بدبالی در پایندان
مظلومان بیگناهان ظاهر کردند و بر حجره‌ها را اولجه کرده بر کفن کسیاکس برپا
برهنه میبردند و زن و مرد در کوچه‌ها سیم شمندان اوزبکان و سربازان سینه نشکافته
بخاک خون آغشته خوابیده بودند و چندکس گواهی دادند که بچشم خود دیدم
چند زن سینه چاک بخون غلطیده مرده خوابیده است طفل شیرخواره آن
میخواست که از پستان مادر شیر خورد چیزی نمی‌یافت برتافته از رو گشاده میشد
باز گرسنگی غلبه میکرد و بار دیگر رفته به پستان مادر میچسپید فوج جهال بدنهمود انگیه
ع زدی بنیاد بر زمین دستها برهما   از این ظلم سربازان و اوزبکان
زمین زمان در لرزه و دریاها در جوش و ماهیان در خروش و کوه‌ها
در صدا و مرغان هوا در ناله آمد قیامت صغرا برپا گشت این خبر را شیرعلیخان
در جوقند شنید همه اسیران منقبت که از سه هزار بسیار بود مع زن و فرزند
با چندین خوار که گفته نمیشود بسیاری را به قتل رسانید بحکم آنکه
ع هر آنکه میکنی آن میکند جهان با تو   آتش چو برافروخت بسوزد خشک و تر
شیرعلیخان چون از آمدن امیر نصرالله واقف گشت مع امرا و فقرا
دل بر نابودن نهاده کمر همت از هر جا در میان بسته و کفن خود را برگردن
آویخته و آتش خود را داده آماده جنگ را کرده منتظر محاربه نشستند روز دیگر
امیر نصرالله از آقکوچیده بد و کوچ در موضع قوش کوپروک وارد گردید
روز دیگر سلخ ماه رجب المرجب سنه ۱۲۵۸ از آنجا کوچیده در راه متعارف
را واگذاشته بدست چپ براه غیر معهود از جانب قراتپه که حالا الموی

مبارک شهر دار در رفته عبدالصمد نایب را مع سربازان و توپ توپخانه
پیش انداخته و از عقب دیگر سرکرده‌ها خود را امر فرمود مقابله خوقند دوانند
و از آن جانب شیرعلی خان چشم داشت همین منصوبه بودند ایشان نیز دست
از جان شیرین شسته متوجه جنگ شدند و هر دو سپاه گفته فاه بهم در
آویختند بعد از محاربات بسیار دست خوقندی بلند گردید و سربازان شکست
خورده پس نشستند و سپاه خوقند از سربازان پنجاه کس را دستگیر نموده
و دو علم ایشان را گرفته چندی را به قتل آورده تا بردی تمام متوجه مقر خود
شدند و امرای امیر نصرالله دیدند که کار نشود ایشان نیز واپس گشتند و امیر
نصرالله از آنجا ببالای قتاغان باغ که چارباغ فقیر است نزول فرمود یکهفته
در آنجا ساکن بود هر روز جنگ به پای مردانه از هر دو طرف بوقوع می آمد
و شیرعلی خان مثل تازه شب روز با انداختن توپ تفنگ مشغول میشد امیر
نصرالله از آن جانب کل مرادی شکست لاعلاج کوچ کرده به راه مرغینان در
در موضع دیهٔ توق تیپه که ملک موروثی فقیرست در شهر یکشنبه نهم شعبان نزول
فرمود و به محاصره مشغول شد و لشکریان را حکم فرمود اطراف دیهات خوقند را
بیغما بردند و این خبر تمام لشکر منتشر شد و از لشکریان بیرحم سمرقندیان که به آنجا
رسیده مال و حال فقرای بیچاره را تاراج میکردند و زن و فرزندان ایشان را اسیر
میبردند آتشی بود که در نیستان افتاده بود خشک را با تر میسوخت مصراع
آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک و ناله و زاری آن بیکسان تا به ملک رسید و
اهل قوشون را آتشک آورده بود کسی که از رحم بویی برده بود انگشت حیرت بدندان
گزیده در فکر عمیق فرو رفته بود و چون موی در آتش می‌پیچید و خاموش می‌بود
در آن میان برادرم مولانا حاذق ولد شیخ الاسلام که با امیر نصرالله تقرب
داشت از روی مبالغه و از روی دولتخواهی این چند سخن را در سلک
نظم کشیده با امیر نصرالله عرض نمود این است شعر حاذق

شعر

مصلحت با جنگ باید گفت شعر زد به تجربت باید گفت

تا بود صلح جنگ نتوان کرد جنگ باشد درنگ نتوان کرد
چون بناخن گره کشاد توان پس چه حاجت فشردن دندان
فتح و نصرت ز عدل و احسانست نه بافسون ضیمدار آسپانست
بهر آن پادشاه کرد خدا که نظام جهان بود بر پا
یعنی کس مال دیگری نخورد بهر مظلوم ظالمی نبرد
شاه باید خورد غم عالم نه که زان عالمی فتد در غم
خلق را مال جان ز سلطانست چون تلف گشت پاک نقصانست
شاه باید که چون پدر باشد از پدر هم شفیق تر باشد
سخن بنده زاژ خایی نیست آسمانیست این هوایی نیست
سخنم زیب گوش شاهانست گوهر تاج کجکلاهانست
سخن فرد عالم غیبست زر نابست بی غش و عیبست
هست چون عقل شاه شاه عقول بس کنم چونکه نیست جای فضول
کو چو حاذق یکی درین درگاه بنده جان فشان و دولتخواه

بعد از آن امیر نصر الله حکم نمود که کسی به فقرا دخل نکند اما کار تمام شده بود و از آن منع چندان نفعی نبود امیر نصر الله دید که ازین خاید تعالی با کار چیزی نفع نیست لاعلاج بلشکر خود پیغام داد که آماده جنگ باشند قبل طلوع آفتاب جنگ سلطانی می اندازیم چون این خبر بتمام قوشون منتشر گشت همه همان شب بکفن دوختن و بر گور کندن مشغول شدند چون صبح دمیدن آغاز کرد و شب بپایان رسید امیر نصر الله لشکر خود را مثل اول ترتیب داده متوجه خوقند شد و از آمدن لشکر منقبت خوقندیان واقف گشته ایشان نیز کمر کین در میان جنگ بر بسته از دروازه دویدند و در آن کوچه باغ بزرگ هر دو دریای خونخوار بهم در آمیختند

چنان جنگی برپا ساختند که قضا و قدر بر جوانان ازبک تیغ میفروخت
و از خون بهادران گنبد خواه جویهای پرخون جاری میشد و مصاف
رستم و اسفندیار را از تاریخها محو گشت کمیت خوش خرام سلاطین پردل از بالای
مرده ها در صحن رزمگاه جولان میکرد بعد از می رایات بسیار نسیم ظفر از
جانب لشکر خوقند وزید و لشکر بخارا پس گشت و سپاهیان خوقند
بعضی را بالقتل رسانیدند و بسیاری را دستگیر نموده بفتح و نصرت بجانب
شهر مراجعت کردند و لشکر منقبت هول هولیان توبره تولیان شده
در مقر خود با دل پرخون مراجعت نمودند و امیر نصرالله این حال را مشاهده
کرده دانست که این عقده به هیچ ناخن تدبیر وا نمیشود دل از وصل عروس
ممالک فرغانه بر کند و گفت هر روز عید نیست که ما حلوا خوریم بحکم آنکه

بیت

عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کانجا همیشه باد بدست است دام را

باوجود همان لاعلاج چند روز دیگر در آنجا خوابید و در آن وقت
راه آوردها بازار مسدود شده و در میان قوشون نرخ تا رفت بالا شد
گرفت امیر نصرالله دید که در بیهوده میان میشکند در آن وقت مدت
محاصره بیست روز کشیده بود و هم از امرای خوقند از پیش و گریخته شهر
در امون گرفتند بالآخر آوازه کرد که بطرف مرغینان رفته آن ولایت را از د
میگیرم با این تزویر از این گرداب بلا خلاص یافته بجانب مرغینان نگاه
کرده کوچیده دو فرسخ براه عاریه مرغینان رفته عنان عزیمت بدست راست
تافته از آبادانه بیرون شده به پشتی نزول فرمود در آن شب حادثه از عالم
غیب روی داد مثل زمین جنبی و اسپان ریسمان خود را کندند دیگر
خوابیده بوده اختیار از جای برجست بعد از ساعتی آن حادثه آرام یافت

بیت

خلاف قاعده اصل آفت انگیز است   حذر کنید ز آنکه بسر کشد ز تنور

چون

چون صبح دمید امیر نصرالله از آنجا کوچ نموده خوقند را به فرسخ دور
پرتافته براه دشت سیر قورغان در کمال تعجیل در موضع کان بادام نزول
اجلال فرمود امرای خوقند که کار را بدینمنوال دیدند ایشان را در وقت
فتح خوقند آق اویلوک کوچانده بنجا را آورده بود بسیاری از فوج
امیر نصرالله جدا شده بجانب وطن رفتند شام غم آخر شد صبح طرب خواهد رسید
و امیر نصرالله دیه کان بادم را دوباره امر فرمود که تاراج کنند در جای
خبر نبود مردم لشکری لاعلاج بجای نماند آتش سیر دادند و از آن خبر هم باغ
مانده باشد پاک روفتند و همان روز در سنه مذکور ماه شریف
رمضان داخل شد امیر نصرالله از آنجا کوچ کرده بیک منزل خجند نزول
اجلال فرمود خجند را چه منقبت بود که لکا هدار دلعبد رحمن بیگ ولد
خدایار بود والنعم داده نشد آن امارت پناه گفت خجند باو برابریه
نمیشود و امیر نصرالله بخجند و نداد و آن بردل در آن شب بجانب خوقند
به پیش شیرعلی خان رفت و از رفتن او امیر نصرالله وقوف یافت
بعد از مشاورت بسیار بر آن قرار دادند که مملکت خجند را با مرادخان
ولد امیر عالم خان بدهند چون یرلیغ را نوشته مع تبرک داده
در آنوقت با [illegible] مصلحت دیران شد حکومت مملکت خجند را الله یار
بی ولد [illegible] بیم ادبار زانه داشت و خود از آنجا کوچ کرده بیک منزل
در موضع سبات وارد گردید در آنجا خبر یافت که بسیاری از امرای
خوقند رفته اند دید که خواه ناخواه میروند لاعلاج رخصت عام
فرمود و بسیاری ایشان رفتند در آنوقت فلک شعبده باز جور
باز منصوبه دیگر در عالم امکان طرح کند مجمل سخن آنکه چون امیر نصرالله
ممالک خوقند را فتح نمود همه حکام و امرای آن عصر در وهم افتادند که
نفهمیدند کم تدبیر کنند محمد علی خان [illegible] از زردی اتفاق

خویش بسیار در شکنجه بودند درینوقت که فرصت را غنیمت دانستند بحکم آنکه

قطعه

مخالف تو یکی مور بود و ماری گشت | برآور از سر آن مار مور گشته دمار
مده امانش و زین بیش روزگار مبر | که اژدها شود ار روزگار یابد مار

هر کدام به مصلحت خود شدند یکی از آن جمله حاکم اورگنج اسد قلی خان که منتظر اینوقت میبود چون سفر امیر نصر الله بطول کشید وقت را غنیمت شمرده با لشکر انبوه از دریای آمویه عبور نموده متوجه بخارا شد بعد از طی مسافت بنزدیک بخارا رسید و چنان تاخت و تاراج کرد که از بنای عالم تا این وقت در عصر هیچ پادشاهی اینوع یغما بوقوع نیامده است چنانکه گویند که چهل هزار خانه دار از توابعات بخارا کوچانید و بیست لک گوسفند با رمه برد و پیران وطفلانیکه بودند و راه رفته نمیتوانستند ایشانرا بدریا انداخت بسیاری را بقتل رسانید و خود باز از دریا گذشته قلعه چهارجوی را چون خطیر کار در میان گرفته بمحاصره و مجادله مشغول شد و از آمدن اسد قلی خان مردم شهر و صحرای بخارا از خوف یافته چنان متوهم شدند که دیگر کسی نمانده بوده هم کوچیده بشهر در آمدند و مردم شهر بقلعه داری کمر بستند نرخ غله در آن روز به اشرفی رسیده بود بحکم آنکه گفته اند

بیت

هر کس بدست سفله دهد اختیار خویش | باشد چنانکه مار دهد جا در آستین

وبجای حکیم توشبیکی عبد الخالق نام ملای بچه را نصب نمودند و وزارت نشاندند بود از تربیت ذات نا قابل هیچ ثمری نبخشید بهدایت هزار افلاطونی ترک راه و رسم و پیشه عادت طبع خود نموده از شغله تربیت فرود

بیت

چراغ صفاتش بهم نرسیده | تا نباشد ذات قابل تربیت در گذر
نکند ضیت اکسیر چاره از ثمر | در پروردن چنین ناشایسته

کلان

کان بلد رتبه نتیجه ثمره منصور نبود با وجود همان امور مملکت بخارا را باد وا
گذاشته بود آن بیچاره در عمر خود این نوع کارهای بزرگ را ندیده بود چون در
سپر اسیمه بهر سو میدوید و هر خربزه که در بازار بود خرید و تمام ظروف های بالا ارک
پر آب کرد ساخت و بسر شته ارک دار ریخت چون مردم ایلخان را از آن کج
مشاهده کردند هم در ترس ایشان از اول صد درجه زیاده گشت و خاص و عام
همه بغم مال جان خود شد بود در آن وقت لشکر قزاقی رسید و هم خبر یافتند که
الله قلی خان بجانب چهارجوی مراجعت نموده است و این خبر تعجب آمیز داخل شنیده
مردم بخارا لکه جز آرام یافتند القصه این خبر وحشت اثر در موضع بسته بکوس
امیر نصر الله رسید انگشت تحیر بدندان گزید و در بحر حیرت فرو رفت از آنجا کوچ
کرده در کمال سرعت به منزل ثمرقند وارد گردید و از آنجا برادرم عبدالملک ولد بهادر بیک
این خدایار داد النعم خط فرستاد و او را طلب نمود و بنام خواجه قلی بیک پدر نیکی
هم خط فرستاد که آن برادر را فرستانند چون خط بایشان رسید با آن دو نیکی
تمام آن یار جان نثار را کسیل کردم و آن امارت پناهی در ثمرقند رفته امیر نصر الله
دید و آن برادر را گرامی داشته اسب جبه و قطار و خلعت خاص مع سرنج چند نفر
و یرلیغ حکومت اوراتیپه را ارزانی داشت و آن برادر از امیر نصر الله رخصت
اجازت یافته متوجه اوراتیپه گشت بعد از قطع مراحل در ولایت اوراتیپه وارد گ
و در مسند امارت متمکن گشت چون امیر نصر الله خاطر خود را از این نوع جمع کرد متوجه
بخارا گشت بعد از قطع مراحل به مقصد رسید بنیاد ظلم فلک حقه باز هم شیوه بچگی
بهم آشنید و جلاد خون خوار را حکم فرمود که خان پادشاه را با سه کنیز ماه رو
عنبر موی و با دو فرزند مقتبس یکی را نام مظفر خان بود چهار ساله دو دیگر
منصور خان که طفلی بود و لب از شیر نا شسته هنوز غنچه دلش نا شکفته بود که از بیخ
بنیادش بر کندند چنانکه بیت

در آن باغ که شاخ گل نو شکفته
ز در ریخت از تند باد خزانی

و این سرگرمی را خان پادشاه مشاهده کرد

باوجود جوانی بودن عرق مهر مادری در حرکت آمده گریبان خود را پاره
پاره کرده و دل خود را چاک چاک ساخت بعضی گویند اند و فرزند مشفق
جلاد در قید حیات است غالباً این سخن اصلی دارد و آن نوجوان جلادی ناپاک
ملعون فرخ نام هیکل بسر آن بالقیس زمان و آن زلیخای دوران
گلبن حدیقهٔ رعنایی هنوز شبنم بهاری مشام او کو بار رسیده بود که
آفت صرصر خزان دهر فرو ریخت و اندر شیم جگر گشود زیبای شیرین عمر را
از خزینهٔ صدف بمقام در دانه بوده بود که غواص اجل در بازار تیز ملک الموت
مفت در الیمان فروخته اند عفوت منظر آن پر چهرهٔ مظلوم علیه گناه
در راه مانده را بخند بیزهاری و زاری بر گلوی آن بیچاره شربت مرگ را
ریختند و بدن نازنینش را با خاک خون آغشته گذاشتند چنانکه گفته اند

بیت

دختر که بر گل آزاری یافت | تنی که بزاده موی بادی یافت
بر تیغ کفن پوشیده کشته ناگاه | نجون خاک شد آغشته ناگاه

در شب نوزدهم شهر رمضان مبارک شب دوشنبه اول عقرب سنه ۱۲۸۰
آنگاه تمام این دنیای فانی را وداع کرده روی بسوی عقبی آورد افسر زود
او که بملکه روم و چین کسیر فزونی آورد روی بخاک نهاد و تخت فیروزه
او که از وجود پادشاه زنگی حالا هژده ساله دختر عادمیوا نشست
خار زار در گوشه افتاد و بدین مصیبت عروسان قبه مدور بر بطحا سیر
نشستند و در سقف فیروزه شفق به عادت مصیبت زده گان از خون
بجون دیده گان شست و صبح صادق جامه بر تن بدرید و مشتری زرد
معجز از دوش بیفکند از اینواقعه صعب بنر یار رسید و زمین در ماتم
لذیر خاک حسرت بر فرق ریخت و خویش تبار و یار و دوست و غلام کنیز
چون نبات النعش متفرق شدند چنان از خاطر فراموش کردند که گویا که

ای

این غریب مظلوم در عالم امکان نا آمده باشد آری چنان گفته است

ببیت

افسوس که مرغ روح را دانه نماند / هو نیست هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر / از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

و چون آن دو جلاد ملعون نیز از کار آن بیکسان غریب پاک فارغ شدند مبارک چهره را جمع کردند چند غلامان دیو سیرت که آنجا حاضر بودند بان بیچاره های بدبخت از پرده دل کفن کردند و از آب چشم شست و شو کردند شیوهٔ فلک غدار را ملاحظه فرمایند که ملوث غریب شان آورده بگورستان غریبان دفن کردند چنانچه

بیت

سر بالای تو در خاک دریغ است دریغ / زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ
جای آن بود که جای تو بود در دیده / راستی جای تو در خاک دریغ است دریغ

دو سال چهار ماه در کنار امیر عمر خان آرام گرفت نزده سال بکنار محمد علی خان عمر گذرانید و دو ماه تمام در آغوش امیر نصرالله قرار یافت عاقبت اینقدر جفا و جور و جلا دیگر دیده بود در دنیا از بیم آن ملامت زده بیچاره صد بار برآمد مدت عمرش سی هشت سال بود بحکم اکســـــ گفته اند

مثنوی

منه تا توانی دل اندر جهان / که نا پایدار است نامهربان
هزاران پری چهره که در منظر است / نمودار از قد سیمین بر است
هزاران گل که در گلستان بود / همین عارض دلستانه بود
بجز خون شاهان درین طشت نیست / بجز خاک خوبان درین دشت نیست

تاریخ آن پری پیکر

سال تاریخش چو من جستم ز دور دیده / گفت در تاریخ خوش شد از عالم پادشاه

و این مرثیه نیز در شان اوست

دردا که صبح گلبن شادی بریده گشت — واحسرتا که شاخ طرب با دور نماند
ای دل فغان برآر که آرام جان برفت — وز دیده خون ببار که نور بصر برفت

مفصل بیان این مجمله که بر همین رادر واقعهٔ امیر عمر خان و محمد علی خان
[illegible] خواهیم نمود انشاء الله تعالی القصه چون امیر نصر الله در روز
در بخارا آرام گرفتند روز سیوم بلشکر مانده شده متوجه خوارزم گردیدند چون
به لب دریای آمویه رسید الله قلی خان قلعهٔ چهارجوی را گذاشته بجانب خوارزم
مراجعت فرموده بود امیر نصر الله در یک هفته بازگشت نموده بخارا نزول فرمود
روز دیگر باقیمانده امرای خوقند را مع کوچ رخصت اجازت فرموده خود پنج
روز در بخارا از رنج راه برآسود و عید رمضان را خواندند باز با چند خدم متوجه
قرشی شد بعد از قطع منازل نخشب وارد گردید و از شهر سبز خواجه قطبی و حکیم را
در شش بابا براه مع امرای خود فرستاد امیر نصر الله از آمدن بزرگان شهر سبز
بسیار خورسند شد و ایشان را گرامی داشت و بابا بیرا بعمل داد خواجه را سرافراز
ساخت و دیگران را موافق حال شان عمل داده خلعت‌های خوب انعام فرموده
و رخصت اجازت فرموده خود بعد از یک هفته بجانب بخارا مراجعت فرموده
بعد از طی مراحل بمقصد رسیده از رنج راه برآسود این واقعه در یازدهم
شوال سنه ۱۲ بود که بوقوع آمد در آنوقت که امیر نصر الله متوجه ولایت ختلی
شد برادرم مولانا حاذق به کار خدای متوهم شده براه چول قرار بر فرار
اختیار نموده متوجه شهر سبز شد و از گریختن مولانا حاذق امیر نصر الله وقوف
یافته در قلمرو خود دو اسپه قاصدان با در قفا ذرا فرستاد خبر داد که در هر جا
مولانا حاذق را یابند دستگیر نمایند تا حتی از قرشی کس فرموده از شهر سبز
خبر گیرانید و مایان این خبر را شنیده دست افسوس بهم میسودیم که مولانا از دست
رفت چرا که قبل از این چند سال بجانب شهر سبز برادرم گریخته بود او را از راه
داشته بودند مولانا حاذق این بیت نوشته فرستاد خلاص یافته بود چنانچه

بل

دیوانه را خدای نگیرد به هیچ جرم ببستری شاه چو تو ظل خدایی تو هم مگیر
واین سیو کار دیگر بود بنابرین کوشش بسیار بودم که حال مولانا بچه روز گذشته
باشد روزی مع دو خدمت کار خود صحت و سلامت بجانب فقیر در آمده آمد
و شاد شاد نمودیم و احوال رسیدیم نوع رفتن خود را چنان تقریر کرد که اگر امیر نصر
الله تمام توابع اب زمین خود را غربال میکرد دست کرد مولانا حاذق را
نمی یافت و اکثر ذروح ممالک بخارا شاهی تبریز رشده از پس مولانا حاذق
طهران هیکرد به عبارتش نمیرسیده بت صحت و سلامت بشهر سبز داخل گشته ام

بیت

غرلتی خواهم که کر چرخ فلک چون گردباد خاکدان دهر را بر دنیا بدکرد فنی

دران اوان خبر رسید که لشکر خوقندی آمده به محمد شریف اتالیق که از جانب
امیر نصر الله بتاشکند حکمرانی میکرد دچار به شکست نموده اند محمد شریف اتالیق را دستگیر
نموده تمام ولایت تاشکند را فرو گرفت و بعد ازین خبر رسید که خدایار
ولد بیکم او با نیز از امیر نصر الله روگردان شده به شیر علی خان پیوست و امیر نصر
الله در جگر بجز فرو رفته نمیدانست که چه تدبیر کند درینوقت خبر رسید که حاکم
خوارزم الله قلی خان از دار دنیا رحلت نمود و بجای او فرزند ارشدش رحیم
قلی خان بسریر حکومت نشست این خبر را شنیده قیامت خود را انگیز راست
کرد درانوقت که خواجه قلی بیک برادر خود بابا دادخواه را بحکومت شهر کتاب گذاشته
خود بسیاری بولایت کتاب میبود بابا دادخواه را سودای تنها حاکم بسر
افتاد دکر سبز نمودن خواجه قلی بیک و گرفتن ولایت شهر سبز را بلطف از دو متوسل
مجمل سخن آنکه روزی خواجه قلی بیک بخانه فقیر آمده بود و طرح مجلس انداخته بودم
و مولانا حاذق نیز در انجا حاضر بود خبر رسید که بابا دادخواه از جاده برادری
کیفته کوس مخالفت مینوازد و از این خبر وحشت انگیز همه در حیرت افتادیم
بعد از ساعتی خبر رسید که راه شهر کتاب را مسدود کرد و بعد خواجه قلی بیک شکر

کار خود نشد و هر چند ایلچیان دانا فرستاده از روی نصیحت گفتند مفید نیفتاد

همه در علم سالوسی مسلم همه در چاپلوسی عالم از هم

بالاخره دیدم که کار به صلح منتهی شود ضمناً با حاکم اوراته قورغان دوست محمد داد خواه
و حاکم شهرستان عبدالمؤمن میرآخور و حاکم ده بید یعقوب بیگ کس فرستاده
وعده کردند که اگر شهر مسخر شود حاکم شهر خواجه قلی پروانچی را باشد و هر ملکی
در بیرون شهر به بابا داد خواه تعلق دارد میران چهار تقسیم کرده گیرند و ایشان
نیز این سخن را قبول نموده مصلحت را به همین قرار داده عهد کردند که تخت
بود که خبر رسید که این مقدمه را بابا داد خواه شنیده پسر خود را از شهر بیرون
آمده است که بیاید برادرم رفته میرفتم و عذر میگویم گفته آمد نگفته خبر رسید
در آن حین قبل از این واقعه سلطان مراد بیگ نام پسر محمد صادق توپچی
بیگی پدر با آن پیاده‌ها و پسر با این فتنه‌ها که شیطان به علم تلبیس
بطور خود که از جمله نظاره کیان خود میشمرد بحکم آنکه مصرع
بلات زاغ الا و تو چراغ گشته‌ای در شان او بود از راه دو
در آمد کرده به پیش خواجه قلی پروانچی آمده بعد دعا جواب گرفته متوجه
شهر شد اتفاقاً در میان شهر کتاب به بابا داد خواه دو چار آمد بابا
داد خواه آنجا اش بکشد گشته جانب شهر گردانیده است چون بابا داد خواه
به شهر درآمده است از آن جانب دوست محمد داد خواه و عبدالمؤمن میرآخور
به دروازه شهر آمده بجنگ پیوسته است چون بابا داد خواه دیده است که
کار از دست رفته است و کار کردن خود را ندانسته سرگشته و از حکومت
شهر را به پدر و پسر بخش عبدالکریم میرآخور دادبیک نظر بد و به نعم که داشته
در حال بنام او جار زنانیده است و همان باعث عبدالکریم میرآخور
در تحت آق میراد درآمده به بستر حکومت تکیه زده است و خواجه قلی
پروانچی حالا بابا داد خواه میاید گفته منتظر نشسته است ساعتی بود که خبر

رسید

رسید که فلک دد یک نفس به منصوبه برپا کرده است چون این خبر را شنیدیم
در حیرت افتادیم و در آنوقت از دست محمد دادخواه و عبدالمؤمن میرآخور
خبر رسید که زود سواری نمایند که ما از دست رفتیم بلا توقف خواجه
قلی بیگ و محمد سوار نموده نزدیک شهر با آب سیاه رسیدیم از آن جانب
شهری برآمده خان جنگ کرد که داد مردی را داد و در آنوقت عین غروب
آفتاب بود که لشکریان از هم جدا شدند چندی به تیر زدند و بسیاری
مجروح شدند و آن شب در غایت شدت سرما بود چندین محنت و مشقت
در آنجا خوابیدیم روز دیگر تمام لشکریان ولایت کتاب را جمع نموده از جانب
شرق شهر متوجه مقصد شدیم چون در موضع چهارشنبه بیته که قریب به در
وازهٔ شهر هزار قدم میباشد رفته آغاز جنگ کردیم و استقلال خواجه
قلی بیگ و محمد حرم را اندیشه کرده باهسته که راه میرفتند فقیر بحال خود
قلی بیگ و محمد نگاه داشته پیش میبردم چون نزدیک قلعه شهر رسیدیم چنان
جنگ مغلوبه شد که یاد از محاربهٔ پیشینیان میداد و بسیار کس و اسب را در
عدم نهادند و بسیار مجروح شدند در آنوقت فقیر پیش هر فتیم و لشکریان
فقیر را دیده یکباره اسب ماندند بهمان حمله همراه شهریان لشکریان کتاب
بشهر درآمدند و ما نیز از تعاقب ایشان بشهر درآمده با همراهی خواجه
قلی بیگ و محمد در تخت آق سرای نزول فرموده ولایت شهر سبز را در تحت
تصرف خود درآورده بر مسند حکومت قرار گرفت روز جمعه سنه ۱۲۸۱
بیست ششم ماه ذی القعده دهم چه یک این مقدمه برپا شد و در آن اثنا
چنین بود که محمد عبدالکریم میرآخور یک روزه حاکم را و بابا دادخواه را دستگیر
کرده به پیش خواجه قلی بیگ و محمد آوردند و بیگ و محمد بابا دادخواه را بکتاب
فرستاد و عبدالکریم میرآخور را انجوا را خود داد و رخصت داد بعد از یک هفته
هر دوی ایشان را از ولایت بدر کرده بنجار فرستاد و خاطر از

ولشان جمع کرده بدرستی امور مملکت پرداخت و دران روز برادرم مولانا
حاذق تاریخ سلو گفت این بیت تاریخ میرخواهم قبلی بیک انکه ازد

یافت امروز جاه شوکت شان — والی ملک بخش جاه دین
میر حکام کشور توران — کعبه و بحر گوهر انعام
دل او کان جوهر احسان — انکه هر کس پناه باوی برد
ز رفت روزگار یافت امان — در حکومت چو دعوی شرکت
داشت با وی بکیش از زخوان — فتنه سر کرد با سپاهی چند
کرد آهنگ جنگ در میدان — آتش فتنه را بیک بنشاند
سپه کسر داند از تیغ سنان — هاتفی گفت بهر تاریخش
فتح کردید ملک کیش آسان — در وقت که مولانا حاذق از انجا

فرار نموده بشهر سبز آمد بسبیل غدر با میر نصر اسد خط نوشت و این بیت را کتابت در
قید کرد بیت

منت یک استخوان دارد کتسال الغدا — آنکه تیغ دید بدسر کرد از سک کمتر است

و در جواب این خط امیر نصر اسد با همراهی فرزند مولانا حاذق میرزا بخشی هم
خط نوشته فرستاد که مولانا بیایند چون خط مولانا رسید مولانا ترقی
خود را اثبات کرده در جواب خط امیر نصر اسد کتابتی در غایت بیکی و قدح
نوشت و این بیت را نیز در مکتوب درج کرد و آن بیت این است

فرد

چون حضورم سبب رنجش طبعت گردید — میگریزم که ملولت نکنم بار دیگر

چون این خط با میر نصر اسد رسید از مولانا در آشفته چهار دوزده بیرل
تو عده بسیار فرمود که سر مولانا حاذق را بیارند و آن ملعونان از امیر
نصر اسد رخصت یافته در ولایت شهر سبز آمده کمین میکردند در آن وقت
مولانا حاذق این مقدمه را خود بیان کرده در کال و هم در خانه فقیر

در محافظت خود بسیار مبالغه مینمود از آنجا که پیمانه پر میشود و اجل گریبان
گیر میگردد هیچ تدبیر و اندیشه کارگر نمی‌آید مجمل سخن آنکه از خانه فقیر را مردی از خواص
قلعه برد آنجا یک حویلی خوب از بیرون شهر طلبیده گرفت و آن موضع چنان
کناره بود که اگر هزار کس را بر قتل برسانند کسی واقف نمیشد روزی پیش
فقیر آمده دو خدمتکار طلب نموده برد که ایشان پیش ما باشند دو روز دو
خدمتکاران فقیر در پیش مولانا میبودند اتفاقاً روزی یکی بود و دیگر
نبود همان شب آن کافران بی باک چنین جای خلوت را از خدا میخواستند
وقت را غنیمت یافته وقت سحرگاه شنبه بیست پنجم ماه ذی الحجه هفتم دلو
سال مذکور بدر خانه میرسیدند و در خانه را شکسته متوجه خانه میشوند مولانا
خبر یافته شمشیر خود را برهنه کرده بآواز بلند مردم را داد و فریاد گفته صدا میکنند
کسی نمیشنود و چشم مولانا نیز در شب قوت دیدن نداشت و آن دو خدمتگار
یکی غلام فقیر بود که در دیدن رستم و اسفندیار یکی از شاگردان خود میداشت
و آن غلام بضرب المثل ترکان تحمل نموده و در پس قفل قاچ جان خود را غنیمت
شمرده در نهایت نامردی مولانای بیچاره را دور آنجا گذاشته فرار اختیار
نموده است و آن جلادان بیرحم بخانه درآمده به زخم شمشیر مولانا زده
سر نازنینش را از تن پاکش بخنجر خاری جدا کرده گرفته بدر رفتند
و بدرجه شهادت رسیده مولانا دنیای فانی را وداع کرده روی بسوی
عقبی آورده است فقیر ازین چرخ بازیهای فلک غدار بیخبر در خواب راحت
غنوده بودم که این خبر هایله بگوشم رسید سینه وار از جای برجسته متوجه
آن صوب شدم در آن وقت صبح دمید چون بخانه مولانا رسیدم نعش مولانا
بیچاره با سر در میان خاک و خون بخنجر خاری و زاری یافتیم فغان از نهادم
برآمد و اشک گلگون از دیده مثل ژاله میباریدم علاج این امر بهیچ تدبیر
میسر نمیشد لا علاج تن برضا در دادیم و خواجه قلعه بردگی خبر یافته نیز

دم رسید و هر کس از این مقدمه خبر یافت انگشت تحیر به دندان گزید و متعجب و متحیر
فرو ماند بالآخره مولانا را با آبروی بسیار در شهر قرشی بلده [illegible] موضع
قبر آخوند برده دفن کردیم هیچ کس نبود که هر نفر اسب و شتر آمد پیر مولانا را از آن کرامات
پیدا گردند قطعه

آه ازان منزل که در پیش است | که گذرگاه شاه و درویش است
نه ازین دام میتوان جستن | نه ازین قید میتوان رستن

قطعه

دنیا نه محل استقامت یکسیست | عاقل خود را به تهمت این بکس نیست
بر عمر اعتماد نیست و چشم روح | در غیبت کی رشته اش ز تار نفس است

ذکر لشکر کشیدن امیر نصر الله به صوب ممالک خوارزم و از آنجا به نیل مقصود
بخندین محنت و مشقت برگشتن در آنوقت [illegible] بود که از برای طلب
انتقام از مردم اورگنج تمامی لشکرهای ماوراء النهر را فراهم آورده مرتکب این امر خطیر شد
و از خواجه قبلیه روانه حاجی عبد الرحیم میرزا خورد برادرزاده اتالیق رامع با پانصد کس
بکومک امیر نصر الله فرستاد و از میران حصار نیز کومک خواست ایشان نیز
صوفی دیوان بیگی را که بزرگترین میران حصار بود با پانصد کس فرستاده
و از شبورغان رستم بیک نیز با پانصد کس رسید خلاصه کلام آنکه در اول
فصل بهار که نگاه ریاحین و از بار روی باطراف بساتین دکن رحوبیا
نهاد و بلبل به چمن به عشق سلطان گل گرفتار گشت سال مذکور هم ماه ربیع
الاول روز پنجشنبه با لشکر بسیار با چندین شان و شوکت متوجه اورگنج
شد بعد از سه روز بر لب دریای آمویه رسیدند در باعبور نمود و در قلعه
چهارجوی نزول فرموده [illegible] روز از سمت راه برآبسو در روز ششم از آنجا کوچ
کرده اوردند بعد از قطع مراحل در کمال صعوبت در موضع فتنکه وارد
گردیده و اورگنجیانیکه وقوع این حادثه را پیش از جمله ممتنع میدانستند از

شنیده

شنیده انگشت تحیر بدندان گزیدند و به کار خود شدند مصرع
هر که به تدبیر کاری کرد بپا ماند نیافت   القصه چون امیر نصر الله در این حدود
رسیده بود دیگر از موضع فتنک کوچیده رو به مقصد آورد و تمام لشکریان
کارکن را از پیش امر فرمود ایشان در غایت تعجیل راه پیموده در ولایت هزار
اسب رسیدند و فقرا یکه ازین حادثه بیخبر فارغ البال نشسته بودند بجای
بسیر ایشان تاخت آورده بسیاری صحرانشین را الجندیه آورده بند نمودند
و قلعهٔ هزار اسب را محاصره نمودند چون این خبر را امیر نصر الله شنیده در کمال سرعت
از تعاقب لشکریان رفته نیم فرسخ از قلعه دور تر نزول اجلال فرمود و هر روز را
تحمل نموده به محاصرهٔ هزار اسب پرداخت هر روز از دو جانب جنگ توپ در میان
بوقوع می‌آمد دیگر نشانهٔ فتح از هیچ وجه میسر نمیشد عاقبت در میان
لشکر بخارا قحطی واقع شد مدت محاصره به بیست روز کشید در این وقت بود که
رحیم قلی خان بابا جان عنقاق برادر خود را با لشکر انبوه از ولایت خیوق به مدد
در کمال تعجیل آمده در میانهٔ خنقا و پیش اریق نزول اجلال فرمود میان لشکریان
اورگنج و بخاری تخمیناً سه فرسخ زمین مسافت داشت حیث بحث

بیت

کرا افسر تخت بر سر نهند   کرا مرکب مرگ در زیر نهند

القصه چون لشکریان بخاری از آمدن لشکر اورگنج وقوف یافتند در
غرقاب تفکر فرو رفته چون برگ بید لرزیدن آغاز کردند و این خبر را امیر نصر الله
شنیده او نیز در بحر تفکر فرو رفته در آن حین بود خبر رسید که از اولاد
لشکریان اورگنج آمده لشکرگاه را تاخت نمودند چون این خبر را امیر نصر شنید
چار و ناچار تمام لشکریان را حکم نمود که ایشان رو به بخارا بیارند چون لشکریان
بخارا از امیر نصر الله این سخن را شنیده کلهم رو بگریز آورده‌اند از بازیچهٔ
فلک غدار بیخبر در کمال سرعت تعاقب مینمودند چون به لشکرگاه اورگنج رسیدند

دیدند که فلک منصوبۀ دیگر باخته حیران و سرگردان بودند که از بن گرداب بلا
بچه تدبیر خلاص شوند هر چند تدبیر کردند تدبیرشان نجاتی نمیبخشید بالاخر
دیدند که کار از دست رفته سست کردن خار خارش به قضا در داده
منتظر قتل و اسیری شدند خلاصه کلام آنکه چون لشکریان اورگنج دانستند که
صید مقصود بپای خود با دام آمده سست بلا توقف بجنگ پیوستند
چون دو دریای لشکر بهم در آمیختند زمین رزمگاه از خون یلان چون یاقوت
رمانی گشت و اجل از روی سپر آسمه یک پر چو از ابیک ترنج میفرود خنجیم انکه

مثنوی

زباریدن تیر همچون تگرگ ز هر گوشه برخواست غوغای مرگ
زغریدن کوس خالی دماغ نهان گشت از دیده در روی فراغ

زبده کلام آنکه بعد از محاربات بسیار شکست فوج از جانب لشکریان اور
گنج و زبیده لشکریان بخارا فرار بر قرار اختیار نمودند و اورگنجیان تعاقب
نموده پاره را به قتل میرسانیدند و جمعی را دستگیر میکردند و در آن وقت آفتاب
غروب نمود و هندوی شب عالم را فرو گرفت عاقبت لشکریان بخاری
بچندین محنت و مشقت از آن گرداب بلا باقی مانده مفت و رایگان
خلاص شده بعد از خفتن خود را به لشکرگاه خود رسانیدند چون از این شکست
فاحش امیر نصرالله وقوف یافته چون موی در آتش غم می پیچید و در تلافی
این فتح بزرگ که مشاهده نموده بود در کمال حیارت قدم بکشش مینهادند
روز دیگر که طاووس زرین بال آفتاب بر این نه سپهر خضرا فرمان فرمایی
و عالم کون فساد را به شعاع خود فرو گرفت امیر نصرالله و تمام لشکریان او
در بحر تفکر غوطه زدن گرفتند نمیدانستند که از آن گرداب بلا بچه حیله خود
بساحل نجات رسانند هیچ وجه میسر نشد بعد از مشاورت بسیار
مصلحت کاران قرار دادند که تمام لشکریان تمام رکش در عقب ایستاده

پله ۱۱۵

سد راه لشکری او در پیچ شونده امیر نصر اسد مع لشکر و بازار رجعی
مراجعت نموده راه بخارا را پیش گیر چنانکه گفته اند

بیت

هر کس که ز حد خود قدم پیش نهد — در دست عدو فتنه نخواهد که جهد

القصه روز دیگر بهمین مصلحت عمل نموده از بهر یک هزار اسپ چه که صد هزار
اسپ را گذاشته در کمال سرگشتگی از هزار اسپ کوچیده در غایت سرعت
در موضع فتنک دار در گردید چون ازین مقدمه اورنگجیان وقوف یافت
در نهایت بی پروایی آمده بلشکر بخاری در راه در آویختند این خبر را امیر نصر اسد
شنید بنفس خود سواری نمود در آنوقت لشکریان بخاری دیدند که
از هیچ وجه خلاصی ندارند لاعلاج در کمال کوشش بدشمن جنگ آوردند
یکدرجه دشمن را برداشته تا نزدیک قلعه هزار اسپ که یک فرسخ بود رسانیدند
و باز اورنگجیان غلو کرده تعاقب نمودند اما از اورنگج کومک بسیار رسیده
بود در این حین بود که یکی از محرمان ابله امیر نصر اسد خبر رسانید که کل لشکریان
بخارا را اورنگج دستگیر نمود چون این خبر را امیر نصر اسد شنید گریه
آغاز نهاد دست افسوس بهم میسود بحکم آنکه گفته اند

بیت

تا کی چو شمع بایدت از زر بر داشتن — چند بهر آب و آتش بسر بر داشتن

القصه این خبر را تمام مردم شنیده چنان وهم بطبیعت ایشان استیلا
یافته بود که چون سیماب در اضطراب آمده دل از بوده نه صد بار کننده
منتظر قتل و اسیری شده تن به قضا در داده بودند در این حین بود که خبر
رسید که خبر اول خلاف واقع بوده است لشکریان از هم جدا شده
سپاهی بخارا اینک رسید چون این خبر بتمام قوشون شایع گشت
مردم یکبار بشاشت کردند امیر نصر اسد این خبر را شنیده در کمال شادی

و از روی کم تجربگی قوشون را در آنجا گذاشت خود با چندی از مقربان خود
در غایت سرعت راه بخارا را پیش گرفت چنانکه گفته اند

قطعه

نه هر که طبل علم ساخت سروری داند — نه هر که تاخت بکشور سکندری داند
علو فطرت طبع رسا خداداد است — نه هر گیاه که روید صنوبری داند

چون از این کار امیر نصرالله مردم قوشون واقف گشته حیران و سرگردان
و سرگردان بهر سو میدویدند که یک بصاحبش نگاه نمیکرد مردم یقین
دانستند که همه ایشان در یاوه فدای مرغان هوا خواهند شد و بسیاری
بارگران خود را در آنجا گذاشته راه وطن را پیش گرفتند القصه
امیر نصرالله در کمال سرعت با همراهی قوشون روزی ده و بلکه کوچیده به مقصد
شب و روز آن بیابان خوفناک را قطع نموده بعد از محنت و مشقت بسیار
خود را در کنار جیحون رسانیده در آن وقت بنا از جهت بای تمام کسی از جانب
پنجم قدغان بنا بتاراج و دشت هجان حکم نمیکرد ترکمانان آنجا از عقب مانده
فلک که رفتار به جبر هجوم کرده بیرق سبکنار را از تن جدا کرده همه تاراج و غارت
کردار امیر نصرالله شده در کمال تعجیل بخدمت امیر نصرالله شتافتند چون
در موضع مذکور با امیر نصرالله پیوستند دیدند فلک بو قلمون منصوبه
دیگر بازی کرده است همه ایشان از کرده خود پشیمان شده در بحر تحیر فرو
رفتند کار گذشته بود پشیمانی سود نداشت بالاخره بقضا در داده
خاموش بودند چون امیر نصرالله از کار ایشان خورسند بها نموده
هر کدام ایشان را علی قدر حال سرپای بخشید حاکم چرخچی دستانه قدغن کرد
مگر بعد از پیش محمد علی خان [illegible] تعیین شده بود او را حاکم مرو کرده
بترکمانان همراه کرده رخصت اجازت فرمود در آنجا بر تمام میرزا که در رکاب
بعد در آمده بودند با ایشان نیز موافق حال سرپا داده رخصت دادند در آن وقت

خراسان

لشکریان را حکم نمود که از دریا عبور نمایند دران گذرگاه کشتی کم بود لشکریان
وفا نمیکرد بهر سر یک کشتی چندین هزار کس از ترس و رنجی دعوی میکردند
القصه چهار کشتی از خاصه پردلان امیر در دریای پر تلاطم غرق شده
طعمه ماهیان حیوانات شدند چون امیر نصر اسد دید که کار از دست رفت
و سپاهی دشمن از وهم مردم خود را در غایت ترس بکشتی انداخته که میگیرند
اگر شتابان از جانب دشمن نمود در شعور مردم خود بخود خود را بهلاکت میرسانیدند
لاعلاج کردن چار و ناچار چند ندیم خود لشکریان را در آن جانب دریا گذاشته
خود را با چندین ترس و بیم از دریای آمویه عبور نموده بساحل نجات رسانیده

چنانچه مثنوی

گر از گردون ببارد خنجر تیز / نیاید کارگر با حکم تقدیر
و گر عالم سراسر آب گردد / یکی بی حکم ربانی نمیرد

چون لشکریان این حال را مشاهده نمودند بسبب ایشان دو بالا شد بار
بهر محنت ازین گذر میگذشت و بسیاری رو بقلعه چارجوی آورده در یک حال
یک شب روز خود را بگذر چارجوی رسانیده بچندین رسوایی از آمویه
گذر کرده راه فانه خود را پیش گرفتند گویند دران سفر بسیاری از جماعت
پایان بهلاکت رسیدند و بسیاری لشکریان از هزار اسب پیاده گردیدند
و چون امیر نصر اسد از دریا گذشت در غایت سرعت بر سه کوچ بخارا در آمد
گردید و از رنج راه برآسود بیت / ای برادر اندرم که شوی از همه فارغ
این خط اگر باز بینی هم کنند جیبی / تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی ید فقیر الحقیر احقر العباد محمد امین ابن ... شهر محرم الحرام
سنه ۱۲۶۰ بود که در بلده کتاب روز یکشنبه ماه مذکور
صورت اتمام پذیرفت آمین رب العالمین

برحمتک یا ارحم الراحمین
تمت الکلام

ОГЛАВЛЕНИЕ

Стр.

Предисловие . . . .

Рукопись «Мунтахаб ат-таварих» и ее сохранность . . 9

«Мунтахаб ат-таварих» и его источники 15

Историческое значение «Мунтахаб ат-тваарих» . . . 19

Вехи биографии Хакимхана 24

Текст . . . . —

большой исторический материал, послуживший основой для написания его огромного труда по истории Кокандского и Бухарского ханств. «Продолжение» его сочинения — до вступления на кокандский престол Худаяр хана в 1845 г. (в ленинградском экземпляре рукописи) — свидетельство того, что до этого года автор еще находился в добром здравии. Однако не установлено, в каком городе «продолжение» было написано,[59] а также год и место смерти Хакимхана.

Биография Хакимхана — это биография крупного и влиятельного среднеазиатского феодала, просвещенного царедворца первой половины XIX в. Это частица истории феодальных владений на территории Средней Азии и некоторых соседних стран.[60]

***

Учитывая большой объем публикуемой работы, по техническим причинам редколлегия решила издать рукопись в двух книгах. Первая книга охватывает часть рукописи, переписанную Мухаммед Амином, вторая книга — Бабаходжимом, в которую также войдет именной и географический указатели.

А. МУХТАРОВ

---

[59] Миклухо-Маклай Н. Д. Описание персидских и таджикских рукописей..., с. 328.

[60] В краткой биографии Хакимхана, составленной Х. Расул и М. Қадировой и включенной в виде предисловия к опубликованным отрывкам из воспоминаний автора, допущены неточности в характеристике содержания «Мунтахаб ат-таварих», которая, якобы, содержит сведения по социально-экономическому положению ханства (с. 18), ошибочно даны имя правителя Балха (с. 17), год казни Мухаммеда Али и других лиц эмиром Насруллой (с. 18) и некоторые другие факты (см.: Хакимхон. Хотиралар...).

К удивлению многих, даже самого эмира Насруллы, Хакимхан не явился во дворец на поклон к эмиру. Только после неоднократных предложений Насруллы он, наконец, явился на прием и в беседе с эмиром отверг его предложение остаться на придворной службе. Ознакомившись с придворными порядками в Коканде, России, странах Ближнего Востока (Египте, Иране и др.) и изучив их нравы, Хакимхан получил полное представление о придворных интригах, жертвами которых, как правило, становились совершенно невинные люди. Это породило в нем отвращение к придворной жизни, от которой он решил держаться подальше.

В Кашгар ему поехать не удалось, ибо через 9 месяцев, в 1241 г. х. (1825—1826) после принятия престола Джахангир ходжа был свергнут и попал в плен к китайцам (л. 574).

Хакимхан решил поехать в Ура-Тюбе, где правил один из его родственников Мухаммед Рахим хан. Здесь же жил и его отец Маъсумхан. 28 февраля 1828 г. он направился в Ура-Тюбе, но в пути, в крепости Ям, узнал, что Ура-Тюбе был завоеван Кокандским ханом Мухаммедом Али.[58] Хакимхан вынужден был вернуться в Джизах, а затем в Бухару и поселился вначале у ишана Султанхана, а затем — в медресе Муллы Мухаммед Шарифа. Наняв худжру, он продолжает учебу (л. 131^{a}). Вскоре «неофициально» Хакимхан все же сближается с эмиром, время от времени участвуя в его военных походах (в частности, в 1246, 1248 и 1250 гг. х. (1830—1835) против Шахрисябза).

Хакимхан рассказывает далее, что после занятия г. Ура-Тюбе Мухаммед Али ханом его отец Маъсумхан покидает этот город и во второй раз совершает паломничество в Мекку (л. 265). На обратном пути он проезжает казахские степи, города Ташкент, Ургендж. Прибыв в Бухару, он долго не задерживается здесь, а, получив разрешение Насруллы, поселяется в Шахрисябзе. Вслед за отцом в этот город переезжает и Хакимхан. Однако по ходу изложения событий можно предположить, что он вскоре возвратился обратно в Бухару, вероятно, с целью продолжения учебы в медресе. Через ишана Султанхана и кушбеги эмир еще раз предлагает Хакимхану поступить к нему на службу, но он и на этот раз отказался. Вскоре в Бухару возвратился Маъсумхан. Эмир осыпал его драгоценными подарками и назначил ежемесячное содержание в сумме 1000 тенег.

После смерти Маъсумхана (1834 г.), вопреки желаниям Хакимхана, эмир все же сумел привлечь его к придворной службе. Хакимхан получает драгоценные подарки и коня, лично принадлежавшего эмиру, в золотом убранстве. По распоряжению эмира, Хакимхан три раза в день должен был являться к нему на поклон (л. 283). Хакимхан жил далеко от дворца, поэтому большую часть времени ему приходилось проводить в арке и меньше времени уделять учебе в медресе. Многие из числа знати завидовали Хакимхану, и он нажил новых врагов, хотя придворная служба в сущности была для него в тягость. В качестве приближенного Хакимхан вместе с эмиром Насруллой в 1251 г. х. (1835—1836) принимает участие в походе против Шахрисябза. Усердное приглашение изгнанного из Коканда Хакимхана ко двору эмира может означать то, что перед духовенством и господствующим классом эмир Насрулла намеревался выразить свое неодобрение аморальным поступкам кокандского хана Мухаммеда Али, не совместимым с законами шариата.

Не удалось установить время, когда под предлогом совершения второго паломничества Хакимхан покинул придворную службу и обосновался в Шахрисябзе. Во всяком случае, накануне смерти правителя этой области Даниял аталыка, последовавшей 17 Раби ас—сани 1258 г. х. (19 июня 1840 г.), Хакимхан находился в этом городе.

Дальнейшая жизнь и творческая деятельность Хакимхана прошли в городе Шахрисябзе, полунезависимом от Бухары и недосягаемом для его врага — кокандского хана. На территории этой области находились наследственные земли Хакимхана, и он, видимо, получал с них доходы.

По дате завершения «Мунтахаб ат-таварих» — 1259 г. х. (1842—1843) — можно предположить, что Хакимхан в относительно безопасном г. Шахрисябзе жил до 1843 г. В Шахрисябзе ему удалось собрать

[58] Подробно о войнах между правителями Коканда и Бухары из-за г. Ура-Тюбе см.: **Мухтаров А.** Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с. 21—49.

кидает Египет и через г. Газа прибывает в Иерусалим. Далее в Сирии его на пять месяцев задержала болезнь. После лечения он направился в Багдад, где был дружественно принят правителем Мухаммед Салих падишахом, а затем продолжает свой путь через Иран. Со времени разлуки со своим отцом Хакимхан не имел о нем никаких сведений. В Тегеране проживал один из сыновей бухарского эмира Шахмурада — Диннасыр хан,[56] у которого его отец — Маъсумхан по дороге в Аравию останавливался. Хакимхан повидался с Диннасыр ханом и получил подробные сведения о своем отце. В Иране ему приходилось довольно трудно, так как постоянно, как сунниту, приходилось скрывать свои религиозные убеждения среди иранских шиитов. В его воспоминаниях описаны трагические моменты, когда шииты чуть было не расправились с ним.

В Иране Хакимхан был принят также Фатхали шахом (1797—1834) и получил от него подарки. Очень подробно описав резиденцию шаха, его дворцы, трон и все прочее, он был поражен увиденной им роскошью, которая никак не могла сравниться с убранством дворцов мавераннахрских правителей (л. 682).

Из Тегерана через города Себзевар и Нишапур, двигаясь все время на восток, Хакимхан прибывает в г. Мешхед. Трудности путешествия в значительной степени подорвали здоровье Хакимхана, но, несмотря на недуги, он продолжал свой путь в Мавераннахр. Минуя города Серахс, Теджен, Меймене и Андхуй и переправившись через Амударью, он решил несколько дней отдохнуть. Тем временем эмиру Насрулле сообщили о его возвращении. Эмир, в свою очередь, поставил об этом в известность ишана Султанхана, который организовал Хакимхану торжественную встречу. После всего пережитого, очутившись в дружеских объятиях своих родственников, Хакимхан, по его выражению, почувствовал, будто «появился на белый свет во второй раз» (л. 688—689).

Дату своего возвращения в Бухару Хакимхан не указывает. Но из дальнейших его описаний можно предположить, что это случилось, видимо, в декабре 1827 г. или в январе 1828 г. (690—691).[57]

Итак, далекое и долгое путешествие Хакимхана, начавшееся в г. Коканде в 1822 г., закончилось в г. Бухаре в начале 1828 г. Это заранее незадуманное и неподготовленное путешествие было совершено главным образом на средства, полученные им в виде подарков от знатных лиц, с которыми ему приходилось встречаться во время путешествия. Ни от каких подношений он не отказывался, так как очень нуждался. Он умел производить хорошее впечатление своим умом и знаниями. Немаловажное значение при этом имело также его социальное происхождение.

Единственной целью путешествия Хакимхана являлось совершение хаджа, а не намерение посетить чужеземные страны и народы. Это видно, например, из того, что он отказался посетить Петербург или остаться на службе у египетского падишаха. Длительность путешествия объясняется отсутствием достаточных средств на поездку. Кроме того, Хакимхан неоднократно задерживался в пути в связи с болезнью. Пять месяцев ему пришлось ждать в Аравии дня наступления мусульманского праздника жертвоприношения — время совершения паломничества. Путешествие осложнялось также вынужденными остановками в городах в ожидании попутного торгового каравана, являвшегося главным средством передвижения в те времена.

Путешествие Хакимхана длилось в общей сложности примерно пять с половиной лет, а не семь лет, как это зафиксировано в имеющейся о нем литературе.

Как сложилась дальнейшая жизнь Хакимхана?

---

[56] Диннасыр хан (у В. В. Григорьева Дин Насир бек)—сын Шах Мурада (1785—1800), правитель г. Мерва. После неудачной борьбы со своим братом эмиром Хайдаром, в начале XIX в. со всем семейством он эмигрировал в Иран. По словам Мирзы Шемса, Диннасыр хан находился на содержании правителя Мешхеда Мухаммада Мирзы сына Фатх Али шаха. (См.: О некоторых событиях в Бухаре, Коканде и Кашгаре. Записки Мирзы Шемса Бухары, изданные в тексте, с переводом и примечаниями В. В. Григорьева. Казань, 1861, с. 4—6, 69).

[57] 10 месяца Шаъбан 1244 г. х. (28 февраля 1828 г.) Хакимхан отправляется из Бухары в Ура-Тюбе, где жил его отец Маъсумхан. Учитывая время пребывания Хакимхана в Аравии, настоящую дату в дальнейшем требуется уточнить.

Хакимхану гостеприимство и даже сам нанес ему визит (л. 616). Хакимхан в своих воспоминаниях сообщает один интересный факт из этого посещения — о восстании турецких янычар.[54] Из Синаба путь Хакимхана лежал в Сирию. Он добирался по морю и по суше и трижды попадал в руки разбойников. Благодаря уму и находчивости ему всегда удавалось освободиться от их рук. Пережив лишения и различные приключения, а также перенеся болезнь, Хакимхан, наконец, добрался до Латакии и Дамаска (л. 619). Здесь ему посчастливилось встретиться со своими земляками, среди которых он называет некоего Мулло Худайберди — вора, укравшего золотой абажур в здании Кутби Чахордахум (Четырнадцатого Полюса) в г. Самарканде (в период правления Шахмурада). Из описания беседы Хакимхана с этим человеком видно, какую большую любовь он питал к своей родине, и не только к Коканду, где он родился и вырос, но и ко всему Мавераннахру. Он упрекнул вора за то, что тот покинул свою родину: «Ни один умный человек не должен покидать такое место, каким является Мавераннахр» (л. 620).

Из Сирии через Синай Хакимхан в феврале 1827 г. прибыл в Египет, а затем переправился в Аравию. Он жил в Мекке и Медине, посетил места, священные для мусульман, встречался и беседовал с людьми из Мавераннахра, описал могилы бухарских ханов, похороненных в Аравии, а также упомянул о том, что во время его пребывания была разобрана старая лестница, построенная бухарским ханом Абдулазизханом (1645—1680) в Мекке (л. 632), и т. д.

В начале июня 1827 г. Хакимхан вновь отправился в Египет, куда прибыл через месяц. Здесь он прожил один год.[55] Он был принят падишахом Мухаммед Али. Огромные знания Хакимхана, его широкая эрудиция поразили властелина Египта, и он предложил Хакимхану остаться у него на придворной службе за большое вознаграждение. Хакимхан согласился принять это предложение после окончания спецшколы во дворце Айн, где он учился искусству каллиграфии, в основном изучал почерк сульс. В Египте он встречался со многими государственными деятелями, в том числе уроженцами из Мавераннахра — Мохир афанди, Кошиф афанди и др. Последний, по сведениям Хакимхана, был родом из Ходжента, некогда служил у его деда Хаким туры в Коканде и после совершения паломничества остался в Египте на службе у Мухаммед Али падишаха. При его дворе Кошиф был назначен везирем, а затем администратором учебного заведения во дворце Айн (л. 624).

Встречи и беседы Хакимхана с видными деятелями Египта заслуживают специального исследования с целью изучения отдельных сторон жизни страны. Однако из всех упоминаемых лиц Кошиф является особой фигурой. По всей вероятности, после смерти Хаким туры (1806 г.) Кошиф переходит на службу при дворе Омар хана. Это явствует из рукописи, хранящейся в нашей библиотеке под названием «Мусибнома» («Сборник страданий»). В ней собраны 32 элегии семнадцати поэтов на смерть Омар хана. Среди авторов элегии упоминается имя Кошифа, уроженца г. Ходжента. Он служил муфтием при ханском дворе. Возможно, что Кошиф муфти и Кошиф афанди из Египта — это одно и то же лицо. Не случайно Хакимхану на чужбине он уделил так много внимания, даже сам лично приезжал к нему. Хакимхан остался доволен этой встречей.

Встреча с земляками в Египте оказалась поворотным моментом в дальнейшей судьбе Хакимхана. Вначале Хакимхан решает поехать в Европу вместе с придворным падишаха по имени Хабиб афанди, который не возражал против совместной поездки. Однако в период подготовки к поездке Хакимхан получил известие, что кокандский хан Мухаммед Али вступил в близкую связь со своей мачехой, а Джахангир ходжа — один из родственников Хакимхана, стал правителем Кашгара. Эти события изменили планы Хакимхана. Он отказался от поездки в Европу и решил вернуться в Кашгар. Хакимхан спешно по-

---

[54] В Турции восстание янычар вспыхнуло в июне 1826 г. (см.: Миллер А. Ф. Краткая история Турции. М., 1948, с. 55).

[55] Время совершения паломничества в Мекке — июнь—июль 1827 г. и дата пребывания в г. Бухаре — февраль 1828 г. не укладываются в хронологические рамки путешествий Хакимхана из Аравии в Бухару.

вступил в Российскую империю. Первым крупным городом, где он сделал остановку, был г. Омск. Здесь он побывал на приеме у губернатора, в день праздника наблюдал парад войск, посетил церковь и пр. Основной целью Мухаммед Хакимхана в этом городе было получение разрешения — паспорта для проезда по территории России в Турцию. Однако губернатор, пообещав дать разрешение, отлучился из города. Хакимхан в период его отсутствия надеялся получить нужное разрешение у супруги губернатора, но эта попытка была безуспешной.

В г. Омске Хакимхан получает приглашение императора России Александра I посетить Петербург. Но у него не было доверия к царю и он отказался от поездки. Об этом он написал так:

از خویش جگر مسلمان چه دیدم که از کافران بیگانه بینم

«От своих родных, мусульманских правителей ничего хорошего я не видел, от чужих кафиров — чего мне ждать» (л. 583).

В Омске у Хакимхана кончились деньги, и он вынужден был продать драгоценности, имевшиеся у него. Однако денег было мало, чтобы продолжить путешествие, и Хакимхан решил взять взаймы у среднеазиатских купцов. Один из них обещал дать деньги, за которыми Хакимхан поехал в г. Ирбит (л. 583). Но вместо обещанной суммы он получил товары, которые продал в городе Турский.[53] Следующим пунктом его путешествия был г. Оренбург, где он также был принят губернатором области. Мухаммед Хакимхан увлекательно, с большим интересом описывает русские города, в которых он останавливался, Ирбитскую ярмарку, обычаи горожан, парады войск и т. д. Не менее интересен его рассказ о встрече с царем Александром I в Оренбурге в 1824 г. Эти описания и беседы с представителями русского дворянства, изучение им русского языка за сравнительно короткий срок свидетельствуют о незаурядных способностях и образованности изгнанника. Он настолько хорошо изучил русский язык, что свободно и легко мог не только изъясняться, но и переводить с таджикского на русский стихи, народные поговорки и пословицы.

Хорошее воспитание Хакимхана, его широкая эрудиция произвели большое впечатление на Александра I, который несколько раз (или полных четыре дня, как пишет автор) встречался с ним, беседовал и усердно приглашал гостя к себе в Петербург. Хакимхан весьма деликатно отказался от этого приглашения. Его цель была не путешествовать по этой стране, а в кратчайшее время добраться до Аравии.

Александр I в знак своего расположения одарил Хакимхана драгоценными подарками (включая кольцо с бриллиантовой оправой) и снабдил его специальным письмом, позволившим Хакимхану беспрепятственно проехать по территории Российской империи. Хакимхан обещал Александру I на обратном пути посетить Петербург, однако он не сумел выполнить этого обещания.

Покинув г. Оренбург, Хакимхан с некоторыми приключениями через пустыню и Каспийское море добирается до Астрахани. Здесь он серьезно заболел и пролежал в постели почти 8 месяцев (л. 602—603).

Благодаря предписанию за подписью императора Александра I, которое содержало указание всячески содействовать проезду Хакимхана по территории России, а также проявлять к нему уважение, царские чиновники отнеслись к нему с доверием и помогали во всем. Воспользовавшись своим положением, Хакимхан сумел оказать услугу черкесскому царевичу Малик Касыму, который вскоре благодарно отплатил ему за это. Весной 1825 г., когда Хакимхан, покинув Астрахань и направившись в Турцию, по своей неосторожности попал в тюрьму, Малик Касым послал своих людей, которые освободили его. Кроме того, Малик Касым снабдил его деньгами на дорогу, подарил слугу, раба и трех лошадей.

Дальнейший путь Хакимхана пролегал через Черное море в Турецкий порт Синаб. По прибытии его в порт местный правитель оказал

---

[53] В. А. Ромодин написал, что Мухаммед Хакимхан был на Нижнегородской ярмарке (См.: Некоторые источники по истории Ферганы и Кокандского ханства (XVI—XIX вв.) в рукописных сборниках Ленинграда.—«Тр. XXV международного конгресса востоковедов», т. 3. М., Изд-во восточной литературы, 1963, с. 59. Из описаний Мухаммед Хакимхана не видно, что он был в центральных областях России, включая Нижнегородскую ярмарку.

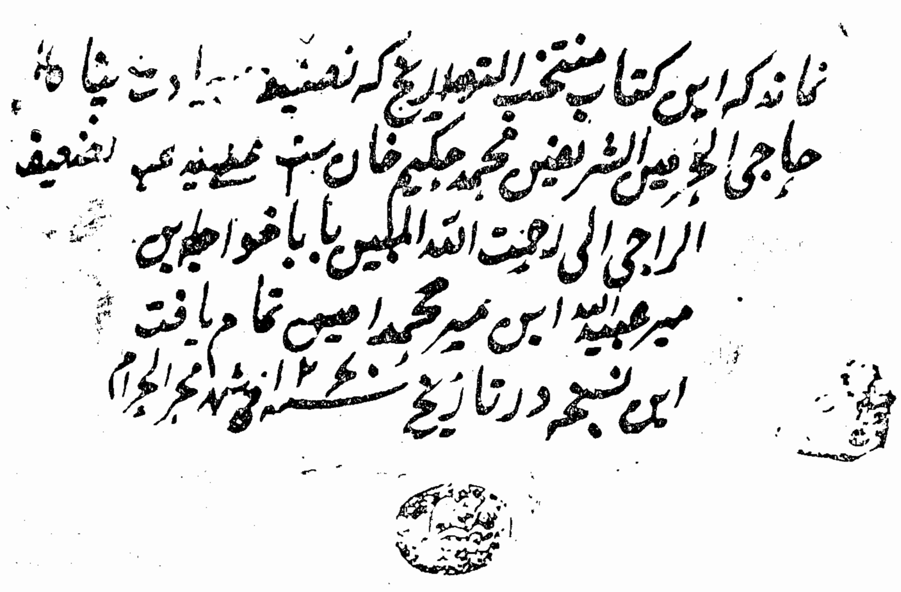
چون در عصر امیر عالمخان و امیر عمرخان بسیاری مصلحت ملکی
بجنابی قبلگاهم راجع میشد بنابر ان آتش رشک و حسد که لازمه ذات
اکثر جاه و جلال است در کانون سینهٔ سایر ارکان دولت خصوصاً
چند ملعون شمر نژادان بودند که بهمکنی همت متوجه آن بودند که
بصرصر غمز سیعایت نهال کامرانی ملک شجره زندگانی جناب قبلگاهم
را و فقیر را پژمورده و بیطراوت سازند

(Т. е.: «поскольку при эмире Алим хане и эмире Омар хане для решения большинства вопросов государственного значения советовались с моим отцом, другие столпы государства, в особенности кучка проклятых негодяев, в сердцах своих таили к нему зависть и ревность, что свойственно большинству знати, жаждущих богатства, и всячески старались клеветой и кляузами нанести вред престижу и родословию отца моего и мне»).

Мухаммед Хакимхан совершенно правильно определил замыслы своих врагов, которые путем придворных интриг и клеветы лишили его и его отца всего достояния. Кроме того, молодой Мухаммед Али хан (ему было всего 14—15 лет) не хотел при своем дворе иметь людей, которые могли вмешиваться в его разгульный образ жизни и стеснять его свободу действий.

Мухаммед Хакимхан недолго задержался в Ташкенте. Его пребывание в этом городе становилось опасным. От кокандского хана и его придворных можно было ожидать любых неприятностей. Хакимхан вначале отправляется в Россию. Правитель Ташкента дал ему для сопровождения до границы с Россией 100 воинов. К ним присоединился один из придворных Коканда Мухаммед Юсуф Тункотар, которого Хакимхан очень опасался. Однако он благополучно достиг границы с Россией и далее продолжал путь в сопровождении трех слуг. Через Россию он намеревался попасть в Турцию. Этот маршрут был более безопасным для торговцев Мавераннахра. Паломники, совершавшие хадж, несмотря на дальность пути, почти всегда пользовались этим маршрутом. (Дорога через Иран, население которого исповедовало шиизм, была опасна. Шииты враждебно относились к мавераннахрцам, исповедовавшим суннитский толк ислама. Паломники не могли совершать поездки также через Индию, ибо большинство населения там исповедовало буддизм. Россия же пропускала всех людей, независимо от их вероисповедания).

Путь Мухаммед Хакимхана был долог и опасен. В холодную зиму, с трудом преодолевая степи и пески, на пятнадцатый день пути он



Колофон части рукописи, завершенной переписчиком Бобоходжа сыном Мир Убайдуллы внуком Мир Мухаммад Амина, и именной печати автора рукописи Хакимхана (л. 737)

Маъсумхан и его сын получали от хана также высокие должности, приносившие им немалый материальный достаток. Мухаммед Хакимхан описывает (л. 447—448), что когда в 1230 г. х. (1815) Омар хан объявил себя «эмир ал-муслимин» («эмиром всех мусульман»), он в связи с этим событием приказал чеканить монету, на которой было выгравировано его имя, устроил коронацию и щедро раздавал подданным различные духовные и государственные должности: Ишан Султанхан, например, получил должность ходжа каляна, Маъсумхан шейх ул-ислама, девятилетний Хакимхан, по его собственному выражению, «несмотря на его молодость», удостоился должности «накиба». Шесть лет спустя, в 1236 г. х. (1820—1821), Хакимхан во второй раз получает должность накиба всего Кокандского ханства (л. 500). Еще до вступления на кокандский престол Омар хан близко дружил с Маъсумханом. В «Мунтахаб ат-таварих» Хакимхан об этом так писал: «Дружба царевича Омар хана с моим отцом не имела границ» (л. 424).

Такой же благосклонностью пользовались ишан Султанхан, Маъсумхан и Хакимхан у эмира Бухары Насруллы, когда они жили в Бухарском эмирате (л. 689).

Дед автора — Хаким тура, его отец — Маъсумхан, ишан Султанхан, а позднее и сам Хакимхан являлись ближайшими советниками кокандских ханов Алим хана и Омар хана, эмира Насруллы, а также правителей Шахрисябза и Ура-Тюбе. Доверие Алим хана к Маъсумхану было настолько велико, что однажды, отправляясь в поход, он временно поручил правление Кокандским ханством своему брату Омар хану и Маъсумхану (л. 400). Так же безгранично доверял Омар хан сыну Маъсумхана — Мухаммед Хакимхану (л. 472). Выше уже упоминалось, что кокандские ханы и правители Ура-Тюбе являлись родственниками автора сочинения и его предков. Поэтому ханы и эмиры (эмир Хайдар и Насрулла), а также шахрисябзские беки относились к ним с почтением. Учитывая их сейидское происхождение, им предоставляли высокие должности и в мусульманской иерархии. А влияние и авторитет сейидов среди широких масс были огромны. В силу этого сближения с этой семьей искали как центральные, так и провинциальные правители, а также знать.

Смерть Омар хана (18 раби II 1237 г. х./16 января 1822 г.) значительно подорвала устои семьи Маъсумхана в Коканде. После смерти Омар хана придворная знать и духовенство по предложению Маъсумхана избрало на престол Мухаммеда Али, который правил на протяжении почти 20 лет. Молодой хан сразу же невзлюбил Маъсумхана и его сына и предложил Маъсумхану покинуть ханство, якобы для того, чтобы совершить паломничество в Мекку. Мухаммед Али хан хотел быть полновластным монархом и боялся могущества влиятельного придворного. Вскоре Маъсумхан, не попрощавшись с семьей и ханом, почти без средств отправился в путь. Его сын Мухаммед Хакимхан был назначен правителем Туракургана, Намангана и Касана[52] и таким образом также удален из Коканда. Однако вскоре он был смещен с этого поста и заключен под домашний арест в своем имении Навбахар вблизи Коканда. Четыре месяца он каждый день ждал расправы. Этот страх породил в нем пессимизм. Чтобы избавиться от постоянного страха, после своего освобождения он уехал в Ташкент. Здесь он имел возможность проанализировать события, происходившие в Кокандском ханстве во время правления Мухаммед Али хана. Он четко осознал, что вся его семья лишилась своего состояния, накопленного на протяжении многих лет. В своих воспоминаниях он писал: اگر چندی که قتل نکرد اما تاراج و بی ابرو کرد (л. 175
(«Мухаммед Али хан) убить-то не убил, но دل از ملک مال بر کندم
разграбил и опозорил». «Я потерял всякую надежду на свое состояние» (л. 559).

Мухаммед Хакимхан пытался разобраться, почему все так неожиданно трагически обернулось для его рода. Эти события он представлял следующим образом (л. 518):

---

[52] В кратких биографических сведениях о Хакимхане Касан ошибочно назван Каганом. (См.: Стори Ч. А. Персидская литература..., с. 1189).

ли целыми селениями и несколькими чарбагами (виллами), которые перечислены в «Мунтахаб ат-таварих». Один чарбаг, принадлежавший Маъсумхану, располагался в южной части г. Коканда, неподалеку от дворца Алим хана. Здесь однажды в течение сорока дней хан лечился от ран, нанесенных ему одним неизвестным, вышеупомянутым «девона» (л. 421—422). Другой — под названием «Катаган баг» и селение Туки-теппе были расположены вблизи г. Маргелана (они являлись фамильными владениями Мухаммед Хакимхана) (л. 349).

Еще одно селение — Рашидан, по утверждению автора, являвшееся самым лучшим селением на территории Маргелана, принадлежало непосредственно ему. Однажды это имение посетил Омар хан проездом из Коканда в Маргелан (л. 461). А в летний период Омар хан нередко гостил в селении Бачакир — крупнейшем родовом имении, находившемся между Кокандом и Туракурганом (л. 526).

Следующий чарбаг под названием «Навбахар» располагался недалеко от г. Коканда. Здесь Мухаммед Хакимхан по приказанию Мухаммед Али хана около четырех месяцев отбывал домашний арест под усиленной охраной двухсот солдат, набранных из числа афганцев. Затем из этого чарбага он был выдворен за пределы Кокандского ханства (л. 553).

Наиболее подробное описание в сочинении дано чарбагу, находившемуся восточнее г. Коканда, в степи «Дашти Хизлон». Этот чарбаг, описывал Хакимхан, был расположен в живописной местности, на берегу канала и хорошо благоустроен. По выражению Хакимхана, это был истинный земной рай. На территории чарбага находился родник и роскошные дворцы, были разбиты цветники и пр. В 1235 г. х. (1819—1820) Маъсумхан пригласил Омар хана погостить в чарбаге. Хан прибыл со своей свитой и гаремом (л. 478). Только в гареме насчитывалось до трехсот человек (л. 493). Однако всем нашлось место в чарбаге, настолько велика была его площадь. На протяжении нескольких дней гости находились здесь и Маъсумхан мог свободно содержать такое огромное количество гостей, а к отъезду всех одарил подарками. Для обслуживания гостей и поддержания порядка в чарбаге нужно было иметь большой штат людей. Автор не рассказывает в сочинении о порядках управления их недвижимой собственностью, есть, правда, упоминания о сдаче в аренду канала в Дашти Хизрон. Хакимхан подробно описывает богатства этого имения. В хозяйстве Маъсумхана и его сына работали десятки людей. Во всяком случае, Мухаммед Хакимхана в его дерзких, порою ребяческих развлечениях сопровождали два десятка людей (л. 482). Он лично содержал 40 охотничьих соколов (л. 463), каждого из которых, вероятно, надо было нести одному человеку. К тому же у Хакимхана имелся личный штат канцеляристов. Об этом мы узнаем из его слов. Упоминая разные государственные должности, он называет (л. 556) и «девонхона-и факир» (канцелярия ничтожного (Хакимхана).

Если в «Мунтахаб ат-таварих» родовые имения получили хотя бы какое-то описание, то о земельных массивах, которыми владела эта семья на территории Кокандского ханства, сведений вовсе нет. Однако несомненно, что основные доходы семья получала от земельной собственности.

Другим источником дохода, не менее существенным для бюджета семьи, являлись чрезвычайно дорогие пожалования хана Мухаммед Хакимхану и его отцу. Об этом довольно подробно сказано в труде и перечислены подарки, полученные от Алим хана, Омар хана в Коканде, Ташкенте и других местах в период совместных поездок в свите правителя. Это были в основном дорогая одежда, драгоценности, лучшие кони в золотом убранстве, а также пожалованные в дар целые селения и пр. Так, после женитьбы Маъсумхан назначается правителем Исфары (вместо Бойбуты, который оказал сопротивление. Но Алим хан выступил против Бойбуты. Исфара была завоевана). Однако Маъсумхан отказался от этой должности. Позднее уже Мухаммед Хакимхан получает в подарок от Омар хана в окрестностях Ташкента (л. 502) благоустроенный населенный пункт с доходом в три тысячи тилла (здесь не ясно, что означает эта сумма — стоимость селения или получаемый с жителей налог).

щий отец автора настоящего сочинения. Таким образом, предки Мухаммед Хакимхана по отцовской линии принадлежали к духовному сословию и занимали высокие должности в двух крупнейших владениях Средней Азии — Бухарском и Кокандском.

Еще более именитыми гражданами были потомки его матери. После смерти хана Коканда Норбуты от трех его жен (л. 395) осталось десять детей (пять сыновей и пять дочерей). Вторая жена хана — Минг оим была дочерью Имамкули бия (брата Ирискули бия), сына Дусткули бахадура. Они происходили из рода ходжей из Чодака. Ее сыновья — будущие ханы Коканда — Алим хан и Омар хан, а дочь была матерью Мухаммед Хакимхана. Последний не сообщает имени своей матери. Мулла Нияз Мухаммед указывает, что ее звали Офтоб оим.[48]

Другой автор — Исхакхан Туракургани также пишет, что сестру Омар хана звали Офтоб оим и что она была женою Маъсумхана туры.[49]

Маъсумхан и Офтоб оим поженились в самом начале правления Алим хана в Коканде — в 1800 или 1801 г. (л. 395). Офтоб оим умерла через шесть лет после воцарения Мухаммед Али хана (т. е. в 1828 г.).[50] Этот брак имел далеко идущие последствия в исторических судьбах Кокандского ханства. Породнились самые влиятельные представители двух крупных, враждующих между собой (вспомним возвращение Хан ходжи в Коканд только после смерти Ирискули бия) узбекских племен — кенагас и минг. Молодой, энергичный Кокандский хан Алим хан не случайно в самом начале своего правления, трезво оценив значение объединения двух влиятельных сил, сумел воспользоваться этим в государственных интересах.

Семья Маъсумхана была, пожалуй, самой могущественной не только по своему происхождению как «сейид», но и по своим родственным связям с ханами Коканда, и это сыграло решающую роль в судьбе будущего автора «Мунтахаб ат-таварих» Мухаммед Хакимхана. Главным, определяющим фактором могущества этой семьи являлось богатство, унаследованное от предков. Мухаммед Хакимхан сообщает о том, что дом его родителей был тесно связан с беками Шахрисябза и Китаба (л. 358), о владениях, принадлежавших отцу на территории Шахрисябза, доходы с которых поступали к ним через правителей этой области из рода кенагас (л. 253—254). Он не уточняет, что это за владения. Возможно, это были земельные угодья, которые одно время были присвоены правителем Шахрисябза Даниял аталыком (л. 288). Сам факт о поступлении доходов через владетеля полунезависимого шахрисябзского правителя, стремившегося во что бы то ни стало присвоить себе это владение, свидетельствует о наличии довольно крупного земельного массива, принадлежавшего Маъсумхану. Он и его сын неоднократно приезжали в Шахрисябз и подолгу здесь жили. Они настойчиво добивались безраздельного владения своим фамильным имуществом, освобождения от притязаний на него шахрисябзского бека. Все же под конец своей жизни[51] Маъсумхану удалось частично стать их полноправным хозяином (л. 280).

Родственные узы с племенем кенагас, земельные владения на территории Шахрисябзского бекства, а также сейидское происхождение давали право Хакимхану и его отцу активно участвовать во внутренней и внешней политике бекства (л. 322).

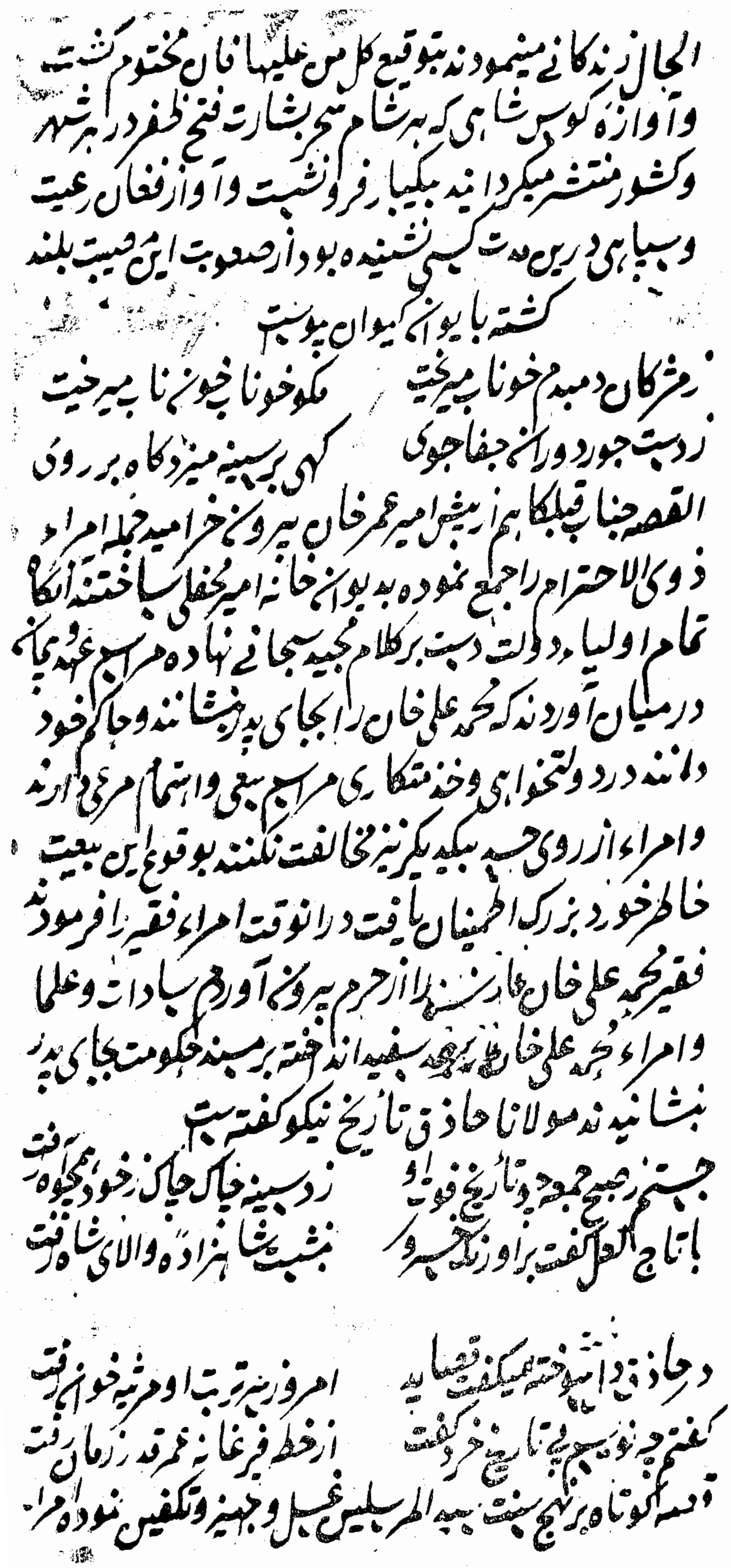
---

[48] Мулла Нияз Мухаммед. Шахрухова история, с. 107.

[49] Исхакхан Туракурган تاريخ فرغانه — (История Ферганы), рук. 1374 (1954—1955) Института востоковедения АН УзССР, инв. № 10117, л. 22-а.

[50] Мулла Нияз Мухаммед. Шахрухова история, с. 113.

[51] Хакимхан рассказал, что после возвращения части их имущества его отец из Шахрисябза уехал вначале в Гиссар, затем переправился через Амударью, в северный Афганистан. Здесь недалеко от Хазрати Имам Маъсумхан скончался 10 месяца сумбула, 1250 г. х. (август—сентябрь 1834 г.). Через два дня умер ишан Султан хан. Горько оплакивая одновременную смерть своих близких людей, Хакимхан писал, что «он лишился обоих отцов» («ҳарду қиблагоҳ»). Год смерти ишан Султан хана (1834) исключает предположение Л. Зимина о том, что он, якобы, мог быть автором исторического сочинения, касающегося истории кокандских ханов Шир Али хана (1842—1845), Худайар хана (1845—1858) и Малла хана (1858—1862). (См.: Зимин Л. «Зеркало побед» مرآت الفتوح и его значение для истории Кокандского ханства. Протоколы Туркестанского кружка любителей археологии, год 18, с. 37).


الحال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت
و آوازهٔ کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر
و کشور منتشر میگردانید بیکبار فراموش گشت و آواز فغان رعیت
و سپاهی درین مدت کسی نشنیده بود از صعوبت این مصیبت بلند
گشته بایوان کیوان پیوست

مژگان دمبدم خوناب میریخت | مگو خوناب خون ناب میریخت
زدست جور دوران جفاجوی | گهی بر سینه میزد گاه بر روی

القصه جناب قبلگاهم از پیش امیر عمر خان بیرون خرامیده جمیع امراء
ذوی الاحترام را جمع نموده بدیوان خانهٔ امیر محفلی ساختند آنگاه
تمام اولیاء دولت دست بر کلام مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان
در میان آوردند که محمد علی خان را بجای پدر نشانند و حاکم خود
دانند در دولتخواهی و خدمتکاری مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند
و امراء از روی حسد بیکدیگر نیز مخالفت نکنند بوقوع این بیعت
خاطر خورد و بزرگ اطمینان یافت در آنوقت امراء فقیر را فرمودند
فقیر محمد علی خان را از شبستان حرم بیرون آوردم سادات و علما
و امراء محمد علی خان را بر نمد سفید انداخته بر مسند حکومت بجای پدر
نشانیدند مولانا حاذق تاریخ نیکو گفته است

جستم ز سپهر چو تاریخ فوت او | زد سینه چاک چاک ز خود همچو ره رفت
با تاج لعل گفت بر او زنگ خسرو | بنشست شاهزادهٔ والای شاه رفت

در حادثه که دانش ختم میگفت قصایده | امروز بر تربت او مرثیه خوان رفت
گفتم چه نویسم پی تاریخ خبر گفت | از خطهٔ فرغانه عمر قد زمان رفت

و بسه کوتاه بر نهج سنت سید المرسلین غسل و تجهیز و تکفین نموده امرا

Сообщение Хакимхана о смерти Кокандского хана Омар хана и воцарении его сына Мухаммеда Али (л. 542)

автор действительно родился вскоре после смерти своего деда, и из уважения к деду внуку было дано его имя (только несколько иначе— Хакимхан вместо Хаким тури).

Мухаммед Хакимхан приводит интересные сведения о своих предках по материнской и отцовской линии. По материнской линии его род происходил из правящей династии г. Ура-Тюбе и был связан с такими именами, как Фазил бий и Худояр диванбеги,[43] наследников которых— Махмуд хана, Мухаммед Рахима диванбеги и других автор называет своими братьями. Эти родственные связи были следствием складывавшихся взаимоотношений между Кокандским ханством и Ура-Тюбинским владением во второй половине XVIII в.

Правитель Ура-Тюбе Фазил-бий предоставил в свое время убежище бежавшему из Коканда молодому Норбута бию, внуку кокандского хана Абдулкарим бия. Норбута был назначен правителем крепости Кизили и прилегавших к ней селений. Мухаммед Хакимхан пишет, что Норбута бий в течение двух лет находился в подчинении Фазил бия и сдружился с его сыном Худояром диванбеги (л. 379).[44]

Большую роль в судьбе Хакимхана сыграл внук Фазил бия (по дочери) ишан Султанхан Ходжа Ахрари, который, будучи ишаном, имел большое влияние на правителей не только Ура-Тюбе, но и Бухары и Коканда. Эмир Насрулла пригласил ишана Султанхана в Бухару и назначил его на высокую религиозную должность — шейх ул-ислама (л. 261). Это был образованный человек и известный поэт (писал под псевдонимом Адо). Им было составлено три дивана (сборника стихов) на таджикском и узбекском языках (л. 281). По мнению Хакимхана, в Бухаре в то время не было более популярного и авторитетного человека, чем ишан Султанхан ходжи (л. 689). Он был в самых дружеских отношениях с отцом автора, к которому часто приезжал в Ура-Тюбе и подолгу там гостил. В своем сочинении Мухаммед Хакимхан и своего родного отца, и ишана почтительно называет «киблагох» (отец).[45] Прямых родственных связей автора рукописи или отца с ишаном Султанханом пока не установлено.

Также ничего не известно о семье самого Мухаммед Хакимхана, например, был ли он женат или нет. В. В. Бартольд пишет, что экземпляр «Мунтахаб ат-таварих», с которым ему удалось ознакомиться, был переписан с рукописи, «принадлежащей внуку автора».[46] Если владелец рукописи действительно был внуком, то можно предположить, что Хакимхан все-таки был женат. О предках своего отца он сообщает следующее: знатная женщина по имени Чучук оим, более известная (по названию своего племени) как Кенегас оим, имела сына по имени Хан ходжа. Жили они в местности Дахбед (недалеко от Самарканда) у ишана Мусахан ходжи. Узнав о смерти одного из влиятельных должностных лиц Кокандского ханства, правителя Ходжента — Ирискули бия, Хан ходжа отправляется в Коканд, где назначается правителем Намангана и Туракургана.[47] В это время в Ходженте жил ишан Артик ходжа. Его отец ишан Абдулшахид ходжа, сын ишана Абдулмаджид ходжи, во время правления Абулфазл хана в Бухаре (1711—1747), якобы, был правителем в Самарканде (л. 375). Он потерпел поражение от Фархад аталика и был убит.

Сорокавосьмилетняя Кенагас оим, дочь Ибрагим аталика, была выдана замуж за ишана Артик ходжи, который был намного старше ее — ему было более семидесяти лет. Они жили в Ходженте, и у них родился сын, которому дали имя Хаким тура. Из дальнейшего описания автора «Мунтахаб ат-таварих» вытекает, что это был второй брак этой женщины, а дочь ее старшего сына от первого брака — Хан ходжи стала женой Хаким туры, несмотря на то, что приходилась ему племянницей. И вот от этого брака родился сын — Маъсум хан, буду-

---

43 О них см.: Мухтаров А. Очерки истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с. 19—21.

44 На полях л. 186а со слов поэта Шухий Ходженца год рождения Норбута бия дан 1168 г. х. (1754—1755).

45 Часто в описании Хакимхана трудно разобрать, о ком идет речь—о его родном отце или об ишан Султанхан ходже.

46 Бартольд В. В. Соч., т. VIII, с. 457.

47 Хан ходжа после 18-летнего правления в Намангане и Туракургане и более двухлетнего правления в Ходженте в возрасте 70 лет был казнен правителем Ташкента Юнус ходжей (см.: Зимин Л. Первые шаги Алим хана на государственном поприще, с. 105).

... «Мунтахаб ат-таварих». Этот материал чрезвычайно важен и нуждается в специальном изучении.

Наконец, необходимо отметить, что сочинение дает некоторые сведения об административной системе Кокандского ханства, о чинах и титулах (л. 448) и т. п., как справедливо заметил В. А. Ромодин,[38] еще мало изученном вопросе в исторической науке.

Кроме того, Мухаммед Хакимхан сообщает ряд интересных сведений о голодных годах и повальных болезнях, охвативших ханства Средней Азии (л. 259, 266, 353, 468), о землетрясениях, имевших место в 1258 г. х. (1842) в Фергане (л. 351) и пр. В своей работе Хакимхан выступает против разного рода религиозных обрядов, не предписанных законами шариата и придуманных духовенством для одурманивания народа в целях собственной наживы (л. 418, 420, 704).

«Мунтахаб ат-таварих» является также ценным как историческим, так и географическим источником по истории Турции, Египта, Аравии, Ирана,[39] Афганистана, России и других стран.

Повествование Хакимхана о России представляло интерес для читателей Средней Азии, так как это было первое историческое сообщение об этой стране. Благодаря этому сочинению словарный фонд таджикского языка пополнился первыми русскими словами (такими как «губернатур» (губернатор), «пошпурт» (паспорт), «соллот» (солдат), «байрам» и др. (л. 578—582).

Этой краткой характеристикой ни в коем случае не исчерпывается значение сочинения Хакимхана как исторического источника. Несомненно, исследователи истории Средней Азии и сопредельных стран XIX в., всякий раз обращаясь к этому сочинению, будут обнаруживать в нем все новые факты, не нашедшие отражения в других письменных источниках этого столетия.

В работах, в которых получила научное освещение рукопись «Мунтахаб ат-таварих», приводятся наряду с этим и краткие биографические сведения об ее авторе — Мухаммед Хакимхане. Круг биографических данных в основном такой: дата его рождения, социальное происхождение, общественное положение, маршруты и даты его путешествий и паломничеств и др. Эти сведения, как правило, совпадают, так как они заимствованы из одного источника, а именно, из его сочинения.

Дата рождения Мухаммед Хакимхана в двух работах определена примерно 1217 г. х. (1802—1803). Она установлена на основании упоминания автора о том, что в момент убийства кокандского хана Алим хана ему было семь лет. Из сочинения известно, что Алим хан убит в 1810 г.[40] Однако как год убийства Алим хана, так и описание ряда событий автор дает противоречиво. Так, например, он пишет, что Алим хан был убит в возрасте 36 лет и правил 12 лет (л. 440). Между тем началом правления Алим хана в исторической литературе принято считать 1800 г. Итак, если он был убит после 12-летнего правления, то правил с 1800 до 1812 г. Тем более, что на л. 441 Хакимхан начало воцарения Омар хана, который унаследовал престол после Алим хана, определяет 1266 г. х. (1811).

Но вместе с тем Мухаммед Хакимхан пишет, что его дед — Хаким тура умер в возрасте 48 лет, в 1221 г. х. (1806—1807), когда Алим хан со своим войском сделал остановку в Канибадаме, по пути в Ура-Тюбе. Получив сведения о смерти Хаким Туры (404), Алим хан отправил на похороны брата Омар хана.[41] В этом же году, 15 месяца Савр (5 мая 1806 г.) Алим хан захватил г. Ура-Тюбе и в тот же день получил сведения о рождении Мухаммед Хакимхана в Коканде. Следовательно, время рождения автора сочинения скорее всего относится к началу мая 1806 г.[42] В этом сообщении бесспорным является то, что

---

[38] Ромодин В. А. Некоторые источники по истории Ферганы..., с. 60.

[39] В иранском журнале «Вахид» опубликована статья Мирзоева А. «Мухаммед Хакимхан и его воспоминания об Иране» (1351 (1972), № 3—5).

[40] Миклухо-Маклай Н. Д. Описание персидских и таджикских рукописей..., с. 325; Стори Ч. А. Персидская литература..., с. 1189.

[41] Об этом также см.: Зимин А. Первые шаги Алим-хана на государственном поприще. «Протоколы заседания и сообщения членов Туркестанского кружка любителей археологии», год 16. Ташкент, 1913, с. 108.

[42] Этот год приведен и в книге «Хаким хон, Хотиралар», с. 7.

и выломав доски, проникли во двор замка и отворили ворота.[37] Эти подробности отсутствуют в сочинении Хакимхана. Однако упоминание об этом событии есть. Еще больший интерес представляют сообщения Хакимхана о народных волнениях на территории Кокандского ханства. Прежде чем описать их, он говорит о причинах, приведших к массовым выступлениям. Одна из этих причин заключалась в создании привилегированного положения для войск Кокандских ханов. По мнению Хакимхана, солдаты хана настолько разбогатели от многочисленных походов и грабежей, что каждый из них содержал до тысячи голов овец и до ста лошадей (л. 600). Они носили дорогую одежду и драгоценности. Алим хан всячески им потакал, он отнимал, например, жен у своих подданных и отдавал их в жены своим солдатам. Все это вызывало всеобщее недовольство. Правящие круги, включая Маъсумхана, пытались отговорить хана от этих антишариатских поступков. Но хан ни о чем не хотел слушать. Хакимхан далее описывает, что между ханом и правящей верхушкой произошел разрыв (л. 424), приведший к трагическому концу: однажды во время молитвы в мечети Алим хану были нанесены тяжелые ножевые ранения (л. 420—423). Покушавшийся в «Мунтахаб ат-таварих» назван «девона», его личность так и не была установлена, по поводу чего Хакимхан выражает сожаление, так как в тайне остался вопрос об инициаторе этого покушения — сам покушавшийся или кто-то его направлявший?.

Хакимхан являлся также очевидцем массового восстания жителей крепости Ям (которое произошло примерно в 1828 г.) (л. 464) и Джизаха (л. 469).

Подробные и обстоятельные сведения даны в «Мунтахаб ат-таварих» о народных выступлениях в Коканде в последний год правления Мухаммед Али хана. Причины этих выступлений освещены со слов приближенных хана, усмирявших восставших. Народные представители, якобы, заявили им, что на протяжении многих лет они терпели страшный гнет со стороны хана, который превзошел своей жестокостью всех предшествовавших падишахов (л. 718).

В своем труде Хакимхан пытается ответить на вопрос: почему население Ферганы терпело гнет Мухаммед Али хана? По его мнению, народ помышлял поднять восстание и непременно убить хана. Однако, понимая несостоятельность такого довода (ведь воцарится другой — его брат или сын, который будет жестоко мстить за кровь убитого хана, и жертвой могут пасть сотни невинных людей), предпочитал не восставать, а лишь сокрушаться о своей судьбе (л. 719). Но все-таки терпению народа пришел конец, и началось восстание. Толчком к выступлению послужило поражение Мухаммед Али хана в столкновении с эмиром Бухары. В результате был заключен позорный договор с Насруллой в 1841 г., по которому часть территории Кокандского ханства отошла к Бухаре. Хакимхан повествует о массовости этого движения, котором приняли участие несколько тысяч человек. Зачинщиком восстания был ремесленник (лудильщик) Ходжи Каландар мисгар, служивший у Хакимхана. И вот бедняк («факирбача») возглавил восстание, и все беспрекословно выполняли его приказания. В течение одного часа восставшие опустошили 18 домов ханских прислужников. Возможно, именно выступление народных масс толкнуло Мухаммед Али хана на решительные меры: он попытался отказаться от унизительных условий мира с Бухарой, используя для этого посредничество своей матери, которая вела переговоры со своим сыном Султаном Махмудом — правителем Ходжента, являвшимся ставленником Бухары. Но попытки хана не имели успеха, а наоборот, разгневали эмира Насруллу. Он вновь вторгся в пределы Кокандского ханства и казнил хана и всю его семью.

Но народные массы Коканда восстали против чужеземного ига и изгнали бухарского ставленника вместе с трехтысячным войском эмира (л. 728). На этот раз к восставшим горожанам присоединились и жители некоторых крупных селений (л. 731).

Мы вкратце остановились лишь на отдельных моментах из истории народных движений в Средней Азии первой половины XIX в., нашед-

---

[37] Шемс Юсупов. Два рассказа Шамса Бухари. СПб., 1864, с. 6; Мухтаров А. К истории народных движений в Бухарском ханстве в первой четверти XIX в. — «Изв. АН ТаджССР, Отд-ние обществ. наук», № 1 (32), 1963, с. 42—43.

деревьев, не предписанным мусульманской религией. Чтобы пресечь эти традиции, он иногда даже приказывал срубить эти деревья. Одним словом, Алим хан боролся за чистоту религии и религиозных обрядов в исламе. Он искал сближения с крупными и влиятельными представителями духовенства. Примером этому может служить тот факт, что он выдал замуж свою сестру Офтоб Аим за Маъсумхана — одного из самых известных ишанов Средней Азии.

Сведения, подробно собранные в сочинении Хакимхана об исторических событиях в Ура-Тюбинском владении, весьма ценны, а его кропотливый труд по сбору материалов свидетельствует об особых симпатиях автора к этому городу. Материалы ташкентской рукописи по этому вопросу использованы нами в упомянутом монографическом исследовании «Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в.». При работе над монографией отдельные факты по истории феодальных войн в этом районе Средней Азии, сообщаемые Хакимханом, тщательно сопоставлены и выверены по другим историческим источникам XIX в.

«Мунтахаб ат-таварих» является неоценимым историческим источником в изучении истории Шахрисябзского бекства в XIX в., которая еще, к сожалению, не стала объектом специального исследования. В сочинении Хакимхана приведены сведения по истории бекств так называемой Восточной Бухары: Гиссарского, Кулябского и Каратегинского — интереснейшие сведения, которые почти не встречаются в других письменных источниках.

Одной из положительных сторон труда Хакимхана является освещение участия народных масс в крупнейших исторических событиях, происходивших в Средней Азии. В частности, описывая печальную участь жителей Ходжента и Ура-Тюбе, плененных Шах Мурадом и угнанных в Самарканд, он довольно эмоционально повествует об их прибытии: когда эмир и пленные входили в город, была уже ночь и прибывших встречали с факелами. Хакимхан образно, в стихах пытается передать те горькие чувства, которые должны были испытывать несчастные пленники: дым факелов в представлении Хакимхана был подобен «вздохам бездомных людей» (л. 236). Сообщение о пленении уратюбинцев и их дальнейшей судьбе дополняют другие источники конца XVIII — начала XIX в. (например, об этом пишет Хумули). В частности, имеются сведения об открытом выступлении уратюбинских пленных в Самарканде во время строительных работ в присутствии самого Шах Мурада.[36]

В «Мунтахаб ат-таварих» содержится ценный материал о восстании китай-кипчаков на территории Бухарского эмирата в 1821—1825 гг. Эти сведения, как уже упоминалось выше, легли в основу монографического исследования П. П. Иванова. Любопытна такая деталь: Хакимхан считал, что восстание китай-кипчаков было «массовым» («балвои омм») и оно поколебало устои правящей династии; выступление народных масс было «началом заката в правлении эмира Хайдара» в Бухаре (л. 249—250). Такая оценка народных волнений и их последствий вполне соответствовала действительности.

В сочинении нередко подчеркивается решающая роль народных масс на арене исторических событий в Средней Азии. Например, Хакимхан описал бурные народные волнения в Бухаре при провозглашении эмиром сына эмира Хайдара — Хусейна. Он подчеркивал, что народные массы при этом проявили необычайную сплоченность (л. 255). Эти же события более подробно описаны Мирзой Шамсом Бухари, который писал, что наследник престола Хусейн «в открытой холодности с отцом жил отдельно». Но несмотря на это, все же «все жители хотели Мир-Хусейна». Однако кушбеги, игравший первостепенную роль в управлении ханством, поддерживал другого претендента — эмирского отпрыска Насруллу. Не встретив поддержки со стороны правящих кругов, Хусейн обратился к жителям Бухары. Мирза Шамс рассказывает, что наследник престола собрал на улице простых людей, сообщил им о смерти своего отца и о своем намерении занять престол, о чем просил помочь ему. Вооруженные люди двинулись к воротам замка, однако они оказались запертыми. Тогда толпа разошлась. Но в это время явились два девона (безумца), которые, подойдя к воротам

---

[36] См.: Мухтаров А. Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с. 47—48.

время их беседы жена правителя Шахрихана, присутствовавшая при этом свидании, поведала хану о красивой девушке — дочери уратюбинца Сеид Гази ходжи, который жил, по сообщению этой женщины, в жалкой лачуге, как презренный раб, испытывая большую нужду (л. 484). Этот уратюбинец происходил из знатного рода. Не случайно Хакимхан называет Сеид Гази ходжу своим «братом», учитывая его высокое сейидское происхождение. Но, застав своего «брата» в таком бедственном положении, он постеснялся даже встретиться с ним наедине.

О бесправном существовании бывшего уратюбинского аристократа свидетельствует такой эпизод, приведенный в «Мунтахаб ат-таварих». Омар хан, решив взять в жены дочь Сеид Гази ходжи, отправляет к нему своих посланцев передать эту просьбу. После третьего посещения ханской «делегации» сломленный отец со слезами на глазах вынужден был уступить и отдал в жены Омар хану свою дочь, которую звали Хан Падша Аим. Ее привели в дом, где жила мать Хакимхана, и переодели в богатую одежду, а старое ее платье отдали слугам. Однако даже слуги наотрез отказались взять эту одежду, настолько она оказалась ветхой. Итак, если даже Сеид Гази ходжа, которого Хакимхан называл «братом», не в состоянии был купить своей дочери более или менее приличное платье, отправляя ее к жениху, то можно отчетливо представить, в каком ужасающе нищенском положении находились остальные уратюбинские пленные, насильно угнанные на чужбину Омар ханом.[31]

Историческая ценность «Мунтахаб ат-таварих» заключается также в том, что он служил источником для многих авторов XIX в., посвятивших свои сочинения истории Кокандского и частично Бухарского ханств. В частности, им пользовался ферганский историк Аваз Мухаммед, который в 1284 г. х. (1868) написал свое сочинение, известное под названием «Джехан-нама» («Отражающий мир»).[32]

«Мунтахаб ат-таварих» использовался в качестве источника Муллой Нияз Мухаммадом сыном Ашур Мухаммада при создании «Шахруховой истории». В обоих сочинениях, например, почти совпадает список тех придворных кокандских сановников, которые под руководством Маъсумхана собирались для решения вопроса о воцарении Мухаммед Али хана в 1822 г.[33]

«Мунтахаб ат-таварих» как один из важнейших исторических первоисточников был использован при написании крупных обобщающих сводных трудов, в которых получила освещение история таджикского и узбекского народов в XIX в.[34]

Сочинение Мухаммед Хакимхана послужило ценным первоисточником для работы П. П. Иванова по истории восстания китай-кипчаков в Бухарском ханстве в 1821—1825 гг. Однако некоторые сведения «Мунтахаб ат-таварих» существенно расходятся с мнением этого исследователя. Например, П. П. Иванов, ссылаясь на бухарского историка Абдул-Керима, справедливо охарактеризовав жестокую в целом политику Кокандского хана Алим хана, вместе с тем отмечает, что Алимхан якобы преследовал и местное духовенство.[35] Но Хакимхан, напротив, утверждает, что Алим хан в принципе не притеснял духовенство, а боролся с теми, кто, не имея на то никакого права, выдавал себя за сеида или шейха (л. 419). Алим хан вел также борьбу с безрассудным обычаем подвязывания лоскутков материи на ветви больших

---

[31] Хан Падша Аим, дочь Сеид Гази ходжи, не по своей воле сыграла трагическую роль в судьбе Кокандского ханства и Мухаммед Али хана. После смерти Омар хана она стала женой его сына Мухаммед Али хана, а затем была женой Насруллы, который казнил ее в Бухаре вместе с двумя детьми и тремя слугами. Хакимхан в «Мунтахаб ат-таварих» справедливо считал ее невиновной в судьбе Кокандского ханства и осудил расправу над ней и ее детьми (л. 356—357).

[32] Об этом см.: Иванов П. П. Восстание китай-кипчаков в Бухарском ханстве, с. 50—51.

[33] Мулла Нияз Мухаммед تاریخ شهروخی (Шахрухова история). Казань, 1885, с. 107; «Мунтахаб ат-таварих», л. 270; Характеристика всех работ, для которых разбираемое нами сочинение послужило первоисточником, требует специального исследования, поэтому ограничимся лишь некоторыми примерами.

[34] История таджикского народа, т. II, кн. 2. М., «Наука», 1964; История Узбекской ССР, т. I. Ташкент, 1967.

[35] Иванов П. П. Очерки по истории Средней Азии. М., Изд-во Восточной литературы, 1958, с. 197.

и Бухары. По мнению автора, все они уподобились «девона», напиваясь «кровью народа вместо молока своей матери» (л. 339).

Помимо того, что «Мунтахаб ат-таварих» — ценный первоисточник сам по себе, содержащиеся в нем исторические факты существенно дополняют, а порой уточняют отдельные сведения других письменных источников. Это наглядно прослеживается на примере освещения истории Ура-Тюбинского владения в первой половине XIX в. Необходимо отметить, что история этого владения, в отличие от других, более мелких феодальных государств Мавераннахра, нашла более полное отражение в многочисленных письменных источниках как бухарских, так и кокандских летописцев. Перекрестный анализ описываемых событий в различных источниках позволил установить подлинные факты исторической действительности.[27] Для примера достаточно взять такой факт: только у поэтессы Дильшод — очевидца событий находим описание страшного события 1816 г. — набега на Ура-Тюбинское владение, захвата города и угона его жителей в плен. В других письменных источниках об этом не упоминается. Но в «Мунтахаб ат-таварих» содержатся косвенные подтверждения этих событий в воспоминаниях отца автора Маъсумхана. Рассмотрим детальнее сведения каждого из этих источников.

По сообщению Дильшод, осенью 1232 г. х. (1816) Омар хан двинулся на Ура-Тюбе. После шести дней упорного сопротивления Ура-Тюбе был взят. Войдя в город, «солдаты, слуги и приближенные эмира рыскали из дома в дом, грабили и уносили домашнюю утварь и вещи», брали в плен население, в том числе девушек.

Далее Дильшод пишет: «Все пленные были согнаны на площадь Чорсу... Сам эмир Ферганы, т. е. эмир Омар хан, несмотря на то, что был ученым и крупным поэтом, не смилостивился ни над одним ученым и поэтом этого угнетенного народа».[28] На этой площади, по словам Дильшод, были казнены почти все жители, включая даже и беков племени Юз.[29]

Эпизод расправы над жителями г. Ура-Тюбе в «Мунтахаб ат-таварих», в воспоминаниях Маъсумхана, изложен несколько иначе. Дело в том, что Маъсумхан в это время находился за стенами города и о разыгравшихся драматических событиях в Ура-Тюбе мог лишь слышать от населения. Кроме того, Мухаммед Хакимхан, являясь близким родственником Омар хана, явно умалчивает о подробностях трагических событий, о которых писала Дильшод. В «Мунтахаб ат-таварих» дело представлено таким образом: Маъсумхан, узнав о грабеже солдат Омар хана в Ура-Тюбе, якобы немедленно отправился в город для того, чтобы спасти от гибели некоторых высокопоставленных особ (Дильшод назвала их «беки племени Юз»), а также гарем правителя Ура-Тюбе Махмуд хана. Однако содержанки гарема еще до захвата города обманным путем были вызволены из Ура-Тюбе и отправлены в лагерь Омар хана (л. 450—454). То, что удалось спастись только гарему и лишь некоторым придворным Махмуд хана, свидетельствует о том, что захватчики были беспощадны и многие не только простые жители города, но и аристократы безусловно пострадали. Итак, страшная картина расправы, нарисованная Дильшод, соответствует действительности.

Впоследствии Дильшод, угнанная в числе 13 тыс. уратюбинских пленных в Коканд, писала, что пленным в течение семи лет запрещалось строить хижины и они вынуждены были жить в шатрах. «Через семь лет было разрешено каждому пленнику построить дом, основать город». Выстроенному городу было присвоено имя Омар хана. Сейчас он называется Шахрихан.[30]

В «Мунтахаб ат-таварих» нашло подтверждение бедственное положение уратюбинцев, плененных Омар ханом. В сочинении описан случай, когда Хакимхан вместе с Омар ханом после поездки по городам Ош и Андижан посетили г. Шахрихан. В это время здесь находилась мать Хакимхана — Офтоб оим. Ее пришел навестить Омар хан. Во

---

[27] Об этом более подробно см.: Мухтаров А. Очерки истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с. 3—21.

[28] Мухтаров А. Дильшод и ее место в истории общественной мысли таджикского народа в XIX — начале XX в. Душанбе, «Дониш», 1969, с. 296.

[29] Там же, с. 297.

[30] Мухтаров А. Дильшод и ее место..., с. 298.

хана о странах, в которых он путешествовал и был свидетелем происходивших там событий (России, Турции, Сирии, Египте, Иране и др.).

Однако воспоминания Хакимхана страдают одним существенным недостатком — зачастую в них не точно датированы описываемые события. В. А. Ромодин заметил, что в сообщениях автора о времени правления первых кокандских биев нет «сколько-нибудь четкой хронологии».[24] О хронологической непоследовательности в повествованиях Хакимхана писал и П. П. Иванов.[25] Хронологическая путаница наблюдается и при указании даты правления кокандских ханов. Так, например, время изгнания Султан Махмуд хана его братом Мухаммед Али ханом из Коканда на л. 274 датируется 1246 г. х. (1830—1831), а на л. 696—1245 г. х. (1829—1830). Примерно такой же разнобой имеет место в определении года смерти Аталик бека, правителя Бешкуфрука (л. 737). Не исключено, что имеются ошибки и при указании дат событий, происходивших на территории тех стран, которые посетил автор сочинения. На наш взгляд, одна из главных причин такой хронологической путанницы заключается в том, что Хакимхан не вел дневника, а изложил все по памяти, которая, как известно, не может быть совершенной. По утверждению автора (л. 169), «Мунтахаб ат-таварих» было написано в 1258 г. х. (1842—1843), т. е. спустя более двух с половиной десятков лет после того, как автор был приближенным Омар хана, и спустя почти полтора десятка лет после завершения путешествия по сопредельным странам.

Другая отрицательная сторона воспоминаний Хакимхана, которая чрезвычайно затрудняет научные исследования, это неразборчивость в указании имен и родственных отношений между людьми, которые являлись заметными историческими фигурами в Бухарском, Кокандском ханствах и других мелких владениях и сыграли не последнюю роль в судьбе самого автора. «Мунтахаб ат-таварих» не дает возможности установить, кто являлся настоящим, а кто мнимым родственником автора.

Кроме того, Хакимхан подчас не придерживается единой терминологии в названии чинов и должностей упоминаемых в его сочинении лиц. Выше было отмечено, что ишан Тура Ходжа в одном месте назван «накиб», в другом — «ходжа калан». Такой же разнобой имеет место и при упоминании других лиц. Так, правитель Куляба на одном и том же листе (л. 703) назван «Катта бий» и «Катта хан», правитель Каратегина — «Мухаммадкули парваначи» (л. 701) упоминается и как «Мухаммедкули бек» (л. 702), правитель Ура-Тюбе — «Баба-бек» (л. 690), «Баба дадхах» (л. 692) и «Баба бий» (л. 693) и т. п.

ИСТОРИЧЕСКОЕ ЗНАЧЕНИЕ «МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ»

Имеющиеся недостатки в «Мунтахаб ат-таварих» не снижают исторической ценности этого сочинения как важнейшего первоисточника по истории народов Средней Азии и сопредельных стран.

По мнению В. А. Ромодина, Мухаммед Хакимхан в своем сочинении «Мунтахаб ат-таварих» не вышел «из рамок обычных для придворных летописцев представлений об истории как об арене деятельности преимущественно или исключительно государей, их полководцев и сановников».[26] Вместе с тем необходимо отметить, что в отличие от предшественников и современников, автору этого труда чужда чрезмерная идеализация жизни и деятельности государей, о которых он повествует в своем сочинении. Это было следствием того, что Хакимхан не числился придворным историком, как другие летописцы, и ему не приходилось в силу этого раболепствовать перед ханами. А после смерти Омар хана и своего изгнания из Коканда он вообще избегал придворной службы. Хакимхану присуща объективная оценка деятельности правителей. В «Мунтахаб ат-таварих» автор откровенно бичует беззаконие, насилие и бессмысленные кровопролитные войны. На протяжении всего повествования чувствуется неприязненное отношение автора к Мухаммед Али хану. Хакимхан клеймит его злодеяния в отношении невинных людей и подчеркивает, что нет никакой разницы в его действиях и действиях других правителей Коканда

---

[24] Ромодин В. А. Некоторые источники по истории..., с. 60.
[25] Иванов П. П. Восстание китай-кипчаков в Бухарском ханстве, с. 65.
[26] Ромодин В. А. Некоторые источники по истории Ферганы..., с. 60.

бытий.

Осведомителями Хакимхана были люди различного общественного положения, состоявшие на гражданской или военной службе, торговцы, духовные лица и пр. Назовем некоторых из них. Для освещения истории времен Норбута бия и Алим хана (1770—1810) автор располагал помимо воспоминаний отца и ишан-Султанхана устными сведениями Мавлана Нусрата, который был ближайшим советником правителя Маргелана — Мухаммед Амин хана, сына Норбуты, а также воспоминаниями правителей Ура-Тюбе—Кадам инака, Мухаммед Рахима аталыка и других их современников (л. 242, 394). Историю Кокандского ханства за те годы, когда Хакимхан находился за пределами Мавераннахра, автор восстановил по многим воспоминаниям: опального брата Мухаммед Али хана — Султан Махмудхана, правителя Ура-Тюбе Мухаммед Рахим аталыка, ишана Мухаммед Саид ходжи, которого автор называл своим дядей, и бухарского военачальника в чине юзбаши, который принимал непосредственное участие в поимке и казни Мухаммед Али хана и его семьи (267, 290, 335, 696—697). Юзбаши после своего возвращения из Коканда в Бухару был отправлен послом эмира к правителю Шахрисябза, где он и встречался с Хакимханом.

При изложении истории Бухарского эмирата Хакимханом были использованы различные воспоминания официальных должностных лиц, имена которых в сочинении не упоминаются, и, кроме того, воспоминания ишана Тура ходжи накиба (сына сестры эмира Хайдара). некогда влиятельного и авторитетного должностного лица при дворе эмира Насруллы. Впоследствии Тура ходжа по некоторым обстоятельствам вынужден был покинуть эмират и эмигрировать в Россию. Сведения ишана Тура ходжи накиба, приведенные в «Мунтахаб ат-таварих» (256), совпадают с записями, которые были составлены о нем в 1837—1838 гг. в Петропавловской крепости (на Сибирской линии).[22] В этом документе Тура ходжа охарактеризован как «один из богатейших и важнейших жителей г. Бухары, женатый на дочери умершего Мир Хайдар хана, сестре нынешнего хана Насруллы, которому он помог завладеть городом и стать правителем ханства после брата Омархана». Далее указывалось, что Тура ходжа пользовался большим уважением среди жителей Бухары и «легко мог бы свергнуть хана и занять место его, но он решился ехать в богомолие в Мекку и, прожив около полугода в Кукане, отправился в Россию».[23] Вращаясь в правительственных кругах, Тура ходжа, несомненно, обладал достоверной и ценной информацией, которую мог сообщить Хакимхану.

По истории Бухарского эмирата конца XVIII — начала XIX в. автор располагал также воспоминаниями Диннасир хана (сына бухарского эмира Шахмурада (1785—1800), который жил в Тегеране, получал регулярные сведения о Бухаре и был женат на внучке шаха Ирана Фатх-Али шаха (л. 680).

Для освещения истории Афганистана конца XVIII — начала XIX в. автор использовал сведения, которые ему сообщили эмир Дустмухаммед хан и его сын, а также служивший при афганском короле Ахмадшахе (1747—1773) некий царевич из Йемена и приближенный царевича по имени Юсуф Афанди (л. 243, 294—304).

В «Мунтахаб ат-таварих» важнейшее место занимают воспоминания самого автора. Особенно они интересны при характеристике событий 1816—1822 гг. 6 лет кряду, в последние годы правления Омар хана (1810—1882), Хакимхан, по его словам (л. 509), неотлучно находился при правителе в столице ханства и сопровождал его в разъездах. Хакимхан являлся одним из наиболее доверенных лиц хана. Только Хакимхан и Мухаммед Али хан имели беспрепятственный доступ в «святое» для хана место — гарем, и обитатели его не прятались от этих двух мужчин.

Безусловную историческую ценность имеют также воспоминания Хакимхана о событиях на территории Бухары в 1828—1842 гг., когда автор постоянно жил в Бухаре и здесь же написал свое знаменитое сочинение. Значительный интерес представляют воспоминания Хаким-

---

[22] Государственный архив Оренбургской области, ф. 6, оп. 10, д. 4609, л. 1.

[23] Там же, л. 2, (Хакимхан на л. 133 своего сочинения назвал Тура ходжу «Ходжи каляном» и дядей своего отца Маъсумхана).

بجایش ایردانه بی ابن رحیم خان را بمسند امارت نصب کردند و او
بتمام ممالک فرغانه فرمان فرما گشت و او صاحب دولتی بود بسیار دانا
و عامل و او همشیره خود آی جان آیم را در حباله نکاح عمک بیک آتالیق
بیک در آورد بحکم آنکه مصراع ... را ابتاره عقد بستند
آن ذو درج دولت تحفت نار آرام گرفتند بعد از چندین وقت از آن دو گوهر
یکتا فرزند مشتری نجابت ... از کتم عدم بوجود آمد نام آن صاحب دولت
نمار بوته به نهادند قبل از ین مقدمه در عصر رحیم خان در بخارا ابو الفیض خان
پادشاهی میکرد و او بسیار زدهن افتاده فرهاد اتالیق در میانه ولایت خود
چند روزی کوس دولت نواخت در سمرقند کسی نبود که بر مسند حکومت نشیند
امرا لا علاج شده جناب سیادت و نجابت پناه ایشان عبد الشهید خواجه ولد
جناب عبد المجید خواجه را بر مسند حکومت نشانند بعد از چهل روز فرهاد اتالیق
بخارایی کوهنه بسیم ظفر از جانب یزیدیان وزیه جناب سیادت پناه را اسیر
کرده حبس و اربد رحمه شهادت رسانیده برادر اولاد حمید ...
هوش آنجمس ... عمر ... و فرزند از جمله ایشان آن توفیق
قرار بر فرار اختیار نموده بجانب خجند متوجه شده و از آمدن آن جناب الکریم
مطلع شده استقبال نموده قدم آن سیادت پناه را مبارک دانسته بسر منزل
مناسب فرآورد جناب ایشان در آن ولایت ... شده بود هر دو برای ادای
والنعم از برای زیارت حضرت سلیمان رفته مبارک گشت انداده قدم ایشان را
مبارک دانسته چند روز خدمت میکرد در آنوقت عصمت پناهی آی جان آیم
بنت ابراهیم اتالیق که به نکاح عمک ... شده که بجا ...
بود در عقد جناب ایشان در آورد و از جناب ایشان همه مدت حمل فرزند بوجود
آمد نام آن سیادت پناه را حکیم توره نهادند هر جناب ایشان در آن ...
... ذکر کرده بود زبده کلام آنکه در اوایل عصر بخارا رحیم خان منقبت حکومت میکرد

Лист 375 рукописи с правками в тексте и на полях

مینگ در خوقند الحال سلطنت میکند و دولت یوز و کینگس و غیر دیکررا در ضمی ایندو دولت برسبیل اجمال خواهم بیان کردن

«(Я) ничтожный (Мухаммед Хакимхан) в этой (работе) излагаю историю государства и происхождение двух династий, которые стали господствовать после Аштарханидов. Во-первых, Мангитской (династии), что правит в Бухаре. Во-вторых, Минг, в Коканде, которая в настоящее время правит, и дополнительно правление (династии) Юз и Кенагас и других (династий) на фоне изложения истории этих двух государств (Кокандского и Бухарского)».

Известно, что Юзи правили в Ура-Тюбе, а династия Кенагасов— в Китабе и Шахрисябзе. Следовательно, Мухаммед Хакимхан основную задачу свою видел в том, чтобы составить летопись истории Коканда и Бухары, а также Ура-Тюбинского владения и Шахрисябзского бекства, с которыми он был связан родственными узами. Вместе с тем Хакимхан поясняет, что в сочинении получит освещение история других областей Средней Азии (Гиссара, Каратегина), а также соседних стран, которые имели тесные экономические и политические связи со Средней Азией.

Для осуществления поставленной перед собой цели Мухаммед Хакимхан использовал многочисленные и разнообразные по своему содержанию первоисточники исторического, литературного и фольклорного характера. В «Мунтахаб ат-таварих» упомянуто около 30 сочинений авторов и примерно 20 поэтов, живших в X—XIX вв. История народов Средней Азии до XVI в. в основном заимствована у Табари, Мирхонда — «Равзат ас-Сафо» («Сад чистоты»), некоторые события XVI в. — у Васифи «Бадои ал вақаи» («Удивительные события») (л. 126) и Хасан бека Румлу «Ахсан ат таварих» («Наилучшая из историй») (л. 152), о событиях XVII—XVIII вв. материал взят у Мухаммед Юсуфа Мунши—«Таърих-и Мукимхани» («Мукимханская история»). Несомненно, Мухаммед Хакимхан пользовался и другими историческими первоисточниками, которые он не упоминает (особенно по истории XVI—XVIII вв.). Из числа упомянутых им поэтов преимущественно цитируются стихи и поэмы Джунайдуллах Хазика — близкого друга автора и его единомышленника, который был солидарен с Хакимханом в бесцельности кровопролитных войн, ведшихся кокандскими и бухарскими ханами. За разоблачение агрессивности политики ханств поэт поплатился своей жизнью (был обезглавлен по приказу эмира Насруллы).

Среди письменных первоисточников, использованных Хакимханом, — личные письма автора рукописи, которые он получил от своих родственников и знакомых, излагавших события, очевидцами и участниками которых они были. В «Мунтахаб ат-таварих» упоминаются два письма. Одно письмо было отправлено автору королем Афганистана Дустмухаммедханом и его сыном Акбарханом, захватившими в начале 1259 г. х. (1843) г. Кабул. В письме описаны события тех лет, происходившие в Афганистане. Хакимхан перенес сведения из этого письма в свое сочинение (л. 310). Другое письмо, использованное Хакимханом в рукописи (л. 717) в качестве источника, было отправлено ему братом Мухаммед Али хана — Султан Махмудханом. В нем описаны события, происходившие в Коканде, Ходженте и Ташкенте в 1841—1842 гг., в период двух походов, предпринятых эмиром Насруллой с целью захвата Кокандского ханства.[21] В частности, в них повествуется о коварстве Мухаммед Али хана по отношению к эмиру и о переходе его брата Султан Махмудхана на его сторону. Это послужило поводом для нового кровопролитного похода правителя Бухары, в результате которого был захвачен Коканд и убит Мухаммед Али хан вместе со всем семейством. Автор «Мунтахаб ат-таварих» осудил действия Султан Махмудхана, приведшие к такой трагической развязке.

В сочинении широко использованы сведения мемуарного характера. Так, некоторые факты по истории Кокандского и Бухарского ханств, приведенные Хакимханом, взяты им из воспоминаний его отца Маъсумхана, ишан-Султанхана и других лиц, имена которых упоминаются

---

[21] Более подробно об этом см.: Мухтаров А. Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в. Душанбе, «Дониш», 1964, с. 35—36.

тырех экземпляров рукописи «Мунтахаб ат-таварих», составленных на таджикском языке, описаны еще два — на узбекском, которые были составлены в 1294—1295 гг. х. (1877—1878). В Ленинграде также обнаружены два экземпляра перевода «на среднеазиатский тюрки» неизвестного переводчика. Это несколько сокращенный, главным образом за счет стихотворных вставок, текст рукописи, во многих местах сильно расходящийся с оригиналом. Перевод одной рукописи относится к 1295 г. х. (1878),[18] вторая часть второй рукописи датируется 1303 г. х. (1885—1886).

По мнению П. П. Иванова, экземпляры этого труда в «среднеазиатско-тюркском (чагатайском) переводе... отчасти справедливо было бы назвать версией». Сопоставляя текст на таджикском языке с переводом рукописи на узбекский, Иванов пришел к выводу, что «мы имеем дело с некоторого рода двумя вариантами одного и того же сочинения, в ряде мест не вполне совпадающими между собою, а поэтому требующими особо внимательного критического отношения... Переводчик труда Мухаммед Хакима в отдельных случаях допускал значительные отступления от оригинала, дополняя и переделывая текст по своему усмотрению».[19] Несомненно, поэтому, что переводы этого источника с таджикского языка на другие языки требуют специального изучения.

Итак, в рукописных хранилищах Ленинграда, Душанбе и Ташкента действительно хранится одиннадцать экземпляров сочинения Мухаммед Хакимхана, из которых семь составлены на таджикском и четыре переведены позднее на узбекский язык. Следовательно, те семь экземпляров, о которых говорил В. Л. Вяткин А. А. Семенову, относятся к таджикскому варианту рукописи, а упоминаемые 10—11 экземпляры включают таджикские и узбекские варианты рукописи.

Из семи экземпляров таджикского текста ленинградский (№ С-470), ташкентский (№ 592) и душанбинский (№ 63) являются рукописями, составленными при жизни автора. Два из них имеют авторские правки и бесспорно являются основополагающими экземплярами при научно-критическом исследовании этого исторического памятника и для факсимильного издания. Мы надеемся, что настоящая работа в какой-то степени облегчит научные изыскания ученых-востоковедов, сделает более доступным для изучения этот ценный первоисточник и несколько расширит представление об истории народов Средней Азии и ряда сопредельных стран Востока первой половины XIX в.

«МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ» И ЕГО ИСТОЧНИКИ

«Мунтахаб ат-таварих» — один из интереснейших памятников исторической и мемуарной литературы середины XIX в. Ее автору — Мухаммеду Хакимхану, несмотря на молодость, были присущи наблюдательность и острая проницательность. Вращаясь в придворных кругах, он хорошо изучил нравы правителей и отдельных приближенных ко двору лиц. Это был образованный для своего времени человек незаурядных способностей, что помогло ему правильно оценивать происходившие события, очевидцем которых он был. Поэтому не случайно в сочинении отражены почти все стороны жизни той эпохи.[20]

В «Мунтахаб ат-таварих» получила освещение история многих стран Востока первой половины XIX в., преимущественно среднеазиатских ханств конца XVIII—первой половины XIX в. Мухаммед Хакимхан так охарактеризовал цель своего сочинения (см. л. 218):

فقیر در اینجا دولت و نسبت دو خاندان را بیان میکنم که بعد از
شترخانی باینها رسید اول منغیت که در بخارا سلطنت میکند دویم

[18] Стори Ч. А. Персидская литература. Биобиблиографический обзор, с. 119. (Ташкентский экземпляр № 1560 назван «Интихаб ат-таварих» («Извлечение из истории»).

[19] Иванов П. П. Восстание китай-кипчаков в Бухарском ханстве (1821—1825). Источники и опыт их исследования. — «Тр. Ин-та востоковедения АН СССР», т. XXVIII. М.—Л., Изд-во АН СССР, 1937, с. 46—47.

[20] О своей учебе в мусульманском мактабе Хакимхан не пишет. Поскольку он с детства находился при наследнике престола Мухаммед-Али, это свидетельствует о том, что он наверняка брал уроки у придворного учителя. Несомненно, оказало на него влияние и постоянное общение с Омар ханом и многочисленными придворными поэтами. Хакимхан совершенствовал свое образование в Египте, в школе каллиграфов (во дворце Айн) и в Бухаре, в медресе муллы Мухаммед Шарифа.

Душанбинский и ташкентский экземпляры рукописи (№ 592) послужили основой для создания новых списков этого труда. Так, в 1899 г. по поручению Сер Али-Лапина (переводчика при губернаторе Самаркандской области) ташкентская рукопись была переписана Мирза Абсусамадом.[8] С переписанным экземпляром (хранится в фондах Института востоковедения АН УзССР под № 593) ознакомились В. В. Бартольд в 1902 г., будучи в г. Ходженте, и А. А. Семенов в 1915 г. Затем она вместе с другими рукописями была куплена у С. А. Лапина графом Н. Я. Ростовцевым. По мнению В. В. Бартольда, этот список был переписан с рукописи, принадлежавшей внуку автора.[9]

С ташкентской рукописи, хранящейся в фондах этого же института под № 592, в 1911 г. в г. Коканде был переписан еще один экземпляр Дамулла Мухаммед Амином (хранится под № 595). Этот список неполный. Его текст включает только первую часть рукописи, и описание событий обрывается на повествовании о неудачном походе эмира Насруллы на Хорезм в 1259 г. х. (1843).[10]

Наконец, есть еще четвертый ташкентский экземпляр (№ 596/1), который был переписан также в г. Коканде чуть позднее, в 1330 г. х. (1912 г.), но уже с душанбинского экземпляра, переписанного Баба Ходжа сыном Мир Убайдулла сыном Мухаммед Амина. А. А. Семенов предполагает, что Баба Ходжа не кто иной, как внук первого переписчика душанбинской рукописи.[11]

В Государственной Публичной библиотеке им. М. Е. Салтыкова-Щедрина хранится еще один «ленинградский» экземпляр труда Мухаммед Хакимхана (№ 44). Его составление относится к 1877 г. [12]

Находившемуся в 1913 г. в г. Коканде А. З. Валидову удалось ознакомиться с двумя списками «Мунтахаб ат-таварих». Одна из рукописей, по его мнению, являлась «полным» документом, дошедшим в двух томах, и хранилась у народного судьи Махмуд махдума, владельцем другого экземпляра был Якуб ходжи Яхьяханов.[13] Экземпляр рукописи, обладателем которого был судья Махмуд махдум, был приобретен А. А. Семеновым в феврале 1915 г.[14] и теперь хранится в фондах Института истории им. А. Дониша АН Таджикской ССР под № 63.

Итак, можно констатировать, что в рукописных хранилищах Советского Союза имеется 7 экземпляров сочинения Мухаммед Хакимхана, написанного на таджикском языке. Из них два экземпляра хранятся в Ленинграде, один — в Душанбе и четыре — в Ташкенте. Однако в работах отдельных авторов приведены различные цифровые сведения о наличии этой рукописи в различных хранилищах. Так, А. Насыров указывает, что в Институте востоковедения АН УзССР три списка.[15] В первом томе «Собрания восточных рукописей АН УзССР» описаны шесть экземпляров. Х. Расул и М. Кадирова считают, что в этом институте хранится пять экземпляров рукописи. Из них три на таджикском и два — на узбекском языке.[16]

Г. И. Костыгова пишет о «шести известных в Советском Союзе списках этого неизданного сочинения, важного источника по истории Средней Азии».[17] Между тем только в каталогах Ташкента кроме че-

---

[8] Собрание восточных рукописей... АН УзССР, с. 88.

[9] Бартольд В. В. Отчет о командировке в Ташкент. Соч., т. VIII. М., 1973, с. 157.

[10] Собрание восточн. рукописей. АН УзССР, с. 88.

[11] Там же.

[12] Костыгова Г. И. Персидские и таджикские рукописи «Новой серии» в Государственной Публичной библиотеке им. М. Е. Салтыкова-Щедрина. — «Восточный сборник», вып. 3. М., 1972, с. 62.

[13] Валидов А. З. Восточные рукописи в Ферганской области. Записки Восточн. отд-ния императорского русского археологического об-ва, т. XXII, вып. III—IV. Петроград, 1915, с. 304, 306.

[14] Следует отметить, что под таким же названием — «Мунтахаб ат-таварих» есть еще три совершенно отличных по своему содержанию труда по истории Индии и Средней Азии.—См.: Собр. восточ. рукоп. АН УзССР, т. 1, с. 41, 44; т. VIII. Под редакцией и при участии А. А. Семенова и Д. Г. Вороновского. Ташкент, 1967, с. 22.

[15] Насыров А. Указатель литературы (источников) жизни и деятельности Улугбека. — В сб.: Из литературы эпохи Улугбека. Ташкент, Изд-во АН УзССР, 1965, с. 375.

[16] Хакимхон. Хотиралар (Воспоминание). Ташкент, «Фан», 1966, с. 14. (Подготовили к печати Расул Х. и Кадирова М.).

[17] Костыгова Г. И. Персидские и таджикские рукописи «Новой серии» ..., с. 65.

рукописи А. А. Семеновым указано о наличии семи копий этого источника, переданных Семенову В. Л. Вяткиным. Известно также, что Вяткин сообщил А. А. Семенову следующее: «Этих списков было сделано одиннадцать».[5]

В доступных нам каталогах зарегистрировано несколько экземпляров рукописи. Прежде всего упомянем о трех рукописях. Помимо душанбинского экземпляра имеется еще ленинградский (№ С-470), переписанный 28 Раби ал-аввал 1259 г. х. (29 апреля 1843) Қари Аминджаном в округе (вилайят) Шахрисябза.[6] Сохранился ташкентский (№ 592), переписанный также в 1259 г. х. (1843) Домулла Мухаммед Амином.[7] Последний экземпляр хранится в фондах Института востоковедения АН УзССР.

Итак, все три экземпляра рукописи (ленинградская, ташкентская и душанбинская) были переписаны почти одновременно (в 1843 г.). Поэтому довольно трудно утвердить приоритет составления за каким-либо из этих экземпляров.

По мнению А. А. Семенова, душанбинский экземпляр «по печатям автора (Хакимхана. — *А. М.*) на многих листах и по его поправкам и заметкам, нередко очень пространным на полях и частью в тексте, сделанным довольно красивым настаъликом, представляет лично принадлежавший автору экземпляр его труда». Однако такие же правки имеются и на полях ленинградского экземпляра, который, кроме того, является более полным экземпляром и после основного текста имеет продолжение, по своему содержанию и характеру являющееся неотъемлемой частью основного текста. Н. Д. Миклухо-Маклай считал, что правки и продолжение совершенно схожи с языком и стилем сочинения и принадлежат лично Мухаммед Хакимхану. «Продолжение» занимает в рукописи л. 689[а] и 707[б] и содержит описание событий в Средней Азии, главным образом в Қокандском ханстве, со времени правления кокандского хана Шир Али (1842—1845) до вступления на кокандский престол Худойар хана в 1845 г. «Продолжение» отсутствует в других экземплярах рукописи и несомненно является ценным источником по истории Средней Азии середины XIX в. Оно, например, уточняет время жизни самого автора сочинения — Мухаммед Хакимхана.

При критическом издании «Мунтахаб ат-таварих» немаловажное значение имеет сопоставление приписок, которые имеют место в тексте и на полях ленинградского и душанбинского экземпляров. Сверка нами первых ста листов показала, что добавления и приписки на полях ленинградской рукописи в душанбинском экземпляре имеются на соответствующих местах текста. Только в одном случае бейт на л. 16[а] ленинградского экземпляра отсутствует в душанбинском. Имеющие место другие расхождения существенно не изменили смысл текста рукописей. Например, дата в экземпляре С-470 дается на арабском языке (л. 46[а]), а в душанбинском — цифрами. Приписки на полях рукописи С-470 преимущественно принадлежат переписчику, и только отдельные — неизвестным лицам. Правка на л. 22 этого экземпляра и на л. 34 душанбинского принадлежит одной руке.

Сопоставление двух рукописей «Мунтахаб ат-таварих» показало, что душанбинская, возможно, была переписана с автографа, по которому был сверен текст ленинградского экземпляра, и многочисленные добавления (порою значительные) к этому экземпляру последовали в ходе этой сверки.

Правки и добавления, внесенные на полях рукописей из Ленинграда и Душанбе, свидетельствуют о том, что переписчики после завершения своей работы показали ее Мухаммед Хакимхану и, возможно, по его поручению сверяли ее с авторским оригиналом. Отдельные правки и добавления, сделанные рукой автора, могут свидетельствовать о том, что Мухаммед Хакимхан, очевидно, был своеобразным редактором обоих экземпляров.

---

[5] Стори Ч. А. Персидская литература, с. 1190; Ромодин В. А. Некоторые источники по истории Ферганы и Қокандского ханства (XVI—XIX вв.) в рукописных сборниках Ленинграда. — Тр. XXV Международного конгресса востоковедов, т. III. М., Изд-во восточ. лит-ры, 1963, с. 59.

[6] Миклухо-Маклай Н. Д. Описание персидских и таджикских рукописей Института востоковедения АН СССР, с. 325—329.

[7] Собрание восточных рукописей, с. 88.

фактов. Так, на полях л. 114 проставлена дата смерти правителя Багдада—865 или 866 г. х. При этом лицо, внесшее исправление, ссылается на два источника — «Комус ал-аълам» и «Таърих Рокими».[3] Этим же почерком на полях л. 199 уточнен последний год правления бухарского хана Имамкули (1611—1642) — 1052 г. х. (а в тексте указан 1053 г. х.). И вновь дана ссылка на исторический источник, а именно «Таърихи Юнусджан» («История Юнусджана»). А вот еще одна правка на листе 223: неизвестный автор пытался стереть в тексте 1077 г. х. (1666—1667) и на полях сделал такую приписку — 1177 г. х. (1763—1764). На полях л. 10 уточнен сюжет данной в рукописи легенды о посещении легендарным пророком Юсуфом (Иосифом) могилы своих предков. При этом в тексте указано, что это была могила отца, а в помете на полях утверждается, что это была могила матери Юсуфа. Все эти правки свидетельствуют о том, что круг читателей «Мунтахаб ат-таварих» был довольно обширным. А ссылки на соответствующие исторические источники удостоверяют, что авторы помет были, по всей видимости, из числа образованных людей своего времени. Возможно, это были историки, знакомые с более ранними источниками, один из которых («Таърих-и Юнусджан») является неизвестным.

Помимо различных помет и правок на полях рукописи, в тексте сочинения имеются многочисленные правки (см., например, л. 133, 394 и т. д.). Правка в тексте и на полях этого сочинения уточняет ошибки переписчика рукописи, но не ее автора. Подтверждением этому служат, например, такие факты: на л. 219, 226, 344 встречаются повторения отдельных слов, а на л. 248 переписчик при 1232 г. х. (1816—1817) ошибочно переставил две последние цифры и написал 1223 г. х. (1808—1809). А вот еще одно свидетельство: три строки текста на л. 372 переписчиком зачеркнуты и переписаны на л. 373. И действительно, по смыслу содержания источника эти строчки правомерно были перенесены на лист 373. Такого же рода исправления сделаны на л. 674 и 675. Далее, переписчик настолько привык при написании рукописи упоминать имя кокандского хана Мухаммеда Али, что вместо имени правителя Багдада Мухаммеда Салиха написал опять-таки Мухаммед Али, а затем, поняв свою ошибку, исправил ее. Такие исправления или сделаны прямо в тексте (например, 5 строк на л. 526 и 6 строк на л. 653), или вынесены на поля. Правки имеются также и в заголовках (см., например, л. 568, 663 и др.).

Нередко в тексте рукописи встречаются пропуски слов или отдельных фраз. По смыслу изложения и по наличию отдельных заголовков («байт»—стихи) ясно, что в лакуны, оставленные переписчиками, должны были быть вписаны стихи (на л. 203, 221, 274, 227, 398 и др.). Конечно, вполне возможно, что эти лакуны имели место и в авторском тексте. Но есть и другого характера пропуски. Так, на л. 344 явно пропущено одно слово, а на л. 294 отсутствует название местности. Возможно, переписчик не мог точно разобрать текст оригинала, поэтому сделал такие пропуски слов.

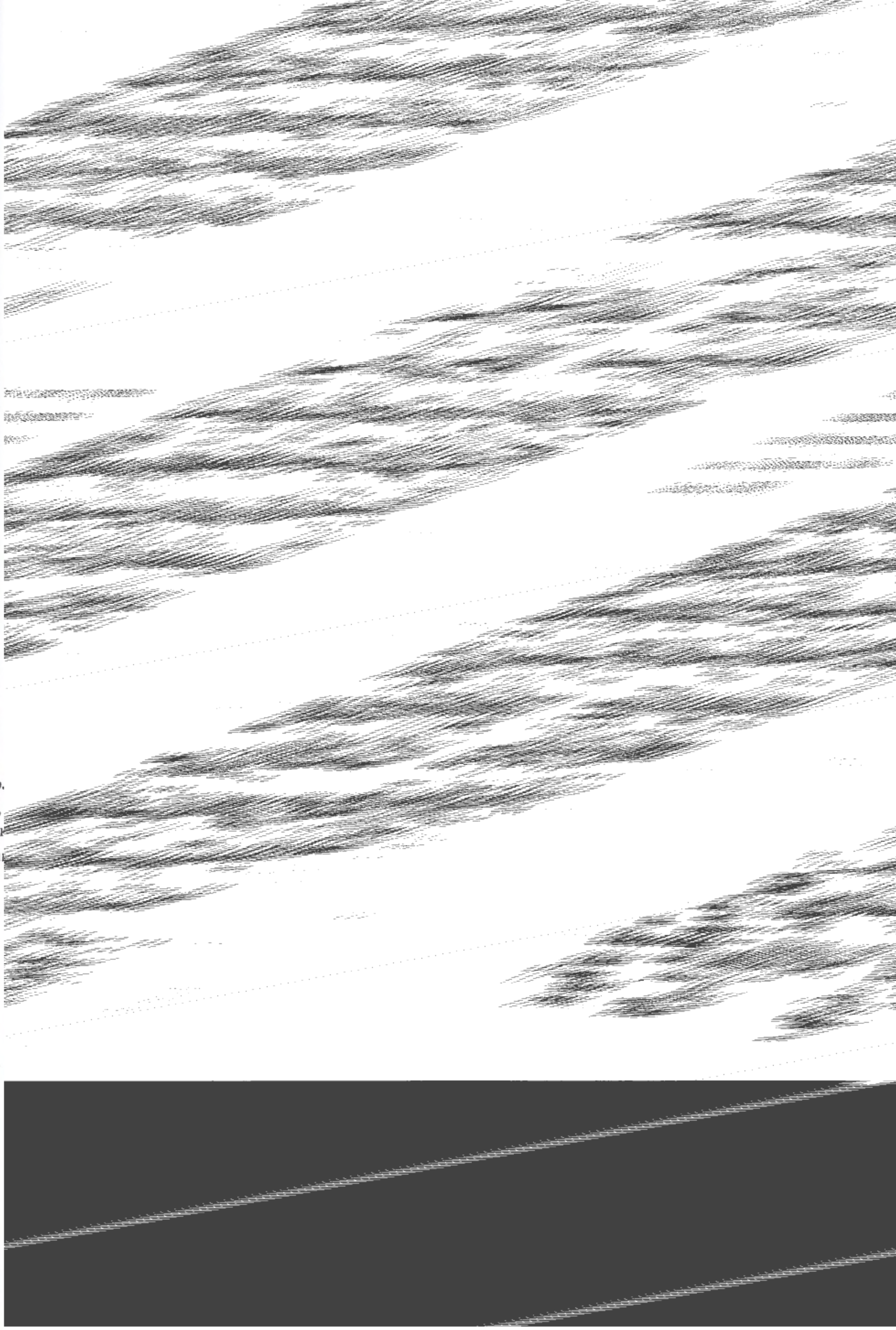
Среди пометок на полях рукописи особого внимания заслуживает одна из них. Это перевод одного бейта на узбекский язык. Под этим переводом читаются следующие слова: «Таржиман нусхаси (?)» (экземпляр переводчика). Эта приписка на полях рукописи дает основание предположить, что переводчик «Мантахаб ат-таварих» на узбекский язык пользовался этим первоисточником. Чтобы настоящее предположение стало реальным, необходимо сопоставить тексты рукописей на обоих языках.

Помимо душанбинского экземпляра рукописи исторического сочинения «Мунтахаб ат-таварих» в Советском Союзе хранятся и другие его экземпляры. Одним таким экземпляром располагает Институт востоковедения АН УзССР. На полях этого экземпляра рукописи, значащегося в хранилище института под № 592, имеется помета, которая удостоверяет, что данный экземпляр является одной из десяти копий, сделанных с оригинала этого труда.[4] В вышеприведенном описании

---

[3] Мир Сейид Шариф Раким. Таърих-и Рокими. Сборник, относящийся главным образом к государям, духовным лицам, писателям и т. п., деятелям, которые жили в XV—XVIII вв. См.: Стори Ч. А. Персидская литература, с. 1140—1141.

[4] Собрание восточных рукописей АН УзССР, т. 1. Под редакцией и при участии А. А. Семенова. Ташкент, 1952, с. 88.



Ко.
си,
чи
сы

ما خود بگرد دامن مردی نمیرسیم،
شاید که گرد دامن مردی بما رسد

و این مجموعه را منتخب التواریخ نام نهاد و مقصود ازین پند و نصیحت
и т. д.

Переводы этого важного сочинения на местном узбекском наречии (неполные) встречаются, по-видимому, очень редко, а таджикские списки совсем отсутствуют, если не считать единичных случаев (есть, например, один список в Ходженте и один в Коканде, у Юнусджандадхи Мухаммедова. Оба они списаны с этой рукописи).

Вследствие сего настоящий экземпляр представляет громадную научную ценность как **единственный авторитетный и авторизованный экземпляр.**

Между прочим, А. З. Валидов в своей статье «Восточные рукописи в Ферганской области» (в XXII т. Зап. В. отд. И. Р. Арх. О-ва) ошибочно говорит, что منتخب التواريخ у Юнусаджан-дадхи — в двух томах и список «с автографа (чьего?), принадлежащего народному судье в Коканде Махмуд-махдуму».

Настоящая рукопись приобретена мною (в феврале 1915 г.) у этого казия Махмуд-махдума и, как видно, не состоит из двух отдельных томов и написана целиком автором. Не совсем понятным является замечание г. Валидова (стр. 306) и о списке منتخب التواريخ у Якуб-ходжи Яхъяханова, в Коканде, — «очень старая рукопись». Касается ли это настоящего труда или труда того же названия, но относящегося до «Истории Индии», составленного Бадаони.

P. S. В. Л. Вяткин передавал мне, что списков «Мунтахаб-ат-Таварих» было сделано всего 7.

А. А. СЕМЕНОВ.

К этому описанию следует добавить, что «Мунтахаб ат-таварих» состоит из пяти частей (баб). Последняя, пятая, часть делится на 12 отделов (та'ифа). Части и отделы в сочинении не однозначны по размеру. Так, только один 12-й отдел (из пятой части), посвященный истории Кокандского ханства, занимает половину всего сочинения, а вместе со вторым отделом (истории мангитов до 1259 г. х. (1843) составляет более двух третей всего сочинения.[2]

Характеристика сочинения А. А. Семеновым неполная. Поэтому ее можно продолжить. На полях рукописи (№ 63) сохранились оттиски двух печатей. Одна из них восьмигранная, о ней пишет А. А. Семенов. Печать имеет дату 1244 г. х. (1828—1829). Другая — овальной формы, на которой такая надпись: حاجی توره بن سید معصوم (Ходжи Тура б. Сейид Маъсум).

А. А. Семенов заметил в рукописи полустертое слово مادرزن (муж своей матери). Однако в тексте имеются и другие едва заметные фразы, а также стихи. Например, почти утраченными оказались те места, где осуждаются действия кокандского хана Мухаммеда Али. По непонятным причинам стерты имена трех дочерей Кокандского хана Алима (л. 440). Но больше всего пострадал текст со стихами поэта Хазика. Около восьми строк стихов либо зачеркнуты, либо стерты. Эти «правки», по мнению А. А. Семенова, внесены «чтителями ханов», имена которых пока не установлены. Возможно, им был некий Мулла Сиддик—катиб, который на полях л. 342 написал три строки, осуждавшие Хазика за то, что он, находясь на военной службе у Омар-хана, нелестно отзывался о кокандских ханах, но в то же время одобрял политику эмира Насруллы (в этом Мулла Сиддик—катиб глубоко заблуждался, потому что Хазик разоблачал жестокость эмира, за что впоследствии поплатился своей жизнью).

Одна из помет на полях рукописи на л. 425 имеет надпись Мухаммед Рахима. Это помета в восемь строк. Итак, известны два имени авторов помет на полях рукописи. Однако на полях сочинения довольно много записей, авторов которых установить не удалось. Что представляют собою эти записи? Это уточнения дат и отдельных исторических

---

[2] Содержание и структура настоящей рукописи совпадает с описанием Миклухо-Маклая Н. Д. (Описание персидских и таджикских рукописей Ин-та востоковедения, вып. 3. М., «Наука», 1975, с. 327) и Стори Ч. А. (Персидская литература. Биобиблиографический обзор. М., «Наука», ч. II, 1972, с. 1191—1192). Здесь нет необходимости в их повторении.

РУКОПИСЬ «МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ» И ЕЁ СОХРАННОСТЬ

После кончины профессора А. А. Семенова (в ноябре 1958 г.) Институт истории им. Ахмада Дониша АН Таджикской ССР приобрел его библиотеку, включая несколько десятков восточных рукописей. Среди них — сочинение Мухаммед Хакимхана «Мунтахаб ат-таварих» (инв. № 63), со следующим кратким описанием, составленным А. А. Семеновым.

منتخب التواريخ

(«Избранная история» или, быть точно — «Избранное из истории»). Составитель Ходжи Мухаммед Хакимхан, сын Сейид Ма'сумхана из потомства Махзуми А'зама.

Настоящая рукопись (на таджикском языке), судя по печатям автора[1] на многих листах и по его поправкам и заметкам, нередко очень пространным на полях и частично в тексте, сделанным довольно красивым наста'ликом, представляет лично принадлежавший автору экземпляр его труда. Сама же рукопись — большой и объемистый том (367 листов размером 19×33 см) написана посредственным, хотя и очень хорошо читаемым среднеазиатским наста'ликом на лощеной кокандской бумаге двумя лицами: с 1 по 183 лист рукой Мухаммед-Амина, сына Дамуллы Инайета в г. Китабе, в Мухарраме 1260 г. хиджры (январь—февраль 1844 г.), и со 184 листа до конца книги — рукой Баба Ходжи, сына Мир Убайдуллы, сына Мир Мухаммед Амина в том же 1260 г., в месяце Мухаррама. То есть оригинал рукописи, как это и поныне делается в Средней Азии для скорого получения списка, был разделен на две части и отдан в переписку сразу двум лицам. Тип почерка — «моллаи».

Труд этот, известный по рукописному джагатайскому переводу, имеющемуся в Туркестанской Публичной библиотеке (№ 79 по кат. Каля: «Персидск., арабская и тюркская ркп. Тур. Публ. библ. Ташкент, 1889), представляет собой историю Бухары и Кокандского ханства в связи с касавшимися этих стран событиями в Афганистане и Хиве, главным образом, начиная со времени бухарского эмира Хайдар-хана (1800—1826 гг.), когда автор был уже взрослым человеком. Все сложные перипетии государственной и придворной знати бухарского эмира (Хайдар-хана, Насруллы-хана и современных им кокандских ханов до Шир-Али-хана) и бурная и богатая приключениями жизнь самого автора, много странствовавшего по мусульманскому Востоку, изложены от первого лица. Это, так сказать, автобиографические записки. Им предшествует краткое изложение мусульманской истории, начиная с пророков и царей Ирана и доходя до династии Средней и Западной Азии. Заглавия отдельных глав и стихов, которыми для красоты изложения снабжено повествование, сделаны киноварью. Любопытно, что всюду, где встречается имя кокандского хана Мухаммед-Али-хана (Малля-хана в просторечии), изгнавшего автора в Сибирь (в Россию), к нему прибавлено слово مادر زن (муж своей матери), но слово это, очевидно, чтителями ханов смазано пальцем и вместо него вписано (по мазаному) غازی победоносный, شهید (мученик) и т. п.

Начало после بسم الله

الحمدلله رب العلمين و الصلوة و اسلام على رسوله
وآله و اصحابه اجمعين آما بعد اين حقير زاديه حمول و گمنامی و سر گشته
باديه لمحنت و ناكامی حاجی محمد حكيم خان ولد سيد معصوم خان مخدوم
اعظمی بزبان شكسته بيان چنين می‌سرايد كه از زمان آدم تا بخاتم
و از خاتم تا بايندم وقايعی كه در كتب تواريخ مذكور است يخاطر
رسيد كه انتخاب نموده آيد تا مستمعانرا كرد ملال بر دامن خاطر راه
نبايد بناء عليه باوجود عدم اسطاعت و قلت بضاعت بر سبيل ايجاز و
ختصار شروع رفت بيت.

---

[1] На оттисках этой восьмигранной печати изящно выгравировано

حاجی محمد حكيم ابين سيد معصوم خان.

МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ И ЕГО АВТОР ХАКИМХАН

Хакимхан Мухаммед. **Мунтахаб ат-таварих.** В 2 книгах. Подготовка факсимильного текста, введение и указатели А. Мухтарова. Душанбе: Дониш, 1982.

«Мунтахаб ат-таварих» («Избранная история») составил просвещенный царедворец Кокандского ханства Мухаммед Хакимхан, сын Маъсумхана, в начале 40-х гг. XIX в. Труд этот содержит ценные сведения по истории Бухарского эмирата и Кокандского ханства, а также Хивы и Афганистана в первой половине XIX в.

Рукопись «Мунтахаб ат-таварих» встречается в рукописохранилищах Советского Союза очень редко. Публикуемая рукопись на таджикском языке (367 листов), судя по печатям автора на многих листах, по его правкам и заметкам на полях и частью в тексте, представляет лично принадлежавший Хакимхану экземпляр его труда, завершенный в начале 1844 г. в г. Китабе.

В предисловии А. Мухтарова приведены сведения об основных исторических источниках, которыми пользовался Хакимхан, о значении его труда для истории народов Средней Азии. Коротко описана биография Хакимхана.

Работа, впервые издаваемая в нашей стране, представляет большой научный и познавательный интерес как для советских, так и для зарубежных читателей.

«Muntakhab at-tawarikh» («Selected History») was composed in early forties of XIX century at the court of Kokand's khan by the enlightened man Muhammed Hakimkhan son of Ma'sumkhan. This work contains vailable data about history of Bukhara, Kokand states and about Khiva and Afghanistan at the first half of XIX c.

Soviet manuscriptfunds possess only few number of «Muntakhab at-tawarikh». Present manuscript might be regarded as private copy of Hakimkhan because of numerous author's seals met on the pages and his own notes both on the margina and text. This copy was finished in the beginning of 1844 in the city of Kitab.

The introduction wrote by A. Mukhtarov deals with the main historical sources which were used by Hakimkhan and shows the role of this work for the study of history of Central Asia. Here one can find the short biography of Hakimkhan.

This work, which is published in our country for the first time is of great scientific and cognitive interest both for soviet and foreign readers.

Рецензенты:
докт. истор. наук **Н. Акрамов** и канд. истор. наук **Н. Касымов.**

$X \frac{4603010201-021}{M\ 502-83}$ 45—82

Печатается по постановлению Редакционно-издательского совета Академии наук Таджикской ССР

МУХАММЕД ХАКИМХАН

МУНТАХАБ-АТ ТАВАРИХ

(Подготовка факсимильного текста, введение и указатели А. МУХТАРОВА)

Ответственный редактор
Мухамед Сайфитдинович Асимов

Редактор издательства *Т. М. Любименко*
Технический редактор *В. Н. Щемелинина*
Художник *Р. Абдуразаков*
Корректоры *Л. Д. Полисская, Г. Г. Мирзаянц*

ИБ № 710

Сдано в набор 16.10.1981 г. Подписано в печать 28.04.1982 г. КЛ 04507. Формат 60×84 1/8. Бумага Книжно-журнальная. Гарнитура «Литературная». Печать высокая и офсетная. Усл. печ. л. 42,78. Усл. краск-отт 42,905. Уч.-изд. 20,0 л. Тираж 1000. Заказ 824. Цена в перепл. № 7 — 3 руб. 70 коп.

АКАДЕМИЯ НАУК ТАДЖИКСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ ИСТОРИИ имени АХМАДА ДОНИША

Мухаммед ХАКИМХАН

МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ

(Подготовка факсимильного текста,
введение и указатели А. МУХТАРОВА)

В 2 КНИГАХ

Ответственный редактор —
М. С. АСИМОВ

КНИГА ПЕРВАЯ

ПАМЯТНИКИ
ПИСЬМЕННОЙ
КУЛЬТУРЫ

I

АКАДЕМИЯИ ФАНҲОИ РСС ТОҶИКИСТОН
ИНСТИТУТИ ТАЪРИХИ БА НОМИ АҲМАДИ ДОНИШ

Муҳаммад ҲАКИМХОН

МУНТАХАБ АТ-ТАВОРИХ

(Ба чоп ҳозиркунанда, муаллиф ва таъликоти муқаддима
А. МУХТОРОВ)

Дар 2 китоб

Муҳаррири масъул —
Муҳаммад ОСИМӢ

КИТОБИ ЯКУМ

ДУШАНБЕ — 1983

ИЗДАТЕЛЬСТВО «ДОНИШ»
НАШРИЁТИ «ДОНИШ»

ОСОРИ ТАМАДДУНИ ХАТТӢ

I

منتخب التواریخ

محمد حکیم خان

۲

محمد حکیم خان

منتخب التواریخ

۲

آکادمی علوم تاجیکستان شوروی

کمیسیون تحقیق و نشر آثار خطی

هیئت تحریریهٔ نشر آثار خطی:

محمد عاصمی (رئیس) کمال عینی (معاون رئیس)، رجب امانوف،

ظاهر احراری، غفار عاشوراف، یوری سالتسف (منشی)،

عبدالقادر محمد نیازاف، احرار مختاراف، دوستمراد سیدمراداف.

اکادمی علوم تاجیکستان شوروی
انستیتوی تاریخ بنام احمد دانش

محمد حکیم خان
منتخب التواریخ

بچاپ حاضر کننده، مؤلف مقدمه و تعلیقات و فهرستها
احرار مختاراف

محرر مسئول محمد عاصمی

کتاب دوم

نشریات "دانش"
دوشنبه - ۱۹۸۵

منتخب التواریخ را در ابتدای سالهای ۴۰ قرن ۱۹ محمد حکیم خان بن معصوم خان که یکی از شخصان صاحب معلومات و مأمور دربار خانگری خوقند بود به رشته قلم کشیده است. اثر مذکور معلوماتهای مهم درباره تاریخ نیمه اول قرن ۱۹ امارت بخارا و خانگری خوقند و همچنین خیوه و افغانستان را در برگرفته است. دستخط منتخب التواریخ در مخزنهای دستخطی اتحاد شوروی بی نهایت کمیاب است.

نسخه دستخط مذکور (۳۶۷ ورق) به زبان تاجیکی بوده نظر به آن مهرهای مؤلف که در بسیاری از ورقها و اصلاحات و قیدهای او که در حاشیه‌ها و قسماً در متن جای دارند به نسخه شخص حکیم خان تعلق داشته که در ابتدای سال ۱۸۴۴ در شهر کتاب به اتمام رسانده شده است.

در سرسخن نشر که به قلم دکتر ا. مختاروف تعلق دارد درباره منابع اساس تاریخی که از آنها حکیم خان استفاده کرده است درباره ماهیت این اثر عاید به تاریخ خلقهای آسیای میانه معلوماتها آورده شده اند. ترجمه حال حکیم خان مختصر تصویر کرده شده است.

این اثر که بار اول در مملکت ما نشر کرده میشود هم برای خوانندگان اتحاد شوروی و هم برای خوانندگان بیرون از اتحاد شوروی اهمیت خاص علمی دارد.

" Muntakhab at- tawarikh" ("Selected History") was composed in early forties of XIX century at the court of Kokand khan by the enlightened man Muhammed Hakimkhan son of Ma sumkhan. This work contains vailable data about history of Bukhara, Kokand states and about history Khiva and Afghanistan at the first half of XIX century.

Soviet manuscriptfunds possess only few number of " Muntakhab at- tawarikh". Present manuscript might be regarded as private copy of Hakimkhan because of numerius author's seals met on the pages and his own notes both on the marginals and text. This copy was finished in the beginning of 1844 in the city of Kitab.

This work which is prerared for publication by professor A.M.Mukhtarov is of great scientific and cognitive interest both for soviet and foreign readers.

نزد نکته سنجان بلاغت پوشیده نماند که از هر بوستان گلی چیده و دولت منعقدی را
بیان کردیم ان شاء الله عمر اگر وفا کند کمیت خوش خرام میخواهد که از هر گلستان بوی
برده در خانه میدان سخن مطلق العنان مهمیز کند و بالله التوفیق طایفه دوازدهم

منکیه هفت تن بوده اند مدت سلطنت ایشان در ممالک فرغانه صد سال بود
اول ایشان رحیم خان ابن شهرخ اتالیق ابن محمد خان بی بود ... او
مرید هدایت پناهی مولانا لطف الله چستی و ایشان مرید سلطان الاولیاء و
الاصفیا مخدوم اعظم قدس سره العزیز بوده و شهرخ اتالیق سه فرزند ارجمند داشت
رحیم خان و عبد الکریم بی و شادی بی بوده و مقر ایشان موضع ده قان بوده
... از شهر خوقند سه فرسخ بجانب جنوب است ... در انجا روزگار
میگذرانند و در انوقت آق بوته بی ولد محمد رحیم اتالیق در خجند کوس امارت را
مینواخت اتفاقا تقدیر ازلی و سر نوشت لم یزلی الهی رفت دختر شهرخ اتالیق که
در پس پرده عصمت نشسته بود را آق بوته بی خواستگاری نمود با چندین کشش
و توی در حباله نکاح خود در آورد و رحیم خان را در پیش خود برده امور ملکیه را
با و تفویض نمود خود بعیش عشرت مشغول گشت و آوازه رحیم خان درانوقت
در اقطار عالم شیوع یافت و هم لشکریان آق بوته بی به رحیم خان روی آوردند واقف گشته
و ازین حال آق بوته بی رنجیده ... خواست که رحیم خان را دستگیر
نماید او در انسته با چند محرم خود ... طرف مالوف خود گشت چون ... رفتن او
آق بوته بی وقوف یافت از عقب او به چند قرغیز را حکم فرمود که او را تعاقب
نموده دستگیر کرده بیارند و قرغیزان در کمال تعجیل تعاقب نموده در موضع
ثوم قورغان رسیده اند و آن شیر بیشه مردانگی در انجا که خشت از قالب چنبر بیرون نیامده دست از کمان جسته است
با میدان بسیار با دم گرم دست به تیر کمان برده بجنگ در پیوست چنان محاربه برپا
ساخت که از خون قرغیزان خاک آن دشت لاله گون گشت و در آب دریای
سیحون چون می ناب لعل فام گردید گویند رحیم خان قمبر نام تیر انداز داشت

همان روز تنها خود چهل قرغیز را بناوک کمان دوخت قرغیزان دیدند که از چند
کس زیاده باقی نمانده است همه رفیقان ایشان بسوی عدم روی آورده لا علاج
پنج شش بوده عمر خود را غنیمت شمرده راه تبه قاچلن نام کرفته رو بفرار آوردند
و رحیم خان بصحت و سلامت ازین مهلکه خلاص شده این فتح اول را نشانه دولت
شوکت خود کرفته بدرکاه سلطان حقیقی شکر بجای آورده متوجه مقر خود شد چون
ازین کار او آق بوته بی وقوف یافت انکشت حیرت بدندان کزید نمیدانست که
تغییر آن [illegible] بدست آرد هر چند ایلچیان بخجند ان به تردد [illegible]
تکلیف [illegible] رحیم خان قبول نمیفرمود بحکم آنکه

[illegible] رسیده کرد ... دام   [illegible] بعد بدانه که شود در دام

بالاخره بعد از تعدد بسیار آن خان والاشان به پیش آق بوته بی آمده
و بعد وصال [illegible] یکدیگر را در کنار لطف و مرحمت کرفتند و قدم او را مبارک
دانسته بهمانداری پرداخت چون چندی ازین مقدمه کذشت چند فتنه جویان
ابلیس مشرب [illegible] طبیعت آق بوته بی را مکرر از رحیم خان منحرف کردانیده راهبری
کردند که آن خان [illegible] دستکیر نمایند و ازین احوال رحیم خان واقف کشته
شبی از شبها آق بوته بی در بالای ارک خجند بخواب ناز غنوده بود رحیم خان
با چند از بهادران کینه خواه [illegible] میان از صد جا چپ راست بسته
و لباس [illegible] را در بر کرده متوجه [illegible] کشته بر سر آن امارت پناهی چون
مرک مفاجات برسیدند و به تیغ کین پاره پاره لقایش چنان شربت مرک را
چشانیدند که تا قیامت از جای برنخیزد بحکم آنکه

سرش را بخنجر برید [illegible]   خروشید زمانه برکشت کار

و همان شب آن شهید مظلوم را انجا [illegible] دفن کردند و روز دیکر رحیم خان
بر مسند امارت نشست و آوازه [illegible] او عالم را فرو کرفت [illegible]
[illegible]

ذکر لشکر کشیدن رحیم خان بصوب سمرقند و میانکال و فتح نمودن آن ولایت را چون رحیم خان حـ

بهادران

را در تحت تصرف آورد لقبش رحیم خان صاحبقران میگفتند و بعد از
چند وقت حکومت خجند را ببرادرش عبدالکریم بیه واگذاشت خود در ولایت
خوقند قرار گرفت و در آن وقت خوقند نوآباد شده بود و او بر آبادانی
آن ولایت سعی بلیغ نمود و حکومت مرغیلان را ببرادر کوچکش شادی
تفویض نمود چون تمام ممالک فرغانه را در تحت تصرف خود در آورد خاطر
خود را بالکل از آنجانب جمع ساخت با لشکر انبوه متوجه سمرقند شد بعد از
قطع مراحل در ولایت سمرقند رسید و آن مملکت را در سهل درجه فتح نمود از آنجا
متوجه ینکی قورغان گشت و آن بلده را نیز مسخر نمود بعد از آن عنان
یکران بصوب شهر سبز تافت در آن وقت در ولایت کش حکیم نوکری برادر
ابراهیم اتالیق حکمرانی میکرد چون از آمدن رحیم خان وقوف یافت آماده
جنگ و قتال شد چون رحیم خان بنزدیک شهر سبز نزول اجلال فرمود
و ایلچیان سخن دانی در میان شده طرح آشنایی در مابین انداختند حکیم بیک
در پس پرده عصمت برادرزاده داشت آی چوچوک آییم بنت ابراهیم
اتالیق در کمال خوبی او را در عقد رحیم خان در آورد و از رحیم خان
آن عصمت پناهی آبستن شد بعد از انقضای مدت حمل دختر نیکو منظری در
وجود آمد و نام آن دختر آی چوچوک آییم نهادند و رحیم خان با آبروی
تمام بجانب سمرقند متوجه شد چون بران بلده وارد گردید در طبیعت او
مرض صعبی مستولی شد و پاره گویند که در مزار حضرت شیخ قثم ابن عباس رض
اسبکی در بالای زینه برآمد از روی بی ادبی بآن کسل مبتلا گشت و از جانب
خود اته قلی دادخواه را و ملا بیچاره را نایب ساخته خود متوجه خوقند
گردید چون در ولایت خجند نزول اجلال فرمود مرض او از حد اعتدال گذشت
و هر چند طبیبان آن روزگار معالجه کردند هیچکدام مفید نه افتاد از دار
دنیا رخت هستی را برچیده روی بسوی عقبی آورد نعش او را در خوقند برده

دفن کردند مدت حکومتش ده سال وقت عمرش سی سه سال بود از و
یک پسر باقی ماند که آن ایردانه [?] بی بود و سه دختر بجای اخو عبدالکریم بی
بر سریر حکومت قرار گرفت بداد و دهش مشغول گشت بعد از و نار حیم خان
عبدالکریم بی زن و ای چوچوک آیم را در عقد خود در آورد و در ایام حکومت
او قلماق از جانب چین خروج کرد در آنوقت بولایت کاشغر آی [?] خواجه‌گان
حکم رانی میکردند چون لشکر خطای هفت شهر را فرو گرفت و ایشان بعد از
مجاربات بسیار قرار بر فرار اختیار نموده متوجه بدخشان شدند چون در آن
بلده رسیدند مردم آنجا بوعدهٔ خطای فریفته شده دین را بدنیا فروختند
آن دو سیده زاده را داشته بخطای دادند و آن کافران [کفار] بی دین آن
دو گوهر سیادت را بتیغ تیز حسین وار از تن جدا کرده بدرجهٔ شهادت
رسانیدند و از خون ایشان خاک بدخشان چون لعل بدخشان گشت بحکم آنکه

قطعه

زمین کربلا شد این بدخشان ای مسلمانان — که در ماه محرم کشته شد خواجه بصد خواری
بدستور حسینش سر برید آن شمر ذی الجوشن — یزید شوم سر برداشت باز از نو بجباری

از آن سیادت پناهان یک فرزند شیرخواره باقی ماند و نیکخواهان و جان
سپاران آن در یتیم را از آن کافران [?] مخفی داشته براه غیر متعارف به بخارا
رسانیدند و چون مردم خطای از کار سیادت پناهان خاطر ناپاک خود را جمع
نمودند سپاه قلماق را بجانب ممالک فرغانه فرستادند و ایشان بسیاری
ولایت را مسخر نموده ولایت خوقند را محاصره نمودند و عبدالکریم بی میان را
از صد جان بسته با آن کافران ناپاک هر روز غزا میکرد مدت محاصره بطول
کشید در آن وقت فاضل بی و النغمی [?] ابن صادق بی یوز در اوراتپه حکومت
میکرد و او فرزند خوانده عبدالکریم بی میبود در آن حالت عمرش به بیست [سال] رسیده
بود چون این خبر را شنید بتعجیل تمام متوجه خوقند شده بعد از قطع منازل

خود

در آنوقت که رحیم خان و قنبر [illegible] زدوج [illegible] را اتالیق [illegible] عصمت از رحیم خان آن [illegible] بعد از [illegible] شد [illegible] بعد از وفات [illegible] انقضای مدت [illegible] منتظر [illegible] رحیم خان [illegible]

[illegible] پسر باقی ماند [illegible] بیت [illegible]

خود را بخوقند رسانید بدولت غزا مشرف گردید و از آمدن آن امارت
پناه عبدالکریم بی بسیار شادیها نمود و قدم آن امارت پناه را مبارک
دانسته بمهمانداری او پرداخت بعد از چند روز لشکر قلماق بسیار به تنگ
آمده مملکت مملکت خوقند را واگذاشته متوجه دیار خود شدند و مردم
اهل اسلام تعاقب نموده تاراج میکردند گویند مبارزت پناهی پسر محمد نام
بهادر فاضل والنعمی در همان جنگ کفار بیک روز نود قلماق را خلانیده
بود جناب ایشان سلطان خان میگفتند که از زبان خود پسر محمد بهادر این
سخن را بارها شنیدیم و عبدالکریم بی از کار کفار خلاص یافت و فاضل نزار کفره
والنعمی را آبروی تمام رخصت اجازت فرموده بود در آنوقت برادر او
شادی بی در غیلان حکومت میکرد مردم آنجا را بسیار جماعه قرغیز
بتاخت می بردند و بر آن بادیه نشین ایشان بسیار نزدیک شهر می نشست
اتفاقا شادی بی بجانور پرانی براده بود بازگشت شکار نزدیک آن
جماعه رسیده با محرمان خود از بهر بازی خود را قرغیز ساخته بسر آن
جماعه تاخت آورد و یقین آنجماعه شد که قرغیز رسید و هر کدام از خانه
خود تفنگها گرفته باندختن تفنگ مشغول شدند تا محرمان شادی بی
آنجماعه را آگاه کردند تیر از قضا بسینه شادی بی رسیده الحال جان بحق
تسلیم کرد بحکم آنکه مصراع درجان بازی چه جای بازی باشد
بازی ایشان بماتم انجامید و شادی ایشان بغم مبدل گشت و هم گریه
کنان مرده او بشهر در آورده بخاک نشکن سپردند و از وی یک فرزند
باقی ماند سلیمان بیک نام مدت امارتش در غیلان نه سال و مدت عمرش
سی سال بود بعد از چند وقت عبدالکریم بی نیز از این خاکدان دهر دون
بر چیده روی بسوی آخرت آورد و از وی یک فرزند باقی ماند عبدالرحمن بیک نام
مدت حکومتش هشت سال و مدت عمرش سی چهار سال بوده چون او درگذشت

بجایش ایردانه بی ابن رحیم خان را بمسند امارت نصب کردند و او
بتمام ممالک فرغانه فرمان فرما گشت و او صاحب خلق بود بسیار دانا
و عاقل و او همشیره خود آی جان آییم را در حباله نکاح عمک جه اش عبدالرحمن
بیک در آورد بحکم آنکه مصراع مه را بستاره عقد بستند
آن دو درج دولت تخت ناز آرام گرفتند بعد از چندین وقت از ان دو کوکب
یکتا فرزند مشتری سعادتی از کتم عدم بوجود آمد نام آن صاحب دولت را
ناربوته بی نهادند قبل ازین مقدمه در عصر رحیم خان در بخارا ابوالفیض خان
پادشاهی میکرد و او بسیار از دهن افتاده فرهاد اتالیق در میانا ولوس خود
چند روزی کوس دولت نواخت در سمرقند کسی نبود که بر مسند حکومت نشیند
امرا لاعلاج شده جناب سیادت و نجابت پناه ایشان عبدالشهید خواجه ولد
جناب عبدالمجید خواجه را بر مسند حکومت نشاندند بعد از چهل روز فرهاد اتالیق
بخارا به کومک نسیم ظفر از جانب یزیدیان وزید و جناب سیادت پناه را اسیر
کرده حسین وار بدرجه شهادت رسانیدند براولاد ... [illegible]
خوش آن کس ... عمر ... و فرزند ارجمند شان ایشان آن ...
قرار بر فرار اختیار نموده بجانب خجند متوجه شده و از آمدن آن جناب عالی الکریم
مطلع شده استقبال نموده قدم آن سیادت پناه را مبارک دانسته بسر منزل
مناسب فرا آورد جناب ایشان در آن ولایت ساکن شده بود در عصر ایردانه بی
والنعمی از برای زیارت تخت سلیمان در اوش رفته باز گشت ایردانه بی قدم شان را
مبارک دانسته چند روز خدمت میکرد در آن وقت عصمت پناهی آی چیچک آییم
بنت ابراهیم اتالیق که به کنکش آییم شهرت داشت عمر شریف بد وکم پنجاه سال رسیده
بود در عقد جناب ایشان در آورد و از جناب ایشان بعد مدت حمل فرزندی بوجود
آمد نام آن سیادت پناه را حکیم توره نهادند عمر جناب ایشان در آن وقت از ...
تجاوز کرده بود زبده کلام آنکه در آن عصر در بخارا رحیم خان منغیت ...

تاریخ تولد ناربوته خان ...
شوکت مقدم تاریخ خسروی
... زاده خوقند ...
بلبوکر مشغول شده با ... رو بدر ...
نا بران درمیان ...
یکی از جمله
ومیان سیادت پناهی

و او ایردانه بی را فرزند خوانده بود در اوراتیه فاضل بی والنعمی ابن
صادق بی حکومت میکرد و بیان این واقعه را بالتفصیل پیش نوشته شده است
چون رحیم خان لشکر بجانب اوراتیه کشید ایردانه بی والنعمی نیز در حرکت آمده هر دو
صاحب دولت بعد از قطع راه در موضع یام روی دیدند باتفاق یکدیگر اوراتیه را
محاصره نموده بی وجه هرکدام بمقر خود مراجعت نمودند و لشکر ایردانه بی والنعمی
با آفت سماوی بباد سخت دوچار افتاد و از پشت ایشان مردم یوز تعاقب نمود
کله مناره ساختند و ایردانه بی والنعمی با چندین مشقت و محنت خود را بخوقند
رسانید و شب روز در تدارک این کار بود بعد از چندین وقت با لشکر انبوه
متوجه مملکت اوراتیه گشت بعد از قطع راه نزدیک آن بلده رسیدین خبر را
فاضل بی والنعمی شنیده بی تأمل با لشکر بسیار استقبال نموده بخاطر او چنانکه
رسیدین همان آتش در کاریست ندانست که چینی هر روز نمیشکند بر و از شکنند

بحکم آنکه بیت

دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن | مغزیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن

و چون هر دو دریای لشکر در موضع آقسو بهم درآویختند چنان جنگی شد که
خاک میدان از خون یلان ارغوانی گردید بحکم آنکه بیت

چنان شد که کس روی کس را ندید | ز بس کشته کار شد زمین ناپدید

بعد از محاربات بسیار کوکب ظفر از جانب ایردانه بی والنعمی طلوع نمود و ستاره
فاضل بی والنعمی در هبوط افتاد سپاه یوز روی بهزیمت آورد و لشکر مینک
تعاقب نموده بقتل میرسانیدند و پاره را اسیر میکردند دران روز ایردانه بی
والنعمی بدست خود هژده کس از بزرگان یوز را بقتل رسانید درانوقت از
دستش شمشیر خطا افتاد بسر اسب خورد و نصف سر اسب را قلم کرد بعد اختیار
این کار را نکرد و ازان مهلکه بر بیم فاضل بی والنعمی با چندین محنت و مشقت
خود را باجل نجات رسانید و اسیرانیکه جمع آمده بودند همه را حکم نمود

بعد از چندی هر دو از تبلیس محمد امین بی
بیرون

از سر از کرنه

چون ایردانه بی والنعمی

بقتل رسانند کله مناره سازند مثل گوسفند بیچاره ها را قطار کرده سر می بریدند
و از خون مسلمانان دریای آتی بود دریای سرخ آب گشت و از سر یوزنکان
مینک یوز کله مناره چه که کله کوه ساختند گویند دران عصر مت فاضل پاکی النعمی
خوش آوازی بود که نغمه داود و آهواز ناهید علم موسیقی آموختی و دران زمان تاریخ نبود
عدیل و نظیر نداشت و آوازه او بر هر دیار رفته بود اتفاقاً آن بیچاره نیز
دستگیر کرده گرفته بودند و او بآواز خوش میخواند شاید که بآن وسیله از سر خون
او درگذرند نه پیشه بود دران وقت بنزد ایردانه والنعمی بحکم آنکه مصراع
[redacted] کی سبب بعد از فراغ قتل عام فرمود که سر
آن بیچاره را بریده از همه بالا تر به بالای کله مناره مانید و بفرموده او همچنان
کردند بعد از ان بفتح نصرت متوجه خوقند شد چون چندی از قتل غارت بر آسود
فلک کج رفتار عادت دیرینه خود را باز از سر گرفت و نخواست چند روزی بفراغت
روزگار گذراند خلص کلام آنکه عبدالرحمن بیک ابن عبدالکریم بی از ایردانه بی و النعمی
متوهم شده به بعضی که حالا به اکبیره شهرت دارد رفت و از انجا قلعه چهار کوه را استحکام آمده از قلعه را
کرده درآمد و بر مسند امارت نشست و کوس مخالفت را نواخت از این خبر وحشت باعث رسید ابهی
ایردانه بی واقف گشته در بحر تفکر فرو رفت و نمیدانست که بچه حیله این عقده
بر نخیزم زسر کوی تو تا جان دارم ناشده کار بجان از سر جان برخیزم
دید که از هیچ وجه راه بهبودی نیست لا علاج دل بر جنگ نهاد هفت سال در میان
ایشان محاربات بسیار واقع شد و ابر نظرات باش که عبدالرحمن
بود دران وقت در بهادری عدیل و نظیری نداشت و شهرت تمام دارد دران جنگها
داد مردی داد عاقبت ایردانه از راه تذویر و حیله درآمد کرده بچندین عهد
و وعده آن میر ساده لوح را بفریفت و بخوقند برد بحکم آنکه مصراع
ای امید من عهد تو بسر ابه چون باد و از آمدن آن میر ایردانه بی شادیها
نموده در جای مناسب فرود آورد و دران وقت بزرگترین امراء او ابرس قل بی

وعبدالرحمن بهادر بود بعد از چندین وقت با یشانان طرح مشاورت انداخته
گفت روباه زنده را هیچ عاقل بفتراک نه آویخته است و مار را در آستین
هیچکس جای نداده است من بحجه دلیل خاطر خود را از دشمن خود فارغ دارم مگر
نشنیده که گفته اند این بیت را خواند بیت اگر دانه حیله باشد سیمرغ
بدام آورد مرغ زیرک چه
آن دو میر بهانه جو چون این سخن
از زبان پردانه بی شنیده تحسین و آفرین کرده گفتند شاها این امر از جمله لوازمات
حکومت است گفته اند فرد بیت از هر که دولت گرانی آورد دار
او را سبک از میانه بردار
چون پردانه بی باتفاق آن دو بد
بی عاقبت دل بر هلاک عبدالرحمن بیک نهاد شبی چند ملعون را حکم فرمود که
او را بقتل رسانند و آن عفریت منظران بر سر آن نوجوان بیگناه رسیده
مع زنش آی جان آیم بنت رحیم خان بدرجه شهادت رسانیدند در آن وقت
فرزندان رحمند ش ناربوته بی دوازده ساله بود و آی چوچوک آیم احوال فرزندان
را بدان حال بدید از خود رفت بعد از ساعتی بخود باز آمد موی کنان و روی کنان
مصراع از دیده بجای اشک خون می باریده و از دست ناربوته بی گرفت بر سر فرزندان
برد و گفت می شناسی اینها کیانند چون چشم ناربوته بی به پدر و مادر افتاد دید که
ایشان بچندین خواری در خاک مذلت یکسان بخاک خون غلطیده خوابیده اند عرق
فرزندی در حرکت آمد و گریه آغاز نهاد و کنکس آیم گفت ای فرزند میدانی که
بسبب قتل مادر و پدر تو کیست ناربوته بی گفت میدانم که اینکس قل بی و عبدالرحمن
بهادر بی گفت خاموش باش و از دست فرزند گرفت کناره شد و چندی از آن
کور باطنان هر دو یار وفادار را در نعش انداخته متوجه خاکدان شدند بیت بحکم آنکه گفته اند
بر نعش کرسا لدیلار ایکا وینی جان بیر کیلیس اولوک کو یاونی
و آن مظلومان را بچندین خواری دفن کردند چون کنکس آیم احوال را بدین
منوال مشاهده کرد بسیار هتوهم شد و از اپردانه بی رخصت اجازت یافته

مع دو فرزندارجمندش متوجه وطن مألوف گشت بعد از قطع مراحل بشهر سبز
رسید و درانوقت حکومت از جماعه اولاد رستم رفته به بیک نظر بی قرار گرفته
بود بیک نظر بی قدم آنها مبارک دانست با وجود بیکانه بودن از روی
حق شناسی ملکها یکه بمیراث رسیده بود بهم راحق گذاری کرد و کنکس آتیم
بهم ملک خود متصرف شد فارغ البال باد و فرزند قمر منظرش برآسود چون
چهار سال از این مقدمه بگذشت درانوقت جناب قطب الاولیا و غوث الاصفیا
ایشان موسی خان خواجه مسند ارشاد بذات بابرکات آن بزرگوار مزین بود
بسر کنکس آتیم هوای زیارت آن سیادت پناهی افتاد باد و جگر گوشه اش
متوجه آنصوب گردید چون بمقصد رسید خاک آستان آنجناب جنیم خود طوطیا
دیده گردانید و آن هدایت پناه درباره ایشان لطف مرحمت را بسیار کرده
بعد از چندروز جناب حضرت ایشان در پس پرده عصمت دختر مستوره داشت
و آن رابعه دوران را بعقد جناب سیادت پناهی ایشان حکیم توره درآورد
و همان شب قران سعدین واقع شد و بعیش عشرت مشغول شدند بحکم آنکه مصرع
قران چون مشتری با زهره میکرد درانوقت حبیل یرداته خان خواجه
ابن یوسف علی خواجه از ایرداته بی تغایش متوهم شده بده بید گریخته آمده
بخدمت جناب ایشان عمر میگذرانید چون چندی از ین گذشت کنکس آتیم از یک
فرزند خاطر خود را جمع کرد جناب بخلاق[?] آورا بده بید بخدمت حضرت ایشان بفرزندی
واگذشت خود با یک فرزند دیگرش نار بوته بی متوجه اوراتیه شد چون بمقصد
رسید فاضل بی و النعمی قدم ایشانرا مبارک دانسته بسیار گرامی داشت و قلعه
قیزلی را مع تابعاتش انعام نمود و درمیان فرزند ارجمندش خدایار بی
و نار بوته بی طرح دوستی انداخت دو سال درانجا بود درین ضمن حیین ایرداته بی
مکتوب ها فرستاده بقبض نام دل نار بوته بی را برکرده بخود قند برد مصراع
بشهر خود درم شهریار خود باشم بسیار گرامی داشته در موضع قره تپه
حالا

حالا بموی مبارک اشتهار را از دگذاشت بحکم آنکه بیت

کسی را که ایزد زجای خمول — برارد باوج کمال قبول

بعد از یکسال ایردانه بی بکبل مهلک مبتلا گشت وحکیمان از عهدهٔ او
او پرداختند هر چند سعی نمودند بجای نرسید حق را لبیک گفته از دار الفنا
بدار البقا رحلت نمود مدت عمرش سی شش سال و مدت حکومتش ده سال بود
وازو فرزند پسر نماند مگر پنج دختر ماه روی چون او از عالم گذشت در آن
عصر ایریس قل بی ابن دوست قل بهادر در مرغیلان حکومت میکرد و در خجند
عبدالرحمن بهادر بهرد و امراء باتفاق یکدیگر بخوقند آمده سلیمان بی ابن
شادی بی را بر مسند امارت نشاندند و او مردی بود بسیار بی کفایت
وبسیاری بمردم دون نشستی وبکار ملکداری نمی پرداخت بحکم آنکه بیت

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست — درین مقام بسی احتیاط باید کرد

و امراء دیدند که او قابلیت حکومت ندارد در سهل روز ممالک از دست میرود... لا علاج
ضمناً بیان واقعه را به ایریس قل بی پیام فرستادند و نیز دانست که
حق بجانب امراء خوقند لا علاج سوار نموده خود راد ولتخواه ناربوته بی
ساخته شاید که از این خدمت او از دل ناربوته بی کینهٔ دیرینه را برارد بحکم آنکه مصرع

تلخهٔ بادام را شکر تلافی میکند

القصه با چند مبارزان خود از ته
جامهٔ ایشان شمشیرهای کین چپ راست بند انده بخدمت سلیمان بی رسیده و آن
بیچارهٔ ساده لوح نادیده جهان را بزیر تیغ خون آشام گرفته پاره پاره
ساختند و روحش بجنت الماوی پرواز کرد مدت عمرش بیست پنج سال و مدت
امارتش سه ماه بود چون ایریس قل بی و عبدالرحمن بهادر و دیگر امراء از کار
سلیمان بی فارغ شدند همان شب همه باتفاق بخدمت ناربوته بی شتافته نوید
سلطنت ممالک فرغانه را رسانیدند و تکلیف خلافت نمودند آن دانای
عاقبت اندیش چون این سخن از امراء شنید از آن امر پر خطر اجتناب کرده

کفت بیت

مخور ای شمع دلافروزی فریب مجلس آرایی — بیک گردش نمی ارزد بچندین سربریدنها

امراء هم یکباره سر خود بقدم او نهاده بعد از التجاء بسیار در میانه عهد
و پیمان چندین بار از دین ایمان قسم یاد کرده بقصر خانی بردند و از دیگر تمام
امراء مجتمع شده نار بوته بی والنعمی را بر مسند امارت و بر سریر ایالت نشاندند
و او بر عدل داد پرداخت و او صاحب دولتی بود در کمال حلم و حیا و راست
گوی بود گویند چیزی که از زبان وی صادر میشد باز گشت نداشت بعد از چند
روز میان وی و ایریس قلبی مخالفت افتاد در انوقت و میر بچه از خویشان او
او در ولایت حبت نیز طرح مخالفت آغاز نهادند چون نار بوته بی این خبر را شنید با لشکر
خوقند از دریای سیحون عبور نموده در ولایت حبت چالاک رسید
و محاربات سخت در میان واقع شد بعد از جنگ بسیار نسیم ظفر از جانب
نار بوته بی وزید بیکحمله آن بلده را در تحت تصرف خود آورد و آن دیده
میر بچه را بدرجه شهادت رسانید خود متوجه نمنکان شد چون این خبر را ایریس قلبی
شنید ایلچیان دانا بخدمت نار بوته بی فرستاده طرح آشتی انداخت و سخن
بران قرار گرفت که برادر زاده خود مغل عفت پناهی مینک آیم بنت امام قلی بی
دوست قلی بهادر را در عقد نار بوته بی والنعمی در آرد و او سخن ایریس قلبی قبول
فرمود آن گوهر درج عفت را در حباله نکاح خود در آورد به ایریس قلبی روی دید
کینه کدورت و بکلی رفع شد بجانب خوقند مراجعت نمود عبدالرحمن بهادر در خجند
حکومت میکرد برادر او داشت قوشبیکی که در پیش نار بوته بی والنعمی محل اعتماد بود
تمام امور ملکی با و عاید میشد و از دست او نار بوته بی والنعمی بسیار بتنگ آمده
طریق حزم را رعایت فرموده راه مواسا و مدارا پیش میبرد بحکم آنکه بیت

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا

گستاخی و بی ادبی او از حد گذشت بالاخیر حکم بقتل او فرمود چون این خبر را

ذکر لشکر کشیدن نار بوته بی والنعمی بجانب حبت

[illegible]

[illegible]

قوشبیکی

قوشبیکی شنید راه گریز پیش گرفت بچندین محنت و مشقت خود را در خجند پیش
برادر رسانید و صورت واقعه را بیان فرمود چون این سخن را عبدالرحمن بهادر
از زبان برادر شنید در غرقاب اندیشه فرو رفت در آن وقت حکومت جبت و توره قورغان
و نمنکان نیز بار و تعلق داشت بسبب فتور دولت وی این بود که در ولایت خجند خواجه
عالیجنابی بود و او در پس پرده عصمت دختر ماه پیکری داشت در غایت حسن
و جمال و صافی آن مستوره را آن حیوان طینت شنید غایبانه تیر عشق او در خورد
راغب وصل او گشته نداشت که گفته اند فرد بیت
بی تامل پا مزن بر بوریای فقر ما — نی بناخن خورده اند اینجا ز غفلت شیر ما
زبده کلام آنکه بالاخره بظلم و جبر آن عفت پناه را در حباله نکاح خود در آورد
و مادر و پدر آن مظلومه دست بدعا برداشته آبا و اجداد خود را شفیع آورده
رو بسوی آسمان کرده گفت الهی تو دانای کل حالی بفریاد ما بیچارگان رس
و داد آن ظالم را ده چون دعای او باجابت مقرون گردید بحکم آنکه مصرع
دعای خسته دلان مستجاب خواهد شد — چون شب زفاف آن غول بیابان
خواست که بآن عفت پناه دست درازی کند از قدرت واجب تعالی و بکرامات بزرگان
در حال از میان پا پایان آن نسناس حیوان سیرت شل شد چون این حال را
بخود مشاهده کرد حیران و سراسیمه محرمان خود را طلب نمود و مجال حرکت نبود
لاعلاج زنبیل از کدام کور دران شب تار رنگ یافته آوردند و آن ابله را انداخته
بارک خجند بردند و آن دختر عصمت پناه را در حال طلاق نمود و در حالت
فلج بود که برادرش قوشبیکی گریخته رسید باتفاق او بآن حال تخته روانی نشسته
با لشکر خجند متوجه توره قورغان شد و کور نمکی را اختیار نمود بیت
ذکر لشکر کشیدن ناربوته بای التمغی بر سر عبدالرحمان بهادر
با ولی نعمت از برون آیی — که سپهرت زند بر نگون آیی
چون این خبر را ناربوته بی التمغی شنید با سپاه بسیار از دریا گذشته در
موضع دغت اش پیش آن برگشته بخت را گرفت چون عبدالرحمن بهادر از آن آمد

سپاه خوقند وقوف یافت لاعلاج دل بجار به نهاد ولشکر خود را بجنگ
امر کرد دو لشکر با هم آویختند مثنوی ز گرد ستوران خیل سپاه

بر غبار پرده زد خورشید ماه | ز سم ستوران صرصر شتاب
فتاده بناف زمین پیچ و تاب | برآمد چو از کوس روئین خروش
یلان را ز دار استخوان مغز جوش | دران هنگام لشکر خصم عنان توجه

از میدان عزیمت برتافته روی بهزیمت نهادند آری جنس کنجشک بسیار اگر چه
بهر سیل بی نهایت شود و خیل کبوتر اگرچه توانا است که هم پنجه شاهین و شهباز گردد
بالاخیر عبدالرحمن بهادر دید که کار از دست رفت از تخته روانی بزیر آمده اسلحه
خود را در بر کرد و خود را ببالای اسپ گرفته میخواست که سمند بادپیما را جولان
در آرد از بسکه دو پا بمرض فلج بیکار شده بود از رکاب برآمد و از کون بخاک
مذلت یکسان شد چون سپاه او میر خود را بدین حال مشاهده نمودند بلا اهمال
راه گریز پیش نهادند و لشکریان خوقند احوال عبدالرحمن بهادر را بدین
منوال دیدند یکی از اسپ فرود آمده سر آن بهادر را از تن جدا کرد و بخاک و خون
آغشته واگذاشت بحکم آنکه بیت هر که بود شد دیده اخلاص از حق نمک
چشم امیدش ز میل یاس نابینا شود | چون تاربوته بی والنعمی این فتح
بزرگ را از جمله عطاهای غیب شمرده بفتح فیروز متوجه خوقند شد بعد از عبور
دریا بمقصد رسیده تاربوته بی والنعمی مادر جد او و برادر داشت یکی شهرخ بی
و یکی حاجی بی حکومت توره قورغان را بشهرخ بی تفویض نمود و حکومت
خجند را بحاجی بی چون چندی از این بگذشت در انوقت در اوراتیه فاضل
و خدایار بی والنعمی بودند روزی خدایار بی والنعمی تدبیر اندیشیده با لشکر
بسیار متوجه خجند شد نزدیک بمقصد رسیده و چندی لشکریان خود را امر فرمود
تاخت کرده براه راست بجانب اوراتیه مراجعت فرمایند و خود با سپاه
در کنار کوه کمین کرد و چون این خبر را حاجی بی شنیده بی تامل با لشکر

وکارزار میکردند

خود

خود از شهر بیرون شده ایشانرا تعاقب نمود و تدبیرش چنان بود که قبل
ازین نزد محمد امین خواجه خوقندی که ایلچی بخارا شده بود در بازگشت بطریق
حیله بسیار اظهار عجز و انکسار و توهم مینمود تا حاجی بی در غفلت ماند و در
کارها مساهله ورزد چه آنچه احتیاط در سپاهی گریست با آن نبرد ازد بنا بر آن
بعد از تاختن خدایار بی سهل نینداشته با احتیاط تمام از خجند بیرون نشده بود
تا خجند را باین حیله و تدبیر گرفت ندانست بزیر هر دانه دامی نهاده اند بیت
به شمشیری توان جانی گرفتن　　　بفکری شاید اقلیمی کشودن
تفصیلش آنکه چون سپاه حاجی بی بنزدیک لشکریان خدایار بی رسید و خدایار
والنعمی احوال خصم را بدین بی پروایی دید دانست که تدبیرش موافق تقدیر افتاده
یکباره از کمین کاهش بر آمده رو بایشان آورد حاجی بی دید که فلک چه منصوبه
بر پا کرد قرار بر فرار اختیار نمود لشکریان یوز تعاقب نمودند همراه سپاه
خجند بشهر در آمدند بسیاری را دستگیر نمودند و چندی را بقتل رسانیدند چنانچه
مولانا حاذق میگوید بیت　　ایمن مباش از ستم خصم ناتوان
فرزین کند طریق عداوت پیاده را　　چون حاجی بی این حال را مشاهده
نمود با چندین درد حسرت دل از ملک و مال برکنده رو بخوقند آورد و خدایار
والنعمی عروس ملک خجند را باین تدبیر در تحت تصرف خود در آورد بحکم آنکه
همه و ر نکسب [illegible]　　نه صدق مروت نه صدشنیده
ذکر فتح نمودن ناربوته بی دیگر ولایت خجند را
چون چندی برین بگذشت بعد ناربوته بی والنعمی با لشکر فرغانه بکمال تعجیل
متوجه خجند شده قبل از دمیدن صبح خود را بمقصد رسانید بیک حمله داخل
شهر شده چون کیره لشکریان خوقند بلند شد خدایار بی والنعمی از
خواب غفلت سر برداشت دانست که فلک کج رفتار چه شعبده بر پا کرده است
سینه وار برجست متوجه خصم گردید در میان شهر چنان جنگی کرد که داد
مردی را داد گویند همان روز از دروازه شهر تا لب دریا هفت کس اخلانه

عاقبت دید که کار بجای نمیرسد لاعلاج خود را با اسب اسلحه بدریا انداخت
چون قدری از دریا قطع کرده بود که اسب از دستش جدا افتاد و دران موضع
اتفاقا آب تا زانو میرسید بعد ازان اسلحه و زرهی که داشت از بر کشید و شنا
کرده بلب دریا بیرون شد با آنحال میرفت که یکی از لشکریه خوقندی با وی دوچار
آمده شناخت لیکن بر والنعمی مزاحم نکردید وگفت شما را شناختم اما مروت
می نمایم بشرط آنکه فراموش نکنید الحاصل پیاده میدوید که یکی از غلامانش که
اوروس بود و آنهم درین قضیه فرار نموده بود با والنعمی رسید دید که بسیار علوه واسبان
پایهای مولایش آبله کرده است گفت یا مولام اسوار شوید چونکه والنعمی مردی
بغایت ملحم بود غلام چند قدمی که میرفت میغلطید تا دید که یکی از رعایا را وبر
خری بنجه بار کرده می آید چون والنعمی را بدینحال دید درگریه شد و بار خر را بر زمین
انداخته گفت برین خر سوار شوید و آن خر هم بغایت لاغر و ضعیف بود بهر صورت
گاه بر غلام و گاه بر خر سواره میرفت و گاه پیاده تا اینکه باز سه چهار نفر دیگر
از لشکریه او که روی برگریز نهاده بودند همراه گشتند باز از دریا عبور نموده
متوجه اوراتیپه گشت قدری راه رفته بود که یکی از گریزه ها در رسید و از احوال
پرسید او گفت خوقندی اوراتیپه را نیز مسخر نمود چون این خبر وحشت اثر را
خدایاربی والنعمی شنید دود از نهادش برامد با چندین رنج و تعب عنان عزیمت
بصوب جزخ تافت درانوقت سه روز شده بود که والنعمی چیزی نخورده بود و آتش
جوع بر طبیعتش چنان مستولی گشته بود که قوت رفتار نداشت اتفاقا نیم از شب
گذشته بود که گذارشان در موضع قلعه خا واصل فتاد و والنعمی یکی را امر نمود که
چیزی خوردنی بیار و آنکس حیران بود که درین نیم شبی بکجا رود اتفاقا
درانجا خانه بود آنکس در بالاخانه برامد دید که سه تغاره شیر ملبب ایستاده است
واین مژده را آنکس بوالنعمی رسانید والنعمی از جای برجست به بالای بام برامد
هر سه تغاره شیر را بیکدم برکشید و از بام بزیر آمد و میخواست که قدری

درانجا

در [illegible] ز رنج راه براسایند دانستند که آن قلعه را نیز لشکریان خوقندی آمده متصرف شده اند لاحول کویان بچندین بیم و هراس متوجه خرخ شدند
دران دشت بی پایان لب تشنه و اشکم کرسنه لچ و عریان بچندین خواری راه طی میکردند بعد از سه روز بنزدیک خرخ آمده ولنعمی از یاد در افتاد بیت

هر کس بقدر خویش کرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی

درانوقت فاضل بی ولنعمی نمیدانست احوال فرزند ارجمندش بچه منوال کذشته است درانوقت یکی از رفیقان ولنعمی بتعجیل تمام بخدمت فاضل بی ولنعمی آمد نوید داد که فرزند ارجمندت بسلامت رسید چون این خبر را فاضل بی شنید باین بیت رطب اللسان کردید بیت

نوید آمدنت میدهند هر روزم تو فارغ ز من از اشتیاق میسوزم

بلا اهمال فرزند ارجمند بزرکوار خود امر فرمود ایشان ولنعمی را استقبال نموده بعزت تمام بخدمت پدر آوردند چون چشم پدر به پسر افتاد از هوش برفت بعد از ساعتی بهوش آمد یکدیکر را درکنار کرفته زار زار چون ابر نوبهار کریه میکردند و شکرانه واجب تعالی را بجای می آوردند چند روز از رنج راه برآسود بعد از پدر بزرکوار رخصت کرفته متوجه سمرقند شد درانوقت ولایت سمرقند در غایت خرابی بوده غیر از بوم شوم و جغد هیچ ذی روحی نبوده خدایار بی ولنعمی بنزدیک سمرقند رسیده که تپه نام موضعی است آنجا سکونت اختیار نموده سه سال به هقانی پرداخت بحکم

بیت

کیمیا خواهی زراعت کن چه خوش کفت آنکه کفت زرع را ثلثش زر است ثلث دیکر هم زر است

چون چندی برین بکذشت باز بسرش هوای حکومت افتاد دل عادت کرده بلا کفته اند متوجه شهر سبز شد چون از آمدن او بیک نظر بی ولنعمی وقوف یافته استقبال نموده بجای مناسب فرود آورد بمهمانداری پرداخت بعد از چندین روز خدایار بی ولنعمی از بیک نظر بی مدد خواست داو فرزند رشید بخش نیاز علی

[illegible]

دیوان بیکی را با پانصد کس جرار همراه کرد و از انجا به اورکوت آمد
یولدش بی نیز با چندی از مبارزان خود همراه شده از اطراف و جوانب
نیز طلب کار جمع شده با لشکر انبوه متوجه جرخ شدند بعد از قطع راه بولات
جرخ رسیدند قوشون را در بیرون گذاشته خدایار بی و نیاز علی بی و یولداش
بی به پیش فاضل بی والنعمی در آمده صورت واقعه را بیان فرمودند و او نیز
سپاه جرخ را همراه کرده با ایشان فاتحه داد و آن امارت پناهان
از پیش فاضل بی والنعمی رخصت اجازت یافته متوجه اوراتیه شدند مصرع
روان گشتند میران وفاکیش همان شب ایلغار نموده بدامنه کوه
زامین کمین کردند و یک علم سپاه را حکم کردند که رفته نزدیک اوراتیه را
تاخته براه رابت بجانب جرخ مراجعت فرمایند و آن لشکریان همچنان این بیت را خوانده
کردند چون خبر به ایریس قل بی رسید بی تامل دشمن را حقیر شمرده سوار نمود
مدعی را که رسید با چو منی لاف جدال که تو از تربت بابل دمدانی بهلو زند
ایشان را تعاقب کرده میرفتند بجای رسیدند که خصم در کمین گاه منتظر وقت
مینشست ایشان را کند رانده راه به شان را گرفتند و بر سر ایریس قل بی تاخت
آوردند چون چشم ایریس قل بی به لشکر خدایار بی افتاد انگشت حیرت بدندان
گزید و در تحیر فرو رفت دانست که فلک این منصوبه را از جای دیگر باخته است
لاعلاج یکدرجه محاربه سخت برپا کرد بعده تاب مقاومت آورده روی بهزیمت
نهاده در قلعه موسوم به منکان که از توابع استروشنست در آمده در آن
محصور گشتند و از تشنگی بسیار تنگ شدند عاقبت الامر قلعه را خدایار بی
تبصرف در آورد و ایریس قل بی را نیز تیر رسیده بود که پس از سه روز بهمان
زخم هلاک شد بعد از حدوث این قضیه اوراتیه و خجند فتح گردید والنعمی در مسند امارت
آن مملکت فارغ البال نشست در انوقت شهرخ بی برادر نعمی در کسل فراموش
کار مبتلا شد بعد از چند روز دنیای فانی را وداع فرمود و بسوی عقبی آورد

بجای

بجای او حکومت توره قورغان را به برادر کوچکش حاجی بی تفویض نمود
چون حاجی بی بر سریر امارت نشست بعد از چندین وقت بو النعمی مخالفت
آغاز نهاد و چون این خبر را والنعمی شنید بلا اهمال با لشکر بسیار متوجه
توره قورغان شد بعد از زد و منزل از دریا عبور نموده بمقصد رسید و توره قورغان
را چون نگین انگشتری در میان گرفته بمحاصره مشغول شد و حاجی بی تاب مقاومت
نداشت لاعلاج توره قورغان را خالی گذاشته با چند محرم خود قرار بر فرار
اختیار نموده براه کابان رو بتاشکند آورد و النعمی ولایت را تسخیر نموده
بجانب خوقند مراجعت فرمود چون بمقصد رسید از رنج راه بر آسود در آن ایام
آوانکه سیادت پناهی خان خواجه و جناب حکیم توره در ده بید بخدمت ایشان
موسی خان خواجه روزگار میگذرانند چون خبر وفات ایرس قلی بی را خواجه شنیده
بلا توقف متوجه خوقند شده بخدمت ناربوته بی والنعمی رسیده و النعمی مملکت
نمنکان و توره قورغان را با و تفویض نمود در آن وقت جناب سیادت پناهی
قبله گاهی حکیم توره روح الله روحه ایشان از دار الفنا بدار البقا رحلت نمود و چون
نیز از جناب هدایت پناهی ایشان موسی خان خواجه رخصت اجازت یافته متوجه
ولایت خجند شده چون بخدمت قبلگاهشان جناب سیادت پناهی ایشان
ار توق خواجه رسیده چند روز بخدمت قبلگاهشان بودند بعد از چند روز
از جناب قبلگاهشان رخصت اجازت یافته متوجه خوقند شدند ناربوته بی والنعمی
چون از آمدن شان وقوف یافته با امراء خود استقبال نموده و قدم شان را
مبارک دانسته بمهربانی پرداخت در آن وقت مادر شان عفت پناهی کلنکش آیم
دنیا را وداع کرده بود و سیادت پناهی خان خواجه در پس پرده عصمت دختری
داشت نار آسیم نام و آن مستوره را سیادت پناهی حکیم توره در عقد نکاح
خود در آورده چنان جشن بر پا کردند که در آن عصر کسی ندیده و نشنیده بود
از آن دو صاحب دولت بعد از انقضای مدت حمل در ساعت نیک فرزندی از

آمد نام جنابیشان را معصوم خان نهادند در آن آوان که بهادر فرمان از
خانان چنگیز بود در ولایت تاشکند فرمان فرمایی میکرد چون از دار فنا
بدار بقا رحلت نمود حکومت ولایت تاشکند بدست خواجه ها افتاد هر کدام
خود کوس امارت میزدند بعد از محاربات بسیار یبد خان خواجه به سیادت پناهی
یونس خواجه قرار گرفت و آن سیادت پناه تمام دشت قبچاق را فرو گرفت
و بداد و دهش مشغول شد در آنوقت که حاجی بی از توره قورغان فرار اختیار (العرض)
نمود با چندین محنت و مشقت بولایت تاشکند وارد گردید چون از آمدن او
یونس خواجه وقوف یافت استقبال نموده بجای مناسب فرود آورد حاجی بی
چند روزی از رنج راه برآسود و از آنجا به اوراتیه آمد و خدایار بی والنعمی
نیز او را محترم داشت باتفاق یکدیگر لشکر بجانب خوقند کشیدند بعد از طی
مسافت در موضع کان بادام وارد گردیدند و لشکریان ایشان تا بموضع
بیش آریق تاخت نموده بازگشت نمودند و خدایار بی در کمال بیم و هراس
مراجعت فرمود و حاجی بی از آنجا به بخارا به پیش شاه مراد بی والنعمی رفت و او
بسیار مهربانیها نمود بعد از چند روز از آنجا رخصت اجازت یافته براه بلغر
و سجاف و قراتکین متوجه اندجان شد بعد از محنت و مشقت بسیار بمقصد رسید
و آن ولایت را در تحت تصرف خود آورد و این خبر را ناربوته بی والنعمی شنید
با لشکر انبوه متوجه اندجان شد بعد از طی مسافت بمقصد رسید آن ولایت را
چون خطر بر کار در میان گرفت بمحاصره مشغول شد بعد از دو روز در میان ایشان
چنان جنگ واقع شد که هیچ بیننده مثل آن ندیده بود بعد از محاربات بسیار
نسیم ظفر از جانب ناربوته بی وزید به یک حمله سپاهیان خوقند بشهر داخل گردیدند
و حاجی بی را دستگیر نموده بخدمت ناربوته بی آوردند و والنعمی از سر گناه او
گذشت و ولایت اندجان را مسخر نموده به ملا دیوانه بیگی تفویض نمود خود
بفتح و نصرت بجانب خوقند مراجعت فرمود چون بمنزلگاه خود رسید بعیش و عشرت

بحکم [illegible] ناربوته بی والنعمی [illegible] ولایت اندجان را

[illegible] خوقند [illegible]

مشغول

مشغول گشت دران آوان بود که ناربوته بی والنعمی و خدایاربی والنعمی خواستند که یکدیگر را روی دیده عهد جدید نمایند ایلچیان سخندان درمیان رفت آمد کرده سخن را بدان قرار دادند القصه هردو صاحب دولت بالشکر بسیار متوجه دیدن یکدیگر شدند بعد از طی مسافت ناربوته بی والنعمی در موضع قرچی قم نزول اجلال فرمود و خدایاربی والنعمی در موضع شوم قورغان وارد گردید سه روز دران مکان ساکن بودند روز چهارم خواستند که هردو صاحب دولت یکدیگر را دیده درکنار کشند و غم شادی چندین ساله را گویند فلک حقه باز منصوبه انگیخت و نخواست که ایشان بمراد خود رسند چنانچه میگوید بیت

فرشته که وکیل است بر خزانهٔ باد / چه غم خورد که نه بینند دو یار یکدگری

زبدهٔ کلام آنکه همان روز چنان باد سخت برخواست که باد سموم و عاد در پیش او گویا نسیم سحر باشد مشت مشت خاک بر چشمان ایشان میزد یکدیگر را نمیدیدند لاعلاج هردو والنعمی به لشکرگاه خود بازگشتند تا سه روز بدین منوال بود عاقبت دانستند که هردو لشکر وهم افتاد با چندین حسرت آن دو صاحب دولت یکدیگر را ندیده بجانب ولنخواهانه خود مراجعت فرمودند بعد از رسیدن بمقصد ببزم طرب مشغول شدند درانوقت بود که امیر عمرخان از کتم عدم بوجود آمد ناربوته بی والنعمی را صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب برگلشن شادی در ترنم آمد بیت از محیط فضل زیبا گوهری آمد پدید

بر سپهر شرع روشن اختری آمد پدید / تاریخ ولادت امیر عمرخان الاکمل خوقند

نیکو گفته است این بیت در تهنیت الحق / صد شکر با شهنشه دارای حق سلوک

دادش خدا یگانه ولی عهد جم سلوک / سلطان عقل زبی والا ولادتش

گفتا که شاهزاده عمر زبدهٔ ملوک / چون چندی برین بگذشت خبر وفات

خدایاربی والنعمی در تمام ممالک ماوراء النهر شیوع یافت شاه مراد بی والنعمی این خبر را شنیده بلا توقف متوجه اوراتیه شد بعد از طی مسافت نزدیک آن ولایت رسید

آمدن او را با بادیوان بیکی که دادری خدایاربی والنعمی بود بجای او در امارت نشسته بود شنیده و بسیار متوهم شد لاعلاج ننگ ناموس خود را به ناربوته بی والنعمی انداخت و والنعمی سخن او را قبول نمود بشرط آنکه خجند را با او خالی کرده بدهد و با بادیوان بیکی قبول نموده خجند را به والنعمی تفویض نمود و والنعمی بخجند آمده جهد فقیر جناب سیادت پناهی ایشان حکیم توره را بر سبیل رسالت به پیش شاه مراد بی فرستاده تکلیف مراجعت نمودن بخارا ایشان نمود و جناب سیادت پناهی به پیش شاه مراد بی رسیده قدم شان را مبارک دانسته بسیار گرامی داشت و سخن ایشان را قبول فرموده مصالحه نموده بجانب بخارا مراجعت فرمود و ناربوته بی والنعمی حکومت خجند را با ایشان خواجه تفویض نمود خود بجانب خوقند مراجعت فرمود بعد از قطع منزل بدولتخانه خود وارد گردید در آنوقت حکومت مرغیلان را بفرزندارشدش محمد امین خان تفویض نمود و حکومت توره قورغان را بفرزند ارجمندش امیر عالم خان تفویض نمود محمد امین خان شهزاده بود در حسن سیر و بر خلق همت با مروت در هیچ عصر کسی ندیده است و نشنیده است خط تعلیق را نیکو نوشتی در علم موسیقی عدیل و نظیر نداشت در شجاعت سرآمد شهزاده های همان عصر بود مروت او این بود که در آن عصر ملایی بود تاجیک در غایت قشاقی غذای او از خون دل بود و شراب او از آب چشم و لباس او دود آه بود اگر یکان فلوس ماهی ندرتا بدست او افتادی قارون را یکی از جمله گماشته های خود می پنداشت در بالای بیقدر زیستی اتفاقا در راه شکارگاه شهزاده محمد امین خان گذار آن ملای بی سر و پا افتاد از قضا بازگشت شکار محمد امین خان بود چون چشم ملا بآن شهزاده افتادن همان از پا در افتادن همان و تا غافل از آنکه ماهش شاه این کشور است و تاج سرش صاحب این مرز و بوم است بحکم آنکه مصراع عشق با تاجیک بسر گشته حیران داند چون مرغ دل آن بیچاره صید آن شهباز بلند پرواز گشت عنان اختیار از دست

ذکر مصالحه نمودن ناربوته بی و والی النعمی با شاه مراد بی

قصه عاشق شدن ملا قشاق شهزاده محمد امین خان

داد

داد دیوانه بود دیوانه ترگشت مجنون بود مجنون ترگشت بیت

ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما میگذری · باخبر باش که سر میشکند دیوارش

چون شب و روز در بوتهٔ هجر میگداخت و نمیدانست که چه تدبیر کند هر روز بر راه شکارگاه آن شاهزادهٔ والا بر آمده منتظر می نشست بیت

دانند رفیقان که ره دور دراز است · از کوچهٔ مقصود به بازار تمنا

چون چندی بدین منوال گذشت روزی محمد امین خان بعادت معهود بسیر صحرا برامد چون چشم او بدان شوریده بخت افتاد متوجه خاطر او گشت و کار گر شده بود میخواست که با آن عاشق صادق چیزی گوید حیا مانع آمد خاموش گذر کرد بعد از چند وقت از نگاه های عاشقانهٔ او آن شهزادهٔ طرار دانست که آن غریب گرفتار و اسیر بیرو قدر شده است روزی پرسید که ای ملا از کجایی و چه کارهٔ ملا گفت بیت

خموشی را زبان و ادم ادب را بی اباکردم · بجانان هرچه باید اباد عرض مدعا کردم

آن عاشق پاک گفت بنده از ولایت کوهستان از بهر تحصیل باین دیار آمدم میگفت و گریه میکرد شهزاده گفت کدام کتاب را میخوانی ملا گفت بیت

دران روزی که در مکتب سبق بنیاد میکردم · الف میگفتم و سرو قدرا یاد میکردم

چون چندی از ین گذشت هر روز حال همین نوع بود روزی محمد امین خان آن عاشق بیدل را در خلوت خانهٔ خاص خود طلب نمود گفت ای ملا راست بگو از سر خون تو در گذشتم بسبب چه هوا افتاده است ملا گفت ای شهزادهٔ عالمیان چه میپرسی به درد بی دوا گرفتارم مرا رنجه مده بحالم واگذار بعد یقین محمد امین خان شد که آن بیدل بیکی آهو چشمان گرفتار گشته است این چند نظم از سماک (؟) نظم

خنده زد گفت کنون درد ترا دانستم · درد یار است که خریدار ندارد در ملک

ر است آن مرض این است که کردم تشخیص · چون مرض یافته شد هست علاجش آسان

در سرت کرده هوا الله کی او را نشر (؟) · بعد از آن که [illegible] آتش افتاده بجان

والسلام که نوشتم سر حرف نه (؟)

غم یار است که آتش زده در هستی تو | تا نماندست بتو غیر ز غم نام و نشان
بار دیگر یار کنون کیست بگو با من راست | گفت آنجا که عیانست چه حاجت بیان
شد بسی تند و غضبناک سر افکنده به پیش | ساعتی بود گرفته لب خود در دندان
بعد از آن گفت که ای هیچکس بی آزرم | تو که باشی که گشایی چنین هرزه زبان
جای آن دارد که بپاداش چنین گستاخی | کنم از خنجر بیداد ترا قطع زبان
گفت از شاه نگفتی که بگو با من راست | پیش تو چون بخیانت کنم آلوده زبان
زیر لب خنده زد و گفت عجب عیاری | کشته شاهان زمان صید تو چرب زبان
گفت دیگر به پیش زبان نشاید دم زد | ما شنیدیم که عشاق ببندند زبان
گفت آری که احوال بپرسید معشوق | یار چون طالب حرفست خموشی نتوان
پیش معشوق سخندان نتوان بود خموش | پیش گل بلبل بیدل نکند ضبط فغان

و محمد امین خان را یقین حاصل شد که آن بیچاره گرفتار او بوده است وظیفه تعیین نمود و خلعت داد گفت که دائم وقتیکه صحبت ما را دلت بخواهد همان ساعت بخدمت ما بی اندیشه بیا کسی ترا منع نکند آن سوخته آتش از این محبوب سرکش این سخن را شنید قریب بود که جان بحق تسلیم نماید مصرع از شادی مرگ آنکه مراد از لب لال شاد است پیوده ز شادی
آن عاشق پاک از خدمت معشوق خود مرخص شد بحجره خود رفته قرار گرفت گاه گاه بخدمت محمد امین خان آمده صحبت داشتی بوصل معشوق بهمین منوال عمر گذرانید

بیت

ای کشته دل ز تیغ جفای تو ام دونیم | با من دو دل مباش که من یکدلم هنوز

و همت محمد امین خان این بود که روز با ندیمان خود نشسته بود در آن میان مولانا نصرت هم بود و با آواز این مصرع را خواند و گفت تضمین کن مصرع
بگرد شمع فو نغوز فو نغو پروانه
مولانا نصرت بدیهه گفت مصرع
سبزت کردم طریق دلنوازی باید از شمع
محمد امین خان بسیار خرسند شد در آن وقت بگوشش آواز عرابه می آمد پرسید که اینقدر عرابه بسیار از کجا گفتند

گندم

قصه شهزاده محمد امین خان با معشوق خود

کنندم ولایت فرغانه را امروز فقرا به انبار پادشاهی می آرند چراکه حاکم نشین فرغانه موضع یارمزار است که یک فرسخ بفرغانه بعد مولانا نصرت را حکم فرمود که هرچقدر از غلهٔ عرابه باقی مانده باشد بتو بخشیدم مولانا نصرت گفت مصراع از دو بیت یک اشاره از ما بسر دویدن بلا توقف دویده و باقی را صاحبی کرد پنج صد عرابه غله مانده بود بهم مالک شد از زبان مولانا نصرت فقیر بارها شنیده ام و دلبری و این بود که معشوقه داشت در کمال حسن و رعنایی دران عصر بی همتا بود فرد بیت

دلکا روان دل ز متاع قرار صبر — چیزی بجا نماند کرد تاراج غمزهٔ آت

روزی محمد امین خان جشن برپا کرده بود که هیچ بیننده نه دیده و هیچ شنونده نشنیده بود دران مجلس آن پری چهره شراب ناب را در گردش درآورده عیش را رونق بزم بود که چرخ دون از روی حسد نخواست که بزم جمعیت دل با تمام رسد و منصوبه انگیخت خلص کلام اینکه از قضا از دست آن گل پیرهن کاسهٔ چینی خطا یافت بزمین خورد چون دل عاشقان پاره پاره گشت و عرق خجالت از جبین آن گل بدن جاری شد و محمد امین خان از روی فراست دانست که محبوبش شرمسار گشته فکری اندیشید مصراع

ذهن لطیف تو هم فکر نکو کند

دران وقت از ولایت کاشغر از هر جنس اقمشه بسیار هدیه آمده بود در ضمن او دو بیت کاسهٔ چینی نیز موجود آورده بود محمد امین خان نظر بسوی محبوبهٔ خود آورد گفت آواز چینی بگوشم بسیار خوش آمد می باید که تو هم را بشکنی تا ذوقی دل خود را بران شکست چینی یابیم و آن سیمتن همچنان کرد مدعای محمد امین خان این بود که آن آفتاب طلعت از خجالت برآید همچنان شد بیت چنانچه گفته اند

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد و جانور نیازارد

چندروز بنای عیش و نوش و شکار صید و وحوش و طیور و صحبت با سیمین عذاران

کل اندام و موانست با حور نژادان دل آرام بسر برده خاطر خطیر را
از جمله خیالات بپرداخت و لوای بهجت و سرور و عیش و حضور برافراخت
بعد بر ضمایر ارباب دقایق و بر بصایر اصحاب حقایق مخفی و مستور نخواهد بود که
دار دنیا محل حوادث و ممر نوایب است چراکه از افق سپهر اعتبار خورشید دولتی
طلوع نکرد که آخر بسحاب زوال نرسید و در عرصه حدوث بنای سلطنتی
سر بگردون نکشید که از صدمه زلزله فنا از هم نریخت   آنکه آن شاه
زاده عالم که در عین شباب و کامرانی فرمان فرمائی میکرد بعلتی صعب گرفتار
گشت چون قهرمان اجل بسیلاب بیخ بنیاد آن شاهزاده نادیده جهان چنان
برکند که آثارش نماند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده | ملک توران را بمرگ شاه ویران کرده
آسمانی را فرو آورده از اوج | بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده
آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود | زیر مشت گل بصد خاری رخش پنهان کرده
نیست کار مختصر گر با حقیقت بنگری | قصد خون ملک و مال هر مسلمان کرده

مدت سلطنت او در مملکت فرغانه هشت سال و مدت حیاتش بیست هشت سال بود
و ازو فرزندی از ذکور نماند در فوت آن شهزاده مولانا اکمل خوقندی تاریخ نیکو گفته

زمانی که بربست رخت از جهان

محمد امین خان جنت مکان | که رخت اقامت بکند از جهان
خرد گفت تاریخ آن ذوفنون | ندا اقلیم فرغانه غمدیده [illegible]

نار بوته بی والنعمی بسوک فرزند [illegible] روز و دخت و ختم کلام الله میکردند
و بر مستحقان صدقات میداد بعد از یکسال آش بزرگ داده خلق را از عزا برآورد
اما خود غم فرزند میخورد عاقبت غم فرزند بعلت مهلک منجر شد و از پا در افتاد
هرچند حکمای آن عصر بمداوای او کوشیدند مفید نه افتاد از دار دنیا بدار
عقبی با چندین غم غصه رحلت نمود چنانچه شاعری میگوید

دنیا که درو بوی وفا نیست پدید • باید که ز هر چه هست پیوند برید
این صورت مرگ را در آیینهٔ عقل • از روی خرد همیشه می باید دید

مدت سلطنت بیست سال بود و مدت حیات او چهل هشت سال بوده و از
ناربوته بی والنعمی پنج فرزند ذکور و پنج از اناث باقی ماند اول فرزند ارشد
محمد امین خان که مادر او قلماق بود دویم امیر عالم خان بعده والدهٔ فقیر
بعد از آن امیر عمر خان مادرش همشیرهٔ صاحب دولت مینگ آتالیق امام قلی بی داد
ایریس قلی بی ولد دوست قل بهادر و دوست قل بهادر از خواجه های جادک
گرفته و سید بودن خود را این جماعه از انجا اثبات میکنند سیوم رستم بی
چهارم فاضل بی پنجم یادکار بی مادرش میرزاده از کنیز است چون ناربوته بی
والنعمی ازین خاکدان پر غرور دامن هستی را برچید وفات ناربوته بی والنعمی
و بر تخت نشستن امیر عالم خان را کمل خوقندی نیکو تاریخ گفته این تاریخ
دریده سینهٔ خصم برید پای عدو • پسر بجای پدر زیب داد مظهر ملک
سادات و علما و امرا باتفاق شهزادهٔ عالمیان امیر عالم خان را بسریر
شهریاری و بر مسند جهانداری بخوبترین ساعات نشاندند خاتم شهریاری
دست بدست بیقرار میگشت در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار یافت
بفرمانفرمایی مشغول گشت بعد از چند وقت همشیرهٔ عینی او و والدهٔ فقیر
را در عقد قبلکاهی در آورده چنان توی ساخت که از تعریف مستغنی بود
و حکومت اسفرایین که حالا باسیره شهرت دارد بقبلکاهی تفویض نمود
چون قبلکاهی از امیر عالم خان رخصت اجازت یافته متوجه آن صوب گردید
بعد از یک منزل در آن ولایت رسیده مردم آنجا همه استقبال نموده بعزت تمام
در شهر در آورده بجای مناسب فرود آوردند در آنوقت حکومت آن بلده با آز
بهادر قلماق بزرگترین امرای ناربوته بی والنعمی قرار یافته بود و او در قلعهٔ
ارمردشاه که حاکم نشین آنجا است قریب به اسیره یک فرسخ است می نشست

این خبر را شنیده وکور نمکی را پیشهٔ خود ساخته مخالفت آغاز نهاد رباعی

بسینه را که تیره گشت زعد و | اندر و هیچ روشنایی نیست
بیوفایی مکن که مردم را | هیچ عیبی چو بیوفایی نیست

جناب قبلگاهی دانستند که آن نمک حرام لباس بی آزرمی در بر کرد دست لاعلاج بجانب خوقند مراجعت فرموده در کمال تعجیل بخوقند آمده صورت واقعه با میر عالم خان بیان فرمودند بمجرد شنیدن این سخن امیر عالم خان چون شیر غران آتش خشم او زبانه زدن گرفت بلا اهمال با لشکر فراوانه متوجه خصم گردید بعد از قطع دو منزل آن قلعه را چون نگین انگشتر در میان گرفته بمحاربه و مقاتله مشغول گشت بعد از یک شب یکروز مردم قلعه را سپاه نصرت اثر به ضرب توپ تفنگ گرفته چنان به تنگ آوردند که بچشم گشادن فرصت نمیدادند از قضا در عین گیر و دار تیر از تفنگ مبارزت پناهی عبد الولی میرزا آتش خورده و بر پیشانی شوربای بوته شوربخت خورده و از کار باز ماند بحکم آنکه بیت

باد النعمت ار برون آسی | ایسمانی بسر نگون اسی

مردم قلعه اینحال را مشاهده نمودند جان زدست پای ایشان بر آمده هر کس بحال خود شده از سهمی دشمن سپاه خوقند واقف گشته سوران و بای هوی را بلند کرده بقلعه یورش آوردند بیک حمله داخل قلعه شده دست بقتل و تاراج دراز کردند و بار زبوته بدبخت را با دو پسرش بسته کشان کشان به پیش امیر عالم خان آوردند امیر عالم خان بلا توقف حکم فرمود ایشان را در انجا سر زدند و قلعه زمر دشاه را مسخر نمود حکومت آن بلده را بقبلگاهی ما تکلیف نمود جناب ایشان قبول نفرمودند با امراء دیگر گذاشت خود با فتح نصرت بجانب خوقند مراجعت فرمود چون به دولتخوانه خود وارد گردید چند روز بعد بدانش مشغول گشت در انوقت عمک گرامی ایشان حاجی بی در قید حیات نبود کمال و داود قل بی و بیک بوته بی که ایشان هم از یک شاخ بودند در سایهٔ دولت نار بوته بی

و ذکر شکست شدن امیر عالم خان
در بالا رستن بار بوته نمک حرام
و فتح شدن آن قلعه بلطف الله

والنعمی روزکار میکذرانند و برادر خود رستم بی بحکومت کان بادام قیام مینمود و دو دیگر برادران طفل بودند امیر عالم خان خواست که خاطر خود را از بیم ایشان جمع سازد دل بر هلاک ایشان نهاد و اما این رسم خویش کشی در میران خوقند از ان زمان باز ماند و حاجی بی و بیک بوته بی را بدرجهٔ شهادت رسانید و از الغوجی حاجی بی سه فرزند بود اول الوغ بیک دویم شیرعلی بیک سیوم بیکا او غول بیک و او طفل بود الوغ بیک و شیرعلی بیک را در عین پانزده و شانزده سالکی بجانب قیرغیز بدرقه کرد و الوغ بیک از قیرغیز بود روزی دران جا کنبذ کهنهٔ بود الوغ بیک در تحت او نشسته خط مشق میکرد اتفاقا آن کنبذ بمرور ایام فرسوده شده بود از قضا بسر آن نادیده جهان فرو ریخت و چنان خوابانید که تا قیامت برنخیزد و شیرعلی بیک در میان ایشان عمر میکذرانید و این بیت را میخواند که بیت

در ناامیدی بسی امید ست • پایان شب سیه سفید ست

و داود قل بی را بجانب بخارا بدرقه کرد و بعد از چند روز رستم بی آن نادیده جهان را نیز بکلوی نازنینش شربت شهادت ریخت بیت

چون عالم خان خاطر خود را از کار ایشان فارغ ساخت حکم فرمود که دو سردار با سپاه خود در خجند بخدمت خان خواجه روند جناب سیاد تناهی امیر لشکر شده ولایت تاشکند را رفته تاخت و تاراج نمایند مدعای او دیگر بود چون لشکریان خوقند بخجند رسیدند خان خواجه هم لشکر را جمع نموده متوجه ولایت تاشکند شد بعد از قطع مراحل در ولایت قورمه در جولکاه آهنکران نزول اجلال فرمود و از آنجا شبکیر زده قبل از طلوع آفتاب نزدیک ولایت تاشکند رسیده دست بقتل و تاراج کشادند چون این خبر وحشت اثر به یونس خواجه رسید و او بلا اهمال با لشکر بسیار سوار شده و استقبال

در بیان قدر و منزلت انسان ... ترجمه
... منزل ... کفته است
... خدا که ...
... میدهند
... لیل ...

دیکر لشکر کشیدن سیاد تناهی ... تاشکند
... ممالک ...
... سیاد ...
... بدست یونس خواجه

نموده از عقب ایشان میرفت در موضع قراپو که نزدیکست بدریای جیحون
رسیدند هر دو دریای لشکر بهم درآویختند بعد از محاربات بسیار نسیم
ظفر از جانب یونس خواجه وزید لشکر خان خواجه رو بگریز نهاد و سپاه تاشکند
تعاقب نموده پاره را بقتل میرسانیدند و بسیاری را اسیر میکردند اتفاقا
در اثنای گریز اسپ خان خواجه پیش پا خورده درافتاد یکی از لشکریان یونس خواجه
آن شیر میدان شجاعت را اسیر کرد قطعه هر آنکه گردش گیتی بکین او برخواست
بغیر مصلحتش رهبری کند ایام — کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی بردش تا بسوی آن دام — بخدمت یونس خواجه بردند بعد از آن نشستند
سیادت پناه گرفتار قید بلا شده اند یونس خواجه موافق خان خواجه بجرم ندا

بیت

حیفست رنج بردن در حق چون تو یاری — کز راه بیوفایی جز قصد جان نداری

چراکه بسبب دولت او سیادت پناه شده بود نشاید بنگ نماند که موافق آدمیزادگی
کار کند بعد مع دیگر اسیران گرفته بجانب تاشکند با چندین تجمل متوجه گردید چون
بمقر خود رسید هفتاد کس از بزرگان خوقند را بقتل رسانید بعد از سه
روز ایشان خان خواجه را به سیبس خانه درآورده آویخته بدرجه شهادت
رسانید ایشان خان خواجه هفتاد سال عمر دیده بود هجده سال در ولایت
توره قورغان و نمنگان و دو نیم سال در ولایت خجند حکومت کرده
در آن وقت مملکت خجند را خالی یافته با دیوان بیگی مع بیگ مراد بیگ با لشکر
بسیار از اوراتپه آمده مسخر نمود و در آن اوان ایشان بزرگ خواجه مولانا
داماد ناربوته بی و النعمی بود بحکومت ولایت جهت حکم رانی میکرد چون دانست که
امیر عالم خان ایشان خان خواجه را باین تدبیر سبب هلاک او گشت او نیز
متوهم گشته کوس مخالفت نواخت و توابعات خوقند را تاخت و تاراج
نمود و امیر عالم خان از حرکت بزرگ خواجه در غضب شده چهار توق لشکر

چنانچه گفته اند بیت ... [illegible]

را

را به تنبیه او حکم فرمود چهار سردار از دریا گذشته بنزد حیت رسیدند
بزرگ خواجه شنیده بلا اهمال سوار نموده متوجه ایشان شد در موضع
خواجه آباد هر دو لشکر بهم در افتادند بعد از جنگ بسیار بزرگ خواجه
غلبه نمود لشکر خوقند رو بفرار نمود و ایشان تعاقب نموده هم لشکر را
مع سرداران دستگیر نمودند و بزرگ خواجه بفتح نصرت بجانب مقر خود مراجعت
فرمود چون این خبر با میر عالم خان رسید انگشت تحیر بدندان گزیده در غرقاب
فکر فرو ماند لاعلاج جناب قبلگاهی را معه شهزاده عالمیان امیر عمر خان
بخوقند واگذاشته ~~با لشکر انبوه متوجه ولایت~~ شد بیت
فتح نصرت پیش پس عون الهی رهبر — اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر
بعد از طی مسافت از دریا عبور نموده در موضع غورم سبراوا وارد گردید
روز دیگر از انجا کوچیده در موضع مشهد نزول اجلال فرمود و این خبر را
بزرگ خواجه شنیده با لشکر بزرگ امیر عالم خان را استقبال نموده نزدیک
موضع مذکور وارد گردید همان شب هر دو لشکر کینه خواه بقصد یکدیگر درستی
جنگ را میکردند چون آفتاب خاور از افق نیلگون فلک دوار بر عالم پرتو باد
جلوه گر شد و شب تاریک به پایان رسید دو دریای لشکر بیکدیگر روبرو
شده صف کشیدند دلاوران کینه خواه دران میدان داد مردی دادند
از صبح تا وقت پیشین کار بهمین منوال بود بعد ظهر وهم بر لشکر بزرگ خواجه
افتاد و سیادت پناه دانست که قضا کار خود را میکند لاعلاج گفت بیت
ثبات دار نماید جمال کار درست — در آب صورت جنبان درست ننماید
یکباره بر سر امیر عالم خان فرو ریخت و هر دو لشکر خونخوار بهم در آمیختند
چنان رستخیز برپا شد که آواز صور اسرافیل نیست و نابود گشت و چنان
غبار بفلک پیچیده بود که ملکان فلک چشم خود را وا نمیکردند بدیدن سر
نمی پرداخت برادر از برادر خبر نداشت و چنان محاربه شد که پیک اجل

ذکر فتح نمودن امیر عالم خان ممالک تیوز و تیوز غالب (?) ولایت را
چون امیر عالم خان با لشکر انبوه متوجه ولایت شد

سپر آسمان بهر سو میدوید و پیر جوانرا بیک نرخ میفروخت و از خون مهیل (؟) زمین رزمگاه چون دریا گونه ماند (؟) مثنوی دم نای رویین در آمد بادوج

یم حرب گردید از خون بموج || یلان قرغز جنگ انداختند

بمردانگی تیغ کین ساختند || بعد از محاربات بسیار کوکب بخت امیر عالم خان

طلوع نمود و ستاره بزرگ خواجه در هبوط افتاد قرار بر فرار اختیار نموده بولایت جبت داخل شد و از انجا با چندین درد حسرت دل از ملک مال برکنده با تنی چند متوجه کوهستان شد و امیر عالم خان با فتح نصرت ولایت جبت را معه توابعاتش مسخر نموده و از جانب خود حاکم ماند بخجند و لب جانب خوقند مراجعت فرمود از دریا عبور نموده به ولتخوانه خود وارد گردید چند روز از رنج قتال بر آسود القصه بزرگ خواجه گریخته در میان جماعه قرغیز رفت چند روز در میان ایشان عمر گذرانید بعد بسیار به تنگ آمده پسران خود را در تاشکند به پیش یونس خواجه فرستاد از او مدد خواست یونس خواجه پسران او را نگاه

داشت بیت

در طلب میکوشم از یابم زهی عین طلب || ورنیابم سعی من افتد بزرگان زاپسند

لاعلاج متوجه مقصد گردید بعد از قطع مراحل دوباره ولایت جبت را مسخر نمود بر مسند امارت نشست ... خبر بسمع امیر عالم خان رسید بلا اهمال با لشکر خوقند متوجه جبت گشت بعد از قطع منزل از دریا عبور نموده بولایت جبت وارد گردید و بزرگ خواجه خواست آماده جنگ و قتال گردد در انوقت بخت برگشته بود و اجل گریبان گیر شده بود و امراء و فقرا از وی برگردانند شده بزرگ خواجه را دستگیر نموده به پیش امیر عالم خان بر آمدند بحکم آنکه بیت

بهر کاری بباید تدبیر بخت || نیاید ز دل شکسته تدبیر درست

و امیر عالم خان این خبر را شنیده با وجود بند بودن آن سیادت پناهی پاس خاطر داشته بیت || بدل گفتم که این شیوه غوراست در عالم

بعد از

ذکر لشکر کشیدن امیر عالم خان دفعه دوم به ... جبت و خبر آمدن ... بصوب جبت ... بزرگ خواجه

نقل

امیرزاده یکجا حاضر بودند ایشان نیز

نفس در خون طپید گفت آیا آشنا بها   جناب هدایت پناهی ایشان مولوی

وجناب سیادت پناهی جد فقیر ایشان حکیم توره را باستقبال بر آورده

بعزت تمام به پیش خود طلب نمود چون بنزدیک خیمه او سیادت پناهی رسید خود

امیر عالم خان استقبال نموده یکدیگر را در کنار کشیدند و گریه آغاز نهادند بهم

در گریه افتاد بعد بخیمه داخل شده ساعتی طرح مجلس انداختند بعد بقوش ملی

دیوان بیکی که حاکم اندجان بود حکم فرمود و تماشای آن سیادت پناه رنجه شهار ریاعه

بیت
هم باطن خراب ظاهر آباد   بظاهر نوحه گر اما بدل شاد

چون امیر عالم خان خاطر خود را از کار بزرگ خواجه جمع کرد و آن ولایت را

خوب ضبط نمود بجانب خوقند مراجعت فرمود از دریا گذشته بدولتخانه

خود نزول اجلال فرمود چون چندی برین گذشت امیر عالم خان رجب

دیوان بیکی که بزرگترین امرای او بود امیر عالم خان امیر لشکر کرده با سپاه بی عدد

بجانب خجند فرستاد در آنوقت فلک پر فتنه خواست که باز شعبده تازه

بر پا کند ذکر لشکر کشیدن یونس خواجه بخیال بنگ بصوب خوقند و گریختن

او از آن مرز بوم خلص کلام آنکه در آنوقت که یونس خواجه سیادت پناهی

خان خواجه را گریزانیده دستگیر نمود از شادی به پیراهن نمی گنجید خیال

بنگ بخاطر می آورد که اکنون در ربع مسکون از من بزرگتر پادشاهی

ذو الاحترام نخواهد بود بهمین تمنا و غرور بود در وزیر سرش هوای

تسخیر ممالک خوقند افتاد در آن وقت   ترین فرزندان او هاشم

خواجه نام داشت و او را توی نکرده بود حکم فرمود که امراء درستی

کار خود را کرده روند که ما فرزند خود را بعد از فتح خوقند در آنجا توی بزرگ

میسازیم بهمین آرزوی بدبنیه بهرچه تمام تربا لشکر فراوان متوجه جانب خوقند شد

بالها اندیشه می پختیم گزد ورفلک   کار ما آخر چنین یا آنچنان خواهد شدن

یا برین منوال گنج سیم زر خواهیم یافت   یا در آن اقلیم حکم ما روان خواهد شدن

با نجبل بسیار توی کرد و بخاطر داشت ... و بجوره ... امّا اسباب ... بموافق طبع او ... امّا با علاج بنا خراب افتاده بود ... خیال بنگ به پیش صعود کردن خیال

ندانست آن بیچاره که فلک کارها دارد که در یکساعت عالمی بهم بود میکند
و هم نابود از راه قوزآم کذشته در موضع اشت وارد کردید و این خبر بسمع امیر در کمال تعجیل از کوه
عالم خان رسید بلاتوقف بسواری نمود و قاصد با رفتار را دواسبه در خجند
به پیش رجب دیوان بیکی فرستاد و خود با تجمل بسیار با فر فریدونی رو بجنگ
یونس خواجه نهاد ذکر محاربه نمودن امیر عالم خان بیونس خواجه و اورا
مقهور کردانیدن بتائید کردکاری چون رجب دیوان بیکی از صورت واقعه
وقوف یافت خجند را واکذاشته معه لشکر در کمال سرعت شبکیر زده بیک شب
از دریا عبور نموده خود را بموضع غوردم سر از رسانید درانوقت که پسران
ارشد خوان خواجه یوسف علی خواجه و یونس علی خواجه که خون پدر را طلب
میکردند منتظر همین روز بودند فرصت را غنیمت یافته مصرع از یونس خواجه

غافل مشو بکار که فرصت غنیمت ست   در کمال تعجیل از همه امراء پیش خود را

بر زمکاه رسانیده چشم داران بودند که درانوقت یونس خواجه از موضع
کوچ کرده میخواست که در موضع غوردم بهرای نزول فرماید سپاهیان خوقند
از چپ و راست برامده چون کرک بر رمه تاخت آورده سپو روغن بر داشته درآویختند
و یونس خواجه بگوشه خاطر نداشت که سپاه خوقند از دریا عبور نموده با او
محاربه نمایند اینحال را مشاهده نموده ناشانک از سر شش پرید مصرع

والجمله خیالها بکیدم بکریخت   ویقین او شد که هر روز تو نمی شد

بت که او جلیک خورد لا علاج کردن خار خارتن بقضا درداد متوجه جنک شد
هر دو دریای لشکر بهم درآویخته بودند و از خون دلیلان آب سیحون کلنار کشت
و خاک میدان جنا بت بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب امیر عالم خان
وزید و یونس خواجه مال و اموال و سپاه و خزینه را واکذاشته با چندین چراغ
جسرت قرار بر فرار اختیار نمود از آن مهلکه پرآفت با چندین محنت و مشقت
با پنج شش محرم خلاص یافته بلاه تاشکند را پیش کرفت در کمال تعجیل خود را

خود

خود رسانید بکیل صعب گرفتار شد بیت دام شیطان است دنیی دانه لذتهای نفس
مرغ دل را حرص دانه زود در دام افکند و امیر عالم خان تعاقب نمود پارهٔ
را بقتل میرسانند و بسیاری را اسیر میکردند این فتح عظیم را امیر عالم خان از جملهٔ
عطایای غیب شمرده شکرانهٔ فتح بزرگ را بجای می آورد همان روز یوسف علی
خواجه و یونس علی خواجه و از امراء تاجیک رجب دیوان بیکی دا دمرد برا
دادند و امیر عالم خان از کار قتل غارت فارغ شد با فتح فیروزی از دریا
عبور نموده بجانب خوقند مراجعت فرمود و بمقر خود نزول اجلال فرمود چند
روز از رنج راه برآسود ذکر مسخر نمودن امیر عالم خان ممالک خجند را
درانوقت خبر رسید که بیک مراد بیک بابر و انجی را بدرجهٔ شهادت رسانیده
و خود بر مسند حکومت نشست امیر عالم خان این خبر را شنیده بلا اهمال با
لشکر انبوه متوجه خجند شد چون در موضع کان بادام رسیده بود که خبر وفات
جناب سیادت پناهی حکیم توره جد فقیر رسید و امیر عالم خان شهزادهٔ عالمیان
امیر عمر خان را گردانیده بخوقند فرستاد و آن شاهزاده در کمال تعجیل همان شب در
خوقند رفته روز دیگر سادات و علما و فقرا جمع شده به های و هوی نعش شانرا
برداشته بجاکه اجدادشان برده بسپردند قدس سره عمر چهل هشت سال بود القصه از
منزل مذکور امیر عالم خان با سپاه جرار رجب دیوان بیکی را امیر لشکر ساخته
پیش فرمود آن دانای صاحب تدبیر در کمال تعجیل شبگیر زده قبل از دمیدن صبح
خود را بدروازهٔ خجند رسانیده کمین کردند دروازه بانان ز بازی فلک بیخبر
دروازهٔ فتح بر روی ایشان باز کرد ایشان منتظر آنوقت بودند یکباره
خود را بشهر داخل کردند دست بقتل و تاراج کشادند و مردم شهر خجند از
این غوغا در حیرت افتاده بهر سو میدویدند و بیک مراد بیک از این واقعهٔ
هایله واقف گشته بلا اهمال با سپاه خود از ارک بزیر آمده در میان شهر بجنگ
پیوست چنان جنگی ساخت که لشکریان فرغانه انگشت حیرت بدندان گزیدند

[illegible]
درانوقت سنه ۱۲۳۱

بعد از محاربات بسیار بیک مراد بی دید که کار از دست رفته است کشته بارک داخل شده به انداختن تیر تفنگ مشغول گشت و امیر عالم خان نیز بشهر درآمده ارک را چون نگین انگشتری در میان گرفته بمحاربه و مقاتله پرداخت بعد از پنج روز بیک مراد بی بسیار به تنگ آمده صلح را در میان انداخت امیر عالم خان سخن او را قبول نموده آشتی نمودند و بیک مراد بی کوچ خود را مع مال اموال گرفته و ارک را خالی گذاشته با چندین درد حسرت متوجه اوراتیه گشت بیت

چون بقوت حریف خصم نه‌ئی   حیلهٔ مکر را ز دست مده

و امیر عالم خان عروس ممالک خجند را تنگ در آغوش گرفت چند روز آهو چشمان و پری چهره های خجند را جمع نموده بعیش عشرت مشغول گشته بحکم آنکه شمس الدین حافظ شیرازی گفته نظم

حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان نمیکنی   دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند

حکومت آن ولایت را بخالیقل میرزا گذاشته خود بفتح نصرت بجانب خوقند مراجعت فرمود چون بمقصد رسید بداد دهش مشغول گشت دران وقت خبر رسید که امیر حیدر پادشاه با لشکر بخارا بنزدیک اوراتیه وارد گردیده است و بیک مراد بی استقبال نموده است او را گرفته بدرجهٔ شهادت رسانیده است و ولایت اوراتیه را برابر نظر بی منغیت تفویض نموده کل امرازاده های بخارا را در انجا گذاشته خود بجانب بخارا مراجعت فرموده است ذکر فتح نمودن امیر عالم خان مملکت اوراتیه را بیک حمله بمهربانی او تعالی چون این خبر را امیر عالم خان شنیده با لشکر فرغانه بلا توقف متوجه اوراتیه گشت بعد از قطع مراحل در ولایت خجند وارد گردیده از انجا کوچ نموده در موضع آق سو نزول اجلال فرمود روز دیگر آفتاب جهان تاب از فروغ تیغ کشورگیر دیدهٔ متحصنان قلعه مستدیر را خیره ساخته شعشعهٔ برق جمشید خورشید لوامع تسخیر بر ساخت حصار فیروزه کار گردون انداخت فرمان آفتاب شعاع نفاذ یافت که امرای انجم سپاه

به شاهزاده

بشاهزادهٔ والامرتبه امیر عمر خان و ایریس قل بی کوچک و رحمن قلی بی
و عبد ولی میرزا و رجب دیوان بیگی و خالیقل میرزا و جمعه بای قبتاقی
با غلبهٔ بسیار از لشکریان گرد قلعهٔ حصار را پیش رفته محل نصب خیام ظفر
انجام سازند و مورچلیان بخش کرده از روی جد و اهتمام بامر محاصره
و محاربه پرداختند الحق آن حصاریست در رفعت و حصانت شبیه قلعهٔ خیبر
و سد سکندر خندق عمیقش بسان عرصهٔ همت ارباب کرم عریض و پهناور مثنوی

قضا کنگرش را ز برج زحل | ببالا بر آورده چندین محل
ته خندقش از زمین در مغاک | دو چندان که از چرخ تا روی خاک

القصه سپاه نصرت پناه آن قلعهٔ رفعت دستگاه را مرکز وار در میان
گرفتند و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و امیر عالم
خان نیز از موضع مذکور کوچ کرده در قلعهٔ استروشن نزول اجلال فرمود
روز دیگر از جانبین دست بانداختن تیر تفنگ گشاده لوازم محاصره و محاربه
بجای آوردند کمانهای رعد در خروش آمده آتش در خرمن جمعیت دلیران انداخت
و عقاب تیر از آشیان کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت
برین منوال بود و از هر طرف طایفهٔ کشته گشت کار اهل حصار باضطرار
انجامید امیر عالم خان دانست که فتح الباب بر روی وخواهد گشاد بنا بر آن
حکم فرمود که تمام لشکریان ممالک فرغانه مصلح و مکمل شده از هر طرف آمادهٔ
جنگ و قتال باشند جنگ سلطانی خواهند نمود سپاهیان و بفرموده عالی
عمل نموده منتظر فرمایش شده حاضر شده ایستادند سنهٔ ۱۲۲۱ در پانزدهم ماه ثور
روز شنبه وقت چاشت بود که امیر عالم خان بنفس خود سواری نموده
متوجه قلعه شده لشکریان خود را فاتحه داد و آن مبارزان کینه خواه
چون گرگ گرسنه سورون و غوغا انداخته بقلعه دویدند و بیک حملهٔ خود
را در میان شهر داخل کردند چنان محاربه در میان شهر شد که از کشته ها پشته

برداشتند و لشکریان دست بقتل و تاراج دراز کردند آتشی بود در نیستان
افتاد و خشک تر برابر بسوخت و امیر عالم خان نیز داخل شهر گشت و لشکریان
فرغانه امرای منغیت را اسیر کرده به پیش امیر عالم خان می آوردند مثل حاکم
آنجا ملا ایر نظر بی و پسر عم او بیر نظر بی و بیکمراد پروانچی و برادر حکیم قوشبیگی
قابل بی عناق و بسیار امراء و امرا زاده های بخارا را الوج و عریان گشته
کشان بچندین خاری و زاری به پیش امیر عالم خان آورده جمع نمودند سه هزار
کس بود از قتل باقی مانده و امیر عالم خان همه را بر کشتن حکم فرمود در آن وقت
در پیش امیر عالم خان جناب قبلگاهم حاضر بودند روی با میر عالم خان آورده
گفتند این جمعی را که حکم قتل فرمودند از امراء امیر حیدر پادشاه می باشند
هرگاه روزی چند در حبس باشند امیر حیدر را ازین وجه کدورت خاطر بیشتر خواهد
بود چه در کشتن این قوم اگر دو سه روز دلگیر گردد اما در حبس ایشان مادام
الحبس ملکدر خواهد بود بس مناسب آنست که دشمن را بیشتر در غم و کاهش کند بیت

فکر و اندیش عالمگیر او در یک نفس — کارها سازد که نتوان کرد در عمری چنان

این سخن بعالم خان بسیار خوش آمد و از سر قتل آنها درگذشت غرض جناب قبلگاهم
معصوم خلق آن بود که شاید زین راه مسلمانان از قتل نجات یابند بعد از آن میر
عالم خان اوراتیپه را در تحت تصرف در آورده در آن وقت تولد فقیر اتفاق افتاده بود
بسبب روز فتح قاصد مژده رسانید بسبب القصه امیر عالم خان در اوراتیپه
قدم عناق را حاکم و ملا رحمة الله را نیز در خدمت او گذاشته عنان مراجعت
بصوب خجند معطوف داشت و از آنجا بجانب خوقند مراجعت فرمود چون
بدولتخانه خود رسید بکار سپاه پرداخت چند وقت برین گذشت ذکر
لشکر کشیدن میر عالم خان بصوب ولایت جزخ بی کام دل بر گشتن
در آن وقت شنید که امیر حیدر پادشاه با لشکر بخارا آمده ولایت اوراتیپه را
محاصره نمود بسبب این خبر را شنیده بلا توقف با لشکر فرغانه متوجه اوراتیپه

گردید

بیت
آتشی را که بسوخت خلق ازان
خبر بکشتن علاج نتوان کرد

خود میدانند که

کردید بعد از قطع مراحل در ولایت خجند رسید شنید که امیر حیدر پادشاه
اوراتیه را محاصره نموده است بسیار مردم او به تیر رسیده است و قوشون
او خود بخود وهم کشیده بجانب بخارا مراجعت فرموده است امیر عالم خان
این خبر را شنیده بلا اهمال در کمال سرعت در ولایت اوراتیه وارد گردید
از آنجا طی مسافت نموده بقلعهٔ جرخ نزول اجلال فرمود چون نگین انگشتری آن قلعه را
درمیان گرفته بمحاصره و مقاتله مشغول گشت درانوقت در ولایت جرخ
عبدالرسول دادخواه برادر حکیم قوشبیکی بود و نیز شرط قلعه داری را بجای
آورده بانداختن تیر تفنگ پرداخت فلک کج رفتار خواست منصوبهٔ تازه
برپا کند مجمل سخن اینکه امیر عالم خان تدبیر را اندیشه نکرده بقوش شاهزادهٔ
عالمیان امیر عمر خان رفت و طرح مجلس انداخت و لشکریان که امیر عالم خان را
بجای خود ندیدند خود بخود متوهم شده در فکر جستن امیر عالم خان شدند
و این هم برهم لشکر افتاد و امیر عالم خان از این بازی فلک واقف گشته
و از کار بی تدبیر خود انگشت تحیر بدندان گزیده بحر تحیر فرو رفت و این بیت را میخواند

بیت
هر که بی فکر و تأنی عملی گیرد پیش — آخر الامر از آن کرده پشیمان گردد

بلا اهمال با همراهی امیر عمر خان سواری نموده بجای خود آمد و آتش بلند افروخته و
و خوش خوانان را حکم فرمود با آواز بلند خوانند تا که مردم دانند امیر بجایش
برقرار بوده است و از وهم برآیند و همچنان کردند آنکه اورا ناموس و شجاعت
بود به پیش امیر حاضر شد و آنکه اندیشه نکرد راه بازگشت اختیار کرده بود
و امیر عالم خان همان شب از جهت تهور و شجاع بودن در آنجا گذشت روز
دیگر آهسته آهسته بجانب اوراتیه مراجعت فرمود چون در آن ولایت رسید
دانست که نگاهداشتن آن ولایت ممکن نیست لاعلاج اوراتیه را خالی گذاشته
بدو منزل بخجند رسید بعد از سه روز از آنجا کوچ کرده به سه منزل بخوقند وارد
گردید خلص کلام اینکه در آن آوان که امیر حیدر پادشاه از بالای اوراتیه متوهم

شده بجانب بخارا مراجعت فرمود درانوقت رجب دیوانبیکی از امیر عالم
خان متوهم شده کنده بامیر حیدر پادشاه نسبت وازکته قورغان جیبن خدایاربی
والنعمی الکای کرامی ام سیادت پناهی محمود خان خواجه را یرلیغ داده بحکومت
قلعهٔ سنگ زار فرستاده بود وآن سیادت پناهی منتظر همین وقت می بود
این واقعه را شنیده بلا توقف سوار نموده درکمال تعجیل آمده به اوراتیه از سنگ زار
داخل شد وآن ولایت را متصرف گشت وبرمسند امارت نشست ذکر لشکر
کشیدن امیر عالم خان بصوب اوراتیه چیال دیگر امیر عالم خان با لشکر فرغانه
متوجه اوراتیه گشت بعد از سه منزل در ولایت خجند وارد گردید بعد از ده روز
ازانجا کوچ کرده بعد از یک منزل در ولایت اوراتیه نزول اجلال فرمود وآن
مملکت را چون خط پرکار درمیان گرفته بمحاصره ومقاتله پرداخت وسیادت
پناهی الکای کرامی ام محمود خان نیز شرط قلعه داری کما ینبغی بجای آورده
بانداختن تیر تفنگ پرداخت هر روز مبارزان کینه خواه از هر دو جانب
بازار محاربه را گرم میکردند چندی را از دار دنیا بضرب شمشیر روبدار عقبی می آوردند
مدت محاصره بطول کشید وسیادت پناهی محمود خان بخدمت امیر سخنهای
خوب ودلکش عرض نمود سخن سیادت پناه را امیر قبول نموده آشتی کرده بصوب
خجند عنان عزیمت معطوف داشت چون دران ولایت وارد گردید چند روز
بعیش عشرت پرداخت وازانجا بجانب خوقند مراجعت فرمود بعد از قطع راه
بمقصد رسیده بدرستی لشکر پرداخت درانوقت خبر رسید که یونس خواجه
از دار دنیا بدار عقبی رحلت نمود چون این خبر را امیر عالم خان شنیده
لشکر بجانب تاشکند بیاراست ورفتن خود را منع فرمود وشهزادهٔ بعد از شاورت بسیار
عالمیان امیر عمر خان را با امرای خوقند مع لشکر فرغانه نامزد فرمود در هنگام
وداع در آغوش لطف گرفت وبسر روش بوسید آب از دیدگان فرو ریخت بحکم اله
جدا از او بردلش سخت بود نظم که او زیور فهر تخت بود

طلب

[illegible]

طلب کرد و دیگر رفت اندر برش بصد مهر بوسید چشم و سرش
وزان پس برون آمده پیش شاه چو شیر ژیان رو نهاده براه
روان گشت شهزاده با لشکری بروز وغا هر یکی صفدری

وآن دردریای شهریار از خدمت برادر رخصت اجازت یافته متوجه ولایت
تاشکند شد چون از دریای سیحون عبور نمود براه و وان بچندین محنت و مشقت
از کوه گذشته در ولایت قورام وارد گردیدند و ازانجا چولگا آهنگران نزول
اجلال فرمودند و ازانجا شب دیگر شبگیر زده از دریای چیلچیق گذشته قبل از طلوع
صبح بسر ایل رسیده دست تاراج یغما بردند و چندیرا بقتل رسانیدند و بسیار
را اسیر کردند درانوقت بجای یونس خواجه پسر ارشدش سلطان خواجه
بمسند امارت نشسته بود این خبر وحشت اثر را شنیده هوش از سر آن نادیده
کار پرید نمیدانست بچه تدبیر ازین مهلکه خود را نجات بدهد بعد از فکر بسیار
بخدمت امیر عمر خان ایلچیان دانا فرستاده گردن تسلیم نهاد و امیر عمر خان
سخن او را قبول فرموده از سر گناه او درگذشت و ایلچی را خلعت عالی انعام
فرموده از خود ایلچی همراه کرده رخصت اجازت فرمود چون ایلچیان به پیش آن
برگشته بخت رسیدند صورت واقعه را بیان فرمودند آن بی دولت را در سخن
اول بیافتند وطبع او منحرف گشت بیت هیچ عاقل نزند تیشه بپای آرام
از بهشت آنکه برون آمده است آدم
وآن خواجه بی تدبیر کوس مخالفت
نواخته با چندین سایس ود بدر با لشکر تاشکند از شهر برآمده صف
آرا است و از آمدن او امیر عمر خان مطلع گشته او نیز برآراستن لشکر پرداخت
چون هر دو دریای مواج درحرکت آمد بیکدیگر درآویختند و مبارزان کینه
خواه بخنجر تیز بیک ستیز جگر یکدیگر میدرانیدند چنان محاربه برپا شد که جنگ
رستم واسفندیار از کتابها محو گشت و از خون یلان خاک میدان چون لعل بدخشان
رنگین گشت بیت

با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست　　　مهر عروس ملک بجز تیغ تیز نیست

بعد از محاربات بسیار کوکب ظفر از جانب شهزاده عمر خان طلوع نموده
و ستارهٔ سلطان خواجه در هبوط افتاد لشکریان تاشکند رو بفرار آوردند
و سپاه ظفر اثر فرغانه تعاقب نموده پارهٔ را بقتل میرسانیدند و چندی را
اسیر میکردند دران گیر دار اتفاقا اسب سلطان خواجه پیش پا خورد از پا در افتاد
و آن خواجه بوتش از خانهٔ زین بر زمین افتاد یکی از سپاهیان خوقندی
آنحال را مشاهده نموده بلا توقف بسر آن برگشته بخت رسیده او را دستگیر
قلموسی ل
نموده بخدمت امیر عمر خان آورد بیت سر بیکه روی از امرت کشید گردنش
ببارگاه تو اکنون کشان کشان آورد　　　و شهزاده عمر خان این فتح بزرگ
را بفال نیک گرفت و از جملهٔ عطاهای غیب شمرد یورش بجانب تاشکند آورد
و امراء تاشکند چون سلطان خواجه را بدین حال مشاهده نمودند دیدند که
کار از دست رفت بلا اهمال برادر سلطان خواجه حامد خواجه را بر مسند امارت
نشانیده شرط قلعه داری بجای آورده باندختن تیر تفنگ
پرداختند چون امیر عمر خان حال را بدین منوال دید دانست که عروس مطلب با آسانی
در کنار نمی آید عنان عزیمت بصوب قلعهٔ نیاز بیک معطوف داشت و آن قلعه
بر سر آب تاشکند و کلید ولایت اوست بغایت متانت و استوار مشهور و بکمال
مناعت و محکمی بر السنه و افواه مذکور طایر وهم تیز پر از عروج بر برج آن عاجز
و کمند خیال اجبال از وصول بکنگرهٔ فیضش قاصر مرغان هوای فضایش با
نسر طایر همراز و ماهیان خندق عمیقش با گاو زمین دمساز مثنوی
حصاری در بلندی رشک افلاک　　　به بی مثلی مثل در خطهٔ خاک
زبان کنگرش هم راز انجم　　　وز و قاصر کمند وهم مردم
بر سر آن قلعه رسید چون نگین انگشتر در میان گرفته و یک شب روز
آن حصن حصین را چنان محاصره نمود که مردمانیکه آنجا بودند بغایت تنگ

آمده

آمده بودند لاعلاج بانداختن تیر تفنگ می پرداختند و دیگر شاهزاده
عمرخان حملهٔ لشکریان را یکباره فاتحه داد لشکریان فرغانه بیک حمله داخل
قلعه گشته دست بقتل تاراج کشادند و شاهزاده عمرخان آن قلعهٔ متین را
مسخر نمود در انجا چندی از سپاهیان کینه خواه را گذاشته خود بازگشت
نموده رو بولایت تاشکند آورد چون حامد خواجه و امراء تاشکند این حال
را مشاهده نمودند انگشت حیرت بدندان گزیده در کار امیر عمرخان تحسین و آفرین
کردند و بکار خود شدند بالاخر ایلچی تازه بخدمت آن شاهزاده فرستاده
خدمتکاری و فرمانبرداری خود را اظهار کردند سخن او را قبول نموده گفت
هر وقت حامد خواجه بار وی بیند از سر گناه او در میگذریم و الا نی و حامد خواجه
این نوید را شنیده بچشم قبول نمود و دیگر هر دو لشکر خود را بیاراستند
و شاهزاده عمرخان بکمیت خوش خرام سوار نمود متوجه میدان گشت و از جانب
حامد خواجه آمده بدست بوس آن شاهزاده مشرف گشت و آن شاهزاده
والامرتبه در کمال لطف و مرحمت در کنار گرفته مهربانیهای خسروانه نمود
ولایت تاشکند را باو گذاشته خود بجانب قوقند مراجعت فرمود در موضع
کراوجی وارد گردید و از انجا کوچ نمود از کوه دوان بچندین محنت و مشقت
گذشته بر لب دریا نزول اجلال فرمود و دیگر از دریای سیحون عبور نمود
بدولتخوانه خود رسید بخدمت امیر عالم خان کورنوش داد و آن برادر
در کنار گرفته مهربانیهای پادشاهانه و الطاف خسروانه نمود و حکومت
فرغانه را بآن شاهزاده والامرتبه تفویض نمود چون شاهزاده از
خدمت برادر مرخص شد بولایت مرغیلان رسید و بر مسند امارت نشست
عروس آن مملکت را تنگ در آغوش کشید بعدل داد بر دخت در آن وقت
حکومت اندجان برحمن قلی بی تغای امیر عالم خان تعلق داشت و رحمن قلی
در پس پرده دختری داشت ماه لالا آیم نام چون امیر عالم خان خواست که

امیر بود که

در بیان خاص عام باین قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

آن مخدره را در عقد شهزاده امیر عمر خان در آرد بنا بران توی بر پا
ساخت که هیچ بیننده ندیده و هیچ شنونده نشنیده بود با تجمل بسیار
جناب قبلکاهم را بسردار توی کرده باندجان مرکرد جناب قبلکاهی ام از
پیش امیر عالم خان مرخص شده متوجه مرغیلان شد چون این خبر را امیر عمر خان
شنید با امرای خود استقبال نمود بجای خود فرود آورد روز دیکر جناب
قبلکاهم امیر عمر خان را بر سبیل دامادی کرفته متوجه اندجان شدند چون
آمدن ایشان نزار رحمن قلبی شنیده استقبال نمود برا ورد وی فرود آورد
بمهمانداری قیام نمود روزی دیکر قضات و اکابر و اشراف مجتمع کشته
در ساعت سعد از اوج سلطنت با ناهید درج امارت عقد بست و چند روز
بساط سور و سرور و عیش و حضور انبساط یافته شهزاده امیر عمر خان در عین
نشاط و کامرانی با آن مخدره زفاف مینمود و از دست ساقیان کلعذار
جامهای باده خوشکوار تجرع فرمود و از مشربات عشرت فرموده شراب
ناب کلزار طرب را آب داده غنچه دل شهزاده امیر عمر خان باغ باغ میشکفت
و مغنی خوش الحان صوت دلنواز بکوش ناهید نغمه ساز رسانیده بزبان حال میکفت

نظم

ساقی بیار باده برافروز جام ما مطرب بکو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

امیر عمر خان چند روز در غایت عیش و نشاط میکذرانید بعد از آن متوجه
مرغیلان کشت اتفاقا در انوقت قمر در عقرب بود و زحل ناظر بمریخ بود که
آن عفت پناهی از شهزاده عمر خان آبستن شد چون انقضای حمل بسر آمد
فرزند کریه منظری در وجود آمد اختر شناسان آن عصر کوکب و را خوب
مطالعه کردند غیر از نحوست چیزی در طالع او نیافتند کفتند اکر این فرزند
در کمال رسد چیزهای در کار دین و دنیا از او بوقوع آید که نه کافر کرده باشد

ونه

و نه مومن بنابران نام او را بهترین نامها محمد علی خان نهادند
بامید اینکه شاید که بشرافت این دو نام نیک صالح گردد ندانستند که
السعید من سعد فی بطن امه الشقی من شقی فی بطن امه بحکم آنکه بیت

صفت زشت نخیزد زنکو کردن نام — مرد نبود زن اگر نام نهندش حیدر

دران آوان

امیر عالم خان بفرزند ارشدش شهرخ بی ولایت چست را انعام فرمود
آن شاهزاده از خدمت پدر رخصت اجازت یافته از دریا عبور نموده بولایت
چست رسیده و بر مسند امارت نشسته بداد و دهش مشغول گشت ذکر لشکر
کشیدن امیر عالم خان بصوب اوراتیه چون چندی برین بگذشت امیر عالم خان
خواست که باز بسیادت پناهی محمود خان خواجه گوشمال دهد مجمل سخن
اینکه قبل ازین مقدم یازده مراتب بر سر اوراتیه لشکر کشیده آن ولایت
را بسیار به تنگ آورده بود اگر هر کدام را علحده بیان کنیم سخن بطول
می انجامد تا مستمعان را ملال خاطر نگردد بنابران مختصر قصیر تر کردانیم
و این سفر دوازدهم بود که شروع میکنیم زبده کلام آنکه امیر عالم خان
بر تمام ممالک فرغانه چارچی زنانیده ازین سفر بیست قبیل قویروق که هر کس
مرکب داشته باشد سوار نماید اگر احدی ازین سفر نصرت اثر ماند سرش
بر باد میرود و مالش بتاراج دران مورد چنان لشکر جمع شده بود که نه
در کوه میگنجید و نه در هامون بچندین شان و شوکت سوار نموده متوجه
مقصد گشت بعد از سه کوچ در ولایت خجند وارد گردید از انجا بیک کوچ
قلعهٔ اوراتیه را چون نگین انگشتر در میان گرفته ~~نزول اجلال فرمود~~
بمجادله و مقاتله مشغول گشت و سیادت پناهی نیز شرط قلعه داری را
بجای آورده باندختن تیر تفنگ پرداخت روز دیگر امیر عالم خان
عرابه و منجنیق ها بیکه از بهر فتح قلعه درستی کرده بود پیش انداخته یورش
کرد و از یک جانب در تحت توپ گرفته توپخانه متوجه قلعه شد و از جانب

یوانغار شهزاده عمر خان و ایریس قل بی کوچک و جمعه بای قیتاقی و دیگر
امرا رو بقلعه آوردند و از جانب جوانغار شهزاده شهرخ و رحمن قل بی
و خالیقل میرزا و غیر دیگر یورش آوردند دران روز چنان آتش پیکار
افروخته شد که سرها چون گوی در میدان غلطان شده دستها چون علم قلم
گردیده باران مرگ باریدن گرفت پس بسیار از هر دو جانب و بمنزل آخرت آوردند بیت
چو شیران جنگی برآویختند   بسا هان در آن جنگ خون ریختند
بعد از محاربات بسیار امیر عالم خان دید که فتح قلعه باسانی میسر نمیشود
بازگشت نموده به اوردوی خود نزول فرمود هر روزها دران کینه خواه
از خون خویش خاک میدان را گلگون میکردند مدت محاصره به هژده روز رسید
دران وقت جناب ایشان سلطان خان در پیش برادر بودند اینقدر تدبیرها
از جناب ایشان بوقوع می آمد نباشد آرا نبود روباه بشیر بازی کند و صعوه
بدم تفنگ ایستد و هم دران وقت درمیان شهر چنان قحطی شده بود که فقیر
از زبان جناب قبلگاهم ایشان سلطان خان و آکای گرامی ام محمود خان هم
بارها شنیده ام که میگفتند دران وقت در باب طعام چیزی از خوراک ذخیره نبود
بسیار به تنگ آمده بودیم روزی یکی از نوکران ما یکمن گندم آورد گویا که چند
من جواهر کشیده باشد اسپان ایشان پوست درخت میخوردند دران وقت
از جانب جرخ رجب بیک دادخواه منغیت با هزار مرد جرار شبگیر زده متوجه اوراتیپه
شده هم لشکریان او و هم کرده در راه گریخته میماندند با صد کس نیم از شب گذشته
بود که دزدی بهر حال بمردیی از یکطرف قوشون امیر عالم خان به اوراتیپه در آمد
و مجیبادت پناهان از آمدن او خرسندیها کردند و لشکریان او و فقرا اهل اوراتیپه
یک چیز میان خود را بسته کردند روز دیگر باز جنگ پیوستند از کشته ها پشته
پشته برداشتند و محمود خان دید که مشت بد فش را بت نمی آید امیر عالم خان
تا رفت غلبه نمود و مردم به تنگ آمدند لاعلاج محمود خان سخن صلح را در میان انداختند بحکم

آنکه

بیت

آنکه خون ریز دشمن کسی فراغت یافت — جانب خونش [illegible] عنان برتافت

و امیر عالم خان سخن او را قبول نمود گفت برادرش توره خان را و شکر علی
توقسابه را و غیر آن چند بزرگان یوز را آق اویلوک طلب نموده سیادت
پناهی قبول نمود برادر و چند امرای خود را خانه کوچ داد در آن وقت توپ‌بای
میرزا نام از امرای امیر عالم خان گریخته به اوراتپه در آمد از بسکه در ترکستان
و غیر دیگر ولایت در میان کافر و مؤمن نزد همکنان روشن است شخصی کسی را
پناه برده بخانه اش بیاید امکان ندارد که او را بدست دشمن سپارد در آن وقت
سیادت پناه چنان به تنگ آمده بود که آن بیچاره را بدست امیر عالم خان
داشته داد و او را امیر بقتل رسانید این بدنامی از سیادت پناهی مذکور
تا انقراض عالم باقی ماند و بارها از زبان آن سیادت پناه شنیده ام
میگفت در دنیا کاری کردم که تدبیری ندارد چون امیر عالم خان صلح
نمود با فتح نصرت بجانب خجند مراجعت فرمود بعد از یک منزل در ولایت
خجند وارد گردید چند روز بعیش عشرت مشغول گشت از آنجا کوچ کرده رو
بمقصد آورد بسه منزل در ولایت خوقند نزول اجلال فرمود چند روز از
رنج راه برآسود ذکر لشکر کشیدن امیر عالم خان بصوب تاشکند چون در آن
وقت که شهزاده عمر خان سلطان خواجه ولد یونس خواجه را دستگیر نموده
قلعهٔ نیاز بیک را مسخر نمود به جامد خواجه روی دیده از سر گناه او درگذشته
متوجه خوقند گشته بعد از چندین وقت تاشکند بر سر او صعود کرده هوای
حکومت بجا ال[illegible] نگذاشت قدم از جادهٔ خود بیرون نهاد بیت

دامن دولت جاوید گریبان امید — حیف باشد که بگیری دگر بگذاری

کوس مخالفت نواخت و این خبر را امیر عالم خان شنید آتش غضب در حرکت
آمد حکم نمود که تمام لشکریان فرغانه حاضر شوند بفرمودهٔ آن امیر والا
مرتبه لشکر از مور و ملخ بسیار جمع شده بدربار عالی حاضر آمدند و امیر عالم خان

بیت
آزرده مکن هیچ کسی را به جفا
نیکی بکنی نیکی بجای تو رسد
ور بد بکنی بجای تو از بد بد

بلا اهمال با تجمل بسیار متوجه ولایت تاشکند شد بحکم آنکه

مثنوی

نه شاه و نه سالار لشکر بود — که نازک تن و نازپرور بود
ترا قیصر و گنج و فرمان دهی — حرامست اگر سر ببالین نهی

القصه بیک منزل از دریای سیحون عبور نموده در موضع شهید قرار
گردید روز دیگر از انجا کوچ کرده از کوه دوان گذشته در ولایت قورمه
نزول فرمود از انجا بده منزل بمقصد رسید چون از آمدن امیر عالم خان
حامد خواجه وقوف یافته حیران و سرگردان میگشت نمیدانست چه چاره
کند صعوه را بنزد چنگال عقاب چه مجال و موش را به پیش پنجه شیر چه تاب توانا
با وجود همان کردن خار خار دل بکار به نهاد روز دیگر امیر عالم خان
بالشکر قیامت اثر سواری نموده متوجه خصم شد چون بنزدیک دشمن
رسید بیک حمله بهم در آویختند جنگ بپیوستن همانکه آتش فرو ریختن دشمن
همان و حامد خواجه دید که قضا کار خود را کرد از ان مهلکه با چندین محنت
و مشقت بیرون شد دل از مال ملک و از زن فرزند بر کند خوش خوش فرار
بر قرار اختیار نموده با چندین درد حسرت متوجه بخارا گشت و امیر عالم خان
با آن جمله داخل شهر شد و لشکریان دست بقتل و تاراج گشادند بعد از یک
روز امیر عالم خان حکم فرمود که بکسی کاری نداشته باشد و یغمای ترکان
یک چیزی تخفیف یافت مردم شهر از بیم برآمدند و امیر عالم خان تمام آن
ولایت را در قبضه اقتدار خود در آورد و به انعام اهیان پرداخت چون
خاطر از مهمات آن مملکت فارغ ساخت حکومت تاشکند را بسید علی بیک
تفویض نمود و چندی دیگر امراء را بخدمت او گذاشت خود بفتح نصرت
عنان عزیمت بصوب خوقند تافت بعد از یک منزل در چولگاه آهنگران
نزول فرمود از انجا کوچ کرده از کوه دوان گذشته بر لب دریای [illegible]

و این بیت بزبان او جاری شد
از نان آب تنها چو آرد جه غم خورم
چون نیست پایان لطف تو با که پناه

وارد

وارد کردید و روز دیگر از دریا عبور نموده با چندین گیر و دار و صولت
به دولتخوانهٔ خود رسید و بتخت ناز قرار گرفت و بعیش و عشرت مشغول
گشت ذکر فتنه و آشوب در ممالک فرغانه چند روزی و سبب قتل پادشاه
سعید امیر عالم خان محمد بهادر خان بواسطهٔ طغیان امراء عاقبت نشناس دعوی (اما بعد بدانکه)
سپاه فتان و زوال دولت آن پادشاه ناکام مقدمتاً الحمد لله خالق الجن والانس
امیر عالم خان پادشاهی بود در ان عهد از گلزار سلطنت بدان طراوت
و لطافت گلی نشکفت و بر جویبار مملکت بدان قامت و نضارت سروی
نزهت شهریار کامیاب و کامران بود محلی بعز و ابهت شاهی شجاعت او
در بسیط جهان مشهور و مذکور مبارزت او بر صحایف زمان مذبور
شکل خوب و شمایل مرغوب داشت و منظر دلنواز و دبدبهٔ خصم انداز اگر
تیر از شصت کمان بیرون آمدی جای گرفتی و اگر بر قلهٔ کوه افتادی از پا
در آوردی لطمهٔ موج غضب او از قهر بحر خاک بر ساحل دریا انداختی و صولت
خشم او آتش از دل سنگ بصحرا ظهور رسانیدی و خاقانی بود بزیور
اوصاف حمیده و افعال پسندیده آراسته روز کوشش چون شیر غرین
هم عنف و گاه بخشش چون ابر بهمن کرم و لطف هنگام داد چون باد وزیده
بر قوی و ضعیف وقت عدالت چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف
بهمت چون دریا که در ره‌اش از کاهش نیندیشد در تهور مانند سیل که از
فراز و نشیب نه پرهیزد بیت — در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو تو سوار بمیدان روزگار

آن پادشاه اکثر اوقات این ابیات ورد خود کرده بود

بیت

چه سنجد در نگینم شهر خوقند ... ز چینم تا خراسان در نگین باد
بیک توران سمندم را چه جولان ... مرا میدان همه روی زمین باد

امراء و سپاه و حشم و خدم در اوایل حال مهر و محبت امیر عالم خان
را از صمیم قلب در دلها جای دادند و جان شیرین خود را فدای او کرد

حکم و فرمان همایونش را قضا جریان پنداشتند مصراع
بهر چه حکم بود بنده ایم فرمان بر فی الحقیقة امراء و سپاه از خلق
و کرم پادشاه جهان چنان فریفته شدند که فوق آن متصور نبود و لیکن
امیر را تهتک مفرط بر مزاجش مستولی شده در جزئیات امور مملکت سپاده دل
و آسان کذارد و زود پشیمان آمد و از کمال تهور و فرط جلادت حزم را
رعایت نمیفرمود و بصبر و وقار و تأنی و تأمل التفات نمیکرد و کلمهٔ
التأنی حصن السلامة و العجلة مصباح الندامة را کار نفرمود بیت
تهور پسندیدهٔ عقل نیست جنون تهور بمعنی یکیست
امیر عالم خان در ثانی الحال از مسلک خانان ماضی و پاپای آبا
و اجداد انحراف ورزیده کارهای غیر معهود بظهور آورد اگر چند یکی در
ظاهر بمردم غیر منکر مینمود اما در باطن چندان و بسیار خوش آیند و زیبا بود چنانچه
کسانیکه خود را دروغ سید زاده و شیخ زاده ساخته بودند همه را منع نمود
و در ترکستان رسم است که هر جا درخت عظیم باشد در انجا او را علم ساخته
زنان مزار پنداشته لته می آویزند و چراغ در میگیرانند و از انجا طلب التماس
میکنند و خود را در ضلالت می اندازند امیر عالم خان ازین قبیل زمین را از
بیخ بنیادش بر کند و گدایانیکه متمول بودند با وجود دولت داشتن گدایی
میکردند همه را جمع نمود ساربان ساخت و بهر کدام ایشان یک اشتر سپرد که
ایشان فربه کنند در وقت بارکارخانهٔ پادشاهی حاضر سازند و دیگر
شیخ تراشانیکه خود را ولی ساخته بودند بر دروغ کرامت فروشی میکردند و مسلمانان
را براه تلبیس میفریفتند جمله را جمع نموده امتحان مینمود آنرا که کارش بشرع
موافق بود بعزت تمام رخصت اجازت میداد و آنرا که کارش برخلاف شرع
می یافت بچندین خاری توبه داده رخصت میداد بیت
باطل این قوم کافر کیش باطل بهیچ جمله قرآن در کنار بت صنم در آستین

وخود

خبر کار وزدن دیوانه امیر عالم خانرا

و بنجره بدل

وخود بخدمت هدایت پناه ایشان مولوی داخل شده مشغولی میکرد طریقه
جهریه داشت و هر روز بعد از خفتن در اوراد وی خود جهر میکرد از قضا
هر روز دیوانه بچه در میان جهر دهن با پکفک بجهر امیر حاضر میشد و امیر عالم
خان از وی واقف گشته او را یکی از زندیقان پنداشته دخل میکرد و مشغول
میداشت روزی در عین گرمی جهر که حافظان خوش خوان میخواندند و بسیار
مردم را جذبه گرفته گریبان چاک دهن پر کفک مثل اشتر مست خواه راست
خواه دروغ بهر گوشه می افتادند در عین های و هوی مردم که قیامت صغرا منمود
در آنوقت همان دیوانه بچالاکی از پیش امیر عالم خان گذر کرد و امیر عالم خان
از گریبان آن دیوانه گرفته بدالان حرم کشید و آن دالان در غایت تاریکی
بود چند مشت بر فرق دیوانه زد و دیوانه از قضا کارد چه بر ساق موزه
جای کرده بود کارد چه را گرفته هژده کارد بالای شکم امیر زد اما قضا رسیده بود

قطعه

ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار
بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری

دیوانه کارد چه را بسر ابیمکی میزد پرده شکم بسلامت بود و هم دیوانه جسم
خورد داشت و دستها کوتاه و امیر عالم خان مرد هژبر بود دست در گریبان
دیوانه بند بود و خود را گریزانیده بود بنابران کارد چه دیوانه موافق طبع
کارگر نمی آمد در آنوقت امیر عالم خان دید که کار از دست رفت شمشیر از نیام
برکشید دیوانه را واگذاشته در آن جای تاریک گردن دیوانه را چنان حاذق
کرده زد که اگر هزار گردن دیوانه از هفت جوش میشد قلم میکرد چرا که پادشاهان
خوقند لحظه شمشیر را از خود جدا نمیدارند رسم ودستور ایشانست این خواه در ملا
وخواه در خلا اتفاقا شمشیر خطا افتاد بکتف دیوانه خود و یکدست دیوانه
را فرود آورد و حالتی با میر نمانده بود که شمشیر دویم زند و آن شیر میدان

شجاعت مربع نشسته دیوانه بدست چپ کارد را گرفته دران تاریکی امیر را
میجست و امیر پرخون به پیش او نشسته بود بحکم آنکه مصراع
نکهدارنده اش نیکو نکهداشت زبده کلام آنکه
دران وقت که امیر عالم خان دیوانه را بدالان کشید ندیمان و درحیرت افتاده
منتظر می نشستند که از پرده غیب چه ظهور میکند ساعتی توقف کردند دیدند
از شاه که اهیچ خبری نشد لاعلاج بیخبر پیش رفتند دیدند که فلک منصوبه
دیگر باخته است و دیوانه کارد برهنه در دست دارد و چرخ زده بر جستجوی شاه
میکرد و فریاد از نهاد ندیمان برآمده پیش دویدند از همه پیش حافظ قوت خود را
رسانید دیوانه چنان در حلقه چشم حافظ قوت زد که کارد چرا رنک نکرفته
از رخسار او برآمد در حال در افتاد و از هوش رفت بیت

من نه آنم که زدرت جایی روم تا زنده ام
گر اجل دورم کند از کوی تو معذور دار

و از عقب او محمود خواجه رسید و آن خواجه را نیز کاردی زد اما کارگر نه آمد
ندیمان دیگر اینحال را مشاهده نمودند انگشت تحیر بدندان گزیده در بحر
تفکر فرو رفتند و نمیدانستند که آن خوک تیر خورده را بچه تدبیر بدست آرند
درمیان ایشان کیچکنه خان نام ندیمی داشت بسیار هزال و مسخره اما بسیار
چابکدست بود او دید که آن دیوانه ملعون دست از خون خود شسته است اگر
دران وقت رستم و اسفندیار و جا را آید در می افتد دید که کار بزور نمیشود تدبیر خود بتامل ننمود که
می باید اندیشید چرا که وقت تنگ بود و ندیمان نمیدانستند که حال شاه بچه
منوال است اگر دیوانه امیر عالم خان را بآن خانه بجای خود می یافت پاره
پاره میکرد بضرب شرده کارد امیر چنان بدیوار تکیه کرده مربع نشسته بود که
قوت یکقدم حرکت کردن نداشت بحکم آنکه مصراع شیری که اسیر گربه گردد قضا است
خلاصه کلام آنکه چون کیچکنه خان خود را بچه تدبیر
دران تاریکی جای کرد و خوب تشخیص کرد که یکدست دیوانه بزمین آویزان

بدست

هست چپ کار میکند کیچکنه خان خاطر خود را از شر دیوانه جمع کرد در کمال
چستی و چالاکی از جانب چپ دیوانه خیز کرده دیوانه را چنان در بر کشید که
طاقت حرکت بآن ناپاک نماند و بر زمین چنان زد که نقش بست دیوانه
بزیر غلطیده و کیچکنه خان در بالای او غلطیده محکم گرفته نمیگذاشت و دیوانه
خوابیده کارد چه را حواله میکرد کار د بجای نمیرسید در آنوقت ندیمان
هجوم کرده تبر امیر عالم خان آمدند و شاه را زنده در میان غرقاب خون
یافتند همه در پای او افتادند و پاره پاره دیوانه را میشکستند و کیچکنه
خان در بالای دیوانه بود دید که امیر زنده است از روی خرسندی و ظرافت
به ندیمان دیگر گفت باخبر باشید پای دیوانه گفته کس مرا نزنید که با این
خدمت از کس خود جدا نشویم امیر عالم خان در آنحال سخن کیچکنه خان بخندید
بالاخیر آن دیوانه را پاره پاره ساختند و ندانستند که آن دیوانه این
کار بزرگ را بفرموده کسی کرده است یا بدیوانگی خود کرده است معلوم نشد
چون امیر عالم خان را از خاک برداشتند همان ساعت جراحان و حکیمان را
طلب نموده بمعالجه او کوشیدند و زود دیگر این خبر بتمام شهر منتشر شد
بل در سهل روز در تمام ممالک شهرت یافت و لایت مذبذب گشتند ندیمان
بخدمت امیر عرض نمودند که اگر جناب عالی خود را بهر نوع بمردم نشان ندهند
خاطر مردم جمع نخواهد شد و فتنه بر تمام ممالک خواهد افتاد بعد آتش آن فتنه را
بهیچ تدبیر نتوانند نشاندن امیر عالم خان سخن ایشانرا قبول نموده بجناب قبلگاهم
حکم نمود که در چارباغ شمار رفته چند روز بمداوا میکوشم جناب قبلگاهی این
نوید را شنیده بلا توقف بسر رشته مهمانداری شدند و آن چارباغ بجنوب خوقند
از قصر امیر عالم خان چار یک فرسخ دور افتاده است چارباغی است در غایت خوبی
و نزاکت اشجارهای او سر بثریا کشیده و آبهای روان و سبزه های چون خط
مهوشان بگرد چشمه رسته و از رنگ گل شکفته باغ ارم از رشک آن چارباغ چهره پر فکنده

سن خود را بشما و شما را بخدا سپردم
و میگفت بیت
وقت رحیل است جانکه از بیست
کاخر چه محمل بهزاران بار زیست

بحکم آنکه بیت

دردلم سعی شکفتن نیست از سیر چمن ! ته به خون کردم از آن غنچهٔ تصویر را

روز دیگر امیر عالم خان بچندین محنت و مشقت خود را در بالای سمند خوش خرام
گرفته خرامان خرامان با چندین تجمل متوجه چهار باغ شد و مردم دور و نزدیک
امیر را بسلامت دیدند خاطر خود را جمع کرده هر کس بکاری پرداخت چون امیر عالم
خان بچهار باغ فقیر نزول اجلال فرمود اطبای افلاطون طبع را جمع نموده بمداوای
مرض خود مشغول گشت بعد چهل روز زخم کاری روی به بهبودی آورد و داروی
حکیمان بزخم کارگر آمد از آن مهلکه خلاص گشت مصرع هر کجا دردیست دارو مقرر کرده اند
از چهار باغ فقیر سواری نموده به دولتخانهٔ خود وارد گردید بعیش عشرت مشغول
شد و زن های مردم را خواه هم کفو باشد نباشد بغلچه های کوهستانی داشته
دادن گرفت و از این پردهٔ کار آدمیت شکست بر تربیت مردم دون و زبون و حجامهٔ
خبیس فرومایهٔ بی همت همت خود را مصروف داشت و بصحبت ناکسان و غلچه های
کوهستان میل آورد ایل طوار ناشایستهٔ امیر عالم خان سبب زوال دولت او آمده
صحبت ناکسان و نااهلان تأثیر کرد قطعه همنشینی که لطیف کامل است

راحت روح است آرام دل است — وانکه نادان ز غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتل است

حکما پیش گفته اند همنشین نیک
مثل عطار است اگر از عطر او چیزی بتو نرسد اما از رایحه اش بهره مند حاصل آید
و همقرین بی عقل به مانند کورهٔ آهنگران است اگر بآتش او نسوزی اما از دود او
متأذی شوی قطعه

درگذر از کورهٔ آهنگران — کاتش دودی رسد از هر کران
رو بری عطار که پهلوی او — جامه معطر شود از بوی او

و از صحبت ناخوش آن ناکسان پادشاه از راه صواب عدول نموده خاطر
عاطرش از امراء و سپاه و حشم و خدم بر پرداخت از چنین حالتی دلها در

بیچ

در هیچ تاب و خاطر با در خطر آید بیت اگر عاقل بود خصم تو بهتر
که با نادان شوی یار و برادر
جناب قبلگاهی از هم چشمان خود باز مانده درینوقت بار گران ملک تنهایی میکشید و از دست بی عنایتی امیر عالم خان جام ناخوشگوار زهر مینوشید هر چند گرد سر و پای اندیشه گشته از روی خیرخواهی و طریقهٔ دولتخواهی بصلاح حال او سعی و توجه می نمود بهیچ وجه میسر نمیشد پادشاه عالم مست شراب تهور و جلادت خود مغرور بوده صلاح و قطعا اصغا نمیفرمود و بقول ناصح خیرخواه عمل نمیکرد و سخن صواب اندیشی نمی شنید بیت
مکن که اهل مروت سخن شنو باشند
هزار سال بیک نکته در گرو باشند
باآنکه خرد بهزار زبان مضمون لیس الری کالبیان ادا میکرد مصرع
کو دلی که حدیث مشفقان گوش کند
اما آشنایی شهزاده عمر خان بجناب قبلگاهی از حد افزون بود با وجود او آدمی زاده گی را بجای آورده دولتخواهی امیر عالم خان را میکرد و دیگر امرا مثل ایرس قلبی و جمعه بای قیتاقی و غیر دیگر دانسته که فتوری بار آستگی صفات پادشاه راه یافته بسبب چند نم ضیا و صفای خوشی ندارد مخالفت ضمنا مابین امرا و سپاه و ارکان و اولیای دولت بدین سبب پدید آمد و پادشاه و امرا از یکدیگر متوهم شده بدغرض گردیدند عقیده و اخلاص کما ینبغی فی مابین نماند بیت
چو از لوح دل شست نقش وفا
بصد محنت درد شد مبتلا
وفا کن بهر کس و لینعمت است
که در بیوفایی بسی زحمت است
اکثر امرا ضمنا با میر عمر خان پرداخته و منتهز وقت میبودند درانوقت نزدیکان امیر عالم خان بعرض رسانیدند که رحمن قلبی و ایرس قلبی و جمعه بای قیتاقی شوم آن دشمنان درون خانه بکفران ولینعمت صاحب خود جسارت نموده باتفاق شهزاده عمر خان و چندی آزرده دلان سپاه قصد دارند که بذات جناب عالی ضرر و زحمت رسانند و آن کورنمکان با صاحب خود در مقام بداندیشی

آمده خاطر شوم خود را از دغدغه که دارند فارغ کرده‌اند جناب پادشاه را
دفع ضرر از نفس واجب و لازم شده که بدفع آن کوربا طنان حرام نمک
مکار کوشیده صحن گلزار مملکت را از خس خاشاک آن مغلان بیباک پاک کردانند
و دست تعرض فساد آن طایفه بداندیش کافر نعمت را از حریم بلاد خویش کوتاه
سازند اگر درچنین امر تغافل ورزند مبادا پشیمانی آرد و کار از دست رود میر عالم
خان از شنیدن این امر مستنکر سر در خلوتخانه تخیل فرو برده بعد از آن گفت
بهل مردمی که برین جرأت اقدام نموده باشند بسیار دور مینماید که از ان نامحرم
بردگان نسبت بچون من پادشاهی مکر و غدر بظهور می آمده باشد چه کس باشد
من بخود آنها را دشمن شمارم و مرا عار باشد که کمتر از بنده‌گان خود را خصم
انگارم کسیکه با شیر ژیان جنگ زیاده ببری ساخته منظور نمیکرده باشد چگونه از
قصد بد شغالی ابا نماید و چه شده که از حیلهٔ روباهی اندیشه مینموده باشد بیت
حریفی که او شیر را پی کند
که از روبه عاجزی چون کند
سلط اعلی الاب و بولهه عن القدر اکاهم بیت
که دیده دستهٔ خاری شده منازع گل
که دیده کاه گلی کشته آفتاب اندای
امیر شیر دل دشمن را سهل و حقیر شمرده و جهل بکذب این مقوله نیز میکرد و در
دل چندان وقعی نمی نهاد و خورد نباید انگاشت دشمن اگرچه خورد بود مکر و غدر
قوی بیت

دشمن اگرچه خورد بود در طریق حزم
او را بزرگ دان غم کار خویش باش
خردمند آن بود که همیشه از دشمن ترسان باشد بیت نخستین نشان خرد آن بود
که از بد بهم وقت ترسان بود
القصه دولتخواهان هرچند در باب
قلع و قمع بنیاد آن گروه بی آزرم بد نهاد سعی توجه نمودند پادشاه تغافل ورزید
غافل مشو از هر که دلش آزردی ذکر لشکر کشیدن امیر عالم خان بی سببی
بمملکت تاشکند و مکر و غدر ساختن امراء و سپاه نمک حرام دران ایام

[illegible] از عیب [illegible] ندارد [illegible] نماید خود را [illegible] الا الاسد [illegible] صولت [illegible] از خصم [illegible]

دازخم

وزخم کاری خوردن و بدرجهٔ شهادت رسیدن الغیاث پادشاه ناکام از خنجر بیداد
دهر ناکام جام چون پادشاه سفر تاشکند اکثر در خاطر میگذرانید بدو نیک
خواهان اظهار میکرد محلی که آفتاب از برج شرف دلو بمرحلهٔ حوت کوچ فرمود
شهریار گیتی ستان را خاطر عاطر بیورش تاشکند را اضطراب آمده هرچند که از
جانب تاشکند وطرف دشت قبچاق موجب سوء اثری بظهور نیامده بود پادشاه
در تعجیل سفر بلا فایده بی اختیار شده در عزیمت شتابان گردید و بحکم التانی
من الرحمن والعجلة من الشیطان آگاه نشد و در چنین سفر تعجیل بی فایده نموده
ملک آرمیده را بهراسیم کرد بیت هر که تعجیل براورد دست
سنگ جفا پایه قدرش شکست حکما گفته اند که تانی و تامل کارها
بیارآید بسبب تعجیل بسی کارها بزیان آید هر مهمی که بتامل و آهستگی در آن شروع
نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه بسرانجام یابد هر کاری که بگرمی و شتاب
در آن خوض کنند اگر بمراد از پیش رود شاید که سبب پریشانی گردد

قطعه

با آهستگی کار عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ از بگرمی بیفروختی چو خود را و پروانه را سوختی

و اهل تنجیم از واردات اشکال مختلف و نحوست طالع عرض کردند
و شرح کردند که امسال چنین مینماید که سعود از اوقات ساقط است و نحوس
ناظر و اسه درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده درین ولا مناسب نیست که
در هیچ امر شروع رود بیت
زمانه به نیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمن است
امیر عالم خان بسخنان منجمان التفات نفرمود و بر تمام ممالک فرغانه
جارچی زنانند که احدی مرکوب سوار از این سفر نماند که سرش برباد و مالش بتاراج
خواهد رفت در این سفر چنان لشکر هجوم کرده بود که از مور و ملخ هم زیاده بود

روان شدن باقبال فتح و نصرت بجهت دفع شیران

چون امیر عالم خان با شاهزاده ها با چندین شوکت شان متوجه ولایت تاشکند شد
اسب دولت زیر ران چتر ظفر بالای سر بیت فتح و نصرت پیش پس عون الهی از ره بر
بعد از یک منزل از دریای سیحون عبور نموده در موضع شهیدان نزول فرمود
روز دیگر از انجا کوچ کرده در ولایت قورامه در حولکه آهنگران وارد گردید روز
دیگر از انجا کوچیده بقلعهٔ توی تپه نزول فرمود روز دیگر از انجا کوچیده
با دبدبهٔ پادشاهی و شوکت خسروی متوجه مقصد گشت اتفاقا در آن سرزمین
در لب دریای چیلچیق بیشه بود در غایت وسعت در آن نیستان از هر گونه
حیوانات درنده و جانوران شکار موجود بود چون امیر عالم خان از احوال
آن نیستان واقف گشت بجانوران بیدرخت چنان شکار برابر گردید که شکار
جمشید و سیاوش از دفترها محو گشت در آن حین عین گرمی شکار بود که غریو
از مردم بر آمده هم بر آنجا هجوم کردند دیدند که یک جفت شیر غرین کوس مخالفت
مینوازد زبدهٔ کلام آنکه در آن بیشه بپایان عمرها بود که یک جفت شیر با سباع
های دیگر بر سریر سلطنت نشسته حکم رانی میکرد از قضا امیر عالم خان آنجا رسید
شیران بیشه چند لشکریان امیر عالم خان را بسوی عدم فرستاد و بسیاری
را مجروح ساخته چون امیر عالم خان از آن حادثه وقوف یافته بلا توقف جانور
پرانی را منع نموده ببر شیران تاخت آورد چون با آنجا رسید دید که یک جفت
شیر در غایت بزرگی در میان بیشه غریده چرخ میزند امیر عالم خان چون آنحال را
مشاهده نمود در غضب شده بلشکریان حکم کرد که زود باشید آنهر دو سگ را دستگیر
نمایید والا شما یانرا بعذاب الیم گرفتار خواهم کرد و هر کس بقید آرد از هر وجه
دنیوی او را خوشنود میسازم چون امرای بیشه مبارزان شجاعت این سخن
از زبان امیر عالم خان شنیدند این بیت را خواندند بیت
داشتی در زوال که عالم را ابو نفخیات ... بالاخیر کود دی جبر دام آنچه در دل داشت
یکبارگی بر ببر شیران هجوم آورده بانداختن تیر تفنگ پرداختند چون شیران

سخت بد

دیدند که

دیدند که کار از دست رفت شعلهٔ خشم برافروخت و نعرهٔ چند زد که زلزله
در پیکر کوه و جوش بدریا و آتش در نیل افتاد و بسوی ایشان روی آورده
چند مبارزان را و اسپان را به یک حمله هلاک ساخت و لشکریان قوت
این سرپنجه را مشاهده نمودند هر کدام مثل موش از بهر انعام پادشاهی کنج
خود را در کنار کشیدند و آرایی کسی نبود که یکقدم پیش نهد چون امیر عالم خان
شجاعت پادشاه سباع را دید انگشت تحیر بدندان گزیده در بحر تفکر فرورفت
و نمیدانست که بچه تدبیر آن دو شیر بیله را بدست آرد در غایت غم و اندوه
دست بکید یکر میزد از هیچ کس حل این عقده وا نمیشد دران حین بود که فرزند
ارشدش شهزاده شهرخ از کمین چنان تیر بر گلوگاه شیر ماده زد که دمار از
روزگارش برآمده بخاک خون درافتاد و بیرون از مردم برآمده تحسین و آفرین
میکردند و امیر عالم خان زبان بمدح فرزند دلبند کشاده شادیها مینمود
چون اینحال را شهزادهٔ عالمیان امیر عمر خان مشاهده نمود عرق شجاعت
و مردانگی در حرکت آمده تفنگ خاصهٔ خود را از دست محرم گرفته متوجه آن
شیر نر شد چون اینحال را ندیمان و دولتخواهان مشاهده نموده هر چند مانع
آمدند مفید نه افتاد در غایت غضب بسر شیر نر تاخت آورده بیک تیر چنان
از دل آن شیر بیله زد که چشم نکشاده بیک نعره واژگون غلطیده رو بسوی
عقبی آورد نظاره کیانیکه بودند همه در کار شهزاده انگشت حیرت بدندان گزیده
دعای دولت او را کردند تحسین امیر عالم خان چون اینحال را از برادر مشاهده کرد
لب با وصاف او کشاده خرسندیها کرده در حال بآن دو شاهزاده خلعتهای
مروارید دوزی و کمرهای مرصع و اسپان کوه پیکر هامون نورد انعام
فرمود و بر سر ایشان طلا و نقره ایثار کرد قطعه

دو ملکزادهٔ بلند سریر | وین جهان بخش آن ولایت گیر
عمر این خضر جاودانه باد | رزق آن از سبز ندو کاه باد

القصه موبوست آن دو پادشاه سباع که صید دو پادشاه زاده بود بر
اشتربا آویخته با چندین شان شوکت بولایت تاشکند نزول اجلال فرمود
دو سه روز از رنج راه برآسود بعد از ان یه بس قلیه وجمعه بای قیتاقی را
سردار لشکر ساخته بتاختن و الوس جماعهٔ قزاق امر فرمود چون ایشان
از خدمت امیر عالم خان رخصت اجازت یافته متوجه آنصوب گردیدند در غایت
سرعت شبگیر زده قبل از دمیدن صبح بسر آن جماعه چون بلایه ناگهانی رسیده
دست بقتل وتاراج کشادند بسیاری را باسیری میبردند چنان یغما کردند که
در یکی پرلته محتاج بودند که ستر عورت خود کنند و دیگر جماعهٔ ایشان این
خبر را شنیده قرار بر فرار اختیار نموده بچندین مشقت ومحنت از قتل وتاراج
خلاص یافتند وایشان خاطر خود را از جماعهٔ دیگر جمع کردند با فتح نصرت
بخدمت امیر عالم خان مراجعت نمودند بعد از طی مسافت بنزدیک تاشکند
رسیدند واین خبر را امیر عالم خان شنید جناب شهزاده میر عمر خان را حکم
نمود که ایشانرا استقبال نموده به لشکریان چهارپایکه اولجه گرفته بودند
قسمت کنند چون امیر عمر خان از خدمت برادر رخصت شد چون بایشان رسید
همه مال را قسمت کرد بخدمت امیر عالم خان با اتفاق امرا مراجعت فرمود
در راه ضمن تدبیر اندیشید بیت
مکن در مهمی که داری شتاب که از راه تدبیر جنانش بر متاب
تدبیر او این بود که چون بخدمت امیر عالم خان رسید واز امرا شکوه نمود
واز سخن او امیر عالم خان از امرا برآشفت وگفت شما مردم آن جماعهٔ
دیگر قزاق را قصهٔ اخلاص کرده بدمی باید دوباره متوجه آن[illegible] گردید وامرا
این سخن را از امیر شنیده همه در اندیشه فرو رفتند ونمیدانستند که چه تدبیر
کنند چراکه در آنوقت عین جدی بود ولشکریان بسیار به تنگ آمده بودند
در خلال این احوال چنکه از آزرده دلان سپاه که از نیش پیکان جگر دوز بی عنایتی
پادشاه

پادشاه زخم کاری خورده ریش ناصور شان مرهمی نمی یافت و مرگ را بزندگانی خویش ترجیح داشتند بعد امت پادشاه کمر بازاقت خون او بسته وقت یافته قد رابت کردند بیت هر حیله که در تصور عقل آمد کردیم کنون دیوانگی می باید گر آن نمک حراماں در فکر و اندیشه آن بودند که دل از خصومت امیر عالم خان فارغ گردانند خصوص ایرش قلیج و جمعه بای قپتاقی منتظر فرصت بودند که خورشید عالم افروز سلطنت را بسر آستین فریب و تزویر فرو نشانیده و بر تخت خود ناحق اقدام نمایند

نظم

درقتل شه زروی حسد کرده و تلبیس | دم ها زدند کوره تزویر تافتند
وندر شب ظلام بسعی کمال خویش | سوی غرض بناوک حیلت شکافتند
زاعمال نفس جمله بجو شهادت شه رسید | ایشان جزای فعل بد خویش یافتند

تفصیل این اجمال عنقریب رقم زده کلک بیان میگردد چون شهزاده عمر خان با امراء نمک حرام متفق گشته مصلحت را بران قرار دادند که امیر عالم خان را در تاشکند واگذاشته خود متوجه خوقند شوند در انوقت امراء و کل بهادر و حرم و بساول همراه امیر عالم خان در تاشکند بودند دیگر لشکریان در لب دریای چیلچیق که قریب یک فرسخ از شهر بیرون است قورولتای ساخته بودند چون شهزاده امیر عمر خان با امراء نمک حرام عهد پیمان کرده شب دیگر نصف از شب گذشته بود که با امراء بی وفا لباس بی آزرمی پوشیده بکمیت خوش خرام سواری نموده عنان عزیمت بصوب لشکرگاه تافت چون به او رسید در وقت منادی کردند که امیر عالم خان را هلاک کردند زمان زمان شهزاده عمر خان لشکریان چون این ندا را شنیدند دران شب تاریک لشکریان چون بنات النعش پاره پاره شده متوجه خوقند شدند و امیر عمر خان در غایت سرعت قبل از دمیدن صبح بچولکاه آهنگران در قلعه کرا و چی وارد گردید از انجا

خوشوقت را بر دار کرده چندی مبارزان را واگذاشته خود متوجه خوقند شد
در کمال تعجیل ازد و آن گذر کرده در موضع شهیدان نزول اجلال فرمود و از آنجا
بسواری نموده از دریای سیحون عبور نموده نیم از شب گذشته بود که با جبل
کس داخل پای تخت خوقند شده بر سریر جهانبانی قرار گرفت و بر بستر سلطنت
آرام یافت و بداد دهش پرداخت قطعه بالطاف الهی صبح امید

دمید از مطلع اقبال جاوید — برآمد مهر از برج عنایت
عیان گردید شب غم را نهایت

ذکر خبر یافتن امیر عالم خان از کار برادر

خلص کلام اینکه چون شهزاده عمر خان عنان عزیمت بصوب دار السلطنت
خوقند معطوف داشت روز دیگر این خبر به تمام ولایت تاشکند منتشر شد
هم خاص عام انگشت تحیر بدندان گزیده در بحر تفکر فرو رفتند و امیر عالم خان را
در خواب ناز استراحت کرده بود یکی از ندیمان او این خبر وحشت اثر عرضه
نمود امیر بقوت و جلادت خویش مغرور از ظهور این حادثهٔ جگر دوز از
بستر وحشت برجست خبردار شد دانست که باشارت العالم حادث فلک
غدار چه بازیچه انگیخته است از جرئت و جسارت امراء و سپاه متحیر شده بود
در آنوقت جناب قبله گاهم رفتن امیر عمر خان را بتفصیل تقریر نمودند بیت

که داند که فردا چه آید پدید — مگر آنکه فردا هم او آفرید

زبدهٔ کلام آنکه چون امیر عالم خان از این خبر غم اندوز واقف گشت امراء
و ندیمان خود را جمع نموده باشارهٔ وشاورهم فی الامر مصلحت در میان نهادند
عاقبت سخن برآن قرار یافت که سید علی بیگ را باز بتاشکند گذاشته در پیش
داور ارسلان بیگ و لشکر را با مبارزان کینه خواه گذاشته خود بجانب خوقند
مراجعت فرمایند در آنوقت محمود دیوان بیگی با لشکر انبوه بمحاصرهٔ سیرام
اشتغال داشت به پیش خود طلب نمود درین میان سه روز امیر یک هفته
بتاخیر افتاد در آنوقت امیر عالم خان بمضمون لا انسان عبید الاحسان را

پیشه

پیشه خود ساخت خزینه را واگذاشته دست بعطا وانعام دراز کرد
و در خزینه چون در نشاط باز بود و طلا و دراهم مثل برگ اشجار در زمین
ریخته بود هر چند میکرد که مرغ دل امراء را بدانه احسان صید کند مفید
نمی افتاد و هیچ سودی نداشت بحکم آنکه مصرا امتحان کردیم کار هر کسی معلوم شد
در انوقت ظهور دیوانه بیکی با آبستان بوبی رسید روز دیگر عنان عزیمت
بصوب دولتخوانه تافت بعد از یک منزل قلعه کراوچی را چون دایره
پرکار درمیان گرفته نزول اجلال فرمود و خوشوقت بخوشوقتی باندا ختن
تیر تفنگ مشغول گشت چون امیر عالم خان دید که کار پیش نمیرود لاعلاج
از انجا کوچ نمود در تحت دوان وارد گردید روز دیگر از انجا سواری نمود
خواست که براه کلان متوجه کوه شود چون بموضع قریل کوبروک رسید
دید که پیش را مردم کوهستان گرفته اند خصوص جماعه یاغبانیان که
در تفنگ اندازی شهرت دارند باندا ختن تیر تفنگ مشغول شدند و آن
راهی بود بسیار باریک وراه دیگر نداشت امیر عالم خان چون اینحال را
مشاهده نمود در بحر تفکر غوطه زدن گرفت نمیدانست که چه تدبیر کند زان
حال امراء وسپاه نمک حرام گروه گروه از امیر روی گردان شده میرفتند
و امیر با چندین درد حسرت کف بر کف میزد آه از نهادش می برامد چنانچه

گفته است

حیف است که در زمره آدم برین نام — آنرا که حق نعمت صاحب نشناسد

العرض اتفاقا درین سفر پرشور شر حرمهای محترم وپری چهره های عنبر موی
قریب دوصد زن دختر همراه بود درانوقت در پیش امیر عالم خان از چهل کس
بیش باقی نمانده بود و از امراء هم کسی نمانده بود الاجناب قبلگاهی ام بالاخیر (مجبود)
مشاورت درمیان انداخته مصلحت بران قرار یافت که در ولایت خجند خلایق
الشهر را منتظر مقدم امیر است متوجه آن ولا باید بود چون سخن ایشان بامیر مقبول

افتاد عنان عزیمت بولایت خجند معطوف داشت درانوقت یکی از دولتخواهان
امیر عمرخان دید که کار نمیشود دروغ تدبیر اندیشیده بخدمت امیر عالم خان
عرض نمود که یقین شنیدیم که خجند را امیر عمرخان مسخر نموده و خالیقل میرزا
را دستگیر نموده بخوقند بردند امیر عالم خان چون این خبر را شنید امید از آن
ولا برکند درانوقت حکومت تاشکند را بفرزند ارشد خود شهزاده شهرخ
تفویض نمود رخصت اجازت داد القصه امیر عالم خان دید که کار از دست رفته است
و از ان راه عبور نمودن از عقل بشری بعید لا علاج با چندین درد حسرت
براه غیر معهود عنان عزیمت بر تافت بپای توکل قطع مسافت میکرد در
راه های تنگ و کوه های پر سنگ اسب بسیار از رفتار باز ماند و دو روز
از صباح تا شام بمشقت تمام برین منوال راه در نوردید و کنیزان ماه رو
از حنابستن رنجه میداشتند از خون پا رنگین گشته سر و پا برهنه میدویدند
کسی نبود که بحال ایشان پردازد پدر به پسر نمی پرداخت مادر بدختر خدا گواه
ره باریک بهم مرگ سرهای بریده تندی   بجا پردای مادر نه سر پستان دوتها
القصه روز سیوم به بادم چشم رسیدند درانوقت امیر عمرخان بهمراه ابا
لشکر یاغزا فرموده بود و بقصد امیر عالم خان مثل سگ شکاری در تک و پو
میگشتند از قضا شادمان بیک و محمد شریف بی را با آن طرف نامزد فرموده
بود اتفاقا گذر ایشان به بادم چشم افتاد دانستند که امیر عالم خان
معه اهل حرم درانجا رسیده است خواستند که دست به یغما برند دران شب تاریک
جناب قبله گاهم امیر عالم خان را مخفی داشته به پیش محمد شریف بی و شادمان بیک
در غایت سرعت رفته ایشانرا سخنهای فحش گفته از تاراج منع فرمودند و
فقیر هفت ساله بودم چون نصف از شب گذشته بود که درانوقت بگوشم
فقیر آواز گریه آمدن گرفت فقیر چشم خود را آهسته گشاده نگاه کردم که دو   جز بیرن رسیده
کس یکدیگر را در کنار گرفته آهسته آهسته گریه میکردند فقیر آنحال را مشاهده
نمودم

نمودم از ترس خود چنان گریه کودکی دست داده بود که کوه ها بصدا او چشم ها
بجوش آمد فی الحال کسی بدست خود دهنم را گرفت و بزبان ترکی گفت دم تور
فقیر نیک ملاحظه کردم که امیر عالم خان بود بوالدهٔ فقیر که همشیرهٔ او بود
وداع میکردند بعد از وداع آن شیر میدان شجاعت از پیشانی شور فقیر ها
بوسید بر اسب سواری نموده بر پنج تن راه گریز را اختیار کرد دران شب تاریک
کوه بکوه دشت بدشت سرگردان و حیران میگشتند نمیدانستند که بکجا روند
عاقبت در دیکان نمک رسیدند و آن پنج ندیم عرض نمودند درین مقام اینطریقه
جرءت نموده توقف ساختن امیر موجب پریشانیست بحکم آنکه بیت
زمانه چو عاجز نوازی کند به تند اژدها مور بازی کند
اگر بولایت اوراتپه به پیش سیادت پناهی محمود خان تشریف نمایند عین
صوابست العرض چون این مواد قتل و اسباب شهادت پادشاه ناکام
در محکمهٔ قضا بمقتضای کریمهٔ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا
یستقدمون ثابت گردیده و مکتوبات قضا مختوم بختام کل من علیها
فان شده ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بمسامع پادشاه رسیده
بود گفت آری آنچه شما گفتید به پیش سیادت پناهی محمود خان باید رفت
یکنوع مصلحتیست لیکن از همت خویش چگونه رخصت یابم که در روز بضرب تیغ
او را مطیع و منقاد خود گردانیده بودم امروز به پیش او روم و دیگر
بنفس خود عامهٔ فقرا و برایا را پایمال رکوب حوادث گردانم و ملکی که
برفاهیت و آبادی او درین مدت سعی کرده باشم و عمریست شمشیر زده
اکنون گشاده باشم کنون بمحض سلامتی یکجان خود عالمی را در معرض
تلف اندازم هرچه در ازل مقدرست می بینم گرد این بدنامی نخواهم گشت
و از حوصلهٔ خود دور می بینم که به پیش دشمن روم من با بنطایفه امرا بدی
نکرده ام که موجب این شده باشم اگر آن نمک حرامان در خاطر بدی داشته باشند

بخدا حواله میکنم پادشاه این ابیات را خواند که ابیات

از دور فلک میرسدم دو تبلبل		هر چند که در دور محال است تبدیل
تا چند توان درد غم دهر کشیدن		فریاد که دیگر نتوان کرد تحمل
با این همه سرگشتگی دور ولیکن		بیرون نروم یکقدم از راه توکل
بر دفتر او زیک خطا اخلاص نباشد		آری نبود معنی قرآن بتر سل
امید که دست من افتاده بگیرند		آنروز که کار همه افتد بسر پل

پادشاه ازاین قبیل کلمات بظهور آورده از کنکاش ندیمان سر باز زده این مصلحت موافق مزاجش نیامد ازانجا که دلیری و غیرت مردانگی در سرشت داشت اصغا نفرمود حمل بترس و گریز ساخته بخود عار شمرد و گفت اگر ما را در اجل موعود تاخیری رفته باشد مسبب الاسباب سببی سازد اگر مدت عمر باخر رسیده استعداد بعروه شهادت مقرون باشد چه مضایقه بیت

سر ارادت ما آستان حضرت دوست		که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

جنگم که اگر صد جوان جانباز بخود میداشتم میدانستم که باین قوم باغی طاغی کور نمک چه کار زار میکردم دریغ ناکام ازین جهان میروم حالا هم باشد تا جان در رمق داشته باشم باین طایفه خوارج در افتاده بمضمون فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها دست بعروه وثقی صبر و توکل زده روی ازین کار نخواهم تافت قطعه ثابت قدم آنست که از جا نرود

گرچه سرگشته بود گرد زمین همچو افلاک		مثل سیمرغ که از جا نبرد طوفانش
نه چو گنجشک که افتد بدم باد تفنگ		هر چه کردم بجان خود کردم سخن

ناصحان نشنیدم و خاطر از دغدغه آن برادرم و از امرای نمکحرام فارغ نکردم تا بسفلا یفید بیت

چو خورشید تابنده شد ناپدید		شب تیره بر چرخ لشکر کشید

القصه شب تاریک همان شب که حوادث لیلة لیلاء نوای بود در پرده قیر فام

ظلام

ظلام بمقتضای وجعلنا اللیل لباساً بر سر آن محنت زدهٔ ایام سیاه
و تاریک شد پادشاه زمان را معلوم گردید که عمر گرامی که سرمایهٔ امانی
و سردفتر کامرانی است مساعدت نمیکند و بخت ارجمند معاضدت نمینماید بیت

تو مپندار که دوران همه یکسان گذرد — گاه در وصل گهی در غم هجران گذرد

غافل مشو که قدح ساقی زجاج دهر بیت که صاف لطف میدهد گاه درد قهر
آری جهان پیوسته بر یک حال نماند صحت در مقابل ضعف نهاده تا موجب شکر (کنادر)
گردد دیگر سبب صبر و غنا موازهٔ فقر آمده تا آن مستدعی حمد جمیل و این باعث ثواب
جزیل شود سلیمان را خاتم ملک بدست دیو افتاد تا دیگران از نکبات غرّه
نگردند و یوسف در قید زندان گرفتار گشت تا خلق از وقوع حوادث منفعل نشود
چنانچه نظامی در مثنوی میفرماید

نشاطی پیش ازین بود آنهم قدم رفت — غروری کز جوانی بود هم رفت
حدیث کودکی خودپرستی — رها کن کان خماری بود مستی
چو عمر از سی گذشت یا خود از بیست — نمیشاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل چون بگذرد ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی — بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار — چو هفتاد آمد افتاد آلت کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
در آنجا گر بصد منزل رسانی — بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت ازین کاخ دل افروز
همان بهتر که خود را شاد داری — در آن شادی خدا را یاد داری
بوقت خوشدلی بر وقت بر تاب — دهان پرخنده داری چشم پر آب
چو بی گریه نشاید بود خندان — درین خندان نشاید بست دندان
چو صبح آن روشنان کز گریه رستند — که برق خنده را بر لب ببستند

بیا موزم ترا کر کار بندی — که بی کریه زمانی خوش بخندی
چو چندان کردی از بر خنده حالی — بخنده تنک دستی را بمالی
نه بینی آفتاب آسمان را — ازان خندد که خنداند جهان را

القصه امیر عالم خان چار ناچار با چندین درد حسرت تن بقضا درداد لب دریای جیحون متوجه بالا شد وحرمان محترم وکنیزان حرم که بمالی همراه دران شب ظلمانی در با چشم مانده بودند اکر این نوع روز سیاه را در خواب میدیدند زهره ایشان آب میشد درین دل شب از صاحب خود جدا مانده بناله وزاری در آمدند بحکم آنکه بلوهون بحکیم که یارب بنده سلطان جدا

قطعه

همه بیچاره کان از تیغ بیداد — ز هر سو ناله میکردند فریاد
که ای شب کر نه روز رستخیزی — چرا آخر سبک تر برنخیزی

روز دیکر بچندین غم واندوه متوجه خوقند شدیم وچون امیر عالم خان در کمال تعجیل قبل از دمیدن صبح بکذراشت که بآق جر اشتها زد ازدار دریا مثل نهنک خون خوار عبور نمود بناکاه سفینه صبح صادق از لجه تار شب بر ساحل افق افتاد مثنوی

صبح چه لشکر کش بیضا علم — زد بسر قلعه نیلی قدم
شست بخون چهره کلکون دهر — کرد برون خنجر زرین مهر
سر صبح کین شاه فرخنده چهر مثنوی قدم ماند بر فرق جنک سپهر
بخون تیغ آتش فشان آب داد — کمند ستم بهر کین تاب داد

دران وقت از پنج ندیم یکی غلامش طهور دیوان بیکی بخدمت او مانده بود امیر عالم خان این بیت را مکرر میخواند بیت ای همنفسان آه که بی یار بماندیم در دست غم هجر کرفتار بماندیم درانوقت امیر عمر خان در سر هر طرف لشکریان را فرموده بود که از احوال امیر عالم خان باخبر باشند بهر جا

بهر جا

به جالکین میکردند اتفاقاً باآنطرف پدر عروس امیر عمر خان رحمن قلی بیگ
با سپاه اندجان بعنقا دام مانده منتظر می نشست خبر رسید پادشاه
فرغانه تنها و سرگردان باین دشت بی پایان بدر غم میرود برسیدن
این خبر آن ملعونان بلا اهمال سوار نموده آن شیر میدان شجاعت را
تعاقب نمودند و درانوقت کمیت خوش خرام او که با انباق بوز اشتهار
داشت در باد سبقت میجبت از رفتار باز مانده بود دران حین ده ملعون
نیزه دار از جماعهٔ قپچاق از هم پیش رسید و آن کور نمکان بی وفا و آن
گمراهان جام جهان نمای اقبال را بسنگ عصیان برهم شکسته و بنای
شادکامی را به تیشهٔ بدنامی منهدم گردانیده و خرمن مراد را بدست عواصف
ادبار بباد فنا داده و جماعهٔ قپچاق در توره کشی نامی دارند و در میان
اوزبکان از ان قوم بی باک تر نمی باشد چنانچه عبید الله خان پادشاه بخارا
را بچندین خواری بدرجهٔ شهادت رسانیده بودند ذکر او پیش گذشت
این جماعه هم از کار نا شایستهٔ گذشتگان خود ناگذشته بمضمون کل شیء
یرجع الی اصله و هم گفته است بیت عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود وغضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم
جهنم لباس بی آزرمی پوشیده در ما بین ظالمان هم مشرب شده اطراف آن
سلطان جهان را فرو گرفتند بیت کو چشم که بنگرد بران روی
کو پای که ره کند بدان سوی مر حشمت سلطنت را در شریعت ملک
داری از واجبات ایمان است و هتک آن در طریقت جهانبانی از محرمات
وقعی ننهاده اند و آن فعل حرام را مباح شمرده و سپر بی آزرمی در روی
شوم کشیده بقدم بیوفایی پیش رفتند پادشاه ناکام از صدمهٔ حملهٔ
ترکتاز زمانه هر لحظه با دل پر خون و جان پرپیچ و تاب و چشم هزار چشمهٔ
آب راه میرفت دید که کار از دست رفته است روی نیاز به نهاد پادشاه شیر دل

دست بشمشیر کرده تنها میان آن گله خوک افتاده دادم دیر امید داد بیت

که عنقا باز ماند از پریدن زگنجشکان لگد باید کشیدن

وشمشیر تارک شکاف را از غلاف برکشید و بسان شیر ژیان رو بگله خوک

آورد چنانچه گفته است بیت

چو خسرو که تنها کند کارزار چه باید دران دشت چندین سوار

برد شمنان حمله آورده عقد جمعیت ایشانرا که مانند ثریا مجتمع آمده بودند

مثل بنات النعش متفرق و پریشان ساخت بیت بیک حمله آن شیر مردم شکار

برآورد از خیل دشمن دمار سبر دو ناپاک را شمشیر قلم کرد یکی

ازان ملعون نیزه بآن پادشاه دل حواله کرد و نیزه او را از دست

ناپاکش اسیر گرفت پس دیگر را بضرب نیزه هلاک کرد فرد بیت

فلک گفتا خوش است آن قبضه دست زمین گفت آفرین بادا بران دست

و پنج دیگر رو بفرار آوردند درانوقت از قضا یکی زان جماعه که در جلادی

شمر ذی الجوشن در نزد خود قطب عالم میشمرد چون بلای ناگهان رسید

وایشانرا از گریختن منع فرمود آن ملعون رو به امیر آورد مصراع

شیر یکه اسیر بک شود هم زقضا از شصت تفنگ او تیر جگر دوز آتش

خورد چنان کارگر آمد که جیب خالد از جهر یکه در ما وراء النهر شهرتی دارد

مثل پوست بیاز گذر کرده از پشت آن خسرو جهان رسید از سینه بی کینه

او بدر شد پادشاهیکه مملکت را قوی بود از خانه زین بچندین خواری

پال اسب را بدندان مبارکش گزید و گردن آن بادرفتار را بکنار گرفته

رو بناکی بر زمین افتاد خار زار بجاییکه خون غلطید فرد بیت

سلیمانی افتاده دریا بی بود یکی پشه گرده بر فیل زور

سبحان الله الحی الذی لا یموت در حال بحق لبیک گفت مثنوی

جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند بس

مکن

مکن تکیه بر ملک دنیا و زشت / که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک / چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

درانوقت یک فرسخ بخوقند رسیده بود چون رحمن قلبی بر سر آن شهید مرحوم رسیده و شاه را بآنحال مشاهده نمود دود از نهادش برامد و خود را از اسب بزیر انداخت روی خود را بپای آن قرهٔ باصرهٔ شهریاری میمالید و گریه میکرد بعد از ساعتی عرابه حاضر آوردند و آن درتیم را بعرابه انداخته متوجه خوقند شدند چون این خبر بامیر عمر خان رسید اگرچه بیکه در ظاهر بشاشت میکرد اما درباطن عرق اخوتش در حرکت آمده در بوتهٔ حسرت میگداخت و خاص و عام هم مردها او را استقبال نموده بهای هوی در شهر در آورده بخاکدانش سپردند و از وی سه فرزند بود یکی شهید مغفور شهزاده شهرخ دویم شهید مغفور ابراهیم خان که بر اتالیق خان شتهار دارد سیوم مراد خان و یک عاجزه مخدره داشت
مدت سلطنتش دوازده سال و مدت عمرش سی و شش سال بود ذکر شربت شهادت چشیدن شهزاده شهرخ ابن امیر عالم خان
شهزاده درانوقت که شهرخ از پدر بزرگوار رخصت یافت در کمال تعجیل خود را بیک شب در ولایت تاشکند رسانید و بر مسند حکومت نشست و امراء تاشکند کوش بقمار بودند از پردهٔ غیب چه ظهور میکند درانوقت خبر شهادت امیر عالم خان رسید چون این خبر را شنیدند از بیم عمر خان آن کافر نعمتان نمک حرام آن شاهزادهٔ نادیده جهان را دستگیر نموده بخدمت امیر عمر خان عرضه نمودند و امیر عمر خان این خبر را شنید بلا اهمال بهادر خواجه و نظر بیک را بقتل آن شهزاده حکم نمود و آن دو جلاد در کمال تعجیل رفته آن بیگناه را از ولایت تاشکند بیرون کرده بجانب خوقند مراجعت فرمودند چون بموضع جولکه آهنگران رسیدند در انجا

آن دُرِ دُرجِ سلطنت که هنوز از جویبارِ سلطنت بهره نبرده بود که تندباد مرگ گلستان او را پژمرده کرده سینه ساخته فرو ریخت

مثنوی

اجل خانهٔ تن به پرداختش | پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار از این گونه بسیار کرد | زمانه تحمّس نه این کار کرد
همان ست این چتر فیروزه فام | که گردیده گرد سر جام سام
همان ست این زال زیبا نقاب | که در عهد جم بود افراسیاب

بزرگان هلاک کردند جسدش را به پیغمبر آتا گذاشتند بعد از چند روز از آنجا نقل نموده به پیش پدر جا گذاشته آورده سپردند مدت عمرش شش ساله بود و از وی سه فرزند طفل باقی ماند حیدر خان و سر بساق خان و کته خان و یک دختر ذکر جلوس امیر عمر خان بمسند شاهی چون امیر عمر خان بامر الهی تخت شاهی چون رنگ بر سریر حریر گل نشست یا نجو نشاند در اجرای مل قرار و آرام یافت خطبه از اسم همایونش چون پایه منبر بلندی گرفت و سکه از نام با احترامش رتبه ارجمند حاصل کرد و شعرای آن عصر جلوسها او را عمر بعدل نشست تاریخ یافته بودند چون آن گوهر شاه وار بر سریر فرمان روایی قرار یافت ممالک فرغانه را بنیروی معدلت خود بیارایت و بعدل داد پرداخت بحکم آنکه ابیات

شد از انوار عدلش ملک روشن | ز فیض همتش گیتی چو گلشن
ز فتنه اهل عالم را امان داد | بعهدش عدل کسری رفت از یاد
اساس شرع از تیغش متین شد | دعاگویش همه روی زمین شد

و خمیر مایهٔ این فتنه یعنی ایرسی قلی و جمعه بای قیتاقی بود سران دو حرام نمک را از تن تا باش بجنبیدن خاری جدا کرد بحکم آنکه بیت

از ستم هر کو دلی [illegible] کرد | آن جراحت بر سوی خود خویش کرد

دراز

در انوقت رجب دیوان بیگی از امیر عالم خان متوهم شده به پیش امیر حیدر
پادشاه رفته بود و از انجا گریخته بشهر سبز آمده عمر میگذرانید این خبر
را شنید بلا اهمال در غایت تعجیل خود را برکاب بوسی امیر عمر خان رسانیده
کورنوش داد بعد از چند روز امیر عمر خان درباره آن شیر دل مرد مهربانی
های پادشاهانه کرد و حکومت تاشکند را باو بخشید در زمان آوان بعد از
چند وقت میانه امیر عمر خان و امیر حیدر پادشاه دوستی پذیرفت و جناب
سیادت پناه توره خواجه خواجه کلان که عمک قبلگاهی میباشند بسبیل
رسالت به بخارا به پیش امیر حیدر پادشاه فرستاد و امیر حیدر پادشاه
قدمی شانرا مبارک دانسته بسیار گرامی داشت و عهد پیمان جدید با امیر حیدر پادشاه
کردند بیت

فرستاده باید که دانا بود — بگفتن دلیر و توانا بود

بعد از ان رخصت اجازت یافته بجانب خوقند مراجعت فرمودند چون بولایت اوراتیپه
رسیدند سیادت پناهی محمود خان سلطان الخان استقبال نموده بجای خود فرود آورد
بمهمانداری پرداخت در این حین عرض احوال خود را بخدمت امیر عمر خان
کرده فرستاد چون جناب توره خواجه بمقصد رسیدند سخن او را با امیر عمر خان
گفت ~~امیر عمر خان~~ امیر عمر خان بسیار خرسندیها نمود بعد از چند روز
جناب قبلگاهیم را فرستاد و سیادت پناه محمود خان خواجه این خبر را
شنید تا لب آق سو معه برادر خود جناب ایشان سلطان خان استقبال نموده بجای
خود فرود آورده بمهمانداری پرداخت چنان [illegible] پرداخت که هیچ
بیننده ندیده و هیچ شنونده نشنیده بود و از امیر حیدر پادشاه گفته
به امیر عمر خان پیوست و عهد پیمان را مستحکم کردند بعد از چند روز جناب
ایشان سلطان خان را همراه کرده رخصت داد و خود تا لب آق سو همراه و
قبلگاهیم را گسیل کرد و این بیت را در وقت وداع خواند بیت

زبده کلام الله

فراق و محنت اگر اندکیست اندک نیست   درون دیده اگر نیم موست بسیارست
چون هر دو قبلگاهم به پیش امیر رسیدند امیر عمر خان جناب ایشان سلطنه
خان را بسیار گرامی داشت و مهربانیهای بی اندازه کرده رخصت اجازت
فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر عمر خان بصوب جزخ و خود با لشکر
انبوه سواری نمود بعد از سه منزل بولایت خجند نزول اجلال فرمود روز
دیگر از آنجا ولایتی کوچ کرده متوجه جزخ شد دران حین سیادت پناهی محمود خان
با امراء اوراتیپه به شش فرسخ زمین پیش باز آمده ملاقات کرد و امیر
عمر خان درباره آن سیادت پناهی مهربانیهای پادشاهانه کرد و تماشا ور
او در غایت تعجیل در سه شب روز خود را بدشت شیراز رسانیده بسا کینه
آن موضع را چنان بیغما بردند که چه نوعیکه از ما در بوجود آمده بودند
از انجا بازگشت نموده ولایت جزخ را به شب روز چون نگین انگشتری
محاصره نموده متوجه مقصد شدند از موضع خواص به سیادت پناه محمود خان
انعامهای بی اندازه مهربانی نمود رخصت اجازت داد خود در ولایت خجند
وارد گردید چند روز بعیش عشرت مشغول شد و ازانجا کوچ کرده به منزل
بمقصد رسید بفرمان روان گردید بیت چون همت او بلند چون بخت جوان
چون دولت و جوان جوان حکم روان   درانوقت بود که دو خان زاده
پسران میر عالم خان اتالیق خان و مراد خان را امیر عمر خان بدرقه
نموده بقراتکین به پیش عبدالعزیز خان فرستاد شاه عبدالعزیز خان قدم
آن دو خان زاده را مبارک دانسته بتربیت او مشغول شد بعد از چندین
وقت شنید که امیر حیدر پادشاه در بالای پشاغر آمده آن قلعه را ویرانه
آباد کرده محمد رحیم دیوان بیگی و للخدایار بی و لنغمی تفویض نموده است
و خود اوراتیپه را محاصره کردن در خاطر داشته است ذکر لشکر کشیدن
امیر عمر خان در بالای میر حیدر پادشاه و این خبر را شنیده بازگشتن

امیر

امیر حیدر پادشاه بصوب سمرقند چون این خبر را امیر عمر خان شنید
بلا توقف با لشکر فرغانه متوجه اوراتیه شد بعد از طی مسافت [illegible]
رسید و شنید که امیر حیدر پادشاه در بالای پشاغر قورولتای ساخته است
بلا اهمال با لشکر کینه‌خواه متوجه لشکرگاه منغیت شد و از آمدن امیر
عمر خان امیر حیدر پادشاه وقوف یافته سراسیمه از آنجا کوچ کرده بجانب
سمرقند مراجعت فرمود امیر عمر خان شبگیر زده در کمال تعجیل خود را وقت
طلوع آفتاب در قلعهٔ پشاغر رسانید دید که بی هیبت حیدر نیست و هم این
لفظ تاریخ است و قلعهٔ پشاغر را چون نگین انگشتری در میان گرفته بمحاصره
پرداخت بعد از سه روز کوچ کرده بجانب اوراتیه مراجعت فرمود چون به آن
ولایت وارد گردید امیر عمر خان خواست بشهر درآمده بقبور سیادت
پناهی محمود خان فاتحه خواند امراء بخدمتش عرض نمودند که سیادت پناهی
کوس مخالفت مینواخت چند وقت میشود که لاف خدمتکاری میزند با این قدر
پادشاهی بولایت غیر درآمدن از حکمت دور و از خرد بعید می‌نماید چون امیر عمر
خان این سخن را از امرا شنید از آنجا که شجاعت جبلی داشت بحرف امراء التفات
ننموده جناب قبله‌گاهم را مع چهل محرم همراه خود گرفت و دیگر لشکریان را
بورغه بیکی سپرده متوجه شهر گشت به امراء آرایی نبود که مکرر بخدمتش
عرض کنند ناچار مهر سکوت بر دهان کرده بودند و سلامتی ذات
خجسته صفات او را از خالق جزو کل میطلبیدند و چون امیر در شهر درآمد
سیادت پناه شرط مهمانداری را باید و شاید بجای آورد بر سر او
زر نثار کرد و بزیر پای او شال و زربفت و کیمخا انداخت و از هر جنس
مال پیشکش های بی اندازه کشید بعد از فراغ مجلس باتفاق سیادت پناه
جناب امیر بجانب اردوی خود مراجعت فرمود امراء و لشکریان
شاه عالم را صحت یافتند هم شادکنان و خنده‌زنان این بیت را

میخواند نه بیت

ازین نوید مبارک که ناگهان آمد　　بشارتی بدل مژده بجان آمد

این کار امیر بر تمام ما وراء النهر منتشر شد هم خاص عام در تهوریه آن سلطان باکرم انگشت تحیر بدندان گزیده تحسین و آفرین میکردند و بر کار سیادت پناه هم نیز ما شاء الله میگفتند و امیر سیادت پناه مرحمت های پادشاهانه کرد و رخصت اجازت داد و خود بجانب خوقند مراجعت نمود بعد از پنج منزل بمقصد رسید چند روز از رنج راه برآسود دران آوان بودا بچاق بیک ولد محمود بی از عمک بچه خود از امیر حیدر پادشاه متوهم شده بچندین محنت و مشقت فرار نموده بشهر سبز آمد نیاز علی دیوان بیگی قدم او را مبارک دانسته گرامی داشت از انجا بولایت اوراتپه بپیش خاله زاده خود سیادت پناهی محمود خان آمد از انجا برکاب همایون امیر عمر خان آمده کورنش داد و امیر او را بسیار محترم داشت و ندیم خود ساخت ذکر لشکر کشیدن امیر عمر خان بصوب دشت قپچاق و فتح کردن ترکستان بفضل ایزد متعال بسال دیگر بوقت فصل بهار با لشکر فرغانه متوجه تاشکند شد چون از دریای سیحون عبور نموده و از کوه دوان گذشته در ولایت قورمه بر چولکه آهنگران وارد گردید و از انجا کوچ نموده در قلاع تاشکند نزول اجلال فرمود و رجب دیوان بیگی طریق خدمتگاری و مهمانداری را بجا آورد و شاید بجای آورد دران وقت قلعه ایسی که حالا بترکستان اشتهار دارد و قبر سلطان الاولیا خواجه احمد یسوی آنجا است در تحت تصرف امیر حیدر پادشاه بود امیر عمر خان خواست که آن ولایت را مسخر نماید با امرا مشورت انداخت دران میان رجب دیوان بیگی از میان برخواست عرضه نمود که اگر جناب حضرت جهان پناهی ام بنده را از حکومت تاشکند عزل نمایند با آستان بوسی خود بخوقند برند بنده انشاء الله متصدی

برادرم

فتح

فتح آن ولایت خواهم شد امیر عمر خان سخن او را قبول نمود بلا توقف
متوجه آن ولایت گردید چون از ولایت تاشکند بیرون شد رجب دیوان
بیگی را پیش جنگ ساخته رخصت اجازت داد و خود از عقب او سوار نمود
چون رجب دیوان بیگی با لشکر جرار کینه گذار متوجه پیش شد ده روزه راه
را در سه شب روز در غایت تعجیل قطع نموده نیم شبی از یک فرسخ زمین سیاه
را پیاده کرده با آهستگی متوجه قلعه شد قبل از دمیدن صبح صادق
به نزدیک آن ولایت رسیدند چون دیدند که دروازه بان را خواب
غفلت ربوده است چند از مبارزان بچندین نیرنگ نردبان را بقلعه چنانچه
چسپانیدند که نقل سنگ بند منار بخارا از خاطر مردم محو شد و خود
را پایه پایه ببالای قلعه گرفتند بزیر اندختند بدروازه خانه رسیدند
و دروازه بانانیکه در خواب ناز غنوده بودند همه را به تیغ بیدریغ چنان
خوابانیدند که تا قیامت از جای برنخیزند و خاطر خود را از شر ایشان
فارغ ساخته دروازه را بر روی رجب دیوان بیگی باز کردند بلا توقف
خود را بمزار حضرت قطب الاقطاب گرفتند و آن بقعه ایست از بناهای
امیر تیمور صاحبقرانی که در غایت بلندی و هر کس خود را دران مکان گرفت
شهر از ان آنکس میباشد چون مردم شهر و لشکریان بخاری ازین منصوبه
فلک وقوف یافته انگشت حیرت بدندان گزیدند و نمیدانستند که چه علاج
کنند حیران و سرگردان می بودند و لشکر فرغانه دست بقتل و تاراج باز
کردند و چنان ترکتازی کردند که یک پرچه لته کهنه بنزد ایشان از جامه
کیمخا بقدر تر میبود اگر اتفاقا از برای امید ثواب کسی کرته کهنه میداد
درمیان ایشان بتلاش می افتاد بحکم آنکه بیت

از بیابان عدم بر سر بازار وجود تبلاش کفنی آمده عریان چند

یکی از شعراء آن عصر تاریخ فتح آن ولایت را نیکو گفته تاریخ

داخل قلعه کشت دردم صبح — سروران سپاه شاه جهان
می براید حساب تاریخش — صبح داخل شود بتر کستان

دیکری کفته تاریخ

کرفت نهم ماه جمادی الاول — ملازمان رکاب تو ملک ترکستان

چون رجب دیوانبیکی از تسخیر ولایت فارغ شد بخدمت امیر عمر خان سوینچی
کویان کس فرستاد و امیر عمر خان بعد از ورود وزیان ولایت وارد
کردید با آستان بوسی آن درکاه ملک پاسبان رسید و شرط زیارت را
بجای آورد کویند در انجا دیکیست در کمال بزرکی موافق نیت هر کس
پر میشود چنانچه کویند یکی از بازرکان دشت قبچاق پنج صد کوسفند
با آن دیک ذبح کرده انداخت پر نشد و دیکری به پنج کوسفند پر ساخت و امیر
عمر خان به هفتاد کوسفند پر کرد این سخن در تمام ما وراء النهر شهرتی
دارد و اما بنزد فقیر اعتبار ندارد چون امیر عمر خان در تمام ولایت
دشت قبچاق از اکوز تاق تا لب دریای خرز فرمان فرما کشت و حکومت
لیسو را به شیخ بدل میرزا تفویض نمود خود بجانب خوقند مراجعت کرده
چون بولایت تاشکند رسید بوعدهٔ خود وفا نموده رجب دیوانبیکی را
عزل نمود و به لشکر قوشبیکی تفویض نمود و خود با فتح و نصرت رو بمقصد
آورد بعد از قطع بر و بحر و کوه بدار السلطنت خوقند رسید بعدل و داد
پرداخت ذکر کوس پادشاهی زدن امیر عمر خان بدار السلطنت خوقند
درانوقت سنه ۱۲۳۲ بود که امراء فتوی دادند که هر پادشاهیکه بدوازده — ابتعم
هزار کس علوفه بدهد او را امیر المسلمین کفتن جایز است درانی آوان امیر عمر
خان وظیفه خوار خود را در قید کتابت آورد چهل هزار رسیده بود بنا بر آن — Отпуск Кокандского ханства
امیر المسلمین نام نهاد و خطبه بنام خود خواند و سکه بنام خویش زد
و تاج شاهی بر سر نهاد و بر اورنک سلطنت نشست بیت

نمود

چون دو نگین اند یک انگشتری نزد خرد شاهی و پیغمبری

و عمل چنگیزخانی با امراء خود نامزد فرمود چنانچه ایشان توره خواجه
مخدوم اعظمی و ایشان سلطان خان خواجه احراری را بعمل خواجه کلانی
سرافرازی بخشید و جناب قبلگاهم را بعمل شیخ الاسلامی سرافراز گردانید
و فقیر با وجود خورد بودن از روی شفقت و مرحمت بعمل نقیبی نامزد
فرمود میرزا آخوند را قاضی کلان و رحیم قلی بی را اتالیق و ایشان
توره را اوراق کلان و میرزا قلندر را قاضی عسکر ایشان خان مولانا
فیضی و توره خان و خان خواجه را میراسد عمر علی خواجه و پادشاه
خان را صدر قاسم بیک و اسحاق بیک را دیوان بیگی و محمد قلی بیک را
میرزا و رجب را قوشبیگی و سید قلی بیک و ایر نظر بیک و سید علی بیک
را پروانچی و لشکر را اتاق کلان سلطان سید خواجه و مقصود خواجه
را صدر ورود محمود خواجه را جلو قوشبیگی و میرزا ملا و عبد الولی و شاهی
و میرزا رحیم و داول را دادخواه و عظیم بای را توپچی باشی محمد صابر
را دسترخانچی هکذا اگر هر کدام عمله ازانها را شروع رود بطول می انجامد
بنابرین بهمین قدر اکتفا کردیم بیت هم شرع ز ملک ارجمندی دارد
هم ملک ز شرع سربلندی دارد

ذکر لشکر کشیدن امیر عمر خان

بجانب سمرقند و آن مدعا نشده در موضع اورمیتن نیاز علی دیوان بیگی
حاکم شهر سبز رو دیده برگشتن چون چندی برین بگذشت باز هوای
کشورگشایی بسر افتاد با لشکر انبوه متوجه سمرقند گشت بعد از سه کوچ
بولایت خجند وارد گردید و از انجا بولایت اوراتپه نزول اجلال فرمود
و سیادت پناه محمود خان طریق مهمانداری را از حد قیاس بیش
بجای آورد و در انجا سفر سمرقند را منع فرمود متوجه ولایت اورمیتن
شد بعد از قطع منزل در موضع قزیل سای وارد گردید در انوقت حاکم

شهر سبز نیاز علی و النعمی و جمع میر بچه ها و امرای کنکس (حکم) قلعهٔ اوکوت
کته بی پروانچی تشریف امیر عمر خان را شنیده با هدیه ها و پیلکات متوجه
رکاب بوسی آن سلطان محترم شد بعد از قطع مراحل در موضع مذکور بتاریخ
بوسی رسیده کورنش دادند و امیر عمر خان دربارهٔ آن دو امارت پناهی
شفقت پادشاهانه و مرحمت خسروانه نمود بعد از سه روز نیاز علی و النعمی
را بعمل اتالیق سرفراز بخشید و کته بیک را بعمل دیوانبیکی سرفراز کردانید
و دیگر میر بچه ها را علی قدر حالش عمل مهربانی نمود به نیاز علی اتالیق
باب کرم را چنان کشاد که در زمان عصر از هیچ پادشاهی این نوع انعام بظهور
نه آمده بود و از هر جنس مال دنیوی نه نه بخشید بعد از سه روز بآن دو امارت
پناه رخصت داده خود متوجه اوراتیه کشت و آن دو امارت پناه از امیر
رخصت انصراف یافته در کمال تعجیل در غایت خرسندی بجانب مقر خود مراجعت
فرمودند فلک نخواست که ایشان بخیر بسند تمام بوطن تشریف فرمایند منصوبه
بر پا ساخت بیت
فغان ز کج روشیهای دهر نافرجام وزین دو رنگی وضع لیالی ایام
مجمل سخن اینکه آن دو امارت پناه راه می پیمودند در آنوقت از رفتن ایشان
حاکم سمرقند خبر یافته بازگشت ایشان را کمین کرده بود از قضا هر دو لشکر
درمیان کوهستان ملاقی شدند در سهل درجه جنگ مردم کنکس خود بخود وهم
کرده قرار بر فرار اختیار نمودند و هم مال اموالیکه امیر عمر خان داده بود
بر باد دادند و خود بچندین محنت و مشقت ازان راه های باریک در سه
شب روز قطع مسافت نموده با چند ندیم خود بشهر سبز وارد کردیدند
چون امیر عمر خان به اوراتیه وارد کردید سیادت پناهی محمود خان طریق
خدمت را بجای آورد سه شب روز بعیش عشرت پرداخت ازان ولایت
کوچ کرده بخجند نزول اجلال فرمود آن عروس ولایت را بفر قدوم میمنت

لزوم

لزوم خود بجا آورده و بعدل داد پرداخت بعد از سه روز از آنجا کوچ کرده بسه منزل بدولتخانهٔ خود وارد گردید و از رنج راه برآسود در آن آوان بود که میرحسین خان ولد شاه مراد بی از جبر برادرش امیر حیدر پادشاه ولایت سمرقند را واگذاشته بشهر سبز آمده عمر میگذرانید پس برش هوای خدمت امیر عمر خان افتاد متوجه اوراتپه گشت و سیادت پناه محمود خان این خبر را شنیده استقبال نموده بجای مناسب فرود آورد سه شب روز بمهمانداری پرداخت روز چهارم باتفاق سیادت پناهی سلطان متوجه خوقند شد بیت

زجبر برادر بدر آمده ٭ بدرگاه سلطان عمر آمده

چون این خبر را امیر عمر خان شنید امراء خوقند را حکم نمود که استقبال نموده بجای مناسب فرود آورند روز دیگر امیر بنزد خود طلبیده در کنار عاطفت گرفته بسیار محترم داشت چند وقت بخدمت او بود بعد از چندین وقت قلعهٔ شهرخیه را بامید سمرقند و خطای قبچاق تفویض نمود یکسال دران قلعه بامید بسیار بود دید که غنچهٔ مدعا بآسانی نمیشگفت باز بخدمت امیر بخوقند آمد میانهٔ امیر و او الفتی نمیرفت جناب قبلگاهم بجا او پرداخت بعد از چندین وقت براه قراتکین فرار نموده باز بشهر سبز مراجعت فرمود ذکر دستگیر نمودن سیادت پناهی محمود خان را امیر عمر خان در بالای اوراتپه چون چندی از این بگذشت دران وقت چندی از فتنه جویان و ناتوان بینان که لازم سرشت در طینت انسان سلسله جنبان این امر گشته بر امیر عمر خان عرضه نمودند که سیادت پناهی محمود خان ضمناً با میرحیدر پادشاه ساخت علاج این واقعه قبل از وقوع باید نمود چون کار از دست رود پشیمانی سود نمیکند بیت

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ٭ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

آن ابلیس طینتان متفق گشته مکرر بسمع امیر عمر خان عرضه نمودند گفتند بالاخیر سخن ایشان را امیر مسموع نموده بگرفتن سیاد پناهی کمر بست قطعه

با بد انجام کم نشین که صحبت بد | گرچه پاکی ترا پلید کند
آفتاب بدین بزرگی را | ذرهٔ ابر ناپدید کند

و حکما پادشاهان را بکوه بلند نسبت کرده اند اگرچه در و معدن جواهر قیمتی هست اما بر و مسکن پلنگ و مار و مور و موذیات دیگر نیز می باشد مراد بمار و پلنگ بدگویان و خوش آمدگویان و بخیلان اند و هم بر کوه رفتن دشوار است و هم مقام گرفتن مشکل و نیز گفته اند خدمت سلاطین بمثابهٔ آب است بازرگان که بسفر دریا اختیار کند یا سود بدست آید یا در غرقاب بلا هلاک شود بیت

بدریا در منافع بیشمار است | اگر خواهی سلامت در کنار است

چرا که از ناکسان بیوفا و لئیم طبعان خطاکار که رشتهٔ عهد بیمان ایشان که از تلون مزاج و مخالفت رای صد جا بسته و غبار سینهٔ جور و فریبندگی ... صفات نشستهٔ جهان جهان دور و کناره جویند که از انجماعت بیعاقبت فتنه جوی حقوق خدمتکاری و نمک خوارگی نیاید فی الواقع یا نامحرمان سراپردهٔ نجابت و خردمندی و بست فطرتان عالم صلاح و پرهیزکاری دم مصاحبت و محرمیت زدن چنان باشد که عمداً خود را در آتش افروخته انداز ند و یا با مار مصاحبت آغاز کند چه این طایفهٔ نا آلوده بین دنی بیشه را در شوره زار مسلک ناصواب چو گیاه از ارتکاب فتنه و انقلاب نروید و سالک نیت زشت ایشان بغیر از طریق بادیهٔ گمراهی و مردم فریبی نه پیوندد نظم

زهم صحبتان دغل اختلاط | ضرور است بر خاص عالم احتیاط
ندانند حق نمک خواره کے | ز انصاف دور ند یکباره کے

زابلیس

ز تلبیس کرم بست باز ارشانه   بود یار بازی دهی کارشانه

القصه سنه ۱۲۳۱ در ماه جدی بود که لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بصوب اوراتیه برافراخت بعد از سه کوچ بولایت خجند وارد گردید روز دیگر از آنجا کوچیده بیک منزل در موضع نجانی که یک فرسنگست در اوراتیه نزول اجلال فرمود و سیادت پناهی محمود خان از توجه امیر عمر خان واقف گشته بچهار فرسخ زمین استقبال نموده بود از آن موضع رخصت اجازت داد روز دیگر سیادت پناهی بچاره تمام لشکریان خود را جمع نموده مع برادران و امرای شهر را خالی گذاشته بخدمت امیر عمر خان رسیده کورنش داد و امیر دید که حسینه مقصود بمدعا طبع جهت بدام آمده است از هر که دولت گرانی آورد بهبیت اورا ببک از میانه بردار خلص کلام آنکه امیر عمر خان بتمام لشکریان خبر داد که هیم اسب را بدهند بعد از پیشینی سواری نموده در غایت سرعت شبگیر زده دشت شیراز را تاخت مینمائیم این خبر را شنیده هم مردم بسبر رشته خود شدند در آن وقت امیر عمر خان پسر رجب قوشبیکی با بارحیم اتالیق را تعلیم داد که کدام وقتیکه من حکم کنم همان وقت توغ خاصه را در حرکت اندازد و سرکرده ها خود را امر نمودکه وقتیکه توغ خاصه در حرکت آید شمایان بی توقف لشکریان یوزبیه را در هر جا یافته دستگیر نمودن گیرید چون از این تدبیرها فارغ شد به پیش جناب سلطان خان و سیادت پناهی محمود خان و توره خانه کس فرمود که مع سرکردههای خود بیایند مصلحت دارم چون محرم بخدمت ایشان رسید سیادت پناهان معسر از دو سه یک اشارت از ما سر دوید کویان با دوازده سرکرده خود متوجه اورده امیر عمر خان شدند چون بنزدیک خرگاه امیر عمر خان رسیدند امیر حکم نمود که سیادت پناهان مع جناب قبلگاهم نشسته مصلحت سواری را بیک جای قرار داده بخدمت ما

عرضه نمایند و امیر سیادت پناه را بخیمهٔ شاهی دادخواه حکم فرمود چون
ایشان به پیش سراپردهٔ امیر آمده نشستند جناب قبلگاهم طرح مشاورت
نموده سخن ملکی را گفت و شنید میکردند امیر عمرخان از شکاف خرگاه نظاره
میکرد در آنوقت امیر عمرخان سه ندیم خود را طلب نمود بهادر خواجهٔ مهتر
جایچی و عبدالکریم دسترخانچی و سید بوقچه بردار را امر نمود که به پیش سیادت
پناهان حلوا برند باین بهانه ایشان را دستگیر نمایند ندیمان از خدمت
امیر عمرخان مرخص شدند بتعلیم مذکور به پیش سیادت پناهان رفته دسترخان
انداخته حلوا را گذاشتند دست جناب سلطان خان را بهادر خواجهٔ بوی جایچی
گرفت و دست جناب محمود خان را عبدالکریم دسترخانچی گرفت و دست
توره خان را سید بوقچه بردار گرفت و هر سه سیادت پناهان را بسپاهی
گری گفته در قید کشیدند و ایشان از کار فلک کج رفتار در غرقاب تفکر فرو
رفته میگفتند این را که مصراع ترا هرگز ندانستیم بدین نامهربانیها
القصه بارحیم عناق توغ خاصه را در حرکت آوردن همان و لشکر فرغانه
بزبیر سپاه بیوز ریختن همان چنان تاراج کردند که به ستر عورت چیزی نبود که
خود را بپوشانند و سرکرده های سیادت پناه ملا نیز دستگیر نمودند
و برادرم جهانگیر خواجه و برادرش خواجه خورد را دو اوزبک لوچ کرده
بودند در آنوقت جناب قبلگاهم خبر یافته ایشان را از دست ظالمان سیاک
نجات داده خلعتهای مناسب پوشانیده پیش خود نگاه داشت و حق قلی که
کوچکترین سرکردهٔ سیادت پناه بود جناب قبلگاهم گناهش را از امیر عمرخان
طلب نموده گرفتند امیر از خاطر شان مهربانی نموده از حبس خلاص داد
در آنوقت امیر عمرخان به قاسم دیوان بیگی و به محمد قلی دادخواه و به لشکر
قوشبیگی حکم نمود که ایشان رفته ولایت اوراتیپه را مسخر نمایند چون ایشان
از امیر رخصت اجازت یافته در کمال [illegible] رفته [illegible] در آمدند و بیغ برآمده

مال

مال اموال سیادت پناه را ضبط نمودند درانوقت جناب قبلگاهم دیدند که
حرم سیادت پناهان تحت پا میشوند از امیر عمر خان رخصت گرفته
خویش جگر را بجای آورده در غایت سرعت آمده حرم سیادت پناهان
را از شر اوزبکان نجات داده کسی را مجال نداده که چیزی از ایشان بگیرد
وچون امیر عمر خان سیادت پناهان را بجانب خوقند معه سرکرده های او
فرستاد خود بولایت اوراتپه داخل شده بفرمان فرمایی مشغول شد
روز دیگر ایشاق دیوان بیگی را حکم نمود که کوچ های سیادت پناهان را
گرفته بخوقند برد چون ایشاق دیوان بیگی از خدمت امیر رخصت اجازت
یافته در ان بروز هوا بچندین محنت ومشقت متوجه خوقند شدند
وامیر عمر خان خواجه ها وامراء اوراتپه را وبزرگان الوس را کلّن
بجانب خوقند کوچانید مثل سید غازی خواجه وتوره خان وچند دیگر را
بچندین خاری وزاری خانه کوچ کوچانیده بخوقند فرستاد از غایت
غضب نموده شهر خان بدرقه کرده آق اوی لوک فرستاد وآن بیچاره
چنان تاراج یافته بود که یک قرص جو بنزد ایشان دایرهٔ فلک مینمود
ویک کرته کهنه بنزد ایشان حلهٔ بهشت جلوه میکرد چون امیر عمر خان
از کار اوراتپه فارغ شد حکومت آن ولایت را بقاسم دیوان
بیگی تفویض نمود وخود بجانب خجند مراجعت فرمود چون درانولایت
وارد گردید از جانب خوقند تمام حرم باستقبال مبارک باد آمدند
فقیر هم درمیان ایشان آمده دعا کردم وچند روز بعیش عشرت پرداخته
بعد متوجه خوقند شد به منزل بدولتخانه خود نزول اجلال فرمود
وازرنج راه برآسود بعد از چند روز سیادت پناهان را از حبس بیرون
کرده مهربانیهای پادشاهانه درباره ایشان مبذول داشت
وبهرکدام ایشان حویلیهای مناسب وقشلاق های خوش حصول انعام

دست وفا به کمر عهد [illegible]
[illegible] عهد شکن [illegible]
[illegible]

فرمود و بجدال ایشان پرداخت درانوقت شنید که محمد رحیم دیوانبیگی
ولد خدایار بی ولنعمی از قلعهٔ پشاغر سواری نموده داخل قلعهٔ یام
شده است و از انجا اوراتپه را تاخت نموده و سرکرده ها یکه آنجا ایلغر
بودند بلا اهمال سواری نموده بجنگ پیوستند چنان جنگی شد که از کشته
پشته برداشتند دلاوران بناموس کردنبرد با وج طارم آبنوس رسانیدند
عاقبت نسیم ظفر از جانب محمد رحیم دیوانبیگی وزید و لشکر خوقندی
رو بفرار نهادند و بسیاری از لشکریان یوز اسیر کردند مثل خوشوقت
قوشبیگی و امیر کتعل دیوانبیگی و زینت شاه و چندی از این قبیل و محمد رحیم
دیوانبیگی با فتح نصرت بجانب قلعهٔ یام مراجعت فرمود و چون امیر عمر
خان این خبر را شنید در بحر تفکر فرو ماند بعد از ان قاسم دیوانبیگی را
از حکومت اوراتپه معزول ساخت و امارت آن ولایت را به رجب دیوان
بیگی تفویض نمود چون این خبر را محمد رحیم دیوانبیگی شنید از قلعهٔ یام
ایلغار کرده نیم از شب گذشته بود که ولایت اوراتپه را از دیده گرفت
و ارک مغ را محاصره نموده و رجب قوشبیگی با نداختن تیر تفنگ پرداخت
هر روز از دو جانب بازار جنگ گرم میشد و از خون دلاوران از کوچه ها
جوی خون جاری میشد مدت بدین منوال گذشت ذکر لشکر کشیدن امیر
عمر خان در بالای اوراتپه و نا امید گشتن از ولایت خجند و این خبر را
امیر عمر خان شنیده با وجود بیمار بودن از روی شجاعت با لشکر انبوه
متوجه آنصوب گشت قطعه

زنده کی ضعف یکه و ارزه تو — آتش فتنه در جهان افتاد
تا بد بجنس ذات پاک ترا — از جهان هیچ آفتی مرساد

بعد از طی مسافت در ولایت خجند وارد گردید دید که کار بجای نمیرسد
لا علاج میرزا رحیم بدوانچی که کوکل تاش امیر عمر خان و سپه او گی

[illegible]

رجب

رجب قوشبیکی بود حکم فرمود که با دیگر سرکرده ها رفته پدر زرا
ازان مهلکه نجات داده بیاید چون میرزا رحیم پروانچی از خدمت
امیر مرخص شد باتفاق امراء متوجه اوراتیپه گشت در موضع قزیلی
رسیده بودند که هیچ کدام از امراء جرئت کرده قدم پیش ننهاد و میرزا
رحیم پروانچی با سیصد مرد جرار در آن نیم شبی توکل بذات اقدس کرده
متوجه اوراتیپه شد چون نزدیک شهر رسید لشکریان محمد رحیم دیوان
بیکی از آمدن پروانچی وقوف یافته بهم در آویختند چنان جنگی برپا
ساخت که محاربه پیشینیان از دفتر یا محو گشت و میرزا رحیم پروانچی
داد مردی را داده از میان شهر قوشون محمد رحیم دیوانبیکی را دوانیده
وبعضی آنها را کشته خود را صحت وسلامت بخدمت پدر رسانید
ورجب قوشبیکی را شب دیگر صحت وسلامت از میان آن مهلکه بربابل
خلاص کرده ولایت اوراتیپه را خالی گذاشته بخدمت امیر عمرخان
رسانید بکورنش حاضر ساخت منظور امیر گشت و امیر دید که کار از
دست رفته بسبب لاعلاج عنان عزیمت بصوب خوقند باز گردانید و بعد
از سه منزل بمقر خود قرار یافت در انوقت از بیمار خود شفا یافت بیت

باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی　　روز نشاط آمد بگذشت شام غم

و بداد دهش مشغول گشت ذکر لشکرکشیدن امیر عمرخان بصوب اوراتیپه
سال مذکور لشکر نصرت اثر را فراهم آورده بجانب خجند خرامید بعد از چهار
منزل دران ولایت وارد گردید سه روز در انجا باکن گشته تمام لشکریان
فرغانه را جمع نموده متوجه اوراتیپه گشته بهمان روز در موضع آقسو
نزول فرمود روز دیگر از انجا کوچ کرده در ده نختان سرای وارد
گردید همان شب سپاهیان کینه خواه بدرستی کار جنگ پرداختند
صباحی که جمشید خورشید لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت

چون کوکب ... [illegible] ... دفع جنود ظلمت ورود را
پیش نهاد همت ساخت امیر اسکندر رجا ضمیر مهر تنویر بتعبیه سپاه
شوکت [illegible] متوجه گردانید [illegible]
خود ظفر کوک نام [illegible] حکایت خوش [illegible]
درد وندی با [illegible] نظم یکی رخش پیمای پرنده راه

به تیزی گرمی چو ابر سیاه | که هنگام تازیش شود چرخ گرد
زمین کوب دریا تر شیح نورد | [illegible]
زرای خردمند چو [illegible] | [illegible] کار
چو پرگار بر نقطه چند با [illegible] | چو شب بود در شب چو بینا گفتی
بیک ز ... گذشته دریا فتی | چو بینا بدیدی [illegible] راه
رسیدی به هر سو که کردی نگاه | و دلدل و رخش و شبدیز خبر و

را یکی از بارکش های خود میشمرد چنانچه در فوت آن اسب مولانا
بهجت تاریخ نیکو گفته بود تاریخ

[illegible] ظفر کوک او | تا میر آخور [illegible]

القصه بهرام تیز جنگ بر اوج سما از بیم پیکان خون افشان سپر زرین
آفتاب بر سر کشیده و نهنگ در زنگ در قعر دریا از خوف سنان جان ستان
ایشان جوشن پوش گردید نظم

خدیو جهان گیر لشکر شکن | سپاهی بیاراست پولاد تن
همه تند خوی همه تیز جنگ | بصحرا چو شیر و بدریا نهنگ
گرفته بکف خنجر خون فشان | ربوده به نیزه سپر سرکشان

همان [illegible] از جنگ امیر عمر [illegible] جبه [illegible] به [illegible]
النعل [illegible]
[illegible]

افغان

وخان خواجه صدر با فوجی دیگر از بهادران پرخشم و کین در بهراول رایت توکل برافرازند و ایر نظر بی دیوان بیکی و توره خان میراب و محمد قلی پروانچی و مقصود خواجه توبچی باشی و جوقی دیگر از اهل تهور در برانغار بیکار اعدا را مطمح نظر همت سازند شاهی پروانچی و عظیم بای پروانچی و قمبر بی و محمود خواجه جلو قوشبیکی با جمعی دیگر از اهل جنگ و شیر از جوانغار روی بمعرکه کارزار آرند و جناب توره خواجه خواجه کلان و خدمت سلطان خان توره خواجه کلان و محمود خان و جناب قبلگاهم و قاسم بی اتالیق و بیه قل دیوان بیکی و میرزا ملة دادخواه و رجب قوشبیکی و یوسف پروانچی با زمره از نوینان در سایه علم بلند پایه پادشاهی در قلب [illegible] نمودند و همت عالی بر اعدام و افنای اعدا گمارند و از آنجانب محمد رحیم دیوان بیکی با قول آراسته خود در قلب توقف نمود برادران را بهراول ساخت بر جلو خود پیاده میرگان انداخت از دروازه شهر چهار یک فرسنخ برآمده لشکر خود را چنان بیاراست که نظاره کیان انگشت تحیر به دندان گزیده تحسین و آفرین میکردند

بیت

چنین بست اسلوب آداب جنگ — یکی تاج یابد یکی گور تنگ

القصه آن سپاه جنگجوی پرخاش جوی بدین ترتیب و آیین صف سپاه
در برابر یکدیگر آتش خشم و کین مشتعل ساخته بهادران پردل بنوک پیکان
جان گسل نایره خون ریز در چشم جوانان پرستیز کشادند و دلیران ۱
رستم توان بضرب شمشیر بران رخنه در جان جوانان انداخته بقای ایشان
را بباد فنا دادند لشکر قوشبیکی و میرزا رحیم پروانچی و محمد شریف بی
پیش جنگ آن لشکر بود محمد رحیم دیوان بیکی حمله آورده آثار جلادت
ظاهر ساخته به پیش پا و سپاه ظفر مآل گشت و امیر رستم خصال

آنحال را مشاهده فرمود بهادران موکب همایون را امر فرمود و آن
مبارزان کینه خواه بسوار انداخته پیکان دلدوز بزهر قهر آب داده
خدنگ چهار پره کمان کیانی نهاد فغان کرنای و کوس بگوش نظاره گیان
آسمان رسید و غبار سم ستوران نقاب کحل بر روی آفتاب عالمتاب
پوشید و نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها افکند و تندباد حمله نهال
بقا از جویبار وجود بر کند نظم

دلیران بکین رایت افراختند | بقصد سر یکدیگر تاختند
چنان ریخت تیغ خاراشکاف | که شد لاله گون خاک دشت مصاف

دران اثنا از برانغار امیر شاهی پروانچی و عظیم بای پروانچی چند از
سردار دیگر بیکبار حمله جوانغار محمد رحیم دیوانبیگی را منهزم ساخت
و از نظر بی دیوانبیگی و توره خان میر اسد و قومی از سرکرده های دیگر
از جانب دیگر رسیده آمده تاختند و بنیاد حیات فوجی از دشمنان برکنده
به شبه تیر گرفتند و عقابان سهام خون آشام از آشیانه کمان پرواز آمدند

قطعه

دلیران دشمن کش تیز چنگ | سوی ترکش تیر بردند چنگ
بهر تیر کز شست انداختند | یکی را ازین سر نگون ساختند

و دران محل امیر عمر خان پردل بقوت شجاعت کامل و قدرت و شهامت
شامل کلهم سرداران را حکم نمود که بر سر دشمن تاخت آرند و خود نیز
بنفس نفیس خود متوجه رزمگاه شده بود دران وقت جناب قبله گاهم وزیر
قوشبیگی مانع آمده جلو امیر را گرفته نگاه داشتند و سرداران یکبار حمله
داد مردیرا داده بضرب تیغ قیامت اثر تزلزل در ارکان جمعیت ایشان
افکنده همه را پریشان مثل بنات النعش متفرق ساختند چند مبارزان
عنان باز نکشیده از گرمی جنگ همراه دشمن بشهر درآمده دستگیر شدند

همان

همان روز غیر از کشته چند از مبارزد شمن اسیر شده بود قطعه:

هر چند که نخچیر بود تند و دلیر — فی الحال گریزان شود از حملهٔ شیر
تیهو ز مصاف باز بگریزد زود — آهو ببر هزبر کی ماند دلیر

دیر بود و محمد رحیم دیوان بیکی که در تاب و توان خود را از رستم دستان زیاده می پنداشت و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش می انگاشت مانند پشهٔ ضعیف نهاد که با تند باد ستیزد و مثال کواکب که از اشعهٔ انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاهی شجاعت پناه و لمعان سنان امیر نصرت دستگاه روی توجه بوادی فرار نهادند و مبشران تایید الهی و کارساز تقدیر نامتناهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلکشای ظفر و بهروزی دردادند و امیر منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بها دران موکب نصرت نشان بقتل رسانیدند و فرقه را اسیر سرپنجهٔ تسلط و اقتدار گردانیدند و امیر نصرت لوا سه شبانه روز ولایت اورگنج را چون نگین انگشتر در میان گرفته در آنجا توقف چنان گرفت که گلهٔ توپ و تیر مثل شیر ژاله می بارید و محمد رحیم دیوان بیکی چنان تنگ آمده بود که هر چند سعی نمود راه فرار موجود نبود لاعلاج تن بمردن داده گردنهٔ خار خار با نداختن تیر تفنگ می پرداخت و امیر عمر خان بعد از سه روز از جهت حرارت هوا که در آن وقت عین فصل سرطان بود در طبیعت او عارضه روی نمود لاعلاج آن آهوی مانده شده را واگذاشته عنان عزیمت بمستقر عز و کرامت انعطاف داد بعد از طی مسافت بدار السلطنهٔ خوقند نزول اجلال فرمود منتظران زوایای خدمتگاری و معتکفان خفایای امیدواری انتظار کشیده را از غبار موکب سپهر مرتبت روشن ساخته و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آوردند.

و امیر عمر خان ظل ظلیل عاطفت و رأفت بمفارق متوطنان بلدان
مملکت خوقند مبسوط فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر عمر خان بصوب جزخ
چون چندی برین بگذشت بسر امیر عمر خان هوای تاخت جزخ افتاد
مخفی لشکر فرغانه را فراهم آورد چون لشکر ممالک فرغانه تمامی مجتمع گشت
امیر عمر خان تدبیر اندیشیده به بهانهٔ شکار بجانب مرغیلان خرامید
و تیلچیان محمد رحیم دیوانبیگی خاطر خود را از امیر جمع نموده در کمال
تعجیل طی مسافت نموده به اوراتیپه رسیده خبر دادند که امیر عمر خان
بجانب مرغیلان خرامید کنون اهل الوس بخاطر جمعی نشینند که از امیر
وهمی نیست چون این خبر را محمد رحیم دیوانبیگی شنید در غایت فراغت
بنشست چون امیر عمر خان از خوقند کوچ کرده بجانب مرغیلان
در موضع ترشیدان که بهترین دهات آن حدود است در آن وقت بنقیر
تعلق داشت نزول اجلال فرمود از انجا بازگشت نموده در کمال تعجیل
در یک شب شانزده فرسخ راه قطع نموده در موضع جبکیده لیلکه بر لب
دریای سیحون واقع است وارد گردیده روز دیگر از انجا بعد از پیشین
کوچ کرده در غایت سرعت راه می‌پیمود وقت دمیدن صبح در موضع
رباط در میان ایل وارد گردید در همان شبگیر در یک شب بیست فرسخ راه
طی کرده بود القصه لشکریان فرغانه چون گرگ گرسنه بر رمهٔ گوسفند
افتاده چنان ترکتازی کردند که در عصر هیچ پادشاهی بوقوع نیامده
بود و لشکریان فرغانه از هر جنس چنان مملو شده بودند که کسبی
تعاقب رفتگی بهزار گوسفند و صد اسب مالک شده بود از این قبیل
بسیار بود سه شب در آنجا ایستاده بسر رشتهٔ اسیران و اموال ایشان
را کرده متوجه ولایت جزخ گشت چون پای آن قلعه رسید چون پرگار
در میان گرفته یک شب یک روز بمحاصره پرداخت دید که غنچهٔ مدعا

باتبانغ

[illegible]

باآبانی بی‌شکفت عنان عزیمت بصوب خوقند باز گردانید و بعد از
طی مسافت با فتح و نصرت بولایت خجند وارد گردید چند روز از رنج
راه برآسود بعد از آنجا کوچ نموده به منزل بدار السلطنت خوقند
نزول اجلال فرمود و بعیش عشرت مشغول شد ذکر بشکار رفتن امیر عمر
خان بصوب مرغیلان و اندجان از بس که رسم نسبت به پادشاهان
خوقند که هر سال در برج سنبله شکار جوجه مرغ دشتی و بودانه و در
برج جدی شکار شیر و آهو و مرغ دشتی بآنجانب متوجه امند چون در آن
وقت امیر عمر خان مثل عادت معهود خواست که بمقتضای شیوه جهان
داری و آیین کیکاوس برگزیده اکثر اوقات شکار صید پرداز و بهوای
بران کار اشتغال نماید القصه چون جهت تسخیر نخجیر اشقر بادپیمای
گران رکاب سوار شده بهرام چرخ از سهم تیرش مانند گور بر زمین
آید و چون حرم سور با شست قرین باز و شیر گردون بدمش افتد بنابرآن
بعزم تسخیر وحشیان دشت پیما و تعهد اجرار هوا انجات صحرا منعطف
ساخته جانوران صیدگیر بهر سو سیر داده شاهین تیزبال بال‌گشا بهوای
خوش سیماب طبع سنگ آهنگ کیر الی دیده کبک و دراج را از هوا بزمین
آورده و باز گیر هر بالش از خطوط سفید و سیاه بچشم نیکوان مانده
مانندی که سیه چشمان عشق‌باز به پنجه مژگان دلهای بیدلان بچنگ
آرند در گرفتن تذرو به پرواز آمده چنگال باز کرده و پلنگ جنگجوی
و برق آهنگ بیه رنگ فرو برده با آهو گرفتن هنر ذاتی جوهر سعی اشکار
را ساخته و تازی تیزناخن سبک‌خیز سخت‌گیر ناگهان چون اجل
بر سر گور و گوزن رسیده بر خاک عدم انداخت رباعی

چو در نالیدن آمد طبلک باز — درآمد چرخ مرغ افکن بپرواز
روان شد بر هوا باز سبک‌پر — جهان شد خالی از کبک کبوتر

خلص کلام آنکه سنه ۱۲۳۴ بود که با تجمل بسیار مع حرم محترم عنان عزیمت
بصوب آن بلده کشید بعد از یک کوچ در ولایت یارمزار که حاکم نشین
مملکت مرغیلان است نزول اجلال فرمود سه روز در انجا مکث کرد بعیش و عشرت
و بداد دهش مشغول شد روز چهارم حکم نمود که تمام مردم ولایت مرغیلان و اندجان
پیاده و سواره مردم جمع شوند چنان مردم هجوم کرده بود که از چهل هزار کس
فوق بود و بازی که دران شکار جمع آمده بود به سه هزار میرسید و کمترین دعا
گویان و فقیر بودم که چهل باز بفقیر تعلق داشت و باز خاصه امیر سبعد عدد
میرسید و نه شمقار داشت و چهل بهری و شاهین کلان کیر بود و صد چرغ
آهوکیر داشت که جوانان بیر و قند از هند چونخانیان بسته با چندین ناله سیحری
با آن خدمت میر سیدند و صد سک شکاری و دو سک هماز داشت که
از خان قزاق آمده بود همه قلاده های طلا و نقره داشت و چل پوشش با مخمل
بود چون از ولایت یارمزار کوچ نمود بعد از چهار فرسخ قطع راه در نیستان
قوبا وارد کردیدیم آن نیستانی بود که جنکل مازندران در پیش و از بیابان
بغداد هم کم اشجار تر بود و نی او بسر بسر با کشیده و دران بیشه مثل شیر و کرک
و خوک و دیگر سباع لا یعد و لا یحصی بود چون امیر عمر خان دران بیشه داخل شد
دست باند اختن باز کشاد و مرغ دشتی آنقدر بسیار بود که از پریدن هوا
را کرفته بود دران وقت شکار چنان برا کرده بود که شکار جمشید یکی از خوشه
چینان او میبود در عین کرمی شکار از میان نیستان غریو از مردم بر آمد همه
شکار خود را کذاشته با نجانب هجوم آوردند دیدند شیری در غایت بزرگی
نهر بیشه کمان مبر که خالی است بیت باشد که پلنک خفته باشد
دو بچه هم دارد از غریدن او لرزه بر زمین زمان افتاده است و مردم
کرد او را چون حلقه انکشتر در میان کرفته باندا ختن تیر تفنک اشتغال
دارند و آن شیر غرین در یکساعت سه کس را بسوی عدم فرستاد و چهار
کس را

رجوع نمود و جوانان بیر و قند از هند
چونخانیان بسته با چندین ناله
بیحمیر با آن خدمت میر سیدند

کس را مجروح ساخت و خشش اسب را از پا در انداخت درانوقت خبر
بامیر عمر خان رسید آن ببر میدان دلاوری بلا توقف شکار خود را باز
گذاشته تفنگ خاصه خود که به گیجکنه فرنگ اشتهار داشت از دست بهادر
خواجه دستر خانچی گرفته متوجه آن شیر پله شد فقیر درانوقت در پیش او حاضر
بودم همراه ببر شیر رسیدیم دیدیم که در میان نیستان غریده چرخ میزد اما خود
ظاهر نمیشد امیر حکم نمود که آتش در نیستان اندازید چون آتش در نی افتاد
دود او شیر را آتش گرفت و شیر بی طاقت گشته لاعلاج آن پادشاه درندها
خوش خوش بدشت قدم نهاد امیر عمر خان حکم نموده بود که کسی باین شیر
مزاحم نشود و اگر ضرر بشیر رساند خان و مال او تاراج است بنابران
همه از شیر دست باز داشته نظاره میکردند و خود عمر خان کمین کرده بود
چون شیر غرین از بیشه بیرون خرامیدن همان از تفنگ امیر آتش خوردن
همان چنان شصت تیر در میان هر دو چشم او خورد که از دم گذشته بدر جست
فلک گفت رحمت بدان دست باد ملک گفت احسن فلک گفت زه
چون تیر به شیر کارگر آمد چنان نعرهٔ زد که هم در لرزه آمد و خود از پا در افتاد
چون پادشاه عالم شکار پادشاه سباع کرد نظاره کیان انگشت تحیر بدندان
گزیده تحسین و آفرین میکردند و ما یان آن شیر بچه را صید کردیم امیر عمر
خان بازگشت نموده در دهه قو با نزول فرمود همان شب بعیش عشرت
گذرانید روز دیگر از انجا کوچ کرده در بیشه شهر خان رسیدیم آن بیشه
بود در غایت وسعت و از هر نوع شکار موجود در انجا زمین زراعت
نیز موجود بود از برای دانه خوردن چنان مرغ بسیار آمده بود که گویا
عالمی لاله زار شده یا دشتی را عاوت کرده بسرخ پوشانیده باشند و امیر
عمر خان چون حال را بدین منوال مشاهده نمود باز داران را منع نمود
و خود از اسب فرود آمد و تفنگ خاصه خود را گرفته متوجه شکارگاه شد

وامراء و بازدارانیکه بودند از این کار امیر ناخوش گشته آرائی نداشتند که
لب بظهور کنند لاعلاج برمز و ایما بیکدیگر اشارت میکردند در آنوقت
امیر فقیر را و محمد علی خان [illegible] ن را در پیش خود طلب نمود گفت تفنگهای
خود را گرفته یکجانب را هردوی شما شکار کنید و یکجانب را ما ما با این
لاعلاج کردیم خار خار انگشت قبول بدیده نهاده هردوی ما نیز متوجه شکار
شدیم چون درمیان مرغان فتادیم بیکدیگر صلحت را قرار دادیم که کاری
کرده مرغان را از اینجا باید که بانید تا که امراء منتظر نشوند اگرچند یکه
خلاف طبع امیر بود با وجود همان داروی بسیار در تفنگها انداخته
بهای هوی بسیار تفنگ را خالی کردن گرفتیم و مرغان گروه گروه پریده
بجانب بیشه خود را کشیدند در یکساعت آنجا مرغ در ظاهر نماند این حرکت
بیجای ما سبب رنجش امیر گشت بغضب اسپ خوش خرام خود سوار شود
لاعلاج بشکار باز پرداخت از این کار بی ادبانه ما امراء خرسندیها
میکردند القصه بازار شکار چنان گرم شد و برار گرفت که در عصر هیچ پادشاهی
مثل آن شکار بوقوع نه آمده بود بازگشت مرغیکه افتاده بود جمع نمودند
همان روز بچهل هزار رسیده بود روز دیگر از آنجا کوچیده ولایت اندجان
را بپای میمنت لزوم خود عطرفشان گردانید و حاکم آن ولایت عیسی دادخواه
طریق مهمانداری را باید و شاید بجای آورد سه شب روز بضیافت پرداخت
و هرگونه اطعمه و اشربه مهیا ساخت و پیشکش های مناسب کشید و از
هر جنس متاع و قماش منظور نظر امیر گردانید همچنین در این سفر در هر ولایت که
میرسیدیم سرکرده های آن حدود به تقلید یکدیگر طریق مهمانداری را می افزودند
زبدهٔ کلام اینکه چون از اندجان سواری نمودیم ده روز درمیان نیستان
هر روز منزلهای تازه و شکارهای بی اندازه میکردیم روز بشکار می
پرداختیم شب با ساقیان لاله رخ می ناب با کباب مرغ میخوردیم و با مطربان
ناهید

چنانچه گفته اند
سر رشته کار دولت دل بدست آوردنست
ستیزه ملک و عالم را از این نیاز سر رفته

[illegible]

ناهید آهنگ صحبت میداشتیم درانوقت امیر عمر خان از شکار مرغ بسیر گشت
بشکار آهو به پرداخت و در موضع بچه قوم وارد گردید وآن موضع
ریگستانی است در غایت وسعت و گرد آن سرزمین قریب یک هفته راه
است از آبادانی دور چون بآن بیابان بی پایان دران سردی هوا
نزول فرمود روز دیگر باده تن که چهار او از میرکنان شکار کن بودند
و شش او از آهو چشمان خوقند میبود امیر رو بشکارگاه آهو آورد
دران اثنا بود که یکی ازان پری رو که بهترین ایشان بود و فقیر با او تعشق
داشتم در غایت حسن و جمال بود بیت

سر و من روزیکه با شمشاد گل بیجا نشست ... یک سر گردن بخوبی از همه بالا نشست

در تاز سر ما گرفتاران چون آفتاب خاور و یا سایهٔ هما بر تو افکند
و گفت امیر شما را و محمد علی خان [illegible] را طلب میکند چون این پیام
ازان پری رو شنیدیم سینه اسب از جای خود برجسته متوجه امیر شدیم
چون بخدمت امیر رسیدیم دیدیم که بیابان را سوار و سوار و که آهو
گرفته است و کله و کله میگردد چون بجای خم زمین رسیدیم امیر فقیر را
و محمد علی خان ما در زین را از اسب فرو آورد و خود بجانب آهو حرامید
و ما هر دو در کمین آهو منتظر نشستیم و امیر نیز بجای از اسب نزول
فرمود و شکاریان هر چند سعی مینمودند که آهو را بحیله رام کرده بسر ما
آرند از بوی فتیله بی برده آن وحشیان می رمیدند و وقت بسیار درکشید
و مجالی نبود که حرکت کنیم هوا در غایت سرما بود اگر تف میکردیم در حال
یخ میکرد و ما هر دو بیک قبت جامه در بالای برف چار ناچار از ترس امیر
از هزار شکار آهو بل از عمر بیزار شده دندان بدندان مانده می نشستیم
و زمهریر چنان بما تأثیر کرده بود که دست و پا از حرکت باز مانده بود
و بالای مرده صد چوب درانوقت گرسنگی در طبیعت هر دو ما چنان مستولی

شده بود که اگر در آنوقت یک پرچه زغاره موجود میشد هزار بار بجای
کباب شامی و قدایف رومی میگذشت بحکم آنکه بیت

یک پرچه نان قاق یک شلغم خام　　　بهتر ز هزار آهوان وحشی

عاقبت دیدم که کار از دست میرود و محمد علی خان را ز زین آورده
گفتم هرچه بادا باد کارد باستخوان رسیده است تفنگ بار خالی کن
و از جای برخیز و آهوها را گریزند شاید که از این بلا خلاص شویم چون
محمد علی خان [illegible] این سخن از فقیر شنید شادی کنان و نعره زنان
باتفاق یکدیگر همچنان کردیم و آهوان آنجا را و بگریز نهادند و امیر از
این کار ما در آشفت و در پیش خود طلب نمود دید که ما از دست رفتیم بنابر
مصلحت این کار را از برای خلاصی جان خود کردیم لاعلاج یک درجه کاهش
کرد بعد بهر دو ما مع آن سیاه چشم جو آزاد ما از خدمت امیر رخصت
اجازت یافتیم شکر کنان و خنده زنان بر چرغ ها یکه در راه گذاشته رفته
بودیم شکار آهو کرده متوجه خوش شدیم بیت

بچشم خال میان دو ابروش بنگر　　　مگر که بر سر آهوست چرغ در طیران

چون بخرگاه خود رسیدیم جان بسلامت بردیم بعد از خفتن بود که امیر از
شکار باز گشت نموده بسراپردهٔ خود وارد گردید بعد از ساعتی بود که
محرمی آمد گفت شما را امیر میخواهد فقیر بلا توقف بخدمت او رسیده دیدم که
در غایت شادمان و خرم نشسته است و در پیش او خرمن آهو افتاده است دانستم که
شکار او برابر کرده است بعد رو بفقیر آورده گفت بعد از رفتن شمایان شکار
ما بسیار برابر گردید هر اینه شمایان هم صبر مینمودید بسیار صید میکردید
فقیر از جای خود برخواسته عرض نمودم که هر اینه بمایان رخصت نمیدادند
ما از سردی هوا و از گرسنگی میمردیم شادی بغم منجر میشد چون این سخن
از فقیر شنید بسیار خندید و در پیش خود جای داد بیت

سخن

سخن را بسخت نا سنجیده گفتم   دری نا سفتنی بود آنکه سفتم

و در آن روز خود بسبب آب و هوا انداخته بود همان شب بعیش و عشرت گذراندیم روز دیگر امیر خواست که مثل روز گذشته متوجه شکار شود ندانست که هیچ نوشی بی نیش نیست و هیچ شادی بی غم نیست بحکم آنکه مصرع

گنج با مارست گل با خارست شادی با غمست

در آنوقت بقدرت الهی عالم کون و فساد چنان تاریک و ظلمانی گشته بود که یاد از شب هجران عاشقان میداد بعد از ساعتی چنان برفی گرفت که چشم گشادن نمیماند سه شب روز به حیثیتی برودت هوا اوج کرده بود که مجال کسی نبود که از جای خود جنبد و هر کس بجای افتاده بود در آنوقت در میان مردم قحطی افتاده بود چیزی یافت نمیشد اگر موجود شود یکی بصد میخرید سه روز بدین منوال میگذشت روز چهارم برودت هوا یک چیز تخفیف یافت رو به بهبودی آورد و سیمرغ زرین بال آفتاب عالمتاب بر این عالم کون فساد جلوه گر شد و از مهر شعاع خود عالم را روشن و مصفا ساخت خلاصه کلام آنکه امیر عمر خان بلا اهمال از آن دشت بی پایان کوچ نموده در کمال سرعت قطع مسافت نمود در موضع یازیابان وارد گردید روز دیگر از آنجا کوچ کرده متوجه یار مزار شد مدت شکار در آنوقت قریب بیک ماه کشیده بود بیار مزار نزول اجلال فرمود دست عطا و بخشش برگشاد روزی امراء ذوی الاحترام را جمع ساخته ابواب فرح و نشاط برگشاده و باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ شنگ در گردش آمده و آواز چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شد مثنوی

بگردش درآمد می لاله گون   باهنگ چنگ و نی و ارغنون
گرفته بکف ساقی گل عذار   شرابی به از لعل نوشین یار
مغنی بالحان مردم فریب   ببرد از دل اهل مجلس شکیب

زبس خوردن رطلهای گران | بردن رفت هوش از سر سروران
شه عشرت اندیش صاحب کرم | کرام سپاه سپران حشم
بقانون جمشید و آیین کی | نبودند یک هفته خالی ز می

در ان شب بر جمله امراء ذوالاحترام انعام های پادشاهانه و احسانهای خسروانه نمود از انجمله بجناب قبلگاهم پوستین سمور سیاه چال و شمله عظیم خانی و یک شمشیر کندل و اسب کوه پیکر با موی نورد خاصه خود را معه جبه و قی کندل و دو باز خاصه یکی جنغاول کو هرداشت و دیگری یاقو زمانی و یک کمر خاصه خود کندل که چهار هزار طلا خرج او شده بود و هر کدام موافق حالش علی هذا القیاس مهربانی دید بعد از یک هفته ازان ولایت کوچیده متوجه دولتخانه شد بعد از دو منزل بمقصد رسید و از رنج راه برآسود و بعدل و داد پرداخت بحکم آنکه بیت

حلقهٔ زرین چشم باز را از رو لطف کرده بود | دهشت عدالتش زیور پای کبوتر

و مملکت فرغانه را بیمن معدلت پادشاه فرزانه امیر عمر خان عزت افزای ریاض رضوان بود در انوقت در نور بخش درج سلطنت و نامداری افزود و خورشید درخشان از افق خلافت و کامکاری طلوع نمود بلکه آفتاب از سپهر اولاد رحیم خانی بروضات احوال طبقات انسانی تافت که دیدهٔ امید صاعد آن مصاعد کشورستانی را روشن ساخت و گلی از گلشن عدم بسر ابستان وجود قدم نهاد که سایهٔ لطف و کرم بر مفارق طوایف بنی آدم انداخت نظم

بفیض کردگار لایزالی | دری افزود در عقد معالی
پدید آمد عجب فرخنده فالی | جمالش آفتاب بی زوالی
وجودش نور بخش چشم امید | ظهورش موجب اقبال جاوید

در سال ۱۲۳۴ سنه بود که یعنی امیر عمر خان را حضرت واهب العطایا از

ماه لار

ما لا رأیم بنت رحمان قلی اتالیق پسر کرامت فرمود که هم از اوایل
ایام صبی آن نوارد دولت و اقبال از جبهه حالش مید رخشید و هم از مبادی
آوان نشاء نما آثار شوکت و اقبال از جبین فرخنده فالش لایح
میگردید ضیاء بشره مهر تنویرش مانند تباشیر صبح صادق خبر میداد که
عنقریب آفتاب بهجت و کشورستانی از مشرق امید این خلاصه دودمان
رحیم خانی بر صفحات روزگار فرق آبای خواهد یافت و صفای جوهر
خورشید مآثرش بیان لوامع ستاره سحری مشعر بود باین معنی که
بزودی شب ظلمانی مظلومان عالم فانی از فروغ معدلت این نقاوه
اعیان خلافت و جهانبانی بروز شادمانی تبدیل خواهد یافت مثنوی

بلی بی سخن صبح گیتی فروز　　بود مخبر از روشنایی روز
شود ظاهر از نور اقبال مهر　　که سازد منور تمام سپهر

وچون بهار برتنسیم نسیم عنایت الهی این غنچه ریاض پادشاهی
در گلشن امید میر عمرخان شکفت و مبشر اقبال خبر بهجت اثر تولد آن
پسر عالی گهر را این فقیر در گوش جانش رسانیده مژده کانی طلبیدم
از کمال خرسندی بفقیر لباس خاصه خود را مع اسپ تازی نژاد با صندوق چند دق
طلا انعام کرده در غایت مسرت و سرور تهیه اسباب جشن و سور
فرمان فرمود و چند روز بساط نشاط مبسوط داشته اقداح باده
خوشگوار از کف ساقیان لاله عذار تجرع نموده نام و لقب آن دلبند
بر سلطان محمود خان قرار گرفت و چند قابله زهره جبین جهت ارضاع
و تعهد آن مولود سعادتمند تعیین پذیرفت و شاهزاده در مهد عزت
و مهربانی در حجره عطوفت کامرانی می یافت ذکر لشکر کشیدن امیر عمرخان
بصوب اوراتیه چون چندی بدین منوال گذشت سنه ۱۲۳ آفتاب در برج
سرطان در عین گرمی هوا بود که امیر عمرخان تمام لشکریان فرغانه را

فراهم آورده با دبدبهٔ بسیار متوجه مملکت اوراتیه گشت مصراع
ظفر همعنان نصرت اندر رکاب   درانوقت اول سفر فقیر و
محمد علی خان [illegible] بود که امیر همراه خود برد چون امیر عمر خان
بسه منزل در ولایت خجند وارد گردید دو روز درین بلده ساکن گشته
بدرستی لشکر پرداخت روز سیوم با تجمل بسیار رو بمقصد آورد
موضع خان قوروغی را محل لشکرگاه خود ساخت روز دیگر ازانجا
کوچیده در دهه سبرای نزول فرمود همان شب بدرستی لشکر پرداخت
صباحی که جمشید خورشید لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت
امیر فریدون جاه به اسب بادپیما که هماکوک نام داشت سوار نموده
بتعبیهٔ سپاه شوکت دستگاه متوجه گشت مقرر گردانید که لشکر قوشبیگی
و شاهی پروانچی و محمد شریف دادخواه با جمعی دیگر از اهل جنگ
و شمشیر در هراول رایت توکل برافرازند و ایرنظر بیک دیوانبیگی
و عبدالکریم دادخواه و خواجه میرآب و جوقی دیگر از اهل تهور
در برانغار بیکار اعدا را مطمح نظر همت سازند درانوقت بسیار
پناه محمود خان سپاه اندجان را سپرد و خوشوقت قوشبیگی و میرزا
رحیم پروانچی از جوانغار روی بمعرکهٔ کارزار آرند و از سادات
جناب ایشان تورهٔ خواجه خواجه کلان و جناب سلطان خواجه خواجه
کلان و جناب قبلگاهم شیخ الاسلام و ایشان تورهٔ اوراق کلان و از
امارت پناهان قاسم بی اتالیق و رجب قوشبیگی و میرزا ملا داد خواه
و دیگر امراء که بودند با زمرهٔ از نوینان در سایهٔ علم بلندپایهٔ
پادشاهی در قلب توقف نمودند و همت عالی بر اعدام و افنای اعدا
گمارند باین ترتیب و باین نسق متوجه اوراتیه گشت دران حین سیر
کندل خاصهٔ خود را مع اسب خاصهٔ خود دولت توزوق که درزوندی

از

از با دسیقت معجب چنانچه گفته است بیت

بیواردم سیوارکم سیوار یال عجب نبود که برد بی پروبال

فقیر العام فرمود بمحمد علی خان [illegible] اسب مخاصه خود بهمدم کوکه نام که
با با دبرابری میکرد التفات نمود چون محمد رحیم دیوان بیگی سپاه
نصرت دستگاه را بدین منوال مشاهده نمود لاعلاج از بیرون
مراجعت فرموده بشهر در آمده و دروازه ها را خاک ریز کرده
بقلعه داری پرداخت چون امیر عمر خان با آن دبدبه و تجمل بولایت
اوراتپه رسید احدی در بیرون قلعه نبود آن حصن حصین را چون
نقطه نون در میان گرفته نزول اجلال فرمود بمحاصره و محاربه
پرداخت چنان در تحت توپ گرفت که تیر توپ در میان شهر مثل
ژاله می بارید مجال دشمن نبود که سر از قلعه برآرد بعد از چندین
بسیاری لشکریان بجای خود مراجعت فرمودند و در آنوقت
امیر عمر خان فقیر و محمد علی خان [illegible] را بجای خود گذاشته خود
چندی از ندیمان و محرمان را گرفته از بهر تفرج و طهارت بر لب رود
نزول فرمود در آنوقت لشکریان محمد رحیم دیوان بیگی آهسته
آهسته از شهر بیرون شده بخواجه شهداء اولی مجتمع شده در برابر
ما صف زده ایستاده بودند در این حین بود که امیر عمر خان یوسف بروانچی
نام سردار کله بهادر داشت به پیش مایان رسید ما از روی بی تجربگی
و بچگی با آن خبیث الطینت گفتیم که امیر بما امر کردند که لشکر فرموده دشمن
را قلعگی کنید آن غول بیابان بسخن ما عمل نموده بالرأس والعین
گفته مراجعت فرمود خوش وقت توشبیگی را و میرزا رحیم پروانچی را
و خان خواجه میر اسد و عبد کریم دادخواه هر چهار سر کرده را بجنگ مود
بیرخرد از طرح سخن رانی او بیت دانست که کجاست نادانی و

چون ایشان از ان بلا مخلص شدند یکباره بسر دشمن تاخت آورده
بهم درآویختند و چنان بازار محاربه گرم شد که بایع مرگ پیر و جوان
را بیک نرخ میفروخت و خاک رزمگاه از خون یلان گلگون شد بیت

تف تیغ خنجر چنان برفروخت — که در چشمه جگر ماهی بسوخت

ما یان از کردهٔ خود پشیمان شده دست افسوس بهم میسودیم
و نمیدانستیم که آتش فتنه را بچه تدبیر فرونشانیم در انوقت از این حادثه
بزرگ امیر عمر خان واقف گشته در غایت تعجیل بسر ما آمده صورت واقعه
را استفسار نمود ما از ترس چیزی نمیگفتیم بحکم آنکه مصرع

که از سوال ملولم که از جواب خجل

و دیگران از بیم ما یان اظهار
این امر را نمیکردند و امیر عمر خان تا رفته از حدوث امر مطلع شوم
گفته مبالغه مینمود بالاخیر ندیمان یقین دانستند که تا امیر سبب این جنگ را
نداند صورت ندارد که واگذارد عاقبت از وهم خود چار ناچار بفقیر حواله
کردند چون امیر دانست که این بی ادبی از عابد سرزده است ساعتی بفقیر
در آشفت فقیر گفتم مصرع این نیز بدولت همایون تو بود
بعد چیزی نگفت و سرداران دیگر را حکم فرمود که دشمن را قلع کنند
چون سرکرده ها از امیر رخصت اجازت یافته متوجه دشمن شدند بعد از
گرمی محاربه بلشکریان فاتحه داده بسر ایشان تاخت آورده بهم درآمیختند
و چنان جنگ مغلوبه شد که از کشته ها پشته ها برداشتند و از غبار سم
سمند بهادران کینه خواه هوا تاریک و ظلمانی گشت و سپاهیان محمد حکیم
دیوانبیگی رو بفرار آورده قلیل از ایشان بچندین محنت و مشقت
اسپان را خالی گذاشته پاره پیاده خود را بخندق انداخته و پاره
از ممر آب از انجا بهزار عذاب خلاص شده دروازه را خاکریز کرده بانداختن
تیر تفنگ پرداختند و سپاه نصرت اثر تعاقب نموده بسیاری را بقتل

میرسانیدند

میرسانیدند

وچندی را اسیر میکردند بالاخیر با فتح و نصرت مراجعت نمودند امیر را
دعا کردند امیر موافق هر کدام الطاف پادشاهانه و مرحمت خسروانه
چندین
نمود بالاخیر دید که عروس این ولایت با سپاهی باغوش نمی آید لاعلاج
روز دیگر از انجا کوچیده بکوه پایه اوراتیه وارد شدیم درانوقت عین
گندم پزی بود چنان گندم شده بود که اگر اسب آدم در میانش درآید
نمینمود و امیر عمرخان حکم نمود که آتش در دهند چنان آتشی در افتاده
بود که تر و خشک برابر میسوخت در سه شب روز از دست لشکریان مور
ملخ تمثال نه در ده خانه و نه در باغ نخل و نه در دشت زراعت ماند و کوه
و هامون را چنان از خس خاشاک پاک ساختند که غیر از خاک و سنگ
چیزی باقی نمانده بود در روز چهارم امیر عمرخان مراجعت فرموده در موضع
آق سو وارد گردید روز دیگر از انجا کوچیده در ولایت خجند نزول اجلال
فرمود با پریچهره های آن عروس ولایت بعیش عشرت مشغول شد
چنانچه از زادهٔ طبع آن جهان پناه است که درانوقت فرموده بیت

اسیر چشم خوبان خجند گشته ام یکسر   نمی آید بخاطر فکر ترکان سمرقندم

درانوقت خبر رسید که حاجی قربان با همراهی ایلچی محمد رحیم خان حاکم
خوارزم رسید مجمل سخن اینکه قبل ازین مقدمه حاجی میر قربان که به سلطانه
روم از جانب امیر عمرخان ایلچی شده رفته بازگشت به اورگنج وارد گردیده
بود محمد رحیم خان از حاجی مذکور مطلع شده تحفه و هدایا یکه سلطان
محمود خان پادشاه روم با میر عمرخان نامزد کرده فرستاده بود اورا
محمد رحیم خان گرفته ایلچی همراه کرده فرستاد و امیر این خبر را شنید
بسیار خرسند شد باستقبال او کس فرموده بجای مناسب فرود آورد
و دران حین بود خبر رسید که برادر عبد العزیز خان شاه ابراهیم خان از
برادر فرار نموده بخدمت امیر رسید و از این خبر بهجت اثر نیز خرسند نموده

باستقبال کس فرموده اورا نیز بجای مناسب فرود آورد بمهمانداری
قیام نمودند روز دیگر امیر ازان ولایت بی مانند کوچیده در موضع
قرمچی قم وارد گردید وازانجا کوچیده در دهنهٔ صابرتپه نزول اجلال
فرمود دران شب بداد دهش پرداخت وبعد از دمیدن صبح منادی داد که
لشکریان مجتمع شده بکورنش همایون حاضر شوند دران وقت لشکریانی
راچنان آراسته وپیراسته بود که بسیاری ازیشان در طلا ونقره غرق
شده بود نذر بده آنکه امیر عمر خان با تجمل بسیار باسب کوه پیکر باموکب
نورد سوار نمود با دبدبهٔ بسیار متوجه مقصد گشت درین حین ایلچیان
مذکور را اشغاولان واوی چیان حاضر ساختند وازاسب فرود
آورده دعا کنانیدند وشاه ابراهیم خان را امر کرد دوانیده آورده
ملاقات نمود وایلچیان این تجمل را مشاهده نمودند در بحر تفکر فرو رفته
تماشاکنان میرفتند دران وقت اتفاقا یکگله تورنه در دشت میچرید
چون چشم امیر بدانهم تورنه ها افتاد شاهین خاصهٔ خود که بر بوعداین اشتهار
داشت یکی تعجب او این بود که چهارده دم داشت هر پرنده که بهیت از
دوازده دم زیاده نمیباشد قطعه

چو او باز کردی پر بال خویش | زهیبت شدی سینهٔ چرخ ریش
و گر جانب آسمان تاختی | عقاب فلک پر بینداختی

بدست محمود خواجه قوشبیکی بود حکم فرمود که بآن تورنه ها گذارد خواجه
بلا اهمال آن شاهین را تماغی از سر گرفته واگذاشت آن شاهین تیز پر
در پرواز آمده چنان بگله تورنه پیچید که گویا باسمان صعود کرده باشد
گاه بنظر نظاره کنیان مینمود وگاه نمینمود همه انگشت تحیر بدندان گزیده
تماشا میکردند بالاخره یکی را از میان گله جدا کرده بچنگال گرفته بجانب
زمین نزول کرد چون نزدیک آمد گرفت امیر محرمان را حکم فرمود که

ازتعاقب

از تعاقب ورفته زود بیارند چون محرمان در تاز میرفتند هنوز
بزمین نرسیده بود که ازان کله توزنه یکی جدا شده خود را چوخ
کرده متوجه پایان شد هم لشکریان نظاره میکردند چون شاهین مع
صید خود بزمین افتاد هنوز میرشکاران ومحرمان نرسیده بودند که
آن شاهین صید بهم پیچیده بخاک خون آمیخته بود درین حین همان
توزنه که از کله جدا شده بود رسیده بمنقار خود شاهین را مجروح ساخته
توزنه صید شده را بچندین محنت ومشقت خلاص کرده بعده هر دو در پرواز
آمده بکله خود رسیده بدر رفتند ازین کار عجیب هم لشکریان انگشت
تحسین بدندان گزیده در بحر تفکر فرو رفتند ندانستند که حکمت چه بود
عقل لال و بهر کردان ماند چون محرمان بر سر شاهین رسیده بخدمت
امیر حاضر کردند شاهین بیچاره بخاک خون غلطیده بود مجال نداشت که
چشم کشاید وامیر فرمود که میرشکاران در معالجه او کوشند چون
امیر عمر خان بآن ترتیب وآن نسق تماشا کنان راه می پیمود وسادات
وعلما وفقرا گروه گروه استقبال نموده دعا میکردند با فتح نصرت
در دار السلطنت خوقند داخل شده بدولت خانه خود نزول اجلال
فرمود بعیش عشرت مشغول گشت ذکر شکار رفتن امیر عمر خان بصوب
مرغیلان واندجان درانوقت سنه ۱۲۳۰ بود که امیر عمر خان شکار
فرغانه را بخود مصمم کرد نظم

آن جوان بخت سکندر تخت دارا کیر دار ... روی عالمگیر در کیر و زخورشید قدار
بر تفنگ آتش دهد در روز رزم بیدرنگ ... میبرارد دشمنان خویش را از دود مار
تا فلک دارد سپهر از مهر مه تاج ازکله ... باد دولت برقرار بخت بخشش پایدار

القصه عزم بزم شکار کرده مرغ دل صاحب پرواز صید فکنان شکاریانه
را چون باز مثل داب هر ساله باز بدست آورده از دار السلطنت خوقند

صانه الله تعالی عن البلیات والکرند عنان موکب سعادت نشان بجانب مرغزار عیدگاه
واندجان وشهرخان تافت وکرد راه چشم مهر وماه جواهر سرمه بینائی
یافت زبان مردم باین غزل مترنم بود غزل

باین نیت میر المسلمین سوی شکار آید که بهر صید دلها شاید روز بکار آید
مپرس از ماضی مستقبل حال شکار او بهر صیدی که او میل خواهد کرد بار آید
برحم لطف سر دارانم خود در دام آن کشتی الهی دولت اقبال بخشش یاد آید
نمیدانم چه خاصیت بود این شکار فکن بان صیدی که او دارد اجل سوی فرار آید
بهار اند وه خلقی بین که پس در کلشن ملکش اگر شکفت کلکل در دل او خار آید
شهی بسیار آمد در زمین از ما در گیتی کم افتاد بتزین سان کام بخش کامکار آید

القصه دران ساعت با سعادت ترکان سیه چشم پلنک خشم تند رو رفتار طوطی
کفتار بیلهای زرتار را از میان کرفته بیت

تا کمر بر بیلهٔ آن ترک نزاکت مبت بست نازکی بر خدمت موی میانش دست بست

چون جکر چاک چاک عاشقان بر دست خود پوشیده شراب شوق میخانه
صید افکنی صیاد فلک را شکست داده چون دل مشتاقان بیلهای زر
از کلها ولالها داغ از ریاست بنهادند قطعه

بهر شاهین چرغ باز را بر داشتند جلوهٔ صید افکنی آن روز دیکر داشتند
از لب شیرین به تندی کرچه میکفتند تلخ از ملاحتها ولیکن شور محشر داشتند

سینه بازها از لعل و یاقوت آبدار و در شاهوار بکردن جانوران چون
نکین در زر کرفته انداخته و سینه طومار کردن ادهم شب که ماه و شهب
صبح که خورشید است از رشک رنک باخته و دل آتش کده خته قصابچه‌ها
خونریز از روی ستیز جلاجل و زنکلها زرین آنرا چون دل نیم بسمل
شهیدان و قربانیان تیغ عشق بچنکلهای مخلب پر نکون آویخته
و بندهای زنکار رنک چون تو بای فرنک در کوشهای آن موزون قدان

زره‌ها

زره های طلا و نقره را آویزه وار ریخته با خلخال سیم زر کردار
فتنه برپا انگیخته جلبس‌ها چون پیش خدمتان جلمنهای نبات و سقرلات
بدوش چون میر شکاران شکار پی خدمتکاری دو دست بر سر زده
بیک پای رایت چون سرو سهی ایستاده اند مهیای باز پرداز
و شاهین و بهرین ها از طوماغ کلاه بر سر کج نهاده از سیم نیزه
و خنجر و کلنک در خیال جنک میل مغفر ها در زر باعث یک یک
بجو خود ها نصب نموده و تازیهای قلاده زرین و سیمین مرصع
در رکاب هر کس و خندان های داغدار چندین رنگ چون لاله و پلنگ
در پیش میر شکاران با وجود لب لنج آویزان چون غنچهٔ گل خندان
و شکفان براه آن صوب کردیده دران آوان از عزم جناب قبله گاهی
وقوف یافته خواست که امیر را مهمانداری نماید در شرقی ولایت خوقند
بچهار فرسخی در میان دشت خدالان چهار باغی داشتیم در کمال لطافت
و دلکشایی و طراوت و روح افزایی بر کنار رود بار که چشمهٔ خضر
لب تشنهٔ آب زلالش بود کوثر و تسنیم نام جوی مرسوم شکر نوش
قصرهای منقش ترتیب داده که طعنه بر قصر قیصر و فغفور میزد در
نظر چهار باغی چون ساحت جنت مطرا و چون روضهٔ ارم مسرت آن چار باغ
افزا گلهای گونه گونه در وی شکفته و مرغان ترنم سرا بر سر هر
گل نشسته مثنوی

بهر پیچ کاهی دران مرغزار — روان شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش دشت های فراخ — درختان بار آور سبز شاخ
گیاهای نو رسته از قره بر — چو بر شاخ مینا بر آموز در

چون امیر عمر خان با امراء ذوالاحترام با چندین شان شوکت
متوجه آن صوب گشت از تعاقب و حرمها محترم با کنیزان ماه رو

باچندین تجمل خرامیدند چون این خبر را جناب قبله گاهی شنیده فقیر را
باستقبال فرمودند فقیر به دو فرسخ زمین آمده تکلیف نمودم عرض
فقیر را قبول نمود در آن مکان مینونشان نزول اجلال فرمود فقیر
را با آوردن حرم امر فرمود فقیر نیز حرم محترم را بآن قصر دلگشا
رسانیدم و بعیش و عشرت پرداختند در آن اوقات از اصحاب حسن
و ملاحت و نغمه سرایان صاحب صباحت سه شب و روز در مجلس ارباب
عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلگشای و ترنمات روح
افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند فروغ جامهای
بلورین که از شراب ناب مالامال بود می پرستان نور و صفائی بخشید
و تاب عارض ساقیان زهره جبین که با نوار آفتاب برابری مینمود
محفل مستان چون فضای سپهر برین روشن میگردانید قطعه

پری پیکر بتان نغمه پرداز — گهی از ساز دلکش گه ز آواز
نوای عیش عشرت می سرودند — نشاط باده نوشان می فزودند

دران ایام بهجت انجام بکاولان هر ساعت مایده ها طعام بعدد کواکب
چرخ فیروزه فام معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمه لذیذه و کثرت
اشربه لطیفه رسم آز و جوع از عرصه عالم برمی انداختند مثنوی

ببزم خسروی هر دم مکرر — شدی خوانهای نعمت روح پرور
بهر خوانی ز نعمتهای شاهی — مهیا بود چندانی که خواهی

و پیشکشهای لایق و ارمغانهای مناسب کشیدیم همه را با ذمی دیگر
مهربانیها التفات فرمود چون از آن باغ فرح افزا کوچیده بیک منزل
در موضع یارمزار وارد گردید و هر کدام امرا بجای مناسب نزول
فرمودند و امیر دست عطا بر خاص و عام گشاد در آنوقت بود که زبده
اولاد حیدر کرار برادرم جهانگیر خواجه و حق قلی با جهل مبارز راه

فرار

فرار اختیار نموده از بهر نیت غزا متوجه ولایت کاشغر شد چون این
خبر بعد از دمیدن صبح بر تمام ولایت منتشر گشت و وزارت پناهی
امیر از تعاقب ایشان چندی را از مبارزان نامزد فرمود و آرایی
کسی نبود که امیر عمر خان را از این حادثه واقف گرداند بالاخیر باتفاق
یکدیگر فقیر را باین امر نامزد فرمودند فقیر چون بحرم امیر داخل شدم
امیر را در خواب ناز خوابیده دیدم هر چند بکنیزان ماه روی عنبر بوی
التجا کردم که امیر را بیدار سازید هیچ کدام ایشان جرئت نکردند لاعلاج بپایش
را بدست گرفتم مصرع ز لطف این دلیری از من آید
چشم خود را وا کرد فقیر را دید برجست و مربع نشست و احوال پرسید
فقیر صورت واقعه را یکا بیک بالتفصیل تقریر کردم چون این ماجرا را
از فقیر شنید سینه را از جای برخواست و طهارت نمود و بیرون خرامید
مگر از تعاقب ایشان کس فرمود و سیادت پناهی و حق قلی در یک شب
روز چنان طی مسافت کرده بودند که اگر مبارزان امیر عمر خان شاهین
تیز پر شده طیران میکرد بغبار ایشان نمیرسید و فرستاده ها امیر در غایت
تعجیل قطع راه فرموده تعاقب مینمودند عاقبت بعد از سه شب روز نیز
ایشان از رفتار باز ماندند دانستند که صید مقصود از دام برجسته است
نا امید شده لاعلاج لب تشنه و اشکم گرسنه مراجعت نموده بخدمت امیر آمده
صورت حال را بیان فرمودند چون امیر عمر خان از سیادت پناه نا امید
گشت در بحر تفکر فرو رفت در آنوقت چنان بار غم افتاده بود که هیچکسی
متکلم نمیشد و مردم آن حدود را چنان وهم زیر کرده بود که گویا لشکر خطا
آمده همه را با سیری میبرده باشند بیت
اگر بر دل پادشاهان غمی پریشان کند خاطری عالمی
القصه امیر عمر خان با آن دلگیری از موضع یار مزار کوچیده شکار کنان

بولایت شهرخان نزول اجلال فرمود از انجا روبه اندجان آورد
در اثنای راه از روی سپاهی گری خود را بنادانی انداخته بشکار پرداخت
از قضا در آن روز چنان شکار بر او گرفت که در عمر خویش نه چشیده کرده بود
و نه از اسباب دیده بود اما دل امیر بهیچ حال نمیشگفت بالاخیر بولایت
اندجان رسید و در انجا حرم خاصه را مع دیگر زنان امرا گذاشته متوجه
ولایت اوش گشت بعد از یک منزل بدان ولایت فردوس مانند وارد
گردید و آن ولایتیست در غایت خوبی و نزاکت در میان شهرهای ماورا
النهر از روی خوشی آب هوا در مملکت نمیباشد امیر علی شیر نوائی در تاریخ
ترکی خود تعریف آن ولایت را خوب بیان میفرماید و در انجا کوهیست
و در بالای آن کوه گنبد سفید یست که شاه منصور یکتی بنا کرده است

و تاریخ شاه منصور اینست تاریخ

ای فاخته از بهر خدا بعد وفاتم — یک لحظه بسر منزل من آمده کوکوی
تاریخ وفات من منصور حزین را — از مظهر الله برون آمده هوکوی

گویند یکی از خارق عادات او این بود که بعد از وفات او فاخته بر سر قبر
او بر روی بود تمام شب در انجا نشسته هو هو میگفت و آن خانه را
مردم عوام تخت سلیمان نام نهاده زیارتگاه ساخته اند در هر سال
فصل بهار چنان مردم مجتمع میشوند لا یعد و لا یحصی و یقین فقیر اینکه
از مردم عرفات کم نخواهد بود گویند قبر آصف ابن برخیا آنجاست
القصه چون میر عمر خان سه روز در موضع بهشت آئین ساکن شد
روز چهارم از انجا کوچیده بجانب اندجان مراجعت فرمود در اثنای
راه فقیر شنیدم که در کوه آن موضع طلسمیست که آنرا چهل استون
می نامند یکی از عجایبات دنیا است بسر فقیر سودای دیدن آن زمین بدل فتاد
بسیار راغب شد و از امیر رخصت اجازت طلبیده متوجه آن زمین شدم

چون آن

چون بآن موضع رسیدیم دیدم که کوهی ست در غایت بلندی و در آنجا از دو
دو نردبان بنظر می آید و دهن غار نیز مرئی میشود چون فقیر آنحال را
مشاهده نمودم طبیعت بدیدن آن طلبید و چندانکه مایل گشت القصه
اسب ها را در آنجا گذاشته با بست کس متوجه بالا شدیم بعد از مشقت بسیار
به نردبان اول رسیدیم دیدیم که آن نردبان بمرور ایام پوسیده ست
و در زیر نگاه کنیم اسپان مثل مورچه مینمایند بهزار توبه استغفار از آن
نردبان بچندین محنت و زحمت کردن خار خار گذشتیم به نردبان دویم
رسیدیم دیدیم که از روی خراب تر چنان پوسیده ست که نردبان اول را
در پیش این گویا نو تراشیده باشند بپایان نگاه کنیم مردمان که در نظر
می آیند گاه نمی آیند اگر از قضا پای کسی از آنجا لغزد سرنگون بزیر افتند
بزمین رسیدن محال ست فقیر آن پل صراط را باین باریکی مشاهده
نمودم هزار بار از کرده خود پشیمان شدم و دست افسوس میزدم اما سود
نداشت نه راه پیش رفتن و نه راه باز گشتن عاقبت تن بقضا در دادم
با چندین عذاب و مشقت چار ناچار از آنجا گذشتیم بر لب غار رسیدیم
چون داخل آن غار شدیم دیدیم که طرح او مثل مسجد جامع و چهل ستون
دارد از سنگ در کمال خوبی تراشیده اند بست او و از ستون ایستاده
سرش بزمین نرسیده ست و بست دیگر سرش ببالا نرسیده و از آنجا
گذشتیم قریب بهزار قدم بتنگی رفتیم دیدیم که آنجا یک حجره وسعتی دارد
و در آنجا یک چشمه آبی بسیار لطیف جریان میرود و در آنجا صورت
اشتر را از سنگ سفید تراشیده اند چون کیده خوابیده ست و از آنجا
گذشتیم باز براه تنگ و تاریک در چار آمد مشعل های بزرگ با خود داشتیم
قریب یازده هزار قدم رفتیم خفاش های بزرگ را دیدیم مثل کبوتر و مرغ
خانگی بما مانع می آمد و مشعل را به جناح خود زده کور میکردند در آن وقت

بماهم همه غلبه کرد از سر هر نفع و عجایبات و در کند شتیم بیت

راه را اندازه برون رفته ایم   می نتوان برد که چون رفته ایم

از اینجا باز گشتیم چه نوعیکه صعود کرده بودیم بهمان نوع بهزار توبه تضرع لا حول کو یان نزول کردیم بیت راه تاریک گشته شد روشن

کار دشوار مانده آسان گشت   چون بقوش خود صحت و سلامت

رسیدیم هزار بار بعد دو باره به ایزد متعال شکر میکردیم و خیرات و نذور بمستحقان میدادیم دو باره توبه نصوح خواندیم که باد آن زمین را نکنیم

چون ازان زمین بر آمدیم سواری نموده بجانب اندجان مراجعت فرمودیم بعد از قطع راه در ولایت اندجان وارد گردیده بدست بوس امیر عمر خان مشرف شدیم صورت واقعه را ایک بیک عرضه نمودم چنان در طبیعت امیر خنده مستولی شده بود که خود را بتکلف نگاه میداشت و میگفت غم

چند روزه حالا یک چیز تخفیف یافت بیت

بر تن مقصرم از دولت ملازمت   ولی خلاصه جان خاک آستان شماست

خلص کلام آنکه روز دیگر ازان ولایت کوچیده در مملکت شهرخان وارد گردید و حاکم آنجا غلامش جلو دار عناق بخدمت قیام نمود طریق مهمان داری را باید شاید بجای آورد القصه شبی فقیر با خدمتکاران خود بقوش نشسته بودم امیر عمر خان پیاده تفرج کنان بدیدن همشیره خود والده فقیر تشریف فرمود فقیر آنحال را مشاهده نموده بینده وار از جا

برجسته این بیت را خواندم بیت

لطف کردی و صفا آوردی   سایه دولت برین کنج خراب انداختی

چون امیر عمر خان بخدمت خواهر داخل شد و طرح مجلس انداخت فقیر بخدمت مشغول شدم ذکر تزویج نمودن امیر عمر خان دختر بیگه زاده خوجم را دران حین بود که امیر عمر خان کنیزی داشت در غایت خوبی زن

بخدمت امیر

حاکم

حاکم آنجا بود بیاخواسته عرض نمود که سید غازی خواجه او را تبه کی
را حضرت امیر غضب نموده بدرقه کرده معه کوچش باین ولایت
فرستاده به بهانه حالا در پشت این منزل کلبه ساخته بچنین خار
و مشقت عمر میگذرانند اما در پس پرده عصمت خان پادشاه نام
دختری دارد که از مهر ذره دار عارض آفتاب گردارش سپهر دوار هم چشم
گردیده و از شرم رخسار غایض الانوارش مهر منیر نقاب سحاب در روی
خود کشیده سرو سهی از رشک رفتار قامت خوشخرامش پای در گل
و بنفشه مشکین از غیرت زلف شمشادش بغایت منفعل بحکم آنکه

قطعه

ازین مه پاره عابد فریبی　　ملایک صورتی طاوس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نه بندد　　وجود پارسایان را شکیبی

طریق صواب آنست که او را در خلوتگاه مصاحبت خویش جای داده
از چنین غم بیهوده خود را نجات دهی امیر از استماع این سخن چون
بلبل در هوای آن گلستان رعنایی بال شوق بگشود و نقاب شرم
از چهره خود برکشیده غائبانه تیر عشق آن پری چهره را خورده
از مرکز عدل و راستی انحراف ورزیده بدست آوردن آن پری پیکر را
از مقربان محرمیت چاره جو گشت در حال دو پیره زن که پیکر
وجودشان در کارخانه تکوین برنگ تزویر صورت گرفته و ترکیبشان از معجون
هندسه و خمیر دمدمه مترتب گشته از برای خواستگاری در آن نیم شب پیش
پدر دختر فرستاد و آن دو مکاره از خدمت امیر رخصت گرفته متوجه
خانه آن بیچاره باشد و از این خبر جان که از خواجه و توابعش واقف
گشته گریه و ناله آغاز کردند و آن مکاران طالب جواب شدند خواجه گفت
ازین آمد شد مقصود شان چیست　　اگر دختر را میگویند این مستوره

به یکی از خویشان بود نذر فاتحه کرده ام
غلط قریب است که در سلک ازدواج
آورده‌ام چون پیره زنان از برادرم سید غازی خواجه این جواب شنیدند
بلا توقف صورت واقعه را بخدمت امیر آمده عرض نمودند امیر دانست که
چون این مهم از چاره پردازان میسر نگشت امیر پروانه وار در اضطراب
آمده باز آن دو زن مکاره را با همراهی بهادر خواجه دستر خانچی
فرستاد چون ایشان به پیش آن خواجه غربت زده رفته سخن بسنجی کردند
و گفتند مگر نشنیده گفته‌اند بیت

هر که با فولاد دستان پنجه کرد   ساعد سیمین خود را رنجه کرد

و سید غازی خواجه آغاز ناله و زاری کرد گفت من مردی مستم غریب
و سرگردان و از وطن آواره دخترم نامزد کسی عدلا و عقلا و عرفا
گرفتن امیر خوب نیست و اگر بزجر میگرفته باشند خود میدانند گفت
باز گریه آغاز کرد چون ایشان باز همان جواب سابق را شنیدند
مکرر بخدمت امیر آمده بیان واقع را بالتفصیل عرضه نمودند بحکم آنکه بیت

هر دو عالم قیمت خود گفته‌ی   نرخ بالا کن که ارزانی هنوز

امیر این سخن را شنیده از ایشان در حال در آشفت فقیر را مع دستر خانچی
در غایت غضب فرمود که آن مستوره را بلا توقف بخدمت رسانید
فقیر از خدمت امیر مرخص شده گردن خار خار آن دو زن مکاره را
با هم گرفته به پیش خانه سید غازی خواجه رسیدیم در آنوقت قریب سحر
شده بود فقیر روی نداشتم که به پیش آن خواجه بیچاره روم عاقبت خود
را در کنار کشیدم مصراع زین میان گر بتوان به که کناری گیرم
القصه دستر خانچی مع دو پیره زن به پیش خواجه درآمده سخنهای
وحشت آمیز میگفتند و سید غازی خواجه سر در پیش افکنده خاموش

نشست

مرنشست و عرق خجالت از جبین او جاری بود بالاخره دید که مشت
بر نفس را ثبت نمی آید چار ناچار سر رضا جنبانید در حال آن
حجله نشین پردهٔ عصمت را بشیر انداخته آن سحری در قوش فقیر آورده
بوالده بسیر دیم الحق آن دختری بود در غایت حسن و جمال و نهایت
غنج و دلال در برابر رخ سیمینش زر آفتاب کم قدرتر و بهرا
و شیرین یکی از خوشه چینان او بود و گل از رشک دهان شکرینش ا
چمن حالت غنچگی از سر گیرد و آوازهٔ حسنش باکناف عالم رفته و
و اوصاف جمالش باقطار امم رسیده بیت

بتی گر دیدنی آن شکل رعنا | بو بندد زاهد صد ساله زنار

و هم گوید قطعه

کی چو روی دلفریب صوتی ما کی شده | ور کشد دانم بهر صوتی پشیمانی شده
صوت عابد فریب کافرت زاهد هم | ور بو بیند یار بیاست از مسلمانی شده

امیر عمر خان بدولتخانهٔ خود تشریف فرمود و والدهٔ فقیر آن مستوره را
دختر خود ساخته روز دیگر برسم نازنینان حور شمایل همت بر تزئین
او پرداخته لباس گرانبهای بر سر و قامت او راست کرد از
بس که در بساط ایشان چیزی نمانده بود هم بتاراج رفته بود همانه
روز در بر خود آن گل پیرهن لباسی داشت در غایت کهنه و بر سر کنیز
حواله میکردیم بنفرت نموده قبول نمیکردم بحکم آنکه بیت

لباس کهنه قدر مرد منه کم نمی سازد | اگر جوهر شناسی تیغ را عریان نمایان کن

القصه آن پری شمایل را از هزار الوانه پیرایه بیاراست و تمام روز بتماشا
کردن او پرداختند و آن شیخ نزادهٔ دروغ میگفت بیت

کسب کمالات ما از مدد غیر نیست | غازه چه حاجت بود حسن خداداد را

مثنوی

ماه را مشک راند بر تقویم | غمزه را کرد جادوی تعلیم
چشم را سرمهٔ فریب کشید | ماه را بر سر عتیب کشید
چهره را از ریب ارغوانی داد | لاله را از زیب خسروانی داد
تاج نرگس نهاده بر سر دوش | طوق غبغب نهاده تا بن گوش
در بر آسود سرو سیمین را | بست بر ماه عقد پروین را

القصه آن پری چهره را با چندین تجمل بقصر امیر عمر خان بردیم چنانکه جشن جمشیدی در بارگاه دولت و اسباب طرب و شادمانی مهیا ساختند غلغل کوس اقبال در گنبد سپهر به پیچید و آوازهٔ خوش دلی بر اقطار عالم رسید بادهٔ نشاط در جام طرب جوش زد و نغمهٔ مغنی در تار طرب نوا طنبور بر جسته آهنگ پردهٔ گوش کرد چمن چمن گل دسته دسته ریحان بهر گوشهٔ انجمن ریختند و نافهٔ عطر عنبر از بهر مشام افروز محفل باهم آمیختند ساقیان سیمین عذار شراب لعل رنگ بزم طرب را آب رنگ دادند

مثنوی

یکی مجلس آراست از رود و نی | که طنبور بر خشن برآورده خوی
نوای عروس از خان کرده شکرف | بقانون نوازان برآورده حرف

و خان پادشاه را بهزاران زیور و زینت بر سر بر عروسی جلوه آرا ساختند و چون عروس انجمن روز گیتی رونق افزای حجلهٔ مغرب شد و امیر عمر خان چون ماه دو هفته بکسوت نور آراسته با فر فریدونی و شوکت کیقبادی بر تخت خسروی نهاده بحکم شریعت غراء مصطفوی و بدین سنت سنیهٔ احمدی نکاح کرده ماه و خورشید را هم چهره ساختند کلبانگ تهنیت از بزم طراز ان خطهٔ خاک بگوش انجمن آرایان افلاک رسید از بسیاری گلریز و عطر بیز صحن قصر رشک صحرای ختن شد و مراتب

طوی

طوی انجام یافت و هواخواهان محفل چون طایران چمن سو بسو
پرواز کردند گلشن اقبال را بکام بلبل و گل گذاشتند صراحی مانند
مستان سر بگوش ساغر نهاده راز دل بیرون داد شمع راز دار
بدیده مالی حریم عشرت چشم بر بکشاد الا فقیر که در عین شباب بود
از روی شوخی و بی ادبی کمین کرده تماشای قران آن ماه آفتاب را
میکردم بحکم آنکه مصراع روز نیک از دست دادن نیست از عاقلی
چرا که یکی از جمله مهربانیهای امیر در حق فقیر این بود که هیچکدام از جمله
نشینان حرم محترم او از فقیر روی نمی پوشیدند بنا بران این جرأت
از فقیر صادر میشد دران هنگام بود که شراب مباشرت بر دماغ امیر
عمر خان بجوش آمد و عرق حیا بر رخ آن دلربا چون دانه شبنم
پدیدار گشت هنگام ناز و نیاز گرم شد گرمی مشتری و نرمی صاحب کالا
رونق و رواج گرفت تا آنکه ابر آذر را آرزو در هوای کامیابی بس
مراد بر زیست گل از حجاب باده بند قباچه بگشاد و در آغوش گل بنت
غنچه بسمن امانی با هتزاز نسیم کامرانی بخندید و از بستان مقصود
در صدف سیم گون گوهر سیماب فرو چکید چنانچه میگوید مثنوی

یکچند دران کرشمه سازی — کردند دو غنچه بوسه بازی
گشتند بجلوه گاه گستاخ — پیچیده دو نخل شاخ در شاخ
افتاده بحجله نگارین — اندر شفق از شهاب پروین

دران وقت بفقیر چنان خنده غلبه کرده بود که طاقت نظر کردن نبود
لاعلاج راه گریزش گرفتم و از قصر بیرون شدم بحکم آنکه مصراع
آن به که حضر نمایم از مجلس شاه — بعد از رنج بسیار گنج راحت
بدست آورد و بعد از محنت بسیار بکام دل فایز گردید و غم بلوای
خطا و ختن کلهم برطرف شد و این بیت در زبان امیر جاری بود بیت

گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنی است (بیت) مشاطه چه با حسن خداداد کند
چون سلطان زرین بال آفتاب از آغوش عروس عنبرین نقاب شب
بر خوابگه سپهر از منظر صبح بر آورد امیر عمر خان بکر دختر خورشید از مشکوی
عصمت و از حریم عفت برادهٔ بقانون شهریاران رونق افزای صدر
بار عام شد و بسان خسرو بهار درم و دینار بر خلایق ایثار ساخته
اهل انجمن را به پیرایه های زنگارنگ و خلعتهای ملوکانه بخشید و مانند
بزم آرایان چمن خرم و خندان ساخت و سید غازی خواجه را طلب نموده
لباس خاصه مع اسب جبه و قشیوم نقره سر افرازی بخشید پس از آنکه
توی سرور و نشاط بسر آمد امیر عمر خان آهنگ مراجعت دار الملک
خوقند کرده از شهر خان کوچیده بولایت مرغیلان نزول اجلال فرمود
و نماز عید قربان را در آن مملکت با چندین شان و شوکت گذرانید و از آنجا
کوچیده متوجه مقصد شد بعد از یک منزل به ولتخانه وارد گردیده بداد
دهش پرداخت ذکر گریختن سیادت پناهی جهانگیر خواجه و حق قلی بی
بصوب ولایت کاشغر و بی مدعا بازگشتن در سال مذکور القصه چون
جهانگیر خواجه و حق قلی بی با چهل کس راه فرار اختیار نموده در کمال
تعجیل راه می پیمودند بعد از سه روز از تابعات امیر عمر خان خلاص شدند
سه روز دران سر زمین از رنج راه برآسودند و درآن موضع قریب پانصد
کس از جماعهٔ قرغیز جمع شده متوجه کاشغر شدند بعد از قطع راه در ولایت
کاشغر رسیدند جماعهٔ خطای از آمدن جهانگیر خواجه مطلع شده آماده
جنگ و قتال شدند و جهانگیر خواجه بنزدیک گل باغ رفته آهنگ جنگ
نمود و اهل کفره نیز بمحاربه پیوستند و دو توبخانه خالی کرده بودند که
مردم قرغیز خود بخود ویران شده راه فرار اختیار نمودند چون
سیادت پناهی و حق قلی کار را بدین منوال دیدند عنان عزیمت بجانب

ولایت

ولایت خوقند نموده رو بکریز نهادند درانوقت اهل اسلام مردم کاشغر آمدن جهانگیر خواجه را باور نمیکردند و میگفتند که این بلوای قرغیز بست که کرد بست بعد یقین ایشان شد الحق جناب سیادت پناهی بود بست که از بهر خلاصی مسلمانان و از جهت غزات تشریف نموده بود بست بعد از یقین حاصل شدن مسلمانان دست افسوس بهم سوده پشیمانیها میکردند سودی نداشت باین بیت خود را تسلی میدادند

بیت

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

القصه چون جهانگیر خواجه و حق قلی بی طی مسافت نموده با چندین محنت و مشقت لب تشنه و شکم گرسنه بولایت اندجان وارد گردیدند و این خبر بر تمام ممالک ما وراء النهر منتشر گشت همه مسلمانان خرسندیها نموده از بیم لشکر خطای برامدند و امیر عمر خان از آمدن سیادت پناهی مطلع گشته بسیار شادان شده از تشویش بلوای آنجانب فارغ البال بنشست بحکم آنکه نظم

ساقی بیار باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

القصه امیر عمر خان با ساقیان لاله رخ بخوردن می پرداخت در آن وقت بود ملا داوشن بی را و محمد شریف میرکن را فرمود که سیادت پناه را بعزت تمام بخدمت بیارند و حق قلی را غضب نموده حکم نمود که در ولایت یار مزار نشیند چون ایشان از خدمت امیر مرخص شده متوجه آن صوب گشته بفرموده امیر عمل نمودند پنج شش روز در ما بین گذشته بود که اتفاقا درانوقت امیر عمر خان از بهر شکار بسیر جیت برامده بود و آنموضع ایست یک فرسخ بجانب غربی خوقند در غایت خوبی

ونزاکت تخمین چهار هزار طناب زمین نیستان و کول و زمین شالی
افتاده است و بر لب آن شکارگاه پادشاهان خوقند است قصری
بنا کرده اند در غایت ارتفاع و بلندی و خانهای منقش ساخته
اند و یکجانب چارباغی است در کمال خوبی و گلهای رنگارنگ شگفته
و از هر جنس اشجار بی شمار و آبهای خوشگوارا از هر جانب جاری و در آن
شکارگاه از هر جنس صید موجود مثل قاز و اوردک و متصل آن
نیستانی است که بچهار باغ دیوانه اشتهار دارد در انجا مرغ دشتی
بی حد حساب و آن شکارگاه را پادشاهان خوقند چنان ضبط میکنند
کسی را جدی و آرایی نمی باشد شکار کند و امیر عمر خان گاه گاهی
بحرمهای محترم و کنیزان ماه پیکر در آن مسکن کوچیده رفته شکار
میکرد بعیش عشرت مشغول میشد از قضا آنجا بود یکی از محرمان خاصه
از بهر فقیر فرستاده بود فقیر بلا توقف سواری نموده عازم خدمت
او شده بودم که در آن حین برادرم جهانگیر خواجه مع ملا داوشن
رسیدند چون چشم ایشان بفقیر افتاد اسب را مهمیز داده به پیش فقیر
آمدند و یکدیگر را در کنار گرفتیم و احوال پرسیدیم دیدم که احوال
سیادت پناهی بسیار متغیر و از امیر عمر خان بسیار ترس دارد فقیر
دلداریها دادم بعد برادرم سیادت پناهی رو بفقیر آورده گفت
"برادرا ما گنه کاریم نمیدانیم بکدام روی میر را دعا میکرده باشیم
"از شما هیچ جدایی نداریم گفت فقیر لاعلاج همراه آن سیادت پناهی
"متوجه بچیده شدیم چون در آن قصر عالی رسیدیم سیادت پناه را
"در بیرون واگذاشته فقیر بخدمت امیر رفتم و صورت واقعه را
"بیان کردم امیر بسیار خرسند شد و آن سیادت پناه را در پیش
"خود طلبیده بسیار مکرم داشت لباسیکه در بر داشت در حال
کشید

کشید در بر آن سیادت پناه پوشانید سخنهای پدرانه گفت
امّا دران حین در پیش امیر عمر خان کباب قاز حاضر بود یک برده
ازان کباب گرفته بدست خود بدهن جهانگیر خواجه انداخت بزبان
ترکی گفت حضرت ایشانیم خوب جیننک توز بارمی بحکم آنکه
یک ذره نمک ز عالم خوبی به و سیادت پناه تعظیم او را بجای
می آورد بحکم آنکه اگر گناه بخشند شرمسار بهتر
و امیر عمر خان بسیار خندیدند و بفقرا آورد و گفت تنبیه سیادت
همین قدر کافیست ازین زیاده نمی باشد بعد بسیادت پناه رخصت
اجازت داد جهانگیر خواجه شادمانه و خندان از خدمت امیر رخصت
شده بمسکن خود شتافت بعد از چندین وقت جناب قبلگاهم دوباره
گناه حق قلی را از امیر عمر خان طلبیدند امیر گفت روی آن نمکحرام
را نخواهم دید امّا تقصیرش را بشما گذشتم و خود او را نیز بشما بخشیدم
جناب قبلگاهم او را از بیار مزار آورده پیش خود نگاه داشت ذکر توی
کردن میر عمر خان فرزند ارجمندش عبد الله خان را در ولایت تاشکند
و آن ممالک را با و تفویض نمودن سنه ۱۲۳۲ بود که امیر عمر خان خواست که
نور چشمش عبد الله خان را در ولایت تاشکند برده توی پادشاهانه
و جشن خسروانه برپا ساخته حکومت آن ممالک را بآن فرزند دل
بندش تفویض نماید چون آفتاب در برج جدی در غایت سردی هوا امیر
عمر خان تمام بزرگان مملکت فرغانه را فراهم آورده و با امراء خوقند
مع کل حجله نشینان حرم و کنیزان عنبر موی بل بسیار زنان امراء
با چندین تجمل و شوکت پادشاهی متوجه آنصوب گشت چون برلب
دریای سیحون رسید خود مع حرمها از دریا عبور نموده در موضع قمیچ
قورغان نزول فرمود و امراء و لشکریان از عقیب وگذشتند با میر

ملحق شدند دران روز فقیر از روی گستاخی وقت را غنیمت یافته از
امیر مخفی در موضع پر مسجد که شکارگاه او بود رفته چنان شکار کردم که
در عمر خود مثل آن نکرده بودم درانوقت امیر فقیر را سراغ کرده بود
هرکس نوع جدا جواب داده بودند امیر بعلم فراست دانسته بود که مخفی فقیر را
آنجا رفته ام بغایت از فقیر رنجیده بود مصرع قرب سلطان آتش سوزان بود
چون فقیر در کمال سرعت از عقبش آمده از دریا عبور نموده در ان
موضع مذکور خود را بنادانی انداخته بنظر امیر در آمدم چیزی نگفت
اما چند دخل غضب آلود کرد مصرع ناخن در دل بجا از سینه خارم میکشد
روز دیگر از انجا سواری نموده راه متعارف دوان گذاشته رو براه
غیر معهود که براون ایلی بوییناق اشتهار داشت که درین چند سال
کسی نگذشته بود الا سباع و دواب وحشی که آن سرزمین را مکان
ساخته بودند و بآن سو آورده در موضع مذکور یکشب بدام چشم فرود
آمد روز دیگر بهزار کس را امر فرمود که یک منزل پیش کردند بعد حکم نمود که
حرمهای محترم با کنیزان ماه پیکر از عقب ایشان کوچ کنند چون آن
پریزادان عازم سفر شدند و عرابه های که خود را انداخته آورده بودند
چار ناچار دران کوهستان گذاشته ارتکاب اسب سواری نمودند و حالا
آنکه پری چهره های خوقند در عمر خود اسب سواری را نکرده اند درانوقت
از تبیله امیر سیصد اسب با دیبا آورده کشیدند بسیاری او خاصه امیر
بود چون ایشان بچندر رسوایی به اسپان راکب شدند و با چندین عذاب
متوجه راه کوه شدند و خود امیر با امراء و لشکریان از عقب ایشان
کوچ نموده یک فرسخ از حرم پس میگشت درانوقت درمیان زنان غیر از
فقیر و محمد علی خان [illegible] کسی نبود که بحال ایشان پردازد از جهت
بروت هوا اسپان بازی میکردند و زنان را گرفته بر زمین میزدند

دیاره

و پاره را دستش میشکست و چندی را سرش میکفید و آنکه در سوار
چست و چالاک بود مثل بره زن های مکاره را فقیر و محمد علی خان
از روی شوخی و نادانی در تحت دم اسپ ایشان خار
میماندیم مجرد خار ماندن اسپان پر تکبر او شتلوم کرده زنان را
واژگون چنان بر زمین میزد و پاره را سر میشکست و پاره از هوش
میرفت بهمین رسوایی راه می پیمودیم راه بسیار سخت و مشقت بود
گاه درمیان جنگلگاه به نیستان میرفتیم و گاه بکوه های بزرگ می پیچیدیم
و باز براه های باریک به توقی نزول میکردیم همان روز از صبح تا عصر
با آن عقوبت راه طی کرده در موضع پسته لیک وارد شدیم و آن موضع
بود درمیان کوهستان و نیستان هم توقی و کوه او سر به ثریا کشیده
در آن شب آنجا بسر بردیم و زنانیکه در راه محنت کشیده بودند بخدمت امیر
از فقیر داد خواه شده عرضه نمودند که حکیم خان حال ما بسر دخت چنانچه
گفتند بیت

بدوران امیر المسلمین آخر چه ظلم است این — می ناب مشقت ما خوریم دیگر کند مستی

از بس امیر از فقیر کاهش داشت فقیر نیز از روی گستاخی استغنا نموده
با ایشان خدمت نمیکردم بلکه شوخیهای بیهوده بسر میزدم چون امیر
ازاین حال واقف گشت فقیر را به پیش خود طلب نموده پوستین سموری
خود را از بر کشیده مهربانی نمود و اسپ خاصه خود را نیز انعام نموده از سر
گناهم درگذشت و حکم نمود که با ایشان خدمت نمای فقیر بجان و دل
قبول نموده بخدمت آن آهو چشمان خوقند متصدی شدم بیت

فلک کی میتواند ساختن ما را جدا از تو — تو مطلوب منی طالب تو از مایی و ما از تو

روز دیگر از آن منزل کوچیده رو براه آوردیم دیدیم راهی است در
غایت سختی و چندین درجه از راه طی نموده مشقت تر جای ناچار قطع

میکردیم درانوقت هوا چنان صاعقه بود که دم بدهن یخ می بست
درانوقت نور چشمی سلطان محمود خان سه ساله بود از جهت سردی هوا درآن زمان
بی طاقتی کرد لاعلاج بزرگان خلوت نشینان عصمت مثل همشیره امیر عمر خان
والده فقیر و حرم محترم امیر مادر محمد علی خان [illegible] ماه لار آییم
و چندی دیگر از اسب نزول کرده از بهر خاطر سلطان محمود خان آتش
سر داده خود را گرمی کردند پرداختند فقیر و محمد علی خان [illegible] با چند
از کنیزان سمن بوا زکار ایشان بیخبر راه طی میکردیم درانوقت بود که
از قضا هوا چنان تاریک و ظلمانی گشت که کسی یال اسب خود را نمیدید
و برف باریدن گرفت و باد غریدن آغاز نهاد و هر کس بحال خود شده
و دست از جان شیرین شسته بهر طرف روی آوردن گرفتند بیت
ره تاریک بیم مرگ سرما چنین سختی — کجا پروا مادارند میخواران مجلسها
القصه دران نیستان پر و هم فقیر و محمد علی خان [illegible] دختر
سید غاز خواجه که زن محترم امیر بود هر سه بیکجا افتاده بودیم
درانوقت بر طبیعت محمد علی خان [illegible] چنان ترس و بیم افتاده
بود که چون بید میلرزید روی بفقیر آورده گفت من از مردم خبر گیریم
گفته پس گشته طبل زنان راه گریز اختیار نمود فقیر و آن بیچاره
درمیان کوهستان و بیشه تنها ماندیم و فقیر نیز اختیار از دست رفت
نمودم آن پری پیکر گریه آغاز کرد و نگذاشت که فقیر یکقدم پس گردم
درانوقت اسب از جهت سردی هوا شوخی نموده بازی کردن
آغاز نهاد از بسکه آن اسپی بود خاصه امیر بیورغه توروقی اشتهار
داشت تند تیز گام و سیمین سم و زرین لگام که اگر عنان او رها
کردندی بر صبا جهان پیما پیشی گرفتی و شمال گیتی نورد بگرد
گرد وی نرسیدی تا سبز خنگ فلک بر حوالی کره خاک میکرد نظیر

بیکجا آن
معلمش همه شوخی و دلبری آموخت
جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت

آن اسب

آن اسب را هیچ بیننده نه دیده و هیچ شنونده نشنیده بود

تا ابلق روزگار عرصه دوار را می‌پیماید

گردون گردی جهان نوردی مشنوی گر چشم مهر آب خوردی

هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی او درمیان غرق

هر بار که در نورد رفتی صد باد صبا بگرد رفتی

فقیر دیدم کار از دست میرود لاعلاج از اسب فرود آمدم و عنان اسب او را گرفته آن ملکه را بچندین مشقت نیز از اسب فرود آوردم و هر دو اسب را به بند شمشیر خود طلا حکم از پایش بستم فقیر و آن پری پیکر درمیان تخته سنگی در آمده از جان شیرین هزار بار دست شسته منتظر مرگ نشستیم هر دم بگوش ما پیام اجل از جانب زمهریر و صداهای پر وهم کوه و نیستان میرسید و این بیت را میخواندیم بیت

یک سو دم اژدها و یکسو دم تیغ اشکر بت بهر دمیکه میداردوست

و چندین جانور و سباع مهیب میشنیدیم و نهایت خوف و هراس داشتم که دوباره زندگانی را بخود حرام گردانیده بودیم اتفاقاً درانجا گله خوک افتاد خوکان اسپان را دیده چنان رمیده نگردند که ما هم کشته راهان در تحت پای خوکان چون گوی پایمال شده می غلطیدیم چون این حال را مشاهده نمودیم بخاطر آمده که ببالای مرده صد چوب این بلای تازه از کجا برخواست گفته لاحول خوانیدیم عاقبت بخیر گذشت و ما بالم ماندیم چنانچه میگوید مصرع

رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

درانوقت دیگ معده ما چنان در جوش آمده بود که گرسنگی بر طبیعت ما چنان غلبه کرده بود که اگر دران حال یک پرچه نان فاق جوین میسر شد بجای هزار قلیه های

نرگسی و حلوای یخ در بهشتی میگذشت

مرد بی توشه بر نگیرد کام قطعه گر همه زر جعفری دارد
شلغم پخته به که نقرهٔ خام در بیابان فقیر سوخته را

شش ساعت نجومی خوش خوش در میان آن تخته سنگ امید از
زندگانی کنده بچندین الوان محنت و مشقت می نشستیم بعده از قدرت
الهی و الطاف نامتناهی او تعالی آن یلدای ظلمانی از عالم کون
فساد برداشته شد و عالم امکان شفاف و نورانی گشت و مایان
شکر کنان خودها را بالای اسپان گرفته متوجه راه شدیم و هر کدامی
از کنجی بر آمده یکدیگر را در آغوش کشیدیم بعمر دوباره مبارک
بادیها میکردیم بعد از ساعتی محمد علی خان [illegible] مع حرمهای
محترم رسیدند باتفاق یکدیگر خندان و شادی کنان راه طی
نموده وقت غروب آفتاب عالمتاب در موضع قزیل ارچه وارد گردیدیم
دران روز از جهت برودت هوا چندی هلاک شدند و بسیاری را
دست و پا بیکار شد روز دیگر از انجا کوچیده چندین کوه پیش را
قطع نموده بچندین محنت و مشقت خود را در ولایت کراوچی رسانیده
از رنج راه بر آسودیم و از نظر دیوان بیگی طریق مهمانداری را
بجای آورد از انجا سواری نموده روز دیگر در قلعهٔ توی تپه وارد
گردیدیم روز دیگر از انجا کوچیده متوجه مقصد شدیم و امراء و سپاه
ممالک تاشکند استقبال نموده همه برکاب بوسی میر عمرا خان مشرف
شدند دران حین امیر در بیشهٔ دریای چلچیق داخل شد بجانوربرانی
مشغول گشت و چنان شکاری کرد که هیچ بیننده ندیده و هیچ
شنونده نشنیده بود در انوقت بود که لشکر قوشبیگی تا لب دریای
چلچیق که از شهر قریب دو فرسخ است از هر جنس کالای قیمتی گسترانیده

مذ شهر

مثل شال

مثل شال کشمیری وکیمخاهای گجراتی ومخمل دوخوابه وماو وتی توقوزی
وزربفت فرنگی وامیر عمرخان با چندین حشمت ودبدبۂ پادشاهی
درمملکت تاشکند سایه افکن شده ازقدوم میمنت لزوم خود آن
ولایت را عطر افشان گردانید درآنوقت رای امیر عمرخان چنان
اقتضا کرد که فرزند ارجمندش عبدالله خان را توی نموده بر سریر سلطنت
آن ولایت نشاند وزمام اختیار حکومت آن شهر کمترین غلامان او
به لشکر قوشبیگی گذارد از بس که عبدالله خان بچه بود هنوز عمر شریفش از چهارده
سال تجاوز نکرده بود زبدۂ کلام آنکه امیر عمرخان بترتیب اسباب توی
پرداخت فرمان داد که قصر لشکر قوشبیگی جهت آن کار تعیین فرمود
هریک امراء ذوالاحترام را و نوئینان را بمنزلهای مناسب امر فرمود
وآن قصر را در غایت زیب و زینت برافراخت نظم

بهر سو از آن قصر فردوس اثر — شد افراخته قصرهای دگر
مزین بدیبای روم و فرنگ — ز اجناس زرد وزربفت رنگ
بهر یک نشسته بتی مه جبین — چو در قصر زیبا چنان حور عین
ز مردم ربوده دل و دین هم — فرح بخش جانهای غمگین هم

امیر عمرخان هر روز بآن قصرهای خاصه که بطلا ولاجورد منقش
گشته بود در بزم عیش و نشاط نشست و هریک از امراء وسرکرده ها
بقصر خود قرار گرفته بمی راح ریحانی و استماع الحان واغانی قیام نمودند
و در آن ایام فرح و سرور در خاطر جمهور نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان
هنرپیشه و صنایع نیکو اندیشه انواع لعبتهای غریبه و صناف امور عجیبه
بعرصه ظهور رسانیدند و هر طایفه مناسب حرفه خود صورتی نادر و پیکر
بدیع ماثر ظاهر گردانیدند و در آن اوقات از اصحاب حسن و ملاحت ونغمه
سرایان صاحب صباحت ساعت بساعت در محفل ارباب بزم و عشرت

بسیاری مهیا بودند و بنغمات خوش الحان و ترنمات روح افزا
شادمانی خاص و عام را زیاده میکردند فروغ چینی های جانانیکه از
مثلث های شرعی مالامال بود می پرستان را نور صفا بخشیدی و تاب
عارض ساقیان ماه پیکر که به شعاع آفتاب برابری میکرد مجلس مستان را
چون فضای سپهر برین روشن میکردانید پری چهره های نغمه سنج گهی
از ساز دلکش حاضران مجلس را مست و مدهوش میساختند و در آن
ایام بهجت انجام بکاولان آشپزخان فلک احتشام هردم از هرگونه اطعمه
و اشربه مهیا میساختند و از بسیاری الطعام لذیذه و از وفور اشربه
لطیفه رسم گرسنگی دران وقت از میان مردم برداشته شد چنانچه مولانا
حاذق در منشور خود میفرماید مثنوی

دمی صد خوان بچندین رنگ چیدند ز اقسام طعام الوان کشیدند
زیاد از آنچه می آید بخاطر ز انواع تکلف بود حاضر
چو سیری جوش زد از دیگ رغبت نخوردن گشت مرغوب طبیعت
چو بر برحرب شیرین میل افتاد طبیعت را به ترشی میل افتاد

روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست امیر عمر خان به یوسون چنگیز خانی
و بکورنوش صاحبقرانی را برپا ساخته لباس خسروی در بر کرد و تاج
شاهی بر سر نهاد با چندین شان و شوکت بر سریر جهانبانی نشست
و امراء ذوالاحترام هرکدام به اورون خود قرار گرفتند و بزرگزاده
های عمل دار از هر دو جانب بسرا و صف زدند و پروانچیان و دادخواه
و ایشیک آقاباشیان و توقبایان هرکدام عصاهای طلا بر دست
گرفته بجای خویش آرام گرفتند و یساولان و تواچیان بسر رشته
بکار پرداختند دران وقت حکام هر ولایت تارتوق های بیشمار و پیش
کش های بی اندازه از هر جنس اقمشه کشیدند مثل در لعلی با طلا و درهم

ویامو

و یا مو و از پوستین روباه سیاه و قاقم و سمور و سنجاب و شالهای
کشمیر و کیمخاهای بنارز و دیبای رومی و مخمل فرنگی و توار خطای
و زربفت های اوروپی و از جانوران شنقار و تویغون و باز و بحری (بحری کیکها نیز)
و شاهین و چرغ و اشتران قطارها در قطار و اسپان تازی نژاد
خوش رفتار مع زین جبه و قیکندل طلا و نقره و قاتیران راهوار
و از غلام بچه های خوش زلف طاوس رفتار و از کنیزان ماه رخ زهره
جبین از هر کدام پارهٔ سرکرده های بزرگ نه نه منظور نظر امیر گردند
و هر کدام یک بوقچه لباس خاصه که مخصوص امیر الامرا بتقلید میساختند
بسیار را او مروارید دوزی بود در انوقت بفقیر لباس ملوکانه پوشانیده
بعمل نقیبی دار السلطنت خوقند سرافراز بخشید فقیر بکورنوش همایون
داخل شده بجای خود نشستم دران کورنوش جناب سیادت پناهی
محمود خان را به پیش خود نشانید و جهانگیر خواجه را بعمل فیضی کی سرافراز
بخشید و سید غازی خواجه را نیز بعمل فیضی سرفراز کرد و برادر امیر حیدر
امیر حسین در انوقت آنجا بود بجای دیوان بیکی نشانید و او در مدح (ودختر قلی ایچه سر کرد)
امیر عمر خان قصیدهٔ ترکی نیک گفته و این سه بند از انست قصیده مخمس

ارکونکل ممتاز ایر ور نلارارا خاقانیمیز — برچه عالمنی مسخر ایلکان سلطانیمیز
قیبه سلطان شاه شاهان شاه ترکستانیمیز — سید عالم امیر المسلمین خاقانیمیز
شاه بزنی شاهیمیز سلطان بزنی سلطانیمیز
دور بزنی دوریمیز دوران بزنی دورانیمیز

گرچه کوب کیزدوک جهاه خار زار دربدر — تا بتوک آخر بارگاه حضرت سلطان عمر
رشته خلاصی بیله خدمتکا باغلابیمیز کمر — شکر ننه قیلدی بزکا لطف شفقتدین نظر
شاه بزنی شاهیمیز سلطان بزنی سلطانیمیز
دور بزنی دوریمیز دوران بزنی دورانیمیز

یا الهی دولت اقبالین افزون ایلگیل | عمر دین سرشار برخوردار منوع ایلگیل
سلطنت با بیده یار ربنه معمور ایلگیل | میرنینگ تیر دعاسینی درگه مقبول ایلگیل

شاه بزنی شاه هنر سلطان بزنی سلطانمیز

دورانی دورمیز دوران بزی دورانمیز

الفصیح دیگر

دران حین شعرای شیرین کلام که چهل تن در پایه سریر اعلی حاضر بودند قصیده های غرا گذرانیدند و از انجمله مولانا حاذق بود که شش رباعی را از برای تاریخ توی عبدالله خان مشق کرده بود بطریق تتبع بر مولانا محتشم کاشی که هر از بیت هشت طریقه تاریخ مستخرج میگردد و شعرای آن عصر ازین صنعت عاجز آمدند الا سه کس مولانا خاطف و مولانا مجلت و جناب سیادت پناهی سلطان خان ادا و از جمله رباعیها مولانا حاذق

یکی این است رباعی

چون یافت جهان بعصر وی طور دگر | جم جاه جهان سوار بصد زینت و فر
سر گرد شهزاده که شد بزم هم | جوش طرب جام می شاه عمر

القصه بعده بهر کدام شعرا سر پایی علاحده و اسپ مع جبه و نقره و غله و زر انعام فرمود و از دنیا بی نیاز گردانید چون خان سالاران از هر جنس اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه حاضر ساختند و بعد از فراغ طعام کورنوش همایون به پایان رسید امیر عمر خان با چندین فر خسرو در بقصر خود خرامید و امراء ذوالاحترام و سرداران تا مدار هر کدام متوجه قصر خود شدند و شب در عیش عشرت پرداختند امیر هفت روز بهمین دستور کورنوش میدید روز هشتم تمام امراء و لشکریان فرغانه را دست عطا برگشاد بهر کدام ایشان موافق حال خود لباسهای فاخر بخشیدند انعام او هفت روز طول کشید بسیاری را درانه مورود نه قبت لباس بخشید دران وقت پنجم با ندیمان خود جشن برپا ساخت که هیچ بیننده ندیده

دیده

دست آورد سر ا

وهیچ شنونده نشنیده بود در آخر بزم امیر حکم نمود چیزیکه در پیش ما
حاضر هست ندیمان بردارند چون این سخن حاضران از امیر شنیدند
هرکس چیزی را برداشت از انجمله فقیر کمر مرصع او را مع خاتمش در
ربودم و اسحاق دیوان بیکی پوستین سیاه روباه او را گرفت و شاهی
پروانچی شمشیر کندل او را برداشت و یوسف پروانچی بورکه مروارید
دوزی او را مالک شد و هرکدام علی هذا القیاس چیزی در پیش او
باقی نماند الا پلاس خانه در آنوقت محمد یوسف تونقاتر نام ندیمی
داشت در غایت سخنور و شیرین کلام بود اتفاقا قبل از این مقدمه
از برای طهارت بیرون رفته بود از این خبر واقف گشت در غایت
تعجیل خود را بخدمت امیر رسانید دید که ندیمان دیوانخانه را
چنان شیفت زمین کرده اند الا شمع مجلس چیزی نیست چون حال را
بدینمنوال دید دست افسوس بهم میسود و امیر از حرکتهای او بخنده
افتاده بود بعده امیر رو باو آورد گفت چیزی یاب و بستان محمد یوسف
تونقاتر بشش جانب چشم انداخت چیزی بنظر او مرئی نشد در آن
وقت برجست از دست غلام خاصه او گرفته قوشبیگی گرفت گفت حالا
کالای خود را یافتم فردا این غلام را بجز کار رمی اندازم چون
این خوش ذهنی از او صادر شد امیر چنان در خنده افتاده بود که
مجال سخن کردن نداشت و ندیمان ازین خوش خیالی تحسین باکرده
پشیمانی میخوردند که چرا ماهان این صید فربه را از دست دادیم عاقبت
بزم با تمام رسید خاتم خود را از فقیر طلب نمود و کمر مرصع بفقیر
بخشید و در بدل خاتم لباسهای فاخر و اسب خاصه مع جبه و تاق
طلا و یک دهه آباد قریب سه هزار طلا اقطاع بفقیر بخشید و لشکر
قوشبیگی در آن مستی مثلث در حال از محمد یوسف تونقاتر خود را

بهزار طلا خرید روز دیگر محمد یوسف تونقار از کرده خود پشیمانیها
میکرد و افسوس میخورد اما پشیمانی سودی نداشت مصراع
از پشیمانی چه سود کنون که کار از دست رفت نزد اهل دانش نهفته نماند که
درین سفر سعادت نشان از عطاهای امیر و چیزهای دیگر فقیر مشاهده
کردم از فهم بعید اگر هر کدام را در سلک تحریر آرم سخن بطول می انجامد زعقل دور
بنابران قصیر ترک داده ام تا مستمعان را ملال خاطر نگردد خلص کلام
آنکه چون امیر عمر خان از کار توی فراغت یافت حکومت ولایت تاشکند
برای تقی خان مشهور بیت بفرزند ارجمندش عبدالله خان تفویض
نمود و لشکر قوشبیگی را در پیش او گذاشته خود بجانب دار السلطنت خوقند
مراجعت فرمود بعد از یک کوچ در ولایت قوره وارد گردید از انجا کوچیده
باز مکرر بهمان راه پیش مع حجله نشینان پرده عصمت روی آورد و
شب روز منزل اول با آن کوهستان و پشه ها سیر کرده این چندین محنت
و مشقت گذشته در موضع قیچ قورغان وارد گردید روز دیگر از انجا
سواری نموده برلب دریای سیحون نزول اجلال فرمود و همشیره ها
و کلین حرمهای خود را در یک کشتی انداخت و کشتی بان را نگذاشت که
در پیش کشتی آید و ندیم خود را انداخته مع فقیر و محمد علی خان [illegible] جار
ناخدا شده بچندین ترس و هراس از دریا صحت و سلامت عبور نمودیم
و از انجا کوچیده بدار السلطنت خوقند نزول اجلال فرمود بارگاه
خود بنشست بعیش عشرت پرداخت شعر

خواب در روز با دخوش آمد — روز میغ بست صید نیکو تر
روز باران شراب را شاید — با بتان لطیف مه پیکر
روز صافی ببارگاه نشین — کارها را بعدل بیرون بر

ذکر شهادت امارت پناهی رجب قوشبیگی بولایت اجبی چون چندی

بدین

عنایت مولانا بلند [illegible] / ای گفت [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]

بری بگذشت چندی از فتنه جویان و ناتوان بینان مکرر بگوش
امیر عمر خان رسانیدند که رجب قوشبیکی در عین پیران سالی از جاده
خود منحرف شده نمک حرامی را پیشه خود ساخته به پسر عالم خان که در
ولایت قراتکین بدست شاه عبدالعزیز خان می باشد ضمناً کس فرستاده
از سلطنت دار الملک مملکت خوقند امیدوار گردانیده است امیر عمر خان
چون این سخن از حسودان شنید در آشفت و ایشان را از مجلس دور انداخت
بعد از چندین وقت آن بی پیران فرصت یافته این مقدمه را باز
گوشزد امیر کردند امیر باز تغافل ورزیده سخن ایشان را مسموع نفرمود
باز فرصتی از این ماجرا گذشت باز آن ابلیس طینتان بسر همان سخن
گذشته آمده اعاده کردند و چندین شیطنت از راه مکر و تزویر در اندازه
کرده یکچند طبع امیر عمر خان را از رجب قوشبیکی منحرف گردانیدند
آن بی باکان دانستند که تدبیرشان موافق تقدیر خواهد افتاد میانه
را از هزار جا بسته باین امر نامناسب اقدام نمودند قطعه

غرض گویان چو با هم یار کردند عزیزان بی جنایت خوار کردند
خوش آمد گو گر از دنیا بر افتد خلل در کار شاهان کمتر افتد

روزی کتابتی از زبان رجب قوشبیکی بنام پسر های امیر عالم خان
نوشتند و مهر بنام رجب قوشبیکی از صابون کنده بآن خط زیر کرده
کتابت را با امیر عمر خان منظور گردانیدند و یکی دو نفر را هم حامل رقعه گفته همراه
خط آوردند و تعلیم دادند که آنکس گوید که این سخن حق است و آنها دزد
از ترس همچنین میگفت چون چشم امیر بآن خط افتاد انگشت تحیر بدندان
گزیده در بحر تفکر فرو رفت و نمیدانست که این معمای سر بسته را بکه
تقریر کند بالاخیر بجناب قبلگاهم اظهار کرد و جناب شان هم حمل بسخن بدگو
کردند و بسیار مانع آمدند اما از انجا که سخن بدگویان و همان خط جعلی

مصرع حسودان از صاحبان کمال افتاده بقصد

مع آن دزد تعلیمی که میر عمر خان کار کرده بود بهیچ وجه رجب یوان
بیگی را بجلای حکم کرده نمیشد بل استحاله دیگر هم داشت چون جناب
لکاهم طبع امیر را اینجا مطالعه فرمودند لاعلاج برضای امیر نگاه
کردند و خاموش بنشستند آری صحبت ارباب سعادت و موافقت صحابه
نجابت تاج آدمیت و فیروزمندی گوهریست گرانبها و راه منزل اعتبارات جاوید آنچه
خضریست راه نما از موانست و مجالست گمراهان سیاه دل و غافلان
بیحاصل که خار صحرای شقاوت و جغد ویران ضلالتند دوری و اجتناب
جستن بر همه کس لازم و واجب زیرا که صحبت سفله و ناجنس سیلابیست
قصر نیک نامی ارباب نام و ننگ از پای درآورد و صاعقه ایست که در
یکنفس زورقهای عافیت و حیات خاص و عام را بدست طوفان چهار
موجهٔ بحر حوادث و انقلاب سپارد و هر پادشاه غافل بی بصیرت که
بمقتضای عدم احتیاط دست در حلقهٔ آمیزش و اختلاط آن فرقهٔ سفله
خوی بی آبرو زد عنقریب پای سلامتش بستهٔ فتراک انواع عقوبات
گردیده و هر خیره و جاهل پست فطرتی که بنابر قلت شعور نقد وقار را
از کف اختیار بوداد ای موافقت آنگروه قبایح کردار داد هرگز بازار
کامل عیار فیروزبختی و اعتبار در جیب تصرف ندید بیت

هرکه با ناجنس بنشیند دمی — عمرها بار پشیمانی کشد

روزی در حرم نشسته مثلث میخورد غیر فقیر و محمد علی خان
کسی در پیش او حاضر نبود در عین مستی محمد علی خان را فرمود که رجب
بیگی را بیار محمد علی خان بیرون دوید فقیر بخدمت ساقی بودم
رو بفقیر آورد بزبان ترکی گفت ایت رجب گلیب مندین باخبر بول
گفت شمشیر خود را از میخ گرفته بزیر زانوی خود ماند چون فقیر از
زبان میر این سخن را شنیدم لرزه با ندامم افتاد و هزار بار دست

باو مخوف بود

از زندگانی

از زندگانی آن پناه قدردانی شده گفتم قطعه

شها عالمی در پناه تو باد　　زمین و زمان نیکخواه تو باد

کلید در فتح بادت بدست　　سر دشمنان زیر پای تو باد

در این حین بود که رجب قوشبیکی آمد بدو زانوی ادب نشست شاه و وزیر بیکدیگر سخن میکردند باز بسر همان سخن گذشته آمد و رجب قوشبیکی بعهد همان مبالغه مینمود و دلیرانه سخن میگفت و این بیت از رجب قوشبیکی مکرر میخواند بیت

مشنو سخن هر کس بشنو سخن من　　کار ارباب غرض راست بهر باب سخنها

بعد از گفتگوی بسیار خلعت ملوکانه خود را از بر کشیده برجب قوشبیکی انعام نمود و رخصت اجازت داد و رجب قوشبیکی در غایت خرسندی بخانه مرخص شد روز دیگر این خبر بتمام ولایت شیوع یافت همه امرا و فقرا شنیده شادیها کردند اما فقیر میدانستم که سخن چیست چونکه چندی برین بگذشت القصه در آنوقت ایرنظر دیوان بیکی را از حکومت ولایت قورام عزل نموده ولایت توره قورغان و نمنگان را باو تفویض نمود رجب قوشبیکی و ایشان توره اوراق کلان را حکم نمود که ایرنظر دیوان بیکی را بولایت توره قورغان برده نصب کردانید چون ایشان از خدمت امیر عمرخان رخصت اجازت یافتند در آنوقت امیر به ایرنظر دیوان بیکی فرمود که رجب قوشبیکی را در آنجانب هلاک کند امرا متوجه آنصوب گشتند بعد از طی مسافت از دریای سیحون عبور نموده در موضع [illegible] نزول فرمودند چونکه نیم از شب گذشته بود که ایرنظر دیوان بیکی چهار جلاد بیباک را امر کرد آنها بیرحمانه بسر آن بیگناه آمده به بیلته تفنگ خفه کرده هلاک کردند بجوالی انداخته در آن نیم شبی ب[illegible]ی سیحون انداختند بیت

به تندی سبک دست بردن به تیغ　　به دندان گزی نیست دست دریغ

چون خبر بعد از سه روز این خبر غم اندوز بر تمام ولایت خوقند منتشر شد همه انگشت حسرت بدندان گزیدیم و افسوس میکردیم و مدت عمر خان شصت شش سال درانوقت مولانا حاذق تاریخ او را نیکو گفت تاریخ

کلک دیوان قضا پی تاریخ بگفت　　زد رقم مرگ رجب هژدهم شهر رجب

ذکر تزویج نمودن امیر عمر خان از خاندان سیادت و آن کار برو نا مبارک آمدن چون چندی برین بگذشت درانوقت بود که سیادت و نجابت پناه محمود خان بخدمت امیر عمر خان در کمال التجا عرضه نمود که اگر جناب خسرو آفاق از روی پادشاهی مرحمت و شفقت نموده کاشغر یکان قلعه مهربانی نمایند امید اینکه ولایت او را به جهل روز بدست درآید از بس که برادرم سیادت پناه با مید اگر و مکر و تدبیر خود را از چندین وجه کج باختند بنابرین غیر از بی آبروی چیزی نبخشید بحکم آنکه

بیت

اگر رابا مکر هم جفت سازی　　از و فرزند زاید کاسکی نام

القصه امیر عمر خان این سخن را شنیده در بحر تفکر فرو رفت و در میان امرا مصلحت انداخت بیت

در هر کاری مشاورت می باید　　کار بی مشورت نکو ناید

هر کس بقدر استعداد خود چیزی گفتند جناب قبلگاهم این امر را قبول نفرمود گفت شما سیادت پناه را چندین خار از ولایت او معزول نموده دستگیر کرده آوردید اکنون باز بجای میمانید که ولایت را خود گیرد از سر این هوس درگذرید و سیادت پناه این سخن را شنیده از جناب قبلگاهی گیله آغاز کرد پس جناب قبلگاهم چیزی نگفتند و در آن

آواخ

آوان بود که جناب قبلگاهم ایشان سلطان خان خواجه خواجه
کلان در پس پردهٔ عصمت حجله نشینی داشت از خاندان سیادت که
تا ربود ابریشم چنانچه از جانب پدر احراری و از جانب مادری
مخدوم اعظمی او را سیادت پناه محمود خان مخفی به امیر عمر خان
وعده داد که آن ناموس سیادت را در عقد تو میدارم چون امیر
از روی کم تجربگی آن نوید را شنید به پیراهن نگنجید العین برابه
گفت انگشت قبول به دیده نهاد از بس که فتور دولت امیر عمر خان
بسر آمده بود دمیده است که چه فعلی از وی سر زند که سبب نیستی او
گردد بنابر آن از روی غرور پادشاهی و غلبهٔ نفس اماره ضمنا
بسیادت پناه محمود خان کس فرستاده جادهٔ خود نگاه ور نمود از
روی جرئت با آن خاندان سیادت گستاخی نموده آن پردهٔ
عصمت را خود آشکار نمود از آنجا که محمود خان بحکومت چنان
عاشق بودند که هزار دختر و هزار ناموس را به یک کلوخ قلعه میفروختند

بحکم آنکه بیت

کسیکه لقمه از خوان جاه دولت خورد   بفقر فاقه قناعت نمیتواند کرد

بلا توقف بخدمت ایشان سلطان خان رفته این خبر را در میان انداخت
آن سیادت پناه از این خبر جان گداز چون موی در آتش می پیچید
بعد از گفتگوی بسیار بکردن برادر نیز ماندند و این واقعه بعد از
دو سه روز به تمام شهر منتشر گشت و سیادت پناهان جناب نوره خواجه
خواجه کلان و جناب قبلگاهم این حادثه را شنیده در بحر تفکر فرو
رفتند بلا توقف سوار شده بخدمت امیر رفتند اتفاقا در آن وقت
فقیر بخدمت امیر بودم چون امیر آمدن سیادت پناهان را شنید
رو بفقیر آورده به ترکی گفت معصوم خان آکام البته منه کا سیب

بالرأس والعین سرلا

تورلار گفت بلا توقف از جای خود برجست ایشانرا استقبال نموده
بجای خود نشاندند بعد از ساعتی حادثهٔ گذشته در میان افتاد جناب
قبلگاهم رو به امیر آورده گفت حالا شنیده‌ایم که خدمت شما دست بخانهٔ
نبوت دراز کردید از روی دولتخواهی میگوئیم که هیچکدام از گذشتگان
شما این کار را نکرده اند امید اینکه از خدمت شما هم بوقوع نیاید
واز هیچکس این امر سر بر نزده است واگر بوقوع آمده باشد هم نتیجه نبخشیده است
واین بیت را خواندند بیت

با ولاد پیمبر دست بردن　　بخون خویش باید دست شستن

فقیر شش سال تا وفات او نه در سفر و نه در حضر یک روز از امیر جدا
نشده ام در هیچ وقت بزبان خود قسم جاری نکرده مگر همان روز که از
روی غضب قسم یاد کرد که این کار از من نشده بل از سیادت پناهی محمود خان
شده است که باز از قتل مهتر را در میان ما ندمار اجال خود نمیگذارد اما
در ظاهر بروی سیادت پناهان این نوع سخن میگفت اما فقیر احوال او را
میدانستم که دل او چون پروانه در اضطراب بود که آن همای اوج سیادت را
کی بدام خود آرد چون سیادت پناهان از امیر این نوع سخنها شنیدند
خاطر خود از جانب امیر جمع نموده باتفاق یکدیگر بخانهٔ جناب ایشان
سلطان خان خرامیدند بعد از ساعتی امیر فقیر را امر نمود که هر چه سخن در میانه
سیادت پناهان گذرد بی کم و کاست بخدمت ما آمده تقریر نمای فقیر انگشت
قبول بدیده نهاده بخدمت سیادت پناهان رسیدم دیدم که ایشان
بیکدیگر گفتگو دارند جناب قبلگاهم بجناب قبلگاهم سلطان خان سخنهای
درشت میگویند جناب سلطان خان نیز مثل امیر قسمها یاد کرد که من اصلا
وقطعا از این سخن خبر ندارم اورا گردست برادرم محمود خان کرده است
چون هر دو سیادت پناه از ایشان نیز این جواب را شنیدند فی الفور

و گفت چنین حرفی نگو هیچ ما تعین

سوار

سوار نموده بخانهٔ خود مراجعت فرمودند و فقیر را بخدمت سیادت
پناهی محمود خان فرمودند فقیر بخدمت سیادت پناه رفتم آمدن فقیر را شنیده
پیش آمده بسیار در اکرام فقیر مبالغه مینمود فقیر در غایت خجالت میبودم
بالاخیر صورت واقعه بخدمت سیادت پناه گفتم سیادت پناه سر
در بحر تفکر فرو برد بعد از ساعتی گفت هرچه شد شد اکنون پشیمانی
سود ندارد این جواب را از سیادت پناه شنیدم بلا توقف بخدمت
قبلگاهی رفته بیان واقعه عرضه نمودم چون از فقیر این سخن را شنیدند
دانستند که از برای دنیا سیادت پناه ناموس قیمت خود را بکم بها
فروختند انگشت تحیر بدندان گزیده خاموش شدند فقیر چون از
خدمت ایشان مرخص شده بخدمت امیر رفتم بالتفصیل اول و آخر
بوقوع آمده که سخن را گفتم امیر در ظاهر چیزی نمیگفت اما در باطن چون
گل میشگفت بعد از دو روز طوی بوقوع پیوست چنان طوی برپا کردند که
از عقل بشر بیرون بود همان شب نکاح امیر عمر خان فقیر را و محمد علی خان
را مع چندی از حجله نشینان عفت حکم نمود که رفته آن درج
خاندان سیادت را بیارید ما یان از خدمت امیر مرخص شده آن بلقیس
عهد و خدیجهٔ زمان را با چندین تجمل بقصر امیر آوردیم ابیات

ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال | داده ایزد همه چیزت از مثل مثال
تتق عصمت تو پردهٔ بینای وهم | برقع روی عفافت سبل چشم خیال
باد فراش پذیر از سر گستاخ روی | ساحت پاک تو هم وقت بگیسوی شمال
ملکش گفت مرو پیش که آنجا که توی | مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال

سایه اش چون روح نامرئیست زانکه زعکس خویش
باشد اندر گیسوی او نور پنهان در ایمان
تا نبیند از نظر بر سایهٔ چتر سپهر

میکشد در دیده میل آتشین خورشید را

برفع دین پروارش هردم علی رغم حسود
پادشاهی را دثار و پارسایی را شعار

معجز عصمت پناهت میکند هنگام عدل
افسر شاهان عالم را به برهان شرمسار

دامن پاکش نه گر روزی رسیدی بر زمین
مریم را کجا بودی دلیل معتبر

القصه علما قضات واشراف وفضلا را در مجلس همایون نشانیدند و بمقتضای شریعت غرا آن بلقیس زمان را عقد بستند و چون مشاطه تقدیر پرده زرد وزی روز را از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت ماه مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه ایشان صفت تیسیر پذیرفت امیر عمر خان بخلوتخانه خاص خرامیده آن قمر پیکر زهره جبین را در برکشیده کام دل از وحاصل گردانید

بقول مردم مشنو

بالماس تجلد گوهری سفت | که نتواند قلم کیفیتش گفت

اما یقین فقیر این است که آن خاندان سیادت در حالت بکارت مانده چنانچه میگوید مثنوی

براه جاه اگرچه تیز تک بود | بوقت کامرانی سست رگ بود

روز دیگر فراشان قضا و قدر شامیانه زرنگار آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر برافراختند و از فروغ طلعت جمشید خورشید عرصه ربع مسکون را منور و مزین ساختند روز دیگر که بزمگاه سپهر

گشت روشن ز فر طلعت مهر | امیر عمر خان در خرگاه سپهر اشتباه

طوی خانه بر تخت بخت نشسته مجلس عیش و بساط نشاط بنو جبین

خورشید

خورشید قرین امراء ذو الاحترام آرایش یافت و فروغ جامهای
شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار
همگنان تافت تا آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق اطراف آن
محفل را نور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز
حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید بحکم آنکه مثنوی

چو گلگون گشت از می روی ساقی — نماند از هوش مستان هیچ باقی
مغنی از نوای روح پرور — برقص آورده گردون مدور

مطبخیان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان هر زمان اغذیهٔ
لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون از آنچه
باحاطهٔ دایرهٔ احتمال در آید بیرون و فاکههٔ مما یتخیرون و لحم طیر مما
یشتهون میکشیدند و قافلهٔ جوع را از معدهٔ خواص و عوام بر وجهی که
رجوع ممکن نباشد میکوچانید بیت زجنس خوردنیها هر چه خواهی
ز مرغ آورده حاضر تا بماهی

و برین نهج چندین روز بساط
نشاط مبسوط بود و امیر عمر خان در بزم خرمی بود و بکامی نشسته
بلوازم جشن و سور قیام مینمود و اما الحق نتیجه نداد در کم فرصت امیر
بکبل صعب گرفتار شد عاقبت بآن مرض از دنیا خرامید مجمل سخن
اینکه بعد ازین واقعه سیادت پناه ببیار را از قلعه امیدوار شده
مبالغه نمود عاقبت امیر عمر خان لاعلاج شد قلعهٔ قوش تیکیرمان که
واقع است درمیانهٔ خجند و اوراتیه حکومت آن بلده را مع توابعاتش
بسیادت پناه تفویض نمود چون سیادت پناه محمود خان از خدمت
امیر مرخص شد رخصت اجازت یافت بلا توقف متوجه آن قلعه
شده بعد از طی مسافت بقلعهٔ قوش تیکیرمان وارد گردید همت
خود را بامید ولایت اوراتیه گماشت چون این خبر را محمد رحیم

دیوان بیگی شنید چون موی در آتش و هم می پیچید در میان لشکریان ایشان
سه محاربه سخت واقع شد از انجا که ستاره بخت سیادت پناهی
در هبوط افتاده بود و کوکب طالع برادرم محمد رحیم دیوان بیگی
در اوج بود در هر سه جنگ هم ظفر از جانب لشکریان محمد رحیم دیوان
بیگی وزید و شکست بجانب لشکریان سیادت پناه افتاد و سیادت
پناه دانست که بخت برگشته بود بیت و این بیت را میخواند بیت

کو سر کشید درین بوستان که سر نکشید | ز رشته جگرش دسته دسته سنبل

و محمد رحیم دیوان بیگی هر سه فتح را از جمله عطاهای غیب شمرده و هم
سیادت پناه را از دل بر آورده فارغ البال نشست ذکر لشکر
کشیدن امیر عمر خان بسوی اوراتیه و جزخ و سمرقند بی مصلحت
برگشته افسوس کردن آن شاه در آنوقت که آفتاب عالم تاب
از حوت کوچ کرده ببرج حمل رسید امیر عمر خان هنگام ظهور لاله و گل
و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر صانع جزو کل کرده بیست
هزار سوار خنجر گذار را از ولکای کوکان موجب داده بیست هزار دیگر را
قراقزان و نوکر گرفته چهل هزار کس غیر از او ورده با زرادخانه
تمام و با شان شوکت پادشاهی و با چندین تجمل در تاریخ سنه ۱۲۳۱
بود که متوجه اوراتیه شد قطعه

چون خسرو مهر از سر نو | بر برج حمل فکند پرتو
افراخت برای نیکخواهی | در اوج شرف لوای شاهی

القصه بعد از یک منزل در موضع کان بادام وارد گردیده دربارگاه
فلک احتشام خود با فر فریدون و شکوه جمشید با ندیمان خود
می نشست از قضا از در و رشخصی در کمال تعجیل می آمد چون چشم افراد
مجلس با و افتاد هر کس چیزی میگفت و امیر این بیت را میخواند بیت

یارب

یا رب این شخص را چه افتاده است که بدین اضطراب می آید
هیچ معلوم نیست که چه سبب اینچنین باشتاب می آید

آنمرد چون بنزدیک سراپرده رسید اوزی چپان و شغاولان دوانیده بخدمت امیر آوردند بلا توقف مژده کانی طلب نموده عرضه نمود که امیر حیدر پادشاه به پسر بزرگ خود امیر حسین توره در میان بخارا مخالفت کرده اند و تمام اوزبک سر برداشته در حد و میان کال بلوای عام شده است و جماعه خطائی قبچاق و قره قلپاق متفق گشته حاکم سمرقند دولت قوشبیگی را در قلعه ینگی قورغان دستگیر نموده ملک اموال ورا بتاراج برده اند تمنای آن دارند که مملکت سمرقند را بدست آرند و آنمرد زانو زده بخدمت امیر عمرخان عرضه نمود که چند نفر از تیل چپان حاکم خجند شاهی پروانچی در کمال تعجیل طی مسافت نموده از موضع چوپان قورغان مردی از جماعه قراقلپاق را دستگیر کرده آورده حالا باستان بوسی می آید این خبر را و میگوید گفت سر زد بر پا خواست بعد از ساعتی بود که تیل چپان آن اسیر را بخدمت امیر آوردند امیر احوال پرسید آن بندر صورت واقعه را بالتفصیل بخدمت امیر عرضه نمود متحقق شد که این عرضه راست بوده است بعد از شنیدن این خبر امیر عمرخان چون گل شگفت بلا توقف نقاره زده ازان منزل کوچید بعد از یک کوچ دیگر در ولایت خجند وارد گردید و روز دوم در آن بلده ساکن گشته لشکر و ایلیین را فراهم آورده روز سیوم رایات نصرت آیات امیر محفوظ بعنایات سبحانی از ولایت خجند کوچ کرده بعزم یورش جزخ و سمرقند نهضت فرمود و سپاه ظفر دستگاه بسان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته

در یکشنبه ... سلاب کرده ... کمند اول ...

غرق آهن ... تزلزل در زمین زمان ظهور نمود قطعه

سپاه خدیو مظفر لوا ... بجنبید چون بحر خضر از جا
ز سر تا قدم غرق آهن همه ... دل و جان پر از کین دشمن همه

درانوقت سیادت پناه محمود خان از قلعهٔ قوشش تیکرمان باستقبال نموده در موضع آق تپه آمده دعا کرد اما در غایت بیمار بود با وجود مریض بودن از سفر نماند چون امیر عمر خان ولایت اوراتپه را بدست چپ گذاشته قطع راه نموده بر لب دریای سیحون در موضع خیرآباد نزول فرمود بیت

نهنگ آنست که با دریا ستیزد ... نه آنکه آب رو بر جوی ریزد

روز دیگر از انجا کوچیده بعد از دو منزل دیگر در موضع چهار باغ دیوانه که یک فرسخ ست در قلعهٔ خجند وارد گردید و خدام موکب امیر آن شب تا روز بنابر قرب باغی جانبین که یکی حاکم او را برادرم امارت پناهی محمد رحیم دیوان بیگی و دیگر ایلغر یا تیکه در خجند بود ندا اشارت عالیه بنفاذ انجامید که مراسم حزم و نگهبانی بتقدیم رسانیده تهیهٔ اسباب مقاتله کرده خود را آمادهٔ معرکهٔ کارزار گردانیده صباح روز دیگر جمشید بضیاء علم یعنی خورشید انجم حشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در بر و قدم در فضای معرکهٔ سپهر دوار نهاد و سپاه شب را مغلوب گردانیده منهزم ساخت قطعه

صباحی که آفتاب افراخت رایت ... رساند اوقات ظلمت را بغایت
بمیدان راند نورانی مواکب ... بتیغ افشاند سرهای کواکب

و امیر عمر خان مغفر مرصع کندل خالدار جهره نی بر سر نهاد و جوشن خالدار جهره نی که به آق تون مشهور بود در پوشید و بارگی قمر سیر

بر ابها

حمله به اوراتیپه

بهما کوک اشتهار داشت نشسته متوجه تعیه سپاه کشورگیر گردید
و در برانغار حاکم مرغیلان قربلهن بیک دادخواه و حاکم اندجان
عیسی بی دادخواه و حاکم شهرخان با جمعی از اهل تهور معاونت ایشان
را پیش نهاد همت ساخته رایت فتح آیت برافراخت و جوانغار
لوای نصرت را بو فور شوکت حاکم توره قورغان نمنکان ایرنظر دیوان
بیکی و حاکم چیت خوشوقت قوشبیکی و حاکم خجند شاهی پروانچی
استحکام پذیرفت و بسیار از سپاه ظفر قرین بمدد او تعیین پذیرفت
و حاکم تاشکند لشکر قوشبیکی و حاکم قورمه محمد شریف دادخواه
و حاکم نود اول پروانچی بهوادار ترکرا ولی مقرر گشت و دیگر سرداران
و امراء امیر عمر خان در سایه لوای همایون قرار گرفتند باین
ترتیب و باین نسق سمند هامون نورد را بجولان آورده متوجه جزخ
شدند و آن ولایت را چون حلقه میم در میان گرفته از چهار جانب
او نزول اجلال فرموده به تعیه منجنیق و عرابه و غیره دیگر با لات محاصره
پرداخت روز دیگر آفتاب زرین بال ربع مسکون را مسخر نمود
امیر عمر خان بنفس نفیس خود از روی تهور بعمد قدم زمین بقلعه
نزدیک رسید و بر دیوار برآمده مربع نشست و کلهم لشکریان
فرغانه را حکم نمود که هر کسی یک بند شاخ آورده انداختن گیرند آن
ولایت در غایت کثرت اشجار بود از بسیار لشکر در چهار ساعت
نجومی از خس خاشاک چنان پاک ساختند که بعد از آن کافتن چوبی
یافت نمیشد و مبارزان کینه خواه بند شاخ را گرفته در تاز آمده
بنزدیک قلعه انداخته مراجعت مینمودند بسیار زیر تیر می پریدند و جمعی
زخم گین میشد در آنوقت در پیش امیر از بند شاخ کوهی بر پا ساخته
بودند در آنحال مردم قلعه چنان در شبه تیر گرفته بودند که مثل ژاله

می بارید همه امراء و ندیمان در سرا امیر بودیم و میر محمود نام یابکی داشت
در آنوقت به امیر چلیم دامی داشت از قضا تیر به پیشانی او رسیده در افتاد
و چلیم بر زمین خورد نغز بحال امیر راه نیافت و محمود را در کنار زدند
بعد از ساعتی بخود آمد مجروح گشته بود امراء چون اینحال را مشاهده
نمودند در تفکر افتادند از آرای کسی نبود لب گشاید لاعلاج برمز ایماء
رو بقبلگاهم آوردند جناب سیادت پناهی از روی گستاخی از جای
خود برخواسته از دست امیر گرفتند و گفتند ای شاه عالم این نوع
حرکت را عقلا از جمله شجاعت نمی شمارند مهربان شده از کنار تر تماشا
کنند بهتر می نماید امیر سخن جناب شان را قبول نموده به بینه دیوار آمده
بنشست و حکم نمود که سراپرده خاصه را آنجا آورده برپا کنند
این سخن را از زبان امیر شنیده همه در حیرت افتادند و سراپرده را
در حال برپا کردند همان روز در پیش امیر از لشکریان تا مرد و زخم
دار شده به پنج صد کس رسیده بود و از سرداران هم بسیار مجروح
شده بود همه بخدمت امیر با آن منزل بر بیم بچندین ترس و وهم
گذاشتیم اما تمام شب یکنفس خالی نبود از قلعه تفنگ آتش میخورد در
سراپرده که امیر نشسته نیم بالای او بیدیش نمایان بود چنانچه مهر در
مثل ستاره آسمان غلبیر ساخته بود قلعه

چو دریای خونخوار چون غرق زرد / بدروازه شهر آمد فرود
از این پس سراپرده شهریار / کشیدند یک سوی پیش حصار

و آن شب امیر حکم نمود تا صبح مبارزان ظفر قرین از دسترهای
شاخچه پیش برده حرم را بت کوچه ها و سرکوبها ساخته از میر کنانه
در شب تاریک از چشم امور میز دند آنجا گذشت و منجنیق و عراده
و توپ ها را نیز آنجا برده روز دیگر مردم قلعه را چنان در تحت تو
گرفته

گرفته بودند که درمیان ولایت چرخ تیر توپ مثل ژاله می بارید آزار
کسی نبود از قلعه بیرون بیرون کنند درانوقت میانه قلعه و سرکوب
ایشان به پنجاه قدم زمین مسافت داشت و کورکاوان نیز نقب
را به اوررسانیده بودند درانوقت حکومت آن ولایت از
جانب میرحیدر پادشاه برادر حکیم قوشبیگی به عبدالرسول داذخواه
تعلق داشت آن کورحیین داد مردیرا داد اما خود چنان از قلعه
داری بیزار شده بود یک روزه عمر انجال را از جمله زندگانی نمیشمرد
درانوقت اولیاء دولت جمع شده بخدمت امیر عمرخان عرض نمودند که
صلاح دولت این است که چندین سال این نوع حادثه ها بعالم
کون فساد بوقوع می آید حالا شنیدیم که ~~حرم حکنکش~~ دانیال
اتالیق هفت قلعهٔ منغیت را گرفته و ولایت قرشی را به تنگ آورده
است و جماعهٔ اوزبکی با محمد رحیم خان تا بخارا را تاخت نموده
بل به دروازهٔ شهر آتش بیرد از است و خطای قبچاق و قره قلپاق
و کل اوزبک میان کال ایلوا نموده دولت قوشبیگی حاکم ثمرقند را
بقید کشیده و دست به ثمرقند دراز کرده اند و امیر حیدر پادشاه
خانه نشین شده است اکنون مصلحت اینکه این حصن حصین با سرزشته
را واگذاشته بلا توقف متوجه ثمرقند شوند هر اینه درین کار اهمال
ورزند پشیمانی خواهد آورد مصرع چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی
درانوقت از بزرگان خطای قبچاق و قره قلپاق با هزار جوانی
شیرافکن دولت قوشبیگی را مع تارتوق و بیلاکات بسیار برکاب
بوسی امیر آمده کورنوش دادند و ایشان نیز سعی بلیغ نموده
عرضه کردند که اگر جناب جهان پناهی بدولت سواری نموده
متوجه بخارا شوند کسی نیست مانع جناب قمرکابه شود و آن

تجاره با تجار التجا نموده مکرر عرض کردند مفید نه افتاد بیت

شه بهمه بمشورت مامور   تو چرا زین طریق باشی دور

دران حین بود که پی در پی قاصدان سبکرو از شهر سبز از پیش
دانیال اتالیق خط آورده‌اند مضمون خط نیز عرض امراء تاجنا
در کتابت خود این بیت را نوشته بود بیت

همه کار جهان ناموس ننگست   وگرنه نیم نان روزی تمامست

و آنجا که خدا نخواسته این سخنها کارگر نه آمد دران روز فقیر از بهر دیدن
کیل سیادت پناهی محمود خان در خیمه او رفته بودم جناب قبله‌گاهی
ایشان سلطان خان و محمود خان نیز مصلحت مذکور را در غایت مبالغه
از فقیر عرض کرده بخدمت امیر فرستادند فقیر رفته بخدمت امیر در کمال
التجا از روی دولتخواهی و گستاخی عرض کردم امیر قبول نموده بود
دران وقت قاسم اتالیق نام ترسنده بود و یوسف [illegible] روانچی نام ابلهی
بود از غایت بیم بخدمت امیرزاده عرضه نمودند که مثل محمد رحیم
دیوان بیگی بر بیانه کس را در عقیب گذاشته و ولایت خرج را نیز بر تافته
بحرف سخن [illegible] شش خطای قبچاق عمل نموده حزم را اندیشه نکرده در میان
دشمن [illegible] جناب خورشید کلاهی از حکمت دور مینماید امیر عمر خان
این سخن شنید در بحر تفکر فرو رفت و آنجا که فتح بخارا نصیب نبود سخن
ایشان مقبول افتاده سفر آنجانب را منع فرمود و کشورکشا خود را
در توقف انداخت بیت

دولت نه بالکتاب علم هنرست   وابسته الطاف قضاء قدرست

روز دیگر فقیر و محمد علی خان [illegible] حکم فرمود که با لشکر انبوه
رفته ولایت سمرقند را از خدای عالم طلب نمایند ما این نوید را شنیده
در غایت خورسند به سر رشته کار خود بودیم که باز آن دو را [illegible] بخدمت

امیر

امیر در آمده عرضه نمود بست که در این جای پر خطر لشکر نصرت اثر را تقسیم نمودن نیز از حکمت دور است و امیر با از سخن ایشان را قبول نموده ما یان را منع فرمود و از دیگر امراء خطای قبچاق و قراقلپاق به هر کدام ایشان موافق حال عمل و سرو پای عالی سرافرازی بخشید و به برادرم ابجاق دیوان بیگی یرلیغ و لباس خاصه خود مع اسب جبه و تق طلا اله قیش و از هر جنس مال انعام نموده بر سبیل امارت بر ایشان همراه کرده فرستاد و در آن وقت در میانه خطای قبچاق انه قل داد خواه و ما موریه نام را حاکم ساخته بودند امیر هر دوی ایشان را پروانچی کرده لباس خوب و اسب و جبه و تق طلا با همراهی ابجاق دیوان بیگی فرستاد و چون ابجاق دیوان بیگی در آنجا رفته کوس امارت بنواخت در آن وقت مردم ولایت جرخ از بابت آب بسیار به تنگ آمده بودند روزی از روی لاعلاجی با پانصد سپاه کینه خواه سیرم قلیچ شده بر آمده به سر حاکم شهرخانه چیلودار اینافی رختیند چنان جنگی شد که از کشته ها پشته بر داشتند و از خون بها دران خاک رزمگاه حنایه بست به ساعت نجومی از هر دو جانب چنان آتش میخورد که در میان میدان تیر تفنگ مثل ژاله می بارید بعد از محاربات بسیار هر دو لشکر از هم جدا شدند چیلودار اینافی به تیر رسیده بود کارا و شده بود بعد از سه روز آن مبارز معرکه میدان دنیای فانی را وداع نمود و باخری آورد در آن وقت در میان قوشون از هر وجه قحطی افتاده بود خصوص تماکو بهیچ نایاب شده بود که شخصی یک اسب تماکو داشت به صبح طلا فروخت و خود فقیر یک چیلیم تماکو را بیک اسب گرفتم اتفاقاً همان روز بخدمت امیر نشسته بودیم که میرزا رحیم پروانچی یک خلطه چه تماکو آورده بخدمت امیر

گذاشت تخمین صد مثقال بود امیر ازان کار امارت پناهی خربندها
نمود و در تحت مسند خود گذاشت چراکه بخدمت امیر هم تماکو
نمانده بود دران حین از روی گستاخی چشم امیر را خطا کرده یک
کف برداشتم بعد از ساعتی بیرون رفتم محمد علیخان مغازی بسیار
التجا کرد چهار یکی او را با و دادم دیگر را گور را بخود نگاه داشته باچیناق
تمام میکشیدم درانوقت تماکو آنقدر قدر یافته بود که یک چلیم را زنند
بے مبالغه صد کس میکشید وقت محاصره درانوقت به هژده روز کشیده
بود امیر دید که از محاصرهٔ آن ولایت هیچ نفعی نبوده است دانست که
مصلحت مصلحت اول بوده است اکنون پشیمانی میخورد نفعی نداشت بیت

دست بر دست میزند که دریغ   نشنیدم حدیث دانشمند

زبدهٔ کلام اینکه امیر خوب مطالعه فرمود که کار از دست رفته است روز
دیگر علاج کردن خار خار دولت قوشبیکی را قید نموده همراه خود بجانب
دار السلطنت خوقند مراجعت نموده بچهار کوچ در موضع خیرآباد
وارد گردیدیم روز دیگر از انجا کوچیده متوجه خجند شدیم در اثنای
راه چنان بادی سخت برخواست که کسی یکدیگر را نمیشناخت هر کس
بحال خود شده درانوقت همراه امیر به پیش قلعهٔ قوش تیگرمان رسیدیم
بآن روز قیامت برادرم سیادت پناهی محمود خان با وجود مرض
بودن که همه اعضایشان را آماس شده بود از لشکر پیشتر آمده
امیر عمر خان را استقبال نموده بقلعهٔ خود تکلیف نمود امیر خندید چیزی
نگفت و دانست که کار سیادت پناه شده است و حرکت های نامناسب
بے اختیار بوقوع می آید فقیر را امر نمود که سیادت پناه تصدیع نکشند
بقلعهٔ خود مراجعت فرمایند و خود امیر در غایت سرعت راه طی
میکرد قبل از نماز عصر در ولایت خجند نزول اجلال فرمود همان روز

اعضایشان آماسیده بود

از پای

ذکر وفات سیادت پناهی محمود خان

از پای دولت قوشبیگی اشکیل را گرفته بیرون برد با مع اسب چبدق انعام فرمود و سه روز در آن ولایت از رنج راه بر آسوده روز چهارم سواری نموده متوجه مقصد گشت بعد از سه منزل بدو خانه خود رسید بعد از داد برداخت در آن آوانکه کسل سیادت پناهی محمود خان در غایت صعب شد قلعه را بدولتخواهان امیر گذاشته خود متوجه خوقند شد بعد از پنج روز بشهر آمده داخل شد روز دیگر ازین دار الفنا بدار البقا رحلت نمود در آن زمان محمد یوسف تونقاتر که ندیم امیر بود و تمام شعرا با و تعلق داشت و عامی بود اما از صحبت نیکان بهره برده شعر مشق میکرد بحکم آنکه

قطعه

یک چند روز صحبت نیکان کن اختیار | تا طبع نیکویت رسمک تا سما شود
نشنیده که هرچه بکان نمک فتد | در وقت بهل ره وز بگذرد آن هم نمک شود

در آن زمان وفات سیادت پناه را شنیده این تاریخ ترکی را گفت

تاریخ

شعرا طبع صافیدین هر یان | بولدی تاریخ رحلتی جاری
تون قاترایدی آه واه بیله | اولدی محمود خان احراری

از آن گفته است قطعه

گردون در آفتاب سلامت کرنشان | کاخر چو صبح اول انداک بقا نکرد
خیاط روزگار ببالای هیچکس | پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد

روز دیگر امیر بجنازهٔ آن سیادت پناه رفت و تمام امراء و فقرا خوقند جمع شده با بروی تمام برده بخاک آن سپردند مدت عمرش پنجاه هفت سال و مدت حکومتش در اوراتیه دوازده سال بود در میان سپه مثل او سپاهی نگذشت بسبب کار او بسیار است بهر کدام

شروع رود سخن بطول می انجامید یکی کارهای او این بود که در عصر بابا
دیوان بیکی ولد خدایار بی والنعمی در ولایت قلغه بقلعهٔ اورتپه داور
حاکم بود دران زمان در عصر شاه مراد بی میر حسین بیک ولد شاه مراد
بی والنعمی که حاکم سمرقند بود و حسین شاه مراد بی محمد یوسف خواجه
نام والنعمی با لشکر بسیار متوجه کوهستان شده بعد از قطع
راه بمشقت بسیار بسر سیادت پناه رسیدند سیادت پناه بیخبر
بود درانوقت پیش او کسی نبود مگر شاگرد پیشه ها و لشکریان
منغیت قلعه را محاصره نموده آغاز جنگ کردند دران روز در غایت
باران بود سیادت پناه دید که کار نمیشود لاعلاج بهر ده کس پیاده
برآمده بران لشکر بیکران بهم درآمیخت و چندی را هلاک ساخت
درانوقت از دور مردم کوهستان جمع شده نمایان شدند و لشکریان
منغیت خود بخود فرار نموده مراجعت فرمودند و انحال را سیادت
پناه مشاهده نموده ایشانرا فرو نگذاشت و قدم پیش می ماند بعد از
جنگ بسیار سیصد کس را اسیر کرد و چندی بهلاکت رسید با فتح و نصرت
بقلعهٔ خود مراجعت نمود شجاعت او را ازین باید قیاس نمود
ذکر حبس کردن امیر عمر خان برادرم سیادت پناهی جهانگیر خواجه
بعد از وفات سیادت پناه چند روز گذشته بود که باز بسر برادرم محمود خان
سیادت پناهی جهانگیر خواجه فیض هوای تسخیر ولایت کاشغر افتاده
دار تکاب کرختین کرد بل از شهر بیرون خرامیده بود که امیر ازین واقعه
خبر یافته از عقب سیادت پناه کس فرمود سیادت پناه دانست که
ازین سفر خلاصی ندارد لاعلاج براه دیگر باز مراجعت فرموده در
شهر داخل شده بخانهٔ خود آمده بنا دانی اندخم گشت با وجود
از تدبیر سیادت پناه امیر واقف گشته سیادت پناه را مع برادر

محمد خواجه

محمد خواجه نزدیک قصر خود حویلچه بود آنجا برده حبس نمود و صد افغان را
بمحافظت سیادت پناهان گذاشته امر نمود که در پیش سیادت پناه
پشه پر نزند و تماکو و از جنس نشا کسی نبرد که سرش بر باد خواهد رفت
و مالش بتاراج هر روز از خدمتکاران امیر یکبار طعام و آب طهارت
میبردند دیگر آرای کسی نبود که در آنجا قدم نهد چون غضب امیر باین درجه
رسید هم برادران از سیادت پناه منکر شدند بیت

بهر جا پا نهادم پای میدم بسنگ آمد   بهر کس لاف یکرنگی زدم آخر دورنگ آمد

از بسکه برادرم جهانگیر خواجه بسیار افیون و کوکنار میخورد حال او
بسیار به تنگ آمد یک شب یک روز حال بچندین محنت و مشقت گذشت خصوص یک
روز دیگر باز گشت بسلام امیر اتفاقا گذار فقیر در آنجا افتاد برادری
و خویشی دامن گیر شد نخواستم که سیادت پناه را نادیده گذرم بیت

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و افتادگی

لاعلاج متوجه آنجا گشتم چون بدر آن حویلچه رسیدم افغانان مریخ
هیئت و غلامان عفریت منظر را دیدم که بدست هر کدام ایشان خنجر و گرز
و آی بالتو گرفته نشسته اند آن دیو سیرتان فقیر را دیدند هم از جای
برجسته بسلام کردند دیدند فقیر آرزوی دیدن سیادت پناه دارم در
حال بزرگ ایشان پیش فقیر آمده مانع شده گفت اگر جناب شان پیش
سیادت پناه تشریف فرمایند سر ما یان برباد خواهد رفت و مال ها
بتاراج فقیر در جواب آن ملعون گفتم سر ناپاک ترا امیر بعد از شنیدن این
واقعه پاک بسازد منهم در حال پاک میسازم آن کبر از فقیر این جواب شنید
دید که مشت بدرفش را بستن نمی آید لاعلاج گردن خار خار بجای خود رفته
قرار گرفت بیت

بسخت سرکورا سخن سخت باصلاح آرد   جرگ پیراهن پولاد بصابون نرود

و فقیر نزدیک سیادت پناه رسیدم چون چشم برادرم بفقیر افتاد
گریه کنان از جای برجست یکدیگر را در کنار گرفتیم بفقیر نیز گریه غلبه کرد
بحال ایشان گریه میکردم و این چند بیت بزبان جاری بود ابیات

گلبن اخزان شود روزی گلستانا غم مخور · بشکفد گلهای وصل از خارهجران غم مخور
گرچه گردون ما از بد دوران او بسر گشته · آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور
همی را شادی در پی بود شاد دار · هیچ دردی نیست کو نیست درمان غم مخور
بی سحر هرگز نماند شام بی صبری مکن · گرچه دشوارست روزی گردد آسان غم مخور

در انحال بمحرم خود فرمودم که چلیم بیار و محرم خواست که چلیم بیارد آن
ملعونان نمیگذاشتند بالاخره بچندین گفتگو چلیم را آورد چون چشم آن
سیادت پناهان بچلیم افتاد گویا جان تازه بخشیدند و هر دو برادر
چلیم را بدست گرفته نوبت بنوبت چنان میکشیدند که قریب بود که آب چلیم
آتش گیرد از فقیر حال گریه رفته چنان خنده غلبه کرده بود که خود را
بتکلف نگاه میداشتم قبل از این مقدمه سیادت پناه از فقیر تنبا خود را
مخفی میداشت وقت را یافته گفتم حالا هم مخفی میدارید یا اقرار میفرمود
چون این سخن از فقیر شنید سر خجالت به پیش افگند بعد گفت مصرع

آنجا که عیانست چه حاجت به بیان

در حال بمحرم خود را فرمودم قدری
افیون مخفی آورد به سیادت پناه دادم چنان از فقیر خرسند شده بود
گویا هفت شهر او را در انجا موجود کرده باشم غلط گفتم گویا هفت
اقلیم را مهیا کرده بودم چون از پیش آن سیادت پناهی مراجعت فرمودم
حاجبان یک بیک صورت واقعه را بخدمت امیر عرضه نمودند امیر غایبانه
از فقیر در غضب آمد بعد از سه روز جناب هدایت پناه ایشان ذاکر خواجه
مرشد امیر بل همه امرای خود قند بودند بمصلحت جناب قبلگاهی نزد امیر رفته
هر دو سیادت پناه را متکفل شده از حبس بیرون کشیدند و امیر سیادت

بچلیم بیگ دراد

پناهان

بناهان را در بیرون نگذاشت کوچانیده به ارک درآورد و آمابنیاد
پناهان باختیار خود میگشتند ذکر رفتن امیر عمرخان از بهر تفرج
بسوی ممالک توره قورغان و نمنگان و کاسان چون سال
دیگر دوران فصل شتا بنهایت و اختتام رسید و آثار بهار سپاه
ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساتین کشید و جنود برودت و سرما
از هجوم لشکر فروردین منهزم گشت و خاقان شرقی انتساب آفتاب
خانهٔ بهرام را بسنجر جانبخش رأیت نخوتش از چرخ هفتم در گذشت

نظم

سلطان جهان نورد ایام ز خیمهٔ تخت گاه بهرام
افراخت علم ز لاله در دشت عالم ز سپاه سبزه پر گشت

دران آوان بود که امیر عمرخان با امراء و محرم و یساول باجنید
تجمل متوجه آنصوب گشت و حجله نشینان پردهٔ عصمت و کنیزان
ماه پیکر نیز از تعاقب امیر کوچ کرده ارادهٔ آن ولا کردند دران ولا
در دهٔ جقیر که بزرگترین دهات آنجانب است بفقیر تعلق داشت نزول
فرمود همان شب فقیر طریقهٔ مهمانداری را باید و شاید بجا آوردم بیت

نظر کردن بدرویشان منافی نیست بر بزرگی
سلیمانی با همه حشمت نظرها داشت با مورش

روز دیگر از آنجا کوچ نموده برلب دریای سیحون وارد گردید همان
روز شب تمام امراء را از دریا گذرانید روز دیگر تمام حجله نشینان
پردهٔ عفت رسیدند با همراهی ایشان امیر از دریا عبور نمود فقیر
را در میان ایشان گذاشته خود با شوکت پادشاهی متوجه آن ولا
شد همه خورد بزرگ آنجا استقبال نموده برکاب بوسی او مشرف
شدند امیر با دبدبهٔ بسیار در ولایت توره قورغان اعلام اقتدار

[illegible]

برافراخته و بعد از خفتن مایان نیز مع حرم وارد کردیدیم روز چهارم از انجا بجانب کابل متوجه شدیم و آن شهریست در غایت خوبی و نزاکت در تمام ولایت فرغانه مثل در خوبی هیچ یکی از شهرها با و برابری نمیکند و قبر بدر حضرت مخدوم اعظم سید سلطان جلال الدین انجا می باشد چون بآن ولایت وارد کردیدیم یکشب در انجا بکوتب اختیار کردیم روز دیکر از ان منزل بی مانند سواری نموده در موضع سفید بلان رسیدیم در انجا شهداء ما تقدم بسیار است وجاییست در کمال خوبی و نزاکت همان روز امیر بزیارت بزرکان پرداختند و صدقات بمستحقان بخشیدند و از انجا مراجعت نموده باز مکرر در ولایت کابل نزول نمود بیت

بر آستان تو آمد سر ارادت ما　　اکر قبول تو افتد زهی سعادت ما

روز دیکر از انجا کوچیده شکار کنان در ولایت توره قورغان وارد کردید چند روز بنای نوش و شکار و صید طیور و وحوش و صحبت با سیمتن بران کل اندام و موانست با حور نژادان دل آرام بسر برد خاطر خطیر خود را از جمیع خیالات بپرداخت و لوای بهجت و سرور و عیش و حضور برافراخت در اثنای آوان بود خبر رسید که حاجی میر بابا معه دو ایلچی محمد رحیم خان تحفه ها یکه خلیفه روم سلطان محمود خان جهت امیر عمر خان فرستاده بود ایشان همراه خود می آیند امیر این خبر را شنید محمد یوسف تونقاتر را باستقبال ایشان فرمود تونقاتر ایلچیان را استقبال نموده بخدمت امیر رسانیده بکورنش همایون داخل کرده بدست بوسی امیر مشرف شدند و ایشان را امیر بسیار محترم داشت بجای مناسب فرود آورد و چیزیکه از سلطان روم آمده بود یک شمشیر کندل یک جفت طپانچه اعلی و دو ساعت نام خوب

و دو

و دو د ورس بی نظیر و یک بوقچه لباس از دیبای رومی و یرلیغ
بعمل خان خانان سرافراز بخشیده بود روز دیگر حرم محترم را
بجانب اجمیر رخصت اجازت فرمود خود با امراء ذوالاحترام
با فر فریدونی و شوکت خسروی متوجه نمنکان شد در کنار شهر جایی
ست به بهار قلعه اشتهار دارد در غایت خوبی و زیبایی در کمال بلندی
شادروان عظمت واقتدار با اوج فلک دوار برافراشت و فراشان
چابکدست قالین های ابریشمی و مسندهای کمخاب را بگسترانیدند
و بکاولان پادشاهی از هر گونه اطعمه لطیفه واشربه لذیذه مهیا
ساختند درانوقت امیر عمر خان با چندین شان تجمل بآن منزل
دلکشا نزول اجلال فرمود و ساقیان لاله رخ و سرو قد جام می
را در گردش در آورده دل حاضران مجلس از یاد ربوده اند و مطربان
زهره جبین ناهید آهنگ به تلقین های تازه دل کوچک بزرگ را
به صوت های عشاق بعیسه میبردند درانوقت چنان مردمان بجا
هجوم کرده بودند که از صد هزار زیاده بود در آن روز چنان جشن
برپا ساختند که درین زمان در عصر هیچ پادشاهی بوقوع نیامده
ست بعد از فراغ مجلس دست بعطاکشاد روز دیگر قبل از عصر از آن
منزل بهشت آیین کوچیده رو بجانب مقصد آوردیم چون هندوی شب
عالم را فرو گرفت بحکم آنکه بیت

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

درانوقت از شهر بیرون خرامیده بودیم که بعد از ساعتی بقدرت
الهی چنان باد سختی پیدا شد که گویا باد عاد در رسید و نسیم صبحگاهی
بود مشت مشت خاک بر چشم مردم زدن گرفت عالم کون و فساد
چنان تاریک و ظلمانی شده بود که ازین سبب نا امید بودیم با آنجنت

قدان گل اندام

و مشقت راه می پیمودیم دران حین راه را گم کردیم و نمیدانستیم که بکدام
جانب میرویم اگر راه قطع میکردیم هم از روی سرگشتگی باز مکرر بهمان
جای سابق می آمدیم درانوقت نیم از شب گذشته بود از پنج هزار کس همراه
امیر دران زمان از چهل کس زیاده نبود و مایان دست از زندگانی بر
هزار بار شسته بودیم و جایی هم نبود که نزول فرماییم و هر چند سعی میکردیم
بدهی فرود آییم نشان ده را نمی یافتیم لا علاج خوش خوش راه می پیمودیم
درانوقت در پیش امیر از پنج کس زیاده نمانده بود صبح نزدیک رسیده بود
و امیر و مایان از هلاکت رفته بودیم مجال حرکت نمانده بود دل از
بودنی بر کندیم و منتظر مرگ بودیم دران حین بود که از نزدیک آواز
سگی بر آمد غلط گفتم از هزار آواز بلبل بهتر بگوش میرسید چون آواز
سگ را شنیدیم شادی کنان متوجه آواز او شدیم قدری راه رفته بودیم که
بدهی وارد گردیدیم چون نیک ملاحظه کردیم آن ده نبود ولایت حبشی بود که
~~که باغ ده بود~~ که ما آنجا آمده ندانسته از روی سرگشتگی حیران
و سرگردان میگشتیم چون باین عمر دوباره واصل شدیم شادی کنان
در موضعی که حجله نشینان پرده عصمت بودند وارد گردیدیم قطعه

شب یلدا مرا شد اثر صبح پدید — یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید
وگر از خار جفا دید خدا را منت — کز گلستان وفا باز گلی بخت دمید

جناب امیر و فقیر و محمد علی خان غازی را ایشان بدین حال مشاهده
نمودند در حیرت افتادند پاره ترسیدند و چندیکه شوخی در طبع او
غالب بود ما را بنگاه دزدیده میخندیدند و ما بزمین افتاده بودیم که
قوت نشستن نبود کنیزان ماه پیکر در حال چایهای خوشبو حاضر
ساختند بعد از شرب چای بخود آمدیم در روشنایی مشعل چشم بحال
یکدیگر افتاد دیدیم که سه غلام حبشی حاضر نشسته و مردم زنگوار
گویا

[illegible]

گویا در نزد ما از شیر سفیدتر و از آینه مصفاتر [illegible] چون حال خود را
با آن مکروهی مشاهده کردیم چنان خنده بر ما غلبه کرده بود که خود را
نگاه داشتن متعذر بود و آن غم سخت در حال بشادی انجامید و آن
محنت و مشقت که کشیده بودیم همه از یاد رفت از برای روشستن
بطلب آب بهر سو دویدیم و حرمهای محترم و کنیزان عنبرمو که از ترس
خود را بتکلف نگاه میداشتند بی اختیار در خنده افتادند القصه همان
روز در آن موضع از رنج راه آسودیم تا محلی که خازن گنج خانه صنع
در مخزن صبح را گشود طلیعه رایت اسکندر خورشید از جانب خاور نمایان
گردید رباعی

عروس صبح بنزهت سرای کشود قفس — گشود برقع مشکین شام از رخسار
رسید صیت ظهور سکندر خورشید — نمود زنگی شب و بزنگبار فرار

روز دیگر بحکم امیر کلهم امراء از دریا عبور نموده در منزل شهر امیر که
بنای خود او بود وارد گردیدند و امیر با بلقیس نژادان عفت شعار
برلب دریای سیحون نزول فرمود بنظر خود زنهای امراء و کنیزان
زیب بام بسمن بو را گذرانید و خود با حرمهای محترم و گل چهره های بسیار عدد
ازحجله نشینان و سه مرد فقیر و محمد علی خان نقارچی و میرزا
رحیم پروانچی که کوکه امیر بود و یکی خود امیر در آن وقت میرزا رحیم
پروانچی را نوده عرضه نمود شهریارا باین دریای خونخواره خدا
بامید ما یا آنکه در عمر خود نکردیم و ندیدیم بنفس نفیس باین کشتی
داخل شدن جناب قمررکاب از حکمت دور و از خرد بعید مینماید امیر عرض
او نشنید بکشتی داخل شد و هر چهار ما یان چهار اسپ را در کشتی
بسته بدریا انداختیم چون قدری راه قطع کرده بودیم که هر کدام سر
کلابه خود را گم کردیم نمیدانستیم که چه نوع نگاه داریم و اسبان جولیش

گردن گرفتند و درانوقت از دست فقیر سبکه نگاه داشته بودم
اتفاقا خطا خورده و بخشکی آورده و کشتی در میان دریا چرخ میزد
و ما یان تن بقضا در داده و امید از خود کندیم امیر این حال را مشاهده
نمود در بحر تفکر غرق شد نمیدانست که بچه تدبیر ازین بحر مواج نجات
یابد مثنوی

نمود هر حبابش آسمانی — خط هر موج او چون کهکشانی
چو جنبیدی بهنگام تلاطم — بگردد سپهر ماه افلاک انجم

نوسیر اسیم و از بهر کدام سخن میگفت و آن عفت پناهان احوال بقصه امیر
را بدین گونه بدیدند فغان از ایشان برآمد و فقیر بی اختیار
لباس از بر کشیدم خواستم که خود را بدریا اندازم امیر در غایت غضب
بترکی گفت مگر نشنیده که کیمه که گر کان نه جانی بر فقیر خاموش لاحول
گویان بهر جانب کشتی میدویدم مردمانیکه دو جانب لب دریا نظاره
میکردند هم دست افسوس بهم سوده گریه کنان لب دریا بهر سو میدویدند
خدا کشتی آنجا که خواهد برد بیت اگر ناخدا جامه بر تن درد
بعد از مشقت و زحمت بسیار بلطف الهی کشتی را به بهبودی آورد
و اسپان متوجه کنار دریا شدند بعد از ساعتی صحت و سلامت بساحل
دریا رسیده و از آن غرقاب دریا نجات یافته شکر کنان از کشتی برآمده
بخیمه ملک احتشام خود خرامیده و از آنجا به اسب بادپیمای خود سوار
نموده در موضع شهر امیر وارد گردید روز دیگر از آنجا کوچیده با شان
شوکت بدار السلطنت خوقند نزول اجلال فرموده به اد دهش مشغول
گشت چون چندی برین بگذشت درانوقت بود که برادرم ایچاق دیوان
بیگی از بالای پنجشنبه فرار نموده براه تاشکند بعد از مشقت بسیار
بخدمت امیر آمده بدست بوسی و مشرف گردید ذکر لشکر کشیدن امیر

عمرخان

عمر خان بصوب ورا تپه و زامین دران آوان سنه ۱۲۴۲ در اول فصل
تابستان خجند و ممالک علوی از مکنت در برج شتوی ملول گشته بجانب
بیت الشرف خویش نهضت کرده در تنقیص محصوران حصار فیروزه کار
کوشیده شرایط گیتی ستانی بجای آورده بود که امیر عمر خان تمام ولایت
فرغانه را جارچی زنانید که مرکوب سواری که هستند از این سفر خیریت
اثر نماند بر کاب بوسی همایون متوجه آنصوب گردند نه کسی عمداً و قصداً
اختیار رفتن نکند سر او بر باد و مال او بتاراج رود و این پیغام بر تمام
ممالک فرغانه شیوع یافت چنان لشکر فراهم آمده بود که نه در کوه
میگنجید و نه در هامون امیر باچندین شوکت شان از دار السلطنت خوقند
لوای نصرت انتمام بصوب خجند برافراخت و طی منازل و مراحل نموده
بآن ولایت بی مانند وارد گردید سه روز بدرستی لشکر پرداخت فقیر
و محمد علی خان عاری را مع حجله نشینان پرده عصمت در ارگ خجند
گذاشته روز چهارم خود با فر فریدونی و دبدبه صاحبقرانی
براسپ کوه پیکر هامون نورد سواری نموده متوجه قلعه زامین شد
بعد از طی مسافت قلعه زامین محل نصب الکان طریق رزم و پرخاش
گشته لشکر نصرت اثر آن قلعه را چنان مرکز وار درمیان گرفته بمحاصره
و محاربه پرداختند از غریو و شورش سپاه لرزه در زمین افتاد
درانوقت محمد رحیم دیوانبیگی برادر یار ولد توکسون دیوانبیگی را
بحکومت آن قلعه گذاشته بود و آن مبارزت پناهی طریق قلعه داری
را باید و شاید بجای آورد دست بانداختن تیر تفنگ برگشاد و داد
مردی را میداد چنانچه سابقاً کلک بیان از آنها در سلک تحریر کشیده که
چون امیر عمر خان فقیر و محمد علی خان عاری را مع حرمهای محترم
در عروس ولایت گذاشته خود متوجه آنصوب گشت فقیر و محمد علی خان

خواهد رفت هم

در کمال شبابی و در غایت مستی دولت طاوس رفتاران و آهو چشمان
خجندی را جمع نموده با ساقیان لاله رخ می ناب را چنان در گردش
در آوردیم که یک ساعت از می خوردن خالی نبودیم چنانچه گفته اند رباعی

شراب لعل مروق بجام کن که منم ... چهار گوهر اند چهار چار مدام
زمرد بر تاک عقیق در شیشه ... بسهیل در خم آفتاب اندر جام

و با مطربان زهره جبین که ناهید خسرو را یکی از خوشه چینان خود
میشمردی بسر میبردیم و داد بزم را میدادیم در آن وقت بود که در عین
عیش عشرت ما فلک کج رفتار نخواست که چند روزی دم بعیش زنیم
و منصوبه بر پا کرد که نه در خواب دیده بودیم و نه در هشیاری اجمال
سخن آنکه محمد رحیم دیوان بیگی از احوال و اوضاع ما خوب وقوف یافته
و از جانب میر عمر خان نیز خاطر خود را جمع ساخته و بیشه را از شیر
خالی یافته با لشکر انبوه در غایت تعجیل شبگیر زده متوجه ولایت خجند
گشته مانند خدایار بی والنمی و سیادت پناه محمود خان در عصر خود
تدبیر اندیشیده بودند که ذکر او در بالا مذکور شد او نیز براه ایشان
رفته در موضع دنبار آمده کمین کرده و چند لشکریان را حکم نمود که در
کمال تعجیل رفته نزدیک شهر را تاخت نموده مراجعت فرمایند ایشان
همچنان کردند چون این خبر را فقیر و محمد علی خان بغازی شنیده
بی اندیشه از روی کم تجربگی سواری نموده متوجه بکارزار محمد رحیم دیوان
بیگی شدیم و این خبر را آقا بسم اتالیق شنیده در غایت سرعت از عقب
ما در موضع لتنکی رسیده حیله خدایار بی و محمود خان را بیان نموده ما
را از جنگ منع نموده گفت بیت

ور چه کس بی اجل نخواهد مرد ... تو مرو بر دهان اژدرها

فقیر و محمد علی خان بغازی از روی غرور و بی خردی سخن او را

قبول

قبول نکرده متوجه آنصوب شدیم و قاسم اتالیق دید که کار نمیشود
لاعلاج از اسب خود را بزیر انداخت بیک دست عنان فقیر را و بیک
دست عنان محمد علی خان غازی را گرفته در غایت التجا روی آورد
نگذاشت که قدمی پیش رویم بیت

پیر اسخن به تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

و ما یان چار ناچار سخن آن پیر را مبزول داشته بمقر خود مراجعت
فرمودیم و چندی مبارزان خود را پیش فرمودیم و محمد رحیم دیوان
بیگی دید که صید مقصود او بدام نه افتاد بحکم آنکه مصرع
عنقا شکار کس نشود دام باز چین
لاعلاج گرد خار خار همان اطراف
و جوانب را تاخت و تاراج نموده بوطن خود مراجعت فرمود و این
خبر را فقیر و محمد علی خان غازی شنیده در بحر تحیر فرو رفتیم انگشت
حیرت بدندان گزیده شکر ایزد را بجای می آوردیم هر اینه سخن اتالیق
عمل نکرده بیرون میخ امیدیم مثل توت میریختیم مست بودیم هشیار شدیم
و خواب بودیم بیدار شدیم من بعد بلهو طرب مشغول شدیم بسررشته قلعه
داری پرداختیم ذکر پند دادن فقیر محمد علی خان غازی از کار خطا
نکته سنجان بلاغت را مخفی نماند که هر چند تحریر این سخن در اینجا مناسب
نبود از بس که این امر بر تمام ما وراء النهر غلط گفتم بل تمام ربع مسکون منتشر
شد تا قیامت بر دفترها ثبت خواهد یافت بنا بر آن فقیر از اول تا آخر
از این سبب واقف بودم از روی گستاخی سطری چند نوشتم امید از ذوالعقلا
اینکه کرم نموده عفو فرمایند بیت

ز دشت بیخودی می آیم از وضع ادب دورم
جنونی گر کنم ای شهریار هوش معذورم

خلص کلام آنکه در آنوقت که امیر عمر خان فقیر و محمد علی خان غازی
معه حجله نشینان پرده عصمت به ارک خجند گذاشته خود بجانب قلعه زمین

خرامید فقیر و محمد علی خان را دیدیم قاعده ما و رسم فرمایش میر
عمر خان این بود که هر روز سه مراتب و چهار مراتب بیقیل در ارک
به پیش حرم محترم او و ماه لالا آییم که از همه حرمهای میر بزرگتر بود بفقیر
از مادر خود چندین درجه شفقت او بهتر بود سلام میکردیم و ساعتی
نشسته باز بجای خود مراجعت میفرمودیم هر روز بدین منوال میگذشت
اتفاقا روزی بعد از سلام آن عفت پناهی کند از فقیر بدرخانه افتاد که
درانخانه دختر سید غاز خواجه فیفی زن اینیاق میر عمر خان پادشاه بود

رباعی

رخش چو مهر بی همتا در آفاق　　بجفت ابروانش چون مه نو طاق
ز رویش پیکر خورشید در تاب　　زلعلش جوهر یاقوت سیراب

آن پری چهره از بهر فقیر چای ساخته بود فقیر بر در خانه او نشسته چای
میخوردم از بسکه مادر فقیر آن شیرین عصر را دختر خود خواندی جاش می
پرداخت بنابران خصوصیت آن پری چهره بما مردم از دیگر حرمهای امیر بیشتر
بود و در امور جزوی و کلی ما یان را بخود مربی می پنداشت درانوقت که
محمد علی خان بازی کنان فقیر را دید الحمد او نیز بجای خوردن مشغول شد
و صحبت ما برار گرفت از هر جانب سخن میکردیم درانحال فقیر از محمد علی خان
تمام [illegible] حرکتهای عاشقانه و نگاههای اسیرانه بان پری پیکر مشاهده
نمودم از بس که قبل ازین مقدمه در راه تاشکند درد و موضع از دو رنگ
بجای او پی برده بودم اما بکسی اظهار نکرده بودم حالا که هیچ عاشق
بمعشوق نکرده کی نگاههای دزدی لالا از پیر در حق ما در دیدم حمیت
و بحر ناموس در حرکت آمد و چون مار در آتش قهر میسوختم اما درانوقت
آن گل بیرنگ اصلا و قطعا ازین سر واقف نبود مصراع
دامنش زانچه پاکتر باشد که ماگوییم پاک　　بالآخر فقیر از جای خود سبند وار

برجسته

برجسته راه قوشخانه گرفتم چون بجای خود رسیدم خود را بتکلف نگاه
میداشتم درانوقت بود که محمد علی خان غازی از حرکت فقیر پی
برده از تعاقب من آمد فقیر بی اختیار مجلس را خلوت کرده رو بمحمد علی
خان غازی آورده به تحاشی گفتم عقل نفیست را چه شد که نفس خبیث
بر وغالب آمد مگر تو ایمان نداری و از خدا و رسول امید نداری این چه
فعل بدی بود که از تو صادر شد و چه بلا زد که بنفس اماره گرفتار شده
براه ابلیس در آمده دین و دنیای خود را می بازی از انقراض عالم تا الوقت
این کار نه از مومن بوقوع آمده است و نه از کافر مگر شیرویه که پدر
خود را یافت حالا چون است که به پدر امیر عمر خان صورت واقعه را
بیان کنم از هزار جانب یکجان خلاص نشود گفتم و این بیت خواندم
برار یکدگر کهنو که خاک بر سر او بیت زبون زن شده که بی دین شدن نمیخواهد
از بس که فقیر و محمد علی خان غازی از آوان طفلی تا بزمان شبانی
بیکدیگر چنان گستاخ بودیم که چیزی درمیانه ما و وی مخفی باشد نبود
از انجا که سخن دین و دنیا در انجا مندرج بود بنا بران از روی برادری
و راستی باید شاید سخت گفتم چون محمد علی خان غازی نزد فقیر این
سخن ها را شنید دید که فقیر پوستین خود را چه پوشیده ام از غایت بیم
امیر عمر خان نه از وهم خدا چنان لرزه در اندامش افتاده بود که چون
برگ بید لرزیده آغاز گریه وزاری نمود و قسم های غلیظ از روی فهم
خود یاد کرد که اصلا و قطعا آرزوی این کار نه در دل دارم نه بر زبان
گمان بدی که در حق من کرده اید صریح غلط کرده اید این امر از من در هیچ وقت
صادر نخواهد شد و این بیت را خواند بیت

افلاطون دعوی علم تو فهم دیگر است — آنچه فهمیدی نه فهمید که فهمید ندانست

فقیر چون از محمد علی خان غازی این سخن را شنیدم در غرقاب

فکر فرو رفتیم از انجا که نگاه های عاشقانه او بخاطر می آمد نیز از قبیح او را
بیک جو نمیگرفتیم و از انجا که این مرد درمیان کفر و اسلام لا محال بود و قسم
های غلیظ یاد کرده بود انگشت تحیر بدندان گزیده نمیدانستیم که بکدام جانب
حکم کنم بعد از تانی بسیار بخاطر آمد که حمل مؤمن بر صلاح احتمال دارد
انسان ملک نیست بشر است من غلط کرده باشم بالاخیر حمل بغلط
فهمی خود کردیم از برای دعوا گذشتیم رباعی واما عاقبت لمن کرد

درحقیقت قرب بعد مردم دنیا غلط — آشنایها غلط نا آشنایها غلط
پشت روی این ورق را بارها گردانده ایم — خط غلط معنی غلط املا غلط انشا غلط

القصه امیر عمرخان بمحاصره و مقاتله مشغول بود در انوقت انه قل پروانچی
معه امرای خطای قبچاق و قراقلپاق با چهار هزار سوار از خجند آمده
بکورنش امیر مشرف شدند و از جانب دانیال اتالیق از شهر سبز اولیا محرم
باشی بر سبیل ایلچی گری آمد او نیز برکاب بوسی امیر مشرف شد و هم ایشان
در غایت التجا عرضه کرده تکلیف نمودند که اگر جناب جهان پناهی مهربان
شده تا در ولایت سمرقند قدم رنجه فرمایند در سهل درجه تمام ولایت
ما وراء النهر فتح خواهد شد از انجا که خدا نخواسته بود چندین امر بیهوده
درمیان افتاد و رفتن امیر بانجانب منع شد اما در انوقت مدت محاصره
به بیست روز کشیده بود و درمیان لشکر یک چیز قحطی هم راه یافته بود
و هوا چنان گرم بود که آب در جوی میجوشید خصوص نمک چنان نایاب
بود که از کوگرد احمر چندان قدر داشت و لشکریان از بی نمکی ورم کرده
براه عقبی شتافتن گرفتند چون امیر عمرخان این حال را مشاهده
نمود روز دیگر به اسب کوه پیکر هامون نورد سوار نمود بجانب قلعه
زامین که نیم فرسخ از زامین بزرگ بالا تر است آن حصن حصین قلعه ایست
در غایت بلندی و آن قلعه را لشکر نصرت اثر چون نگین انگشتر درمیان

کرفته

گرفته بمحاصره پرداختند در انوقت امیر عمرخان بنفس نفیس خود
نزدیک قلعه آمده کل لشکریان فرغانه را حکم برگرفتن قلعه نمود ایشان
از امیر فاتح گرفتند در غایت چستی و چالاکی مثل سیل بیک حمله داخل
قلعه شدند در انوقت مردمانیکه بدرون قلعه بودند سپاه نصرت اثر
را چنان در شبه تیر گرفته بودند که تیر تفنگ مثل ژاله می بارید و چند
از امارت پناهان و مبارزان را بسوی عدم فرستاد و پارهٔ را مجروح
ساخت مثل حاکم نود اول پروانچی و بوته میراخورباشی بسوی عدم
خرامیدند و یک پنجهٔ شاهی پروانچی حاکم خجند را بشمشیر قلم کردند و چند
دیگری مبارزان را براه بقا فرستادند چون مبارزان کینه خواه چندین
محنت و مشقت خود را بقلعه گرفتند دست بقتل و تاراج گشادند و بسیار
را اسیر نمودند چون امیر عمرخان خاطر خود را از فتح قلعه جمع نمود با فر
فریدونی مراجعت نموده به اوردوی خود نزول اجلال فرمود و این حال
را حاکم زامین بر در بار مشاهده نمود دست از جان شیرین شسته منتظر
مرگ نشست روز دیگر سیمرغ زرین جناح خورشید عالم را بشعاع خود
منور ساخت امیر عمرخان با سمند باد پیما سوار نموده در صبحی که علم
بضیاء خورشید عالم از افق مشرق هوا داشته مثل روز گذشته
لشکر مظفر را صف در صف ترتیب داده رو بقلعه آورده خواست بیک
حمله دمار از مردم قلعه بر ارد امراء ذو الاحترام زانو زده عرض نمودند

مثنوی

بعزت نهادند سر بر زمین — زبانی برازید بش آفرین
که ای شاه دریا دل پاکدین — فروزندهٔ تاج و تخت نگین
سر جان ما از ره دین داد — فدای سم مرکب شاه باد

اگر جناب جهان پناهی حکم فرمایند لشکر مظفر اثر در یکساعت وجود

قلعه را عدم سازند اما ازانجا که حزم و اندیشه از جمله لوازمات سلطنت
سبب رعایه باید فرمود و هم چندین غلامان جان سپار احتمال نکبت
شدن هست بهزار مثل این قلعه ایک ناخن مبارز درگاه نمی ارزد اگر
از روی پادشاهی مردم قلعه را بجا اش گذارند از لطف و مرحمت قمر [illegible]
دور نخواهد بود امیر سخن ایشان را قبول نموده بجانب لشکرگاه مراجعت
نمود و همان روز به آدینه قل پروانچی مع بزرگان خطای قپچاق بهر
کدام ایشان لباسهای علی حده انعام نمود و خوشوقت قوشبیکی را
وارسلان بیک دادخواه را همراه کرده رخصت اجازت داد و خود میر روز
دیگر ازانجا کوچ نموده بجانب اوراتیپه مراجعت فرمود و بعد از سه کوچ
در موضع نو وارد گردید و حکومت آن ولایت را به پسر داول پروانچی
به گدای بار بی ارزانی بخشید روز دیگر ازانجا کوچیده متوجه خجند گشت
چون این خبر را فقیر و محمد علی خان عارزی شنیده باتفاق تمام امرای
خجند در موضع تنگی رفته استقبال نمودیم چون چشم امیر بفقیر و محمد علی خان
افتاد در غایت شفقت و مرحمت در کنار خود کشیده مهربانی های پادشاهانه
نمود و ازانجا با چندین شان شوکت در ارک خجند نزول اجلال فرمود
و سه روز در آن ولایت از رنج راه براسود و دست عطا بر خاص و عام
برگشاد روز چهارم ازان شهر کوچیده متوجه دار السلطنت خوقند شد
بعد از سه کوچ بدولتخانه خود وارد گردیده بعدل داد پرداخت در آنجا
آوانکه خوشوقت قوشبیکی وارسلان بیک دادخواه مع آدینه قل پروانچی
از امیر عمر خان مرخص شده رو به سمرقند آوردند بعد از سه کوچ در موضع
ینگی قورغان وارد گردیدند روز دیگر امارت پناهی برادرم اسحاق
دیوان بیگی و حاکم اورگوت کته بیک پروانچی و آدینه قل پروانچی
و مامور دادخواه و خوشوقت قوشبیگی وارسلان بیک دادخواه

و دیگر

ودیگر امراء وعمل داران آنجانب با لشکر انبوه متوجه ولایت
ثمرقند شدند وآن ولایت را چون حلقهٔ میم درمیان گرفته نزول
اجلال فرمودند ور دیگر بمحاصره ومقاتله پرداختند مدت محاصره
یک هفته بطول کشید درمیان ایشان چند درجه چنان جنگی واقع شد که
از کشته ها پشته بر داشتند بالاخیر ایچاق دیوان بیکی ودیگر امارت
پناهان دیدند که کار پیش نمیرود از ان ولایت کوچیده هرکس بمقر
خود مراجعت فرمود از انجمله خوشوقت قوشبیکی وارسلان بیک داد خواه
مع لشکر خود براه بیابان بجانب تاشکند متوجه شدند بعد از طی
مسافت بچندین محنت ومشقت در ولایت تاشکند وارد گردیدند
از انجا بخدمت امیر عمر خان رسیده کورنوش دادند واز تعاقب ایشان
بعد از چند روز ایچاق دیوان بیکی از ولایت پنجشنبه رو گردان شده
بخدمت امیر عمر خان رسیده او نیز بدست بوسی او مشرف شد دران
وقت امیر عمر خان بعیش عشرت پرداخت وبسیار با شاعر
شیرین کلام صحبت داشتی وساقیان سرو قد قدح می ناب را در
گردش در آوردی یک ساعت ویکنفس مجلس او از می خوردن خالی
نبود واین رباعی عمر خیام واین بیت خواجه حافظ دوام بر زبان او
جاری بود رباعی

ایزد بهشت وعده با ما می کرد پس خوردن می حرام با ما کی کرد
حمزه بعرب اشتر شخصی پی کرد پیغمبر ما حرام می با وی کرد

بیت خواجه حافظ

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

دران آوان که فصل تابستان به پایان رسید وفصل زمستان بسر آمد
امیر عمر خان خواست که مثل عادت معهود بجانب مرغیلان واندجان از بهر

مشغول شده بعض شعر در جنب [illegible]
و بعد در رباعیات خواجه [illegible]
تصنیف کرده است بنا بر این در

دار نشو کفش م

شکار تشریف فرماید و این خبر را شنیده امرا بسر رشته اسباب
شکار پرداختند دران حین بود که طبیعت امیر عمر خان از کثرت
شرب می از حد اعتدال منحرف گشته رو به بیماری آورد ذکر انتقال
امیر عمر خان از دار الغرور بدار البقاء سرور قاطبهٔ علماء عالم را
معلوم است و طایفهٔ فضلاء بنی آدم را که حکمت شاملهٔ حی قدیم و قدرت
کاملهٔ قیوم مفهوم است که پیوسته مقتضای آن بوده که سر هر سرور که
با افسر پر زیور آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی
باز داشته بمقام عافیت انجام اخروی خرامد و همواره برین منوال
جریان پذیرفته که اقدام میمنت انجام هر ذو الاحتشامی که در دار الملک
ربع مسکون و بساط بسیط بوقلمون لخت جسته بخت مشرف باشد
آخر الامر از تنگنای هیاکل ملول و متنفر گشته بباحت وسعت خلد
برین توجه فرماید قطعه

ای دل جهان ثبات ندارد مجال — پیوسته سرور اوست مقرون بملال
هر کوکب مسعود که بنمود جمال — بس زود کمال او پذیرفت زوال

مرض بآن جوهر پاک آمیزش گرفت و آلام بآن ذات میمنت صفات
تداخل پذیرفت هر چند اطباء در معالجه سعی مینمودند عکس مطلوب نتیجه
میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج روی در تضاعف و ازدیاد
می نهاد مدت هفده روز در بستر ناتوانی خوابید روز جمعه هژدهم
ربیع الثانی دوازدهم جدی سنه ۱۲۳۷ بوقت طلوع آفتاب روح مقدسش
بحظایر قدس پرواز نمود بیت وقت جان دادن تمنا این دو حرفی گفت و رفت
حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن انوار طلعت خورشید حشمتی که
عالمی از فروغ عطیتش بفراغت بودند مغرب اینما تکونوا یدرککم الموت
معدوم شد و منشور حیات جمشید عظمتی که جهانی از وفور معدلتش مرفه
الحال

الحال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت
و آوازهٔ کوس شاهی که هر شام سحر بشارت فتح ظفر در هر شهر
و کشور منتشر میگردانید بیکبار فرو نشست و آواز فغان رعیت
و سپاهی درین مدت کسی نشنیده بود از صعوبت این مصیبت بلند
گشته با یوان کیوان پیوست مثنوی

زمژگان دمبدم خوناب میریخت — ملو خوناب خون ناب میریخت
زدست جور دوران جفاجوی — گهی بر سینه میزد گاه بر روی

القصه جناب قبلگاهم از پیش امیر عمر خان بیرون خرامید جمله امراء
ذوی الاحترام را جمع نموده بدیوانخانهٔ امیر محفلی ساختند آنگاه
تمام اولیاء دولت دست بر کلام مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان
در میان آوردند که محمد علی خان را بجای پدر نشانند و حاکم خود
دانند در دولتخواهی و خدمتگاری مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند
و امراء از روی جد بیکدیگر نیز مخالفت نکنند بوقوع این بیعت
خاطر خورد و بزرگ اطمینان یافت در انوقت امراء فقیر را فرمودند
فقیر محمد علی خان عادل را از حرم بیرون آوردم سادات و علما
و امراء محمد علی خان را بر مسند سفید انداخته بر مسند حکومت بجای پدر
بنشانیدند مولانا حاذق تاریخ نیکو گفته بیت

جستم ز صبح جمعه چو تاریخ فوت او — زد سینه چاک چاک ز خود بیخود او رفت
با تاج لعل گفت بر او زند خبر او — بنشست شاهزادهٔ والای شاه رفت

ولہ ایضاً

در حاذق دل سوخته میگفت قصاید — امروز سر تربت او مرثیه خوان رفت
گفتم چه نویسیم پی تاریخ خرد گفت — از خط فرغانه عمر قد ز زمان رفت
قصه کوتاه بر نهج سنت سید المرسلین غسل و تجهیز و تکفین نموده امراء

وارکان دولت نعش مغفرت قرین او را برداشته . در صحن قصر امیر
بر جنازهٔ رحمت انداخته نماز کردند و تابوت او را برداشته از کمال
حزن و غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دلهای پرخون جاری
کردند زمین کان شده روان جوی از خون فغان و زاری باوج فلک
زنگاری رسانیده بگورخانهٔ آبا و اجداد برده بطریقهٔ شریعت
غرا دفن کردند و خویش و تبار و ارکان دولت امیر عمر خان لباس
مصیبت پوشیده تا یک هفته متصل با طعام و ختمات کلام مجید قیام
نمودند روز هفتم چنانچه آئین سلاطین حشمت قرین تواند بود
بکشیدن آش بزرگ پرداختند و خلایق را محمد علی خان
از لباس تعزیت بیرون آورده و خود بجای پدر نشست در آنوقت
زن منصور خواجه متوفای پیش را در حبال عقد خود در آورد
با اینکه نکهت از بهارش معلوم واین چند مخمس از زادهٔ طبع شاه
مرحوم است مثنوی

شهی دین و دنیا شهنشه عمر | که دریای طبعش بود پرگهر
چو بحر معانی شود موج خیز | بود کلک دریاش او نکته ریز
زبیدل بسینه آمدش این غزل | مخمس بیاراستش بی بدل
بود این مخمس ز سلطان دین | که شد شعر بیدل از او دلنشین

مخمس

عمریست چون باد صبا دارم سراغ گلشنت | آواره چون بوی گلم در آرزوی مسکنت
موج گهر در هر قدم از جستجوی معدنت | از پرفشان چون بوی گل بیرنگی از سرتا بنت
عنقا شوم تا گردمی یابد سراغ دامنت
تا این بساط نه فلک اظهار کرد از عدم | کلک قضا تصویر زد بر هستی آدم رقم
نظم تعین در جهان تحریر کرد بی قلم | با صد حدوث و کیف و کم از مزرع امکان قدم

یک ریشه بر شوخی زند تخم دو عالم خرمنت

بحث دو عالم ماجرا یک فرد از توجیه تو / صد تخم غفلت پرورد ابهام از تنبیه تو
تقدیس در باغ جهان گل کرده از تنزیه تو / تنزیه صد تشبیه جا گل کرده از تشبیه تو

جان صد عرق آب بقا گل کرده لطف متت

دارد گلستان رنگها جلوهٔ رعنا بیت / خلقی ز هستی تا عدم دیوانهٔ سودا بیت
خوابانده خلقی ... بی پروا بیت / تجدید ناز شگفته رنگ لباس آیت

بی پرده کی دیوانگی طرح نقاب افکندنت

ای پرتو حسن ترا آینه شد دنیا و دین / سرگشتهٔ شوق ترا ملک سلیمان در نگین
دارد فلک از مهر و مه داغ غلامی بر جبین / در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین

خاکستر پروانها محو چراغ ایمنت

از شوخی اظهار تو هی پادشاه لم یزل / نام ازل ابجد از کلک صنعت یک غزل
امروز فیض جلوه‌ات پوشیده از چشم زحل / در نوبهار لم یزل جوشیده از باغ ازل

نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گلشنت

اندیشهٔ صد ذو فنون در فکر ذاتت سرنگون / عمریست با قد نگون نی صبر دارد نی سکون
نه طاق چرخ نیلگون استاده اینجا بی ستون / دل از تحیر کرده خون بر عقل زد پهلوی جنون

شور دو عالم کاف نون یک لب بحرف آوردنت

خود عاشق حسن خودی بر شوق خود بوئیده / از مظهر کون و مکان چون بوی گل جوشیده
خود ساقی جام بقا از دست خود نوشیده / هرجا برون جوشیده خود را بخود پوشیده

در نور شمعت مضمحل فانوسی پیراهنت

از داغ سودای تو دل دارد دو صد گنجینه‌ها / ذرات پیدا میکند شوق ترا از سینه‌ها
مهر رخت پرداخته از سینه زنگ کینه‌ها / جوش محیط کبریا بر قطره بست آیینه‌ها

ما را بما کرد آشنا هنگامهٔ ما و منت

دارم امید از رحمت از جود و فریادرس / گوید چه سان حمد ترا این بینوای هیچکس

در محفل شوق تو دل فریاد و الحذر جرس | نی عشق دانم نی هوس شوق توام ما بس بس

ای صبح یکعالم نفس بندیش بهم بستنت

دیوانهٔ شوق تو دل دارد بعزت گو مگو | لیکن نشان منزلت پیدا نشد از هیچ سو

هم ظاهر هم باطنی خلقی شده آن جستجو | جز حقیقت رو برو سعی فضولانه چو

بیدل چه پرداز دو بگو ای یافتنها جستنت

مثنوی

پری پیکری را که دل خواستیش | بوصف مخمس بیاراستیش

بود این مخمس ز بیداد آن | که تیغ جفا میزند هر زمان

که جور بتان جمله راحت بود | ستم گر نماید مروت بود

مخمس

منکا تیکان اوقینک آرام جان دیر لارنی | زخم لار کیم تنده دور داغ نهان دیر لارنی

دله قالغان قانلو پیکان دین نشان دیر لارنی | آنکا اوق اونکن جسیمیم وج روان دیر لارنی

زخم پیکان یوق که چشم خونفشان دیر لارنی

قامتینغ جنت بچره بنده طوبی کو یا | بل مسیح انفاسیدین دور کرا و نوب ابقا

بو جمال وزره مگر کیم پیشه سی بولمیش حیا | ایکیلو زلفین کبی کلشنده اول کلکونه قبا

کیم خرام ایلار ده نخل ارغوانی دیر لارنی

قهر تیکان چاغده توغرید ورتحی لی کو ییم | اوق آتر کر بولسه یوق اندیشه زنکی کو ییم

ایل کمان ایلار کور رنده داغ زنکی کو ییم | غمزه دین هردم تیکار زخم کان خونکی کو ییم

ناز پرورد لر یا ابرو کمانی دیر لارنی

اول جفا جو بستر ناز اوزره کاهی سیتابه | کاهی کوز آچیب ناز او یقوسیدین اوینغانیب

نازانده ار کرشمه برله هر یان تولغانیب | سبزه دین کوز لار قرادو عارضی کلکل تاب

باغ ارا تو سه قدم سرو روانی دیر لارنی

عارضینکدین ظاهر اولمیش هر زمان فیض چمن | نکهت زلفینکدین ای پریمیش و نخجل مشک ختن

نقط

نقطهٔ خال اینک زنخدانینکیده وار آسیمتین   خضر خطینک چشمهٔ حیوان‌ها ورهٔ تو تمیش وطن
کیم مسیح خضر غمدا ر الامان دیر لار انی

مثنوی

زصایب که این یک غزل را بجواست   بزیل مخمس بیاراست راست
بود این مخمس از آن شهریار   که اشعار صایب شده آینه دار

مخمس

خیال عارضت از دل برد فکر تسلی را   کشد رمز تکلم در جنون ارباب معنی را
بجان بخشی لبت باطل کند اعجاز عیسی را   صفا ساعدت نیلی شمارد دست موسی را
بناگوش تو سازد تازه ایمان تجلی را

چه مضمون داشت یارب سبر بیاض نامهٔ قاصد   که عقل بر جنون زد در هوای جلوهٔ شاهد
محبت فیض با دارد که اینجا غافل است عابد   طریق عقل را بر عشق رجحان میکند زاهد
عصای بهتر از صد شمع کافوریست اعمی را

مراد خاک خون افکند یاد چشم فتانش   بدل پرورده ام عمری هوای زخم پیکانش
فرنگی زاده دین بیگانه ابرو کمان خویش   بچندین سوزن الماس حیرانست مژگانش
نگه از پای بیرون آورد خار تمنا را   تمنا را

محبت پیشه را سوی تو میلی میشود ورنه   خراب از شوخی حسن تجلی میشود ورنه
اگر یابد کسی وصلش طفیلی میشود ورنه   باندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه
به آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را

غبار من چو صبح از هر طرف سعی نفس دارد   که بر دامان آن خورشید تابان دست رس دارد
فغان ناله ام در گوش آواز جرس دارد   توجه بیشتر از عاشقان با بوالهوس دارد
کریمان دوست میدارند مهمان طفیلی را

چه میپرسی ز احوال من مجنون سرگردان   ز دست خوب رویان دل بغارت داده هجران
بصد محنت رسانم خویش را در کوی جانان   بحمدالله نمردم آنقدر کز گردش دوران

قدح در دست مینا در بغل دیدیم تقوی را

به هر سو میروم نام و نشان خود نمیدانم | چو مرغ بی پر و بال آشیان خود نمیدانم
بغارت رفته عشقم فغان خود نمیدانم | خمار آلوده‌ام سود و زیان خود نمیدانم
بیک پیمانه سودا میکنم دنیا و عقبی را

چه میپرسی ز شوق انتظار خاطر محزون | منم جویان خلاقی که هست او قادر بیچون
چرا پیوسته می نالی بکوه و وادی ای مجنون | که از عشق حقیقی نیست دردی بر سر مجنون
بچشم آهوان مشکل خمار چشم لیلی را

ز دیوان سخن گر بشنود هنگامه صائب | برد باد صبا از کوی جانان نامه صائب
اگر از بحر می آرد برون علامه صائب | در این کشور که گردد گوهر افشان خامه صائب
رگ ابر بهاران میکند طومار دعوی را

خداوندا امید است که از دل شکسته چه آید و از دست فرو بسته چه گشاید الهی است

هر چند نباشد سخنم را بهر بن | از چاشنی قبول بی بهره مکن

وظیفه آنکه طایفه از فضلا که هر کدام در کتابهای خود نوعی قصه بیان فرموده‌اند فقیر نیز غرایب حوادث عالم بوقلمون را که بسر فقیر آورده بود بی کم و کاست بلباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده در سلک قصه کشیدم الحمد لله بمنزل مقصود رسیدم

قطعه

ز من بالاتران این نقل گفتند | ببازوی کبار این نقل سفتند
بدولت داشتند اندیشه را پاس | نشاید لعل سفتن جز بالماس

مثنوی

هر که آمد حکایت نو ساخت | علم دانش از سخن افراخت
چون بهار حیات او دی شد | نامه زندگانیش طی شد
دیگری گلشن سخن آراست | داستان نو و کهن پیراست

هو الله الموفق والمعین مجمل سخن اینکه چون محمد علی خان عازمی

بر سریر حکومت نشست مهمات امور ممالک فرغانه را با امراء ذوی الاحترام
واگذاشت و خود آماده لهو و طرب گشت بعد از هشت روز بفقیر اسب
کوه پیکر با ساز نقره مع جبه قیمتی کندل خاصه امیر عمرخان را با جیغه
بورک مروارید وزری و پوستین روباه سیاه او را مع کمر مرصع خاصه با منشور یرلیغ
حکومت توره قورغان و نمنکان و کاسان انعام نموده رخصت اجازت
داد چون فقیر از محمد علی خان ... مرخص شدم مع سید نعمان خواجه
فیضی و سید قلی دیوان بیگی متوجه آن ولا شدم از دریای سیحون عبور
نموده در ولایت توره قورغان وارد گردیدم بامارت آن مملکت قیام
نموده بسر رشته رعایا و سپاه شدم قصه کوتاه چون در عصر میر عالم خان
و امیر عمرخان بسیار مصلحت ملکی بجناب قبلگاهم راجع میشد بنابر آن
آتش رشک و حسد که لازمه ذات اکثر جاه و جلال طلب دکانون سینه
سیاه ارکان دولت خصوصا چند ملعون شمر نژادان بودند که بهمگی
همت متوجه آن بودند که بصرصر غمز و سعایت نهال کامرانی ملک
شجره زندگانی جناب قبلگاهم را و فقیر را پژمرده و بیطراوت سازند قطعه

مبادا در پی هیچ آفریده   زبانها بر غرض گردن کشیده
کل فرصت بخار وقت چیدند   صلاح کار در افساد دیدند

وجوی با اعتبار و اختیار ما را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام
مصلحت ملک را بقبضه اقتدار خود با در آرند اما در زمان خلافت میر عمر
خان فردوس مکانی اصلا تدبیر ایشان بهدف مراد نرسیده بود
در اوایل حکومت محمد علی خان ... از غایت خبثت زبان بغیبت ما
کشادند درین نوبت سخن الشیطان موافق طبع آن شمر مشرب افتاد قطعه

میندیش در حق مردم بدی   که آری بلا بر سر خویشتن
نه بینی که رنج فراوان کشد   که چاهی کند بهر من چاه کن

و بدین امر هم دلبستان شده هم در آن روز رسید داد خواه و بهمند بی را
بخدمت جناب قبلگاهی هم فرستاد که در زمان میر عمر خان امیر عالم خان
بارها اراده بیت الله کردند جناب ایشان رخصت اجازت ندادند
حالا از جناب سیادت پناهی دوست و دشمن بما هر چه گفته اند اکنون
مناسب این مینماید که بجانب مکه معظمه تشریف فرمایند گفت چون بخدمت
قبلگاهی آن دو مبارز را فرستاد و ایشان از پیش محمد علی خان
رخصت اجازت یافته متوجه چهارباغ فقیر شدند بیت

منم در اندیشه که چون سایه کنم بر سر او و در این غم که چه سان بر کنم بنیادم

اتفاقا جناب قبلگاهی از باغ در شهر تشریف داشتند در اثنای راه
دوچار آمدند ایشان جناب قبلگاهی را دیدند از اسپ فرود آمده تعظیم
کردند و بر اسپ خود سواری نمودند بعده جناب قبلگاهی از ایشان احوال
پرسیدند ایشان صورت واقعه را بیان نمودند جناب قبلگاهی هم
دانست که فلک کج رفتار غدار چه منصوبه نو برپا کرده است در جواب
ایشان گفت محمد علی خان بخاری نه عین مدعای دل ما را گفته است
عمریست بهمین آرزو بودیم اما میسر نمیشد حالا شده است بسیار خرسندیم مصرع

بر زبان بود ترا آنچه مرا در دل بود

اما خود رفته از محمد علی خان
فاتحه گرفته بعد اراده بیت الله میکنم گفته متوجه قصر او شد هر چند
آن دو بهادر مانع آمدند مقبول نشد چون بقصر محمد علی خان جناب
قبلگاهی رسیدند این خبر را محمد علی خان بخاری شنیده انگشت
حیرت بدندان گزید و چنان ترس غلبه کرده بود که چون برگ بید
میلرزید امرایی که در پیش او بودند دیدند که وهم بر طبیعت او بسیار
مستولی شد لاعلاج بیرون دویده جناب قبلگاهی را در دیوانخانه
امیر دلا وردند قریب دو ساعت آنجا بودند و چون مهم سازان

کارخانهٔ

کارخانهٔ تدبیر مهر منیر را در قصر سپهر مستدیر بنهانخانهٔ مقرری
رسانیدند چون این حال را جناب قبلگاهی مشاهده نمودند دست
از جان شیرین شستند و این بیت را میخواندند بیت

پس از گل باغبان بیحرمتی بسیار خواهد بود   بتر ایش این بود از همنشینان زنده میماند

درانوقت حق قلی بی را طلب نموده کمر مرصع خود که با وشش هزار طلا
خرج شده بود از میان گرفته داد که هرکس بما حقی داشته باشد بدهند
دران حین فوجی از معتمدان محمد علی خان [illegible] در آمده عرض کردند که
جناب شما را بخیر رخصت دادند مهربان شده تشریف فرمایند جناب
قبلگاهی نیز قبول نموده متوجه تاشکند شد از تعاقب جناب ایشان
هرچه لازمهٔ سفر است محمد عالم محرم باشی نام خدمتکار نمک حلال
با یازده کس گرفته بولایت تاشکند رسید از انجا سوار نموده
بولایت یسی که حالا بترکستان اشتهار دارد وارد گردیدند مصرع

هرکه بر دور بتی پیمانه نوشید رفت

دو سه روز در انجا بزیارت جناب
قطب الاولیا خواجه احمد یسوی بود بعده از انجا کوچیده بقافلهٔ
خوارزم متوجه ولایت اورگنج شدند بحکم آنکه رباعی

سفر کن چو جان تو ناخوش بود   که هنجار گفتن بدانی ننگ نیست
و گر تنگ گردد ترا جایگاه   خدای جهان را جهان تنگ نیست

بعد از طی مسافت در آنی ولایت رسیدن خبر را محمد رحیم خان
شنیده باستقبال ایشان پسر خورد خود را که رحمان قلی خان نام
داشت مع چندی از امرا امر نمود و ایشان جناب قبلگاهم را بعز تمام
در ولایت خیوه رسانیدند و محمد رحیم خان از جای خود برخاسته
چند قدم پیش آمده در کنار مرحمت خود کشید و مهربانیهای بی اندازه
کرده بجای مناسب تعیین نموده بمهمانداری مشغول گشت بحکم آنکه بیت

مسافر اینجا و بجان پرورد　　　　که نام نکویش بعالم برد

در اینجا آوانکه جناب قبله‌گاهم را از خدمت قند بیرون کردند با چندین اندیشه
و تاغی ایر نظر دیوان بیگی را بجای فقیر فرستادند و آن امارت پناه
از محمد علی خان [illegible] رخصت اجازت یافته دست از جان خود بهزار
بار شسته لاحول گویان متوجه توره قورغان شد چون از دریا عبور نمود
بنزدیک آن ولایت فرود آمده و کس معتمد خود را بهر احوال گرفتن
به پیش فقیر فرستاد در انوقت نزد فقیر چهار هزار سپاه جرار موجود
بود و آن امارت پناه به پست کس آمده بود چون دو لک تنخواه نزد فقیر
آمده گفت که جناب قبله‌گاهیان دست از کار سپاهی گری باز داشته　ارادهٔ حج کردند
و بمصلحت محمد علی خان [illegible] امارت این ولایت به ایر نظر دیوان بیگی
تفویض نمودند و اینک امارت پناه در بیرون ایستاده است ذکر گرفتار
شدن فقیر بی جنایت در حبس محمد علی خان [illegible] چنانچه گفته‌اند

دریا بزن زرو جهد یکدانه و سپاه　　　　دمها زدند کوره تند و بر تافتند
و اندر شب ظلام بسعی کمال فکر　　　　مو را غرض بناوک حیلت بتافتند
رغما باهم هم بیکی بمن رسید　　　　ایشان جزای فعل بد خویش یافتند

و چون این خبر را فقیر شنیدم دانستم که چرخ زنگاری چه شعبده برمن
برگشته برپا کرده است با وجود دانستن از جهة حق بودن بلا اهمال
باستقبال کس فرمودم و امرای فقیر جمع شده گفتند که فلک شیوه
دیگر [illegible] اکنون صلاح دولت آنست که ایر نظر بیگ را دستگیر نموده
کل کشتی‌ها را باینجانب دریا کشیده منتظر محاربه شدن بهتر می‌نماید
ازبسکه هوا در غایت سردی و برودت است از دریا عبور نمودن او
از عقل بیرون است و دیگر محمد رحیم دیوان بیگی پسر امیر عالم خان [illegible]
خان که با تالیق خان اشتهار دارد در قلعه [illegible] اند اخته [illegible]

خجند

خجند را به تنگ آورده بست و بسیاری امراء و امرا زاده های خوقند
به پیش فقیر بودند بنابران دولتخواهان فقیر از حد زیاده مبالغه نموده [illegible]
التجا مینمودند که درانوقت محمد علی خان غازی را بهیچ حال صورت
نمی بندد و فرصت را از دست داده خود را بمهلکه انداختن شما از
حکمت دور است چنانچه گفته اند بیت

وقت هر کار نگهدار که در آخر کار ÷ آه سودت نکند ناله بجای نرسد

فقیر از امرای خود این سخن را شنیدم در بحر تحیر فرو رفتم بعد از آنکه
بسیار گفتم من بهیچ کس بدی نکردم و بدی هم نمیکنم انشاء الله تعالی
و در راه خود راست هستم هر کس که باشد جزای او را واجب تعالی
خواهد داد از برای یک نفس خود عالمی را باضطراب انداختن مناسب
خود نمی بینم و این بدنامی را هم بهیچ حال بگردن نمیگیرم گفته این بیت را
خواندم بیت

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند ÷ راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار

سعدیا راست روان
گوی سعادت بردند راستی
کن که بمنزل

بزرگان از فقیر این سخن را شنیدند همه نا امید گشتند فقیر در حال
ایرنظر بیگ را طلبیده ولایت را باو سپردم بجای خود نشانده
با چهل محرم متوجه خوقند شدم چنانچه گفته اند بیت

مرغ دست آموز را چندانکه کس دور افکند ÷ با نشاط بال آید باز سوی کور بیا

در کمال تعجیل از دریای سیحون عبور نموده نیم از شب گذشته بود که بنزدیک
خوقند آمدم و این خبر را محمد علی خان غازی و جمیع امرای او شنیده
انگشت حیرت بدندان گزیدند چرا که از فقیر در هیچ وقت این امید
نداشتند عاقبت چهل سوار جرار را باستقبال فقیر فرستادند و ایشان
یک فرسخ از خوقند بیرون بفقیر دوچار آمده در غایت آداب ملازمت
کردند در ان صبح در بیرون شهر فقیر چهار باغی داشتم مسمی بنوبهار

درکمال خوبی و نزاکت درانجا عمارت ساخته بودم بسیار عالی
منزل نزول کردم بامداد که سواران سپاه مردانه افلاک بسنان
شعاع افروز تیغ خون آشام روز لشکر خبر و انجم را هزیمت داد
و آفتاب خاور نیزه های قهر را ثبت کرده سپر خونخوار بر پوشید **بیت**
صباحی که آفتاب عالم افروز | سر شب را جدا کرد از تن روز
و محمد علی خان غازی دو صد افغان و مردی بی پیران که هر کدام
ایشان عمر سعد و شمر ذی الجوشن را یکی از غلامان خود شمردندی
از پیش محمد علی خان غازی مرخص شدند درکمال تعجیل آمده دور
قصر فقیر را چون حلقه میم درمیان گرفته بمحافظت فقیر پرداختند
و ازان جهل محرم چهار محرم باقی ماند دیگر همراه خانه خود را پیش گرفت
بحکم آنکه **بیت**
ز بی دولت گریزان باش چون تیر | وطن در کوی صاحب دولتان گیر
آنکه نمک خورده بود و بوی وفا در مشام او رسیده بود آمده میدید
و احوال می پرسیدند و آنکه نمک حرام بود و از وفا بوی نبرده بود سراغ
ما را نمیکرد چنانچه گفته است **قطعه**
هوای جهان را صفای ندیدم | جهان وفا را هوایی ندیدم
بپایان رسیده شب عمر هرگز | ز شمع امانی ضیایی ندیدم
و همان شب نیم از شب گذشته بود که غلام بچه داشتم از بیرون گریه
کنان آمده گفت مدت ها میشود که ده جلاد خونخوار با شمشیرهای
برا به بیرون کوشک آمده اند بقتل شما بیکدیگر تکلیف میکنند پیش
در ایستاده اند اما یکی از ایشان جرئت کرده قدم پیش نمی ماند
فقیر این سخن از غلام بچه شنیدم فی الفور این بیت بر زبانم جاری شد **بیت**
مکر تیغ ادا ... ظالم ... | ... سیدین

سپندوار

ببیند و از آن جای برجستم آفتابه بود پر آب بلا توقف طهارت
کردم دو رکعت نماز نفل ادا نمودم و منتظر مرگ نشسته میگفتم نظم

با سالهای فراوان عمر باز دراز   که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمدست ملک بما   بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

بعد از ساعتی باز همان غلام بچه از بیرون شادی کنان آمد گفتم
همان ده کس درحین داخل شدن بودند که چند از محرمان محمد علی خان
هم در غایت سرعت آمده ایشان را باز پس بردند این نوید را
شنیده بشکرانه ایزد تعالی مشغول شدم و این قطعه را بحسب حال میخواندم

قطعه

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست   روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود   روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست

و آن عفریت منظران که در محافظت فقیر مامور بودند شب بدور کوشک
مشعلها روشن کرده و آتشها افروخته و شمشیرها عریان بدست
گرفته تا صبح دور مسکن فقیر را چرخ زده به های هوی بسیار صبح میکردند
و روز انچنین پاسبانی میکردند درانوقت بود که در طبیعت فقیر
ثقلی عارض گشته بود خواستم که آن ماده را بواسطه مسهل از خود
رفع کنم بنابران محرم خود را از بهر دوا ببازار فرستادم آن
محرم کرنگ از روی نادانی قریب بیست عدد حب السلاطین آورده
بود اتفاقا درانوقت فقیر از بهر طهارت بیرون خرامیده بودم
چون چشم فقیر به پاسبانان افتاد دیدم ملاحظه کردم که همه ایشانرا
را خواب غفلت در ربوده است و بر یک دیگ بزرگ شوربا بی صاحب
میجوشد الا فقیر آنجا ایستاده پرهیز نخواستم که فرار اختیار نمایم
بازمردی دامنگیر خیال شد از بهر این سودا گذشتم و [illegible]

در طبیعت فقیر چنان شوخی استیلا یافته بود که هیچ تدبیر دفع آنها
موجود نمیشد لاعلاج همان دو صد دانه حب الملوک را آهسته آورده
در دیگ ایشان انداختم خود در کمال او ستادگی بجای خود مراجعت
نموده فارغ البال خود را بنادانی انداخته نشستم احدی بجز ذکر
خطای نمیشد دیر لار که لو تجمله لو القصه آن گمراهان از خواب
غفلت بیدار شده در کمال اشتها آن شوربا را تناول فرمودند
بعد از ساعتی هر کدام ازار خود را در بغل گرفته اختیار کنج چهار
باغ کردند بدر قصر فقیر احدی نماند و بر طبیعت ایشان دارو از دو
جانب چنان عمل کرده بود که مجال سخن کردن و حرکت نمودن نبود و همه ام
ایشان بهر جا بچندین مشقت از پا در افتاده بودند عاقبت چند
بکسل مهلک گرفتار شدند و چندی بهلاکت رسیدند و فقیر تماشا
کنان خود را بنادانی انداخته می نشستم عاقبت آنها خبر روز دیگر
بمحمد علی خان علیه الرحمه رسید آن ابلهان و مجرم را فرستاده از فقیر
سبب چه و شد این واقعه را پرسید فقیر جواب دادم که فقیر را با ایشانها
سپرده بود ایشان را بفقیر نه سپرده بود که خبردار باشم آن
مجرمان از فقیر این جواب را شنیدند بمحمد علی خان علیه الرحمه رفته
جواب فقیر را گفتند آن ابله چیزی نگفت روز دیگر بجای آن
ملعونان مریض دیگر سگان آمدند اما آن حادثه را ابلهان
نه انسته نوع جدا التصرف میکردند بنابران دیگرانیکه بودند از ترس
خود بخدمت فقیر مبالغه مینمودند نکته سنجان بلاغت را پوشیده
نماند که هر چند این سخن در اینجا در سلک تحریر آوردن حاجت نبود
اما بسببی نوشته شد امید آنکه بکرم قبول عفو فرمایند القصه
چهار ماه باین طریقه در حبس محمد علی خان علیه الرحمه ماندم و شب
بشام

بشام پیام مرگ میرسید بچندین ترس و هراس عمر میگذرانیدم
اتفاقاً شبی از شبها در غایت ملول و محزون نشسته و میگفتم بیت

دولت کیستی که تمنا کنند ... با که وفا کرد که با ما کند

اتفاقاً چشم را خواب در ربود در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که
بر لب دریای بزرگ شخصی در غایت حسن و جمال ایستاده و دو مرد
دیگر ایشان نیز در غایت خوبی ایستاده اند فقیر از کسی دیگر سوال
کردم که ایشانان کیستند او گفت آنکه تنها ایستاده است آن
حضرت محمد اند علیه الصلوة والسلام و آن دو کس یکی عمر فاروق
و یکی دیگر حیدر کرار اند رضی الله عنهما چون این سخن را از آن
شخص شنیدم لرزه بر اندامم افتاد خواستم که بپای مبارک حضرت
خیر البشر افتم در حال از خواب بیدار شدم و حالت خود دیگر
گون یافتم این خواب را از جمله رؤیای صالحه پنداشتم بمضمون
حدیث شریف قال علیه السلام من رآنی فی المنام فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی نه از قبیل اضغاث احلام بود بعده دل
بر بوده نهاده منتظر خلاصی خود نشستم نجات یافتن فقیر
از قید محمد علی خان غایب و رو بغربت آوردن در آن وقت بعد از
گذشتن سه روز شبی از شبها قریب صبح با چندین غم و غصه
روی نیاز بدرگاه ذات احدیت آورده می‌نشستم ناگاه در بیرون
چهار باغ آواز مردم بسیار شد و در آن حین بود که مردم بسیار
شمشیرهای برهنه در کمال تعجیل آمده دیوانخانه که فقیر نشسته
بودم درهای آن خانه را گرفتند فقیر چون آن حال را مشاهده
نمودم هزار بار دست از جان شیرین شسته بودم بحکم آنکه بیت

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ... ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود

در انوقت بود که محمد علی خان غازی ندیمی داشت بسیار مقرب
در میان ایشان همراه بود چون چشم او بفقیر افتاد دوید پیش فقیر
آمد در کمال آداب گفت محمد علی خان فقیر را بخدمت شما فرستاده است که
از جانب من دلشان را پرسش گفت قسم های غلیظ یاد کرد و گفت چنانچه
شما را نیز بخیر رخصت کرد چون از وی این سخن شنیدم یک چیز اطمینان خاطر گشت
برید باد صبا دوشم آگهی آورد بیت که روز محنت غم رو بکوتهی آورد
وان عفریت منظران از ندیم محمد علی خان غازی این حرکت را دیده
هم باکرام فقیر مبالغه نمودند در حال اسب یورغه مهیا ساختند فقیر
سواری نموده در میان آن کله خوک میرفتیم مصراع
که میدان زمین جای وسیع است چون از شهر بیرون شدیم صبح
دمیده در انجا دیدم که فاضل بیک ابن نار بوته بی والنعمی که در حبس بود
او را نیز جلای وطن کرده عظیم های دادخواه و تنگری قلی شیغاول
بر آورده منتظر فقیر ایستاده بودند فقیر ایشان را دیدم بیکدیگر ملاقات
کردیم دانستیم که فقیر و فاضل بیک بیچاره بند بودیم امارت پناه با
با صد کس جرار ما را تسبیل میکرده است بعد کردن خارج پیش ایشان
افتاده متوجه دیار غربت شدیم نظم

در چرخ ببین در نورد دشش — صد بوالعجبی بهر نورد دشش
از راز فلک چه دیده بگشای — از هر سر موی دیده بگشای
بینای خط زمانه می باش — حیران نگارخانه می باش

چون از دریا عبور نموده در موضع شهیدان وارد شدیم در انجا
محمد یوسف تون قاتر که ندیم امیر عمر خان بود با دو خدمتکار بفقیر
رسید گفت محمد علی خان فقیر را فرستاده است که خدمت شما را تا اولا
ترکستان تسهیل کنم روز دیگر از انجا کوچیده بدو منزل بولایت سکند
رسیدیم

رسیدیم و لشکر قوشبیکی بجای مناسب فرود آورد به همانداری قیام
نمود قبل ازین مقدمه در وقت خوقند بودن بخدمت امیر عمر خان
جوانی بود آفتاب سیما پیرامون گلشنش سبزه ظهور نموده و گرد رخش
از خط مشکین معاینه بر گرد ماه هاله دیده قدش تازه نهالی در چمن
شباب رسته و چهره بخشش از روزگار باب اقبال شسته مثنوی

کشیده قامتی چون تازه شمشاد | بآزادی غلامش سرو آزاد
دو لعلش از تبسم در شکر ریز | دهانش در تکلم شکر آمیز
بخنده از ثریا نور میریخت | نمک از پسته پر شور میریخت

از بزرگزاده های ولایت تاشکند بود فقیر به آن پری چهره تعشق
داشتم که هم از این سر واقف بودند در ان وقت چشم فقیر بدیدار آن
معشوقه افتاد که بسر رشته کار مایی پردازد یقینم شد که حاکم تاشکند
او را بجا فطت ما تعیین کرده است در حال او را در بر خود طلب نمودم
از احوال فرزندش پرسیدم در جواب گفت دو روز میشود که خدمتکار شما
از خوقند آمده است بخواندن اشتغال دارد چون این نوید شنیدم از شادی
به پیراهن نمیگنجیدم در حال محرم خود را با وی همراه کرده به پیش حاکم فرستادم
چون ایشان به پیش آن لشکر رفته طور واقعه را بیان فرمودند لشکر قوشبیکی
بلا اهمال آن پری رو را بدیدن فقیر رخصت داد همان شب به انتظار
بسر بردم روز دیگر بود که چون آفتاب جا و ربا همراهی پدر از در خرامان
خرامان می آمد قطعه

دیدم صنمیکه با پدر می آمد | از ترس پدر بطرز دگر می آمد
کاش آن صنم سرو قد سیم اندام | مانند مسیح بی پدر می آمد

چون نزدیک دیوانخانه آمد دیدم که رسیده حله سبز در بر داشت و سلام
سرخ بر سر بیت

زین گلستان در کمین لاله زار دیگریم — عالمی محو گل من داغ آن دستار سرخ

بلا توقف سینه وا از جای برخواستیم و در آغوش محبت تنگ در کنار گرفتیم
چنان بر من حالتی روی داده بود که زار زار چون ابر نوبهار گریه میکردم
و او نیز بحال من گریه میکرد بعد از ساعتی محفل گرم شد و تمام شب
بیکدیگر غم شاد میگفتیم و هر زمان بر زبانم این بیت جاری بود بیت

تو چو میروی به پیشش بر خش نظاره کن — که امید باز گشتن ز سفر ندارد

خلص کلام آنکه همان روز اسباب سفر را حاکم تاشکنه مهیا کرد عظیم بای
داد خواه و تنگری قلی شیغاول فقیر را کسیل کردند فقیر نیز با آن سرو قد
وداع کردم و این بیت را در وقت وداع مکرر میخواندم بیت

رفتیم ما و درد تو بردیم یادگار — بر یاد ما تو هم دل خود در نگاه دار

دل از ملک و مال بر کندم با رفاقت فاضل بیگ معه صد کس که حاکم تاشکند
بما همراه کرده بود متوجه کشور غربی شدیم چون در لب دریای عربس
رسیدیم همان شب محمد یوسف تونقاتر معه یک سپاه محمد علی خان
رسیدند چون ایشان را دیدیم امید از بود خود دست باز کندم و از ایشان
احوال پرسیدیم گفتند ما را محمد علی خان حکم کرده است که حکیم خان را
تا ولایت ترکستان کسیل کرده بیایید بنابر آن بخدمت شما آمدیم
همان شب محمد یوسف میخواست فقیر را بحکایتهای دلکش و لطیفه های
مرغوب غم از دل برارد اما فقیر حالتی داشتم که بهیچ تدبیر غم از دل نمیرفت بیت

بخت سست پس از جاه تحمل کردن — خو کرده بناز جور مردم بردن

و خود او در غایت شادی محفل آرایی میکرد از منصوبه فلک غدار بی خبر که
فردا ببر او چه بازیچه می اندازد القصه روز دیگر از انجا سواری نموده راه
طی میکردیم در اثنای راه همان مبارز که محمد یوسف تونقاتر را بهمراه
آورده بود مخفی بفقیر گفت که محمد یوسف تونقاتر هم جلای وطن شده

بخدمت

بخدمت شما عرض میکنیم بمجرد شنیدن این سخن بفقیر چنان خنده غلبه
کرد که قریب بود که از خود از روم چرا که در عصر امیر عمر خان محمد یوسف توقاتر
بفقیر و محمد علی خان عادی بزنی و دیگر امراء ذو الاحترام در خلک بود
بنا بران این سبز رانکاه داشتن بفقیر متعذر بود لا علاج توقاتر را
به پیش خود طلب نموده صورت واقعه را بیان نمودم حمل بدخل کرده باور نکرد
و بسیار مبالغه کردم یقین او شد که او نیز رفیق ما بوده است سر در بحر
تفکر فرو برد بعد از ساعتی چنان گریه با و غلبه کرده بود که زلزله در
زمین افتاد زبان بر فحش محمد علی خان ... کرد هر چند مردم مانع
آمدند مفید نه افتاد چنانچه گفته است هر کس دست از جان بشوید هر چه
بر دل دارد بگوید گاه محمد یوسف توقاتر بفقیر آمده میگفت که احتمال
دارد که محمد علی خان سخن ... دخل کرده باشد فقیر میگفتم مصرع
در جان بازی چه جای بازی باشد گاه بگریه‌های او چنان خنده
فقیر غلبه میکرد که در هیچ حال نکرده باشم و گاه در حال او چنان گریه مستولی
میشد که در هیچ وقت نکرده باشم باین رسوا راه می پیمودیم چون
بمنزلگاه خود نزول کردیم بعد از ساعتی سپاهیان به پیش ما آمده
گفتند که محمد علی خان بما حکم کرده فرستاده است که فاضل بیک را مع
محمد یوسف توقاتر بجانب خوارزم فرستانند جناب شما را با همراهی کاروان
بجانب ولایت اوروسیه روانه کنند چون این خبر را شنیدیم هم در
بحر تحیر فرو رفتیم نمیدانستیم که چه تدبیر کنیم لا علاج خوش خوش هر چه
گویند قبول میفرمودیم بعد از ساعتی از آن صد کس شش نفر آمده
فاضل بیک را مع محمد یوسف توقاتر از ما جدا کرده بسفر آخرت روانه
کردند چون بیک فرسخ زمین رسیده ندان دو بیگناه را با امر محمد علی خان
غلو... سر نازنین شان را از تن نازنین شان بچندین خار جدا کرده

به درجهٔ شهادت رسانیدند قطعه

تیری که اجل زند سپرها هیچ است | این مختشمی سیم و زرها هیچ است
چندانکه بروز کار در می نگرم | نیکیست که نیک ستاد کرها هیچ است

چون کاروان نوغی رسیده‌اند قریب پانصد کس از مردم بازرگان بودند و هزار اشتر به بار قطار داشتند با آن صد سپاه تاشکندی متوجه راه شدیم

چنانچه گفته‌اند نظم

بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد | بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بشهر مرد بیست آستانه جاه | بسفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
بجرم خاک فلک درنگاه باید کرد | که این کجاست ز آرام از کجاست سفر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای | نه جور اره کشیدی نه جفای تبر

بعد از پنج منزل در موضع جو رسیدیم لشکریان تاشکندی از انجا از فقیر رخصت یافته بجانب وطن مراجعت فرمودند فقیر از کل وهم برامده بشکر گذاری واجب تعالی مشغول شدم روز دیگر از انجا کوچیده بعد از سه منزل در موضع تلاس وارد گردیدیم دو روز در انجا از رنج راه برآسودیم روز چهارم کوچ کرده رو به بیابان بدبخت آوردیم الحق بیابانی بود اسم بامسمّا در غایت بدبختی خار مغیلانی دارد که در هیچ بیابان نمی باشد مگر آنجا به پای چهارپایان رسیده همان از پا ماندن همان سه شب روز دران بیابان بی پایان قطعاً آب موجود نبود هر کس به اشتر خود بمشک آب برمیداشت و آب چنان بقدر بود که یک قطره دران دشت خونخوار بجای صد قدح آب حیات میگذشت و قولس و بولس یعنی گوره خر دشتی و آهو چنان دران بیابان بسیار بود که کاروانیان راه نمی یافتند که از میان گلهٔ گوره گذر کنند و بسیار صید میکردیم دران وقت هوا چنان گرم بود که

از بی آبی

و این بیت [illegible] نیز [illegible] کار است [illegible]
نیمروز [illegible] سنبله [illegible]
[illegible]

از بی آبی وحشیان آن دشت کله کله بجای خود افتاده بسیار مرده بودند
در تنور آفتابش میشود مرغان کباب — از عفن آن جیفه ها چنان عالم
را بو گرفته بود که از همه زحمت این مشقت تر بود از دیده سیل سرشک خون
در گشاده و از سوز دل فغان فلک شکاف بر داشتند در آن صحرای خونخوار
و بیابان بلاخیز از آه با دردناک و بیچارگی میرفتیم تا آنکه بانوی
چرخ بحجاب مغرب فرو شد و شب پرده ظلمانی گرد آفاق ~~و دهشت~~ روزگار
پرده از زلف تیره تر شد از سایه خود ها هراسیدن گرفتیم هر برگ گیاه
اژدهای خونخوار بنظر میدرآمد و از مسند ناز و چار بالش اقبال
بر خواسته و از خان و مان آواره گشته و از پرستاران جدا مانده
و از خواب و خور بیگانه شده نی همدم و همراز و نی دلیل چاره ساز
در شب تار هولناک و بیابان بلا جوش و مرگ خیز سراسیمه و سرگردان
بهر طرف افتان و خیزان میرفتیم با این همه زحمت گاه بیاد دوستان
و گاه بر تنهای و جدائی خود دامن دامن گوهر از دیده می افشاندم مثنوی

از هر مژه اشک آتشینی — میریخت بهر کلی زمینی
کردیم خروش بیخودانه — میرفت سرشک دانه دانه

هفت شبانه روز بدین مشقت مسافت بعیده و راه دراز که چون زلف
مهوشان تیره و تاریک بود قطع کرده هنگامی که صبح ثانی از جور
روزگار ستم کیش نفس میشمرد بمرغزاری رسیدیم در غایت نزاکت
و اشجار های او سر بسر بالشیده و چشمه های خوشگوار از هر گوشه
جوشیده و سبزه های زیبا بهر طرف غلطیده چون بآن سرزمین
رسیدیم شکر حق را بجای آورده شبان روز در آن منزل بهشت آئین
از رنج راه آسودیم بعد از آن از آنجا کوچیده متوجه ولایت اوروسیه
شده راه می پیمودیم بعد از سی روز بچندین محنت و الم در ولایت شمی

پرده صم
محبوبان صم

وارد گردیدیم چند روز درآن ولایت اختیار سکونت کردم بیت
درغم افتادم وز اندوه وغم آزاد شدم   در بلا ماندم از بیم بلا وارستم
قصه کوتاه … درآن وقت که محمد علی خان [illegible] از جناب قبلگاهم و فقیر را رخصت اجازت را
داد بعد از چند روز خدمتکار قدیمی قبلگاهی حق قلی را بعمل دادخواهی
سرافرازی بخشید بل تمام امور ملک را باو حواله کرد و یوسف پروانچی که
امیر لشکر امیر عمرخان بود که سلسله جنبان این مرشده جناب
قبلگاهم را و فقیر را جلاء وطن ساخته بود او را محمد علی خان [illegible]
گرفته خانه او را بتاراج برد و خود او را از عقیب فقیر بولایت [illegible]
فرستاد و بعد از چند روز از نظر دیوان بیگی و خوشوقت قوشبیگی
را بدرجه شهادت رسانید و خود بکانور برانی مشغول شد
و هم درانوقت برادرش عبدالله خان که در ولایت تاشکند بر سریر
امارت می نشست او را بپیش خود طلب نموده بدست خود آن نادیده
جهان را بدرجه شهادت رسانید مدت حکومتش دو سال بود مدت عمرش
چهارده سال بود ذکر احوال برادرم سیادت پناهی جهان گیر خواجه
و سلطنت او بولایت کاشغر درانوقت که امیر عمرخان بسیار تشنه
از درون ارک جای داد بحال او می پرداخت و محمد علی خان [illegible]
بحکومت نشست بحال او نه پرداخت از این وجه سیادت پناه بسیار
از بابت روزگار به تنگ آمده با همراهی برادر سیادت پناهی محمود خان
و توره خان و چند دیگر متفق شده راه گریز پیش گرفته متوجه ولایت
کاشغر شدند و این خبر بمحمد علی خان [illegible] رسید بلا اهمال از تعاقب
ایشان کس فرمود و مبادا زانیکه ماموران مرشده بودند در غایت
سرعت راه قطع میکردند بعد از بیست روز در کوهستان اندجان از
عقیب ایشان رسیدند سیادت پناهان را دستگیر نموده بچندین خواری

و به ایذا رد

وی ابروی بولایت خوقند آوردند و محمد علی خان غازی
سیادت پناهان را حبس نمود بعد از سه روز نوره خان را از
حبس بیرون آورده بجایش گذاشت و جهانگیر خواجه در حبس ماند
دران اوان سنه ۱۲۳۷ بود که در ولایت خوقند چنان زلزله شد که از تعفن هوا ص
در هیچ عصر و در هیچ قرن کسی ندیده و نشنیده بود بسیاری مردم
در تحت خانه مانده هلاک شدند و بسیاری خانه ها منهدم شد مردم
از نی خانه ساخته بودند چنانچه در کوهستان خوقند چند خانه
وار مردم بزیر زمین رفتند و زمین چنان کفیده بود که در زیر
زمین غیر از بخار سیاه چیزی مرئی نمیشد و آبها مثل فواره برآمده
بزمینها جاری میشد مدت شش ماه بسیار روز در میان میلرزید
چون چندی برین بگذشت باز سودای هوای کاشغر بسر سیادت
پناه افتاد بچندین حیله نیرنگ از آنجا بیرون برآمده خود را
به اسپ های راه وار گرفته راه فرار اختیار نمودند در کمال
تعجیل در سه شب روز از تابعات خوقند خود را بیرون کشیدند
در موضع الای رسیدند و از آنجا کوچیده بقلعهٔ تاش قورغان
وارد گردیده کوس حکومت را نواخت این خبر در اطراف و جوانب
آن حدود شایع شد و بسیاری مردم قرغیز در پیش سیادت پناه
هجوم کردند در آنوقت عیسی دادخواه حاکم اندجان و خدایار
میرزا که از بزرگزاده های خوقند بود از محمد علی خان غازی
کنده بسیادت پناه پیوستند و سیادت پناه یکسال در آن حدود
استقامت نموده بعد از آن با لشکر انبوه متوجه کاشغر شد
در آن راه های باریک با چندین محنت و مشقت راه می پیمود
و بسیاری مردم قرغیز بجانب وطن خود مراجعت فرمودند عاقبت

سیادت پناهی مذکور با چند از ندیمان خود بعد از زحمت بسیار
بمزار فیض آثار قطب الاولیا غوث الاتقیا سلطان صادق
بوراخان که یکی از جملهٔ هفت سلطانند وارد گردیده وجد علی خود
ایشان آفاق خواجه که در انجا مدفونند و سیادت پناهی مذکور
از هرد و عزیز مدد و استعانت طلبیده بسر رشتهٔ کار خود شد
درانوقت آفتاب غروب نمود بیت

قرص خورشید در سیاهی شد   یونس اندر دهان ماهی شد

این خبر را مردم خطای شنیده قریب چهار هزار کس از کلباغ
بر آمده متوجه مزار شد چون در انجا رسیده بمجادله و مقاتله
مشغول شد و سیادت پناه نیز به انداختن تیر تفنگ پرداخت
دران وقت بسیار لشکریان سیادت پناه رو بفرار آوردند
با هفده کس جنگ میکرد درانوقت جهانگیر خواجه حسن خواجه نام
ندیم خود را بجانب قزیل سو فرستاد آن موضع در غایت کثرت
اهل اسلام و ایشانرا از آمدن سیادت پناه واقف گرداند درانهین
چین لشکر کفره غلبه کرده بیک حمله داخل بمزار شدند بیت

نشسته یکی عربده آشوب دگر خواست   نارفته یکی پشته بلای دگر آمد

و سیادت پناه مع عیسی دادخواه و یک ندیم دیگر رو بگریز نهادند
دیگر ایشان بدرجه شهادت رسیدند و لشکریان خطای دران
تاریک شب سیادت پناه را میجست سیادت پناه قدری راه قطع کرد
دید که از این مهلکه خلاص شدن از قوت و فعل بشر بیرون است
لاعلاج تن بقضا در داد بکوه ویرانه در آمده هر دو متکلم گشته
و آن ندیم سرگردان بآن جای بهیم میگشت دران زمان خضرت
آفریده کار خوابت بقدرت کامله خود جهانگیر خواجه که از حیات

خود

چنانکه گفته اند
نشسته یکی فتنه بلا و یکی عربده خیزست
نارفته یکی غصه بلای دگر آمد

خود صد بار دست شسته در زنده گی اختیار گور کرده بود
خواست که او را از خاک مذلت بر داشته چند وقت افسر ایالت او را به ثریا
بیت   بلطف خویش گشاد ما مفتح الابواب / دریکه بر رخ نجم فلک خوار زبست
مجمل سخن آنکه در آن حین که سیادت پناه رو بگریز نهاد و لشکریان
خطای سمرقند را متصرف شد قبل ازین دو روز نجم ثانی خبر آمدن خود را معلوم گردانیده پیام فرستاده بود از ایشان بمجرد
شنیدن نام جهانگیر خواجه از غازیان پر دل قریب شش هزار مبارز
جرار خنجر گذار در آن تنجری بآن موضع رسیدند دیدند که مردم
خطای در آنجا مسلط شده است از سیادت پناه آثاری نیست
لاعلاج دست بشمشیر برده اهل کفره و مسلمان بهم در آمیختند
چنان جنگی شده بود که جوی از خون مسلمان بجانب جنت جاری
بود و جوی از خون ناپاک کفره بدوزخ جریان میکرد عاقبت
بعد از محاربهٔ بسیار نسیم ظفر از جانب اهل اسلام وزید و مشرکان
رو بفرار آوردند در آنوقت از چهار هزار لشکر خطایی نجات
نیافت هم بجهنم رفتند و لشکریان اسلام خاطر خود را از کار
کفره فارغ ساخته بسراغ سیادت پناه بودند که حسن خواجه
با دوازده هزار غازی مصلح از جانب قزیل سو رسیدند دیدند که
از سیادت پناه آثاری نه هم در غم قاب بفکر شدند دیوانه وار
بهر سو میدویدند در آنوقت آفتاب خاور از این نه سپهر زنگار
فرمان فرما گشت و عالم را بشعاع خود فرو گرفت اتفاقا آن
ندیم بیچاره در آن موضع حیران و سرگردان میگشت غازیان او را
بدست آوردند از سیادت پناه پرسیدند وآن بیچاره ایشانرا
نمیشناخت بلکه ایشانرا سپاهیان خطای گمان کرده منکر

پاینده

سیادت پناه بود بعد از ساعتی نیک ملاحظه نمود که ایشان غلام
و خدمتکار سیادت پناه میباشند از شادی بلا توقف نشانه
سیادت پناه را گفت ایشان بمجرد شنیدن سلامتی سیادت
پناه شکر کنان در غایت تعجیل بخدمت سیادت پناه شتافتند
از همه پیشتر چیتی کرده آن ندیم این خبر بهجت اثر را بسیادت پناه
رسانید چون سیادت پناه این پیام را شنید از شادی
به پیراهن نمیگنجید و شکر ایزد تبارک و تعالی بجا می آورد و غصه
کم شد خزان رنج بهار طرب رسید در انوقت بود که تمام لشکر
اسلام گریبان چاک گریه کنان بخدمت سیادت پناه در ان
کوهستان رسیده هم یکباره بپای سیادت پناه افتادند
گویا در ان روز حشر برپا شده که از نوحه و زاری غازیان
زلزله در زمین زمان افتاده بود بعد از ان سیادت پناه را
بچندین عزت حرمت به اسب بادپیمای خوش رفتار سوار کرده
با تجمل تمام رو بمقصد آوردند چون این خبر را اهالی ولایت کاشغر
شنیده کلان خورد بزرگ متوجه سیادت پناه شدند چون سیادت
پناه نزدیک ولایت رسید همه علما و امراء و فقرا سیادت پناه
را استقبال نموده بدست بوسی او مشرف میشدند در انوقت حاکم
کاشغر که مردم خطای از جانب خود نیابتا دولت خواه ساخته
در میان شهر بر سبیل حکومت گذاشته بود دید که کار از دست رفت
لاعلاج بخدمت سیادت پناه شتافت خواست که تقصیر خود
را عرضه نماید مردم اسلام هجوم کرده بامر سیادت پناه آنرا
در همانجا بقتل رسانیدند و سیادت پناه را با چندین شان
شوکت در ولایت کاشغر داخل شده بر سریر سلطنت نشست

نامیمن

بعد صلح نشست برادر میر سیادت پناهی
جهانگیر خواجه درولایت نشست

همین است کار سپهر سپنج گهی گور باید گهی تاج و گنج
القصه ازین تمام هفت شهر کاشغر فرمان روا گشت و این خبر
بهجت اثر بر تمام ربع مسکون شایع شد و نیز محمد علی خان
سید غازی شنیده عرق خجل در حرکت آمده پی در پی بخدمت سیادت
پناه بر سبیل آشنائی ایلچی فرستاد سیادت پناه نیز ایلچیان
سخندان فرستاده گفت ما غزای کلباغ را از برای او
گذاشتیم اگر باید باتفاق یکدیگر آن قلعه را از خداوند تعالی
طلب میکنیم چون ایلچیان به پیش محمد علی خان سید غازی آمدند
و خط خود را داده صورت واقعه را بیان فرمودند چون محمد علی
خان سید غازی نام غزا را شنید چون بید در لرزه آمده ندیمانیکه
احوال او را میدانستند گفتند ما شنیدیم که در میان قلعه
کلباغ چند خزینه از بابر میر بوده است اگر شما روید بسهل درجه
فتح میشود هم خزینه در تحت تصرف شما میدر آید چون محمد علی خان
سید غازی نام بابر را شنید چون میمون نامبارک در خنده
آمده بلا توقف با لشکر فرغانه متوجه آنصوب گشت در آنوقت برادر
محمد رحیم دیوانبیگی عبد الرحمن بیگ از اوراتپه سیصد کس
و از شهر سبز پسر محمد صادق دیوانبیگی الوغ بیگ بدو صد کس
رسیده ملحق شدند القصه محمد علی خان غازی بعد از قطع راه
در آنولایت وارد گردید اما از جانب سیادت پناه کسی باستقبال
نه آمد از این وجه وهم بر دل محمد علی خان غازی مستولی گشت
و چند ندیمان خود را بخدمت سیادت پناه میفرستاد سیادت
پناه استغنا ورزیده موافق طبع محمد علی خان سید غازی جواب
نمیگفت عاقبت محمد علی خان سید غازی دید که کار نمیشود لاعلاج

جناب سیادت پناه سلطان خان خواجه خواجه کلان را مع حق قلی
دادخواه و بهادر خواجه دستخانچی را پیش جهانگیر خواجه فرستاد
آمدن جناب سلطان خان را جهانگیر خواجه شنیده چند قدم پیش
آمده استقبال نمود و بجای خویش فرود آورد و بسیار محترم داشت
بحکم آنکه گفته اند مصراع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری
بعد از آن جناب سلطان خان را پیش محمد علی خان غازی تکلیف
کردند او جواب داد که یکبار از خاطر جناب شما برآمده او را
در بالای اسب ملاقات میکنم دوباره روی او را نخواهم دید
اگر بهمین شرط قبول فرمایید خوب و الا خود میدانید جناب سلطان خان
سخن او را قبول فرمودند فقیر از زبان جناب پدرم سلطان خان
بارها شنیده ام که میگفت در آن وقت حشمت و شوکت بارگاه
جهانگیر خواجه را چنان مشاهده نمودم که تمام حاکمان ماوراءالنهر
را جمع کنند یکی از خوشه چینان او باشد و چنان اموال دنیا در خزینه
او جمع شده بود که در خزینه هیچ پادشاهی موجود نبود و بسیار کس
به پیش من آمده عرضه نمودند که هر کدام مایان از برای نذر بخدمت
جهانگیر خواجه پنجاه یا صد کی آورده ایم یک هفته میشود که بمایان نوبت
نمیرسد و ما سرگردان میگردیم چه میشود که مهربانی نموده یکان
خدمتکار خود را فرمایند که نذر ما خود را بخدمت جهانگیر خواجه منظور
کرده دعا کنیم بحکم آنکه بیت
تا بود پروانه خورشید هر شب جمع آید شمع اقبالش چراغ افروز هر کاشانه باد
جناب سلطان خان میفرمایند چون این سخن از ایشان شنیدم
انگشت تحیر بدندان گزیدم بلا توقف کس همراه کرده همچنان گفته
او را کردم و دیگر نقل کردند که یکی ... با ارکان خشن را توقف

بخدمت

ذکر روانه شدن سیادت پناه بجنگ جهانگیر خواجه با محمد علی خان غازی

بخدمت جهانگیر خواجه آمده یکصندوق جواهر خود را نذر کرده
وسیادت پناه جمله بازرگان آن ولایت را جمع نموده بها جواهر
را پرسیدند همه عاجز آمدند بعد از گفت گوی بسیار بران قرار داده
عرضه نمودند که دوازده ساله بچه را راست گذارند و طلا ریختن
گیرند هر وقت آن بچه نماید بهای او شده باشد و دیگر نقل
کرد که یک بازرگان دختری از ولایت یارکند آمد ششصد غلام
زرخرید خود مکمل و مصلح را بخدمت جهانگیر خواجه نذر کرد اکنون
دولت سیادت پناه را از اینها قیاس باید نمود حاجت بیان نیست بیت

که بسی روزکار می باید   که چنین سلطنت بدست آید

القصه روز دیگر سیادت پناه امراء و لشکریان خود را چنان
آراداده بود که در میان غرق طلا و آهن گشته بود و یک لک کس
در آن لشکر جمع آمده بودند در عصر هیچ پادشاهی اینچنین جمع آمده
کسی ندیده بود و نشنیده بود و بچندین شان شوکت سوار نموده
متوجه لشکرگاه فرغانه شد چون نزدیک رسیدند چشم محمد علی خان
غازی و لشکریان او باین تجمل افتاد انگشت تحیر بدندان
گزیده در بحر حیرت فرو رفتند و چنان در دل محمد علی خان غازی
وهم افتاده بود که دل او با کشش مثل ناقوس میلرزید لاعلاج گردن
خار خار بجانب سیادت پناه متوجه شد هر دو لشکر نزدیک یکدیگر
آمده صف کشیدند و سیادت پناه مع جناب سلطان خان و محمد علی
خان مع حق قلی پیش آمده یکدیگر را در کنار گرفتند سیادت پناه
رو بمحمد علی خان غازی آورده گفت خوش آمدید فتح قلعه کلباغ
بشما تعلق دارد و سیادت پناه بجانب ولایت خود مراجعت فرمود
و محمد علی خان سید غازی رو بقلعه کلباغ آورده بمحاصره مشغول شد

مدت پنج روز لشکر فرغانه بفتح کلباغ در غایت سعی و کوشش
بجای آوردند نسیم ظفر از هیچ وجه نوزید و بسیار از اهل اسلام
بدرجهٔ شهادت رسیدند شبی از شب لشکر فرغانه خود بخود در روغ
گرفته آماده گریز شدند مضطر باشتاب که وقت کار در میکنند
و محمد علی خان غازی این حال را مشاهده نموده حیران
و سراسیمه شده بهر سو چشم او می تافت نمیدانست که بکدام تدبیر
از این مهلکه خلاص یابد بیچاره تدبیر را هم نمیدانست که در این
وقت کار فرماید مثل کالمرده می نشست عاقبت امراء دیدند که
کار از دست میرود لاعلاج او را به اسب سوار کرده در کمال تعجیل
راه خوقند را پیش گرفتند و بسیار امراء و بزرگ زاده‌ها خویشند
از وی کنده بسیادت پناه پیوستند و جهانگیر خواجه بهر کدام ایشان
موافق حال خود مهربانی نمود بیت

هر جا که رسم مهر و وفا بیشتر بود — جمعیت حضور صفا بیشتر بود

و محمد علی خان غازی بچندین محنت و مشقت بعد از طی مسافت
بولایت خوقند وارد گردید به بوزه خوردن مشغول شد چون — و کبوتر پراندن
جهانگیر خواجه بعد از مراجعت لشکر خوقند با لشکر انبوه کلباغ را
چون نگین انگشتر در میان گرفته بمحاصره و مقاتله مشغول گشت
مدت محاصره بطول انجامید جهانگیر خواجه بازگشت نموده بدولت
خانه خود نزول اجلال فرمود در آن وقت لشکر خطا دوازده هزار
کس در کلباغ بود از بابت خوراک بسیار به تنگ آمده بود شبی متفق
شده قلعه کلباغ را خالی گذاشته همه پیاده قرار بر فرار اختیار
نمودند و این خبر بسیادت پناه رسید بلا توقف سواری نموده
متوجه آن صوب گردید غازیان بر دل در غایت سرعت رسیده

بجنگ

بجنگ پیوستند بعد از ساعتی لشکر انبوه از اهل اسلام رسیده
دست بقتل اهل کفره گشادو کافران نیز اینحال را دیده یکدیگر
را بقتل میرسانید بعد از ساعتی از ... وازده هزار کس یک کس باقی
نماند و سیادت پناه با فتح نصرت بمقر خود نزول فرمود این
خبر را تمام ولایت هفت شهر شنیده اهل اسلام آنجا کفره آنجا را
بقتل میرسانیدند بیت

از روی جهل

از این نوید که مبارک کرنا کهان آمد بشارتی بدل مژده بجان آمد

از کلاه خرسندی

کل ولایت اسلام از غل غش اهل کفره پاک شد و جهانگیر خواجه
حکومت ولایت ختن را به پسر سیادت پناهی محمود خان توره خود که
جیش و بود نامزد فرمود و ولایت یارکند را به برادر خود محمد خان
انعام فرمود و امارت آق سو را به عمر علی خواجه و ولد خان خواجه
بزرک انعام فرمود علی هذا القیاس چون جهانگیر خواجه بر تمام
ولایت هفت شهر کاشغر فرمان روا گشت و خاطر خود را بتوار خود
از جانب خطا جمع ساخت ونداشت که حکما گفته اند بر عجز دشمن
رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید بیت
دشمن چو بینی ناتوان لاف از بروت خود مزن
مغز بیست در هر استخوان مردیست در هر پیرهن

وهم در آن وقت حوصله برادرم جهانگیر خواجه به پایان رسید
و دولت را غنیمت ندانست و بر امور ملک نپرداخت دوام
بام دمان دو صحبت داشتی بیت ابر را بین که چون همی نالد
هم دم آن همنشین ناهموار ونشاء او در آن وقت از حد
اعتدال گذشته بود دوام با پری چهره های کاشغر و اغاچه های
سیاه چشم عنبر موی و با ساقیان گل رخ می ناب میخورد و کار

ذکر مشغول شدن جهانگیر خواجه از ولایت کاشغر ... خطای ... سیادت پناهی ... شنیده ... اورده ... ب نشسته ...

لشکریان معطل ماند بهم در این کار سیادت پناه انگشت بدندان
گزیده در تعجب بود و چندی از خیرخواهان او مکرر عرضه نمودند
عمر به بیدولتی روزگار گذرانید حالا که حضرت کارساز بنده
نواز دولتی عطا فرموده است که در هیچ پادشاهی نیست می باید که
قدر این دولت ادا نمایید تا که پشیمانی نیارد بیت

دریاب کنون که دولتت هست بدست — کین دولت تو میرود دست بدست

از آنجا که قابلیت ذاتی نبود هر چند دولتخواهان از این قبیل
سخنهای حکمت آمیز چندین دلیل عرض کردند مفید نه افتاد
تا رفت برادرم بکار نا مناسب مبالغه نمود و این خبر بر تمام ولایت
خطا و ختن منتشر شد و سرداران اهل کفره نیز از این حال وقوف
یافته دانستند که لباس حکومت در بر آن سیادت پناه راست نمی
آید با لشکر انبوه براه غیر متعارف متوجه مقصد شدند در غایت
تعجیل طی مسافت نموده قریب بسه روزه راه بولایت کاشغر رسیدند
و این خبر را جهانگیر خواجه شنید در گرداب غم غوطه زدن گرفت
بلا توقف برادر جناب سلطان خلیل توره خان را و پسر بیگم ادبجی
خدایار بیه را امیر لشکر ساخته با لشکر انبوه بجنگ کفره فرستاد
چون ایشان از سیادت پناهی رخصت اجازت یافته در غایت
سرعت یک منزل راه پیش رفتند از آنجانب لشکر کفره رسید در آن
موضع لشکر کفر و اسلام ملاقی شده بهم در آمیختند چنان جنگی
شد که خاک رزمگاه از خون کفر و اسلام گلنار گشت عاقبت نسیم
ظفر از جانب اهل کفره وزید و لشکر اسلام روی گردان شده جنگ با
کرده می آمدند و لشکر کفره آتشی بود که در نیستان افتاده بود
تر و خشک را برابر میسوخت و قدم پیش می نهاد و بهمین نسق محاربه نموده

در ولایت

در ولایت کاشغر وارد گردید و مسلمانان را بدرجهٔ شهادت
میرسانید و بسیاری ایشان راه فرار اختیار نمودند از انجمله
سیادت پناه برادر محمود خان توره خان و پسر محمود خان
توره خواجه و پسر جناب سلطان خان موسی خان ایشانرا دستگیر
نموده بجانب چین فرستاد و حکومت کاشغر باز بکفار خطای
قرار یافت در آنشب در عین گیر و دار جهانگیر خواجه با تنی چند دل
از ملک و مال برکنده سنه ۱۲۴۱ در غرهٔ شهر رجب المرجب بود که راه گریز
اختیار نمود بچندین محنت و مشقت خود را به ییلاق الای گرفت
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست بیت کلاهداری و آیین سروری داند
در انوقت از خاقان چین بسرداران خود خط رسید که سعی بلیغ نمایند
و کار کنند که جهانگیر خواجه بدست آید این پیام را شنیده سرداران
در تدبیر سیادت پناه را بدست آوردن شده و چندی را از مسلمانان که
از بهر دنیا دین خود را بیک جو میفروختند بخطایان همدستان شده
ضمناً بسیادت پناه خط نوشته وعده دادند که اگر سیادت پناه
بار دیگر باین حدود قدم رنجه فرمایند حکومت کاشغر را مکرر بجناب
سیادت پناهی تفویض میفرمایند چون این خبر بسمع جهانگیر خواجه
رسید آن برادر خون گرفته بلا توقف با تنی چند متوجه مقصد شد
چون نزدیک ولایت کاشغر رسید در میان کوهستان لشکریان خطای
کمین کرده بودند راه سیادت پناه را گرفتند جهانگیر خواجه انحال چون
را مشاهده نموده دانست که فلک چه منصوبه انگیخت چار ناچار راه
فرار اختیار نموده کوهی بود در غایت رفعت در انجا صعود کرد
و لشکریان خطای گرد آن کوه را مرکز وار درمیان گرفته متوجه بالا
شدند سیادت پناه دید که کار از دست رفته بست گردن خار خار از آن

کوه نزول نمود و لشکریان کفره سیادت پناه را دستگیر نموده بولایت کاشغر داخل شدند چون اهل اسلام آنحال را مشاهده نمودند هم درگریه و زاری افتادند و سیادت پناه را به عرابه خطا انداخته به پیش خاقان بخان بالغ فرستادند بیت

طواغ عمر عزیز ازین بیشتر نبود

پیش ازین بود اکنون چند روز بود

مدت حکومتش نه ماه بود و مدت عمرش درانوقت دو کم چهل سال رسیده بود و امراء و بزرگ زاده های خوقند که از محمد علی خان غازی گنده بسیادت پناه پیوسته بودند درین مقدمه بسیار ایشان فرار نموده بخوقند آمدند این خبر را محمد علی خان غازی شنیده ایشان را از پیش خود طلبیده بسیار سیادت پناهان را از پیش بروت شانزاده تر شانیده و چند را حبس فرموده امر نمود که بجای نان گنجاله دهند و دو خاندان بزرگ را کار ساخته که در رقیه کتابت آورده مجال آن بیت

بد میکنی و نیکی طمع میداری

جز بد نبود جزای بد کرداری

ذکر آشتی کردن محمد علی خان با امیر حیدر پادشاه

دران آوان بود که میانه امیر حیدر پادشاه و محمد علی خان غازی آشنائی پذیرفته ایلچیان دائما رفت آمد میکردند و امیر حیدر پادشاه عصمت الله بی را با هدیه های خوب معه کمر مرصع به پیش محمد علی خان فرستاده و او جناب سلطان خان را معه تحفه های عظیم بدادخواه فرستاد درانوقت امیر حیدر پادشاه در بالای خطای قپچاق بمحاصره اشتغال داشت ایشان آمده درمیان امیر حیدر پادشاه و مردم خطای قپچاق مصلح شدند و امیر حیدر پادشاه سخن سیادت پناه را قبول نموده از سر گناه مردم خطای قپچاق درگذشت و اصلاح پذیرفت بجانب بخارا مراجعت فرمود و جناب سلطان خان براه قراتکین بخوقند تشریف بردند دران حین بود که درمیان محمد رحیم دیوان بیگی و محمد علی خان غازی

درغایت

درغایت آشنائی ورفت آمد بود وارباب دنیا معمور ساخته بود
همان دفعه اسب جبه وقی کندل معه لباسهای مروارید دوزی
وهمان کمر مرصع که امیر حیدر پادشاه فرستاده بود اورا باهمراهی
سید قل دیوان بیکی به پیش محمد رحیم دیوان بیکی فرستاد درانوقت
بود که حق تعالی پسر خودرا بر سبیل دامادی با تجمل بسیار بولایت
اوراتیپه فرستاد چون درانولایت رسیدند امارت پناهی محمد رحیم دیوان
بیکی ایشانرا باین شان شوکت دید عرق غضب درحرکت آمده همه
ایشانرا درقید کشید ومال ایشانرا ضبط نمود واین خبررا محمد علی
خان غازی با لشکر فرغانه متوجه مقصد شد بعد از سه
منزل بولایت جند رسیده ازانجا سواری نمود بعد از یک منزل در ولایت
اوراتیپه وارد گردید بمحاصره ومقاتله مشغول شد ونیز محمد رحیم دیوان
بیکی شرایط قلعه داری را بجای آورده باندختن تیر تفنگ پرداخته
ومدت محاصره بطول انجامید ومحمد علی خان غازی دید که کار
پیش نمیرود از لشکرکشیدنهای بمورد خود بهزار اسباب پشیمان گشته
ازانجا کوچیده دو فرسخ راه در موضع برای نزول نموده امراء
التجا نمودند بسه روز درانجا سکونت اختیار نمود وآن موضع
را قلعه ساخته کدای بای داد خواه ولد داول پروانچی را با هزار
مرد جرار گذاشته خود متوجه خوقند شد بعد از پنج منزل بمقصد رسید
بدایره نواختن مشغول گشته درانوقت بود خبر آمد که امیر عمرخان
برادر خود امیر نصرالله فرار نموده براه کوهستان بمرغیلان
آمده است باستقبال کس فرمود چون امیر عمر خان نزدیک آمد
و جناب سیادت پناهی ایشان توره خواجه وایشان سلطان خان
و عزیزان رفته بمحمد علی خان غازی التجا نمودند عمرخان پادشاه

[illegible]

بخارا بست می باید که از برای استقبال برادر خود سلطان محمود خان را
فرماید محمد علی خان [...] سخن ایشان را بکره قبول نموده رخصت
اجازت داد چون نور چشمی از برادر نایاک (؟) خود رخصت شد با تجمل بسیار
امیر عمر خان را استقبال نموده با آبروی تمام به پیش محمد علی خان
غازی آورد آنکه محبت بوزه بتکلف کنار گرفت بجای مناسب
تعیین نمود بعد از چند روز همشیره برادرم ابجاق دیوان بیگی که

امیر عمر خانی

عمک بچه امیر عمر خان است در عقد خود در آورد چند وقت از کلفت و رنج
ایام بر آسود چون چندی بر این بگذشت اجل گریبان گیر آن پاد
نادیده جهان شده بچندین درد حسرت از دنیای پر ملال دم در کشید
و نعش او را در بخارا فرستادند هر چند این سخن را در مقام خود
در سلک تحریر کشیده بودیم با وجود همان چیزی که در عصر محمد علی
خان غازی در وقوع آمده است قصیر گردانیده بیان میکنیم انشاء
الله تعالی گستاخی را امید عفو است نکته سنجان بلاغت را پوشیده

ذکر احوال سیاحی فقیر بمصوب مکه معظمه و مدینه منوره و مشاهده نمودن بعضی عجایب و غرایب دنیا را در آن راه بیابان

نماند که این فقیر بی سر و پا هفت سال در عالم سیاحی اقلیم‌ها را سیر نمودم
و عجایب و غرایب عالم را مشاهده نمودم خواستم که او را در سلک تحریر آرم
چون مشاهده نمودم سخن بسیار طول می یابد و سبب ملال خاطر میگردد
و نخواستم که این کتابت از سرگذشت خود خالی ماند لاعلاج از هزار یکی
در کمال قصیر بیان میکنم در بالا مذکور شد که فقیر از شر محمد علی خان غازی
بچندین محنت و مشقت خلاص شده در ولایت شمی (؟) رسیده چند روز سکونت
اختیار کردم بیت

سعدیا حب وطن گرچه حدیث است صحیح لیک نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

القصه فقیر آن ولایت را مشاهده نمودم انگشت حیرت بدندان گزیده
در بحر تفکر فرو رفتم چون که آن ولایت در غایت خوبی و زیبایی بود

و دریای

و دریای عظیم از جانب چین می آید و از پیش آن شهر میگذرد و مردم
بکشتی ها عبور میکنند منتهای این رود به بحر خزر میریزد خانهای
آن ولایت را از چوب ساخته اند در کمال صفای و از آینه های بزرگ
بجای در نصب کرده براه علم دریچه ها گشاده اند و طرح ولایت
را هشت در هشت بنا فرموده اند در شاه راه او در هیچ جا کجی
ندارد و اگر داشته باشد از پادشاهی کس آمده آنجا را خراب میسازد
و صاحب خانه را تادیب میکند بنا بر انست که اگر کسی در ممالک اوروسیه
صد شهر بزرگی را سیر کند یکجا خانهٔ ویرانه و کوچهٔ کج بنظر نمی آید
در انولایت از هر شهر مردم مجتمع شده اند جهت بازرگانی الحق
بسیار ولایت سوداخانه و در کمال ارزانی و اما از بابت فواکه
و اشجار چنان خالی بود که یک شلغم از بیضهٔ عنقا بقدر تر و یک سایهٔ
بید از سایهٔ طوبی نایاب تر و هوای آن ولایت چنان سرما بود که
آب یخ بسته گزمیرسید برودت هوا را ازین قیاس باید نمود و از
ما وراء النهر از شهرهای بزرگ مردمان اشراف جهت تجارت بآن
ولایت رفته از مردم قزاق خانه وار شده بسکونت اختیار کرده اند
ازان مردم فرزندها در وجود آمده است ایشان از جملهٔ قزاق می مند
در کمال بی باکی از خصلت ایشان خداوند تعالی خنده را در طبیعت ایشان
چنان مستولی گردانده است که غیر از خنده کردن چیزی را نمیدانند و مخصوص
آنجماعت است و این فعل را فقیر در هیچ اقلیم و در هیچ جنس انسان
مشاهده نکردم مگر میر بچه های شهر سبز که بخوی آنها ولایت بمشام
می آید بحکم آنکه مصرع خنده دارد هر کسی او را غرور زیب سرش
زبدهٔ کلام آنکه اومیسک نام شهریست در کمال بزرگی و آبادی
از شمی چهار روزه راه دور است و شهرهای آنجانب هم بحکم آن

ولایت تابع اند به کوبرناتور اشتهار دارد و رفتن فقیر را شنیده
غایبانه طرح آشنایی درمیان انداخت و سرگذشت فقیر را
نوشته برای تخت بخدمت پادشاه اوروس فرستاد و بعد از
چندین وقت بر سبیل سیر گشت در ولایت شمی وارد گردید روز
دیگر فقیر به اوتاق خود بچندین غم غصه می نشستم بیک ناگاه
جوان آفتاب روی در غایت حسن و جمال و لباس طلادوزی
در بر و زنجیرهای باریک طلا بر سینه آویزان در کمال زیبش و طور
های طلا بر سینه او دوخته در غایت نمود و شمشیر طلا در میان
بورک خود را بدست گرفته بسر عریان از در درآمد و دست فقیر را
بوسید بزبان اوروسی چیزی گفت راست ایستاد و اوروس
دیگر زبان دان در پیش او حاضر بود در حال سخن او را ترجمه کرد
گفت کوبرناتور محرم خاص خود را بخدمت شما فرستاده بدست
پیام میرساند که خوش آمده اند فقیر محو تماشای آن پری پیکر شده
بودم نمیدانستم که چه جواب دهم بعد از ساعتی گفتم بنشین آن
نصارا بچندین آداب تعظیم کرد و در پیشم نشست و صحبت ما بواسطه
ترجمه زبان گرم شد در آنوقت آن صنم چون سرو آزاد از جا خود برخاست
قدش را سرو گفتم ای صنم از ادب حیا از جا بیت زخلق ز ماه گفتم مهر منی از آسمان آمده
واز زبان کوبرناتور گفت فردا خدمت شما بخانه ما تشریف میفرمایید
یا ما بخدمت شما آییم باین نوع اداهای معشوقانه کار فرمود از
زبان کوبرناتور بقصار و تکلیف نمود فقیر انگشت قبول بدیده
نهاده روز دیگر را وعده کردم همان شب بچندین مشقت روز کردم
منتظر راه او بودم که ناگاه آن پری پیکر بچهار غلام بچه ماه رو
عنبر موی با لباسهای زرین و ... در عرابه نشسته که همه او را

ذکر صحبت داشتن فقیر به کبورناتور یعنی وزیر پادشاه اوروس

سبزه خط بگرد عارضش نودمیده هم

[illegible]

به تنگ

به تنگه طلا گرفته شعاع او عالم را روشن ساخته وهشت اسب
کوه پیکر با موی نورد هم بیک رنگ بسته بچندین تجمل رسید فقیر
آن گل بی‌رهن را دیده سینه وار از جای خود برجستم باتفاق او در
عرابه نشسته متوجه قصر کوبرناتور شدیم چون نزدیک رسیدم دیدم
میدانی در غایت وسعت و دور او هم قطرهای عالی و چهار عمارت
خانهٔ بزرگ در غایت رفعت و در کمال زینت و ناقوسهای بزرگ و کوچک
با او آویخته و چهار هزار سلات مع تفنگ ایستاده و همراه آن سپاه
اسبکی ایستاده بود که هر صد سپ بیک رنگ و چندین محرمان صف
زده خود کوبرناتور با هژده سردار خود که هر کدام او ملک و لات
حاکم بود در ایوان بسیار بزرگ ایستاده بود و مسلمان و کافر
قریب بکیت هزار کس مجتمع بودند چون فقیر آنجا رسیدم کوبرناتور
سر خود را عریان کرده تنها از زینهٔ ایوان فرود آمده از دست فقیر
گرفت باز همراه خود از زینه برآمده در غایت لطف و شفقت
احوال پرسید و گفت جناب شما در بالای قصر ما برآمده تماشا کنید
ما سپاه خود را تعلیم دهیم فقیر با دو خدمتکار خود مع حرمهای
کوبرناتور در بالای قطر او برآمده نظاره میکردیم هم مردم دیگر از آن
نظاره گاه حاضر بودند آشنایی کوبرناتور را بفقیر باین نوع دیده
هم انگشت تحیر بدندان گزیدند چون کوبرنات سلات پیاده خود
را چندین قسم تعلیم میداد عقل از کار ایشان در میماند بعد از وی
بسپاه اسبکی آورد ایشان نیز بچندین الوان تعلیم داد اتفاقا
همان روز بیرم ایشان بود راهبان در های صومعه را گشاده
و ناقوسهای بزرگ را در صدا آورده هم خورد و بزرگ و زن
و مرد منتظر کوبرنات بودند در آن حین همان جوانی برنا از پیش

[illegible]

کوبرناتور در غایت تعجیل به پیش فقیر آمد و گفت کوبرناتور میفرماید که
امروز عید بزرگ ما بت بدیر خود در آمده دو ساعت نجومی تاخیر
میکنیم و نماز میخوانیم بعد بخدمتشان میرویم در قوش خود
نروند او ما را بخدمت شما فرستادند که خفه نشوند تو به پیش ما
باش تا وقتیکه ما از بت پرستی خود فارغ شویم آن پری پیکر پیام
کوبرناتور بفقیر رسانید اما در کمال اضطراب میگفت افسوس که امروز
از نماز بزرگ ماندم رسم ایشان این بود که اهل اسلام را به بتخانه
خود راه نمیدادند فقیر از این بی خبر از بی طاقتی آن پری رو فقیر را
رحم آمد گفتم ما هم همراه تو به بتخانه از بهر تماشا میرویم چون این
سخن از فقیر شنید در کمال خرسندی در غایت خوشی مثل سپند واز جا
برخواست بخدمت کوبرناتور دوید و بر گوشش این سخن را گفت
کوبرناتور بسیار خندید متوجه قصر شد به پیش فقیر آمد گفت از عجب
شما را دوست میدارم بدیر خود میبرم نباشد رسم ورود ما نیست که
اهل اسلام را بصومعه خود بریم گفت تنها فقیر را از دستم گرفت متوجه
صومعه شدیم هم زن و مرد دیگر نظاره میکردند انگشت حیرت بدندان
گزیده میگفتند وزیر پادشاه اورنگ این شخص را باین درجه
گرامی میدارد نمیدانستند که رسم و قاعده ایشان این بود که بزرگ
زاده از ولایتی در مملکت ایشان غریب افتد جمله با ایشان واجب میبوده
القصه چون بصومعه رسیدیم و داخل آن دیر بزرگ شدیم دیدم در کمال
وسعت و رفعت و بسیار زینت داده اند و صورت بسیار از طلا ساخته اند
خصوص صورت حضرت عیسی علیه السلام و حضرت مریم را و چهار فرشته
مقرب را چنان از طلا و جواهر نمود که در غایت شباهت انسان تصویر
کشیده اند که گویا بفهم کس سخن میکرده باشد و چندین راهبان لباسهای

فاخر

فاخره از هر گونه در بر کرده چیزها بزبان خود میخوانند و زنها و دختران
امراء آن ولایت بیکجانب صف زده اند و امراء و سرکرده ها
بیکجانب صف زده اند صد بچه دوازده ساله بزبان خود با آواز خوش
بیک مقام چنان انجیل میخوانند که سنگ آب میشد گاه گاهی هم ایشان
سر بسجده میمانند بدست خود اشارتها میکنند درانوقت بفقیر چنان
خنده غلبه کرده بود که بهیچ تدبیر خود را نگاه داشته نمیتوانستم
اتفاقا آن پیر دیگر در پیش فقیر حاضر بود دست فقیر را گرفت محکم زیر
کرد بگوشم چشم اشارت کرد که جای خنده نیست فقیر خود را بتکلف
نگاه داشتم بعد از فراغ بت پرستی هم بخانهٔ خود مراجعت نمودند
فقیر نیز باتفاق کوبرناتور بقصر او رفتم از هر گونه اطعمه و اشربه
در پیش فقیر کشید فقیر از ترس چیزی تناول نمیکردم بعد از فراغ مجلس
بفقیر یک ساعت نام فرنگی و یک دوربین فرنگی انعام فرمود رخصت
داد باز باتفاق همان سمین بو بقوش خود باز گشتیم روز دیگر از کمال
مروت و شفقت با وجود کلانی بمجلس فقیر آمد مصراع
جز خجالت چه کشد مرد فقیر از مهمان ساعتی طرح مجلس انداخته باز
بقصر خود مراجعت فرمود خلص کلام اینکه هفت روز در انجا بودم
هر روز بهمدیگر صحبت میکردیم روزی در عین محاوره بسیار التجا کرد
بفقیر گفت که از پادشاه ما بمن خط آمده است که اگر حکیم خان آرزوی
دیدن ما را و این ولایت ها را کنند در کمال عزت و حرمت فرستانم بانجانب
اگر شما قبول فرمائید پادشاه درباره شما بسیار مهربانیها دارد
فقیر بدل گفتم از خویش جگر مسلمانی چه دیده که از کافران بیگانه بینم
چرا که درانوقت که محمد علی خان عنایتها کافر شده بود در جواب
کوبرناتور گفتم من از ملک و مال و از خویش تبار آواره شده چندی

محنت و مشقت باین دیار رسیده ام نیت دارم که تا زیارت بیت الله
را نکنم آرزوی هیچ کار غیر ازین نکنم بیت
چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید — روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ
و کوبرناتور بسیار مبالغه نمود که هزار بیت غزل پیش حبه جیبم نیست
لا علاج از فقیر دست شست روز دیگر بمقر خود مراجعت فرمود در آن
وقت در بساط فقیر چیزی نبود الا یک جبه و یک کندل و یک فوطه
هر دو را به چهار صد طلا فروختم یک بازرگانی پنج صد طلا قرض وعده داد که
در بازار اریپت رفته ادا نماید بیت رزق اگر چند بی گمان برسد
شرط عقل است جستن از درها — فقیر چار ناچار مرتکب سفر اریپت
شدم در آن وقت سرما در غایت شدت داشت الا باده عرابه بهر کدام
او و دو بازرگان بچهار نشسته متوجه آن صوب شدیم در هر عرابه شش
اسب می بستند و در هر سه فرسخ اسب کرایه را تازه میکردیم شب
روز در هیچ جا یک ساعت آرام نگرفته راه می پیمودیم بسیار میشد که
در یک شب روز پنجاه فرسخ زمین طی میکردیم چون در ولایت اورینبکه
رسیدیم آن ولایتی بود در غایت بزرگی و آبادی قریب چهل هزار
خانه دار بود همه کافرستان الا یک خانه مسلمانی که از جهت سودا
در آنجا سکونت اختیار نموده بود فقیر آنجا فرود آمدم از قضا آن
مسلمان هم در آنجا نبود بهر سودا اجبار رفته بود خلاصه کلام آنکه قبل
از ما پنج روز پیش کوبرناتور معه همان گل اندام بخدمت پادشاه رفته
بود و اعاظم امراء او فقیر را میدانستند و زن او فقیر را از شوهر خود
شنیده بود بمجرد آمدن فقیر را شنیده مجرمی در کمال تعجیل آمده گفت
خدمت شما را زن کوبرناتور طلب میکند فقیر با یک خدمتگار خود متوجه
قصر کوبرناتور شدیم چون در بارگاه رسیدیم دیدم چنان عمارت بزرگ

ساخته

ساخته بیت عقل در حیرت بماند بعد از چندین در بند فقیر را بدیوان
خانه بردند دیدم همه امراء صف زده و درمیان خانه بکرسی طلا
زن کوپرناتور نشسته در غایت حسن و جمال گویا ماه شب چهارده
بود آفتاب بس لمعهٔ رخسارش شب تیره را رخشان تر از روز روشن
ساختی و چراغ جهان افروز آفتاب که قندیل طاق سپهر با پرتو
شمع روی دل آرای او تاب بنیاوردی بحکم آنکه بیت

ماه نیکوست ولی روی تو زیباتر ازوست
سرو دلجوست ولی قد تو بالاتر ازوست

درمیان جواهر غوطه خورده است و بمحوطه‌های کشمیر انداخته در بر
کرده است و بسر عریان یکشانه الماس نشان بر موی زده بچندین
استغنا با امرا سخن میکرد چون فقیر را دید از جا برخواست چند
قدم پیش آمد از پیشانیم بوسید و از دستم گرفت به پیش خود برده
بکرسی زرین نشانید در آنوقت لرزه براندامم افتاده بود که
این چه حرکت بیجا بود که درمیان امراء از زن کوپرناتور سر برزد
و از رسم و دأب ایشان فقیر غافل بودم القصه در کمال و شفقت احوال
پرسید و مکرم داشت چه نوعیکه شوهر او کوپرناتور تکلیف پیش پادشاه
کرده بود او نیز همان سخن را گفت فقیر باز همان جواب اول را گفتم بیت

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد

و خط طلب ننمودم چرا که حاکم شما بفقیر خط نداد با این ولایت حواله کرده
بود و آن پری چهره گفت ما بی امر کوپرناتور بخدمت شما خط داده نمیتوانیم
از بس که رسم و دأب ایشان این است که اگر شوهر شان نباشد امور ملک
را آن میپرسد چون این سخن از آن ماه رو شنیدم گریه بفقیر مستولی
بچندین غم و درد بیهوش خود باز گشتم چرا که اگر رخصت پادشاه عاید شود
بشش ماه می باید که جواب آید بنابر آن فقیر در بحر تفکر فرو ماندم

شجاع سلطان بیاده خانه را فرد گرفته بود

خال در چشم ترم شکستی

باز کسانی که رفیق بودند این سخن را شنیده فقیر را در آن کلبه زرستانه
یکه و تنها گذاشته متوجه مقصد شدند فقیر با دو خدمتگار خود بر در

در میان گبران حیران و سرگردان ماندم بیت

نه از رفیق وفا و نه از حیات امید   نه از سپهر بشارت نه از زمانه نوید

شب چهارم نیم از شب گذشته بود تنها بگوشه خود چندین غم درد نشسته
بودم دو جوان زیبا رو و دو کنیز عنبر مو از در در آمدند بعد از ادای
سلام گردید در غایت آداب ایستادند فقیر اشارت کردم نشستند گفت
ملکه خدمت شما را طلب میکنند فقیر چون این سخن از ایشان شنیدم در
گرداب فکر فرو رفتم بعد از اندیشه بسیار چار ناچار با یک خدمتگار
خود متوجه قصر گوهر ناتور شدم از چندین در بند گذشته به نشیمن گاه او
رسیدم دیدم خانه در کمال بزرگی همه را با آب طلا زر افشان ساخته اند
و آینه های فرنگی در سقف های او مندرج کرده اند و چندین شمع کافوری
و مومی روشن کرده اند و شعاع خانه عالم را فرو گرفته است و کنیزان
ماه رو از دو جانب و صف زده اند و آن سر خیل گلرخان با چندین ندیم
خود در میان خانه در بالای کرسی زرین نشسته می ناب میخورد و چند
مطربان ساز مینواختند بزبان اوروسی چون چشم ملکه بفقیر افتاد   چیزی سرود خواندند
سینه وار از جای خود برخواسته استقبال نمود از دست فقیر گرفته باز از پیش
خود جا داد و بسیار سخنهای مشفقانه میگفت و از می ناب تکلیف نمود

گفتم بیت

دانم که مرا قوت می خوردن نیست   باری بتماشای شما می آیم

سخن فقیر در معرض قبول افتاد بحالم گذاشت اما مجلس ما بسیار در
گرفته بود و از هر جانب سخنها میکردم و دل او را شاد میساختم بامید
اینکه نوعی کرده خطر را بدست آرم از بسکه در آن وقت بزبان اوروسی

مهارت

مهارتی پیدا کرده بودم بالاخیر روی بفقیر آورد و گفت حکیم خان
را است بگوی در نزد تو زن چند ساله مرغوب است گفتم زن جوان
و نو رسیده باشد که نفس مجامع از طراوت عارض برد و امباشرت
با ایشان ضعف و سستی آرد قطعه

آنکه زنی را که پشت شد چو کمان | نفسش راست همچو تیر شود
صحبت دختری که جان بخشد | زهر قاتل شود چو پیر شود

و زنان از ده سالگی تا بیست سالگی موضع امنند و محل امید و از
بیست تا سی آرام دل طالبانند و لذت جان راغبان و از سی تا چهل
خداوند مال و فرزند و ارباب همت بلند و از چهل تا پنجاه در بند نام
و ناموس و بر حضور زرق و سالوس و اما از پنجاه بلای سیاه اند
و آفت مال و جاه و گلشن خزان دیده و عمارت باران رسیده و چشمه
انباشته و زمین ناکاشته و اژدهای بی گنج و معدن محنت و رنج قطعه

زن چو از پنجه قدم آنسو نهد | مرد همان به که بیک سو جهد
زانکه چو از پنجه به پنجه بجست | عاقبت الامر در افتد بشست

فقیر بزبان اوروسی ترجمه کرده گفتم ای ملکه این سخن را از خود نمیگویم
تمام حکما اتفاق کرده در کتابهای خود نوشته اند ملکه از فقیر چون این
سخن را شنید چنان خنده بروی غلبه کرده بود که خود را بتکلف نگاه
میداشت بعد گفت هر چه گفتی راست میگوی از جهت وقت خوشی خود گفت
چه مطلب داری گفتم پاشش پورتی فقیر را کرم فرما یعنی خط مارا بده باز
استغنا نمود بعد از ساعتی دیدم که مستی آن گل پیرهن بدرجه کمال
رسیده است باز سخن را اعاده کرده بسیار التجا کردم و خط را طلب
نمودم این دفعه لاعلاج از روی مستی در حال خط فقیر را مهر کرده بدستم
داد و رخصت اجازت فرمود سحرگاه بهوش خود آمده بلا توقف لشکر

کنان در عرابه نشسته رو بکافرستان آوردیم در غایت خرسندی
و در کمال سرعت راه می پیمودیم هوا چنان سرما بود که پرنده ها از
طیران باز میماند عرابه ها مثل صندوقی میباشد در میان او و چند
پوستین خود را پیچیده خوابیده بودیم وقت گرمایه سر خود را
بیرون داشتیم دیگر نمیدانستیم که ما بکجا میرویم گاه گاه از برای نقض وضو
لاعلاج از عرابه فرود می آمدیم و کبران دیده تمسخر میکردند و میخواستیم که
با آتش ایشان گرم شده جای سوم مارا در میان خوکان جای میدادند
چرا که خوک ایشان مثل سگ خانگی میباشد در آنوقت آرزو میکردیم که
یکبار مسلمان را ببینیم دیگر هیچ آرزو در خاطر نمیماند باین دشواری
راه قطع میکردیم بعد از پانزده روز در ولایت اربیت رسیدیم از ولایت
شمی تا اینجا براه کاروان دو ماهه راه بود که ما به هفده روز آمدیم
دیدیم شهریست بسیار عظمت و بسیار آباد و از هر اقلیم تجار موجود
خصوصا مردم ماوراء النهر را دیدیم از شادی در پیراهن نمیگنجیدیم بعد از
جستجوی بسیار رفیقان خود را یافتیم در قصر عالی فرود آمدیم همه
شب شکر کنان از رنج راه برآسودیم روز دیگر تفرج کنان بیرون
خرامیدیم دیدیم شهر در کمال نزاکت و زیبایی و عمارتهای عالی برپا
ساخته اند و در میان شهر بازار ساخته اند در کمال خوبی و رسته های
عالی از دو جانب رسته دوکانهای مرتفع ساخته اند در هر دوکان از

هر جنس متاع کرده زینت

بهر سو دوکانی شد آراسته　　مهیا در او هر چه دل خواسته

در هیچ اقلیم نظیر و مثلی نداشت در ولایت اوروس بر دو جا سالی
یکبار بازار میباشد یکی اربیت و یکی مکریا و از هفت اقلیم بازرگانان
از بهر سوداگری جمع میشوند تا یکماه بنابران در آن بازار چنان عالم جمع

میشود که

میشود که در هیچ اقلیم موجود نمیباشد چنانچه فقیر در آن بازار فرنگی
بچه‌ها را مشاهده نمودم در کمال لطافت و از هر جنس متاع میفروختند تعیین
فقیر این است که تمام مال ماوراء النهر را جمع کنند بیک دکان او برابر
نخواهد گردید زبدهٔ کلام اینکه آن ولایت در کمال برودت هوا برف چنانچه
بسیار می بارید که براه‌ها اسب گشتن متعسر بود بنا بر آن بجای اسبها
سگ بسته بار میکشانند شب در غایت درازی و روز در کمال کوتاهی
چنانچه در شهر بلغار که حالا خراب است و شهر قزان آباد در هوای
تابستان دو کم پنجاه روز نماز خفتن نمیخوانند از کوتاهی شب
و شفق فرو نمیرود که آفتاب طلوع میکند این چنین است بالعکس
اوست از آنجا ظلمات یک هفته راه است روغن و ریسمانیکه از
تمام ترکستان بازرگانان میبرند در آنجا بکار میرود القصه فقیر از
آن تجار مذکور به پانصد طلا متاع بها کرده گرفته اختیار بازرگانی
کردم بعد از هفده روز از آن ولایت برآمده در کمال تعجیل به جهاز
سوار شده بچهار روز بولایت توبسکه رسیدیم و آن شهر بسیار
ولایت آراسته و پیراسته بود چند روز در آنجا ساکن شدم بعد
از فروختن متاع خود باز مکرر بجهاز نشسته متوجه بولایت
اورونبرغ شدیم بعد از قطع مراحل بآن بلده رسیدیم شهری
دیدم در غایت معموری و آبادی و در کمال بزرگی و زیبائی زمین
او در کمال بلندی و دریای بزرگ از تحت آن شهر عبور میکند یک
سمت شهر دریاست دریا در غایت بزرگی بی کشتی گذشتن ممتنع
و آن شهر نیز خیمه‌گاه کوبرناتور بود در آنجا از بازرگانان ماوراء
النهر بسیار کس سکونت اختیار کرده اند فقیر را بجای عالی فرود آوردند
از جهت خوبی شهر فقیر نیز چند روز سکونت اختیار نمودم رفتن

روغن [illegible] آوردن [illegible] سود از [illegible]
روز بکار [illegible]

فقیر را کوپرناتور آن ولایت شنیده و محرم خود را فرستاده
تکلیف قصر خود کرد فقیر گفتم من مردی هستم از وطن آواره
و سیلی ایام خورده و زخم چوگان فلک خورده گشته و از ستاره
منحوس و طالع واژون بعقوبت های غریبه مبتلا شده از بخت نامساعد
مذلت ها کشیده و از چندین مرگ سخت خلاص شده اختیار سیاحت
کرده باین دیار رسیده‌ام مرا با حکام چه دخل چون سخن فقیر را شنید
فقیر را فرو گذاشت روز خواستم که خط خود را بدیوان خانهٔ
پادشاهی برده دستخط نمایم چنانچه رسم است که در هر ولایت کسی
که از آن ولایت افتد بخط خود دستخط نمایند بنا بران فقیر خط خود را بدیوان
خانهٔ پادشاهی فرستادم چون چشم میرزا دیوان بخط فقیر افتاد
است بلا توقف پیش کوپرناتور برده داد دست فقیر هر چند رفته
التجا کردم قبول نفرمود گفت خط خدمت شما را کوپرناتور گرفته
است از او طلب کنید قبل ازین مقدم کوپرناتور محرمی داشت در کمال
رعنائی و در غایت زیبائی بفقیر با وی یکبار در کاروان سرا یکجا عصر
مجلس کرده بودم او نیز بدین معنی کوپرناتور تکلیف کرده بود فقیر
قبول نکرده بودم القصه روز دیگر گردن خار خار متوجه قصر کوپرناتور
شدم چون به پیش قصر رفته مشاهده نمودم آن قصر در کنار شهر
رو بدریا افتاده است از جهت خوبی قصر عقل فرو ماند در کمال بزرگی
و چندین آشیانه دریچه ها یکه از آئینهٔ فرنگی ساخته اند هم رو بدریا
گشاده اند در برابر قصر او بجانب دریا کمتر توقی بر لب دریا واقع شده
است و اشجار های بزرگ در آنجا موجود و از این توقی چهار طناب
زمین را از برای آن قصر گشاده چنان زمین را مسطح کرده خیابانها
ساخته نشیمن گاهی کرده است که عقل باز میماند خلص کلام آنکه فقیر در آن

بار دیده

سبزه‌ها بسته بزرگ ... درخت سوده ...
در میان آنها ... نارنج ...

قصه

قصر داخل شدم بقعهٔ همان محرم خاص کوپرناتور رفتم چون اورا
دیدم در بالا رکت بخواب ناز استراحت کرده است از روی گستاخی
دست اورا محکم گرفتم چشم مست خود را واکرد فقیر را دید سینه و از
ازجای برجست یکنا دیها نمود و بسیار محترم داشت بلاتوقف
لباسهای خود را در برکرد گفت من بپیش کوپرناتور روم فقیر بسیار
خوب گفتم ما را گذاشت خود به پیش کوپرناتور رفت امید بعد از ساعتی
بود که در کمال تعجیل آمد گفت تشریف فرمایید کوپرناتور منتظر دیدن
شماست فقیر برخواستم با همراه آن پری چهره متوجه قصر شدیم
کوپرناتور استقبال نمود بحرمت تمام بقصر در آورد و گفت روزیکه
خدمت شما از ولایت خود برآمدید ما از احوال شما واقف هستیم
و مدعای ما اینکه خدمت شما در فتربور رفته پادشاه ما را ببینید و از
پادشاه ما همین است از یکی رسم و قاعده ما اینکه کسی را بزور به پیش
پادشاه فرستانیم این نسبت هر آینه ذب و قانون ما مثل شما
مردم باشد تا با لوقت خدمت شما را به پیش پادشاه هزار بار منع کنیم
فقیر گفتم از جهت خوبی ولایت است که چند وقت میشود که در اینجا سکو
کرم اختیار میکردیم هر آینه ولایت شما مثل ما وراء النهر میشد یکروز
ایستادن محال نبود گفتم و این بیت را خواندم و بزبان او روسی
ترجمه کردم بیت

بایست آنجا که از آن غرض نباشد　　کسی را با کسی کاری نباشد

از این بیت بسیار خرسند شد بعد از ساعتی خط خود را طلب نموده
گرفتم و باز تکلیف پیش پادشاه رفتن کرد و بسیار التجا نمود فقیر
باز جواب کوپرناتور اول را دادم دید که باختیار نمیشود لاعلاج
فرو گذاشت اما گفت اگر دلگیر شوید گاه گاه بچهار باغ ما تشریف

فرماسید از شهر یک فرسخ بیرونی چهار باغی داشت که بی اجازت او
در انجا کسی رفته نمیتوانست در کمال خوبی و زیبایی موضع دلبندی
و مرغزار بی نظیر بود چنانچه روی زمین آن از کثرت سبزه‌ها مانند سقف
صحن آسمان آراسته بودی و از عکس ریاحین عطر بیز شش پر زاغ
چون دم طاوس نموده نظم

ز هر سو چشمه چون آب حیوان / چراغ لاله هر جانب فروزان
بنفشه رسته سنبل دمیده / نسیم صبح جیب گل دریده
شقایق بر یکی پای ایستاده / چو بر شاخ زمرد جام باده

و درختان بسیاری بی میوه موجود و درخت میوه دار معدوم از جهت سردی
هوا در تمام ولایت اوروس مگر اشترخان و سرتا و جای دیگر درخت — بهمین طریقه است
نمیباشد بنابران در انجا نبود و بر جای دیگر مطلق درخت نبود مگر
همان توقی و در آن چهار باغ قصرهای عالی ساخته بود و از هر جنس — درخت میوه دار
فواکه و از نوع گل در چلک های چوبین نشانده تربیت کرده است در
زمستان از جهت درختان خانهای بزرگ از آینه ساخته آتش میکرده — در درون او
است بهمین طریق نگاه میداشت است آن درختان از سرما زدن محفوظ
میماندست چون بکمال رسیده است اگر اختیار کند که بجای نشانند — برده
و چهار باغی برپا سازد و مردم را امر میکرد میوه دار درخت ها را و گل ها را
معه چلکش برداشته آورده میگذاشتند خواه خیابان بسازند خواه
شش در شش خواه هشت در هشت بسازند چه نوعیکه دل خواهد چار باغ
جعلی حاضر سازند در انجا از درخت میوه دار تا گل قریب پانصد چلک — حاضر بود
بود که بهم بوا به رسیده بود اما میوه او مزه نداشت فقیر از وی از کدام گل
دو شفتالو کنده بودم در غایت فجی یکی دیگر را در شهر بردم مردمانیکه
میوه را در عمر خود ندیده بودند در حیرت افتادند دست بدست گرفته میگشتند میوه

را خورده ام — و چنان

با عنایات در اشتهات از انجا که عور نا قور
خورده بود مسیح علاج نمیافت
بزبان فقیر این بیت جاری بود
با عنایات ... پاره ... آزرده ... دارم

چنان قدر داشت که در هر درخت چند میوه انداخته باشد در وقت
گل کردن بزیر آن گل خطی نوشته گذاشته اند تا کسی نگیرد و در آن عصر
در آن ولایت ارمنی دختری پری زاده بود که نگار چابک و نازنین اندام
پری بر جمالش دیوانه میگشت و حور بر حسن کامل عیارش نقد جان
نثار میکرد دل بر آتش رخسار او چون دانه سپند میسوخت متاع خرد
و صبر غارت شده هندوی خال سیاهش نقد جان و دل تاراج کرده ترک مست
نگاهش از گوشه چشم جادو کیش هر بوالهوس افتاده دیوانه میساخت بیت

نظر میافتاد دل را

شوخ ارمنی دختر یار غیور ملت ... یا بیا مسلمان شو یا مرا نصارا کن

آن پری چهره گاه گاه چون کلاوس مست از نهر تفرج بر بسته بازار شهر
میخرامید خاص عام برای تماشای بر سر او هجوم میکردند حاکم آن ولایت
کوبرناتور نیز با آن پری پیکر تعشق داشت روزی فقیر در وثاق خود نشسته
بودم جمعی بازرگان ماوراء النهر به پیش فقیر آمده التجا کردند خدمت
شما از کوبرناتور رخصت گیرید ما مردم توی داریم پنج چار روز در چهار
باغ رفته جشن بر پا کنیم فقیر سخن ایشان را قبول نموده متوجه قصر
کوبرناتور شدم چون بقصر محرم خاص او رسیدم او نبود بعد از ساعتی

حرم

آمد گفت کوبرناتور کاری دارد هر خدمت باشند فرمایند بجان میکنم
فقیر صورت واقعه را بیان کردم بلا توقف برخواسته بدرون خرامید
بعد از لحظه در غایت تعجیل خنده کنان به پیش فقیر آمد گفت کوبرناتور
خدمت شما را طلب میکند فقیر بلا اهمال باتفاق او متوجه قصر شدیم بعد
از چندین دربند بجای خاص او رسیدم داخل خانه شدم دیدم که آن
ارمنی دختر مثل ماه شب چهارده عالم را روشن کرده بکرسی زرین
تکیه زده نشسته است چون چشم کوبرناتور بفقیر افتاد از جای خود
برخواسته بجای خود نشانید و در کمال شفقت گفت از آنجا که

[illegible]

خدمت شما را دوست میدارم بنا بران باین صحبت طلب نمودم فقیر
نیز اظهار خرسندی کردم وآن پری نژاد احوال فقیر را از کور بناتور
پرسید و او تقریر کرد از نگاه مرحمت آمیز او دانستم که دل او مایل
سخن فقیر شد و از هر جا سخن با میکردیم صحبت بسیار برا گرفت تا رفته
آن گل اندام بفقیر سخن میکرد و فقیر نیز جوابهای شافی میدادم
درا حین کور بناتور بیرون برامد فقیر بار را با اغیار یافته گفتم
ای سرامد نازنینان مشکلی دارم از روی کرم حل سازی گفت بگو
گفتم با این همه نازکی و نازنینی که گل در پیش چهره بهار بنیت خود را
از خار آغار تر داند و ماه در برابر رخ نگار بنیت بنقد تر از ماهی
این دیو چون می آید چنین عفریت چه سان دل می نهی که این خاتم
با انگشت دیو غار هراه هر منی موافق نه و در این هنگام بکلیه ابرام
بوالهوسی نکشاید صعوه را با بلبل دم همزبانی زدن نشاید تو آن
مرغیکه بدام هر صیادی گرفتار آیی و نه آن نخلیکه با هتزاز نسیمی
درا یه بیت
پری نهفته رخ دیو در کرشمه ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست
آن گل پیرهن از شنیدن این سخن یکدرجه خنده آغاز نهاد بعده سر خود
را در پیش افکنده در بحر تفکر فرو رفت بعد از ساعتی سر خود را برداشت
و گریه آغاز کرد دامن کوهر بگلبرگ رخسار خود ریخته گفت
گلی بودم از چمن اشراف و در بودم از درج تجارت از بازرگان زاده ها
ولایت باد کو بمر انقلاب فلک کج رفتار با بدر خود کذارم در این
افتاد درا حین بود که کور بناتور از در درامد و آن پری چهره
خاموش نشست ندانستم که سرگذشت او چه بود بعد از ساعتی
کور بناتور فقیر را رخصت داد و آن گلبدن را بان کبه کذاشته بجا
قوتش

گردنم

انگشتینه مینا بودم

بیت
در پس سینه بر نفس نشود کم
غم نهفتن نفس نشود کم
سر نفس نشود سر

داستان چهارم مقدمه حکایت او بودست دلم تازه شده و دریای غم در سینه در جوش آمده

بجانب قوش بچندین داغ حسرت مراجعت فرمودم و این بیت بزبان
جاری بود بیت دستم نمیرسد بکریبان آرزو ها زاغان خورند
میوهٔ شاخ بلند را ها هنوز نیست که ناشنیدن سرگذشت آن
پری پیکر از دل نمیرود روز دیگر بالاتفاق سوداگران بچهار
باغ بر آمده طرح مجلس انداخته ایم شد دران وقت بود آمدن
پادشاه اوروس از بهر تفرج دران ولایت بر همه خلق منتشر
گشته سه روز انتظار پادشاه را میکشیدند روز چهارم
خاص و عام با غلبهٔ تمام بنشاط و سرور از شهر برون شتافته
تمامت صحرا را فرو گرفته بودند و اجتماع خلایق از مرد و زن
در مضایق بمرتبه بود که در هیچ عهد و نوروزی اهل اسلام و در
هیچ سیر اهل کفره مانند آن مشاهده ننموده بودند دران روز از
کثرت خاص و عام بسیاری از ازدحام عوام ها دران کوچه راه
تنگ بسته بودند از حمل خلایق زمین خسته بود فقیر در پیش فقیر
کو سیر نا تور آمده منتظر بودم ناگاه شش عرابه سیاه و طلا و سیاه
نقره بود که بهر کدام اوشی اسپ بسته بود با چندین تجمل رسیدند از ان
شش عرابه یکی بلا اهمال بدر خانه بت خانه بزرگ رسید و انجا
پادشاه بود بعد پادشاه با یک محرم خود از عرابه فرود آمده داخل
دیر شد و دو ساعت به بت پرستی مشغول شد دران وقت تمام مردم شهر
در انجا جمع شده بودند بعد از ساعتی پادشاه بیرون آمده متوجه
قصر شد همه مردم شهر دو جانبه صف زده سر میزدند پادشاه نیز
بدست خود بورک را از سر گرفته به ایشان سر میزد متوجه قصر
شده در بالای کوشک بر آمد پادشاهی بود در غایت حسن
و قدی بلند داشت و گندم گون بود و چشم احول داشت چون

سمبار زنجیر لنگر ... ه بسیار ... سر ... شدند
... ه سمبار ... دوباره صد
... زرد ...

ذکر ملاقات کردن فقیر با پادشاه اوروس
و مرحمت نمودن او بر فقیر درویش هم

شانزدهم

پهلوان ... محیاه خاص
... کو سیر نا تور ...
بعد چون ... ملاحظه کردم

چون در بالای قصر بیرون شد از جیب خود دوربینی بیرون کرد و طرف
و جوانب را نظاره کرد بعد از ساعتی به درون قصر خرامید و مردم نظاره
کیان بخانهٔ خود مراجعت فرمودند روز دیگر منادی زدند که لشکر باید
اطراف آن ولایت جمع شوند که پادشاه دیده اولوفه میدهد چون
این خبر بر تمام تابعات شهر شیوع یافت روز دیگر چنان لشکر جمع شده
بود که جای گنجایش نداشت و پادشاه به اسب کوه پیکر هامون نورد
سوار نموده با چندین شوکت شان بیرون شهر خرامید در یک موضع
میدانی بود در غایت وسعت و مسطح و تمام توپها از شهر بیرون کشیده
در انجا حاضر ساختند در آن دشت سپاهیان اسپکی یکجانب صف
زدند قریب بیست هزار اسپکی بود یکجانب توپ خانه مع چهل هزار اسپکی
یکجانب پادشاه به امرا خود صف زد یکجانب اهالی شهر بعد از آن
پادشاه تنها از سر گشته سپاه را از نظر گذرانید بعد حکم فرمود که
ایشان تقلید جنگ را کرده مشق تفنگ کنند بمجرد امر او بلا توقف چند
تقسیم شده بچندین الوان بهم در آمیختند چنانچه تیر تفنگ آتش
میخورد که عالم را صدای تفنگ فرو گرفته بود بعد حکم نمود که مشق توپ
کنند در انجا چند توپ در میدان حاضر بود بمجارئه توپ بتقلید چنانچه
جابکدست بهم در افتاده جنگ میکردند که از صدای توپ لرزه بر زمین
زمان افتاده بود و عالم چنان تاریک گشته بود که پا از ظلمات میدا
پادشاه دید که کار بزرگ شد بلا توقف منع فرمود هم عالم روشن گشت
نیک ملاحظه نمودیم با وجود بازی بودن چهل کس با آتش توپ سوخته بود
و چند از کثرت آدم به تحت پا مانده نابود شدند چون پادشاه از انجا
با فر فریدونی بجانب شهر مراجعت کرد و بقصر نزول فرمود منادی
زنانند که شهر را به روز آیینه بندی کنند و به شب چراغان چون این

خبر

خبر بر تمام شهر شیوع یافت مردم شهر را چنان آینه بند کرده بودند که
عالم را شعاع آینه گرفته بود جای نبود که از آینه خالی باشد شبها
چنان چراغان میکردند که البته از روشنی روز روشن تر بود فقیر
بیک رسته به صد قندیل بزرگ را شمردم بهر کدام او چندین شمع روشن
میشود از این قیاس باید کرد القصه در برابر قصر گوپینا تور که آنجا
دریا در میان توقی کمتر جای خالی بود در لب دریا پادشاه حکم نمود که
آنجا را از چوب مثل پیش طاق مدرسه سازند در کمال رفعت همان روز
چندین و بسیار جا بکده است گویا از چوب کوهی ساخته بودند در
بلند در میان و مثل پنجره از چوب ساخته بودند چندین عرابه قندیل
های ریزه در غایت تنگی از هر رنگ از شیشه ساخته بودند جا آورده
اوستادان دانا بصورت درخت هر رنگ را بجای خود چنان چیدند که
جای کوه چوبین خالی نماند و در میان آن قندیلها روغن صاف انداخته
روشن کردند روشنی آتش به شیشه زد هر کدام شیشه رنگ خود را نمود
گویا از دور کوهیست از آتش و درختی است از آتش که در آتش شگفته است
و عکس آن کوه آتش به دریا زد در زیر دریا نیز کوه آتشی پیدا شد
و آنجانب شهر در نشیمنگاه پادشاه و بر لب دریا از بهر تماشا چنان
زن و مرد هجوم کرده بود که از دویست هزار کس بیش بود و آن شب چراغان
شده بود که دیده روزگار ندیده است و نشنیده است خرج چراغان
همان شب را در رقیه کتابت آورده بودند دوازده هزار طلا صرف شده
بود شب دیگر فقیر در منزل خود با چندی از بزرگان ما وراء النهر
طرح مجلس افکنده نشسته بودم که ناگاه از در همان محرم گوپیناتور
معه محرم خاص پادشاه درآمد در غایت آداب دست فقیر را ابوسید
و نشست گفت پادشاه احوال میپرسند و میگویند حکیم خان به ولایت
ما خوش آمده اند فقیر از ترس گردن خار خار تعظیم میکردم بعد از عتی

گفت پادشاه مهربانی میکنند که محمد حکیم خان در پیش ما آمده ساعتی

صحبت کرده روند فقیر سخنهای مرحمت آمیز او را غایبانه شنیده

عاشق دیدن او شدم مصراع نادیده ترا از دیده دوست دشمت

القصه فقیر انگشت قبول به دیده نهاده متفق محرمان در عرابه نشسته در آن

نیم شبی متوجه بارگاه پادشاه شدم چون بنزدیک قصر رسیده از

عرابه فرود آمدیم بدرون کوشک خرامیدیم بعد از چندین بند خانه که

پادشاه نشسته بود رسیدیم چون از در خانه درآمدیم نظر پادشاه

بفقیر افتاد بلاتوقف از جای برخواست چند قدم پیش آمده از دست

فقیر گرفت و از پیش خود جای داد رسم و قاعده آنها اینست که بهر کس

برمیخیزند خصوص بزرگزاده باشد بعد بزبان اوروسی بسیار شفقت

نموده سخن گفت فقیر نیز بزبان اوروسی جواب های شافی دادم از بس که

در آن وقت بزبان اوروسی وقوف پیدا کرده بودم پادشاه از زبان

دانی فقیر بسیار خرسندیها نمود در پیش پادشاه چهار وزیر نشسته

بودند محرم پری پیکر بجواهر غرق شده را ایستاده بودند و خان فرنگ

از اولاد چنگیز خان بودند ایشان نیز در آن مجلس حاضر بودند اما لوح

حال ایشان از نقش دانش معرا و وجود ایشان از طراز هنر مبرا و از

علم محاوره چیزی نخوانده اند در کمال گرنگی می نشستند و حرکتهای بیجا

در صحبت پادشاه از ایشان صادر میشد پادشاه تبسم نموده بوزیران خود

بگوشه چشم اشارت مینمود ایشان بنابر کشیدن خود مشغول بودند نمیدانستند که

چه مضمونها در مجلس طی میشود دانستم که از صحبت ایشان پادشاه را کراهتی

آمده رو بفقیر آورد گفت ایشان چرا سخن گفتن را نمیدانند فی الفور فقیر

این بیت را خواندم بیت

از فضل هنر اگر بسر بسپید — سر پنجه گرفتن است پایان باش

پادشاه گفت این بیت فارسی را بزبان اوروسی ترجمه کنید تا که ما دانیم

فقیر

فقیر در حال بزبان او روسی ترجمه کردم بمجرد فهمیدن این بیت بپادشاه
چنان خنده غلبه کرده بود که خود را بتکلف نگاه داشت بعد از ساعتی
ایشان را رخصت داد بفقیر چنان صحبتش برقرار کرده بود که در آن شب
بیکدیگر قطعا تکلم نکرده است و از هر جانب سخن در میان می افتاد بسیار
احوالات ما وراء النهر را می پرسید قریب سحر شده بود که فقیر را رخصت اجازت
داد باز همان محرمها در مسکن خودم آورده گذاشتند و ایشان بجانب
قصر مراجعت فرمودند روز دیگر پادشاه از بهر تفرج شهر با چندین تجمل
بیرون خرامیده بعد از سیر ولایت مثل صورتخانه و دفترخانه و چیزیکه
بکارخانه پادشاهی بکار میرود و کاروانسرا و لشکرگاه و بیمارخانه
ها که آنجا طبیبان فلانی طبیج بیماران را طبابت میکردند و حرامی خانه که
رسم است که در هر جا بچه حرامی در وجود آید مادرش شب آورده بقصر حرامیان
میگذارد بزرگ ایشان او را گرفته بتربیت او می پردازد در هر شهر او رسیده
از بهر حرامیان قصرهای عالی بنا کرده اند و لباس و خوراک ایشان را
پادشاه میدهد از بهر خواندن حرامیان ملاها تعین فرموده است در هر شهر
چندین هزار حرامی موجود است ایشان بعد از بزرگ شدن موافق دانش
شان بکار پادشاهی مشغول میشوند ایشان را پسر پادشاه میگویند
چون پادشاه از سیر گشت ~~[illegible]~~ فارغ یافت رو به بندرخانه آورد
بدر بندرخانه مردم ازدحام کرده بودند اتفاقا فقیر نیز در میان
نظاره گیان نظاره میکردم پادشاه بدر بندرخانه آمده از عرابه فرود
آمد خواست که داخل بندرخانه شود از قضا چشم پادشاه بفقیر افتاد
بلا توقف به پیش خود طلبیده از دست فقیر گرفته متوجه بندرخانه شد مردمان
تماشابین آن حال را دیدند در بحر تفکر فرو رفتند که این چه کس بود که
پادشاه در حق او این قدر شفقت و مرحمت نمود بحکم آنکه بیت

مجنون بکوه دشت بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه کرد

چون برفاقت پادشاه معه چهار وزیر روده محرم بعد از چندین در بند آهنین داخل بندیخانه شدیم دیدیم که بسیار در کمال بزرگی و خانهای درون بدرون در غایت کلانی و پنجره های آهنین تعبیه کرده و بسیار خانه از آهن بود و کبران عفریت منظر و دیو سیرت در انجا پابند میکردند آن موضعی بود که از بدهوایش آتش دوزخ آب میشود و از ترس عذاب جهنم برخود می هراسد از معاینه چنین جای پر هول هوش از سر فقیر پرید و اضطراب بر طبیعتم استیلا یافت چون بیداز بادل از زندان گرفتم و از غایت ترس سبو سبو عرق از چهره ام ریختن گرفت بندیان آن گروه گروه موافق جریمه اش بکار پر عذاب گذاشته بودند و چندین گونه عقوبات میکردند زبده کلام آنکه پادشاه تمام انجا را سیر دیده رو بفقیر آورده گفت در ولایت شما مثل این نوع محبوس خانه هست فقیر گفتم نیست و نخواهد بود بعد از ساعتی بیرون خرامید بعرابه خود نشست فقیر را بعرابه کوپرناتو اشارت کرد همراه متوجه قصر شدیم چون بمنزل خود رسید مجلس بر پا کرد بازیگران تیرنج باز انیکه در آن صحبت رقص و حقه باز میکردند از عقل بیرون بود هیچ ریمیا و سیمیا دانی در خویش ندیده بود اگر بهر کدام اورا در قید کتابت آرم سخن بطول می انجامد خلص کلام بعد از فراغ مجلس پادشاه روی بفقیر آورده گفت حکیم خان می باید که همراه ما بپای تخت فتوربورز روید فقیر در جواب گفتم صاحب اختیارید گفت چرا پیش نرفتی فقیر گفتم وقتی که در قید محمد علی خان بودم عهد کرده بودم که اگر ازین حبس سلامت برایم تا بیت الله شریف نروم آرزو هیچ جا را اختیار نکنم بنا بر آن جا را اختیار نمیکنم زانه ملک شما مردم بسیار مشقت و پر آفت این بیت را خواندم و ترجمه کردم بیت

و گفت پادشاه قبله شماست

دریا نخ

در بیابان چون بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور ... و گفتم
من درین نیت بمثابهٔ صادقم که اگر هر موی بر سر تیغی گردد از این راه
روی نتابم و اگر هر مژه در دیده‌ام سنانی شود نظر بهیچ دیگر نکنم مصرع
هر که میل گنج دارد رنج می‌باید کشید چون این سخن از فقیر شنید گفت
اختیار تراست اما بازگشت بپیش ما بیائید شما بسیار شفقت و مرحمت
میکنیم فقیر بسیار خوب و بالاخره گفتم مصرع اگر عمر بود باز بخدمت برسیم
یک ناسکدانهٔ خود را معه انگشتر الماس خود انعام نمود و سیصد بجاقی
نیز انعام نمود و خطی داد که در تمام ممالک و روسیه در هر جا که حکیم خانه
روند محترم دارند در آن وقت سنه ۱۱۲۴ بود بفقیر رخصت داد و خود دیگر

ذکر رفتن فقیر و کشیدن محنت و مشقت
در ولایت اشترخان

بجانب پای تخت خود مراجعت نمود فقیر نیز بعد از چند روز از آن
ولایت بر اراده متوجه اشترخان شدم بعد از طی مسافت در قلعهٔ حبسق
وارد گردیدم آن ولایت بود در کمال بزرگی و آبادی دو سه روز در آنجا
از رنج راه برآسودیم راه متعارف که از آنجا تا اشترخان چهل روز
میرفتند او را فقیر گذاشته براه غیر متعارف متوجه مقصد شد بعد از ...
بر این مصراع عمل نکرده مصرع راه اگر هموار باشد شکوه از دوری مکن
بعد از سه روز در ریگستانی رسیدیم که هوایش چون فضای دوزخ
عذاب انگیز بود و فضایش چون فضای جهنم عقوبت خیز آبهایش بسان
آب عذاب قطع روده میکرد و دمبدم آوازهای با هول بد ما غم رسیده
در کاسهٔ سر مغز را میسوخت و درختانش مانند افعی بسم قاتل آلوده گیاهش
بسان مار از رقم بلاهل آلوده بود قطعه

چو نشتر نشسته در راه‌ها خار خشک چو پاره پاره در رو خانها ریگ و آن
زمین او همه مار بت گزدم حشرات به باد بانگ غرو شیر شرزه از چون
از مشاهدهٔ این همه بیم انگیز و بلاخیز آن بیابان هزار بار دست از جان

شیرین شمه‌ئی تو بقضا در دادیم چار ناچار در آنجا بیابان آتشبار
راه می‌پیمودیم اسپان از رفتار باز ماندند مایان هر دم منتظر
مردن می‌بودیم بعد از ده روز ناگاه از دور خرگاه نمایان شد شکر
کنان در کمال تعجیل متوجه آنجانب شدیم چون نزدیک خرگاه رسیدیم
پیری را دیدیم که از مردم قزاق سمن موی بنفشه بوی قامت خمیده عصا
بر دست در سایهٔ خرگاه مربع نشسته چون از عرابه فرود آمدیم و سلام
کردیم آن پیر فقیر را معه دو خدمتگار خود با آن حال مشاهده نمود در حیرت
افتاد و احوال پرسید صورت واقعه را بیان نمودیم بمجرد شنیدن سخن
گریه آغاز کرد گفت چه خوش طالع داشتید که از این بیابان جان بسلامت
بردید بعد بمهمانداری قیام نمود دو روز از رنج راه آسودیم بعد رو
بآن پیر آورده التجا کردم که تو مسیحای نفسی و ما بیجان شده و تو خضری
و ما گم‌گشته راهان را از پیش خود محروم مگردان و از حال ما بیچارگان
نگاه عنایت دریغ مدار و ما را از این بیابان خونخوار بکنار آبادی
رسان پیر گفت ای فرزند در غایت ضعف و ناتوانی پیری در ملک بدنم
فرمانروا گشته بی دستگیر عصا نتوانم برخواست از دست من چه می‌آید
فقیر تا رفتم مبالغه نمودم عاقبت آن پیر را بحالم رحم آمد [illegible] دادم
راه بری را قبول نمود روز دیگر باهمراهی پیر متوجه مقصد شدیم بعد از سه
شب روز بچندین محنت و مشقت بر لب دریا آن رسیدیم که یاد از دریای
قلزم میداد در کمال بزرگی پیر از همانجا دعا کرد بجانب خانه خود مراجعت
نمود فقیر با دو خدمتگار خود در کنار دریا منتظر لطف الهی شده نشستیم بعد از یک شب
روز از میان دریا کشتی نمایان شد بادبانی در کمال رفعت بر بسته
و آن کشتی را دیده خرسندیها میکردیم چون نزدیک ساحل رسیدند
ما فلک‌زده‌ها را دیدند انگشت تحیر بدندان گزیدند و همه او را [illegible]

دشت بیابان غربت

[illegible]

بود

بود و بسیار التجا کردیم قبول نکرد دانستم که اگر زین جماعه مانیم غیر
از هلاکی دیگر چیزی باقی نمیماند ازین کافران بی دین هر چند ما مبالغه
نموده التجا میکردیم قبول نمیفرمود عاقبت دیدم که کار از دست رفت
بزبان اوروسی به آواز بلند گفتم در میان شمایان کسی باشد که
خط خواندن تواند یکی گفت بلی دارم گفتم خطی دارم یکدرجه خواندن
بعد اختیار تو دارد بعد از ساعتی یکی کبر را به زورق چه سوار شده
آمد فقیر خط پادشاه را بدست او دادم چون بکشتی رسید و خط مطالعه
نمود بلا توقف چند آمده بفقیر عذرها خواست بلا اهمال معه آیانه
بکشتی در آورد و محترم داشت و کشتی را بجانب دریا سر داد اتفاقا
چنان باد سخت برخواست گویا از طوفان نوح علیه السلام میداد
از قضا درین وقت در طبیعت فقیر مرض مستولی شد مزاج از حد اعتدال
در گذشت چنان بیمار شده کرده بود که گاه بهوش بودم گاه بیهوش
میبودم درین حین صعوبت دریا و شدائد سفر بران غایت بود که
اگر گام می نهادیم در کام نهنگ بلا می افتادیم و در هر موج دریا طوفانی
بلا فواره میزد ملاح بادی گشته چندین عذاب الیم بعد از سه روز
ازین لجه طلاطم بساحل دریا رسانید شکر کنان از آن دریای خونخوار
نجات یافته بیرون شدیم دیدیم شهری در کمال خوبی اما هم
ازین جماعه قلماق بودند یک روز در آنجا مکث کردیم روز دیگر متوجه
مقصد شدیم در غایت سرعت بعد از سه شب روز در ولایت اشترخان
وارد گردیدیم آن ولایتی ست در کمال بزرگی و در غایت آبادی و عمارتهای که
درین ولایت بنظر فقیر در آمد در هیچ ولا اوروسیه ندیده بودم درین
شهر جماعه خلق بسیار است مردم اهل اسلام نوغی و ارمنی
رمنی و از مردم گرجستان و ازین هم بسیار است اما از مردم

داک خواندهای بعد حال شمایان چون از فقیر این سخن شنیدند باز گشت کرده بکشتی ...

ماوراء النهر کمتر است و چند کاروانسرای های عالی دارد که در
هیچ ولایت نیست و از هر شهر بازرگان موجود و هر جنس متاعی
مهیا نباتاتیکه در ان ولایت موجود است در هیچ ولایت او روس — و فواکهی که
نمیباشد در کمال شیرینی هشت ماه فقیر در ان ولایت بر بستر ناتوانی
بچندین خواری خوابیدم در انوقت بود که سیادت پناهی برادرم
مومن خان شیخ الاسلام از جانب حج بچندین خواری و زاری تشریف
آوردند چند روز در انجا مکث کردند از انجا متوجه وطن مالوف نصرت
بدخل خرج خود هر دم نظر کن چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن
و در این حین یوسف پروانچی که سلسله جنبان این امر شده سبب جلای
وطن فقیر شده بود بچندین بی آبروی به پیش فقیر رفت و گریه آغاز
نمود و جزع نمود فقیر چیزی بروش اظهار نکردم بحکم آنکه مصرع — و تضرع برا
مرد نبود فتاده را پای زدن چون او از فقیر مرخص شده
متوجه بیت الله شریف شد در ان وقت از گردش فلک کج رفتار — حکایت شهزاده ملک قاسم
یکی از خان زاده های ولایت جرکس شهزاده ملک قاسم نام جوانی
خوب صورت زیبا منظر دستگیر شده افتاده بود اتفاقا در میان — [illegible]
ما او و آشنایی پذیرفت چنان بیکدیگر الفت گرفتیم که یکساعت
از یکدیگر جدا نداشتیم روزی به پیش فقیر آمده گفت ای یار جانی
مشکلی دارم حل و تدبیری که اندیشیده ام از برای خلاصی خود نیک — مالا ینحل
تامل فرما گفتیم بجان منت اگر از دستم آید هیچ مضایقه نکنم گفت
بنام کسی بجسور کنی از محکمه او روس خط گرفته به بهشا برسانم به این تدبیر
از این بلا خلاص شوم و سبب نجات من شود تا قیامت اگر زنده
مانم در حکم تو باشم فقیر در بحر تفکر فرو رفتم بعد از ساعتی انگشت
قبول ابدیده نهادم از بس که دلم ان وقت قبل فقیر رو به بهبودی — [illegible]

آورده

ازبسکه

آورده بود و علاج پذیر شده بود لاعلاج متوجه قصر حاکم شدم او
فی الجمله وقت نو آمدنم درمیان ما و او آشنایی پذیرفته بود چون
حاکم فقیر را دید از جای خود برخواست به پیش خود نشانید فقیر صورت
واقعه را گفتم که یک خدمتکار ما اراده روم دارد خود بسیار بیمار
خوابیده است بکه این شکل و باین شمایل صورت آن برادر یک بیگ
گفتم یک خط بدهید زود از بس که رسم است صورت هر کس نه نویسند خط
نمیدهند بنابران برادرم شهزاده ملک قاسم را این تدبیر اندیشیده بود
بلا اهمال حاکم خط فرموده حاضر کرد فقیر خط را گرفته بقونش خود
مراجعت نمودم و آن خط را به برادرم سپردم آن یار جانی چنانکه
خبر بند میکرد که بتقریر را ابت نمی آید بعد از چند روز رفتن او نزدیک
آمد شبی بمنزل فقیر خفی آمد رفتن خود را اظهار کرد یکدیگر را در کنار
گرفتیم سر روی یکدیگر می بوسیدیم بعد از گریه بسیار چندین وداع جبراً
با همدیگر وداع کردیم این بیت بزبان فقیر جاری بود بیت

رفتی رفتی خدا نگهدار تو باد شمس و قمر ستاره ها یار تو باد

بعد از چندین وقت خبر رسید که آن یار جانی ازان مهلکه چندین محنت
خلاص شده تمام ولایت خود را فرو گرفته بر سریر سلطنت قرار یافت
این خبر را شنیده از شادی به پیراهن نمیگنجیدم پی در پی از آن برادر
جانی بنام فقیر خط آمده تکلیف ولایت خود میکرد بیت

کسی را که گیتی زچاه خمول برارد رساند باوج قبول
عجب گر نه دعوی شاهی کند سر سرکشان در کمند افگند

درینوقت سرما به پایان رسید و فصل حمل بسر آمد و تمام اشجار
خود را ببار آراست و کوه و دشت را سبزه لاله فرو گرفت درآن وقت
فقیر متوجه دار السلطنت روم شدم بعد از قطع راه به ده روز چنگل

[illegible]

[illegible]

مازندران رسیدیم دیدم که راه آنجانب مسدود بود ناچار کردن خار
خار بدست پا را بست گشته بعد از محنت بسیار بدریا رسیدیم در کمال بزرگی
و آن دریا درمیان ولایت اوروسیه و چرکس حایل افتاده دست رو
بکافرستان نهاده از آنجانب بر لب دریا راه می پیمودیم در هر جا میرسیدیم
الا اهل کفره چیزی را نمیدیدیم و از شهرهای بزرگ عبور مینمودیم در این وقت اتفاقا
گذارم در لب دریا در ولایت از شهرهای فرنگ افتاد مسمّا به وشبک
اسکه یعنی بزبان اوروسی معشوق آباد آن شهر بود در غایت زیبا
و در کمال معموری زیبائی تمام عمارت او از سنگ بود چنان سنگ را تراشیده اسپناداں
مصفا ساخته بودند که گویا از یک سنگ تراشیده ساخته بودند در
غایت شفافی و قلعه داشت بچرخ زنگار همسری میکرد و مردم او هم
از بازرگانان فرنگ بودند که از خوبی موضع بلاد از آن سکونت اختیار کرده
بودند دکانها و حمام و کاروانسرای بازار چنان آرا و زیب داده بودند که
عقل به پایان او نمیرسید و لال میماند زبده کلام آنکه بکاروانسرا
آن ولایت نزول کردم سه روز از رنج راه آسودم روز چهارم تفرج
کنان از کاروانسرا بیرون خرامیدم و رسته های شهر را تماشا میکردم
اتفاقا گذارم بمحکمه خانه پادشاهی افتاد بخاطرم رسید که بخط خود
دست ها نانم برین اندیشه داخل دیوانخانه پادشاهی شدم دیدم
چندین جوانان ماه پیکر دفترها مینویسند بزرگ آنها بکرسی نقره نشسته
حکم میکند چون چشم آن کبر بفقیر افتاد گفت چه کسی و از کجا فقیر
چیزی نگفتم خط خود را بدست او دادم گفتم دستمان چون نظر او
بخط افتاد بپسندید و از جای برجست در کمال آداب آمده دستم را بوسید
و عذرخواهی نمود و بجای خود نشاند و گفت اوصاف شما را قبل از این
شنیده بودم نمیدانستم که بکجا نبود و از کدام جانب میگذرید می باید که

حاکم

ذکر گرفتار شدن فقیر در حبس وزیر از بهر
دیگر و فرار القصه چون فقیر متوجه
کاروان گشتم فقیر

حاکم این ولایت وزیر را ببیند فقیر گفتم مرا بسیار در بس مده بحکم
دست امان هر چند مبالغه نموده التجا کرد قبول نکردم لاعلاج بحکم
دست ماند فقیر را تا بیرون بحکم خانه تبدیل کرد ~~چون~~ فقیر بکاروان
سرا رسیدن همان دو جوان ماه روی رسیدن همان در غایت آداب
آمده دستم را بوسیده و راست ایستاده گفت برادر شما وزیر خدمت
جنابتان طلب میکند هر اینه تشریف نفرمایند خود بخدمت میرسیم میگوید
از سخن او در گرداب خیال غوطه زدن گرفتم بعد از تامل بسیار کردن خا
خار با همراهی آن دو جوان بعرابه نقره افتاده متوجه قصر وزیر
شدم چون نزدیک بارگاه رسیدیم دیدم منزلی در غایت خوبی دو جانبه
لشکریان سلاح صف زده اند و توپها از دهها برآورده از دو جانب دروازه
بارگاه چیده اند و خانهای بزرگ و هم منقش و طلا کاری بعد از چندی
بند رکاه بنزدیک نشیمن گاه وزیر رسیدیم وزیر از آمدن فقیر خبر یافته
بیرون استقبال نمود چون چشم فقیر با او افتاد مصراع
بچشم کرم می آید بیکجا دیده ام او را دانستم که این همان جهان وزیر که
در پیش پادشاه دیده بودم و با هم سخن کرده بودیم یکی از انست که
بحکومت آن ولایت مامور شده بود دست و او نیز در غایت تواضع
فقیر را از دستم گرفته احوال پرسیده شادیها میکرد چون داخل حرم
شده بخانه او در آمدم دیدم خانه پر زیبا و هم او را به آینه فرنگی گرفته
است وجای خالی او را بجلد طلا و لاجورد اصل چنان کار کرده است
از عقل بشر بیرون از دست راست بست کنیز ماه روی عنبر موی
در میان آلات طلا غرق شده صف زده اند و از دست چپ بیست جوان ماه
پیکر زهره جبین صف زده بلباس های طلادوزی و شمشیر های طلا
بگردن حمایل کرده منتظر خدمت ایستاده اند و در پیش گاه خانه یک زن

پدر در کمال خوشی لباسی در بالای کرسی طلا نشسته و در پیش او دختر
چون ماه شب چهارده بدر منیر به هزاران زینت در میان آلات جواهر
غوطه خورده و بسان آفتاب عالمگیر یک پهلو نشسته زلف مسلسل
مانند مشک تر بر ماه دو هفته پیچیده و دو ابرو دو سایه بان معنبر
بر تارک عبهر بطنازی بنگاه کرشمه سنج عاشقان را صید میکرد و بکمند طره
تابدار خورشید جهانتاب را از فیروزه حصار چرخ بقید می آورد نظم

لب چو برگ گلی که تر باشد — برگ آن به گل پر از شکر باشد
چشم چون نرگسی که خفته بود — فتنه در خواب او نهفته بود
آب گل خاک ره پرستانش — گل کمر بند زیر دستانش

با وجود دختر بودن آن کافر بیباک از حرکت های چشم او چنان
مشاهده کردم که هزار دریای مکر فواره میزند در شیوه گیادی علم اوستادی
می افراشت و در مکتب تلبیس ابلیس را حکمت مکاید درس می آموخت
بچندین استغنای نشست چون وزیر باتفاق فقیر بکرسیهای زرین
آرام گرفتیم و از هر جانب سخن میکردیم گاه گاه بگوشه چشم دزدیده
بسوی آن پری چهره نگاه میکردم آن ستاره نیز نگاه فقیر را بچندین
اوستادگی بحرکتهای دلیرانه میگرفت و یقین فقیر شد که اگر سکوت
اختیار کنم بسبب همین فرنگی دختر آب خواهد ریخت و هم اصل آن
وزیر از فرنگ آمده بود از جهت دانا بودن بدرجه وزارت رسیده
بود قصه کوتاه بعد از ساعتی از وزیر رخصت طلب نمودم وزیر گفت
حالا نو خبر رسیده است که سلطان روم مع لشکریان خود بلوای
عام کرده است معلوم نیست که بسبب چیست حالا هم راه ها مسدود
می باید چند روز صبر کنید راهها کشاده شود بعد متوجه آن صوب
گردید خوب است گفت در حال بچه های فقیر کس فرمود از کاروانسرا

بیارند

بیارند فقیر هر چند التجا کردم که بجا لم کند از قبول نفرمود آن پریچهره
خنده کنان به پدر میگفت که دوام از حکیم خان سخن میکردید که بخدمت
پادشاه او را دیدیم و در میان ما و وی شناس بسیارست حالا که
بپای خود در ولایت شما آمده اند بجای دیگر گذاشتن شما از روی
کلانی نیست گفته از وزیر آن کافر کیش ظالم به آمدن فقیر چندان در حج
زیاده مبالغه مینمود عاقبت بعد از ماجرای بسیار بجا لم نگذاشته
حجره جداره را معه دو خدمتگار از کاروان سرای آورده از پیش خود
خانه در غایت خوبی تعین فرمود فقیر چار ناچار چند روز سکونت
اختیار کردم هر روز در پیش وزیر بان پدر روی مکرر صحبت اتفاق
می افتاد به رمز و کنایه و به اشارت چشم و ابرو سخن میکرد فقیر هرگز
بخود نگرفته بنادانی انداختم روزی بخانه وزیر طرح مجلس افکنده بودیم
و آن پری پیکر نیز دران خانه با کنیزان ماه پیکر حاضر بود بخوردنی
میشتغال داشتند هر چند بفقیر التجا کردند قبول نفرمودم اتفاقا
وزیر از بهر کاری بیرون خرامید خانه از اغیار خالی ماند فقیر نیز
خواستم که بیرون روم آن آفتاب جمال در کمال چستی چون سرو از
از جای برجست و از دست فقیر گرفت و گفت مصرع
گرچه تو ترکم کنی ترک تو نتوانم کنم   تا کی بنادانی میاندازی به رمز
ایماء کار بجای رسیده می باید بجان من پرداز چون این سخن صریح
ازان فرنگی دختر شنیدم چون بید لرزه بر اندامم افتاد در غایت التجا
گریه کنان گفتم ای سر آمد نازنینان مرا و الله بجنون من سرگشته فتان
مشو و این ماجرا را وزیر داند از هزار جانم یک جان خلاص نمیشود
و هم بخانه تو نام مهمانی دارم از تو پدر زاد این حرکت بجا نمی زیبد
و این بیت را خواندم بیت

نازنین را عشق ورزیدن نه زیبد جان من شیر مردانه بلاکش پا درین غوغا نهند

گفت از سر این سودا هرگز نخواهم گذشت هزار جان خود را درین راه باخته ام مگر وقتی که ترا بدست آرم گفت دران ماجرا بود که چشم آن گل پیرهن بر انگشتر فقیر افتاد گفت انگشتریکه پادشاه داده بود این است فقیر گفتم بلی جست از دستم کشید بدست خود انداخت انگشتر یاقوتیکه بدست داشت از انگشتر فقیر چندانی بهتر بود بدست فقیر انداخت دست فقیر را گذاشت و بجای خود نشست درانوقت وزیر از بیرون آمد بعیش عشرت مشغول شد فقیر از مجلس ایشان مرخص شده بوثاق خود آمدم در تدبیر کار خود شدم دران وقت از برادرم شهزاده ملک قاسم دو خط رسید از بسکه درمیانه ما و او یک دریا حایل بود یک خدمتگار خود را معه چیز چاره از دریا گذرانده به پیش آن امارت پناه فرستادم و خود نیز ارتکاب رفتن داشتم درانوقت که در قصر وزیر آن پری چهره بفقیر گفت گو داشت یکی از کنیزان وزیر از آن سر مطلع شده بود بوزیر عرضه نمود که اکنون این بنده را کاین طرفه واقعه و هنگامه بنظر درآمده که باظهار آن جرأت نمیتوانم وزیر گفت بگو آن کنیز گفت ملکه با حکیم خان تعشق پیدا اگر دست میخواهند که با هم جرعه جرعه باده بپیمایند حیف است که در خاندان ارباب نام و ننگ گلی چنین شگفته شود سالها زخم این فضیحت و رسوائی هیچ مرهمی باصلاح نتوان آورد وزیر این سخن را شنیده چون موی بهم پیچید چیزی نگفت خاموش نشست این ماجرا را آن ماه پیکر شنیده در بحر تفکر فرو رفته چون مار در آتش هجر میسوخت روز دیگر به پیش وزیر از جهت وداع رفتم و با هم سخن میکردیم درعین محاوره نیک ملاحظه کردم که طبع او بفقیر منحرف شده است بعد از ساعتی آن ماه روی چمن ناز تمنا خرامان خرامان چون طاوس مست

آمده

آمده بکرسی خود نشست اما در غایت ملول و محزون بود القصه
فقیر بوزیر وداع کردم و در کمال خرسندی متوجه قوش خود شدم وزیر
از برای یاد آوری بفقیر دو طپانچه فرنگی و چهار شیشه عطر عالی انعام
نمود چون از منزل خود بکاروانسرا آمدم با چندی از بازرگانان
اتفاق کردیم که صبح برآمده متوجه قلعه حنیفه شویم باین قرار فقیر
باز بمنزل خودم مراجعت فرموده بسر رشته سفر پرداختیم از این غافل که
فلک کج رفتار در هر لحظه منصوبه نو برپا میکند آنچه در عالم رؤیا
مشاهده نفرموده بحکم آنکه معنی اختیار اول سیر رحمت اختیار آمدیم
خلص کلام آنکه همان شب در غایت بشاشت صحبت میکردیم چون نیم
از شب گذشته بود که آغاز خواب کردیم اول لشکر که بسر ما فلک زده
نهفت آور و سیاه خواب بود زبده کلام آنکه در آنوقت صدای پای بگوشم
رسید بعد تق تق در شد خدمتکار فقیر گفت کیست گفت آشنا ما را
وزیر یک خط داده فرستاده است که بدست حکیم خان میدهم فقیر گفتم
صبح بیایید و او بسیار مبالغه نمود و التجا کرد لا علاج آن خدمتکار
باده لوح سخن آن کیاده را عمل نموده در را کشاد دیدم که آن
رعنا با چندین زیب و زینت با دو کنیز ماه روی یکی را شمع کافوری
و دیگری را شیشه می بر دست در غایت چستی برق زنان خود را بدرون
خانه گرفت و در خانه را محکم بست چون این حال را فقیر مشاهده نمودم
دست از جان شیرین هزار بار کشیدم آن رعنا چنان بنفس اماره گرفتار
شده بود که از چشم های او فواره شهوت میجوشید در غایت چستی
دست بگردن فقیر حمایل کرد گفت الحال جای هرزه گوئی نیست گفتم
زین فکر در گذر که بجای نمیرسد فقیر التجا را از حد اعتدال گذرانیدم
و آن زیبا نیز از فقیر چندان درجه مبالغه را بدرجه کمال رسانیده

[illegible]

مجمل نقل آنکه

تکلیف ما لا یطاق میکرد فقیر چون سینه در مجمر اندوه وطن ساخته
حیرانی آن امر شدم گفتم ــ تیمار غریبان سبب ذکر جمیل ست
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست ــ دران وقت بود که در خانه را
در غایت شدت زدند دانستم که ببلای گرفتار شدم مجمل سخن آنکه
دران وقت که کنیزان حرم ماجرای آن زیبا را بوزیر گفته بودند
در معرض قبول نه افتاده بود انان در کمین و بودند حالی که آن
بهمین بود بمنزل فقیر خرامید آن کنیزان واقف گشته وزیر را آگاهی
دادند وزیر در کمال سرعت متوجه خانه فاخده بود چون در را کشادیم
دیدیم که وزیر شمشیر در دست برهنه دارد با چهار محرم در غایت غضب
داخل خانه شده دید که گفته کنیزان بیان واقع بوده است خواست
آن دختر را پاره پاره کند آن دختر بیاد گفت دست باز دار از سخن
مرا گوش کن بعد شنیدن سخن دختر وزیر خود را نگاه داشت دختر گفت
من شنیدم که شما با وجود وداع کردن باز بمنزل حکیم خان رفته
طرح مجلس انداخته اند من بخبر در ینجا رسیدم دیدم که شما نبود دیدم خواستم که
بیرون شوم حکیم خان در کمال چستی از میانم گرفته تنگ در آغوش
خود کشیده میخواست که از گلستانم گلهای مراد چیند اینک شما رسیده
پیش جانانه ما بینه بنده آنرا یکی ــ و این سخن بمبیه خود تقریر نمود
وزیر رو بفقیر آورده گفت از خدا نمیترسی که مهمان ما شده این خیانت
از تو صادر میشود حالا چون بست بخون تو دست شویم این ماجرا
را از ان ساحره شنیده انگشت حیرت بدندان گزیده در غرقاب
اندیشه فرو رفتم رو بوزیر آورده گفتم هر کس بمنزل کسی رود او
گنهکار خواهد بود آن بادیه‌های ابلهی یعنی وزیر گفت بجز منفعه بادشاه
صورت واقعه را نویسیم هر چه بادشاه فرمایند آن میشود فقیر را

بآن

با آن دو محرم گفت حکیم خان را به حبس خانه برید در آن وقت فقیر بخند متکار خود بزبان پارسی گفتم در کار روانی ببر ارو در فلان حجره باشی از خدای عالم چه می آید و آن بیچاره منتظر وقت بود نمیدانست من چه شدم القصه مع آن دو محرم با آن شب تاریک بچندین خار زار و زار از شهر بیرون برامده به بند خانه رسیدیم بعد از چندین در بند بجای رسیدیم که زهرهٔ دوزخ از بیم آن موضع متحیر بود در یک خانه درآوردند که همه او از پنجره آهن ساخته بودند در غایت تاریکی الا سنگ ریزه چیزی دیگر در انجا نبود محرمان با آن پاسبانان عفریت منظر در را قفل کرده قورغاشم در آن قفل ریخت گفتند کسی با این شخص هم سخن نشود فقیر را در آن جهنم تنها گذاشتند خود متوجه شهر شدند بیت

طوطی خوش سخن باغ بهشتم جا بود دانه نا چیده بدام قفس صیادم

اتفاقا در آن وقت پیرم بزرگ و روسیاه رسیده بود سه شب روز فقیر در انجا بحالیکه میگذشت میگذراندم و این شعر بر زبانم جاری بود

با که گویم حال خود چون محرم رازم نماند بیت چاره با ز چون کنم چون یار دمسازم نماند

این دم از کور امید فواره می باید شدن بیت چاره چون از دست رفت بیچاره با ید شدن

از قضا هر روز کسی از بیرون پنجره آمده یک نان سیاه و یک کاسه آش کندم می آورد بدست خود از سوراخی پنجره دراز میکرد و میرفت چیزی سخن هم نمیکرد و او را نمیدیدم هم در آن وقت بکیسه فقیر پنجاه طلا باقی بود روز اول یک طلا بکار انداختم روز دویم دو طلا روز سیوم ~~چهار طلا انداختم روز چهارم~~ آن کس آمد آهسته بزبان اوردی گفت شما چه کسید و از کجا آیید که باین بلا گرفتار شدید گفتم ای یار جانی چه میپرسی مرد مسافر هستم آواره و سرگردانی در حق من رحم کن گفت من مرد هستم بسیار ناتوانی خدمت بندیان را میکنم و این جایکه تو

بیرون شدند و آنجا فقیر را بیرون خانه انداختند قصه کوتاه شد

سه طلا روز چهارم چهار طلا بکار برد داد انداختم بالا آخر هم

درآمد رخلاصی نیست اما سر روز میشود که به تحت جهان تو در افتادم
اگر خدمت در نوشته باشی بفرمای اگر از دستم بیاید دریغ ندارم گفتم
یک خط دهم برده بکسی بسپار گفت بخش گفتم کمتر کاغذ و قلم بیار گفت
این کار از دستم نمی آید اگر خطی باشد میبرم گفت بیرون رفت فقیر
در بحر تفکر غوطه زدن گرفتم بعد از تانی بسیار بخاطر آمد که کمتر کاغذ
می بود با وطلا بجا نیده بودم و او در کمال فربودگی بود او را گرفتم
و کارد چه فرنگی داشتم او را گرفته انگشت خود را چاک ساختم و خون جاری
شد بنوک همان کارد چه از خون خویش بآن کاغذ بچندین مشقت چند
سطر مدعا را به برادرم شهزاده ملک قاسم نوشتم و نزدیک بود که بیم
اهل کفره را نیز نوشتم که بعد از دو روز یک شب روز جار خالیست
و یک شقه بنام خدمتکار خود نوشتم و چون خط را با تمام رسانیدم
و این بیت نیز در خط درج کردم ابیات آنکه هرگز نشنود کوش تو فریاد من
وانکه هرگز نکذرد بر خاطر تو یاد من | چه نویسم غم هجران تو ای جان جهان
که فراقت بکمالست غم بی پایان | چه کنم قصه پر غصه ایام فراق
چون نباز صنما خسته دلم را درمان | نه چنین رفت میان من و تو عهد وفا
نه چنین بود مرا با تو نگارا پیمان | روز دیگر بود که همان کافر بیچاره
مثل عادت معهود آمد فقیر پنج طلا و آن خط را بدرون کاسه انداخته
با و دراز کردم گفتم در کاروان سرا رو و در فلان حجره باین صورت کسی
هست این خط را بدست او بده و خود باز گرد آن بیچاره بچندین بیم
ترس از آن بلاخانه کاسه را گرفته بیرون رفت روز دیگر آمد گفت
خط را بسلامت برده سپردم بسیار خرسند شد بمن پنج طلا او داد
گفت رفته گو من رفتم فقیر بچندین محنت و مشقت از لطف الهی امیدوار شده
منتظر شب بیرم شدم بیت

من چه

آفرین باد آفرین کز هر چه گویم برتری   من چه گویم در کمال کبریا حضرتت

القصه بآن خدمتکار خط فقیر رسید بلا توقف راه جرکس را پیش
گرفته از دریا عبور نموده در کمال تعجیل در یک شب روز خود را بخدمت
برادرم شهزاده ملک قاسم رسانید و خط را بدست آن برادر سپرد
چون چشم برادرم بآن خط افتاد گریه آغاز نهاد و بلا توقف باطراف
و جوانب جرکس فرموده بیک روز بیست مبارز کینه خواه را جمع نمود
چیز بسیار انعام نمود و چیز بسیار هم وعده کرده بخلاصی فقیر رخصت
اجازت داد و آن مبارزان از خدمت برادرم شهزاده ملک قاسم
مرخص شدند در کمال سرعت بر لب دریا آمدند و دو کشتی در آنجا حاضر
ساخته شب سیوم که وعده گاه بود نیم از شب گذشتن بعد آن مبارزان
چون باد از دریا عبور نموده کشتی ها را در آنجا بسته شمشیرها را از خود
جب را بسته در میان بسته بچندین چستی و چالاکی متوجه حبس خانه شدند
چون بدر بند خانه رسیدند چهار کسی بوده کی را بقتل رسانیدند
و کلید ها را گرفته یک بیک در بند قفلها را کشاده بجای فقیر رسیدند در آن
وقت فقیر با چندین غم غصه زدرگاه کارساز بنده نواز خلاصی خود را
طلب نموده منتظر همان شب می نشستم و این رباعی را با چندین ناله میخواندم
الله ترا عزیز میدارم بس رباعی با عزت آنکه نیست مانند تو کس
الله همین زمان بفریادم رس   الله درین واقعه دستم گیری
بناگاه بود که شعاع مشعل آن ظلمات خانه را چون روز روشن
منور ساخت بزبان جرکسی باواز بلند چیز میگفت و زبان ایشان را
فهمیده نمیشد نیک ملاحظه کردم که نام فقیر را میبرند فقیر بلا توقف
باواز بلند جواب دادم ایشان دانستند که فقیر در آنجا هستم در
آن خانه را بچندین محنت مشقت به تبرهای فولاد پاره پاره کرده

درامدند دست فقیر را بوسیده سخنها میگفتند فقیر قطعا بسخن ایشان
نمی افتادم بالاخیر در غایت چستی از راه عفریت خانه بیرون خرامیدیم
و بندیانیکه آنجا بودند قریب بیست کس بود همه را برآورده نجات دادند
هر که ام ایشان بهر جانب راه گریز را اختیار نمودند دران وقت بود که
قراولان شهر خبردار شدند و مردم ولایت نیز واقف شده پیرم خود
را ویران کرده مشعلها گرفته بکبیر دار بسیار متوجه حبس خانه شدند
چون این حال را فقیر مشاهده نموده ابیات

دران هنگامه آتش بار بردست | سحابی بود کز وی برق میجست
فلک سان قلعه با هر سو دیده | چو خرمنهای گل گلهای چیده

باتفاق آن مبارزان فقیر در غایت سرعت آمده خود را بکشتی
گرفتیم دران حین قراولان لب دریا خبر یافته در شبه تیر گرفتند
القصه فقیر با مبارزان مثل برق از دریا عبور نموده بشکرانه خلاصی
خود دو رکعت نماز شکر ادا کردم و جانی مفتی از لجه غرقاب آن ورطه
بیرون بردم دران وقت بود که لب دریا را چنان مشعل گرفته بود که
گویا چراغان دویم پادشاه اروس گویا برپا کرده باشند القصه
آن کافران دیدند که صیدشان از دام جست بچندین غم و اندوه
بجانب شهر باز گشتند فقیر در انجا لحظه آسودیم بعد از انجا سوار
نموده آهسته آهسته بعد از سه روز در نشیمن گاه برادرم شهزاده ملک
قاسم دیگر رسیدیم آن برادر این خبر را شنیده استقبال نمود چون چشم
بیکدیگر افتاد گریه کنان یکدیگر را در کنار گرفتیم قریب دو ساعت مجال
سخن کردن نبود بعد ازان سخن گویان باتفاق آن برادر بمنزل او
آمده فرود آمدیم چند روز از رنج حبس و از محنت راه آسودیم آن
برادر طریقه دوستی باید و شاید بجای آورد بفقیر یک کنیز و یک غلام

بیت بالا از اینجا

وجانی مفتی از لجه غرقاب آن ورطه بیرون بردم

دیگر بر

وبه اسب خوب انعام نمود بعد از یک ماه از ان یار جانی رخصت اجازت

یافته بهمان خدمتکاران خود متوجه قلعه حنیفه شدیم بیت [illegible] وداع نمودیم

بو بین مفارقت جان تن چگونه بود — بجان دوست که هجران هزار چندان است

بعد از طی مسافت دران شهر وارد گردیدیم آن شهر بود بر لب دریای

شور که ترکان ورا قره دنگیز می نامند بزرگترین اسکیله های آنجاست

در غایت سوداخانه واز هر ملک تجار بسیار بعد از چند روز حاکم

آنجا عبدالله پادشاه احوال فقیر را شنید در پیش خود طلب نمود بسیار

گرامی داشت دران وقت بود که حاکم سیناب حاجی حسن پادشاه که

دو بار امیر حاج شده بود تشریف آورده او و نیز فقیر را در پیش خود

طلب نمود فقیر به پیش او رفتم دیدم که در میان خیمه عالی نشسته است

وارد و جانب محرمان صف زده اند واو در کمال پیر چون چشم او

بفقیر افتاد از جای برخواست از دست فقیر گرفته به پیش خود نشاند

وبسیار شفقت پدرانه کرد و باهم بسیار اختلاط کردیم فقیر از وی

تیسکره طلب نمودم که بدار السلطنت روم روم گفت افندیم حالا

احوال ولایت استنبول بسیار بد است هیچ کشتی نه آمده است ملکر

از جانب سیناب از بس که سلطان محمود افندیم یعنی سلطان روم جماعه

ینکی چریک را و لشکر باشیان را قهر کرده اند بیک روز هفتاد هزار کس — [illegible]

بقتل رسیده است حالا بروم رفتن خوب نیست چند روز صبر کنند عنقریب

راه گشاده میشود بعد روند خوب است از انجا که اشتیاق بیت الله علیه

کرده بود از بهر سیر استنبول گذشتیم براه سیناب تیسکره گرفتیم و وداع — [illegible]

کردم در حال آن امارت پناه بزرگ ناخدا را طلبیده فقیر را باو سپرده

رخصت اجازت داد روز دیگر فقیر در کشتی بزرگ که اورا غراب میگفتند — [illegible]

درآمدم آن کشتی بود در کمال [illegible] و دوازده توپ در میان او بود قریب

هزار کس موجود بود و سه آشیانه بود بعد روز دیگر بادبانها را در آن
تعبیه کرده چندین تحمل الاحول گویان متوجه دریا شور شدیم آن
بحری بود که نه سر داشت و نه پایان نقلست که یکی از سلطانان روم
از برای دانستن گهرائی دریا را امر کرد که طناب اندازند چون ریسمان
انداخته لنگر را که داشتند هزار و پانصد گز ریسمان که داشتند هنوز لنگر بزمین
نرسیده بود

آن نه دریا که بود صد قلزم | صد چو طوفان نوح در وی گم
موج او سر بآسمان میزد | یعنی از ماه تا بماهی بود

القصه بعد از یک شب روز الا آسمان و آب چیزی بنظر مرئی نمیشد
آفتاب از آب طلوع میکرد باز بآب غروب میکرد دو شب روز به همین منوال
راهی پیمودیم کشتی چنان سریع السیر بود که سنگی را در کمال قوت بیندازند
اندازیم باز در میان کشتی می افتاد در روزی ملاحان شادیها نموده
از مردم مژده کانی گویان یک تنکه و دو تنکه جمع کرده میگرفتند
فقیر گفتم سبب چیست گفتند نزدیک بخشکی آمدیم فقیر هر چند نظر میکردم
غیر از آب آسمان چیزی بنظر مرئی نمیشد بدوربین هم ملاحظه نمودم
چیزی معلوم نشود عاقبت یکی از ملاحان پرسیدم که دلیل نزدیک آمدن
خشکی کدام است گفت اینک نگاه کن دیدم دو مرغابی در فلک طیران
میکنند گفت نشانه نزدیک آمدن خشکی همین جهت بود گفتم ماشاء الله
سه روز دیگر راه قطع کردیم روز چهارم بود که باز ملاحان مژده کانی
طلب نمودند فقیر بدوربین ملاحظه کردم مثل سیاهی بنظر معلوم میشود
گفتند همان کوه است بخاطر فقیر آمد که اگر کوه باشد بعد از ده روز
خواهیم رسید آن سیاهی تا رفت بزرگ شد در میان دو ساعت
کوه بود را و معلوم گشت بعد از نیمی گذشته بود که اشجار و ولایت
نمودار

نمودار شد دانستند که کشتی چه مقدار سریع سیر بود بعد چون بساحل
دریا رسیدیم با زورقچه‌های خورد از کشتی بشهر برآمدیم آن شهر
بود در کمال نزاکت و لطافت در غایت معموری از هر گونه فواکه
در آنجا موجود و فواره‌های عالی در هر منزل جاری و در کنار
آن شهر کوهی ست در نهایت بلندی و در میانه آن کوه مزاریست که
بحضرت امام اشتهار دارد در غایت باصفا یکجانب او دریا شور
و یک جانب او شهر مثل آن در ربع مسکون البته نخواهد بود و این
ولایت سیناب اول مقدمهٔ ممالک انه دولت بشام شریف انتها
می‌نماید [illegible] خوش رفتار کرایه کرده [illegible] از آنجا متوجه ممالک
شام جنت نظیر شدم بعد از قطع راه بجماعه شیطان پرست رسیدیم
آنها شیطان را ملک الطاوس میگفتند در میان آنها سگان تف کرده
نبود و هر کس نفرات تف کنند او را بقتل میرسانیدند و آنها
تف خود را بهر عیال از ذهن میگرفتند و از آن مردم بچندین عذاب
خلاص شده در میان جماعه کورد افتادیم در سه جا فقیر بدزدان
دوچار آمدم بچندین تدبیر حیله خلاص شدم اگر بیان کنم سخن بطول
می انجامد و در آن مراحل بچندین شهرهای بزرگ وارد گردیدیم
شهر که نام شروع [illegible] سمعان ملال خاطر میگردد بنابراین بهمین
قدر اکتفا کردیم بحکم آنکه بگفته اند اگر افسانها خواندی فکن در قصه‌ها ام
زبدهٔ کلام آنکه در آن جهان گردی که از موضع توریاقی قلعه‌ای
افتاده کرد در ایام ماضیه و نامیه امیر تیمور صاحبقران با سلطان روم
بایزید ایلدرم محاربه کرده بود و جلاد در نهایت خرابی بیک روز
آنجا بسودیم و از آنجا بولایت قیصریه وارد گردیدیم و آن شهر
بود نهایت بزرگی و آباد و از آن ولایت نیز رو بمقصد آورده

بعد دو لا اله الا الله محمد رسول الله

قطع راه میکردم و از شهرهای بزرگ عبور میکردم بعد از چندین
محنت و مشقت در ولایت لاتکیه رسیدیم آن شهریست در غایت
وسعت و در کمال معموری و قبر سلطان الاولیا و غوث الاتقیا
جناب سلطان ابراهیم ادهم آنجاست چون با آستان بوسی آن قبلهٔ
ارباب حقیقت مشرف شدم در نهایت خرسندی خاک آستانه بچشم
خود طوطیا ساختم و سه روز اعتکاف نشستم بعد از آنجا متوجه
دمشق شدم بعد از طی مسافت در ده روز رسیدیم الحمد لله دیدنی
درانجا یوسف پروانجی مذکور چندین خار دنیای دون را وداع کرده
رو بعقبا آورده است قضا فرصت نداد است بشام جنت نشان کرده
بالاخیر از آنجا منزل کوچیده در ممالک دمشق شام وارد گردیدم چون
داخل شهر شدم عقل از من زایل شد در خوبی و نزاکت آن شهر
از تعریف مستغنی ست چنانچه نقل است که جناب حضرت خیر البشر از حضرت
خدیجه کبری مال گرفته جهت تجارت متوجه شام شریف شدند بعد از قطع
مراحل یک فرسخ بشهر نزدیک آمده نزول اجلال فرمودند در آن وقت
بود که از جناب حضرت کبریا جبرئیل امین مامور شده بصحبت حضرت نبی
علیه السلام رسیده گفتند خدا تعالی سلام میگوید بعد میفرماید که بگو
بدو و بسم محمد که خود میگفت که بی امت قدم در جنت ننهم جنت را در فوق
خلق کرده باشم در فوق شام کرده ام در زمین کرده باشم در تحت زمین
شام کرده ام معلق کرده باشم بر دیوار شام کرده ام بچه سبب در آنجا آمده است
بهترین اولاد آدم چون این پیام از حضرت رب العزت شنید در کمال تعجیل
بجانب مدینهٔ منوره مراجعت فرمودند و حالا آن زمین زیارتگاه است
بقدم نبی اشتهار دارد نشانهٔ قدم مبارک آنحضرت موجود است و الکنون
بشرافت شام جنت نظیر دیگر از شهرها حاجت نیست مستمعان خود مطالعه

فرمودن

ذکر رسیدن فقیر بشام جنت نظیر
بعد از چند روز متوجه مصر قاهره
شدن از بندهٔ غلام انگه فقیر هم

نکته سخنان بلاغت که از اگر کسی بیکه
درین وقت وحی نازل شده بود
امی سعی ان سلطنت جواب آنکه نواند بود
از دنیای ظاهر باشد از بس که سیاحت ملت
اسلام ز معمور و بیابان حج و حرمین است
دار العلم نجف خیر النبوة صح

فرمودند کیرند العرض روزی در جامع یحیی نبی علیه السلام با چندی از
سیاحان طرح مجلس افکنده بودیم در آنوقت فقیر بی اختیار خندیدم
شخصی بود ملا خدای بردی نام در کمال پیری در عصر شاه مراد بی والنعمی
قبه طلای قطب چهاردهم سمرقند را او دزدیده برده بود و در آن شهر
چندین سال باز سکونت اختیار کرده بود همان کس سبب خنده را از فقیر
پرسید فقیر گفتم چه خوش مردمانیکه درین ولایت می آیند بازگشته بجانب
ماوراء النهر میروند چنانچه گفته است بیت

شهر ما شهر تبا نیست چه زیبا شهر است   هیچ عاقل بجهان ترک چنین جا نکند

آن پیر نیز خندید فقیر گفتم سبب خنده چیست او گفت هر کس که درین ولایت
آمد همین سخن را گفته است که بر زبان نصیب چه میفرماید انشاء الله
زنده باشم شما را هم خواهم دید گفت فقیر گفتم اختیار جزئی در دنیا
ست تو بیکار میگوی آن بیچاره خاموش نشست در آنوقت بفقیر از
مردم شهر حلب ماهر افندی نام ترک بچه رفیق شد در نهایت حسن و جمال
و هنوز خط سبزش بگرد عارض نخزیده از رفاقت آن گل اندام از
شادی به پیراهن نمیگنجیدم در میان فقیر و آن پری چهره چنان دوستی
پذیرفت که چون مغز بادام جان و تن بیک پوست بود بالاخیر بعد از
پانزده روز فقیر برفاقت آنچه برادر روان از آن ولایت بی نظیر رخت اقامت
بر جانب مصر قاهره بستیم و در محافه عالی کرایه کرده متوجه مقصد شدیم
بعد از طی مسافت در موضع جسر یعقوب علیه السلام وارد گردیدیم آن
موضع است در نهایت خوبی اما کسی نیست و رودی بزرگ از میان کوه
می آید به تبریه میریزد چنانچه صاحب کتاب عجایب المخلوقات و سیر البلاد
در کتاب خود میفرماید یکی از تعجبات دنیا همان جا را بیان میکند که
نیم آن رود جانب شام روانه آتش سیر ما و نیم جانب مصر روانه شرکرم

متصل بالا خیال الرود خانهای بزرگ است
عاشق کرده سبکه [illegible]
منحلا و آن کوه

ذکر رفتن فقیر از شام جنت نظیر بصوب
مصر قاهره

الحق فقیر نیک ملاحظه کردم که صاحبان کتاب حق گفته اند روز دیگر
ازان منزل کوچیده راه طی میکردیم در اثنای راه اتفاقا گذارم
در چاه یوسف علیه السلام افتاد که برادرانش دران چاه انداخته بودند
در انجا فرود آمدیم از خشت پخته کاروانها سرا ساخته اند فقیر بدست
خود ریسمان انداخته دیدیم هفت گز بود و حالا مانند سردابه است و
نمیدانم در انقلاب مرور ایام باین درجه رسیده است یا صاحبان
کتاب در بعض مبالغه کرده اند القصه روز دیگر ازانجا کوچیده در میانه
شهر کنعان و تبریه نزول فرمودیم و کنعان حالا خراب شده است و تبریه
آباد در غایت خوبی در انجا هفت چشمه قدرت الله که اگر مرغی فرود آید
میسوزد و شهر او در کمال وسعت دور او تخمین دوازده فرسخ و گرد
او هم کوه و آب او لطیف ترین آبهاست و همان رود بزرگ
از زمان آدم علیه السلام تا بالوقت دران بحر منجمد میشود و تمام
آبها از کوه نیز آنجا جمع میشود و جای بر آمدن آب معلوم نیست با وجود
این امر عجیب که یک انگشت نه کم میشود و نه زیاد نمیدانند که حکمت چیست
زبدهٔ کلام آنکه ازانجا کوچیده بعد سه منزل در ولایت غزه وارد گردیدیم
آن شهر بود در کمال معموری از هر جنس فواکه موجود خصوص اناری
داشت که در هیچ اقلیم نمیباشد در نزد او گویا انار جلال آباد و شهر
سبز خوشه چین او با گفته بیک فلوس سیاه پنج انار بزرگ میداد روز
دیگر ازان موضع خرم کوچیده رو بمقصد آوردیم ده شب روز دران
بیابان خونخوار راه می پیمودیم الا ریگ چیزی را نمیدیدیم روز دهم
ازان بیابان بی پایان خلاص یافته در موضع شهر شمائیل رسیدیم
و از جهت خوراکی مردم کاروانیان بسیار به تنگ آمده بودیم فقیر
با معشوقهٔ خود یعنی ماهر افضه را مع خدمتگاران خود در انجا گذاشته

باصطلاح رومیان هفت چشمه است

یعنی وقت

بالتفاق

باتفاق سیاح جهان نوردی در کمال چستی و چالاکی بدرون شهر
شتافتیم چون درمیان چهارسو رسیدیم در غایت آبادی بود
دو جانب راسته را بدوکانها خوش عمارت آراسته اند در هر جا
پیر زن رویان عربی گروه گروه نشسته بعیش عشرت خود مشغول اند
فقیر آنحال را دیده انگشت تحیر بدندان گزیدیم از رفیق خود پرسیدیم
گفت همانا مگر فاحشه های مصر را نشنیده این ست که می بینید چون
این سخن از ان برادر شنیدم خاموش شدم در انوقت بود که از میانه
آنها یکی پرزادی برخواست همه آنها از جای برجستند دو کنیز ماه رو
از دو جانب و در آمده از زینه فرود آمده خرامان خرامان چون
کبک دری رو بجانب راسته آورد در غایت حسن و جمال بود بزر زیور
خود را آراسته و یقین فقیر شد که بزرگ آن جماعه بود چون نزدیک
ما یان رسید در غایت چستی و چالاکی دست بگردن فقیر انداخته
محکم گرفت فقیر در غایت غضب میخواستم که آن بی باک را بر زمین زنم
آن رفیق جانی گفت خاموش باش که خود را بر تلف انداختی چون
آواز او را شنیدم خود را بتکلف نگاه داشتم و آن رعنا بزبان عربی
چیزی میگفت مفهوم فقیر نمیشد و آن رفیق بزبان عربی بسیار ماهر
بود آن برادر گفت این جماعه فاحشه هستند ماه بماه در خزینه پادشاه
خرج میدهند حالا در میان مصر قاهره دوازده هزار فاحشه در دفتر هست
از این مردم زور ترکس در این ولایت ها نمیباشد او شتلوم شما
بکار نمی آید نوعی تدبیر کار فرموده از دست این جماعه خلاص شوید
از دست این رعنا خلاص شدن شما اکنون صورت نمی بندد و حالا شما را
محکم گرفته است میگوید که بمنزل ما تشریف فرمایید بیت
مبادا کس که از زن مهر جوید   که اندر شوره هرگز گل نروید

[illegible] شیوه و [illegible]
[illegible]

چون فقیر از رفیق این مقدمه را شنیدم در بحر تحیر غوطه زدن گرفتم
با آن رفیق التجا آوردم که تو خود از بهر خدا یک نوعی کرده از این
گرداب بلا خلاص نمایی از دست برفتم درین وقت قریب سیصد زنجفه
های بیباک بر سر فقیر هجوم کرده بودند آن رفیق مهربان در آنچنین
بزبان عربی سخن بسیار با آن پیری بیکر گفت آن لحنا زر و بفقیر
آورده چیزی میگفت فقیر نمیدانستم که چه میگوید بتعلیم آن برادر
سر رضامندی جنبانیدم بعد از ساعتی دست فقیر را گذاشت چنانچه
چنانچه باین مضمون گفت مصراع برخیز بیا چنانکه من دانم تو
و رخصت داد چون فقیر از دست آن بیباک خلاص شدم شکر کنان
در نهایت سرعت براه منزلگاه کاروان شدیم در راه از آن برادر
پرسیدم که بچه تدبیر مرا از آن گرداب معصیت خلاص کردی گفت بآن رعنا
گفتم این جوان مرا از بهر همین کار اینجا آورده بود اما حالا در پیش
این جوان یک فلوس نیست حالا اگر بخانه خود ببر این قلندر بچه مفت
و رایگان از تو کام دل حاصل میکند بزودی میرود اگر مرا هم از کام
دل خود امیدوار گردانی در ساعت این جوان را معه چیز بسیار بخدمت
تو می آرم هم کام می برداری و هم پول و حالا آنکه گفته اند مصرع
زور باید نه زر که بانو را   این سخن از من شنید در حال ترا
گذاشت فقیر از آن برادر از زمین تا آسمان منت دار شده تمام
راه در حق او دعا میکردم چون بمنزل خویش رسیدیم همان شب چند کس
ترس و هراس روز کردیم و از آن منزل کوچیده به دو منزل دیگر
در موضع خانکه که حالا بجهار به موسوم است وارد گردیدیم در کمال
وسعت و معمور است از آنجا تا مصر قاهره یک فرسخ است تمام سبز کرده
و بسیار لشکریان مصر در آنجا میباشند در آنوقت پنجاه هزار از نظام

جدید

نظام جدید درین موضع لشکرگاه حاضر میشود و هم ایشان سرخ
پوشند که وقتیکه از بهر تعلیم بیرون میشوند گویا از دور بنظر مردم چنان
مرئی میشود که عالمی را لاله زار گرفته باشد و قصرهای عالی بنا کرده اند
بالاخیر در آنجا همان شب از رنج راه برآسودیم روز دیگر بر اشتر
باد پا نشسته متوجه مقصد شدیم چون بمصر قاهره نزدیک رسیدیم
هم شهریهای که در انجا سکونت اختیار کرده بودند رفتن فقیر را
شنیده هم استقبال نمودند به رفاقت ایشان به تکیه قلندران
نزول فرمودیم وارد گردیدن فقیر در ولایت مصر و از انجا براه
دریا متوجه مقصد شدن قصه کوتاه آن قلندرخانه در کمال دلگشا
و در غایت صفا بود چنانچه فقیر در انجا بزبان رومی قطعه گفتم این است
نقشبند رکهی دور بو لمقام دلگشا قطعه خواه قیل جهد عبادت خواه قیل کیف و صفا
نانه تاق خرقه پشمینه قایل اولسنک الیسته میدانه محبت کیل عزیزیم مرحبا
دران زمان بود که کاشف افندی نام کسی بود از مردم خجند و او
در وقت خوقند بودن بخدمت جد فقیر جناب سیادت پناهی حکیم توره
لاف خدمتکاری میزد نوعی از گردش فلک کج آمده بازگشت گذارش
بمصر افتاده سکونت اختیار کرده بود در انوقت بخدمت محمد علی
پادشاه ملازمت اختیار نموده بمرور ایام قریب بمرتبه وزارت رسید
بود رفتن فقیر را شنیده از روی قدردانی بلا توقف به پیش فقیر آمد
و طریق خدمتکاری را باید شاید بجای آورد در این زمان محمد علی
پادشاه از جانب خود نیابتاً حبیب افندی نام که یار خود را یعنی وزیر
خود را گذاشته خود بشهر اسکندریه خرامیده در انجا سکونت اختیار
نموده بود نزد همگنان نهفته مباد که تعریف مصر قاهره از توصیف
مستغنی ست بنام ~~مصر است~~ ازین سبب هم ام البلاد است از هر وجه نظیر و عدیل

ندارد اگر شروع به بیان مصر رود سخن بسیار بطول می انجامد خلص کلام
آنکه در این حین بنام کاشف افندی از محمد علی پادشاه مکتوب آمد که
در قصر عین برفاقت احمد افندی نام کاشف افندی را با آن خدمت مامور
ساختیم آن برادر نامدار در آن خدمت گشت فقیر بعد از دو سه روز تفرج
کنان از شهر بیرون شده از برای فاتحه خوانی بان سبز زمین رسیدم
این خبر را کاشف افندی شنیده استقبال نموده بجای خود برده نشانید
و آن قصر بود از مصر نیم فرسخ بیرون و در میان مصر عتیق و بولاق
و در لب دریای نیل مبارک واقع شده است در غایت دلکشا و مفرح
پانصد حجره داشت به آشیانه که همه از سنگ مرمر بود و از آینه های
فرنگ دریچه های بغداد ساخته اند و حجره های او هم در کمال ترتیب
و از نقش نقوش بسیار زیب داده اند و در هر حجره ده جوان ماه پیکر موجود
چنانچه دستور و رسم محمد علی پادشاه این بود که هر سال از اطراف و جوانب
گروه گروه غلام بچه ها خریده می آورد و نیز از ترک بچه های ماه رو و عجم
بچه های سیاه چشم را بغلامان شیرشکر کرده با آن قصر به هم تا میکند
هر روز وظیفه و مراتب از هر گونه اطعمه لطیفه و اشربه لذیذه در پیش ایشان نهند
موجود و لباس تمامی آنها همه از ماهوت گلناری و از اقمشه عمل دارهای ایشان
زرد و زربود و اما در جشنی عیبی داشته باشد یا مدت عمرش از ده پانزده
باشد یا از بیست بالا باشد هم در این حجره ها ادخال راه نمیدادند و از
هر جنس معلم و کاتب موجود گروهی عربیه میخوانند و جماعتی پارسی میخوانند
و خیلی ترکی میخوانند و پاره فرنگی میخوانند و جمعی در کاتبان خوشخط
نسخ و تعلیق مشق میکنند و چندی خط ثلث می نویسند و یک سال پس
علم ها را از نظر گذرانده خوب استعداد پیدا کردن بعد ناظران نیک تامل
میکنند آنیکه قابل علم آمده است برو تربیت اثر کرده است جدا میسازند

هر ماه

هر ماه چندیکه باشد بخدمت محمد علی پادشاه میبرند و موافق استعداد
ایشان بهر خدمت مامور میسازد جمعی را بحکیم خانه میفرستانند علمیکه باشد را
تا از علم طب بهره برند گروهی را بفرنگستان میفرستانند که از علمها
غریب بهره یافته بیایند مثل علم هندسه و پاره را بدیوان حکم میکنند
علی هذا القیاس و آنکه بهره از علم نبرده است و تربیت اثر نکرده است
نیز جدا میسازند بجهادیه میفرستانند سرداران لشکر همراه میسازند
هر سر ماه کار همین است از این جانب گروهی بیرون میشوند و از آنجانب
داخل میشوند خلاصه کلام اینکه پریزاد خانه باغ ارم همان قصر
عیش است که در مصر افتاده بود فقیر چون این حال را مشاهده نمودم
انگشت تحیر بدندان گزیدم میخواستم که در آن موضع سکونت اختیار
کنم از آنجا که محبت بیت الله در دل بود کشان کشان میبرد چنانچه گفته است
رشته در گردنم افکنده دوست بیت میبرد هر جا که خاطر خواه اوست
القصه از آن پریزاد خانه بچندین داغ حسرت متوجه تکیه شدم چند روز
بسیر گشت ولایت مشغول شدم در آن وقت بود که برادرم ماهر افندی
اختیار ملازمت وزارت پناهی حبیب افندی نمود بفقیر طرح مشاورت
انداخت فقیر نیز راضی شدم و آن یار جانی از فقیر کنده بوزیر پیوست بحکم آنکه آشنایی را
دلم ز دست بتان دایما در آزار است بیت الهی برنخورد هر که عاشق آزار است
بعد از چندین روز فقیر رخت اقامت از مصر قاهره بربسته و احرام
بیت الله و مدینه منوره از رگ جان هزار بار بمیان بربسته قدم براه
بی پایان بچندین عجز نهاده متوجه آن آستانه ملک پاسبان شدم قطعه

امید طواف حرم کوی تو افکند — در وادی غم طایفه بی سر و پا را
لبیک زنان بر عرفات سر کویت — صد قافله جان منتظر آواز درا را

و راه می پیمودم بعد از قطع مراحل در شهر سودس که بزرگترین بنگله های

دنی کبر شافت وارد گردیدم شهری بود در نهایت معموری و اما
بابت آب شیرین در غایت نایابی که یک قطرهٔ او بجای صد گاه
آب حیات میگذرد و مردمان آن شهر باب شور عادت کرده اند
بر خرای که موجود شود از فاق در آرند
بعد از سه روز بغراب بزرگ یعنی کشتی بزرگ سعت فلک در جنب عظمت
هر فلکی از آن حقیر تر نمودی و نه سپهر در برابر یک ورق از آن سفینه
رقعهٔ مختصر بودی سوار شده مرکشتی بی پای آب پیما را از وی ساختند
و درخانهٔ چو مفدر زیر و ستون بر زبر دارد قرار گرفته عنان
اختیار بدست باد سبک رفتار باز داده ایم بیت

چو مه در برج آبی کرده منزل   روان کردند کشتی را بساحل

متوجه دریا شدیم بعد از سه روز قطع راه نموده بودیم که ملاحان
گفتند این موضعیست که غرق فرعون درینجا واقع شده است هر کشتی که
در انجا رسد البته شکست واقع میشود اتفاقا در آن ساعت چنان
باد سخت برخواست که از فورطهٔ آب کوه های بزرگ پیدا شده و یقین هم
بود که طعمهٔ نهنگان دریا شدیم در آن حین از قضا چوب بادبان
شکست چون این حال را مشاهده نموده بودیم که اهل کشتی دست
از جان شیرین شسته بخواندن کلمه مشغول شدیم و هر چند ملاحان
سعی نمودند که لنگر اندازند مفید نه افتاد بیت

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز   شاید که باز بینیم آن یار آشنا را

بنا بر آنکه سعت مایه بزرگی قابل
بود این بیت ... [illegible]

براه خود میرفت بعد از قطع راه بساحل دریا رسیدیم در انجا بیشه
بود در کمال معموری و آخر کوه طور آنجا منتهی میشود و ملاحان
شادیها مینمودند بچندین سال اتفاقا کشتی از انجا بیرون میشود
از بس که در میان این بیشه چشمه ایست موسی علیه السلام بعد از غرق شدن
فرعون باین چشمه غسل نموده دو رکعت نماز شکر ادا کرده اند از شرافت

ظلم الله

درآن چشمه
کلیم الله آن چشمه در نهایت گرمی و هر کس غسل کند از درد میان ایمن
میباشد خاصیت چشمه این است و درخت بلبان هیچ جا موجود
نمیباشد الا این بیشه و مردم یهودیه روغن او را میکشند و میفروشند
بعد از آن اهل کشتی خبر شدند وقت غروب بیرون آمده متوجه بیشه شدند
فقیر نیز از روی کم تجربه بودن از تعاقب ایشان رفتم چون در میان بیشه
داخل شدم رفیقان را گم کردم نوحه کنان یک تنها در میان آن بیشه
بی صبر و با امید دیدم چنان بیشه هم بود که زهرهٔ شیر در آنجا می
ترقید صبر زیر هر درخت او صبر پا سوده بالاخیر بعد از کوشش بسیار
بمهربانی واجب تعالی ناگاه از پیش آن چشمه برآمدم رفیقان را دیدم که
هم غسل کرده اند و دست از فقیر شسته فقیر نیز بلا توقف غسل
کردم آن چشمه در غایت گرمی بود بعد از فراغ غسل دو رکعت نماز
شکر را ادا کردیم بعد باتفاق رفیقان بمشقت بسیار آمده داخل غراب شدیم
زنده گی میباید اسباب باطر مغرور مرا سبب رنگ هر جا رفته باشد در بغل دارد
نزد همگنان نهفته نماند که بسیار مردم مصر بهمین سخن اتفاق دارند
اما بسیار مورخان در کتب های معتبر خود بیان میفرمایند که غرق
فرعون به نیل مبارک واقع شد نه جای دیگر بود القصه در کشتی
نشستیم روز دیگر باد بانها را برپا کرده رو بسوی دریا آوردیم
در غایت چستی راه می پیمودیم بعد از یک هفته از ولایت یانبوع
برآمدیم سه روز در آن موضع سکونت اختیار کردیم و از بسیار
مگس و از نیستی آب شیرین در آن ولایت برآمدن متعسر بود در آنجا
ماهیان ریزه میباشند که گرفته او را حیق نمایند با آب او چیزی
نویسند بهترین سیاهی است فقیر این امر عجیب آنجا خود مشاهده
نمودم صاحب عجایب المخلوقات نیز در کتاب خود نوشته است و قبر

مادر حضرت خیر البشر آمنه آنجا است بعد از سه روز از آنجا نیز متوجه
دریا شده طوفانی شدیم و راه قطع میکردیم بعد از سه روز از جدهٔ
مبارک برآمدیم آن شهریست در کمال معموری و آبادی و بهترین
ولایت حجاز اوست و بزرگترین بنگاه محیط اعظم است و تمام بازرگانان
دریا آنجا جمع میشوند بعد بهر دیاری که اختیار کنند میروند و قبر حضرت
حوا آنجا است طول قدم مبارکشان را فقیر قدم کردم دو صد و بست قدم
بود از آب شیرین آنجا شهر مبارک نیز معذورند و از آنجا با شتران بادپا
کرایه کرده متوجه مکهٔ معظمه شدم بعد از یک شب روز در کمال سرعت
وقت پنج بود که بآن شهر معظم داخل شدم رسیدنی این بی سر و پا
بچندین عجز و نیاز بخانهٔ خداوند تعالی و از آن موضع متبرک بعد از
پنج ماه مراجعت نموده براه دریا متوجه مدینهٔ منوره شدم القصه چون نزدیک
حرم رسیدم یک عرب بچه به پیش فقیر حاضر شد او را دلیل خود ساخته داخل
حرم شدم چون که چشم فقیر بخانهٔ خدا یعنی بیت شریف افتادنی همان از پا
در افتادنی همان قطعه

عذر تقصیر خدمت آوردم | که ندارم بطاعت استظهار
عاصیان از گناه توبه کنند | عارفان از عبادت استغفار

بعد از ساعتی بخود آمدم بعد از طواف از آب زمزم در کمال سیر خوردم
از آنجا رو بصفا و مروه آوردم بعد از تمام سعی و تکمیلش خضرین
از احرام برآمده از پیش باب السلام خانهٔ بسیار عالی را به پنج طلا کرایه
کرده سکونت اختیار نمودم بعد از آن هر روز سر و پا برهنه بطواف بیت الله
اشتغال داشتم در موضع زیارت گاه رفتم مثل جنت المعلا و حجر
متکلم و مولد نبی علیه السلام و [illegible] [illegible] کرم الله وجهه در آن وقت سنه ۱۲۴۲ بود که
بعد از پنج ماه موسم حج رسید و امیر حاج معه محمل شریف با چندین

نشان

شأن شوکت وارد گردید و امیر حاج مصر قاهره نیز با محمل شریف
با تجمل بسیار نزول اجلال فرمود روز دیگر چندین هزار حاجیان که
بوده‌اند هم احرام بسته با چندین عجز متوجه کوه عرفات شدیم چون
در موضع مینا رسیدیم ساعتی توقف نموده از آنجا بموضع مزدلفه
نزول کردیم و از آنجا کوچیده در عرفات وارد گردیدیم در آن موضع فقیر
با چندی از سیاحان در مسجد حضرت ابراهیم خلیل الله آرام گرفتیم روز
دیگر بعد از پیشین تمام اهل حاج لبیک گویان متوجه عرفات شده
آن کوه بزرگ را فرو گرفتیم در آنوقت فقیر که عرس حاجیان از رفیقان
از کثرت مرد
خود جدا افتادم هر چند سعی و کوشش کردم آثار ایشان را نیافتم سرگردان
و حیران بهر سو میدویدم لاعلاج با همراهی مردم تکرور متوجه
کوه عرفات شدم بیت

بجوش خلق چه حاجت عزیز کرده خدا را — شرافت حرم از التفات حاج نباشد

بعد از قطع راه بچندین محنت و مشقت خود را در بالای کوه عرفات
گرفتیم در فوق کوه در غایت خوردی گنبدی ساخته‌اند و اهل تکرور
آنجا را مثل مکه معظم طواف میکردند و سنگ ریزه‌ها هر کس در آنجا
میگذاشت و نمیدانستم که سبب چه بود و فقیر در حیرت بودم که منهم
مثل ایشان طواف کنم یا نکنم آخر خاموش نشستم و چندین هزار حاجی
در آنجا مجتمع شده بودند هم در زیر بودند و از مذهب حنفی کسی از هیچ
جماعه در آنجا نبود فقیر در غایت محزونی بودم که آیا من چه کار کردم که
با این جماعه برآمدم نه دانسته بودم که در مذهب حنیفه و غیره دیگر ترک مستحب
میشده است اما خبرهای فقیر در آنجا مشاهده کردم که بترک فرض کردند
اگر بنویسم سخن بطول می‌انجامد القصه در این حین بود که دو محمل
شریف را با چندین زیب و زینت و تجمل بسیار در پیش کوه عرفات آورده

نگاه داشتند و قاضی مکه معظمه بر اشتر سفید سواری نمود بکوه بر آمد
چون نزدیک سر کوه رسید آنجا جایست چهار دیوار طنابی وسعت دارد
در آن منزل آمده بحمد واجب تعالی زبان برگشاد در این وقت چنانکه
حشر برپا شده بود که لرزه بر زمین زمان افتاد و کوه در لرزه درآ
آبهای دریا بجوش آمدن گرفت قریب صد و پنجاه هزار کس با آواز بلند
لبیک میگفتند قبل از نماز عصر قاضی مناجات را با تمام رسانید
و توپ های از دو با یکدیگر را آتش دادند و صدای توپ مثل آواز رعد عالم
را فرو گرفت و حاجیان به های و هوی بسیار مراجعت فرمودند چون
در موضع مزدلفه رسیدیم همان شب در آنجا بودیم آن شب است که در
نزد بعضی مجتهدین اگر خواب نرود گناه حق عبد را نیز حضرت واجب تعالی
میبخشد الحق در این شب بکس چنان غفلت مستولی میشود که هیچ تدبیر
بیدار نشستن موجود نمیشود چنانچه فقیر از ترس خواب بهر سو به پا
میگشتم با وجود گشتن غفلت چنان غلبه کرده بود که بی اختیار
می پریدم باز بیند و از جای بر میخواستم بچندین مشقت شب را بروز
آوردم در این مسجد عید قربان بوقت ادا نموده بمینا آمده نزول
فرمودیم هر کس موافق حالش قربانی کرد و دست برمی جمار گشادیم
در این وقت مردم هفت اقلیم چنان بازاری برپا ساخته بودند در ربع
ربع مسکون مثل آن بازار کسی ندیده بود و نشنیده مولوی عبدالغنی
صاحب نام شخصی از سواد اعظم هندوستان از ولایت لکنا و آمده بود
و از بهر روضه حضرت خیر البشر قندیلی از شیشه الماس تراش در غایت
شفاف مثل صورت درخت ساخته بودند آورده بود که هر ده مشعل خانه
بزرگ داشت هر کدام او به پنج کاسه روغن پر میشد و همه او بیک قالب
ریخته بود و یک زینه از چوب عاج که تمام او حل طلا بود و خرجی هر دو

این

این پنجاه هزار طلا در تا مکه خرج شده بود از بهر بیت الله آورده و آن
زینهٔ قدیم که عبد العزیز خان بخارا ساخته بود همان سال و را گذاشته
زینهٔ نو را بدار خانهٔ معظم گذاشتند زبدهٔ کلام آنکه مولوی مذکور در علم طب
و حذاقت در آن عصر عدیل و نظیر نداشت اتفاقاً بفقیر الفتی پذیرفت
فقیر چند وقت در بستر ناتوانی خوابیده بودم آنمی یار عزیز معالجه کرد
علاج پذیرفت همان شخص در آن بازار در نزد فقیر بهفتاد هزار طلا گوهر
فروخت از این قیاس باید کرد از این نوع بازرگانان از هر اقلیم بسیار
بود روز چهارم از آنجا بمکهٔ معظمه آمده بسعی طواف قدوم را بجای آورده
از احرام بر آمدیم بیت

بر در کعبه سایلی دیدم — که همی گفت میگریستی خوش
می نگویم که طاعتم بپذیر — قلم عفو در گناهم کش

بعد از بیست روز دیگر بعد از فراغ طواف به باب الوداع رفته بچندین
گریه زاری بخانهٔ خدا وداع نموده بجانب جدهٔ مبارکه رجعت نمودیم

رفتن نا آمدن باید از آب آموختن — خانه بردوش بباید چو حباب آموختن

نزد همگنان نهفته نماند که تعریف بیت الله شریف از هیچ بیان بیرون شده
نمیتوانند از بس که خانهٔ خداست بنا بر آن از تعریف مستغنی است القصه
چون در جدهٔ مبارکه رسیدیم بغراب بزرگ که فرا ده متوجه دریای شور
شدیم راه می پیمودیم بعد از پنج روز از ولایت یان بوع بر آمدیم فقیر
از آنجا با کاروانیان همراه شده به اشتر با دیا کرایه کرده متوجه مدینهٔ
منوره شدم در آن بیابان بی پایان راه طی میکردیم و باد سموم
چنان برخواسته بود که مردم از بالای اشتر میپریدند هنوز بزمین نرسیده
جان از قالب تهی میکردند در آن جول پریشم در چند جا بدزدان عرب
دو چار آمده بچندین حیله و تدبیر خلاص شدم اگر هر کدام او را شرح کنم

مستمعان را ملال می آرد بنا برای بهمین قدر اکتفا میکنم بالاخیر بعد از
پنج روز وقت طلوع آفتاب بود که گنبد خضرا آن سرور کاینات
و خلاصهٔ موجودات نمایان شد همه از شتران خود را بزیر انداخته علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
گریبان چاک گریه کنان بسرعت میکردیم بعد از ساعتی در آن بلدهٔ
بی مانند وارد گردیدیم بعد از ساعتی متوجه آستان بوسی مقدس
حضرت سلطان تخت گاه رسالت و خاقان بارگاه عز و جلالت شدیم
آن شهسوار کرم بلند سیر بیت که نه حریم چرخ دوال رکاب او
رسید نه این بی بضاعت باستان ملک پاسبان حضرت سید کونین
و از روی بی دولتی از آن موضع با شرافت مراجعت نموده چندین
دارد جسرت براه دربار و بمصر کبافت آورده العقبه [illegible] بحرم شریف
داخل شدم چون چشم بروضهٔ مطهر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم افتاد
از خود رفتم بعد از ساعتی بخود آمدم بچندین ترس و هراس خود
را بتکلف نگاه میداشتم بعد از لحظهٔ از زیارت آنحضرت فارغ شدم
از خاک بوس در کهف مقصود شوهر صاحبه لی بیت بردن نخاک این روز مشکلتر از همگی
بعد از آن ... رو بگورستان بقیع آورده از زیارت آنجا نیز فارغ شدم روز دیگر
مهر پا برهنه بیرون خرامیده در کوه احد رفتیم و در آنجا زیارت امیر
حمزه رضی الله عنه و شهدا آنجای آورده بچندین محنت از ترس عرباً
در قبلتین رفتیم و از آنجا بقبة الاسلام رسیدیم بعد از فراغ زیارت
رو بشهر آورده باستان ملک پاسبان آن سلطان سرور رسیده
بخاک بوسی [illegible] در میان روضهٔ خیر الانام و منبر آنحضرت که [illegible] ریاض
الجنة از زمین بهشت است بیک در آنجا داخل شود و قسم یاد کند که من [illegible]
در جنت داخل شده ام حانث قسم نمیشود نزد مجتهدین همین است
فقیر بهر روز در آن زمین متبرک نماز میکرد قال النبی علیه السلام من زار

قبری

قبری وجب شفاعت مشغول میبودم روز از انجا بغار و اما که غیر غار حرا است رسول علیه السلام در ان غار در آمده به شب روز گناه امت را از حضرت رب العزت طلب نمودند این واقعه بر تمام کتابهای تواریخ مسطور است در ان غار فقیر در عین گرمی هوا رسیدم چونکه داخل غار و اما شدم در کمال تنگی بود از دو کس زیاده نمیگنجید و یک جانب او کشادی داشت در غایتی باد کش بود بفقیر یکساعت هم مستولی شد بعد بخاطر آمد که اینجا بیست که از بیم خارج در موضع متبرک فقیر را خواب در ربود در رویا چنان مشاهده نمودم که در کوهسکی بودم در نهایت خوبی و در انجا حضرت خیر البشر بر تمام صحابه تشریف داشته اند فقیر در مکه معظمه دوستی داشتم از اهل مکه در انجا حاضر شد و بخدمت آنحضرت داخل شد بعد از ساعتی از نزد آنحضرت دو انار در غایت خوبی بدست گرفته بر امده به پیش فقیر آمده گفت این انار را حضرت سید المرسلین بتو ارزانی داشتند گفت بدستم داد فقیر در غایت خرسندی انار از دست او برادر گرفته شروع بخوردن کردم در ان حین بود که چشم از خواب کشادم چنانچه فرحناک بودم که از شادی به پیراهن نمیگنجیدم و از ان موضع بی نظیر یا بستان بوسی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمده بزیارت مشغول شدم روز دیگر از روی بدبختی از خاک بوسی حضرت خیر البشر جدا شده کشیدیم

داخل شدیم از انجا بسبب ممکن نبود

درد داغ بجانب دریای شور مراجعت نمودم نزد ذو العقلا واضح ولایح باد که بیان تعریف مدینه منوره حاجت نیست مفسر چیز یکه عیانست چه حاجت به بیانست الغرض در ان بیابان بی پایان راه قطع میکردیم بحکم آنکه بیت از بس به دشت کرده ام آشفته ناله ها چون زلف مهوشان شده داغ غزاله ها بعد از پنج روز در موضع یا ینبوع وارد گردیدیم در ان از بسکه افلاس چهار روز اقامت کردم از قیه جهاز

محمد علی خان غلام [illegible] مشقت تر مینمود بغراب بزرگ که او را تکنه میگفتند
کلان ترین کشتیها بود فرود آمده رو بدریای شور آوردیم مثنوی

نمود هر حبابش آسمانی	خط هر موج او چون کهکشانی
چو جنبیدی بهنگام تلاطم	بکردی سیر با افلاک انجم

و راه طی میکردیم مدت سیاحت دریا بطول کشید در آن وقت بیست
پنج روز کشیده بود و از بابت آب شیرین اهل کشتی بسیار به تنگ
آمدند یک کاره آب بطلا یافت نمیشد و هر کسیکه از آب شور میخورد مثل
مسهل عمل مینمود بهمین مشقت راه میرفتیم شبی از شبها در غایت [illegible] بود
بود چنان باد سخت بر خواست که یاد از طوفان نوح علیه السلام و باد
ثمود میداد و ملاحان دانا در حجره که باد نمیرسید بمشعل در آمده
قرته خود را کشادند در پیش خود گذاشته نظر میکردند آن تخته کاغذی
بود که تمام تصویر دنیا که نیز اکتشاف را کشیده بودند مثل اینکه درمیان
این دریا چند جزیره دارد و چند کوه دارد که خطر کشتی میشود و قبله
نامه بزرگ نیز در پیش او مانده بودند بهمون با نگاه کرده حکم میکردند کسی
دم کشتی را گرفته موافق حکم این مردم کشتی می تافت و در آن وقت
چنان موج دریا تلاطم کرده بود که هر موجیکه بکشتی میزد مثل آواز توپ
صدا میداد و آب از کشتی گذشته با آب بحر همراه میشد و اهل کشتی همه از
حیات خود دست شسته منتظر مرگ بودیم بیت

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

چون غواص صبح سر از بحر نیلگون شب بر آورد و بساط روزگار از فروغ
گوهر درخشنده خورشید زینت یافت در آن شب تاریک معلوم نبود چون عالم
روشن گشت نیک مطالعه نمودیم که چنان بو طنه بحر در طغیان بود که
از چار جانب کشتی بنظر چنان مرئی میشد که هزار کوه آب پی در پی میرسید

کسی

پس این بود که از هزار جان یکجان خلاص نخواهد یافت و بار
میدیدیم که کشتی در بالای کوه آب بر آمده است باز بزیر آب میرفت
و باز موج های بزرگ نزدیک میرسید کشتی باز بالا صعود میکرد فقیر
چنان مرگ را بخود یقین کرده بودیم که غیر از کلمه گردانیدن کاری دیگر
نداشتیم در آن حین در بالا مرده صد چوب یکجانب چوب بادبان شکست
غریو از اهل کشتی و ملاحان بر آمده هر کس بحال خود شد و همه مردم
کشتی به بادبان چسپیده بچندین محنت و مشقت نگاهداشته چوب دیگر
بجای او نصب کردند در میان کشتی شور بود که ناگاه از دور کوهی
نمایان شد اهل کشتی خرسندیها میکردند اما طغیان بطرزی در حال
قدیم بود بعد از لحظهٔ بسیاهی شهر نمودار شد نفسی نگذشت بساحل دریا
رسیدیم بعد دوباره هزار بار شکر کنان از دریا بیرون خرامیدیم و آن
اسکیله بوقوس نام در کمال معموری اما آب شیرین از بسکه عنقا
نایاب تر و از آب سلسبیل بقدر تر به روز در انجا از رنج سفر دریا
آسودیم بعد از آن موضع بکاروانیان کرایه نموده متوجه مقصد شدیم
چون راه می پیمودیم اما از بابت آب شیرین بسیار به تنگ آمده بودیم
هر چند آب شور را تدبیر میکردیم علاج پذیر نمیشد چنانچه در کتابهای
طبیه بجهت اصلاح شور آب چیزها نوشته اند همان روز هوا چنان گرم بود که
قریب ریگها بجوش آید در آن وقت از قضا باد سام برخواست و از امید
از حیات خود صد بار کنده در آن بیابان بی پایان راه میرفتیم قطعه

بیابانی وسیع پر مخافت — بهر گامی در و صد گونه آفت
هوایش آتش آتش هوا بود — زمینش ریگ ریگ آهن ربا بود

در آن حین اتفاقا اشتر فقیر از رفتار باز ماند چنان آهسته قدم میماند که
در هر قدمی البته ساعتی میگذشت نزد همکنان پر روشن است که راه رفتن

و نشنیده است چون آن قصر را مشاهده نمودم انگشت تحیر بدندان گزیدم
و در بحر تفکر فرو رفتم در آن وقت برادرم ماهر افندی آمد بفقیر اختلاط
میکرد ناگاه محمد علی پادشاه از حرم بیرون خرامید چون چشم او بفقیر
افتاد به پیش خود طلب نموده در کنار گرفت به پیش خود نشانید و احوال
پرسید و در غایت مرحمت بسویم نگاه کرد در آن وقت فقیر نیز زبان عربی
و ترکی رومی مهارتی پیدا کرده بودم فقیر نیز آداب پادشاهی را بجا
آورده موافق بزرگی او سخن میکردم و از هر مقوله سخن درمیان می افتاد
و حل میکردیم چنان مجلس گرم شده بود که مدت صحبت ما بچهار ساعت
بطول کشید بالآخر گفت حاجی محمد حکیم خان از تو التجا دارم که در
همین ولایت سکونت اختیار کن و از هر وجه دنیوی ترا ممنون سازم
و حالا برفاقت ما به اسکندریه تشریف فرما فقیر انگشت قبول بدیده
نهادم گفتم فقیر حالا در قصر عین مشق خود ثلث اشتغال دارم در سهل
روزها تمام میکنم اگر شفقت فرمایند بعد بخدمت باشم دعا فقیر
از آن پریزاد خانه بیرون شدن نبود پادشاه سخن فقیر را قبول فرمود بحکم آنکه
کردن کشی پسر و پسر افرازی بیت آزاده را بعالمیان نازمیسد
در حال وظیفه تعین نمود و سپید عدلیه انعام کرد و رخصت اجازت
فقیر از پیش پادشاه مرخص شده بمنزل خود مراجعت فرمودم بکار خود
پرداختم چون چندی برین بگذشت روزی از محمد علی پادشاه حکم آمد که
پسر وزارت پناهی مهردار افندی با چهل غلامان با فضل از برای علوم
غریبه تحصیل کردن مثل علم هندسه و دیگر علم بفرنگستان روند و بعد از
هفت سال مراجعت فرمایند چون این خبر را شنیدند ایشان بسر رشته
کار خود شدند آرزوی این سودا بسر فقیر نیز افتاد و آماده سفر
فرنگستان شدم و وزارت پناهی حبیب افندی نیز قبول فرمود ذکر

پولیسیه

پرسیدن فقیر احوال ممالک فرغانه را از دو قلندر بچه در موضع
کازهٔ زلیخا در آن وقت بود که فقیر را روزی گذارم در بازار مصر افتاد
بعد از سیر بسیار به بازار نخاسات رسیدم که کمتر جای خالی بود که آنجا زلیخا
برای یوسف علیه السلام از نی کازه ساخته بود آن جای کازه است که
حالا خالی گذاشته اند و در آنجا دو قلندر را از مردم ماوراء النهر با یکدیگر
گفت گو داشتند فقیر ایشان را دیدم سلام کرده پیش ایشان نشستم
و آنها فقیر را با آن لباس دیدند و زبان فقیر را غیر زبان خود دانستند
یقین ایشان شد که فقیر از مردم روم فقیر از ایشان پرسیدم که شما
مردم کجائید گفتند ما مردم از اقلیم تورانیم و از شهر فرغانه از اولا
احوال پرسیدم گفتند سیادت و نجابت پناه جهانگیر خواجه مخدوم اعظمی
از ولایت خوقند که پای تخت ممالک ما است خروج کرده تمام ولایت
هفت شهر کاشغر را در تحت تصرف خود در آورده بفرمان روائی مشغول
میباشد چون این خبر را شنیدم بی اختیار اظهار بشاشت کردم گفتم
حالا میر شما مردم کیست و چه نام دارد گفتند از احوال میر ما نپرسید
باز سوال کردم آنها باز همان جواب دادند فقیر تا رفته مبالغه نمودم
گفتند محمد علی خان چون این سخن را شنیدم باز التجا کردم که
سبب چیست که حاکم خود را میگوئید چه دلیل ایشان باز مخفی داشتند
فقیر بحال ایشان نگذاشتم باز سوال کردم دیدند که نمیشود لاعلاج
گفتند بما در خود باز میکند چه اش را میپرسید چون این سخن از ایشان
شنیدم در بحر تفکر فرو رفتم یقینم شد که گمانهائیکه در حق آن نابکار
پیش کرده بودم بجا بود واقع بود که بخاطر فقیر این بیت رسید که بیت
اکنون که وصف رشته نکو گوید چه شد   در شهرها شکایت بدنامی تو رفت
چون ایشان فقیر را بدان حال مشاهده نمودند انگشت حیرت بدندان

گزیده گفتند سبب چیست که در سخن اول اظهار بشاشت کردید و در سخن
ثانی اظهار غمخواری میکنید مگر شما مردم آن ولایتید و یا بر سبیل
سیاحت بآن اقلیم رسیده‌ید فقیر گفتم آن دیار را ندیده‌ام و نه شنیده‌ام
اما از آنجا که شنیدم که خواجه عالی نسب بکد ثغور گشته با اهل کفره جهاد
میکنند از روی دین خرسند شدم و این را شنیدم که حاکم ولایت اهل اسلام
بما در خود نزدیکی میکنند باین سخن نیز از روی دین اظهار خفگی میکنم چون
ایشان از فقیر این جواب را شنیدند قبول فرمودند و از فقیر پرسیدند که
حکیم خان را میدانید و حالا در کجا اند فقیر گفتم از خوب میدانم یک تن
یک جانیم اما او حالا اراده سفر فرنگستان دارد چون این سخن از فقیر
شنیدند اظهار خفگی کرده گفتند ما یان آرزوی دیدن او بودیم از بسکه
بزرگ زاده ولایت ماست فقیر گفتم غم مخورید عنقریب خواهید دید بعد از
صحبت بسیار از پیش ایشان برخاستیم متوجه قصر عیش شدم چون بمنزل
خود رسیدم هوای غزای ولایت کاشغر بسر افتاد سفر فرنگستان را
از دل محو ساختم بمشق خط ثلث مشغول بودم چون چندی برین بگذشت
اما اراده جانب ماوراء النهر بخاطر بود نمیدانستم که بچه تدبیر از آن پری خانه
دل کنده بیرون میشوم ذکر واقف گشتن فقیر از عشق برادرم ماهر افندی
بچنین غم بلکه مدهو روزی در کمال مغمومی تنها در منزل خود نشسته بودم که بیت

دست طلب از دامن صحبت مگسل   تنها منشین که بیم دیوانگیست

ناگاه آن سرو خرامان یعنی ماهر افندی در رسید گفتم بیت

گر نه مهمانی قدم در کلبه ما می نهی   لطف میفرمائی که بر چشم ما پا می نهی

چون با هم دیگر اختلاط میکردیم اما از جبین او آثار مغمومی هویدا بود
بالاخیر پرسیدم اکه یار جانی ترا در غایت پریشان حالی مشاهده میکنم
سبب چیست بلا توقف گفت نظم

[illegible]

چه زیبا

چه زیبا گفته است آنمرد هشیار　　اگر سر بایدت سر را نگه دار

برادرا چندروز میشود که بدردی دوا گرفتار شده ام هر چند سر بجیب تفکر فرو برده خیال میکنم فکرم بجای نمیرسد و بهیچ تدبیر علاج او را نیافتم لاعلاج بخدمت شما از بهر این مصلحت آمده ام چه میفرمایید فقیر گفتم بنظم

هر چه مراد تو بود هست مراد من همه

گفت محمد علی پادشاه افندیم دختری دارد حور لقا خانیم نام آفتاب بی نیاز طره تابدار مشکبو بر عارض کلرنگ فرو هشته و کلاه دلبری و تاج شاهی بر تارک جان کج نهاده و عنبرین طاق ابرو چون پیشانی نیکبختان گشاده و آن پری شمایل را یکی از خویشاوندان خود که به فتردار افندی اشتهار دارد در غایت بدروی و در کمال بدشکلی در سلک ازدواج آن دیو سیرت عفریت منظر کشیده اند و آن پری چهره چون سپند در آتش هجر میگدازد و میگوید قطعه

کس نیاید بپای دیواری　　که بران صورتش نگار کنند

گر ورا در بهشت باشد جای　　دیگران دوزخ اختیار کنند

عاقبت در میان ایشان الفت نمی‌شود و خود را در کناره میکشید و حالا بر لب دریای نیل محمد علی پادشاه چهار باغی ساخته است در نهایت خوبی و زیبایی و بر تمام ربع مسکون نظیر و عدیل ندارد و استادان چابکدست بی تعلل او را بهفت سالها بتمام رسانیده اند و دیوانیان خرج او را در قید کتابت آورده اند سیصد هزار طلا خرج او شده بود و حالا آن پری رو با چهار کنیز ماه روی عنبرمو بآن منزل بهشت آیین بعیش و عشرت مشغول میباشد از قضا روزی با چندین تجمل از شهر بقصر خود مراجعت مینمود در اثنای راه بمن دوچار آمد و تیر عشق مرا خورد و من از این حادثه بیخبر بودم همان روز باز قاصده‌ای مکاره را پی در پی مع چیزهای گرانبها فرستاده مرا از وصل خود امیدوار میکرداند و من از ترس خود بنجل او را قبول

نمیفرمودم و حالا سعی و کوشش او از حد اعتدال اندازه است نمیدانم
چه چاره بسازم بیت
هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم / تازه میسازد هوایش هر سحر کاهم کرد
فقیر این سخن را از آن برادر شنیدم در اندیشه دراز فرو رفتم بعد از ساعتی
گفتم ای یار جانی این چه سودای خام بود که بر دماغ تو جای گرفته از این
فکر درگذر و هرزه مگوی مگر نشنیده که بزرگان گفته اند در خان کسی
نمک خوری نمکدان مشکن البته این فکر بر دل راه مده که بر تمام عالم رسوا خواهی شد
مرا آنچه شرط نصیحت بود بجا آوردم بیت اگر قبول کنی ور نه آن تو میدانی
آن برادر از فقیر این جواب شنیده انگشت قبول بدیده نهاد و بجانب قصر خود
خرامید بعد از دو روز آن برادر غلام بچه داشت در نهایت خوبی نزد
فقیر آمد گفت ماهر افندی منتظر مقدم شما است فقیر بلا توقف متوجه
شدم چون بقصر او رسیدیم آن برادر استقبال نمود باتفاق او بخانه
داخل شدم بعد از فراغ ماکول و مشروب باز به همان سخن آمد گفت برادر
مرا آن پری زاد بسیار به تنگ آورده است در میان دو روز هفت مرتبه
کس فرستاده است و حالا باز قاصد خواهد آمد گفته هنوز سخن را تمام
نکرده بود که ناگاه از در پیره زنی سلام کرده درآمد که با شمع چادر و
سالها بیک چادر جلوه نموده عجوزه دهر طریق نیرنگ آموختی و یک
کنیز ماه رو سنبل موی نیز رفیق آن مکاره بود بهم نشستند بعد از
ساعتی رو بماهر افندی آورده گفت فقیر را پرسید که این کس کیست
و از کجاست آن برادر جانی گفت برادر من است و هیچ راز من از پیش این
کس مخفی نیست و این مصرع را خواند مصراع
راز من مخفی نباشد پیش این غمخوار من / چون آن کنیا این سخن از آن برادر
شنیده خاطر خود را از فقیر جمع ساخته به برادرم سخن آغاز کرد و گفت

ماهر پاشا که

هر با ملکه بخدمت بانوی مصر عرض کردید بالتفصیل عرض کردیم
در جواب میگویند که عقل و ذکای وی بدرجه کمال است نهایت عشق
نه مرغیست که بهر دام گرفتار آید و تعلق نه سیلابیست که به هر جره
تواند مانع جریانش گردید بیت

خاموش نشین که هیچ بجای نمیرسد ... سعی که در نصیحت مجنون کند کسی

واگر از قتل پدرم محمد علی پادشاه ترسد و مراکذارد از پدرم بیشتر
آن قدر ناشناس نیستم که اینچنین خاری بقتل خواهم رسانید و این
هرزه گوی را بسته راه تکلم نمیشود گفته امشب منتظر قدم شما نشسته ام (تعشقم برا)
اگر بهر آینه امشب قدم رنجه نفرمایید وای بر حال شما اگر سخن از زبان
مکاره شنیدیم هر دو ما در گرداب تحیر غوطه زدن گرفتیم یقین دانستیم که
نخل این خیال در زمین دل آن پری چهره چنان جای گرفته است که (درتن و دل برل)
امکان ندارد که بهیچ تدبیری خلاص یابد آن برادر رو بفقیر آورد
و گفت چه میفرمایی فقیر از غایت ترس و کمال هراس گفتم صلاح وقت
و تقاضای حال آنست که با ملکه جهان خوش برآی و سراغ او را
زهی سعادت دانی و این همای اوج سعادت را بدام آری و این ماه
برج نیکویی را بدست آری از بس که اختر با ماه زیبنده است و سبزه
با گل مطرا ولیک این دیگر تمناست که تو می پزی و این دانه هوس را
بر مزرع دل تو میکاری این نه همایست که بدام تو افتد و این نه آن
گل است که بچمن تو شکفته شود الحمد لله که مصر را همای اوج سعادت بدام ما افتد
چون فقیر سخن را با تمام رسانیدم آن عجوزه کیاد و آن کنیز ماه پیکر (از جواب فقیر)
چنان خرسند شدند که از شادی به پیراهن نمیگنجیدند و آن برادرزاده
لوح حرف مصلحت آمیز فقیر را اندانسته بلا توقف انگشت قبول بدیده
نهاد و گفت بسر میروم مگر باین شرط که تو با من رفیق باشی فقیر

گفتم برادرا مگر بدماغ تو علت ماخولیا پدید آمده که این نوع سخنهای
بیهوده میگویی گفته این مصرع را خواندم بحکم آنکه مصراع
فکر عاشق دیگر سودای زاهد دیگر   درکمال غضب از جا برجستم خواستم که
بیرون روم آن برادر سید والا از جای برخواست از دستم بگرفت و بجایم
نشانید روی با آن دو قاصد آورد و گفت اگر میخواهید مرا بخدمت ملکه
برید تا به قصر اینکس را همراه برید و باز بیارید والا رفتن من امکان
ندارد گفت و این بیت را خواند بیت

بگفتا : اندرین گرداب تند وی   مرا بگذار دست یار من گیر

رفتن فقیر بتماشای جشن ملکه مصر برفاقت برادرم ماهر افندی
چون آن زن مکاره از آن برادر این سخن را شنید گفت ای فرزند در بیرون
چهارباغ ملکه خانه دارم درکمال خوبی و نزاکت در آنجا اگر شما بروند
باشید میوه زد خاطر خود را جمع دار که احدی از این مقدمه واقف نگردد
چه میشود از خاطر برادر و هم خرسندی ملکه عالم قدم رنجه فرمایید از راه
یک رنگی دور نخواهد بود گفته بسیار مبالغه نمود و آن برادر ساده نیز
سعی بلیغ میکرد فقیر هر چند سرع نموده التجا کردم مفید نه افتاد عاقبت
کردن خار خار مبر رضا جنبانیده باتفاق ایشان از قصر بیرون برآمده
خوش خوش پیاده درمیان شهر راه میرفتیم در آن وقت از شام سه
ساعت گذشته بود بعد از ساعتی از دروازه شام شریف بیرون شده
برلب خندق رسیدیم در آنجا دیدیم که یک غلام حبشی لب زیرین او تا بناف
رسیده و مالکان دوزخ صد بار از وی نفرت میکردند با دو خچیر راه را
منتظر ایشان نشسته است چون ما را دید خچیرهای خود را پیش کشید فقیر
با ماهر افندی بیک خچیر سوار شدیم و آن دو زن بیک خچیر سوار شده راه
چهارباغ پیش گرفتیم از شهر تا چهارباغ یک فرسخ بود درکمال سرعت

بیک

بیک ساعت رسیدیم چون چشم فقیر بدیوار چهار باغ افتاد در کمال
رفعت و بلندی کنگرهٔ او بسر بشر یا میبود درانجا از مرکبان فرود مرکوبیخو
آمده بخانهٔ پیره زنی داخل شدیم و آن پیره زن مع کنیزها را گذاشته
متوجه حرم شدند بعد از ساعتی بود که آن پیره زن لباسهای فاخره
دربر کرده مع چهار کنیز عنبر مو آمده دانستیم که آن لباس را با تو بخشیده
رو بماهر افندی آورده گفت برخیزید ملکه منتظر مقدم جناب شماست بعد
رو بفقیر آورده گفت ملکه میگویند مهمان خوش آمدند و بسیار از شما
خرسند شدند بیت

چو کار عاشقی بسیار کرده — گهی عاشق گهی معشوق بوده

فقیر [illegible]فایانه تعظیم او را بجای آوردم بعد آن مکاره بماهر افندی
گفت حالا پاسبانان و دربانان بیدار نشسته اند شما را به تدبیر
بحرم رفتن امکان ندارد گفت ماهر افندی گفت صلاح ما تو بهتر میدانی
از ما آن مکاره صندوقی در کمال بزرگی حاضر ساخت و ماهر افندی را درانه
صندوق تکلیف نمود آن برادر از غایت ترس چون بید میلرزید رو
بفقیر آورد گفتم مصراع مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
آن برادر ناچار بصندوق درآمد و آن مکاره صندوق را کلید
کرد فقیر را در گوشهٔ خانه مخفی داشت و چند پاسبانان را طلب نمود
گفت امروز ملکه از مال فرنگ چند صندوق گرفته بودند من آورده درانجا
گذاشته بودم حالا میخواهند که آن قماش را تماشا کنند زود باشید
صندوق را برداشته بخدمت ملکه بریم آن غلامان عفریت منظر انگشت
قبول بدیده نهاده صندوق را برداشته با همراهی پیره زن و کنیزان
متوجه حرم شدند فقیر را تنها گذاشتند شوخی یعنی بخرزونی میفرماید بیت
فلک کجرولیکیدین شکوه گر قیلسم تنگ ایرمس کیم

هماکه استخوانی تشلا به چوبین که طعم قند ایمیش
وآن عجوزه شوهری داشت اعمی بزبان عربی از هر مقوله سخن میکرد
وکنیزان پیره زن به پیش فقیر از هر جنس اطعمه واشربه مهیا ساخته بود
درکمال گرمی مجلس با آن پیر اعمی نشسته بودم که ناگاه باز همان عجوزه
مکاره با دو کنیز رسید گفت برخیزید ملکه شما را میخواهد چون این سخن
از آن مکاره شنیدم دست از جان شیرین صد بار شستم گفتم ای مادر
مهربان از بهر من گذر وم را رنجه مده تا خدا ترا رنجه مدهاد گفت مگر تو دیوانه
برخیز هرزه مگو مصرع این ناز بجانه پدر باید کرد
وگفت ملکه چند بیت از خواجه حافظ شیرازی و گلستان سعدی از ما بر
افند رسید او عاجز آمده گفت من بزبان فارسی وقوفی ندارم برادرم
حاجی حکیم خان مهارتی دارد بنابران بانو زمان ترا طلبیده است که
فقیر هر چند التجا نمودم بجا نرسید عاقبت گفتم یا رغم سیل آورد یا خون شود یکباره
گویان تن بقضا در داده بگفته پیره زن بصندوقی در آمدم مثل مقبره اول
فقیر را نیز دربانان بسر برداشته متوجه حرم شدند در میان مجمع نا با سینه
رسیده در آن وقت از بدی فقیر را چنان سلفه تنگ کرده بود که اگر هزار
بار قتل میکردند سلفه میکردم اما لا علاج دندان بدندان مانده خود را
بتکلف نگاه میداشتم بعد از لحظه بجا برده صندوق را گذاشته خود مراجعت
نمودند آن پیره زن سر صندوق را وا کرد فقیر سینه وار از جا برجستم
یقینم شد که روز شده است اما نیک ملاحظه کردم که چهار باغ را چنان ها
چراغانی کرده اند که البته روشنا را وا از شعاع آفتاب جهان تاب چنین ها
در چه روشن تر بود قطعه

ز رنگ روشنی خواهی نخواهی — حبابت آب بر انگشت ماهی
برآمد شب پی نظاره بیتاب — چو طفلان بر سر دیوار مهتاب

ودر

و در هر جانب رسته ها و خیابانها راهشت درهشت طرح انداخته اند
بزرگی چهار باغ بتخمین صد طناب بنظر می آید هم چهار باغ مانند روز روشن
و نمایان بود و جانب خیابان چنان سرو بسیار نشانیده اند که گویا
همه را بیک قالب ریخته باشند از همه یکی نه بزرگ و نه کوچک و در هر سرو
یک قندیل بزرگ و یک شیشهٔ الماس تراش و خانهٔ شمع را از طلا صورت طوطی
ساخته اند و در هر فانوس چندین شمع روشن میشود و زمین خیابان را که
از هر الوان سنگ مثل تخم مرغ جمع نموده بگچ ماهی بصورت درخت نشانیده اند
بنظر کس چنان میشود که گویا زمین را بصورت درخت منقش کرده باشند
تو گفتی قطعهٔ بهشت است بر روی زمین پیدا شده و فواره ها چون قد دلبرانی
برکشیده آبهای خوشگوار مانند آب حیات بهر طرف روان چمن چمن گلهای
لطیف گونه گونه شکفته و چندان از درختان پربار سایهٔ کرم بر فرق زمین
انداخته و صفیر بلبل برنگ ارغنون و بادهٔ ارغوانی کار کرده فراش صبا
از سبزهٔ نورس مطرا بساط دلکشا ممهد گردانیده ابیات

در دامن هر شکوفه باغی	افروخته گل چو شب چراغی
گلهای شکفته جام در دست	برداشته بانگ بلبل مست
در هر چمن بچشم مینا	مینو کده برنگ مینا
سیرابی سبزه های نوخیز	از لولوی تر زمرد انگیز

خلاصهٔ کلام آن پیره زن مکاره راهبر شده فقیر را در میان چهار باغ
بگوشه رسانید در انجا کنیزان ماه رو گروه گروه نشسته بعیش خود مشغول اند
چنانچه گفته است بیت

چشمش بعشوه زلف بر افسانه فسون دگر	دل میبرند از عاشقان هر یک بطرز دیگر

آن پیره زن فقیر را در پیش ایشان گذاشته خود بخدمت ملکه شتافت
کنیزان فقیر را در میان گرفته سخنها میپرسیدند و گرامی میداشتند در انوقت

بود و کنیز ماه روی عنبر بو در کمال چستی بر آمد گفت شما را ملکه طلب میکنند

فقیر سینه وار برخواسته برفاقت کنیزان از زینهٔ قصر بالا شدیم و آن

دو کنیز گفت بانو فرموده اند که مهمان اول تماشای قصر کنند بعد بخدمت ما

آیند فقیر انگشت قبول بر دیده نهاده باتفاق ایشان بسیر قصر چشم گشادم

عمارات رفیعش طاق بر طاق مثنوی فکنده سایهٔ شهرت بر آفاق

نسیم مصر باشد گرد راهش چو آب آید برون یوسف ز چاهش

قصر بود در میان چهار باغ واقع شده قریب چهار طناب از زمین دو قد

نیزه از سنگ مرمر سفید کار کرده بر آورده اند و از چهار جانب قصر دریچه بجانب

چهار باغ گشاده زینه های از سنگ مرمر ساخته اند بچهار کنج او چهار خانه

در غایت بزرگی انداخته اند و دریچه ها از آئینهٔ فرنگی ساخته رو بجانب چهار

باغ گشاده اند یک خانه تمام آئینه خانه بود و دیگر تمام از سنگ مرمر سفید بود دیگر

اسلیمی و مداخل های غیر مکرر بر کنده بودند و دیگر را از هفت رنگ در غایت

نزاکت تصویر تمام ذی روح تراشیده بودند بدیگر خود ملکه نشسته بود

و گرد آن منزل را هم ایوانها و کیوانها بلند بنا کرده اند تمام نقش و نقوش

او از طلا و لاجورد بهر جانب و سی دو ستون از سنگ مرمر در غایت صفائی

تراشیده و نقش های زیبا در آنها نگاشته اند و در میان آن قصر حوضی از

سنگ مرمر ساخته اند بزرگی حوض قریب یک طناب بود بچهار گوشه حوض

از سنگ مرمر یک لخت صورت چهار شیر را چنان تراشیده اند البته او را

هر کس ببیند زنده گمان میکند و آن شیر را فواره ساخته اند از دهن

هر چهار شیر چهار آسیا آب در غایت شدت قریب بده گز بالا سر زده

بحوض میریزد و در میان آن حوض حوض علیحده از سنگ مرمر تراشیده اند

از حوض بزرگ یک قد آدم بلند و صورت سی دو تمساح که مراد از نهنگ

است از سنگ مرمر ساخته اند و آن تمساحان حوض کوچک را به پشت

برداشته اند

بر دشته‌اند و از دهن تمساحان نیز فواره آب برجسته بحوض بزرگ
میریزد و از میان حوض کوچک نیز فواره برپا کرده‌اند در کمال نازکی
او نیز ده گز بالا پریده بحوض کوچک میریزد و دور حوض اینهم بصورتهای بسیار
حیوانات بحری بسنگ مرمر کنده‌اند و آن حوض در کمال پری و نمیدانند که
اینقدر آب از کجا می‌آید و بکجا میرود بحکم آنکه ابیات

که در آب افکند گر شمع تمثال — لب جو طش زند صد رنگ تبخال
از آتش بیشه گلزار گلشن — که یک یک را توانی سیر کردن

و از بیرون آن قصر هم از سنگ مرمر چنان بهمدیگر متصل کرده‌اند که پیوند
و هیچ وجه معلوم نمیشود زبده کلام اینکه گویا آن قصر از یک سنگ
مرمر باشد او را اوستادان بمرور ایام و حکم پادشاه عصر ساخته باشند
و بالای آن حوض را از شمع مومی چنان چراغان کرده‌اند در درون آب هم
بنظر کس آتش مرئی میشود فقیر آن منزل بهشت آیین را بآن نزاکت (بیت بالا از بهمن جالب است)
دیده قریب بود که از هوش روم اما خود را بتکلف نگاه میداشتم
بالاخیر بعد از فراغ سیر کوشک آمده دو کنیز ماه رو فقیر را بدرخانه
ملکه بردند دیدم کنیزان بسیار جمع آمده منتظر خدمت نشسته‌اند فقیر نیز (سیاه چشم سرو قدم)
بپیش ایشان نشستم بعد از ساعتی ملکه فقیر را بپیش خود خواند فقیر
از در در آمده برسم ایشان سلام کرده مرحبا گفتم چون چشم فقیر بآن
خسرو خوبان افتاد دیدم تاج شاهی بر تارک شکل کج نهاده و بر
تخت زرین مربع نشسته و لباسهای مرصع در بر کرده بغرور حسن
و پادشاهی بچندین استغنا نشسته و از دو جانب و چهل کنیز ماه رو (دل میبرد دل)
عنبر بو صف کشیده و در میان زر و سیم غرق گشته و هر کدام بخراج
اقلیمی میارزید و تمام نقش آن خانه نیز از طلا و نقره در غایت خوبی
ساخته‌اند و تمام آن خانه را از شمع کافوری روشن ساخته‌اند

(حاشیه: در ایستاده بصد جا نثار ... [illegible] ... حاصل حسن)

و برادرم ماه افروز بر تخت ملکه بکرسی زرین نشسته آن چشم ملکه بفقیر
افتاد جایی را اشارت کرد که از برادرم ماه افروز سه کرسی پایان بود
فقیر در غایت آداب و تواضع در بالای بستر زرین نشستم و مجلس شاهانه
را تماشا میکردم یکی از این پیر چهره ها نزدیک فقیر بود آهسته این بیت را خواند
گرچه افتد بلغت ادهم زمردی بکرات بیت پر نظر خویش مکن نقصان حشمت میرزا
القصه ملکه بهر سو نگاه کرده سخن میکرد و کنیزان موافق حال خود بهر کدام
جواب میدادند و با برادرم نیز تغافل سخن میکرد فقیر از حرکت ملکه دریافت
کردم که برادرم چندان موافق طبع ملکه نه افتاده است از بسکه برادرم از علم
محاوره بسیار بیخبر بود و صحبت پادشاهان ذوالاحترام را قبل از این
چند وقت هیچ ندیده بود و اما جبین سفید بسیار خوب اشت
جبین سفید است ندارد هر چند آبیت هر که نمکها است ولیکن نمکین نیست
را نوقت عمر برادرم بیست و دو سال رسیده بود فقیر پانزده
سال بودم و ملکه صحبت او را موافق طبع خویش نیافت بنابران با ان
برادر دل بند لاله سخن میکرد مشکلست خود بود نه اینکه عطار گوید بیت
غنچه بادم را گفتم چرا بی ادب گفت منی هیچ از شبنم شهر کمتر دهانم
در پیش ملکه دو کتاب گشاده و بساط شطرنج چیده ایستاده بود گاه گاه
بکتاب ها نگاه کرده مطالعه میکرد و شطرنج سازنده با و رقاصان را
به پیش خود طلب نمود در حال شش کنیز پری چهره مع اسباب ساز حاضر شدند
و چهار کنیز گل پیرهن از بهر رقص کردن قد بالای خود را بزر و سیم آراسته
و بر روی خود را بجواهر پیراسته و بر دست پا زنگوله ها خوش صدا بسته
بچندین عشوه و کرشمه در پیش بانو زمان صف زدند بیت
بیا که نغمه سرایان نفس به نی بستند   پیاله را بلب شیشه های می بستند
القصه ملکه نغمه مطربان را حکم نمود که بزم جمشید بر پا کنند بمجرد امر ملکه

مطربان

بانو زمان

مطربان بمضراب زدن پرداختند وکنیزان برقص در آمدند چنان جشنی
برپا ساختند که نه جمشید در خواب دیده بود و نه خسرو شنیده بود فقیر خوان جمال را مشاهده نمودم
کاه بخود بودم کاه بیخود بعد از ساعتی بزم تبکیس یافت ملکه فرمود که طعام
بیارند در حال کنیزان سیر و قد از هر گونه اغذیه لطیفه و اشربه لذیذه مهیا
کردند دران خوان چنان اطعمه های رنگارنگ مشاهده کردم که در عمر خود
ندیده بودم و نه شنیده مگر از خوان بهشت آورده بودند در پیش ملکه مخصوص
خوان کشیده ند برادرم باد و ندیم دیگر ملکه دادند بفقیر بآن زن مکاره
بیک کنیز سیاه چشم دیگر دادند بیت سپهر گرد چشمش روزها خود هم کشید آخر
مکافات عمل را در لباس سیر مه دید آخر فقیر در کمال شوق از اطعمه ها و اشربه ها
تناول میکردم و آن پیره زن از روی دخل گفت فرزند مگر شما در عمر خود طعام
نخورده اید فقیر در جواب گفتم بلی ما مثل این نوع طعام را نخوردم و نشنیدم ملکه
از سخن ما واقف گشته چنان خنده بآن سر آمد نازنینان غلبه کرده بود که
از خوردن باز ماند و خوان را از پیش برداشتند بعد از فراغ طعام آن ملکه
خوبان رو بفقیر آورده گفت حکیم خان من ترا پیش شنیده بودم حالا دیدم
پسندیدم اکنون از تو یک التماس دارم می باید که از کمال راستی بکم و کاست
بیان فرمایی فقیر بمجرد شنیدن این سخن سینه وار از جان برجسته گفتم ای
سر آمد نازنینان سر یکه اگر سر میرفته باشد بخدمت بیان کنم گفت تو از
کدام آشیانه پرواز کرده و سرگذشت خود را یک بیک به پیش من از اول
تا آخر بیان فرما فقیر غیر از راستی چاره دیگر ندیدم انگشت قبول بدیده نهاده
گفتم ای سرو بگفتی که بگو با من راست بیت پیش تو چون بخیانت کنم آلوده زبان
بگفتم ای بلند زرام ضربت ایام و سیلی دهر نافرجام خورده و در خم چوگان فلک
خوار گشته از ستاره منحوس طالع و اژون بعقوبتها مبتلا شده و از بخت
نامساعد مذلتها کشیده ام گفته صورت واقعه را بالتفصیل بیان نمودم

خلاصه کلام اینکه
خوان گذاشتند

چون ملکه این مقدمات را از فقیر شنید انگشت تحیر بدندان گزیده بجیب
تفکر فرو برد بعد از ساعتی سر برداشت رو بآن دو کنیزیکه با برادر طعام
خورده بودند آورده گفت حالا بشما نگفته بودم که این جوان البته بزرگ
زاده خواهد بود اینکه بدیدی گفت بیت بعد ازین فکر تو خواهیم بنوعی کردن
گر شود بهر تو این رنج روان گنج روا ایشان بقرابت ملکه از روی خوشی
آمد بسیار مبالغه نموده پی بی میگفتند و در پیش برادرم طلبیده نشانیده گفت
از شعرهای پارسی خوانی و من در شعرهای پارسی بسیار عاشقم فقیر شعرهای عاشقانه
بسیار خواندم آخر این قطعه را بسیار پسندید و در حال نوشت بیت

هنوز اول عشق است اضطراب مکن — دلا بمقصد خود میرسی شتاب مکن
برب کعبه قسم میدهم ترا امروز — دلیکه زنده بدست آوری کباب مکن

و گفت بازی شطرنج و نرد را میدانید فقیر گفتم بلی بسیار در این علم مهارتی دارم
از بسکه چند نوع بازی را در کتاب نفایس الفنون خوانده ضبط کرده بودم
در حال کنیزی داشت که فرخنده را و بود در علم شطرنج عدیل و نظیری نداشت
و بر همه ایشان غلبه میکرد در پیش خود طلب نمود فقیر دو بساط او را مات کردم
با وجودیکه در سه جا کج باخته بود و از آن حال ملکه خبر داشت بنابران بموقعش
این بیت را خواندم که بیت

فرزین زکج روی شده با شاه همنشین — بیچاره رخ ز راست روی در کنار ماند

و از این بیت نیز ملکه خرسندیها نمود و در آن حین بود که کنیزه‌ای در کمال عجلت
آمد و گفت ساعت ورود رسید یعنی صبح صادق دمید فقیر باز این بیت در حال خواندم
صبح دمید و برشد یار شبینه خانه رفت بیت روی سحر سیاه باد یار بدین بهانه رفت
شب ز حدیث ما بپایان نرسید بیت شب رفت اگر چه حدیث ما بود دراز
و نیز این بیت را در حال نوشت بفقیر صد پیاله زر بجای هر افندی صد محمودیه مع
سبز پای ملوکانه انعام نمود و بسیار شفقت و مرحمت درباره فقیر کرد

و رخصت

و رخصت اجازت داد باین وعده که در هر هفته یکبار بخدمت آن شیرین
زمان حاضر باشم فقیر انگشت قبول بر دیده نهاده از آن پریزاد رخصت
اجازت یافته با همراهی همان عجوزه بجانب بیرون مراجعت فرمودیم بیت

چو بزم ما که درین خاک تیره برهم خورد
تمام ریگ روانش شیشه ریزه جلیست

چون بدروازهٔ چهار باغ رسیدیم آن پیرزن مکاره همان تدبیر را کار فرموده
بجا جبان فرمود شل اول سبد بر داشته بخانهٔ آن کیاد بردند و ما از صندوق
برآمده با ایشان وداع کردیم و آن غلام سیاه دیو سیرت با دو خچر خوش
رفتار باز حاضر شد خود را با مرکب ها گرفته در غایت تعجیل قبل از طلوع آفتاب
بدروازهٔ شهر رسانیدیم و از خچر بزیر آمده بآن غلام سیاه یک طلا داد هفت طلا
رخصت کردیم در آن وقت بود که فرعون شب بحر نیل فرو رفت و موسی
آفتاب در رصد ابر سپهر بلند اقبال جلوه نمود بیت

پنجهٔ زر سر کشید از مهر خاور آفتاب
گرد روش ربع مسکون را بسر آمد آفتاب

و خود از دروازهٔ شهر وقت طلوع داخل شهر شده خرامان خرامان از آن
گرداب بلا مفت و رایگان خلاص شده بمنزل خود آمدیم بیت

چه افیون بود اندر جام نوشین
که سر رفت نرفت از سر خمارم

از آنجا که مشعبده چرخ کج رو فتنه فروش که شب را رانش هم چون چشم خوش نگاهان
نکهبان از دیدهٔ شقایق جگر ان بکینه که بر خون ریزاند همت بلند برگزیده وایذا
ابنای بشر مقصود داشته بعد از سه روز این واقعه هایله در میان مردم
شهرت یافت آری گفته است مصراع کل سر جاوز الاثنین شاع
برادرم احمد افندی و کاشف افندی از این واقعهٔ هایله فقیر را آگاه کردند
برادرم ماهر افندی نیز از این امر واقف گشته در کمال ترس و هراس به پیش
فقیر آمد و طرح مشاورت در میان افگند فقیر گفتم از دو سه روز اراده اقلیم توران
دارم و توجه خواهی کردن گفتن در ولایت بودن در پیش شریف بیگ کهیا

میروم چند روز سکونت اختیار میکنم بعد از تخفیف این حادثه باز خواهم
آمد فقیر مصلحت او را پسندیدم از بسکه خود میدانستم که بودن ولایت
در بلاد نیل مبارک و شریف بیک بزرگ ترین امرا محمد علی پادشاه بود در ان
یا در حکم رانی میکرد به برادرم الفتی داشت اگر آنجا رود بهر حال اصلاح پذیر
میشود بنا بران فقیر در انجانب سعی نمودم و سر روی یکدیگر را بوسیده
بچندین گریه زاری از همدیگر جدا شدیم و این بیت بزبان فقیر جاری بود بیت

رفتی رفتی خدا نگهدار تو باد | شمس و قمر و ستاره ها یار تو باد

و آن برادر قرار بر فرار اختیار نموده متوجه سودان شد و فقیر ضمنا به
برادران وداع نموده رخت اقامت از مصر کبافت چیده رو بکنعان
شرافت آوردم فقیر القصه از غایت ترس و هراس بکاروان سیر آمدیم
از قضا دو عرب اجیر سوار یعنی سل مایه سوار جانب شام میروند فقیر یکی
از ان سل مایه را به پنج طلا کرایه کرده باتفاق ایشان متوجه کنعان شدم و این
چند ابیات بزبانم جاری بود ابیات

این بخت ندانم از کجا خواب است | کز هر رگ و ریشه ام بلا خواب است
یک جان و هزار برق اندوه | کاهی چه کند با آتشین کوه
ای فتنه چه خواستی بکینم | وی چرخ چه داری در کمینم
بر قتل منت چه لشکر است این | آهنگ کدام کشور است این
ای کوکب بخت سوختم وای | بر آبله دلم ببخشای

و چنان بسرعت راه طی میکردیم که ده روزه راه بیابان خونخوار را
به سه روز قطع کرده بشهر غزه وارد گردیدیم و از هم و هم بر آمده سه
روز از رنج راه در ان شهر بر آسودیم چنانکه گفته اند قطعه

یوسف منم از رنج بلا افسرده | از تهمت خون جگرم آلوده
خاری ملکم ای عزیز دانیکه منم | یوسف ندریده او دهن آلوده

القصه روز

روز چهارم متوجه قدس شریف شدم بعد از دو روز در بیت المقدس نزول
فرمودم و بسنگ معلق را زیارت کرده بمسجد اقصی سکونت اختیار نمودم
بعد از سه روز چیز چاره خود را در انجا گذاشته با قلندر هند وستانی
متفق شده پیاده متوجه قلعة الرحمن شدم بعد از مشقت بسیار در انجا
وارد شده بزیارت حضرت ابراهیم خلیل الله و حضرت اسحاق و حضرت
یوسف علیهم السلام مشرف شدم بعد از سه روز و بکوه طور آوردم
و در آن کوه نه آب بود و نه شجار در غایت سختی راه طی میکردم چند تن
جا عربان بدو و دزد و چار آمد خواستند ما را هلاک کنند نیک تامل
کردند که الا یک احرام کهنه در بر فقیر چیز نیست واگذاشتند بعد از چند روز
بخت قبل از نماز عصر در مرقد حضرت موسی کلیم الله رسیدیم الامر قد
آنحضرت بقعه کهنه در آن بیابان بی پایان چیز دیگر نبود همان شب
فقیر مع آن سیاح هند وستانی بچندین ترس و هراس شب را بروز
آوردیم و چنان جای پر وهم بود که اگر شیر نر میرفت از ترس زهره اش
آب میشد بعد از طلوع نمودن آفتاب از آن آستان ملک پاسبان برآمده
پیاده قدم توجه مینهادم و از غایت بیچاره کی اشک گلگون برخار بیرحم
دیوانه وار برخار خار قدم میزدم و تمسک بعنایت الهی که مونس تاریک
نشینان شب است کرده عندلیب زبان را بدین بیت مترنم میساختم که بیت

مدد گر بچراغی نکند آتش طور — چاره تیره شب وادی ایمن چکنم

القصه در آن وقت پای فقیر آبله کرد و مجروح شده بود در غایت مشقت
راه میرفتم بعد از رنج بسیار قبل از غروب آفتاب بقدس شریف وارد
گردیدم سه روز در آن منزل متبرک از رنج راه براسودم و از انجا به اشتر
کرایه کرده رو براه آوردم بعد از یک منزل در ولایت نابلوس نزول
فرمودم و آن شهر را با حجر آن بشیب ساخته بودند در کمال استحکام

سیاح گیتی نمای که بسی آفاق کردی و جهان نوردی متفق شد

چه سان کوه متبرک رسیدیم

هفت روز بود

و در غایت معموری اما درین وقت چنان کسل طاعون بآن شهر ابتلا
یافته بود که در کوچه ها و بازارها مردم مرده خوابیده بودند کسی نبود
بحال ایشان پردازد هر کس بحال خود بود بیت
قضا زادی کوکها قیدای کور کعبتین ایله دو ششش نقش سه ایل نقد عمر بیش شمار الور
چون آنحال را فقیر مشاهده کردم دست از جان شیرین شستم و بکار بجز آن
سیر از آن شهر فرود آمدم و هیچ گرایشی نبود که ما را از آن شهر بیرون برد
لاعلاج تن بقضا در داده منتظر مرگ بودم روز سیوم بفقیر نیز طاعون
کارگر آمد و قاعده آن مرض این است که مثل هفت پوست سیاه بر روی میشود
التشخیص اگر به روز کفیده و فساد رفت ایشان خلاص می یابند و اگر بروز چهارم
عاید گردد و نکفید از هزار جان یک جان خلاص نمیشود این مقررست
القصه همان روز دو گرایش آمدند و خچیر راه و از فقیر را مع چیز چارده کرایه
کرده با وجود طاعون بودن لاعلاج متوجه یعقوبیه شدم مراد از کنعان است
و راه طی میکردیم در بالای خچیر چنان زحمت میکشیدم که مثل سینه در آتش
کباب میسوختم مشقتیکه درین مورد کشیده ام در تمام سیاحت ندیده ام روز سیوم
بکنعان رسیدیم همان شب گاه خود را امید بستم گاه نا امید بستم اتفاقا قضا
رسیده بود طاعون کفید و چنان فساد رفته بود که در تمام اعضام البته یقین
این بود که یک قطره آب باقی نمانده باشد و در میان آن چهار روز چنان
کسل کشیده بودم که البته به سال مرض صعب باین درجه نخواهد رسید روز
دیگر از آنجا بچاه یوسف علیه السلام آمده لحظه آسودیم و از آنجا نیز سوار
نموده بجسر یعقوب رسیدیم روز دیگر از آنجا کوچیده بمنزل شام جنت مشام
وارد گردیدیم مگر زردینی که فقیر ممالک شام را و پنج ماه در این ولایت ما
بعد و بهبود شریف آوردن القصه سکونت اختیار نموده برادرانیکه همراه بودند هم فقیر را با آنحال آمده دیدند
بمعالجه فقیر پرداختند در سهل روز صحت یافتم بزبان این نظم جاری بود نظم

خواجه

بیت

خواجه در ربع ادبار با هزار غم آمد — موی موی از حسرت عضو عضو الم آمد
بار تا بسرش بر باد ندرین غریب آباد — مثل او دلی ناشاد در زمانه کم آمد

و هر روز با سیاحان جهان گرد در جامع یحیی نبی علیه السلام طرح مجلس می افکندیم و با جوانان سیاه چشم سرو قد نیز صحبت میداشتیم از بسکه در حسن لطافت ملک شام شریف در تمام عربستان شهرتی دارد و جوانی با زیبائی که فقیر در آن ولایت مشاهده نمودم در تمام ربع مسکون نخواهد بود چنانچه در آن عصر جوانی بود خیاط بچه مهر نام در غایت حسن و جمال و خط سبزش نو بگرد عارضش دمیده بود لمؤلفه بگرد لب لعل تو دیدم سبزه پر آب رنگ بی تأمل گفتمت این چشمه خضر است بس — و بسیاری امرا زاده‌های شام با او تعلق داشتند خصوص قاضی زاده و مفتی زاده اتفاقا هر دو حسن آراسته ضمنا هر دو با آن پریچهره پیام فرستاده تکلیف منزل خود نمودند و آن پریزاد گفت هر کدام ایشان بیشتر مبلغ فرستند بخدمت او خواهم رفت هر دو بزرگزاده بهم عار کرده از ده طلا بعد طلا رسیدند بعد از ماجرای بسیار مفتی زاده دو صد طلا فرستاد و گفت مصراع

ای شوخ چنان مکن که نومید شوم

و آن پریچهره را بدست آورد بعد از چند روز همان گل اندام از برای امتحان کله پوش شوف خود را بیاز از شهر بمزاد برآورد چون گرفتاران آن گل پیرهن از این کار واقف شده هم به بازار آورده خرید از آن کله پوش را میکردند بیک ساعت بهای او به پنجاه اشرفی برآمد یکی شربت فروش بود منب نام در کمال بیباکی هفت طلا داد و آن کله پوش کهنه را بخر بسته تمام بخرید و در ربود بحکم آنکه بیت

عاشقان را بر سر خود حکم نیست — هر چه فرمان تو باشد آن کنند

و چیزهای عجیب فقیر در شام شریف مشاهده نمودم هزار یک او را بیان کرده نمیتوانم عمری که گذشت در شام گذشت دیگر همه هیچ است و هر روز به زیارت

عزیزان میسر [میسرم] شدهم مثل حضرت معاویه و بلال حبشی و موحی الدین عربی
و در انجا غاریست گویند دوازده هزار پیغمبر آنجا بوده اند در انوقت حاکم
شام شریف محمد صالح پادشاه بود در میان ما و او طرح آشنایی پذیرفت
آن عالیجاه بفقیر سپارش کرده بنام جس پادشاه حاکم بغداد مکتوبی داد
فقیر بعد از دو ماه از آن شهر جنت نشان دل بنجف خود را کنده در کاروانی
ببر ارفتم که اتفاقا بازرکانان بغداد بار بسته اند و اراده سفر [بغداد] دارند
فقیر در حال یک اشتر تا بغداد به پنج طلا کرایه کرده متوجه بغداد شدم چون
برادران فقیر را کسیل کرده وداع کردند در آن وقت بود که ملا خدا بردی که
در وقت رفتن از بابت نان نصیب بخش کرده بود کفت بخاطر دارید که چه فرموده
بود دید بخاطر فقیر آمد از بخش خود توبه و استغفار کردم که اختیار جزوی و کلی
بواجب تعالی است نه در بنده رفتن فقیر از شام جنت مشام براه بیابان
بی پایان به بغداد شریف بچندین درد و الم خلص کلام آنکه قریب پانصد اشتر
بار و دو صد بازرکان همه ایشان عرب بودند الا فقیر رو به بغداد آوردیم
و دران بیابان بی پایان راه می پیمودیم چون نزدیک تر رسیدیم در زمین
بنی طایی که منزلگاه حاتم طایی بود و از انجا در موضع بنی تمیم که نشیمن گاه
لیلی مجنون بود و حالا در آن منزلها شهر نیست و از انجا در کوشک حضرت سلیمان
علیه السلام رسیدیم که دیوان ساخته اند همه از سنگ رخام و کاروانیان چون
نزدیک آن قصر رسیدند همه چون بیع میل رسیدند همان شب به پیش آن قصر سکونت
اختیار کردند فقیر هر چند سلسله جنبان آنها شدم و چندی را تکلیف نمودم که
بیایید برفاقت یکدیگر بان قصر رویم عجایب و غرایب بنا را مشاهده نماییم
کفتم هر چند التجا کردم قبول نکردند تمام شب از میان آن قصر آوازهای بسیار
بکوش میرسید نمیدانستیم که چه واقعه باشد اما مردمان آنجا کفتند که درون
آن قصر پریان از پریست هر کس آنجا رود کویا بر هلاک خود میکوشد و دیگر

برای آنکه بسیار دشمن افکنده دوستم
می برد هر جا که خاطر خواه او دوستم

از انجا

ازانجا کوچیده بجایی رسیدیم که قاق بسیار خوب داشت و آب باران
بسیار لذیذ در آن قاق موجود بود همه کاروانیان شادان و خندان
از آن آب خوردند از بس که درین پانزده روز غیر از آب شور چیزی ندیده
بودیم و هیچ انسان را مشاهده نکرده بودیم در آن وقت بود که مردی قوی
هیکل در غایت خوشرویی حاضر شد و تمام لباسش هم از پوست آهو بود
فقیر در حیرت افتادم و در میان کاروانیان که دارد میکرد فقیر او را به پیش
خود طلب نموده احوال پرسیدم گفت ما مردمی هستیم مالکی مذهب در عمر
خود شهر را ندیدیم درین بیابان بی پایان میگردیم در میان ده سال
و بیست سال کاروانی اتفاق می افتد می بینیم و الآن و ما مردم از یکخانه
و از تا دو خانه واریم از این زیاد نمی باشیم و خوراک ما گوشت آهو
چیز دیگر را نمیدانیم و آب هم نمیخوریم مگر ماهی دو چار آید فقیر نیک ملاحظه
کردم زبانش فصیح ترین زبان عرب بود و تمام اعضای او استخوانی
و پی بود و در همه اعضای وی صد مثقال گوشت نبود و چنان صاحب حسن
بود از هزار یکی حسن او به مردم شهر نبود و زرد و چشم او گویا خون مثل فواره
میجوشید فقیر گفتم شما یان را چه ضرورست بشهر رفته بسکونت اختیار
کنید بهتر نیست خندید و گفت هر کس بجای خود خوشست القصه روز
دیگر ازانجا کوچ کرده رو به بیابان بی پایان آوردیم و راه طی میکردیم
در هر سه منزل از چاه ها شور آب میسر داشتیم و در آن سفر آبهای را میخوردیم که
آب دریای شور سبز دار و چندان لذیذ و لطیف تر بود بیت

زگرما انچنان میشد نفس دم — که لب از تاب آن چون شمع میسوخت
زباد گرم پنداری که تقدیر — بدنیا دوزخ دیگر برافروخت

و دران دشت خونخوار چهار پایان از بی آبی و از گرمی هوا بسیار بهلاکت
رسیدند پانزده روز دیگر بدین منوال بچندین محنت و مشقت راه قطع میکردیم

روز سیوم برلب دریای فرات وارد گردیدیم همه خود را یکباره باندا ختند
از بسیار خوردن آب چند از کاروانیان از هوش رفتند یکی از انجمله فقیر بود
و درمیان آنها بسی روز غیر از همان عرب به وادی ذی روحی را ندیده بودیم
القصه از دریا عبور نموده سه روز از رنج راه برآسوده بعد از انجا کوچیده
بیک منزل بطاق کسری رسیده فرود آمدیم و آن موضع حالا خراب است آثار
طاق باقیست مثل آق سرای شهر سبز روز دیگر از انجا کوچیده بعد از ظهر
به بغداد شریف از شهر بیرون برلب دریای دجله نزول فرمودیم در آن وقت
دجله در عین طغیان بود بحکم آنکه بیت

دجله را آن سال رفتار عجب مستانه بود پای در زنجیر کف برلب مگر دیوانه بود

فقیر چند چاره را گرفته در زورقچه فرود آمده دو جانب دریای بغداد را تماشا
کرده از جسر بر آمدیم سه کشتی بزرگ را بقلابهای بزرگ بیکدیگر وابسته کرده
جسر ساخته اند برد و جانب جسر مردم شهر چیزها میفروشند و عبور اهل شهر
از آن جسر است چون آفتاب غروب کرد باز آن جسر در کنار میکشند باز آفتاب
طلوع کرد بهم پیوند میکنند در کمال آرامستانی ~~رسیدن فقیر به بغداد شریف به ماه~~
در این ولایت ~~مکث کرده بعد متوجه ممالک ایران شدن~~ سالکان مسالک توفیق
و خبیر عقده کشای مالکان ممالک تحقیق پوشیده نخواهد بود که مملکت عراق
خصوص بغداد شریف از سوابق انام و سوالف ایام همواره مسکن امامان
و علماء عظام و مشایخ کرام بوده اند چنانچه از امامان حضرت موسی
کاظم و حضرت امام اعظم و امام احمد و شیخ عبدالقادر گیلانی و جنید بغدادی
و معروف کرخی و سری سقطی و فضیل عیاض و منصور حلاج و بهلول دیوانه
و پادشاهان ذوالاحترام نهایت ندارد علی هذا القیاس و از فضلای
با احترام و دانایان فضیلت کسب لایعد و لایحصی خاکش از لطافت پاکی
چون آستین مریم و سنگ ریزهای آبش در شفافی خوشاب تر از عقیق

رسیدیم

روز دیگر قلندران آوردم و در آنجا

و امام ابویوسف

رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

و غیرهم

و لآلی

ولالی آب خوشگوارش طرح دجله اش در غایت صافی رشک در دل ماء معین
اندازد و هوای اعتدال آثارش مسیحا وار اموات صد ساله را زنده کند
سواد او بنظر مینمود مینا رنگ قطعه هوای او بصفت چون نسیم جان پرور
صبا بسرشته بخاکش طراوت طوبی هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر
ولایتی چنین بجمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار شبیه آن نشنیده
مملکتی بجماعتی موصوف که دیده گردون قرنها کرد جهان گشته هرگز چنین
~~ندیده مثل شهر در غایت خوبی و نهایت معموری بود اگرچه بکوچکی بود~~
~~اما در نزاکت در تمام ممالک ایران عدیل و نظیر نداشت و از جنس فواکه~~
~~معمور در کمال خوبی~~ بر زمین الا چند شهر مقرر در هیچ جا ندیده از خوبی
ولایت چند روز در انجا بسکونت اختیار نموده هر روز بزیارت بزرگان
سر پا برهنه میگشتیم و بعد از شام بر لب دجله آمده سیر چراغان
میکردیم بحکم آنکه گفته است بیت
نماز دیگر موصل نماز شام هرات علی الصباح نشابور خفتن بغداد
اگر در بزرگی و آبادی بغداد شروع رود سخن بطول می انجامد مستمعان ملال
خاطر میگردد بنا بران برهمین قدر اکتفا کردم دران وقت مکتوب محمد علی
صالح پادشاه حاکم شام را بجس پادشاه گورجی حاکم بغداد دادم او فقیر
را بسیار گرامی داشت که در میان او و فقیر بسیار آشنایی پذیرفت او نیز
در وقت رفتن در کمال بسیارش بحاکم سنج خسرو خان مکتوبی داد
القصه بعد از یکماه از ان ولایت فردوس مانند رخت اقامت برچیده با رفقا
زمرقار ان همدانی متوجه ممالک ایران زمین شدم ده شب روز راه طی نموده
بولایت همدان رسیدیم آن ولایتی بود در کمال عظمت و معموری اما دران وقت
فقیر لباس رومی در بر داشتم و اهل شیعه بسیار به تنگ آوردند لاعلاج راه
طهران را گذاشته در ولایت کوردستان که همه ایشان شافعی مذهب عنان عزیمت

بصوب آن مملکت تافتم رفتن فقیر در ولایت سننج خلص کلام آنکه بعد از
دو منزل از شهر سننج حالا بسنه ازلان اشتهار دارد وارد گردیدم و در
کاروانسرا اقامت کردم و خط حسن پادشاه را بخسرو خان سپردم
و درمیان فقیر و او آشنایی پذیرفت که نهایت نداشت و او در باطن
شافعی مذهب بود و ظاهر خود را شیعه مذهب میگرفت بنا بران فتحعلی شاه قاجار
بهترین دختران خود پری سلطان را که القب بضیاء السلطنه شهرت داشت که
ماه رخسارش در سپهر دلبری و صباحت چراغ زیبایی آموختی باو داده
بخود داماد کرده بود اما خسرو خان دوام بخوردن می اشتغال داشت
یک ساعت بی می ناب نشستن متعذر بود بحکم آنکه بیت

صفای سیمین کو مرمر سینن ابهر انکار ایتیم دور بو　　تجلای جمال جمله اشیا طرفه شی دور بو

و آن شهر در غایت خوردی و نهایت معموری بود اگر چند یک کوچک بود اما
در نزاکت در تمام ممالک ایران عدیل و نظیر نداشت و از جنس فواکه میوه
در کمال خوبی از جهت خوبی ولایت موجود بود چند روز در آنجا مکث کردم اتفاقا در بیش
کاروانسرا بازرگانی بود میرزا ابوتراب نام بهترین اشراف های آن
مرز بوم بود فقیر را فرزند قیامتی خواند و از قعر خود جای داد و آن
ملک التجار سه فرزند با کمال داشت کوچک ترین و میرزا محتشم نام که مدت
عمرش به بیست سال رسیده بود در غایت حسن و جمال بگرد عارضش سبزه
خط نو دمیده بیت

ز خط تحقیر حسن گلرخان لازم نمی آید　　بگرد این گلستان سنبلستان شد چه خوب شد

و آن پری چهره بفقیر بسیار طرح آشنایی افکند بل نزد فقیر چند روز کتاب
گلستان خواند و بسیار در اوتاق فقیر میبود بلبل گردن فقیر خسرو خان
در آن وقت بود که روزی خسرو خان فقیر را در چهار باغ خود طلب نمود
و آن منزل از شهر دو هزار قدم بیرون بود و او را خسرو آباد نام نهاده

بود

بود چون فقیر دران موضع رسیدم باغی دیدم در کمال طراوت و لطافت
که سرو و شمشاد چون عاشق معشوق دوش بدوش هم ایستاده و سنبل
گل مانند عروس و داماد در آغوش یکدیگر نشسته و از سبزه بسیرب زمرد گون
صحن چمن فلک نمون گشته و ناله دلکش مرغان در انجمن گل کار نوا ارغنون
کرده میکساران باغ از مینا سرو و نشا بلند رسانیده و فاخته قلندر
مشرب بدلق خاکستری ببازی آواز آغاز نهاده ابیات

هوای سبزه اش کوهر کسسته	زمرد را بمروارید بسته
بهر کنجش ریاحین بردمیده	بساط خرمی بروی کشیده
بنفشه تار زلف افکنده بردوش	کشاده باد نسرین را بناکوش

درمیان باغ حوضی ساخته اند از سنگ مرمر در کمال بزرگی و در کنار حوض
کوشکی بنا کرده اند از کاشی در کمال نزاکت و لطافت و در انجا خانه بر پا
کرده اند از سنگ مرمر آیینه های بزرگ دران خانه نصب کرده اند و بجایی
خالی صورت هر ذی روح را او ستادان مانی قلم و مصوران بهزاد رقم
در غایت زیبا کشیده اند و از سنگ مرمر چها کنج خانه را صورت چهار دیو
در غایت مشابهت کشیده خانه را در پشت دیوان گذاشته اند و دور آن
قصر را فواره های خوب ساخته اند چون فقیر آن باغ خسرو آباد را بدین
خوبی مشاهده نمودم انگشت تحیر بدندان گزیده میگفتم مگر روضه رضوان
بست که در خواب می بینم القصه به پیش خسرو خان رسیدم او در کمال عزت
در پیش خود نشانید و تکلیف می ناب نمود فقیر عذر خود را در غایت آداب گفتم
سخن فقیر را مبذول داشته دیگر تکلیف نمود درمیان ایشان نشسته از هر جانب سخن
میکردم بیت

عجب بندان ملکی ای زاهد پاکیزه سرشت	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

چون بازار مجلس بسیار گرم شد و مستی ایشان از حد اعتدال گذشت و بهر جا

بیهوش افتادند و خسرو خان نیز افتاد در آنوقت کنیزان حرم در کمال
حسن و جمال و در غایت آراستگی از کنج باغ بیرون خرامیده باحوال ایشان می
خندیدند بحکم آنکه قطعه

نگار منکه در ایدخنده نمکین ‌‌‌ نمک زیاده کند بر جراحت ریشانه
چه بود از سبز زلفش بدستم افتاد چو آستین کریمان بدست درویشانه

و فقیر بگوشهٔ چشم تماشای آن پری چهره‌ها را میکردم چندی از شوخ شنگان
آن کنیزان به پشت نگاه کرده تعظیم میکردند از روی گستاخی قدم پیش مینهادند
فقیر از حرکات و سکنات ایشان پی بردم که در میان این کابه نیم کاسهٔ
دیگر هست و آن ماه رویان فقیر را دیدند که در لباس قلندری در میان مرده‌ها
شهید نشسته‌ام یکی از انجمله در نهایت شوخی بود بانداز عقیب نگاه خود کرده تعظیم
نمود و پیش آمده و فقیر را اشارت نمود که صراحی می را بمن بده فقیر چیزی نگفتم
مکرر اشارت کرد فقیر نیز سکوت کردم دفعهٔ سیوم عقیب رفت چیزی نگفت و دیگر
بار به کنیز تعظیم نموده در کمال حیرت پیش آمده فقیر را آهسته آهسته در بغل گلونه
گرفته میخندیدند فقیر دیدم که در طبیعت ایشان شوخی غالب بود فقیر نیز گلونه‌ها یکه
بفقیر می‌انداختند آهسته گرفته بجانب ایشان هوا دادم در آنوقت در طبیعت
ایشان چنان خنده غلبه کرده بود که خود را تبکلف نگاه میداشتند قطعه

کدخت جان که شود کار دل تمام نشد بسوختیم درین آرزو که خام نشد
بدان طمع که ببوسم بمستی آن لب لعل چه خونها که در دلم افتاد همچو جام نشد

بالاخیر دانستم که در اینجا گستاخی را می پرورد و موافق طبع ایشانست با وجود
او خود را البته صراحی را در پیش ایشان گذاشته آهسته آهسته از جهار باغ
بچندین ترس و هراس بیرون شده متوجه وثاق خود شدم چون بمنزل رسیدم
شب بر بستر استراحت غنودم تا اسکندر زرین کلاه مهر از ظلمات مغربها بین
عود نموده بر فراز تختگاه چرخ زرین مستقر گردید بحکم آنکه قطعه

و در نهایت مستی زلفهاشان پریشان
بر بناگوش تاب داده

بحکم آنکه
سنبل بکابل بتاب داده در زیر زر ... میشود
زلف دراز ایشان ...

عروس

عروس مهر بنزهت سرا کشود صبح ○ کشود برقع مشکین شام از رخسار
رسید صیت ظهور بلند رخورشید ○ نمود زنکی شب رو بزنکبار فرار

درانوقت بود که جانانم میرزا محتشم چون طاوس مست خرامان خرامان بحجرهٔ فقیر چون ماه شب چهارده در آمد و سرکذشت کذشته را سوال نمود فقیر بی کم کاست تقریر نمودم در خنده افتاد و کفت خاموش که مصرع

اکر سر بایدت سر رانکه دار ○ بعد یقین فقیر شد که دختر فتح علی شاه پری سلطان درانجا مسکن داشته است و آن زنی بود که تمام مردم ایران اتفاق داشتند که در حسن سیرت و در علم فضل در تمام ربع مسکون عدیل و نظیر ندارد چنانچه کویند روزی در نزد پدر نشسته بود بشاه عرضه نمود که قبله عالم چه میشود که سجع مهری از زادهٔ طبع مبارک بنام این مشت پر کرم فرمایند از رحمت و شفقت پادشاهی دور نخواهد بود از بس که فتح علی شاه طبع موزونی خوب داشت و تخلص خود را خاقانی کذاشته بود کتابی بزرکی در کمال خوبی تصنیف کرده است و از زادهٔ طبع او این دو بیت است

از ره دیرم بمسجد زاهدی ناکاه برد ○ من نمیرفتم بآنجا او مرا از راه برد
بشکست خم می اکر از سنک ملامت بیت ○ ای باده پرستان سر انکور سلامت

خلص کلام آنکه شاه از فرزند این سخن شنید کفت اکر شما دختر من باشید فی الفور بنام خود سجع مهر کوئید چون ضیا السلطنه یعنی پری سلطان از شاه این سخن شنید چون سرو آزاد از جا برخواست و زمین خدمت ببوسید بلا توقف این سجع را بنام خود در سلک نظم کشید این است بیت

در پس پردهٔ عصمت چو پری پنهانم ○ دختر خسرو آفاق پری سلطانم

چون شاه استعداد فرزند را باین درجه مشاهده نمود تحسین و آفرین کرد یک سپر جواهر انعام فرمود کویند درانوقت که پری سلطان را با چندین تجمل بولایت سنندج فرستاد بعد از چند روز مکتوبی در غایت اشتیاق نوشته او این

بیت را مشق کرده در این خط ثبت نموده بفرزند کرتا بیت

نور چشم من ضیاء السلطنه یک شب هجر تو ما را در سینه

وآن پری چهره از زاده طبع سلیم خود در تعریف خسرو آباد خود میفرماید که نظم

نسیم نافه گشا آمد از دیار سنبج کشود نافه مشکین چو زلف یار سنبج

بگوش هوش شنو آیت وان من شیء ز طایران خوش الحان شاخسار سنبج

زهی هوای فرح بخش خسرو آبادم که زوست پر ز ریاحین گل کنار سنبج

ندیده دیده چنین شهر شهریار چنین تبارک الله ازین شهر شهریار سنبج

زبده کلام آنکه فقیر در آن وقت آماده سفر طهران شدم و زوجه‌ام با من موجود

نمیشد در این حین بود که روزی در اوتاق خود سر بجیب تفکر فرو برده در کمال

مغمومی نشسته بودم که آن یار جانی یعنی میرزا محتشم از در درآمد و پیشم نشست

اگر چند یکه مر بلبل در گلستان خانه دارد بیت بقدر همت خود جغد هم ویرانه دارد

گفت انشاء الله کی اراده سفر میکنید گفتم اگر کاروان موجود شود حالا چون

این جواب از فقیر شنید در بحر تفکر فرو رفت بعد از ساعتی سر برداشت گفت رازی

دارم میخواهم که بشما شرح کنم اما با این شرط در میانه عهد و پیمان شود فقیر در حیرت

افتادم و آن لخوبان جهان بسیار مبالغه نمود فقیر مصراع

که عشق و مشک را نتوان نهفتن گفتم برادر اولاً دریچه‌ام هستم بخته

و سیاحی هستم جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و نیک و بد ایام آزموده

از من در هیچ وقت افشار راز تو نیاید بیت تو میان جان نهان خواهم داشت

با وجود این لاعلاج شرط کردم که بکسی نگشایم عاقبت گفت روزی تفرج

کنان گذارم در ره خسرو آباد دیده سلطان افتاد از قضا آن خسرو خوبان

مع کنیزان بشهر میخرامید اتفاقا در شاه راه مرو دچار آمدم چون نظرم بآن

آفتاب خاور افتاد فی الفور عشق آن جادو فطرت ماه فریب تا بو قرار

بردلم نشست و برخاک بی صبری درافتادم بچندین درد دل بخانه مراجعت

فرمودم

فرمود دم و نیز چشم آن سلطان محبوبان بمن افتاده تیر عشق من با آن عشوه گر عابد فریب تا بپیکان کارگر آمده بود مصرع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار من ازین غافل مدام در بوته هجر میگداختم روزی آن ماه تابان عجوزه که از تیر مکایدش ابلیس چون برگ بید میلرزید و در فنون عشق و شیوه محبت اوستاد بود و درد الادب خورده دانی و نبض شناسی عاشق معشوق علم اوستادی بر می افراشت و در مذهب میانجی گری طبل حکمت مینواخت و در شناسایی قوانین آشنایی و در حرفت ناز نیاز طالب مطلوب کوس لمن الملک میزد بحکم آنکه مثنوی

براه عاشقی کار آزموده　　گهی عاشق گهی معشوق بوده
بهم وصلت ده معشوق عاشق　　موافق ساز یار ناموافق

القصه پیغام فرستاد و اظهار عشق خود نمود و من این مژده را شنیده از خبر آن بهره ور مثل پروانه میگشتم عاقبت غایبانه میان من آن ماه روشن عاشقی و معشوقی مستحکم شد اما شب وصل از کوگرد احمر نایاب تر بود و این کل پیرهن مرا بجبر و آباد تکلیف میکرد و من از جان شیرین گذر نمیکردم حالا طاقتم طاق شده است و آن نادر زمان مرا بسیار به تنگ آورده است دو کار اختیار کرده ام یا برفاقت شما آواره خان و مان شده رو بغربت می آرم یا دست از جان شسته بکوی جانان میرسم هر چند فکر میکنم غیر ازین دو کار چیزی بخاطر نمی آید شما هم چه میفرمایید گفت بیت

هجر داغیست که گر بر جگر کوه نهند　　سنگ بر سینه زنان آید و فریاد کنان

فقیر این مقدمه را از آن پیر و قد شنیدم هوش از سرم پرید و در گرداب فکر غوطه زدن گرفتم بعد از ساعتی لب به پاسخ گشادم گفتم آری عشق گرامی گوهر [illegible] و در رنگ ضیائی آفتاب مشهور است خفا بودن از دایره امکان بیرونست بیت

خوشا عشقی که چون آید بتاراج　　لباس فقر پوشد صاحب تاج

وگفتم خصوص ناموس اهل سلطنت حصاریست بلند عنقا در هوایش بال
بهم زند اگر کند و سیمرغ در میدانش بال مجال ریزد و تو هرزه هیون هوس سوار
اجل متاز و بیهوده بکام نهنگ کام منه و عبث بادیه پیمای جنون مباش
و چون مجنون بصحرای رسوائی دربدر مگرد که زره بفتراک خورشید دست نتواند
زد و پشه بربام آسمان نتواند رسید و اگر این کار اختیار کنی دست بخون
خویش شسته باشی گفت برادر اخود میدانیکه سالهاست عشق با دلها
طرح آمیزش ریخته خانه زاد طبع و مزاج انسانست این بدعت در زمانه
ما و او بهم نرسیده مگر حکایت یوسف زلیخا نشنیده و قصهٔ شیرین فرهاد
مطالعه نفرموده و از داستان لیلی مجنون بابی نخوانده کی بیت در عالم
شور عشقی در سر نداشته باشد کسی را که گوهر عشقی در صدف دل پرده نشین نباشد
از گلچینی بهار حیاتش چه ثمر بخشد وگفت بیت

در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کین حجره پر از زمزمهٔ چنگ ربابست

برخواست بحرم خرامید اتفاقا همان روز میرزا ابوتراب تمام اشراف ولایت
را از بهر مهمانداری بچهار باغ خود طلب نمود جشن در غایت تکلف برپا ساخت
و آن چهار باغ از شهر یک فرسخ مسافت داشت فقیر نیز در انجا حاضر بودم
بعد از اطعام اغذیه و اشربه فقیر به اوتاق خود مراجعت فرمودم ایشان
همان شب باین باغ رضوان آئین طرح مجلس انداخته بعیش عشرت مشغول شدند
چون فقیر بمنزل میرزا ابوتراب آمدم دیدم که بیشه پرمیزند چون طاوس زرین
بال عالم بمنزلگاه خود شتافت و هندوی شب عالم را فرو گرفت فقیر طرح
خواب افکندم قطعه

عشقی که شیر نر زبون آید ازو صد نوع مخالفت فزون آید ازو
گر دوستی کند که جان آساید که دشمنی که بوی خون آید ازو

مجمل سخن آنکه در آن وقت که میرزا ابوتراب قصر خود را خالی گذاشته متوجه

گفته اند
رسمیست قدیم دل بخوبان دادن
از دست قضا نبایدش تن دادن

فراغ از اطعمه

چهار

چهار باغ شد و برادرم میرزا محتشم غم عالم همین روز را میجست و در کوی
جانان رسیده از عقل دور بود بخدمت ملکه ایران پیام فرستاده که
صورت واقعه آگاهی میدهد بمجرد شنیدن این سخن آن دلبر خوبی جنون وار
باد و کنیز ماه روی و بای عجوزه مکاره بعد از نیم شب خسرو خان را
بخسرو آباد در خواب گذاشته متوجه قصر جانان میشود و این بازرگان زاده
خانه را بچندین زیب و زینت خالی کرده و اسباب عیش را مهیا ساخته در
راه آن پری چهره تمام چشم گشته منتظر مقدم آن بانوی ایران می نشیند
بیا که وصل ترا از خدای میخواهم بیت بیا که گوش بر آواز و چشم بر راهم
در آن وقت تق تق در میشود و میبیند و از جای برجسته استقبال مینماید
و عاشق معشوق بجمال یکدیگر مشرف میشوند بیت

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد

باتفاق یکدیگر بعیش خانه می شتابند و بعیش عشرت مشغول می باشند
و در عین محاوره مقدمه که بفقیر در خسرو آباد کنیزان کرده بودند برسبیل مطایبه
نقل میکنند و برادرم میرزا محتشم بمجرد شنیدن این ماجرا در خنده می افتد
میگوید که همان قلندر بچه که بیان میفرمایند حالا در همین قصر موجود است
و در بستر راحت غنوده است فردا اراده اقلیم توران دارد و ملکه از زبانی
فقیر وقوف یافته به برادرم میرزا محتشم التجا میکند که آن قلندر بچه را
به پیش من حاضر کنید و کنیزان هر چند التجا کرده مانع میشوند مفید نمی افتد
و در طلب فقیر مبالغه میکند برادرم می بیند که نمیشود لا علاج از جای برخواسته
متوجه منزل فقیر میشود و فقیر در آن وقت در عین مستی خواب بودم که تق تق
در شد در کمال چستی در را گشادم آن خسرو خوبان مع یک کنیز سیم بر
بردست شمع کافوری بخانه در آمد بیت

بیکبارگی که در آمد ز در حرم آن قد شمشادش — نهال عمر را ماند که هر سو میوه باشد

و نیک مطالعه کردم که آن پری خود را بلباس های ملوکانه و عطرهای کشمیری
کار فرموده چنان زیب و زینت داده مشاطه گردست که یک حسن و صد حسن شده است
کرد بیجا دلم از طرهٔ جانانه جدا   بیت   دست مشاطه الهی شود از شانه جدا
در حیرت افتادم آن لحظه رخصت از دستم بگرفت متوجه بیرون شد فقیر گفتم
مراد از این نیم شبی که مرغ و ماهی در آرامند کجا میبری گفت خاموش هر چند التجا
میکردم که صورت واقعه را بیان فرما اصلا و قطعا بسخنم گوش نمیکرد لاعلاجی
منهم گردن خاخار از تعاقبش میرفتم تا بجای که عیشگاه ایشان بود رسیدم
چون بخانه در آمدم حسنی دیدم که در تمام عمر خود ندیده بودم و نشنیده بودم گفتم
ای دل بکمند دلبری افتادی   قطعه   در دام بت ستمگری افتادی
از قید یکی خلاص ناگشته هنوز   فی الحال بدام دیگری افتادی
چون چشمم بآن ملکهٔ ایران فتاد که در پیشگاه خانه در مسند ناز تکیه زده چه
بانوییکه تابنده اختر سپهر حسن و ارزنده گوهر دریای جمال مهر جهانتاب
از آتش رخسارش نور گرفته و ماه از شرف غلامیش در چشم جهان عزیز گشته
از مشاهدهٔ این جمال قریب بود که فقیر از پا افتم خود را بتکلف نگاه داشته
زمین ادب بوسیدم دانستم آن آفتاب ایران است که در آنجا طلوع نموده است
و بگوشهٔ چشم کنار خانه را اشارت فرمود فقیر در کمال آداب تعظیم و تکریم اورا
بجای آورده آنجا نشستم و آن ملکهٔ ایران چنان در میان جواهر غرق شده
بود که از شعاع سنگ پارها حاجت بمشعل نبود بعد از ساعتی رو بفقیر آورده گفت
ع نخستین بار گفتش از کجایی   ای قلندر بچه از کدام آشیانهٔ بلند
پرواز کرده و از کجا می آیی و عزم کجا داری و نامت چیست و پیشه ات چیست فقیر
گفتم ای ماه هفت کشور قلندر زاده ام سیر آفاق کرده و سیاح جهان دیده
و کلفت ایام چشیده فقیر از اقلیم توران و از زمین فرغانه و نامم حکیم خان
و بعزم بیت الله اراده ام ما وراء النهر گفت باز بهر خدا سرگذشت خود را

مفصل

مفصل از روی راستی در پیش من بیان کن تا که من از تو شاد شوم فقیر

این بیت را خواندم بیت

آسوده شبی باشد شب مهتابی | تا با تو حکایت کنم از هر بابی

گفت اینک همان شب آسوده بالاخیر فقیر غیر از راست گفتن چاره دیگر نیافتم از اول تا آخر خلص نموده بیان کردم چون آن خسرو خوبان از فقیر این ماجرا را گوش کرد بر حال من رحم آمد در کمال شفقت و مرحمت سویم نگاه کرد گرامی داشت بنزدیک خود جا داد و گفت همان روز که در خسرو آباد از شما آن حرکتها صادر شد یقینم شد که شما از خاندان بزرگید و گفت قضا دامان دل بگرفت و کشان کشان بجانب و بستر آورد و سلسلهٔ عشق بپای دل بچید و رشتهٔ محبت بگردن جان بست اکنون ندانم که مرگ و زندگانی چیست و غم و شادی کدام بست حالا که علی حده ما اینجا تشریف آوردیم اکنون چه میفرمایید فقیر حیران و سراسیمه شدم که چه جواب گویم بعد از تأنی بسیار گفتم مثنوی

نبازد عشق را کنج سلامت | خوشا رسوایی کوی ملامت

غم عشق از ملامت تازه گردد | وزین غوغا بلند آوازه گردد

ملامت صیقل زنگار عشق است | ملامت شحنه بازار عشق است

چون این بیت را مسموع نمود بسیار در خنده افتاد از روی مرحمت بفقیر نگاه ملا بیک فوطه کشمیر انعام نمود گفت در ترکستان شما کسی هست که از عهده شعر گفتن تواند فقیر گفتم بلی و چند را خواندم هیچ کدام را پسندید مگر اشعار مولانا حاذق را که در نهایت موافق طبع او افتاد بعد از آن از هر گونه اطعمه لطیف و اشربه لذیذه مهیا کردند بیت

ماه را مهر مهمان کرده | زهره با مشتری قران کرده

بعد از طعام ملکهٔ ایران با آن دو کنیز ماه روی عنبر بو بفرمود که باده گلرنگ را در گردش درارند و آن ماه پیکران بقدح داشتن مشغول شدند در آن ضمن فقیر

سرگذشت خود را هم

بعد گفته کار را که می بینید

بعد فرمود و فقیر گفتم عجب ازین سخن ازز بان ملکه در عجب

زبدهٔ کلام آنکه

نیز تکلیف نمودند فقیر عذر خود را گفتم چاق

ناخن گل کی گشاد عقدهٔ طبع ملول
باده کجا شاد کرد خاطر ناشاد را

فقیر را واگذاشتند و خود بی خوردن پرداختند بعد از ساعتی آثار مستی
از جبین آن دو مشتاق ظاهر گشت و حیا از میان گم شد و میگفت

براهت عمر با هر سود و بودم
که از دوری بنزدیکی رسیدم

چو نزدیکم شدی نزدیکتر شو
بسرم را تاج تاجم را گهر شو

اسیرم بیقرارم مبتلایم
سراپا تشنهٔ بوس و کنارم

گاه این بهارستان آن بدست نگار گلها نظاره مپیچید و گاه از چشمهٔ نوش لب
آن آب زلال زندگانی نوش میکرد تا آنکه در سر هر دو مشتاق هوای کامجوی
ترفع گزیده اسباب بیقراری متراکب گردید

دو عاشق را قرار از دل برافتاد
نشاط کامرانی در سر افتاد

هوای دل هوس را شد عنان گیر
شکیب از دل برون جست چون تیر

دهانش با دهانش بوس بر بوس
میانش با میان هم دوش هم دوش

در آن وقت آن پیرهٔ زن مکار چشم آن دو مشتاق را غلط کرده چنان
بنهانی بمضمون و لطیفه میگفت که از خنده قریب بود که فقیر از هوش روم
اما از ترس خود را نگاه میداشتم مثل آنکه خم شده در کمال آهستگی میگفت
فرزند مگر نشنیده که حکیمی در این باب گفته است قطعه

از حکیمی باز پرسیدم که آواز ستی چه
گفت غار از جهان آید از چار آمینه

قلقل بانگ صراحی مرمر سیخ کباب
جم جم بوس و کنار سوداسود از ... شنه

[illegible]

از جستگی قنودر در حرکت ایشان راه یافته باز از بوس و کنار گرم شده و بود ...

بوسه کلید در گنج وفا است
بوسه گر شد دیگری هم از قفا است

بنابران فقیر آهسته از آن گرداب ضلالت برخواسته خود را بکنار گرفتم

بمنزل

بمنزل خویش آمده طرح خواب فکندم چنانچه میگوید بیت

من که هستم ز مدعا شوکت   خانهٔ آرزو خراب شود

چون سیمرغ زرین جناح آفتاب فوق نیلگون عالم کون فساد را فرو
گرفت و هندوی شب برنگبار خود شتافت فقیر از خواب برخواستم که میرزا
ابوتراب از چهارباغ تشریف آورده است و میرزا محتشم برادرم در غایت خواب
آلودی بخدمت پدر نشسته فقیر هم پیش ایشان رفته طرح مجلس انداختیم برادرم
بسوی برادرم بگوشهٔ چشم اشارت میکردم و آن پری چهره لب میگزید بیت

بسوی من لب چه میگزی که مگوی   لب لعلی گزیده ام که مپرس

متوجه شدن فقیر بصوب پای تخت ایران — درانوقت فقیر در جنب جوی خرخوار
بودم خبر رسید که خسرو خان سلیمان اغا نام کسی را مع محرم شاه با ده
هزار طلا بخدمت فتح علی شاه نام زد کرده است حالا بایران میروند این خبر از فقیر
شنیده از خسرو خان رفته رخصت گرفتم و او بفقیر یک اسب مع دو قوطی
مومیا انعام نمود و رخصت اجازت داد و در منزل خود آمده بمیرزا ابوتراب
و میرزا محتشم سپرده و یکدیگر را بوسیده در کمال غمناکی بهمدیگر وداع کردیم
و آن پری چهره مکرر این بیت را میخواند بیت

مباش از غنچه از اوراق گل مغرور جمعیت   که این وابستگی ها در بغل دارد جداییها

عاقبت برفاقت سلیمان اغا و محرم شاه علی اکبر متوجه طهران شدیم درانه
وقت فقیر لباس ایرانی در بر کردم و زلف شیعگی بسر گذاشتم و زبان ایشانه
در کمال فصاحت از بر کردم چنان با ایشان مشابهت پیدا کرده بودم که
کسی از سنی بودن فقیر واقف نمیشد و راه می پیمودیم بعد از طی مسافت در
ولایت رشت رسیدیم اگر چند یکه راه جب بود به سببی درانه ولایت رسیدیم
آن ولایت بهترین از شهرهای ایران است در کمال معمور و آباد و برنج
عنبربو و آلوچه از انجا میروید و زنان ایشان در نهایت حسن و جمال میباشد

نگاه پدر او را از دو دیده م

در کمال ادا و فهمی این بیت را مکرر میخواندم

متوجه شدن فقیر بصوب پایتخت ایران م

و در طبع ایشان شوخی بسیار غالب است وصنعت ایشان بسیار است بند ازار
در نهایت خوبی می بافند و در تمام ممالک ایران میبرند چنانچه شاعر گوید
دختر انیکه بکابل رشتن بند است مثل طاوس مست میکردند
کله کله بکوچه و بازارها بند ازار بدست میکردند
مجلس کردن رفیقان در ولایت رشد در انجا صحبت کردن فقیر با زن
صالحه القصه در آن ولایت وارد گردیدم و سلیمان آغا بسیار مرد لاابالی بود
همان شب چهار فاحشه که در آن ولایت عدیل و نظیر نداشت
آورده چنان جشن آراست که گرای دیدن صد بار میکرد و می ناب را بگردش
در آورده بعیش عشرت مشغول شدند خانه دیگر موجود نبود که پناه گیرم
لاعلاج گردیدن خاطر در میان ایشان بودم و آن پریچهره ها بفقیر
بسیار تر دخل میکردند بحکم آنکه قطعه
قلندر مشرب مصر نوا باش بهفتاد دو ملت آشنا باش
فقیر نیز از روی شوخی سخنهای خوش آمد آمیز بجز کتهای دور و غمی دلخلش
شاد میکردم و میگفتم بیت
در آنها
گفتم ای گل خوب بر رویت نم یا لب است گفت عاشق چشم دار سر کجا نازک
دیدم که مستی ایشان از حد گذشت و زکر ده فقیر آهسته بیرون برامدم همان شب
در غایت تاریکی بود فقیر نمیدانستم کجا روم از قضا زنی بسر خود چادر
سفید دارد بپیشم حاضر شد و سلام کرد گفت ایشانرا بارها دیده ام
از انجام و ر کرده اند و شما را هیچ ندیده بودم خدا و رسول را شفیع
می آرم که حقیقت خود را بگوید که از کجا می آیید و کجا میروید مشکلی دارم تا گره
جل مشکل من شود چون فقیر از آن زن این سخنها را شنیدم در حیرت
افتادم از انجا که خدا و رسول را شفیع آورده بود جز راستی چاره
دیگر ندیدم گفتم قلندرم از حج می آیم و باقلیم توران میروم چون نام

حج

بنج شنبه بیایم افتاد گفت مقصودم را یافتم بیاید بخانه تشریف نماید
صورت واقعه را بیان فرمایم فقیر سخن آن زن بیچاره را باور نکرده از جمله
مکاید ایشان حمل کرده بسخنش اعتماد نمیکردم چنانچه میگوید بیت

نباید غافل از مکر زنان بود — که هر ساعت دهد صد خانه برباد

وآن بیچاره بفراست دانست که فقیر سخن او را تلبیس میدانم زبان بعهد
کشاد و از دین ایمان قسم ها یاد کرد و بسیار التجا نمود بعد فقیر سخن او را
اعتماد نموده از عقیب او بحجره رفتم چون بمنزل او در آمدم خانه داشت
در غایت خوبی و زیبایی و پلاس های قیمت بها گسترده و در کنج خانه
گهواره نهاده لاهمان زن کسی در آنجا موجود نبود و آن زن هم رکمال حسن
وجمال بود بحکم آنکه بیت

هر کجا نقاش نقش آن پری رو میکشد — چون بمن رسد نوبت بر جمال خط او میکشد

در ساعت به پیش فقیر از هر جنس حلوایات لطیفه کشید و بعد از فراغ الطعام گفتم
ای زن سبب اینقدر شفقت و مرحمت چیست گفت زنی هستم از اهل سنت و جماعت
الامن در این ولایت سنی نمیباشد و منهم از ترس شیعه ها مذهب خود را مخفی
میدارم و این خانه که می بینید از من است شوهری داشتم مردی بود بسیار متمول
از دار دنیا بدار بقا رحلت نمود و من از آن شوهر آبستن بودم حالا سه روز
میشود که حضرت آفریده کار از کتم عدم فرزندی بوجود آورد و اینک همین بچه
در مهد خوابیده است روز دوم در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که شخصی محاسن
سفید میگوید که بعد از سه روز در خانه تو سید زاده نزول میفرماید فرزند
خود را در دامن آن سید زاده بنداز چون از خواب بیدار شدم هولی بر دلم
افتاد و این خواب را از جمله رؤیای صالحه شمرده [illegible] منتظر بودم که شما
تشریف آورده چنانچه میرزا بیدل میفرماید ع خوابهای غفلت پرستان محض اوهام است بلی
چون چشمم بشما افتاد بعلم فراست دریافتم حکم قرار گرفت که همان کس شماید

نعیم را و راه بود که مثل خط مشکان بکرد
سماعت بهم رسیده بود دم

بنابران از روی گستاخی بخدمت شما عرضه نمودم گفت از جای برخواست
و از گهواره فرزند خود را گشاده به من فقیر انداخت و گفت نام این فرزند
را از شما میخواهم چون فقیر این مقدمه را از آن زن شنیدم در بحر تخیل
فرو رفته هرچند اندیشه میکردم که در این چه حکمت باشد تفکرم بجای نمیرسید
لاعلاج نام آن فرزند را صالح نهادم و در حق او دعا کردم و آن زن
نذر گویان به پیشم یک تسبیح مرجان و نه بند ازار ابریشم نهاد بیت

کس همیداند در تک بحر عمیق   سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق

در این وقت بود که سلیمان آغا نام فقیر را گرفته منادی میکرد و هر جانب
را میجست و فقیر در آن بیچاره وداع کرده آهسته بیرون شدم و ایشان
هرچند فقیر را جستند نیافتند عاقبت بیتابانه بهر گوشه افتادند فقیر بعد
از ساعتی به وصلی خود رفته بخاطر جمعی خوابیدم روز دیگر از آنجا کوچیده
رو بمقصد آوردیم بعد از طی مسافت بسیار بتخت ممالک ایرانی بطهران وارد
گردیدیم آن شهری بود در نهایت آبادی و در کمال معموری نزد همگنان
نهفته نماند که از آنجا که دار السلطنت ممالک ایران است از تعریف مستغنی
حاجت به بیان ندارد قطعه

زهی خرم زمین شهر یکه در وی   بنای فیض باشد آسمان پی
چو شهر علم معمور و مصفا   در و هر چیز میخواهی مهیا

چند روز از زیارت شهر در آنجا بسکونت اختیار نمودم و هر روز تفرج
کنان بکوچه بازار میرفتم و عجایبات دنیا را از هر جنس مشاهده میکردم
روزی بعادت معهود بچهارسوی شهر بدکانی نشسته بودم که ناگاه جوانی
ماه روی در غایت حسن و جمال و در کمال آرایش به پیش فقیر آمده سلام کرد
و گفت جناب شما را امیرزاده بخارا میطلبند و منتظر خدمت شما هستند
و دو روز میشود که آمدن شما را شنیده اند و در جستجوی شما بودیم حالا
یافتیم

یافتیم فقیر برسیدم که امیرزاده کیست گفت فرزند ارجمند دین ناصر خان بن
شاه مرادبیگ والئی بخارا که خود شان بدار السلطنت روم تشریف بردند
و فرزند شان که داماد حسن علی میرزا ابن فتح علی شاه است مع کوچ در بیت
شاه میباشند فقیر قبل از حاجیان شنیده بودم که جناب قبلگاهم بخانه
شان تشریف آورده بودند و هم درمیان این چند سال از قبلگاهم هیچ خبر
نشنیده بودم بنابران بلا اهمال همراه آنمرد جوان متوجه خانه امیرزاده
شدیم چون بنزد خانه او رسیدیم امیرزاده استقبال نمود و گرامی داشت
خبر قبلگاهم را بایدشاید تقریر نمود و از پیش خود جا داد ملاقات کردن فقیر
بشاه ایران یعنی فتح علی شاه قاجار روز دیگر احوال فقیر را امیرزاده
بفتح علی شاه بیان نمود و شاه دو محرم خود را به پیش فقیر فرستاد
محرمان در کمال تعجیل آمده گفتند خدمت شما را شاه طلب میکنند فقیر بلاتوقف
برخواسته متوجه بارگاه سلطانی شدم چون نزدیک قصر شدم قلعه دیدم
در کمال رفعت و بلندی چون از دروازه داخل قلعه شدم دو جانب کوچه را
به دکان های عالی آراسته اند و از هر جنس متاع و اقمشه در آنجا موجود و از آنجا
گذشته بدروازه دیگر رسیدیم و از آنجا بصحنی برآمدم در کمال وسعت و در وجه
آن صحن هم کوشک های عالی ساخته و دیوانیان و دیگر ناظران که بکار پادشاهی
تعلق دارند در هر دیوانخانه موجود و بکار خود مشغول و درمیان آن صحن
بر توبهای از دها پیکر مملو چون از آنجا گذشته بدر بند دیگر رسیدیم دانستیم که
کورنوش خانه پادشاهی است تواچیان و محرمان هر کس بجای خود منتظر حکم
نشسته چون از آنجا به شمس کاه شاه رسیدیم کورنوش خانه بود در نهایت وسعت
و در و دیوار او هم از کاشی و تصویر های ابوالهول ها در کمال شباهت کشیده اند
و زمین کورنوش خانه را نیز از کاشی فرش کرده اند و بمیان آن منزل
دو جانبه رسته کرده چنارها نشانیده اند و آن چنارها در غایت بزرگی

ونهایت بلندی وسر با آسمان میسود آبهای روان از فواره ها چون قد
دلبران سر بر میکشید باز بان صحن میریخت وبهر جانب جریان میشود
اتفاقا همان روز ایلچی روم حاضر بود بنا بر آن کورنوش ساخته بود
وامرای اهل شیعه بلباسهای فاخره خود را زیب داده دو جانب صف
زده ایستاده اند وپیشگاه آن منزل قصری در غایت بلندی بنا کرده اند
وپیش قصر ایوانی در نهایت ارتفاع ساخته اند وچهار ستون از سنگ مرمر
در کمال بزرگی نصب کرده اند وهمه او را از طلا کندل کرده اند وسقف ایوان
را از آیینه فرنگی معمر کرده اند قطعه

ستونهایش سهی بالای موزون　　خیابانها گلستانهای گردون
تماشا تا کند زیبایی خویش　　نهاد آیینه دیبای خویش

ودیوارهای او را مصوران مانی قلم بصورتهای زیبا چنان صورت هر ذی روح
در نهایت مشابهت کشیده اند که احدی او را نقش گمان نمیکند ودر پیش آن
ایوان فواره های عالی بنا کرده اند مثل فواره دمشق شام که حالا موجود
است هم از سنگ مرمر ساخته اند ودر تحت آن ایوان تختی از سنگ یشم بنا
کرده است وچهار صورت دیو وچهار تصویر شیر را از سنگ یشم چنان مشابه
تراشیده است که عین او کرده است وآن دیوان وشیران تخت را بسر برداشته
ایستاده اند همه از طلا منقش کرده کندل کرده اند ودر بالای آن تخت
بسر شله تخت طاوس که نادر صاحبقران از هندوستان آورده بود او را
گذاشته اند ومثل چتر طاوس از دور بنظر کسی مرئی میشود بنا بر آن او را تخت
طاوس می نامند وهمه او از زمرد سبز وشعاع او عالم را روشن کرده بود
وشاه در تحت آن تخت مربع نشسته وتاجی بر سر داشت وخود را در میان
جواهر غرق کرده بود خصوص بازو وخود دریای نور را بسته بود چنانچه
برق میزد که نگاه انسان از شعاع آن سنگ می لغزید وشاه در کمال حسن

ولطافت

ولطافت با وجود یکه پیر بود و ریش او سفید بنظرم از همه با شکوه تر می نمود
چون آن دستگاه را مشاهده کردم قریب بود که از هوش روم خود را
بتکلف نگاه میداشتم هرگاه تجمل ایشان بخاطر می آید حاکمان ما و امرا نهر
را بلفظ پادشاه بزبان جاری کردن شرمم می آید القصه شاه بفقیر افتاد
در حال به پیش خود طلب نمود گفت خوش آمدید ما از تشریف شما بیخبر بودیم
حالا از امیرزاده شنیدیم بنابران شما را خواستیم فقیر در کمال آداب گفتم
این همه شفقت و مرحمت از غریب نواز خسرو والا آمده است و نه من چه هستم که
درین بارگاه عالی راه یابم و این سراغ جناب صاحبقران سبب ملاقات
این بی سر و پا گشت بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

و گفت پسر بیرم علی خان حاجی خان قبل ازین چند سال از قید حاکمان بخارا
فرار نموده بولایت شما رفته بود است میدانید فقیر گفتم در انوقت در عالم
طفولیت بودم نمیدانم اما خوب شنیده ام بعد روبوز را خود آورده گفت
این مردم در حق او بسیار نیکیها کرده اند بعد فقیر را مرخص کرد بمنزل
خود مراجعت فرمودم قبل ازین یکسال پیش از ولایت فرنگستان مستر جی
نام جوانی در غایت حسن و جمال از پیش پادشاه فرنگ به پیش فتح علی شاه
بولایت ایران آمده بود شاه فرنگ از جهت صاحب حسن بودن فرستاده بود چون
بخدمت شاه ایران رسید او را شاه و شاهزاده ها بل تمام ملک گرفتار
آن پری پیکر شده بودند آنکه گل پیرهن از زاده طبع خود این بیت نوشته بشاه
فرنگ فرستاد که بیت

رسان بشاه فرنگ این نوید مستر جی   بتیغ غمزه مسخر نمود ایران را

و درآن آوان بود که فرزند ارشد فتح علی شاه عباس میرزا حاکم تبریز بود
از ولایت تفلیس یعنی گرجستان یوسف نام غلامی را بهزار طلا خریده

بخدمت پدرش در ایران فرستاد الحق آن گرجی غلام یوسفی بود که هزار
زلیخا در عشق او حیران و سرگردان میبود و در غایت حسن و جمال الحکم آنکه بیت
یوسف نبود چون او در نیکوئی مکمل   نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول
در آن زمان یوسف شنید که بیت گرجی بیت مذکور مشق کرده بفرنگستان فرستاده
است او نیز از زاده طبع این بیت را مشق کرده با مر شاه بفرنگستان فرستاد
صبا رسان بفرنگی که یوسف ثانی بیت   شکست رونق بازار حسن گرجی
متوجه شدن فقیر از ولایت طهران بصوب مشهد مقدس زبده کلام آنکه
فقیر روزی تفرج کنان از شهر بیرون بزیارت شاه عبد العزیز رفتم در آنجا
دیدم که زوار بسیار از جانب صفهان آمده است میخواهند که از آنجا کوچیده
بجانب مشهد مقدس بزیارت حضرت موسی علی رضا متوجه شوند فقیر در غایت
سرعت بشهر آمده بمنزل خود نزول فرمودم و از شاه رفته رخصت گرفتم
شاه از روی پادشاهی بفقیر صد طلا مع دو قوطی مومیای اصل انعام نمود
چون از شاه مرخص شدم در غایت تعجیل آمده بزوار همراه شدم و از آنجا
رخت اقامت برچیده رو بمقصد آوردیم بعد از طی مسافت در ولایت شهر رود
و بسطام وارد گردیدیم و زواریان در آنجا از رنج راه سه روز آسودند فقیر
در قبر حضرت سلطان الاولیا و برهان الاصفیا جناب سلطان بایزید قدس سره
العزیز معتکف بودم و از آنجا کوچیده رو براه آوردیم بعد از قطع مراحل بشهر
سبزوار آمدیم و آن ولایت بسیار معمور و آباد نه بود اما مردم او بدترین
اهل رفضه بود چنانچه جناب مرحومی عمر خان ندیده میگوینه که بیت
هند و کشمیر ختنه یوسف نگه یکتا نیست   باش آیینه بحرینکده شهر سبزوار ایلی بو نونی
القصه اهل زوار به بیرون شهر نزول کردند همان وقت طبع فقیر از جاده صحت
انحراف نموده بمرض صعب گرفتار شدم لاعلاج از کاروانیان جدا شده
بکاروان سرا فرود آمدم و چند روز سکونت اختیار نمودم از قضا صاحب

بسرا

برابر پیش فقیر آمد و از هر جانب سخن پرسید فقیر از غایت صعوبت کسل
از ترس بتکلف جواب میدادم و گفت سبب چه باشد که سنی شیعه میشود
و شیعه سنی نمیشود فقیر از کمال تنگ شدن بی اختیار گفتم که سنیها میگویند که
حلوا گُه میشود گُه حلوا نمیشود بمجرد شنیدن این سخن آن سگ ملعون گفت
شما مگر از اهل سنت و جماعت هستید و از ولایت ما وراء النهر ید چون این سخن
بگوشم رسید از ترس مثل برگ بید لرزه بر اندامم افتاد از بس یقین میدانستم که
اگر درانی ولایت اهل سنت و جماعت را کسی بیابند به بدترین ظلم عذاب گرفتار
میکنند بنابر این از جای برجستم گفتم مگر تو دیوانه شده ما وراء النهر گفته
چه چیز را میگویی خوراکیست یا پوشاکیست یا چهار پاییست هر چند مبالغه کرده
منکر شدم مفید نه افتاد و گفتگو میانه فقیر و آن سگ رافضی بسیار شد
و مردم کاروانی برابر سر ما هجوم کردند فقیر دانستم که اگر تدبیر نه اندیشم
خراب خواهم شد و او بتعجیل با شان معقول کرده میگفت این کس بتحقیق
سنی است هر کس این را زجر کند اجر عظیم می یابد فقیر با خود میگفتم بیت

دو گروهند مردمان تلخ ‖ شیعه سبزوار و سنی بلخ

دران ماجرا بود که چند از زوّاران برای احتیاج حوایج خود بکاروانی
برآمده بودند فقیر را با آنحال دیدند به پیش فقیر آمدند فقیر ایشانرا دیدم
یک چیز جرأت پیدا کرده سیاهی را پیش خود ساخته میگفتم الحمد لله شیعه باشم
مرا این نا مسلمانی البته ایستاده حکم به سنی گی میکند حکم این چه باشد
و از نهایت بیم سخن نیز از خاطر فراموش شده میگفتم درینجا ایستادن مسلمانان
از حکمت نیست گفته چیز چاره خود را به سب یار کردن گرفتم و آن ملعون میگفت
این کس باین حیله خلاص شدنی و این سخن را زوّاران شنیدند با آن سگ
در افتادند و از اهل زه و ار کس بسیار بود غلبه کرده آن کس را چنان زدند که
از گفته خود هزار بار پشیمان بود و التجا میکرد ایشان نمیگذاشتند که

تو اهل رزم وار را سنی میکوی دران زمان فقیر وقت را غنیمت دانسته با ایشانه را بجنگ گذاشته متوجه کاروانیان شدم بیت

چو دشمن بدشمن شود جنگجوی مشتغل ... تو با دوست راه گیر با آرام دل

چون برزم واریان پیوستیم از تعاقب رزم واریان آن سبک را کوفته رسیده
همان شب در انجا آسودیم روز دیگر از ان منزل رو بمقصد آوردیم فقیر کرد هم
خار خار در کمال محنت و مشقت راه می پیمودم بعد از طی مسافت بولایت بولانک
رسیدیم آن ولایتی بود در غایت خوش آب و هوا فقیر یک خدمتکار خود را
مع چیز چاره برگلو ار همراه کرده فرستادم خود مع یک خدمتکار در ان
ولایت سکونت اختیار کردم و بمعالجه خود پرداختم ده روز از این میانه
گذشت و مرض فقیر رو به بهبودی آورد اما کاروانی موجود نبود چار ناچار
در میان قزلباشان روزگار میگذرانیدم بیغما بردن ترکمنان در ان
بیابان خونخوار اتفاقا هفت شیعه اتفاق کردند فقیر نیز همراه ایشانه
متوجه طبس شدم چون بمنزل خیاران رسیدیم از انجا برآمده بزمین کوه
می پیمودیم از قضا بیست ترکمن جلاد کمین راه کرده بودند در اثنای راه
از پیش برآمده ما یان را در میان گرفتند و شیعه ها دست از جان شیرین
شسته تن بقضا در دادند فقیر دیدم که امکان خلاصی نیست با آواز بلند
میگفتم که بیایید مسلمانان این کافر شیعه ها را دستگیر نمایید از سخن فقیر
شیعه ها که در حیرت افتاده میگفتند مگر شما دیوانه شده اید گفتم این بیت را مخوانید
یاران که بوده اند ندانم کجا شدند بیت آیا چه حال بود که از ما جدا شدند
ترکمنان بیک حمله همه را دستگیر نموده می بستند فقیر را نیز بکیافت ایشانه
آهنگ بستن کردند فقیر در غایت التجا قسم ها یاد میکردم که من در عرب ستم
حاجی و از بیم خود لباس خود را تغییر داده در میان ایشان میگردم هر چند
در سنی بودن خود اثبات میکردم مفید نمی افتاد بیت
سنی

زاغلاچه

زانقلاب اندیشه کن ما را بچشم کم مبین — در دیار خویش ما هم آبروی داشتیم

واسباب را مع چیز چاره دار بودند وهمه را لچ وعریان کردند فقیر دانستم که
کار از دست میرود و مشت بدرفش راست نمی آید بالاخیر بزمان وام آخوزم
را چند برا امید انستم بیان کردم یکی از ایشان گفت من بارها او را کنج دیده
وامراء آن ولایت را میدانم این کس حق میگوید وسنی است واگذارید بفقیر گفته
آن خدا اشناس فقیر را مع خدمتکارم رها کردند وآن شیعه ها را محکم بسته
در کمال سرعت متوجه مقر خود شدند فقیر با آن خدمتکار بچنین محنت ومشقت
راه می پیمودیم چون بمنزل قدم جار رسیدیم در انجا همان شب آسودیم بیت

خواه آب خواه تیغ خواه آتش همچو شمع — بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد

روز دیگر رو براه آوردیم قدری راه قطع کردیم بکوهی بر آمدیم در کمال
بلندی بود چون بسر کوه رسیدیم از دور گنبد طلای حضرت موسی علی رضا
نمایان شد وشعاع آفتاب به آن گنبد طلا افتاده بود چنان برق میزد که
عالم عالم آفتاب نمایان میشد وآهسته آهسته راه طی کرده در ولایت
مشهد مقدس وارد گردیدیم رسیدن فقیر در ولایت مشهد مقدس چند روز
در حالت بیماری در آن مملکت روزگار گذرانیدن بعد متوجه ممالک ماوراء النهر شدن
القصه چند وقت در آن شهر سکونت اختیار کردم بگوشه کاروان سرا افتادم
کسی مارا نمیشناخت در وقت خوقند بودن فقیر محمد حسن نام بازرگان زاده
از ولایت مشهد بفقیر آشنا شده بود واو را شنیده بودم که در انجاست
فقیر از یک تاجر نام ونشان او را پرسیدم گفت صاحب همین کاروان سرا
پدر همان شخص است فقیر این خبر را شنیده خطی بنام او در حال نوشتم ومهر کرده
فرستادم بعد از ساعتی آن برادر دوان دوان به پیشم آمد فقیر را با آن حال
دید گریه کنان در پایم افتاد غریو از کاروان سرا بر آمد مردم از حرکت
بازرگان زاده در حیرت بودند بعد از ساعتی فقیر را بجای گذشته بخانه خود

چنانچه میگوید بیت
هفت نهر از بهشت ... گنبد طلا
صرف شد در گنبد سلطان علی ابن رضا

[illegible]

بردو بخدمت مشغول شد بیت

تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز

بعد از چند روز باز کسل فقیر عود نمود و به بستر ناتوانی خوابیده سه روز
از زبان باز ماندم و امید زندگانی بکلی بر گسستم بعد از پنج شش روز حضرت
آفریننده کار زمان از غیب حیات دوباره بخشید و کسل علاج پذیرفت و صحت
یافتم و آن روز بزیارت حضرت شیخ (?) میرفتم و از رفیق بلخی (?) ...
~~آن بلده مرحوم قزلباش قریب بود ...~~
ذکر این مقوله در موقعش گذشت و در آن وقت هوا در نهایت برودت بود
و رفتن قافله بجانب ترکستان معلوم نبود لاعلاج بودم روزی چند بعدا
گرانی اتفاق کرده بمردم ترکمان رفیق شده رخت اقامت از آن شهر برچیده
متوجه مقصد شدیم بعد از طی مسافت بولایت سرخس وارد گردیدیم
و آن شهر بود در کمال خرابی رفیقانی که بودند سه روز در آنجا ساکن
شدند فقیر در قبر حضرت لقمان سرخسی رفته اعتکاف نشستم و مدد و استعانت
طلب نمودم نظم

گفت لقمان سرخسی کای اله — پیرم و سرگشته ام گم کرده راه
بنده که پیر شد شادش کنند — بس خطش بدهند آزادش کنند

و از آنجا نیز کوچیده رو براه آوردیم در آن بیابان خونخوار در کمال
مشقت راه قطع میکردیم و از بی آبی بسیار بهلاکت رسیده بودیم بعد
سه شب روز بدریای (?) رسیدیم و از آنجا با آن سردی هوا چندین مدت
راه طی کرده براه میمنه و اندخوی بعد از سی روز بر لب دریای جیحون رسیدیم
و کاروانیان ام البلاد بلخ نیز آنجا نزول کرده بودند برفاقت ایشان
از دریای آمویه عبور نموده سه روز در آنجا از رنج راه آسودیم الغرض
از آنجا یکی از رفیقان از ما بیخبر جدا شده متوجه بخارا شد بیت چون

بشهر داخل میشود و وزارت پناهی حکیم قوشبیکی او را طلب نموده از
احوال ولایت ایران سخن میپرسد در ضمن تکلم آنکس آمدن فقیر را بیان
میکند و وزارت پناهی بخدمت امیر نصرالله در آمده عرض میکند و امیر
آنکس را بخدمت جناب سیادت پناهی ایشان سلطان خان میفرستانند
جناب ایشان بمجرد شنیدن این خبر در غایت خرسندی تمام خویش و خدمت
کاران را باستقبال فقیر مامور میکنند بیت مرحبا قاصد فرخ پی پاکیزه خصال
خیر مقدم تو بگو یار کجا راه کدام   در این وقت فقیر با کاروان متوجه
مقصد شدیم فقیر بگفت قافله بسیار به تنگ آمده با دو سوداگر از
کاروان جدا شده رو بشهر آوردیم بعد از طی مسافت بر لب چاهی رسیدیم
در این دشت بی پایان احدی نبود مگر ما چهار کس ترس و هراس بمایان
بسیار مستولی شد خواستیم که چیزی پخته خوریم بعد رو براه آریم رفیقان
بطعام پختن پرداختند فقیر در تحت تفکر فرو رفته بودم که شهر بخارا را
در عمر خود ندیده ام و آشنا ندارم بکجا روم و یا بکاروان سرا فرود
آیم با این فکر بودم که ناگاه گرد و سواران بسیار پیدا شدند چون چشم
ما بایشان افتاد هزار بار از حیات خود دست برداشتیم و منتظر مرگ
نشستیم از بس که قبل از آمدن ما در آنجا دزدان چند تجار را بقتل رسانیده
بودند و راه مسدود شده بود ماند نسبته از قافله جدا شده بودیم
القصه سواران نزدیک رسیدند و جای نبود که ما گریزیم لاعلاج گردن
خار خارش بقضا در داده منتظر قتل و یغما نشسته بودیم که از قضا یکی
از ایشان پیشتر رسید و اسب جیبه و [illegible] طلا بدست بسته کرده و خود در نهایت
صولت در این حین خدمتکار فقیر از چاه آب میکشید به پیش او آمد چیزی
پرسید از اسب فرود آمد و بجانب فقیر آورده در غایت شدت دوید
و دست فقیر را گرفته گریه کنان بوسه میکرد گفت جناب ایشان شیخ الاسلام

دعا میگویند و منتظر قدوم شمایند اینک خویشان و خدمتکاران رسیدند
فقیر این سخن را از آنکس شنیدم انگشت تحیر بدندان گزیده گفتم ایشان
شما کیست گفت سیادت پناهی سلطان خان که از خوقند کوچیده به بخارا
تشریف آورده‌اند امیر نصر الله عمل شیخ الاسلامی بخارا را بخشید حالا از
شان با آبروتر کسی نمیباشد چون از آن مرد این مقدمه‌ها را شنیدم
یقینم شد که باز از کتم عدم دوباره بوجود آمدم در آن حین بود که یکی در
خدمتکاران که میشناختم و قدردان بودند رسیدند و بعد از ساعتی
برادرم سعد الله خان فرزند ایشان رسید و این قطعه را میخواند قطعه

یار غایب گشته من بسلامت برسید — بخت برگشته من بر سر سامان آمد
خسته خار عنا چند توان بود آخر — وقت شایسته کنون کان گل خندان آمد

یکدیگر را در کنار کشیده‌ایم و گریه میکردیم اسب جبه و قبا طلا و سربار عالی بفقیر
آورده بودند فقیر قبول نفرموده بلباس قلندری باتفاق ایشان بعد از
غروب آفتاب از آن منزل سوار نموده متوجه شهر شدیم بیت

نماز شام این عنقای فرتوت — شکم پر کرد از یک دانه یاقوت

القصه همان شب در کمال سرعت راه طی کرده قبل از صبح نزدیک شهر رسیده
فرود آمدیم بعد از دمیدن صبح از آنجا سوار نموده وقت چاشت بخارا
وارد گردیده بحویلی جناب ایشان وارد گردیدیم آمدن فقیر در ولایت بخارا
و دیدن فقیر امیر نصر الله را و جناب ایشان به پیش امیر نصر الله رفته بودند
برادرم مولانا حاذق در آنجا حاضر بود یکدیگر را در کنار کشیده گریه میکردیم
~~و آنهم برادر این مصرع را مکرر میخواند مصرع اگر زنده کیست دیده به دیدار میرسد~~
در آن حین بود که جناب سیادت پناهی تشریف آوردند چون چشم ایشان
بفقیر افتاد گریه کنان در کنار عاطفت خود کشیدند و شوری در میان
ایشان پیدا شده بود و ایشان خود را نگاه داشته نمیتوانستند بزبان



چنانچه گفته
خوش آمدی از آمدنت
خوش آمدی سر خوش آمدی
ای مهمان گرامی فدای سر قدمت

فقیر

فقیر این بیت جار بود بیت

المنة لله که نمردیم و بدیدیم | دیدار عزیزانی بخدمت برسیدیم
از رفتن و باز آمدنی رایت منصور | پس فاتحه خواندیم باخلاص دمیدیم
دشمن که همی خواست چنین کوس بشارت | همچون دهنش پوست بچوگان بدریدیم

تکلف بدل

بعد تلطف بسیار رو بفقیر آورده گفتند حالا ما با شما سخن میکردیم
محال نداریم اینقدر زحمت دنیا را شما دیدید حالا قریب است از شادی از دست
رویم فقیر از جای برخواستم خانه که از بهر فقیر آراسته بودند در انجا رفته
آسوده‌یم بعد از خفتن بود که جناب ایشان مع مولانا حاذق در این خانه
تشریف آورده طرح مجلس افگندند و گفتند امیر نصر الله دو بار از ما
پرسید که حکیم خان آمد ما نی گفتیم اکنون لازم است که فردا رفته ببینید
فقیر گفتم عالی جاها فقیر را واگذارید چون همان شب آسوده‌یم جناب ایشان

جناب ایشان سلطان جهان گفتند که

پیش امیر نصر الله رفتند باز گشته آمدند بفقیر مهربانی کردند امیر آمدنت شنید
نمیشود حالا از بسکه باز پرسید حکیم خان چرا ما را آمده نمی‌بیند ما
برضای شما عمل نموده گفتیم که حکیم خان بسیار ضرر چوگان فلک را خورده است
فعل و اطوار دیگر رسیده اگر دولت قابلیت صحبت هیچ سلاطین ندارد خبر بندار

امیر نصر الله میگوییدم

او تنها بحالش گذارید بیت پادشاهان گدایان و گروه عجمی
که نه بودند نباشند بفرمان کسی | گفت تا ما یکبار شاه زانه منیم
امکان ندارد که گذاریم گفت اکنون بهر حال روید گفته جناب ایشان
فرمودند بعد فقیر چار ناچار چیزهای غیر مکرر را گرفته ارمغان گویان متوجه
ارک شدم چون به پیش امیر نصر الله رسیدم با او مصافحه نمودم و بسیار
شفقت و مرحمت نمود بعد از صحبت بسیار از پیش وی رخصت اجازت یافته
بخانه آمدم در آنوقت شنیده بودم که جناب قبله‌گاهم از شهر سبز او راتپه
تشریف برده اند محمد رحیم دیوان بیگی به پیش فرزندش با بابیک گویا جا

خود گذاشته قبل از آمدن فقیر پنج روز پیش خود به بخارا آمده بوده است
و از آمدن فقیر واقف گشته پی در پی بفقیر کس فرستاده به پیش خود طلب
نمود چون فقیر نزدیک منزل او رسیدم استقبال نموده بچندین عزت و حرمت
برده بجای خود نشانید و از هر جانب بحث کردیم بعد خانه را خلوت کرد
گفت نوعی کرده پدرم را می آرم گفته از امیر نصر الله جواب بگیرید نباشد
بشما جواب نخواهد داد چون از پیش محمد رحیم دیوان بیگی مرخص شده بخانه
رفتیم و چند روز از رنج راه آسودیم در آن وقت بود که محمد رحیم دیوان بیگی
از امیر نصر الله رخصت اجازت یافت و فقیر نیز رخصت گرفته باتفاق محمد رحیم
دیوان بیگی متوجه اوراتپه شدیم باقی این قصه در ذکر محمد رحیم دیوان بیگی
و در طبقهٔ امیر نصر الله در بالا ذکر یافت و این مقدمه سنه ۱۲۴۳ دهم ماه شعبان
بوقوع آمد نکته سنجان بلاغت را پوشیده نماند که حکومت محمد علی خان
[illegible] را با تمام نرسانده شروع بسرگذشت خود کرده بودم اکنون
قلم و زبان میخواهد باقی ماندهٔ احوال ناشایستهٔ محمد علی خان
را بالتفصیل بیان فرموده با تمام رسانم انشاء الله تعالی والتوفیق بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند
ذکر لشکر کشیدن محمد علی خان [illegible] بسوی اوراتپه
و مسخر کردن آن ولایت را به تصرف [illegible] ق در آن وقت که محمد علی خان
بنفس اماره گرفتار گشت امور ملک را بدست حق قلی گذاشته و خود تمام
عمر گرانمایه [illegible] و بدایره نواختن پرداخت چنانچه
در هر ولایت کبوتر خوب بود جمع نمود مثل کاشغر و بخارا و شهر سبز
و محبت او بکبوتر بدرجه بود که آشیانهٔ کبوتران را از طبق چینی ساخت
و میخ او را از نقره و خانهٔ او از کاشی بود و در پای کبوتران ریخته طلا
و نقره آویخته بود بچندین جا چنان کبوتر جمع کرده بود گویند هر روز

بر آن

به آنکه کبوتران چهل من دانه صرف میشد و چندین دایره ساخته بود
اما نه دایره مخصوص از برای نواختن خود کرده بود که هم زنجیر بار او
طلا و کندل ابود و چند از نقره بود درین وقت امرا شنیدند که محمد رحیم
دیوان بیکی اوراتپه را به پسرش با داد خواه گذاشته خود متوجه بخارا
شد بسبب بهم طرح مشاورت انداخته گفتند بدکرداری امیر ما در تمام عالم
منتشر شد بسبب او اگر درین کار تغافل [illegible] راه
خواهد یافت لاعلاج [illegible] حق قلی [illegible] گفتند که کار گردیده بجمله میر ما را
بلشکر [illegible] الا در سهل [illegible] از ولایت خواهد برخواست بهیچ تدبیر دفع آن
علاج پذیر [illegible] حق قلی [illegible] ایشان را قبول نموده بمحمد علی خان [illegible]
صورت واقعه را بیان نمود وآن [illegible] در جواب گفت مرا از
تکلیف وارهان و امور ملک را بتو سپرده ام تو میدانی حق قلی دید که
[illegible] نمیشود خوش خوش برآمد و ندیمی داشت حاجی قلندر نام و هم کبوتران
با او تعلق گرفته بود حق قلی رو باو آورد گفت کار کس میر را برکند از
یکجانب اوراتپه لشکر کشد و الا در سهل روز فتور از دولت خواهد یافت
و کبوتران باز بین که چندین خون جگر از ولایت با جمع آورده اند
همه بیچه شاهین خواهد شد این کبوتربازی را از انگشت قبول به دیده نهاده
پیش محمد علی خان [illegible] درآمده گفت شنیده ام که کبوترانیکه در
ولایت اوراتپه بوده است در هیچ اقلیم نبوده است وقتیکه در پرواز می
آمده است سر او با آسمان میسوده است زمانیکه در بازگردن بال میکشوده است
هیچ سرو قد قامتی باو برابری نمیکرده است اینچنین کبوتران بازبین که
بدولت موجود باشد ما به بستر راحت خوابیم این از جمله حمیت کبوتر
بازان نخواهد بود مصراع امتحان کردیم حال هر کسی معلوم شد
چون این سخن را محمد علی خان [illegible] شنید از جا برجست گفتا

حق میگوی بلا توقف حق قلی را طلب نمود گفت لشکر را جمع نما ما بجانب اوراتپه
سوار میشویم حق قلی رقص کنان از پیش محمد علی خان [redacted] برآمده
با امراء گفت مژده مر شما را که میرما آهنگ اوراتپه کردند و هم خرسند شده
بسبب رشته کار خود شدند بعد از دو روز محمد علی خان [redacted] با لشکر فراوان
متوجه اوراتپه شد بعد از سه منزل بولایت خجند وارد گردیدند و از انجا کوچیده
در موضع قرقطو نزول فرمود با امراء طرح مشاورت انداخت گفتند چه
نوعیکه گذشتگان شما میرفتند شما بترتیب ایشان خواهید رفت گفت از
خرپا کوفتن دور وانداشته حمام رفتن یعنی گفت منی بزرگ میروم نه به
آشکارا امراء دیدند که نمیشود لا علاج قبول کردند از بسکه نیت او کیو تر
بدست آوردن بود نه ملک گرفتن بنابران دزدی را اختیار نمود بعد از
عشا با لشکر انبوه متوجه مقصد شد و آن شب چنان تاریک و ظلمانی بود که
[redacted] محمد علی خان [redacted] هم سیاه تر و تاریک بود بعد از قطع راه قبل از
دمیدن صبح بشهر دیک شهر رسیدند بهر دروازه که نام زد شده بودند
بلا توقف بدر شهر داخل گشته بقتل و تاراج دست گشادند و مردمانیکه
این مقدمه بگوشه خاطر شان نمی آمد در خواب ناز استراحت کرده بودند
سپید و از جای برجسته به بیرون شتافتند دانستند که فلک غدار چه
منصوبه برپا کرده هر کس بکار خود شد در آن وقت صبح دمیدن آغاز کرد
و با بابی که در مغ بود از این حادثه هایله واقف گشته چون مار در آتش
می پیچید و دست بانداختن تیر تفنگ پرداخت در آن ضمن جناب قبلگاهم
در انجا بودند لشکریان فرغانه موضع شان را احاطه کردند و این خبر
بمحمد علی خان [redacted] رسید شاد گردید آغاز نهاد چرا که دوام دانند
این بود که بکدام را خوشنودی حضرت حق سبحانه و تعالی جوید بکدام
طریق خلاف گفته پیغمبر پوید این مدعا عین موافق طبع آن [redacted] افتاد

از بیک

از بسکه باین مضمون حدیث شریف است که دوست داشتن اولاد رسول علیه السلام دوست داشتن رسول است و دشمن داشتن اولاد رسول دشمن داشتن رسول است علیه السلام بنابران بلا توقف امر کرده که جناب شان از امکر جلاء وطن ساختند بفرموده آنحضرت چندی جناب قبلگاهی را گرفته متوجه ولایت اوراتپه شدند و این مقوله را بالا ذکر یافته بود بیت

اگرچه غالبی از سید ضعیف برس * که تیر آه شان البته بر نشانه زند

القصه محمد علی خان غازی ولایت اوراتپه را چندین تهمت و شلتاق در تحت تصرف خود آورد و با بابه و ایجاق دیوان بیگی سپر و زد و مغ محاربه کردند بعد عهد پیمان کرده قلعه مغ را خالی گذاشته مع کوچ متوجه جزخ شدند محمد علی خان غازی حکومت آن ولایت را بشاهی برواچی از زانی داشت و خود تمام کبوتران آن ولایت را گرفته بجانب کوکند مراجعت فرمود بعد از طی مسافت بخوقند رسیده و عهد کرد که دوباره بهیچ جانب سوار نکند با وجودیکه ولایت فتح شده بود اگر شکستی واقع میشد معلوم نبود چه کار میکرد چند وقت بلهو طرب بی تعطیل مشغول شد چون چندی ازین بگذشته بود که از شهر سبز برادر سیادت پناهی جهانگیر خواجه محمد یوسف خواجه بخوقند تشریف بردند محمد علی خان غازی شان را از بهر دنیا گرامی داشت بجای مناسب فرود آورد بعد از چند روزی جناب سیادت پناهی بعض غزا را در میان انداخت و امراء خوقند نیز اتفاق نموده محمد علی خان غازی را اعلام نمودند چون نام غزا را شنید در آشفت و گفت سفر اول غزا گفته چه کار کردید که حالا گنید امراء دانستند که بغزا راضی نمیشود لا علاج زبان در کشیدند و خاموش شدند درین میان حق علی برخوابت گفت جناب سیادت پناهی محمد یوسف خواجه میگویند که انشاء الله اگر این سفر ولایت کاشغر مسخر شود تمام خزینه که از برادرم مانده است

بنظر آن بی باکان خوش می آمد موکشان میبردند و آنکه موافق طبع ناپاک
آن دو کافر نمی افتاده بود دیل می ستانید و مسلمانان از جهت ناموس
خود هر چه که او میگفت بجز بستن تمام طلا میدادند در سهل وقت آن دو
کافرکیش چنان متمول شد که دستگاه آن دو ملعون هیچ امراء فرغانه
موجود نبود و آن دو وحق ناشناس زنها و دختران مسلمانان را بخانه
خود جمع مینمودند بعد هم را به پیش محمد علی خان ممتاز حاضر میساختند
آن ملعون چندی را که میخواست به پیش خود نگاه میداشت و چندی را امر میکرد
آن دو فاحشه بخانه خود برند هر کدام زنان و دختران را تعلیم بازی
و حافظی دهند تا که در کار لهو و لعب خوب عامل شوند و آن دو بطال
ناموس اکبر مسلمانان را بخانه برده چندی را در قطار فاحشه ها جای
میدادند و از باقی مانده پول گرفته رخصت میدادند تمام سال عادت کار
آن دو ملعون همین بود بیت

هر کس از شیشه بر سنگ جفا زد بشکست — گردن این دشمن غیر خدا خواهد بشکست

و در این وقت برادر محمد علی خان [illegible] نیز محبت قمار افتاد در هر ولایت
قمار بازان آوازه دار را یافته آورده هر شب به باختن قمار پرداخت
و چند حرامیان دزد که انگشت نمای عالم بودند همدستان شد و این
خصلت که بد ترین خصلت های انسانی است سبب مباهات خود دانست و شب
و روز باین کار پرداخت باده معاصیت آن بی باکان ناپاک از شهوت
زار و از خدعه و فصل مغشوش و لم نک بازی و معاونت آنها دغل پیشه کان
بی ادراک از آتش غنا و خبر آن در هوش ست لذبور آشنایی آنها ناآشنا
طور و فادار هیچ مشام را بجز انتفاعی نرسیده و از زبان اختلاط
آنها مخالفت بزرگ کوچک نشنیده خلاصه کلام آنکه روز و شب بیشه از درد
نفس دغا باز داده مترصد خرابی صد خرابی هیچ و بنیاد عافیت و راحت

عموم

عموم خلق الله میبودند در غایت جهد در تلف گنجها چراغ سعی بر افروزند
و با احتمال ادراک دانه خرمنها با آتش زوال بسوزند الحق عاقبت در سهل
کشت شان کل کرد بس درین صورت باید که هر پادشاهی و حکام هر گز از روی
موافقت این ناموافقان لئیم خصال ننشینند تا اسباب ننگ و ناموس و اعتبار
و احترام خود را مثل محمد علی خان ماننا خسر الدنیا والآخره نکردد و طوفان
گرداب قلزم فنا و زوال نه بینند نظم چنانچه گفته اند

بسیلاب قصر اقبال باشد رفیق ناجنس	باید که هر میامیز تا محترم بمانی
در شمع مهر ناکس نبود فروغ راحت	از یار ناموافق بگریز تا توانی
راز ضمیر خود را از سفلگان نگهدار	نا ید زود هر گز آئین پاسبانی
از فیض تابش مهر هر سنگ کی شود لعل	تاثیر کی نماید بر سفله مهربانی
همچون مگس همیشه در بزم نعمت تو	جمعند دلگیر اند تا خوان نکستر آنی
جیب ترا چو خالی بینند از زر مال	عنقا صفت گریزند در قاف بی نشانی

هر چکامی خوش آمد گوی و نا اصل را بجود راه داد هرگز عکس شواهد عافیت
و مقصود در آیینه بهبود شان نه بیند عاقبت از کار ها ندمانند محمد علی خان
مانقلنزی که کرد و جزای خود را کشید خلص کلام آنکه امراء و فقرای تمام محلت
فرغانه از این کارهای ناشایسته میر خود چون بسینه در آتش مجمر میسوختند
هیچ تدبیر علاج پذیر نمیشد کار از حد اعتدال در گذشت عاقبت هم روی حق قلی
آورده گفتند چاره این کار را می باید ساز و الا فتور بر ممالک خواهد رسید
حق قلی انگشت قبول بسینه نهاد از روی دولتخواهی و مسلمانی به پیش محمد علی خان
در آمده صورت واقعه را تقریر کرد و دل آن نابکار را چنان زنگ فسق گرفته
بود که هیچ صیقل عکس پذیر نمیشد سخنهای نیکو خصلت گوش نکرد و تغافل
ورزید بعد از چند روز آن دولتخواه صمیمی باز همان سخن را اعاده کرد
محمد علی خان مانقلنزی دید که آن امارت پناهی از سر این سخن نمیگذرد

لاعلاج گشته آن مبارزت پناه که عمر با جان خود را فدای محمد علی خان
خانزاده کرده ولایت ها را بضرب شمشیر گشاده بود بچنین خاری و زاری
بخنجر ظلم سر از تن آن شیر آمد مبارزان جدا کرد و بدرجهٔ شهادت رسانید بسبب همت
برای خدمت آنکه نشناسد حق خدمت   مکن وقات خود ضایع کرده مزد دست
و این خبر هایله بر تمام شهر منتشر شد و خاص و عام در حسرت آن بیچارهٔ مظلوم
چون موی در آتش می پیچیدند و از درگاه کارساز چاره ساز چاره می جستند
بهیچ وجه تیر دعا شان بهدف اجابت مقرون نمیشد از بسکه یکی نام او
حلیم است در آن وقت حکمت بالغهٔ او تعالی چنان تقاضا کرد و دیر گیر سخت
گیر بودن خود را به بنده های غافل روشن گرداند بنا بر آن آن ملعون
ابدی را مجالش چند وقت گذاشت و آن ظالم تا رفت کار ناشایسته را
دوبالا کرد و تنور ظلمتش از خاشاک بیرحمی و شقاوت بر می افروخت و آتش
سموم جانگداز شرارت ذات نامسعودش خشک تر مزرعهٔ حیات خاص و عام
میسوخت یکی از آن جمله آن بود که بهادر خواجه که دسترخانچی امیر عمر خان
بود و زن او مادر رضاعی محمد علی خان خانزاده می بود و او را یده ملیکت
زنی داشت در کمال حسن و جمال خواست که مادر رضاعی خود را دست درازی کند
در آن وقت بهادر خواجه تمام امور ملکی با او تعلق گرفته بود تا جتا مهر محمد علی
خان خانزاده بدست او بود چون از این سر واقف گشت هر چند در تدبیر این
امر شنیع کوشش کرد بجایی نرسید لاعلاج گردن خار خار دل از ملک و مال
و از زن فرزند کنده بچندین درد حسرت در میان مرد و زن بودن خود را
عار دانسته قرار بر فرار اختیار نمود متوجه بخارا شد بعد از طی مسافت
به پیش امیر نصر الله آمد و از آنجا ارادهٔ بیت الله کرد لذا رباعی

از فتنهٔ این زمانهٔ شورانگیز   بگذشته بهر جا که توانی بگریز
ور پای گریختن نداری باری   دستی زن بر دامن خلوت آمیز

بعد از

بعد از بازگشت حج در ولایت خوارزم آمده حق را لبیک گفت القصه محمد علی خان [illegible] مادر رضاعی خود را در سلک ازدواج خود کشید و بلهو طرب مشغول گشت و این نوع زندگانی او در اقطار عالم منتشر گشت ع
تا قیامت باد لعنت بر سر قبر لعین

هر صاحب دولتی که در اطراف بودند بولایت او چشم دوختند یکی از انجمله اتالیق خان فرزند ارشد امیر عالم خان که عم ما در ولایت شهرسبز بودند بلا توقف براه حصار بولایت قراتگین رفته منتظر وقت نشست این خبر را محمد علی خان [illegible] شنیده محمد شریف قوشبیگی را سردار کرده کلهم لشکر فرغانه را بجانب قراتگین فرمود

لشکر کشیدن امراء خوقند بصوب قراتگین و مسخر نمودن آن مرز و بوم را

چون امراء خوقند از میر خود مرخص شده متوجه مقصد شدند در آن راههای باریک کوهستان راه طی میکردند بعد از قطع مراحل بآن ولایت رسیدند شهزاده ها بیکمست غرور دولت بودند این امر عجیب در هیچ وقت بگوشه خاطر ایشان نمی آمد هر کسیکه خبر آمدن لشکر خوقند را گفت در حال سرش را گرفتند قطعه

مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ‌ ‌ ‌ ز فرزانگان رای تدبیر خواه
شود رای نیکو ترا دستگیر ‌ ‌ ‌ بجایی که ضایع بود تیغ و تیر

در این وقت لشکر فرغانه بسر ایشان رسید بزرگ ایشان شاه درواز سلطان محمود بود دانست که آمدن لشکر خوقند متحقق است لاعلاج تمام لشکر درواز و قراتگین را جمع نموده باستقبال ایشان جهت محاربه متوجه شد قبل از سه روز به اتالیق خان رخصت داده اتالیق خان براه کولاب و حصار متوجه بخارا شد در آن وقت سنه ۱۲[illegible] بود که امیر نصرالله از بالای شهرسبز بازگشت نموده در ولایت قرشی نزول فرموده بود و امارت پناهی مذکور آمده در ولایت نخشب میر را دیده در آن وقت فقیر با همراهی امیر بودم

باتفاق هم متوجه بخارا شدیم القصه شهزاده های کوهستان تمام جمع شده
روز دیگر در موضع حایت و سبز پل طرح جنگ انداختند و امرای خوقند که این شنیدند
امارت پناهی اتالیق خان از میان ایشان بدر رفت ایشان نیز میان کمر
از صد جا بسته آماده محاربه شدند روز دیگر هر دو دریای لشکر رو برو
یکدیگر صف زده سلسله جنگ را در حرکت آورده بهم در آویختند چنان بازار
مرگ گرم شد که پیر و جوان را قضاء قدر بیک نرخ میفروخت و از خون
بهادران نگینه خواه زمین رزمگاه لعل گون گشت بعد از محاربه بسیار نسیم
ظفر از جانب لشکر فرغانه وزید و لشکر کوهستان رو بفرار آورد و سلطان
محمود با تنی چند با چندین محنت و مشقت از آن گرداب بلا نجات یافته راه
درواز را پیش گرفت و دیگر شهزاده ها یکه بودند بهر جانب پریشان شدند
و لشکریان فرغانه چند را بقتل رسانیدند و بسیاری را دستگیر نمودند
و تمام قلعه های قراتکین را در تحت تصرف خود آوردند و حکومت آن
ولایت را بمحمد قلی پروانچی تفویض نمودند خود بجانب خوقند مراجعت فرمودند
بعد از قطع مراحل بمقصد رسیده از رنج راه برآسودند و این فتح را محمد علی خان
[illegible] فوز عظیم دانسته بخود فخر کنان بقمار بازان و کبوتر بازان
خود میگفت مردم نادانسته مرا از این کارهای نامناسب منع میکنند من بارها
آزموده ام که هر وقت کار صواب کنم مثل روزه دارم یا نماز خوانم بمن مبارک
نمی آید چه مقدار کار گناه از من سر بر زند رواج کار من میشود و نمیدانست
آن ملعون که این امر استدراج است دلم فرصت ریز ریز خواهد شد از روز
نادانی در فسق و فجور و همواره در ارتکاب طاعت الاراده نفس اماره دویدی
و از معموره پرهیزکاری و صلاح کناره جستی تا لجه توانستی بسنگلاخ دشت
ناهموار شقاوت و خطاکاری گذراندی هرگز بسعادت آباد اعمال
صالحه گذر نکردی و در سفره امکان تا لقمه عصیان کمان بردی اصلا

دلیر

دست هوس بموانید خان نیکوکاری نرسانیدی در این زمان که قبض بست
ممالک فرغانه به عظیم بای تعلق گرفته بود و او مردی بود خدا ترس
و حق شناس و بر دولتخواهی محمد علی خان کما [illegible] مهما امکن سعی و کوشش
مینمود و او نیز دانست که قصور بر دین نبی علیه السلام میرود از روی
مسلمانی و از روی دولتخواهی مکرر محمد علی خان [illegible] را از کار
ناشایسته منع فرمود و او نیز موافق مزاج آن اهرمن نه افتاد و
در آشفت تمام ملک و مال او را در تحت تصرف خود آورد و خود او را
به بزرگترین شدایدی در قید کشید بعد از چند وقت او را بجانب تاشکند فرستاده
با چندین خار و زار به درجه شهادت رسانید و آن بیچاره مظلوم
در وقت مردن این قطعه را میخواند قطعه

بیداد بود فدای بیداد تو جانها · صد جان اگرم بود فدای تو باد گرانها
لیکن چه کنم که هر چه با من بکنی · ترسم که کسی دگر کند با تو همانها

در این عصر بود که محمد علی بیک را از حکومت قراتکین معزول ساخته
بجای او میرزا رحیم پروانچی را فرستاد آن امارت پناه چند وقت
در ولایت کوهستان حکمرانی کرد بعد از دار الفنا بدار البقا رحلت
نمود و این خبر را محمد علی خان [illegible] شنید عظیم بای پروانچی را
از حکومت اوراتپه معزول کرد و امارت حکومت ولایت قراتکین را
تفویض نمود و آن امارت پناه در این ولایت رفته کوس امارت را
نواخت و بجای او کریم قل داد خواه که خزینه چی خود بود بحکومت اوراتپه
نصب کرد و بعیش خود مشغول گشت در این آوان بمحمد علی خان [illegible] از
شاهی پروانچی قاصد رسید که از جانب ولایت کولاب لشکر بسیار آمده
بتابعات قراتکین دخل کرده است هر این لشکر از جانب خوقند نه آید و
تغافل ورزند فتور بولایت خواهد رفت محمد علی خان [illegible] این امر را

محمد شریف قوشبیگی حواله کرد و خود بقمار باختن پرداخت امرا دیدند که
بکاهلی کار بجای نمیرسد و بامید میر خود هیچ عقده وا نمیشود لاعلاج
مرتکب لشکرکشی شدند در لشکر کشیدن امرای خوقند در ولایت کوهستان
چون امرا برخصت محمد علی خان عالی [illegible] با لشکر انبوه متوجه مملکت
کوهستان شدند بعد از طی مسافت با چندین محنت و مشقت بآن ولایت
رسیدند باتفاق شاهی پروانچی راه درواز را پیش گرفتند خبر این
بر تمام ولایت کوهستان شایع شد هم از بیم لشکر فرغانه مثل بید درلرزه در آمدند
چون بقوت بتجربه حریف خصم نه ؛ بیت ؛ حیله مکر را از دست مده
و حاکم کولاب که پسر دادخواهی ~~این گفته بچه که درپی~~ پرهیز رو بیباکی محمد علی
خان [illegible] را یکی از جمله شاگردانی خود می شمرد دختری داشت در
کمال حسن و جمال غایبانه از بیم خود پیشکش او کرد و تابع شد و حاکم
درباز که هیچ صاحب قبیر سر فرو نمی آورد از بیم خود با چندین تحفه
و هدایا امرای خوقند را استقبال نموده او نیز اطاعت خوقند نمود
چون امرای خوقند دیدند که از مدعا دل خود چنانچه در جهر کشائش
در وقوع آمد هر کدام ایشان از اجار خود گذاشته دختر گفته خان را
گرفتند و حاکم درواز سلطان محمود را همراه خود گرفته متوجه خوقند
شدند در راه طی میکردند در آن وقت سلطان محمود را قضا گریبان گیر
شد و نخواست قدمی پیش نهد دامن از زین خاکدان پر غرور برچید رو
بعقبی آورد و لشکریان فرغانه بعد از قطع منازل و مراحل بولایت
خوقند رسیده محمد علی خان عالی [illegible] کورنوش دادند و محمد علی خان
این فتح را از کیاست کارهای خود دانسته خرسندیها میکرد و از
شادی در پیراهن نمیگنجید و نه دانسته بود که شمع در وقت مردن روشن میکند
شمع من ... وقت مردن خانه روشن میکند الغرض قبل ازین مقدم چند سال

گفته به این داول به که

پیش

شیخ چه نام کسی

پیش سمیع علم شیخ ابله فریب گیاهیکه در هندوستان بر لب دریای لاهور میباشد
و او بصلوة شریف عاشق است هر وقت صلوات خوانند در حرکت می آید
بنابران دغل بازان هندوستان آن گیاه را گرفته موی نبی علیه السلام
گفته مردم را فریب داده مال میستانند و آن شیخ هم مثل ایشان از همان گیاه
آورده دید که از محمد علی خان ابله ترکسی در دنیا نمیباشد بنا برآن باو داده
مبلغ گرفته بود و محمد علی خان آن موی را گرفته در قصر امیر عمر خان گذاشته
زیارتگاه ساخته بود و مدتی مردمان صبح از زیارت میگردند بحکم آنکه لبیب

لا اله را گفتم سبیل بود نیت از بهر حبیب   گفت حاجی این بود هر کسیکه در حج رفته است

بعد از چندی وقت آن گیاه را از آنجا گرفته در موضع قراتیه برده گذاشتند و آن
موضع بموی مبارک اشتهار یافت و مردم بسیار در آنجا جمع آمده زیارت
میکردند بالاخیره هم گمراه شده از تمام ممالک فرغانه از دم گاو و دشتی که
او را قوتاس میگویند توغ ها در کمال زینت ساخته می آوردند در آنجا میگذاشتند
قریب چهار هزار توغ در آن موضع مثل درخت نشانیده بودند در آن وقت
یک حاجی نا انصاف دیگر در ولایت مرغیلان و نیز اینچنین دستگاهی را برپا
کرد و بعد از آن در خانه عظیم جان بای نیز موی مبارکی موجود بوده است
خلص کلام آنکه مردم فرغانه بیچاره که ساده لوح ترین انسان است بسخن
آن حاجیان دغل بازان عمل نموده و آن گیاهان را موی حضرت خیر
البشر دانسته بدعت ظاهره بپا کرده چند روز در وقت محمد علی خان
خود را در ضلالت انداختند چنانچه نبی علیه السلام میفرمایند که کل محدثة
بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة في النار کفایه شعبی من نفع عن ام
المؤمنين عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من احدث في امرنا هذا ما ليس منه فهو رد رواه البخاري وفي رواية
المسلم من عمل عملا ليس عليه امرنا فهو رد الحديث از بسکه فقیر عالم را دیدم

در مکهٔ معظمه و در مدینهٔ منوره بشریفلین الغیته شدم در مصر و شام وغیر ذلک
ولایت موی آنحضرت در عالم موجود نبوده است کفته از کسی نشنیده بودم
یکبار شنیدم که در ولایت خوقند سه موی مبارک موجود شده است فقیر در بحر
تحیر فرو رفته در حیرت بودم که این چه حکمت باشد اگر موی آنحضرت نباشد
دروغ کیاهی را به آنحضرت نسبت دهند جزای ورا خواهند کشید کفته بخاطر
داشتم بعد یقینم شد که این هم بدعت صریح را بر پا کرده خلاف شرع کار با بوقوع
آمدن نیز از بدبختیهای محمد علی خان غا[illegible] بوده است چنانچه دروغی او چون
آیینه روشن کشت عاقبت کل کرد بحکم آنکه بیت
سبو خیتیم از دست حریفان که نه بشناس   دریما خر مهره را با در برابر میکنند
ذکر حلال دانستن محمد علی خان [illegible] خان پادشاه را و از بهر او دین
[illegible] ابدی مدت ها بود که محمد علی خان بمادر خود
خان پادشاه ضمنا بازی میکرد و هر چند بعلما رجوع کرد که موطوءهٔ پدر را
در عقد خود در آوردن جایز است یا نه هر چند علمای آن عصر کوشش کردند
نیافتند عاقبت دید که براه اسلام علاج پذیر نمیشود علاج مکر را اندیشید
و مکر این بود که روزی همه علما را در پیش خود طلب نمود و دو ملا که دین خود
را بدنیا فروخته بودند حکم نمود روایتی نویسند ایشان از ترس جان چیزی
حالا یعنی نوشتند آن ملعون آن روایت را مهر کرد بزن نشان داد و زنی که
طالب این امر بود بهانه جو بالرّيب والعيب قبول فرمود و نه نبت که زنانه
هردم بهوای دلربای دگر است بیت هر لحظه ز روی فکر جای دگر است
و محمد علی خان [illegible] دولتخواهان خود را در خلوت طلب داشت و این
مدعا را در میان آورد هر کدام چیزی کفتند در آن میان ندیمی داشت از
دیگران حق گوی تر بود گفت این کار به نص ظاهر الدلاله ثابت شده است
هر آینه این امر را حلال دانسته نکاح کنند جمهور علمای چهار مذهب حکم

برتکفیر.

بر تکفیر شما خواهند کرد و هم تا انقراض عالم لعنت بر شما خواهند گفت
بهتر اینکه مثل معهود بزنا عمر گذرانید میشود و مخفی دارید بیت
کارهای اینچنین آن به که پنهان شود آشکارا گر کنی البته رسوا شود
چرا که زنا از کفر بهتر است چون ندیم او سخن را با تمام رسانید یک ندیم دیگر
داشت او گفت اکثر گناه را نیز کفر گفته اند باین مسئله چه میفرمایید گفت
واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة کفر اذا ثبت کونها معصیة بدلیل
قطعی والاستهزاء بها کفر اذا اعتقد الحرام حلالا فان کان حرمته لعینه
وثبت بدلیل قطعی یکفر شرح عقاید نسفی من تفسیر محمد علی خان
چون این مسئله را شنید دانست که از دو سر کافر میشدست گفت من
شمایان را از برای تدبیر کار خود در پیش خود طلب نمودم نه از برای ملاکی
هم را از پیش خود راند و مدعا او این بود که کاری کند که از بنای آدم
تا به الوقت کسی نکرده باشد و هم نشنیده باشد هم مردود خالق شود
و هم مردود خلایق و هم تا قیامت در مجلس ها لعنت کنند و هم منکر نص شود آن ملعون هم
اسی مکرات دید که هم چیز باین کار موجودست بنابران خلاف این چنین نص صریح این است که هم
مسئله را اختیار نمود ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء وقيل المراد
بالنكاح الوطي اي ولا يطئوا وطي آباءكم وفيه تحريم وطي موطؤة الاب
بنكاح او بملك يمين او بزناء كما هو مذهبنا وعليه كثير من المفسرين لما
قالوا كنا نفعل ذلك فكيف حالها كان منا قال الا ما قد سلف اي لكن
ما قد سلف فانكم لا يواخذون والاستثناء منقطع عن سيبويه ثم بين
صفة هذا العقد في الحال فقال انه كان فاحشة بالغة في القبح ومقتا
وبغضا عند الله وعند المومنين ولناس منهم يمقتونه مردود مروانهم
ويسمونه نكاح المقت وكان المولود عليه يقال له المقتي وساء سبيلا
وبئس الطريق طريق ذلك تفسير مدارك من تفسير والاصل في هذا ان من تكلم

بکلمة او اعتقد بشیء یکون خلاف النص وما یقوم مقام النص کالسنة
الظاهرة الثابتة واجماع الامة فانه یوجب الکفر تمهید ابوشکور سالمی
من نفسه منها بجاه دعشر فی السنة والجماعة ومن تکلم فی فعال عباد الله
او فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم او کان مخالفاً للنص الصریح
او للخبر المتفق علیه والاجماع فانه یوجب الکفر بلا خلاف تمهید ابوشکور
من نفسه الاستهزاء علی الشریعة کفر وخفه الذنوب کفر منه ایضاً ومنه الاجماع
یکون کفر فتاوی حمادی من نفسه بیت باشن تا دستش به بند دلروز کار
پس بکام دو پستان مغزش بر آر القصه محمد علی خان مادر زن قمار
بازان وکبوتربازان که عمرها الفت شده لافجوره کی میزدند به پیش خود
طلب نمود با ایشان نیز اظهار این راز نمود هم باتفاق یکدیگر گفتند بسیار
خوب و مناسب در میان آن قوم یکی بود قرا محرم نام که ابلیس را یکی از
شاگردان خود میشمرد گفت من سخن علما را نجس میدانم که این امر قبول
نمیفرمایند وقتیکه در شکم مادر بودیم بی قضیب بودیم خصوص در وقت وضع
حمل البته بفرج ما در قضیب رسیده باشد چرا در آن وقت رسیدنش جایز بود
حالا نمیشده است اینقدر هست که آن در عالم طفولیت بود حالا در عالم
شباب است سخن آن کبر بی دین بگوش آن ملعون رسیده خنده زنان گفت
چه خوش میگوی تا به الوقت هیچکس باین نوع سخن موافق طبع نگفته است
بلاتوقف بسریار عالی باو بخشید و حکم تمام قمار بازان و کبوتربازان را
باو تفویض نمود آن گفته اند بیت

از بدان خیر بدی نیاموزی نکند گرگ پوستین دوزی

مثل محمد علی خان [illegible] که در مدح مادر زن خود گفته این بیت
پنجره اچیک کیرکان غاز [illegible] کیچه سی قالا الجب [illegible] غماریم تو غرور
این مصرع نیز از آن ناپاک است مصرع آتنکنی الکی بسیه غاز رسن غاز ایمان

خلص

مشق محمد علی خان
رز زینجاست

خلص کلام آنکه مادر خود را در عقد خود در آورد و این خبر بولایت فرغانه
بل بر تمام ربع مسکون شایع شد و همه انگشت تحیر بدندان گزیده لعنت
میگفتند مدتی آن ملعونان عمر بسر می بردند از آن دو ناپاک به فرزند
مقتی خدا در قرآن ذکر کرده است در وجود آمد در آن وقت فقیر و نور چشمی
سلطان محمود خان الله از این خبر واقف گشتیم سینه وار در مجمر آتش سوختن
آغاز کردیم روزی باتفاق همه یکبار به پیش جناب قطب الاولیا غوث الاتقیا
ایشان شافعی رفتیم جناب ایشان نیز این مقدمه را شنیده بودند از ما
استفسار نمودند ما صورت واقعه را بیان کردیم غیرت دین احمدی دست داد
بسلطان محمود خان در آشفتند بچندین آیت که در باب افکن شد دلیل
آورده فرمودند که هزار بار از برای دین نبی علیه السلام سعی بکنید و خلاصی
مسلمانان از دست آن ملعون بجوئید این سخن را سلطان محمود خان
از حضرت ایشان شنیده و نذر برای ضرر محمد علی خان ما در زن فی سبیل الله
میان را از هزار جا بسته در تصدی این امر بزرگ شد بیت

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد — که نتوان با سپاه بیکران کرد

ذکر خط نوشتن سلطان محمود خان بنام حضرت ایشان به امیر نصر الله
سلطان محمود خان باین مضمون خط نوشت که شنیدم که برادر محمد علی خان
موطوءه پدر را حلال دانسته در عقد خود در آورده است بخارا معدن
علما است در این مسئله چه حکم میکرده باشند شما بزرگ ما وراء النهرید
باین امر شنیع چه میفرمائید چون خط بدست امیر نصر الله رسید او نیز
این مقدمه را شنیده بود بلا توقف عبد الرحیم قلماق که ندیم او بود
برسبیل ایلچی گری به پیش محمد علی خان [illegible] فرستاد و آن بیچاره
بچندین تجمل طی مسافت نموده بخوقند رسید و محمد علی خان [illegible]
او را بحرمت داشت روز جواب آن بیچاره گفت امیر نصر الله میگوید علما

خوقند موطوئه پدر یعنی زند جایز گفته روایت داده اند ما در بخارا هر چند
کتابهای معتبره را تفتیش کردیم حلیت او را نیافتیم اگر همان روایت را
فرستانند علماء بخارا ببینند که کدام دلیل حجیت او ثابت میشده باشد
چون ایلچی سخن را تمام کرد محمد علی خان [illegible] از جهت جهل مرکب
داشتن چنان آتش خشم بروی غلبه کرده بود که بلا توقف از جای
برخواست و ایلچی را بر زمین زد و بیرا او را بدندان میگزید بعد ندیمانه
از دست محمد علی خان [illegible] جدا کردند و حکم نمود هم ایشان را
دستگیر نموده بحبس انداز ند لشکر کشیدن محمد علی خان [illegible] بولایت
جرخ و قلعه پشاغر را انداخته و جزا از ام از نجیده [illegible] بدیوانه
بمقر خود مراجعت فرمودن آن برگشته بخت در سنه ۱۲ بود که محمد علی خان
[illegible] نمود دیوانه وار بلا اهمال تمام لشکر فرغانه را جمع نموده متوجه
جرخ شد بعد از طی مسافت در ولایت پشاغر وارد گردید قلعه در کمال
استحکام بنا فرمود و کداربای ولد اول پروانچی را با مبارزان کینه
خواه در آن قلعه گذاشته خود بازگشت نموده بشاه راه بزرگ نزول نمود
آن تیره رای کردبلک توچشم بیخ بیت تا زرد روی گشت جهان شد بر سیاه
و در آنجا تمام لشکریان را گذاشته خود با صد کس متوجه جرخ شد در آن
وقت از لشکریان فرغانه سبقت کرده بسپاه جرخ جنگ میکردند و امرا
دیدند که محمد علی خان [illegible] با صد کس آماده محاربه دارد چنانچه ایشان
مثل لشکر قوشبیگی و محمد شریف آتالیق و بهادر پروانچی در کمال سرعت
آمده گفتند شما با این چند کس کم بکجا میروید محمد علی خان [illegible]
در آن وقت در غایت مستی بود گفت من با سپاه جرخ جنگ میکنم و خود
نیز آرزو کس خلانیدن دارم ایشان گفتند شما حاکم ممالک فرغانه اید
و حالا در میان ولایت جرخ سه هزار مرد جرار موجود با این صد کس رفتن

حلیت

شما

شما از حکمت نیست و اگر تماشای جنگ بخاطر دارید تمام لشکریان را
امر فرمایید ولایت جرخ را چون نگین انگشتر در میان گیریم و خود شما
سیر مجاربه نمایید والا بهلاک خود میکوشید چون محمد علی خان [illegible]
از امرا خود این سخن را شنید بایشان چیزی نگفت از اسب فرود آمد
سر بجیب تفکر فرو برد دران وقت لشکر قوشبیکی و محمد شریف اتالیق مکرر رفته
گفتند که لشکر را بی صاحب گذاشته درین موضع نشستن شما از کار خرد
دور است چون سخن ایشانرا گوش کرد در آشفت بلا اهمال از جا برجست
تمام لشکر فرغانه را درین زمین گذاشته با دو محرم متوجه اوراتیه گشت
هر کس از تعاقب او میرسید بخش میگفت و نا بیزا امید اند در کمال سرعت با بعد
تن نیم از شب گذشته بود که در اوراتیه وارد گردید سحرگاه از انجا سوار
نموده با دویست کس بولایت خجند نزول فرمود روز دیگر ازان شهر کوچیده
در کمال سرعت بیک منزل بخوقند داخل شد و فاحشه ها خود را جمع نموده
بخوردن بوزه پرداخت مصراع عاقبت میمون لولی را گزند از جنبر است
زبده کلام آنکه چون محمد علی خان [illegible] لشکریان را گذاشته متوجه مقصد شد
تمام امرا از گفته خود پشیمان گشته نمیدانستند که چه تدبیر کنند بالاخیر دیدند که
کار نمیشود لاعلاج همه سرکرده ها جمع شده طرح مشاورت درمیان انداختند
اگر کوچیده بجانب خوقند مراجعت فرمایند از محمد علی خان [illegible] سیاهی میرسد
واگر درانجا بسکونت اختیار کنند اورا نیز نمیدانستند قریب صد هزار لشکر
درین بیابان بی پایان بی صاحب کار کردن خود را ندانسته حیران و سرگردان
میبودند پی در پی از تعاقب محمد علی خان [illegible] قاصد در کمال تعجیل فرستاده
رخصت میجستند که چه میفرمایند موافق امر شدن کار کنیم هر خطیکه از امرا
بمحمد علی خان [illegible] میرسید نمیدید و اگر میدید نا بیزا میگفت مصراع
هر که بی تدبیر کار کرد سبا مانده نیافت گویند درمیان یک هفته چهل قاصد

رسیده بود بیکی او جواب نداد و امراء دیدند که داده شان بجا نمیرسد
لا علاج از آن موضع کوچیده میان یام و زامین لشکرگاه ساختند
در این وقت بود که محمد علی خان [illegible] بشنید که امیر نصر الله قلعهٔ شاهرخ
را فتح نموده و کدار بای پروانچی قلعه را گذاشته بلشکر ملحق شد و امیر
نصر الله بجانب مقر خود مراجعت فرموده در ولایت سمرقند نزول فرمود و دست
و از ولایت شهر سبز برادرش سلطان محمود خان را طلب نموده بسیار
گرامی داشت و حکومت اورمیتین را مع تمام کوهستان تفویض نمود بیت
و خود بجانب بخارا متوجه شد بیت چون این خبر را شنید چون مار افعی در
آتش می پیچید در این وقت بود که لشکریان فرغانه با چندین سوار خوقند
وارد گردیدند بیت

پراکنده لشکر نیاید بکار || دو صد مرد جنگی به از صد هزار

و محمد علی خان مغرور شده کار ناشایع خود را چند درجه از اول زیاده کرده
چنانچه خوشحال و اتشوله آن دو فاحشه عقرب دو نیشت که ماده فساد بود
در ملک دست تعدی گشادند سابق زن و دختر مسلمانان را شب مخفی
میبردند اکنون بزور روشن میبردند علما و امراء و فقراء شهر و صحرا
از جور و جفای آن دو زن مکاره بستوه آمده بودند و خان پادشاه که
مادر زن او بود مهر و محبت او را در دل ناپاک خود جای داده بود در ملک
هر نوع تصرف میکرد بکار میرفت بیت

حیف باشد که از برای زنی || پاره سازی بهرزه پیرهنی

و کسی را قدرت بجز بان هیچ نبود چه او مادر زن او بود مهم جا
ناچار از بیم خود چیزی نمیگفتند یا میبایست مصراع شاید که ز صد گریه یکی کارگر آید
بپادشاه حقیقی مینالیدند و میگفتند این زنکان ممالک فرغانه شما را
ظلم کش ظالم کش میگفتند ظلم کشی را می بینیم ظالم کشی را نفهمیدیم معلوم شد که

بعضی

بمضمون الاشیاء مرهونة باوقاتها موقوف بود هرچند امراء
میگفتند که اکنون مقدمهٔ فتور دولت شده است میباید که ما درزن را
رخصت دهید و از دیگر کارهای ناشایستهٔ خود نیز از صمیم قلب بدرگاه
خالق بی نیاز توبه کنید شاید مقبول درگاه الهی گردد بحکم آنکه بیت

این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آی

امّا ابلیس لعین بر دل [illegible] چنان معقول کرده بود که میگفت اگر من
در این وقت از این کارها [illegible] مردم میگویند از ترس باز ایستاد
بنابران دست ازین کارها نخواهم داشت بیت

مار تو که هر کرا به بینی بگزی — بومی که به هر کجا نشینی بکنی
زور تو از پیش میرود با ما — با خداوند عیب دان نرود

امراء از این جواب نالایق او در اندیشه فرو رفتند حیران بکار خود
شدند و از افعال ناصواب آن عفریت منظر متالم گردیدند و بزخم بی دوا
مبتلا شده مرهمی نمی یافتند جز صبر چاره نمیدیدند و نیستی آنها ابله را
از پادشاه حقیقی مسالت مینمودند و بسهولت میسر نمیشد محمد علی خان
ما [illegible] را چنان غفلت فرو گرفته بود که چنین روز بحاشیهٔ خاطر و ضمیر
پر فسادش نمیگذشت حضرت آفریده‌گار سبحانه و تعالی حکمی که بنفاذ
خواهد رسانید بمیل غفلت دیدهٔ بصیرت بینایان تیره و خیره گرداند
تا راه صواب از ایشان پوشیده شود چون جور زنان فاحشه بحکم محمد علی
خان [illegible] در ملک خوقند بافراط کشید و بی پروائی محمد علی خان در باب
امراء و سپاه بوضوح پیوسته بدرجهٔ کمال رسید همه دست از و شستند چنانچه گفته
همان به که لشکر بجان پروری بیت که سلطان بلشکر کند سروری
با وجود ناشدن کار را دانسته حکومت قلعهٔ یام را به برادرم اسحاق
دیوانبیگی تفویض نمودند در آن وقت بود خبر رسید که امیر نصر الله با لشکر

انبوه نور چشمی سلطان محمود خان را پیش جنگ نموده متوجه ولایت اوراتپه
شد دست لشکر کشیدن محمد علی خان را بصوب خجند و از انجا فرار نموده
بخوقند آمده خانه نشین شدن آن نسناس چون محمد علی خان این
خبر را شنید تمام لشکر فرغانه را فراهم آورده او نیز بجانب اوراتپه لشکر کشید
و لشکر قوشبیگی و محمد شریف پروانچی و بهادر پروانچی و کدای بای پروانچی
و غیر دیگر سرداران را با لشکر پیش فرمود و خود او با لشکر خوقند قطع
مراحل نموده در ولایت خجند وارد گردید سرکرده‌ها برا اوراتپه نزول فرمودند
روز دیگر خبر رسید که امیر نصر الله قلعه یام را به تخت توپ گرفته به سه روز
فتح نمود و اسحاق دیوان بیگی را دستگیر نموده بدرجه شهادت رسانید بیت
راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
و قلعه زامین را نیز تصرف نمود بعد این خبر را شنیده یکچند چشم محمد علی خان
گشاده شد دو عرابه زبرقدان و سیه چشمان خوقند که در حسن
و جمال با آفتاب دعوای همسری میکردند بخود همراه آورده بود در حال
رخصت داد و دو عرابه کبوتر که دوم در سفر و حضر همراه بود او را نیز
گردانید و خود در تنگی خجند بر اسپ سوار و سرکرده‌ها یکه در اوراتپه بودند
با ایشان خبر رسید اینکه لشکر بخارا رسید ایشان نیز با لشکر فرغانه
متوجه آنصوب شدند در موضع آبجا مک هر دو دریای لشکر ملاقی گشته
بهم در آمیختند چنان جنگی بوقوع آمد که رزم پیشینیان از دفتر ایام محو گشت
از انجا که شریعت نبی علیه السلام کار سپاه فرغانه کرده بود هر چند سعی و کوشش
کردند بجا نرسید و ستاره طالع ایشان در هبوط افتاد و کوکب ظفر
از جانب لشکر بخارا روز نمود بعد از محاربات بسیار لشکریان فرغانه دیدند که
کوشش بجا نمیرسد لاعلاج تن بقضا در داده قرار بر فرار اختیار نمودند
در کمال پریشانی نیم از شب گذشته بود که به پیش محمد علی خان

کرده

گروه گروه سر و پا برهنه و بسیاری زخم دار و بی اسباب رسیدن گرفتند چون
این حال را محمد علی خان [illegible] دید هوش از سر و بخوتش بهزار گریز بالا
پریده و دانست که در عالم کون [illegible] این نوع معامله نا بوده دست انگشت ندامت
به دندان گزید دست افسوس بهم سودن گرفت مثل سگ دیوانه بهر سو میدوید
و نمیدانست که چه چاره کند بیت

با ستوار اندیشه کوش در تدبیر　　که از تردد و سواس صد بلا زاید

لا علاج از آنجا کوچیده در موضع تاشقورغان نزول فرمود و از آنجا
باز داخل خجند شد و هر چند ندیمان خود را فرموده لشکریان را منع میکرد
والتجا مینمودند چندانی فایده نمیکرد و بجانب خوقند می آوردند
و ندیمانیکه در پیش داشت بسیاری ایشان نیز آهسته آهسته متوجه جانب
خوقند شدند محمد علی خان [illegible] دانست که کار چیست او نیز اختیار
فرار نمود در این حین بود که حاکم جزخ آبستانه قل توقبا از جانب امیر
نصرالله ایلچی شده رفت و خبر رسانید ولایت اوراتیپه به آسانی فتح شد
و حکومت او را بسلطان محمود خان داد و شما را زانی دادند و امیر
لشکر شما محمد شریف پروانچی و حاکم اوراتیپه کریم قل دادخواه و محمود خواجه
صدور دستگیر شدند و مدعای امیر ما اینکه ولایت خجند را و قوره را
و تاشکند بل تمام دشت قبچاق را بما بدهد و الا شما دانید اکنون چه
میفرمایید در آن وقت محمد علی خان [illegible] حالتی پیدا کرده بود که
بهیچ نقش دیوار نبود که تاش خوک تیر خورده میبود بر زخم تیر کار ها میکرد
ایلچی بار دیگر گفت من با امیر نصرالله چه گویم بعد محمد علی خان [illegible]
گفت ولایت خجند را به امیر نصرالله دادم بسر مرا اجمال بسیار میفرستانم
گفت و ولایت را خالی کرده به ایلچی گذاشت و کلید دروازه را اسیر خود
در غایت پریشان حالی قرار بر فرار اختیار نمود و فرزندش محمد امین خان را

مع محمود دستر خانچی و میرزا ایوب پیش امیر نصر الله فرستاد و خود
در نهایت سرعت متوجه خوقند شد بعد از طی مسافت بچندین رسوا
بشهر در امد و شرمنده خلق گشته نشست بعد از پنج شش روز از تعاقب
او پسر شه مع ایلچی بخارا رفت گفت امیر نصر الله میگوید اگر محمد علی خان
ما را برامده بیند ولایت او را با و میکذاریم و الا آماده جنک باشد
چون ایلچی را بجای دستر خانچی فرود آورد خود با امرا طرح مشاورت
افکنده در انوقت بود که حاجی قلندر نام مس گر که خدمتکار فقیر بود
و او را پیش از خود از شام شریف رخصت داده فرستاده بودم
و در علم مس گری نظیر و عدیلی نداشت همان وقت بلا توقف پیش محمد علی
خان در امده گفت که یک روز اگر حکم خود را بمن دهید لشکر منغیت را
بی خلاف از سر شما دفع میکنم از انجا که عقل و هوش از سر محمد علی خان
رفته بود بلا اهمال انگشت قبول بر دیده نهاده گفت بتو دادم چون مس گر
از پیش آن ابله بر آمد منادی کرد که میر ما یکروزه حکومت خود را
بمن ارزانی داده اند میباید فقرا جمع شوید مشاورت ایشان بکار کنم
این ندا بر تمام شهر رسید چنان مردم هجوم کرده بودند که هیچ عید و نوروز
کسی ندیده بود و این چنین روز را از خدا طلب میکردند رباعی
ای آنکه بملک یافتی دست رسی دستی داری کم جفا کن از کسی
صد تیغ سیاست آن خر لب نکند کاز رده محنتی بر آرد نفسی عمی یا فتنه
القصه ندیمانیکه بر دولت محمد علی خان [illegible] بسر فقیر بچه نوع حکم
میکردند بکار میرفت آرایی کسی نبود که دست کسی بدامن ایشان رسد
بیکساعت فقرا هجوم کرده خانه هژده ندیم را بتاراج بردند و محمود
دستر خانچی که محمد علی خان را به پیش میر نصر الله سعی مینمود خانه او را
نیز بتاراج بده و او را بقتل رسانیدند و آن بی وفا جفا که عالم را

بسوخته

سوخته بود خانه ایشان را چنان یغما برده بودند که یک خشتی باقی نمانده
بود و خود بی باکان آن نقد را جستند آثار نقش را بنیاد فتنه و ایلچی بخارا را
نیز تاراج کردند قطعه

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی | برآورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد | زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

و مادرش خان پادشاه را چندین بی آبروی از قصر محمد علی خان براورده
بخانه پدرش فرستادند این مقدمه را ندیمان بکر بمحمد علی خان صورت واقعه
را بیان نموده گفتند که بلوا عام شد اگر نوعی کرده این آتش را فرو نشانید
عالمی بتاراج خواهد رفت محمد علی خان علمای [illegible] امرای بزرگ را حکم نمود
ایشان رفته بچندین زحمت و مشقت التجا نموده فقرا را ازان کار منع
نمودند و حاجی بیچاره را در قید کشیدند و فقرا امیر خود را نگذاشتند که به پیش
امیر نصر الله استقبال نماید در آن وقت بود خبر رسید که امیر نصر الله در موضع
قرقچی قم وارد گردید سلطان محمود خان یک منزل پیشتر در موضع قتیر نزول
اجلال فرموده است و این خبر را محمد علی خان شنید مثل بید لرزه باندامش افتاد
ابراهیم سلیمان خواجه شیخ الاسلام و اعلم و تغایی اش خالی بیک قوشبیکی
را با اجناس بسیار از هر جنس به پیش امیر نصر الله براورد ایشان رفته
هیچ آشتی در میان انداخته مراجعت فرمودند و محمد علی خان [illegible]
چتر قامت خود را راست کرد در آن وقت بود خبر رسید که امیر نصر الله حکومت
خجند را بسلطان محمود خان تفویض نموده است و امارت اوراتیه را به برادر
توقبا بگذاشته خود متوجه بخارا شده است چون این خبر بگوش محمد علی خان
رسید گرده کی شادی بهار او از بینی اش هزار بار بیرون شده منتظر مرگ
یا عزل نشست بعد از چند روز امرا با همدیگر مشاورت کردند بعد بمحمد علی خان
گفتند که تدبیر اندیشیده کار کنید که سلطان محمود خان را بدست آرید

والّا بر هلاک خود میکوشید از بس که امیر نصر الله بسیار زورست اگر این دفعه بیاید فتور از همه ملک خواهد رفت بعد پشیمانی سود نمیکند شعر

رشتهٔ یکتا بیابد از وی زوالی بگسلد
چون دو تا شد عاجز آید از گسستن زال زر

گل که تنها بود آخر خشک گردد در دماغ
ور شکر تنها خوری هم گرم گرداند جگر

زین دو تنها هیچ قوت ناید اندر جان و دل
قوت جان را و دل را گلشکر یک لشکر

و هم یقین او شد که در سهل روز امراء و فقرا سلطان محمود خان را طلب نموده بر بستر سلطنت می نشانند بنا بر این گردن خار خار محمد علی خان رو بمادرش ماه لارائیم آورده در غایت التجا صورت واقعه را بیان کرد و آن ناقص العقل سخن آن ملعون را قبول نموده ضمناً به برادرم سلطان محمود خان کرنگ کس فرستاده او را بفریفت و طبیعت او را مایل ساخت آن سخن را باین قرار داد که تاشکند و تمام دشت قپچاق و قورمه و خجند و غور و ترکستان سلطان محمود خان باشد باقی از آن محمد علی خان باشد هر دو باتفاق در ولایت فرغانه فرمان فرمایی کنند مکرر در میان کس رفته آمد بعد نور چشمی سلطان محمود خان این امر را قبول فرموده بر سبیل مصلحت صورت واقعه را الشهر سبز بفقیر نوشت فقیر دانستم که آن شهزاده بیاده لوح را بازی داده اند فقیر در جواب نوشتم که امرا و فقرا شما را نخواهند این مصلحت به زیبا والّا خوقند را گذاشته بتاشکند رفتن چه معنی دارد مگر دماغ شما خشک شده است گفتم یک شیشه روغن بادام فرستادم نیم سنگ فلاخن لیک دارم بجهت او و این بیت که بر گرد سر هر کس گردم دو رم ندارد در آن وقت عهد پیمان هر دو برادر محکم شده بود و تمام امرا خوقند بخدمت نور چشمی آمده از امیر نصر الله برگشته متوجه ولایت تاشکند شده بودند ذکر این مقوله در ضمن پادشاهی امیر نصر الله گذشته بود با وجود او سخن مکرر شود هم در موقعش بیان کردیم امید از نکته سنجان بلاغت

این که

انیکه عفو فرمایند القصه محمد علی خان [illegible] یکی خبر از بیم مرگ و عزل
بر آمد باز بهمان کار ناشایسته خود مشغول گشت درآن وقت نام
قوزرداد خواه که بزرگترین سرکرده های وی بود بی سبب او را بقتل
رسانید و سید قوشبیگی که او را بپرورش برداشته بزرگ کرده بود خانه
او را چنان تاراج کرد که یک بوریا باقی نماند خود او را بمسجد مؤذن ساخت
آنرا که بدست لطف برداشته بیت بنواز بیکبار میفکن بر خاک
و خان پادشاه که در خانه پدرش بود او را ضمناً بخانه سید قوشبیگی
آورده باز بکار معهود قیام نمود و این سر در سهل روز بر تمام شهر
شایع شد مردمانیکه در تدبیر این کار بودند شنیده هم متفق اللفظ و المعنی
بلوای عام نموده گشته بدر اورده محمد علی خان چندین هزار کس مجتمع شده آمدند
او را مغلوب هوای عقل استیلای نفس بیت الدر بر جا کم الیدین اختیار او باش لار
چون این خبر بآن ناپاک رسید از بیم لرزه باندامش افتاد دانست که
این دفعه فقرا کار او را خواهند کرد بنا بر آن لشکر قوشبیگی که از تاشکند
عزل شده آمده بود او را بکد ارباب پروانچی در پیش فقرا باستقبال
بر آورد و گفت هرچه که فقرا فرمایند قبول کنید و خود براه دیگر بجانب
بر محیت که شکارگاه او بود گریخت و این بیت در زبان او جاری بود بیت
نفس را پروردم آخر شدم رسوا	من چه دانستم که خصم خویش را می پرورم
چون هردو امارت پناهان به پیش فقراء بر آمدند سبب جمع آمدن را پرسیدند
فقرا جواب دادند که ظلم با یکه در میان این چند سالها از میر خود کشیدیم
هیچ فقرا در عصر هیچ پادشاهی ندیدست و نشنیدست این سخن اظهر من
الشمس است با وجود این قدر ظلم علماء بخارا موطوءه پدر را حلال دانسته
ست گفته حکم بر تکفیر او کرده اند و در کتاب فتاوا و باین مسئله عمل نموده که
من کثر سواد قوم فهو منهم نیز بتکفیر ما حکم کرده اند با وجود از بهر

این زن خسر الدنیا والآخرة شده مگر در پیش خود طلب نموده امید وصل
جستن چه معنی دارد یا از بهر مگند یا از بهر این زن مصراع
تا بسر زود وصالش از سر نرود　　　گویند در آن وقت کوکنار نبود
در کمال ضعیفی او نیز در آن جمع آمده حاضر بود به آواز بلند منادی کرده میگفت
محمد علی خان که را جهنم رفتن کس سفینه میخورد میرود و ما در این میانه
رایگان کوه خورده میرویم از این سخن او پاره رخنه افتادند بسیار سخن
که گرد در همه عالم کمان کفر برده بیت که تیر لعنت جاوید را نشانه شد
بگو که محمد علیخان بزخم که دی　　　خموش باش که در کار سلطنت ریدی
خلاصه کلام آنکه امراء دیدگه کار از حد اعتدال گذشته است مشت بد رشش
راست نمی آید بلا توقف آنکه دو سر دار آن زن بیچاره را چندین خار روزگار
مع فرزندانش مقتیش بدرقه کرده بولایت مرغیلان فرستادند سبب تامل
اهل فرغانه بر ظلم محمد علی خان [illegible] این بود که اگر او را بقتل رسانند
با این خاندان خود کینه دار خواهند شد مثل برادر او و یا فرزندان هر کدام
ایشان بجای او قرار گیرند خون او را خواهند طلبید و اگر از مردم بیگانه
بخود پادشاه کنند او را نیز قبول نمیکردند بنابران لاعلاج کار خود را
بهیچ تدبیر نیافته حیران و سرگردان هر روز بجای غذا کباب جگر خود
خورده عمر بسر میبردند نزد همگنان معلوم است که فلک غدار ناپایدار خود
درین شیوه بهانه جوست در کرشمه آمده عالمی را از زیر و زبر کرد این بطور حکیم است
دی گفت فلک بگوش من پنهانی　قطعه　کاری که خدا کند ز من میدانی
این گردش دو خود بدستم بودی　　　خود را بکندمی ز سرگردانی
اکنون هر صاحب بصیرت در این صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف
قهر قهار احد بیچون در حرکت آمده باد بی نیازی در وزیدن آید بیکدم
عالمی را در خاک مذلت اندازد و هرگاه نسیم کرم و مواهب بمقتضای

ایزد

آیت کریمهٔ الله لطیف بالعباد در گلستان جان وزد غنچهٔ امانی جهانی
شکفته گردد بمقتضای ذالک علی الله العزیز بیت

ز اسرار بوستان دولت میوه‌ها مجوی   زانکه کمتر میوه چیند ز انقلاب عالم

زبدهٔ کلام آنکه درین وقت خبر رسید سنه ۱۲۷۱ بود که امیر نصرالله با لشکر
انبوه متوجه ممالک فرغانه شد بیت و این خبر را محمد علی خان
شنیده در بحر تفکر غوطه زدن گرفت بالاخیر تمام لشکر فرغانه را فراهم
آورده سرداران را بولایت خجند فرستاد مثل طغایی اش خالی بیگ قوشبیگی
وکدای باربی و انجی و بهادر دادخواه چون ایشان بعد از طی مسافت
در ولایت خجند وارد گردیده منتظر محاربه نشستند رباعی

گروه رزم جوی فتنه انگیز   همه پر کینه بی باک و خونریز
بکین خواهی میان را تنگ بسته   دل چون سنگ را بر جنگ بسته

درین وقت بود خبر رسید که امیر نصرالله رسید تمام لشکریان خوقند
از شهر خجند یک فرسخ در موضع تنگی رسیده‌اند و از انجانب نیز امیر نصرالله
رسیده و دو دریای لشکر بهم در آمیختند و چنان بازار قتال گرم گشت که
زمین میدان از خون یلان گلگون شد بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر
از جانب لشکر بخارا وزید و لشکر فرغانه روبه انهزام آورد قرار بر فرار
اختیار نمود و بسیار ایشان خود را بدریای سیحون انداخته لقمهٔ نهنگ
گشتند و بعضی از ایشان بقتل رسیدند و باقی مانده را دستگیر نموده
همراه بشهر در آمدند ولایت خجند فتح شد از انجمله اسیران خالی بیگ قوشبیگی
بیکی وکدار بای و ملا یولداش و ابن یمین بی بود خالی بیگ قوشبیگی
و ابن یمین بی بقتل رسید دیگر ایشان بحبس ماندند درین وقت محمد علی خان
منتظر میبود که از پردهٔ غیب چه حادثه در عالم کون فساد
ظهور میکند ناگاه گریختگان گروه گروه فوج فوج سر پا برهنه با ...

تلخ سواری نموده بسیاری مجروح بچندین بی‌آبروئی پیش محمد علی خان
رسیده صورت واقعه را بیان فرمودند چون محمد علی خان
ایشان را باین حال مشاهده نمود و سخن ایشان را باین تقریر شنید
عقل و هوش از سرش بر پرید و انگشت تحیر به دندان گزیده
مثل سگ دیوانه بهر سو میدوید و از هر کس چاره خود را میجست
آن ملعون عمرها صحبت خود را بمردم قمارباز و کبوترباز و بی‌پدر
گذرانیده بود فتوری در اعتقاد جمیع اهالی ممالک فرغانه و شکست
در اخلاص ایشان افتاده بود بنا بران بعداوت محمد علی خان کمر
بستند و میگفتند مصراع نزدیک شد که دور شود دشمن از نظر
لیکن امراء و سپاه اثر بی‌صفائی بر جبین خود ظاهر نمیگردانیدند
چار و ناچار جام ناخوشگوار از دست بی‌دینی آن ملعون مینوشیدند
ز دشمن دوستی جستن چنانست بیت که یکجا جمع کردن آب آتش
اما عمرها بود که در دل کینه گرفته منتظر این وقت میبودند ابواب
طغیان برگشادند و سوابق انعام را فراموش کردند و بودن
محمد علی خان را معدوم پنداشتند در فکر کار خود شدند قطعه
نهال کینه که در سینه‌ها نشانده است مقررست معین که بر چه خواهد داد
درخت حقد بدان نوع میوه دارد که طعم آن بدل جان کس چنان مرساد
خلاصه کلام آنکه محمد علی خان [illegible] می‌دید که آتش این فتنه بهیچ تدبیر
فرو نمی‌نشیند و کار از دست رفت ناچار خواست که آن شاهباز
نوآموز بلند پرواز را آهسته آهسته طنابش را خالی گذاشته بخود
رام سازد و پی در پی بخدمت نور چشمی کس فرستاده تکلیف تاج و تخت
نمود و خبری که در رباط داشت به پیش برادرم سلطان محمود خان فرستاد
ز رفرستادن محمود بدان میماند بیت نوش دارو که پس از مرگ به سهراب دهند

العرض

العرض وقتیکه نور چشمی سلطان محمود خان در شهر سبز بود از دست بای
کنکس به تنگ آمده از زور تنگی روزگار بمصلحت فقیر محمد علی خان
خطی در کمال عجز و بیچارگی خود را اظهار نموده فرستاد شاید که عرق
برادری در حرکت آید و هم صله رحم از جمله واجبات ایمان است و نداشته بود
ایمان او بیاد خان پادشاه کیهاز رفته بود است چون این خط بای رحم
رسید بزبان ترکی گفت صد قرپل بولسون این خبر را نور چشمی سلطان
محمود خان شنیده هزار بار از آن غول بیابان دست شسته بته ارک
کار خود شده بود درین وقت قافیه تنگ آمد مال و جان خود را دریغ
نمیداشت اما چه سود که کار بجا نمیرسید امراء و فقرا نیز پی در پی کس
فرستاده به پادشاهی خوقند بشارت دادند و سلطان محمود خان دید که
اگر خود را در ولایت خوقند نگیرد ولایت دست بر تاب از دست میرود
با وجودیکه دانسته بود که کار از دست رفته است لا علاج چار ناچار
با لشکر خود بچندین درد حسرت متوجه خوقند شد در آنوقت محمد علی خان
خبر رسید که امیر نصر الله در موضع پیش اریق وارد گردید کردن خارخار
پسرش محمد امین خان را با لشکر قوشبیکی بوعده بسیار به پیش امیر نصر الله
فرستاد شاید که مثل سفر اول آشتی در میان فتد نداند که قطعه

دشمن اگر لاف مودت زند — صاحب عقلش نشمارند دوست
مار همانست بسیرت که هست — ور چه بعوض بدر آید ز پوست

در آن حین بود که خبر رسید که سلطان محمود خان با لشکر انبوه می آید
همه امراء و فقرا استقبال نموده بچندین شان شوکت بشهر در آوردند
و پدر و برادر یکدیگر را در آغوش کشیدند و محمد علی خان خود را
عزل کرد و بجای خود نور چشمی سلطان محمود خان را بر بستر سلطنت
نشانید چون برادرم بر سریر جهانبانی متمکن گشت دست عطا بجای عام

با حر عمل نماید

کشاد اما ازانجا که فرصت فوت شده بود هر چند انعام و احسان میکرد بجایی نمی‌رسید
ملکرا از موقع شناسی و رند عجز نیاز بیت پیش از آنکه وقوع بعد ب نفرت افتاده و بجانب ملک
و هم قضا قدر گریبان گیر شده پیمانه عمر و دولت ایشان پر شده بود
هر چند امرا کار این کار سعی بلیغ مینمودند بالعکس نتیجه میداد بیت
یکی قضا بست بهر نیک و بد عنان کس خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
همان وقت خبر رسید که امیر نصر الله نیم فرسخ از شهر در موضع اوریک تپه
نزول فرمود همان شب بتعبیه لشکر پرداخته روز دیگر بعد از دمیدن صبح روی بشهر آورد
دگر روز چون خسرو خاوری — مشعشع برآمد برین طاق نیلوفری
زمانه در روشنی باز کرد — جهان باز بر دگر آغاز کرد
چون این خبر را برادران شنیدند دست از جان شیرین شسته بالضروره چار
ناچار آماده مجادله گشته سر کوچه‌ها بر داشتند و بانداختن توپ و تیر تفنگ
پرداختند یکباره چهارشنبه پنجم ثور غره ماه ربیع الثانی سال مذکور بیک
جمله لشکریان ترک بشهر داخل شده دست بقتل و تاراج گشادند بحکم آنکه
حدیث شریف است که قال النبی علیه السلام اترک الترک ما ترککم صدق رسول الله
چنانچه مولانا حاذق میفرماید نظم
[illegible]
و هر دو برادران چون این حال را مشاهده نمودند دل از تخت و تاج
برکنده بچندین درد و حسرت یکی از باغ و دیگری از زاغ قرار بر فرار اختیار
نمودند و خزینه که محمد علی خان بچندین خون جگر از اقطار عالم جمع کرده بود
بیکدم همه بتاراج سربازان رفت و جمله نشینان پرده عصمت که آفتاب
را نجهه نامحرم می پنداشتند سر و پا برهنه او زبکان موکشان بکفل اسپان

نشانیده

نشانیده بچندین خار و زار بکوچه بازار میکشتند مردم خوقند این
حال را مشاهده نموده این نظم را میخواندند نظم

گل بتاراج رفت و خار بماند | گنج برداشتند و مار بماند
دیده بر تارک سنان دیدن | بهتر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید | تا یکی دشمنت نباید دید

القصه محمد علی خان [illegible] در کمال سرعت راه می پیمود بیکروز ده فرسخ راه طی نموده از ولایت اندجان گذشته در موضع بوته قره رسید و از شر لشکریان منغیت نجات یافت اما بخاطر نامبارکش رسید که مادر زنش خان پادشاه در ولایت مرغیلان ماندست دود از دمارش برآمد کردن خار خار از آن زمین از برای بدست آوردن خان پادشاه از راه نیم شبی بجانب مرغیلان مراجعت فرمود سحرگاه در بیرون مرغیلان بباغ محرم خود بر باط کهنه فرود آمد مصراع نفس در شهر آورد خوک بیابان گرد زبده کلام آنکه محرم را به پیش خان پادشاه فرستاد و صورت واقعه را بیان فرمود و جواب خان پادشاه در بالا مذکور شده بود مصراع

داغ دیگر بر سر آن داغ داد

القصه آن ابله ندانسته بود امر که با زنان باشد خلف وعده و شکستن پیمان خانه را و طبع این طبقه ناقص بجز دست تخمیر وجود زنان از آب و گل بیوفایی است هیچکس جرعه از صهبای محبت ایشان نچشیده که به درد سر خمار رسوایی و فضیحتی گرفتار نگردیده باشد بود گل قول ایشان آمیخته خلاف و خار آمیزش آنها سینه شکاف است هر کسیکه نظر بفقرات نسخه فریب و نیرنگ ایشان افکنده و داستانی از کتاب افسون سازی و بی مهری آن فرقه خوانده باشد دل بوعده بی فروغ آنها نه بنده و غنچه وفا به از نسیم تبعیت شان نخنده مثنوی

زن و بتا دست در نیرنگ تلبیس | ز زن مکر و حیل آموزد ابلیس

زمکر زن کسی غافل نباشد   وگر غافل شود تا غافل نباشد
اگر زن را کسی بر خود دهد راه   فتد زود از سر بر دولت جاه

زبدهٔ کلام آنکه محمود خواجه کور نمک معه لشکریان منفیت از آمدن محمد علی خان وقوف یافته بلا توقف رفته دستگیر نموده بچنین خاری به پیش امیر نصر الله آورده بقید کشیدند بیت

هر که زگلزار وفا رو بتافت   خار جفا سینهٔ او را شکافت

و نور چشمی سلطان محمود خان را هم امیان کور نمک مردم شهر خان نیز از شهر خود دستگیر نموده بچنین کلفت به پیش امیر نصر الله آورده قید کردند نظم

ندانم که تقدیر داور ز چیست   که در داوری نیز باید گریست
اگر هر چه هست آن بحکم خداست   که از راه پرسش نه چون و چراست
بلی هر چه هست از خطا و ثواب   سبب در ادا ما سبب خداست
چو خواهد پریشان کند کشوری   شود پایمال بلا سروری

آری دنیا در هیچ دولت خانه نیست که اگر مکر و خدیعت او بظهور نرسیده و کتاب هیچ قصر نبود که نشانهٔ قصر او نیست کشت گرا برداشت که نیفکند و کجا نهالی نشاند که باز بر نکند یا که تکلیفی نمود که خوش نخورد و برکه دولتی گشود که هزار محنت از پی در نیاورد بیت

زن با جفا است دنیای دون   که هرگز از او شوهری بر نخورد

القصه از مشاهدهٔ چنین حال غریب از نهاد خلایق بر آمد و وضیع و شریف اشک حسرت از دیده ریختند و صغیر و کبیر دست تغابن بر یکدیگر زده انگشت حسرت بدندان گرفتند آواز هیهات از برگ گیاه صحرا با سماک رسید و صدای افسوس از زبان مرد و زن از بهر سلطان محمود خان در گنبد نیلوفری پیچیده سلامتی جناب آن شهزادهٔ نادیده جهان را از درگاه خالق بیچون طلب مینمودند عاقبت نسیم ظفر بی رحمی خصم بوزیدن در آمد و سبابهٔ زندگانی

با جفا نیست

ایشان

ایشان منهزم و مستاصل و ما بعرف خزاین ملک و مال حیاتش نهیب
غارت دست اندازی لشکر اجل گردید و از رباط وجود رخت بباد
نیستی کشید خلص کلام آنکه از قضا همان شب امیر نصرالله حکم نمود سر
پر غرور محمد علی خان را از زن را از تن ناپاکش پاک ساختند بیت

مرا هم که عدو جان شادمانی نیست / که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

راهم به درجه شهادت رسانیده

و سلطان محمود خان و محمد امین خان که باستقبال بر آمده بود هر دو را نیز
در روز ~~سلطنت~~ را نیز بگلو کاهش شربت شهادت ریختند شعر

هر که افروزد به بزم زندگی شمع وجود / سازدش خاموش آخر سیلی باد اجل
در سراغ خرمن عمر است ایم برق مرگ / زندگی کی محو گردد یکدم از یاد اجل
طایر هستی اگر در چرخ سازد آشنا / عاقبت گردد اسیر دام صیاد اجل
هر که آید در دیار زندگی از بهر شتر / تیغ در کف در کمینش هست جلاد اجل

روز دیگر این خبر با یله بر تمام شهر منتشر گشت و همه اعیان مملکت از
استماع این واقعه جان سوز مدهوش باده تحیر و اندوه گشته از بیم
ظهور نمیکردند آری این پیره زن شوهر کش که دنیاش خوانند خود را
در لباس نو عروسان جوان بر جهانیان عرضه میدهد بزینت ناپایدار
و زیور بی اعتبار دل بیخردان مغرور را در دام محبت خود می افکند بحکم آنکه

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر / بی عقل مردمان که در او مبتلا شدند

~~چنانچه مولانا حاذق میفرماید~~

~~بار عز و جاه را ... نتوانند کشید / هیچ تار عنکبوت عقد گوهر میکشد~~
~~دور گردون نیست کو ... / نه غلط گفتم سخن در چار دیگر میکشد~~

[illegible]

و عفت پناهی مادر شاهان ماه ملا آیم را مع دو فاطمه بدبخت مذکوره
نیز بچندین خواری بر گلویش شربت مرگ را ریختند بیت

لمن کل لا رمید و زیرا و زره فصل بهار / یا فنا ملکیه خاکا ولکان پر یمولا مید ور

٤

زبدهٔ کلام آنکه دولت از خاندان منکیه منقطع گشت و به منغیت و آن مصرع

مرد از عیب برون آید کار بکند   هر چند این مقدمه در بالا ذکر یافته

بود با وجود مکرر شدن نخواستم که اینجا سخن را کوتاه کنم اگر هر چند ملال

خاطر نکته سنجان بلاغت میشده باشد هم از روی گستاخی چند سطری

نوشتم بکرم عفو فرمایند القصه امیر نصر الله تمام ممالک فرغانه را در تحت

تصرف خود در آورد سیزده روز در ولایت خوقند بر سریر فرمان روائی

نشست بعد از آن حکومت آن ممالک را از روی نادانستن به ابراهیم

پروانچی منغیت تفویض نمود چنانچه مولانا حاذق میفرماید قطعه

بار عز و جاه را هر سفله نتواند کشید   هیچ تار عنکبوت عقد گوهر میکشید

دور گردون نیست گردون بس حرادون   نه غلط گفتم سخن در جای دیگر میکند

خود بجانب بخارا مراجعت فرمود چون ابراهیم پروانچی بر بستر امارت

نشست و دو ماه حکم رانی میکرد ذکر مسخر نمودن شیر علی خان دار السلطنه

خوقند را بل تمام ممالک فرغانه را بلطف ایزد متعال در این وقت

شیر علی خان ابن حاجی بی ابن عبد الرحمن بی ابن عبد الرحیم بی ابن شاهرخ بی ابن

جمشن بی در این زمان که امیر عالم خان سنه ۱۲۲۳ بود که حاجی بی را بدرجهٔ

شهادت رسانید کته بیک و شیر علی بیک هر دو در عالم شباب فرار بر قرار

اختیار نموده در میان کوهستان رفته سکونت اختیار نمودند

در آنجا از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و شیر علی خان در میان جماعهٔ

قرغیز مدت چهل پنج سال عمر میگذرانید در این چنین آشوب خرابهٔ ولایت

فرغانه بگوش او رسید چون سپند در مجمر آتش سوختن آغاز کرد بر بزرگان

اوکویس مشاورت افکند و ایشان نیز همداستان شده از جماعهٔ قرغیز

و قزاق لشکر بلا از جماعهٔ یاجوج و ماجوج لشکر قیامت اثر

از مور و ملخ بیش فراهم آورده مانند چنگیز خان از مسکن خود در حرکت

آمده

آمده چندین کوه بیابان و چندین دریا و بیشه را قطع نموده بولایت
نمنگان وارد گردید و از انجا کوچیده تمام تابعات بسیار بود یکه مراد
از و ولایت توره قورغان و کاسان و خجبی و چست و غورام سرار
هم را فرو گرفت از انجا با چندین شان و شوکت از دریای سیر عبور نموده
در موضع سلطان بایزید بسطامی که دروغ نام نهاده اند وارد گردید
از انجا سوار نموده با چندین تجمل متوجه دار السلطنت خوقند شده
چون این خبر را ابراهیم پروانچی منغیت شنید بلا اهمال قرار بر فرار اختیار نمود
نه هر هوشمند روشن رائی قطعه بفرومایه کارهای خطیر
بوریاباف اگرچه بافنده است — نبرندش بکارگاه حریر

بشکوه

امراء و فقرا استقبال نموده شیر علی خان را بشکوه پادشاهی
در شهر در اورده بجای آبا و اجداد خود نشانیدند بیت
کار دولت یار شد آنهم بسعی ما گر گاه گاه — چو تو مطلوبی بسر وقت طلبکاران رسد
از ان آمدی بر سر این سریر — که افتاده گان را شوی دستگیر
ذکر بر تخت نشستن شیر علی خان بر دار السلطنت خوقند چون شیر علی
خان بر سریر جهانبانی تکیه زد و دولت باز بخاندان مینکیه قرار
گرفت و تمام ممالک فرغانه را در تحت تصرف خود در اورد و از زلال
معدلت خود بیاراست و دست عطا بکافه انام بگشود و سه هزار
منغیت را دستگیر نمود و بسیار را و در همان گیر و دار بقتل رسید در هر
ولایتی که از سپاه منغیت بود مردم انجا دستگیر نمودند و بسیار را
بقتل رسانیدند در این ضمن محمود خواجه کور نمکه را بچندین عقوبتها باو
کردند بیت
بسک که وفایش بود ناپرستیش — بهتر از انکس که وفا نیستش
چو بر تمام ممالک فرغانه حکم نمود که ولایت خوقند را قلعه در غایت ارتفاع
بنا نمایند

بنا کنند ایشان بمجرد شنیدن این امر خاص و عام جمع شده بپانزده
روز چنان حصن حصینی برپا ساختند که کنگرهٔ او بکاخ فلک همسری میکرد
درین آوان خبر رسید که امیر نصرالله در ولایت اوراتیپه وارد گردیده
روز دیگر خبر آمد که محمد شریف پروانچی وکدار بای پروانچی با لشکر تاشکند
بر لب دریای سیحون رسید چون این خبر را شیر علی خان شنید در بحر تفکر غوطه
زدن گرفت و بعد از اندیشهٔ بسیار محمد نظر بیک ابن ایرس قل بیک و عیسی محمد داد
خواه را با لشکر بسیار بجانب جیت و غوروم سرای فرستاد و فرزند
ارجمندش عبدالرحمن بیک را با لشکر خوقند در موضع بکان بادام فرستاد چون
ایشان بکان بادام رسیدند این خبر را سرداران لشکر منغیت شنیده
همه باتفاق در بالای کان بادام رفته هر دو دریای لشکر بهم درآویختند
بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب لشکر فرغانه وزیدن و لشکر منغیت
رو بفرار آورد درین حین بگذرگاه اورکوت رسیده حایل افتاد
و اسیران خود را اخلاص کردند و این حال را خوقندیان مشاهده نموده این بیت را ریشخند میکنند در جانبین
میخوانند بیت

هر که از دست دیگری نالد ... سعدی از دست خویشتن فریاد

چون لشکریان فرغانه بجانب خوقند مراجعت نمودند درین وقت
محمد نظر بیک و عیسی دادخواه با لشکر انبوه از دریای سیحون عبور نموده
در ولایت غوروم سرای وارد گردیدند روز دیگر هر دو لشکر کینه خواه
در دشت اش بهم ملاقی شده بیکدیگر درآویختند بعد از جنگ بسیار باد
نصرت از جانب محمد شریف وکدار بای وزیدن آغاز کرد و لشکریان
محمد نظر بیک و عیسی دادخواه رو بفرار آوردند و محمد شریف وکدار بای
تعاقب نموده تمام ولایت سیربویه را فرو گرفت و فرزند محمد قلعهٔ محمد شریف
توره قورغان را در تحت تصرف خود در آورد و محمد نظر بیک با ده کس

درغایت

با دو کس در غایت تعجیل از ورطهٔ بلا بجد بی‌نهایت محنت و مشقت نجات یافته
خود را در میان کوهستان گرفت و محمد شریف بیگ و محمد دلاور بیگ بار دیگر
با چند کس مقامات از دره‌های بیر عبور نموده با امیر نصرالله پیوستند
چون محمد لطف بیگ در میان کوهستان رفت تمامی فوج را از هم آورده
متوجه قلعهٔ توره قورغان شد بعد از یک شب روز بهم از انکه شکسته
بود که آن قلعه را بیک حمله فتح نمود و پسر محمد شریف بیگ و محمد دلاور بیگ را دستگیر
نموده بخدمت شیرعلی خان فرستاد و روز دیگر خود سواری نموده مکرر
توابعات پسر توپی را فرو گرفت و از این خبر لحظه‌ای که شیرعلی خان
شنیده شادیها نمود در آن وقت بود خبر رسید که امیر نصرالله
در موضع کان بادام نزول فرموده و در حق آن بلده چنان ظلم را
بیشهٔ خود ساختند که در عصر هیچ پادشاهی بوقوع نیامده است
دیه صد پنجاه کس از لشکر فرغانه را سر برید مصدر هیچ
سر بریدن نیش این جلاد خونریز گردید و این خبر را شیرعلی خان شنیده
منقیتانیکه در حبس بودند بسیاری از ایشان را به قتل آورد بعد از
دو روز امیر نصرالله در موضع قرا تپه که حالا بموی مبارک در وقوع
اشتهار دارد وارد گردید همان روز در میان لشکریان امیر نصرالله
و شیرعلی خان جنگی سخت بوقوع آمد که از کشته‌ها پشته کرده شدند
بالاخر لشکریان فرغانه غالب آمده بسیاری سربازان را به قتل ر
بعده از جانب چهار باغ امیر عمر خان که تا حال هم اشتهار دارد
و نیز محاربهٔ بزرگ در وقوع آمد الحاصل سپاهیان مردم خوقند
غلبه نمودند بعد از چند روز دیگر از جانب تپهٔ خوقند که بملک
فقیر بیت بوته شهرت دارد چنانچه جنگ سلطانی در میانهٔ
لشکر منقیت و منکت بظهور آمد که در عصر هیچ پادشاهی

[illegible] از خون بهادران کینه خواه
جوی خون جریان شد و عرده لشکریان منقبت تربیت در کوهها
افتاده بود بعد از فتحهای بسیار کوکب طالع از جانب لشکریان
فرغانه طلوع نموده و ستاره لشکریان منقبت در هبوط فنا
در غایت بسر اسیمه بلشکرگاه خود مراجعت فرمودند از نوبت
موتسخیر [illegible] مره به جبل رو کشیده بود چون امیر نصرالله دید که غنچه مدعا
بناخن تسخیر تدبیر گشاده نمیشود دندان بسته بود که در عصر محمدعلی خان
اکثر مردم ما اتفاق میکردند ولایت خوقند را از هزار بار
فتح میکردند هر جایی آنکه پادشاه بخارا در وقت آمده اقدام [illegible]
او شد که ولایت فرغانه را بضرب شمشیر گرفتن از قوت بشر برون است
لاعلاج گردن [illegible] نمی [illegible] بود که از آن موضع بجانب سمرقند
کوچ کرده برگشت خرابی متوجه مقصد گشت چنانکه گفته است

بیت

صیاد نه هر بار شکاری ببرد — باشد که یکی روز پلنگش بدرد

و امرای خوقند هم که با او همراه بودند هم کنده بوطن خود پیوستند
چون شیرعلی خان [illegible] خود را از شهر بیرون جمع کرد و [illegible] مشغول
شد در آن حین خبر رسید که مردمان [illegible] قلعه اوراتیپه را
فتح نموده اند و حکومت آن ولایت را به پسر یونس خواجه حاکم
تاشکند بحاکم خواجه تفویض نموده در آن وقت نیز خبر آمد که عبدالرحمن
دولتخواه [illegible] امرای امیر نصرالله روی گردان شده آمده است
فرزند خود را استقبال نموده بعزت تمام در شهر درآورد و شیرعلی خان
نیز پیش آمده در کمال شفقت و مرحمت در بر کشید و قدم آن آمادشاه
را بجهد فوز عظیم دانسته و او را بسیار گرامی داشت و جاگیر [illegible]

یعنی

تعیین فرمود و بر مهمی نداری مبالغه نموده درآن زمان خبر رسید که
امیر نصرالله حکومت خجند را به شیر بیک فراده ولد خدایار داده و
بخدایار بیک تفویض نموده است و در سمرقند رفته از ولایت شهر
سبز بهادر بیک ولد خدایار بیک و انعمه را در مغیسی بیک الی طلب نموده
حکومت اوراتیپه را باو تفویض نموده است بعد خبر رسید که شیر بیک از
شد امیر عالم خان از ولایت شهر سبز با میر نصرالله آمده در بالای
خجند در میان کوهستان به پیش جماعه اباجت که لکا و دوق قیرغیز
است وارد گردیده که پس حکومت مینوازند

چون دولت شیر علی خان روی در تنزل آورد
مع فرزند کوچکش عبدالرحمن دیوان بیگی را امیر لشکر ساخته تمام لشکریان
قرغانه را بصوب ولایت تاشکند حکم فرمود چون امرای خوقند از
پیش شیر علی خان رخصت اجازت یافته متوجه مقصد شدند از در
بابی سیحون عبور نموده در موضع تمیش قوه غات وارد گردید
روز دیگر از آنجا کوچیده از کوه دوان گذشته بتوابعات قورامه
داخل شدند درآن وقت دار قلعه بود که در زمان شیخی بیک الی
قلعه بکاقورمه بود گدای بای دردای آنجو چون لشکریان قرغانه به آن
قلعه رفتند او دست با انداختن تیر و تفنگ گشاد چون امرا آن چنین
دیدند آن مبارزت پناه عمر بای استخوان او نمک خوقندی تجنیده
بود لیکن بعد از مر دو دیگر کار بخشود لاعلاج به محاصره و محاربه
مشغول شدند روز دیگر تمام مبارزان خوقند اتفاق نموده یکبار
جمله داخل قلعه شدند و گدای بای بخشینی از سه جای زخم تیر
خورده بجندین محنت و مشقت نجات یافت و جانب تاشکند

و دریاسکند محمد شریف این هر دو مبارزان از وقت امیر عالم خان استخوان ایشان نمک خوقندی سخت شده بود
و این نشانها از دولت آن مرز بوم حاصل شده بود حالا صاحبان خود را انداخته طرح بیوفایی افکندند بحکم اکثر کفایه اند
از بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت   نهی زیر طاوس باغ بهشت   بهنگام آن بیضه پروردنش   ز انجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل   درآن بیضه گر زند جبرئیل   شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ   کشد رنج بیهوده طاوسی

شتافت و در آنوقت بود ایشان عبدالرحمن میستی با لشکر
انبوه از آنجا را آمده ملحق شد چون لشکریان فرغانه بعد از فتح
قلعهٔ نوکه با چندین شان شوکت متوجه ولایت تاشکند شده
در جولگاه آهنگران وارد گردیدند و از آنجا کوچیده قلعهٔ توی
تپه را در تحت تصرف خود در آوردند روز دیگر از آنجا کوچیده
سواری نموده با چندین تجمل جوالقادر و لوا القادر خود را به سیر دار الامان
کارکن با فرزند نموده به ترتیب چینی‌ها و تیغ صاحب قرانی متوجه
ولایت تاشکند شدند و محمد شریف ذکردای بای و عبدالرحمن میستی
این خبر را شنیده ایشان نیز با لشکر خود استقبال نموده منتظر محاربه
شدند در آن حین هر دو دریای لشکر بهم ملاقی شده مبارزان
میدان دلیران کارزار حمله بی‌محابا پیش گرفته جان خود را سبیل ننگ و
ناموس ساخته خود را به دریای آتش بهم در آمیختند چنانکه گفته‌اند

مثنوی

درفش درخشنده بالا گرفت | به سرنیزه اوج ثریا گرفت
یلان کمانها ز بهر جنگ | گشادند از دست تیر خدنگ
چنان گشت بسیار باران تیر | که گفتی کمان گشت ابر مطیر

جوانان خوقندی چنان مردانگی به ظهور آوردند که ملک در بام فلک
زبان بارک الله گشادند بعد از محاربات بسیار نسیم ظفر از جانب لشکر
فرغانه وزیده جماعت تاشکندی رو به فرار آورده ذکردای بای و عبدالرحمن میستی
با ده کس بجهت عذاب و عقوبات از آن مهلکه نجات یافته از دریای سیحون عبور
نموده متوجه کار شدند و محمد شریف را از قلعهٔ تاشکند محاصره کرده بلا
توقف دستگیر نمودند و فتح ولایت تاشکند روی نمود و بانگ گیر و دار تمام
دشت قپچاق در تحت تصرف شیرعلی خان در آمد چنانکه گفته‌اند

بیت

[illegible]

چون امراء محمد شریف را مع فرزندانش و برادرانش بخدمت
شیرعلی خان فرستادند و خود ساکن آن ولایت شدند و این
خبر بهجت اثر را شیرعلی خان شنید از شادی به پیراهن نمیگنجید
و این فتح بزرگ را از جمله عطاهای غیبی میشمرد و محمد شریف را
غضب نموده در حبس انداخته به بدترین عقوبت قیس میکردند
تا حتا گویند مردمان از بهر او قفس آهن ساخته بودند در انجا
بود عاقبت فقرای خوقند از شیرعلی خان طلب نموده بچندین خار
بدن او را پاره پاره کرده کشتند بیت

چون زدشمن کسی فراغت یافت ... جانب خوشدلی عنان بر تافت

دران وقت خدایار بی این مقدم را مشاهده کرد از روی وراندیشی
از امیر نصرالله کنده به شیرعلی خان پیوست در حق آن امارت پناهی
مهربانیهای پادشاهانه و شفقتهای بی اندازه نمود و حکومت
ولایت خجند را انجود او بخشید بعد از یکماه آن امارت پناه را
ازان ولایت عزل نموده حکومت ولایت خجند را بعبدالرحمن دیوان
بیکی تفویض نمود و آن امارت پناهی بر مسند امارت نشسته
بدرستی ولایت پرداخت چون شیرعلی خان خاطر خود را از کار
ملک جمع ساخت بداد دهش پرداخت ذکر شهادت یافتن اتالیق
خان دران وقت که اتالیق خان در موضع پیش کو فروک میان قیر غیزان
کوس امارت نواخت شیرعلی خان بارها از روی نصیحت ایلچیان دانا
را در میان گذاشته بوعده پیمان بوطن مالوف تکلیف نمود امارت پناه
مذکور سخن شیرعلی خان عمل ناکرده تا رفته اظهار دشمنی نمود شیرعلی خان
دید که پند بجای نمیرسد لاعلاج لشکر بسیار بر سر اتالیق خان فرستاد
دران وقت راه آمد شد آن موضع را شیرعلی خان کس فرموده بود که

ومردمان اتالیق خان از بابت خوراک بسیار تنگ آمده بودند اتالیق خان
دید که کار از دست میرود بیچاره از زور کم تجربگی بطور خود تدبیر
اندیشید حیله او این بود که ایلچی در کمال آشنائی در پیش لشکریان
خوقند برآورده ایشانرا از رفتن خود امیدوار گردانید بشرط آنکه
از هر وجه چیزها بدر اورا ببر شمار کنند سرکرده های خوقند این نوید
را شنیده در کمال خرسندی از مدعای اتالیق خان چندین درجه زیاده
از هر جنس اقمشه و از هر الوان خوراکی فرستادند اتالیق خان بفکر خام
دانست که تدبیرش موافق تقدیر افتاد از این غافل که گفته اند بیت
به نیکی نیک بد را بد شمارست   به پاداش عمل گیتی بکارست
بلا اهمال بانداختن تیر تفنگ پرداخت و مکر و حیل مخالفت نمود ا
و از این کار اغارت پناهی سرکرده های خوقند واقف گشته هم انگشت
تحیر بدندان گزیده در بحر تفکر فرو رفتند دانستند که این فلک فتنه جو
چه منصوبه در عالم امکان باخت بالاخر صورت واقعه را بخدمت
شیر علی خان نوشتند چون شیر علی خان این خبر وحشت اثر را شنیده
چون موی در آتش می پیچید و عرق غضب در حرکت آمد در غایت قهر لشکر
بسیار بصوب اتالیق خان مرفرمود چون لشکریان خوقند از شیر علی
خان این جسارت را مطالعه فرمودند رو بآن صوب آوردند در کمال
کوشش آنموضع را فتح نموده اتالیق خان را بدست آورده بمباهات
بسیار بجانب خوقند مراجعت فرمودند آنموضع بود در کمال استحکام
پلی داشت در کمال موزونی اگر آن پل را از سر دریا بردارند یعنی
بزنند بآتش میسوخت و یک تفنگدار در آنجا باشد اگر تمام لشکر
ما وراء النهر کمر کین در میان بندند مسخر نمودن آنجا از عقل دور
و از خرد بعید بود از آنجا که ستاره دولت شیر علی خان طلوع نمود

وکوکب

وکوکب بخت اتالیق خان در هبوط افتاده بود از این زمین مضیعه
و از ان کوشش بیهوده ثمر نه بخشید بحکم آنکه گفته اند مصرع
تقدیر چو سابق ست تدبیر چه سود القصه آمدن اتالیق خان بر تمام
ولایت شایع شد و شیر علی خان این مژده را شنید در گرداب عمیق
فرو رفت نمیدانست که با آن امارت پناهی بچه کیفیت سلوک دارد
در انوقت بود که چندی از فتنه جویان که از امیران ماضی از بهر تخم
خود را نگاه داشته بودند از بسکه طبع و هوای این ولایت اینکه
هر کس ندیم پادشاه شود برو لازمست که سلسله جنبان فتنه جوی
کنند و این نوع کار نامشروع را بخود واجب میدانند و عین فخر
و مباهات میپندارند بنا بران بسنت ندیمان گذشته عمل نموده از چندین
وجه در آمده کرده بشیر علی خان معقول کردند شیر علی خان جایز ناجایز
بسخن آنها باکان عمل نموده دو جلاد بیرحم را بقتل اتالیق خان مامور
ساخت آن بیرحمان تشنه بخون در کمال سرعت راه می نمودند در این
حین اتالیق خان بخوف کشیده با متعلقان باتفاق سر کرده های خوقند
راه طی میکرد و نمیدانست که اجل گریبان او را محکم گرفته بسوی خاک میکشد
القصه در موضع پیپ که تخمینا چهار فرسخ است بولایت خوقند وارد
گردید در این وقت آن دو جلاد بیرحم چون بلای ناگهان بر سر آن امارت
پناهی مظلوم رسیده در سنه ۱۲۱۰ غره ماه ربیع الاول روز جمعه بود که
سر نازنینش از تن پاکش بخنجر خونخوار جدا ساخته بدرجه شهادت رسانیدند
مدت عمرش چهل یکسال بود بحکم آنکه نظم کجا دید قصاب رنج شبان

تبر زن چه داند غم باغبان | درختیکه عمری بر آید بلند
توان در یکی لحظه از بیخ کند | توان مرد صد کشتن اندر نبرد
یکی زنده کن تا بخوانند مرد | نکته سنجان بلاغت را پوشیده

~~A~~ 4

نماند که این کتاب منتخب التواریخ که تصنیف سیادت پناه
حاجی الحرمین الشریفین محمد حکیم خان است علیه عبد الضعیف
الراجی الی رحمت الله الملکین باباخواجه بن
میر عبید الله ابن میر محمد امین تمام یافت
این نسخه در تاریخ سنه ۱۲[illegible] از شهر محرم الحرام

دستنویس منتخب التواریخ و نگه داری آن

بعد از وفات پرفسور سمیونوف (نوامبر سال ۱۹۵۸) کتابخانه او شمول دهها کتب خطی شرقی در اختیار انستیتوت بنام احمد دانش آکادمی علوم تاجیکستان شوروی قرار گرفت که از جمله اثر محمد حکیم خان "منتخب التواریخ" (شماره ۶۳) با توصیف مختصر سمیونوف بشرح ذیل آمده است:

منتخب التواریخ

این دستنویس (بزبان تاجیکی) نظر بنقش مهر مولف در بسیاری از ورقها و تصحیح و یادداشتهای مفصل او در حواشی و قسماً در متن که با خط زیبای نستعلیق ثبت یافته است نسخه متعلق به مولف کتاب میباشد. نسخه قلمی خود یک مجلد حجماً بزرگ و ضخیم (۳۶۷ ورق به اندازه ۳۳ و ۱۹,۱ سانتیمتر) بوده به نستعلیق متوسط ولی خاناسی ماوراءالنهر در کاغذ جلادار خوقند از جانب دو خطاط یعنی محمد امین بن داملا عنایت (از اول تا ورق ۱۸۳) در ماه محرم سال ۱۲۶۰ هجری در شهر کتاب (ژانویه - فوریه ۱۸۴۴) و از ورق ۱۸۴ تا آخر بدست باباحاجی بن میر عبدالله بن میر محمد امین در ماه محرم عثمان سال ۱۲۶۰ استنساخ شده است. نسخه اصل طبق عادت معمول که تاکنون در ماوراالنهر رایج است بدو حصه تقسیم و دو کاتب را موظف بنوشتن آن کرده اند تا نسخه جدید زودتر انجام یابد.

نوع خط - "سلالی" است. این کتاب که از روی نسخه ترجمه چغتایی معلوم و در کتابخانه عمومی ترکستان موجود است (شماره ۷۹ نظر به فهرست کال "نسخه قلمی فارسی و

---

۱. در حاشیه مهر هشت گوشه خوب: حاجی محمد حکیم ابن سید معصوم خان.

عربی و ترکی کتابخانه ترکستان" تاشکند سال ۱۸۸۹) عبارت میباشد از تاریخ بخارا و خانیگری

خوقند و در رابطه با واقعه های افغانستان و خیوه که به این کشورها نیز تأثیر داشته مخصوصاً از زمان امیر

حیدرخان (۱۸۰۰-۱۸۲۶) و قتی که مصنف مرد تمام بود) همه گونه تحولات پیچیدهٔ اعیان و اشراف

امیران بخارا (حیدرخان، نصرالله و خانهای معاصر آنها در خوقند تا زمان شیرعلی خان) وزندگی

پرشور و پر از سرگذشتهای عجیب و غریب شخصی مولف که به کشورهای شرق مسلمانی بس مسافرتها

کرده است از زبان خود مصنف حکایت میشود. اینها به اصطلاح سرگذشتهای مولف اند.

قبل از سرگذشتهای مولف تاریخ السلام (اسلام) از پیامبران و شاهنشاهان ایران تا خاندانهای حاکم

ماوراءالنهر و غرب آسیا اجمالاً تحریر یافته است. عنوان بعضی فصلها و اشعار که به محض زیبائی

گفتار آورده شده اند به شنگرف نوشته شده است. قابل توجه است که همه جا به نام خان خوقند

محمدعلی خان (بگفت عوام مَدلی خان) که صاحب کتاب را به سیبیریا (روسیه) تبعید و بدر غه کرده بود،

کلمه "ما درزن" (یعنی شوهر مادر) ضم شده، اما این کلمه ظاهراً از طرف هواداران خانها باانگشت

پاک و بجای آن "غازی"، "شهید" و امثال اینها ثبت یافته است.

بسم الله

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این حقیر زادهٔ خمول وگمنامی وسرگشته بادیه لمخنت و ناکامی حاجی

محمد حکیم خان ولد سید معصوم خان مخدوم اعظمی بزبان شکسته بیان

چنین می سراید، که از زمان آدم تا بخاتم واز خاتم تا باینده وقایعی که در کتب

تواریخ مذکور است بخاطر رسید که انتخاب نموده آید تا مستمعان را گوش ملال بود دامن خاطر راه نباید بناءً علیه با وجود عدم استطاعت وقلت بضاعت بر سبیل ایجاز واختصار شروع رفت. بیت.

ماخود بگرد دامن مردی نمیرسیم،
شاید که گرد دامن مردی بما رسد

واین مجموعه را منتخب التواریخ نام نهاد و مقصود ازاین پند و نصیحت

ترجمه‌ها این اثر مهم به لهجه محلی ازبکی (غیر مکمل) ظاهرًا به ندرت پیدا میشود ولی نسخه‌های تاجیکی آن اگر حادثات جداگانه را بنظر نگیریم تماماً موجود نیست (مثلاً یک نسخه در خجند و یکی در خوقند در دست یونس جان دادخواه محفوظ است هر دو نسخه هم از دستنویس مورد بحث نسخه برداری شده‌اند) از ملاحظات فوق نتیجه میگیریم که نسخه مورد مطالعه همچون یگانه نسخه معتبر واز طرف مولف تصحیح شده ارزش بزرگ علمی دارد. باید گفت که آ. ز. والیدوف در مقاله خود بنام: "دستنویس‌های شرقی در ولایت فرغانه" در جلد ۲۲ اطلاعات شعبه شرقی جمعیت باستان‌شناسی امپراطور روس) اشتباهاً میگوید که منتخب التواریخ یونس جان دادخواه در ۲ جلد است وآن از نسخه اوتوگراف (که؟) متعلق بقاضی خوقند محمود مخدوم استنساخ شده است."

دستنویس حاضر را اینجانب در فوریه سال ۱۹۱۵ از قاضی محمود مخدوم خریداری کردم وطوریکه دیده میشود از دو مجلد جداگانه عبارت نبوده کاملاً از طرف خود مولف نوشته شده است. همچنین واضح نیست که به چه دلیل والیدوف (ص. ۳۰٦) نسخه منتخب التواریخ متعلق به یعقوب خواجه یحی

خانوف را که در خوقند است "دستنویس خیلی قدیم" خوانده است. آیا این گفته به نسخه مورد بحث ارتباط دارد و یا کتاب همنام دیگر که از طرف بدائونی قبل از تاریخ هند مرتب ساخته بود ؟

علاوه : و. ل. ویاتکین به اینجانب اظهار نمود که منتخب التواریخ تنها در هفت نسخه تهیه شده بود.

آ. آ. سمیونوف

به این توصیف باید افزود که منتخب التواریخ از ۵ باب عبارت و باب آخر یعنی باب پنجم به ۱۲ طایفه تقسیم گردیده است. بابها و طایفه های کتاب از نگاه حجم مساوی نمیباشند. از جمله طایفه دوازدهم باب پنجم که بتاریخ خانیگری خوقند تخصیص یافته است نصف کتاب را فرا گرفته باب پنجم همراه با طایفه دوم (تاریخ منغیتیه تا سال ۱۲۵۹ هـ ۱۸۴۳ م) زیاده از سه دو حصه همهٔ اثر را تشکیل می دهد.[۲]
مشخصات کتاب از طرف آ. آ. سمیونوف همه جانبه ذکر نیافته اند. از این رو میتوان آنرا ادامه داد. در حاشیه دستنویس (شمارهٔ ۶۳) نقش دو مهر موجود است. یکی از آنها هشت گوشه میباشد که در بارهٔ آن سمیونوف نیز نوشته است. مهر دیگر (مهر سال ۱۲۴۴ هـ ۲۹-۱۸۲۸ م) مدور بوده منقش بچنین کلمات است : "حاجی طوره بن سید معصوم ."
همچنین سمیونوف در دستنویس کلمهٔ "ما در ~~حرف~~" ~~را که تقریباً از بین رفته بود برقرار کرد.~~ ولی در متن از این قبیل کلمه ها و بیت ها باز هم دچار میشوند. مثلاً متنی که در آن فعالیت خان خوقند محمد علی

---

۲. ساخت و مندرجه دستنویس مورد بحث بعقیدهٔ مولف زیر موافقت می نماید :
Миклухо-Маклая Н.Д.(Описание персидских и таджикских рукописей Ин-та востоковедения,вып.3,М.,"Наука",1975,с.327) и Стори Ч.А. (Персидская литература.Биобиблиографический обзор. М.,"Наук",ч.П, 1972,с.1191-1192).Здесь нет необходимости в их повторении.

قبیل کلمه ها و بیت ها باز هم دچار میشوند. مثلاً متنی که در آن فعالیت خان خوقند محمد علی
نویس مورد بحث بعقیدهٔ مولف زیر موافقت می نماید

محکوم کرده میشود تقریبا از بین رفته است. همچنین نام ۴ دختر خان خوقند عالم با سیاهی نامعلوم محو گردیده است. پیش از همه ۸ سطر شعر حاذق ضرر دیده است. تقریبا ۸ سطر شعر نیز با قلم زده شده یا اینکه پاک کرده شده است. به نظر سمیونوف این تغییر به دست هواداران خانها که نام آنها هنوز بما معلوم نیست انجام گرفته است. شاید این کار ملا صادق کاتب باشد که او در حاشیه ورق ۳۴۲ جمله ای نوشته و در آن حاذق را با وجود در خدمت نظامی عمر خان بودنش تنقید کرده است چونکه او در خدمت عمر خان باشد هم از سیاست امیر نصرالله طرفداری میکرده است. (ملا صادق بطور عمیق اشتباه کرده است زیرا او بیرحمی های امیر را فاش میکرد و بعدا به اثر آن جان خود را از دست داد). در حاشیه ورق ۴۲۵ یادداشت محمد رحیم موجود است و آن عبارت از ۸ سطر. با این طریق اسم دو مولف نوشتجات حاشیه ها بما معلوم گردید. ولی در دستنویس نوشتجات زیادی موجود است که به برقرار نمودن مولفان آنها هنوز موفق نشدیم. این نوشتجات عبارت از چیست؟

آنها تصحیح سالها و بعضی واقعه های تاریخی میباشند. از جمله در حاشیه ورق ۴۱۴ تاریخ وفات حاکم بغداد ۸۶۶ یا ۸۶۵ هـ نوشته شده است. شخصی که این تاریخ را نوشته است از دو ماخذ استفاده برده است: یکی "قاموس الاعلام" و دیگری "تاریخ راقمی"[4]. با همین خط در حاشیه ورق ۱۹۹ آخرین سال حکمرانی خان بخارا امام قلی ۱۰۵۲ هـ (۱۶۴۲-۱۶۱۱) تصحیح شده است. (ولی در متن سال ۱۰۵۳ هـ نشان داده شده است) و هم مجددا از ماخذهای تاریخی مخصوصا از "تاریخ یوسفجان" اقتباس کرده است. اینک یک تصحیح دیگر در صفحه ۲۲۳: مولف نامعلوم خواسته است که از متن سال ۱۰۷۷ هجری (۱۶۶۷-۱۶۶۶) را پاک کند و در ورق حاشیه چنین نوشته است: سال ۱۱۷۷ هجری (۱۷۶۴-۱۷۶۳ م).

---

۴. میر سید شریف راقمی - "تاریخ راقمی". مجموعه ای که قبل از ۹هـ در باره حاکمان، روحانیان، نویسندگان و غیره نمایندگان که در عصرهای ۱۵-۱۶ عمر به سر برده اند بحث میکند. نگرید:
Стори Ч.А. Персидская литература, с.II40-II4I.

در حاشیه ورق ۱۰ سوره قصه پیامبر مشهور یوسف در باره آرامگاه گذشتگان خود را زیارت کردن

او تصحیح شده است. در متن آمده است که این قبر قبر پدر یوسف بود ولی در حاشیه تأیید میشود

که قبر مذکور قبر مادرش بود. همهٔ این تصحیحات اشارت بر آن است که منتخب التواریخ خوانندگان

بی شمار داشته است و آ ...ها بمآخذ تاریخی گواه آنست که مولفان تصحیحات از جملهٔ اشخاص

با معرفت زمان خود بوده اند. شاید آنها تاریخ نگارانی بودند که مأخذ قدیم تر را در دسترس خود

داشتند و یکی از چنین مأخذها «تاریخ یوسفیان» بوده که فعلاً بما نامعلوم است. بجز یادداشتها

و تصحیحات مختلف حواشی دستنویس در متن آن نیز تصحیحات زیادی بنظر میرسد. (از جمله مراجعه

شود به ورقهای ۱۳۳، ۳۹۴ و غیره).

تصحیحات متن و حواشی کتاب نه اشتباهات مولف اثر بلکه غلطهای نسخه برداران را درست کرده اند.

برتایید این گفته دلیلهای ذیل را میتوان آورد: در ورقهای ۲۱۹، ۲۲۱ و ۳۴۴ تکراراً آمدن کلمات

جداگانه بریده برمیخورد و در ورق ۲۴۸ (کاتب) در ثبت سال ۱۲۳۲ هـ (۱۷۱۷ - ۱۸۱۶) سهواً

دو رقم آخر را عوض نموده سال ۱۲۲۳ هـ (۱۸۰۹ - ۱۸۰۸) نوشته است. باز یکی از شواهد: ۳ سطر

از متن ورق ۳۷۲ از طرف کاتب خط زده شده و مجدداً به ورق ۳۷۳ کتابت شده است و در واقع

از نگاه معنی مضامین سطرها نیز بودرا به ورق ۳۷۳ انتقال دادن بهتر مینماید. این نوع تصحیحات در

بعضی دیگر ورقها نیز صورت گرفته است. دیگر انکه کاتب هنگام نسخه برداری به اسم خان خوقند

محمد علی چنان عادت کرده است که حتی بجای اسم حاکم بغداد محمد صالح نیز محمد علی نوشته و سپس

سهو خود را فهمیده اصلاح نموده است. این قبیل تصحیحات مستقیماً در متن و یا در حاشیه ذکر

شده اند. تصحیحات در عنوانها نیز دیده میشوند. در بسیار موردها کلمه و عبارات جداگانه از متن دستنویس حذف شده اند. نظر بجریان گفتار و موجودیت عنوانهای جداگانه (بیت - شعر) واضح است که جایهایی که کاتبان خالی گذاشته اند باید اشعاری نوشته میشد (ورقهای ۲۰۳ ، ۲۰۳ وغیره). البته امکان دارد که این جایهای سفید در نسخهٔ مولف نیز وجود داشت. ولی نوع دیگر از قلم افتادگی ها نیز بچشم میخورد. از جمله بطور واضح در ورق ۳۴۴ یک کلمه حذف شده است و در ورق ۲۹۴ اسم محل ثبت نیافته است. کاتب متن اصل را خوانده نتوانسته و شاید بدین علت کلمات را حذف کرده است. از بین قیدهایی که در حاشیه های دستنویس ثبت شده اند یکی قابل توجه خاص میباشد. این ترجمه یک بیت بزبان ازبکی است. زیر ترجمه چنین نوشته ها را میتوان دید: " ترجمان نسخه سی (؟)". از این جا میتوان نتیجه گرفت که مترجم منتخب التواریخ بزبان ازبکی از این سرچشمه استفاده کرده است. برای اینکه گمان ما صورت واقعیت بگیرد متن دستنویس های هر دو زبان باید بهم مقایسه گردد. در اتحاد شوروی بجز از نسخهٔ شهر دوشنبه باز چند نسخهٔ دیگر منتخب التواریخ نیز نگهداری میشود. یکی از چنین نسخه ها مال انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم جمهوریت ازبکستان میباشد. در حواشی این نسخه که در کتابخانهٔ انستیتوی مذکور تحت شمارهٔ ۵۹۲ محفوظ است یک قیدی موجود است که آن یکی از دو نسخهٔ این اثر بودن دستنویس را ثابت میسازد[4]. در تشریح فوق الذکر سمیونوف نوشته است که از این اثر تنها هفت نسخه تهیه شده است. و این معلومات را و.ل. ویاتکین با و اظهار داشته است. همچنین معلوم است که ویاتکین به سمیونوف چنین اطلاع داده بود:

---

4. Собрание восточных рукописей АН УзССР, т.I. Под редакцией и при участии А.А.Семенова. Ташкент. I952. с.88.

"از این دستنویس یازده نسخه آماده شده است.[۵] در فهرست‌ها که ما در دسترس خود داریم چند نسخه دستنویس ذکر یافته است. پیش از همه از ۳ نسخه یاد آور میشویم: بغیر از نسخه‌هایی که در دوشنبه موجودند نسخه (C - ۴۷۰) که در ۲۸ ربیع الاول سال ۱۲۵۹ ھ (۲۹ اوریل سال ۱۸۴۳) بدست قاری امین جان در ولایت شهر سبز نوشته شده است در لنین گراد محفوظ میباشد.[۶] همچنین در تاشکند نسخه‌ای از آن (شماره ۵۹۲) موجود است که آن نیز در سال ۱۲۵۹ ھ (۱۸۴۳ م) بدست داملا محمد امین کاتب کتابت شده است. نسخه آخر در گنجینه دستنویسهای انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم ازبکستان محفوظ میباشد. همین طور هر ۳ نسخه (نسخه‌های لنین گراد، دوشنبه و تاشکند) تقریباً در یک وقت (سال ۱۸۴۳) استنساخ شده اند. بدین جهت ما نمی‌توانیم به هیچ یکی از آنها حق تقدم را بدهیم. به اندیشه سمیونوف نسخه دوشنبه که در حواشی آن تصحیحات قیدها و یادداشتهای حکیم خان ثبت گردیده است و در بعضی موارد بسیار مفصل و با خط نستعلیق خوبی نوشته شده است شخصاً متعلق بحکیم خان میباشد. ولی چنین تصحیحات در حواشی نسخه لنین گراد نیز موجود است و گذشته از این نسخه مذکور نسبتاً مکمل میباشد زیرا بعد از متن اصلی باز ادامه دارد که از روی محتویات و مشخصات خود یک بخش جدا ناپذیر قسمت اساسی محسوب میگردد. بنظر ن. د. میکلوخو ماکلای[۷] تصحیحات و علاوه‌ها بزبان و سبک خود مولف مانند اند و لذا متعلق به حکیم خان میباشد. بخش آخر در ورقهای بعدینه جای داشته حاوی واقعات ماوراءالنهر اساساً عاید خانگیری خوقند از دوره حکومت

6. Стори Ч.А.Персидская литература,с.II90;Ромодин В.А.Некоторые источники по истории Ферганы и Кокандского ханства (ХУI-XIX вв.)в рукописных сборниках Ленинграда.-Тр.ХХУ Международного конгресса востоковед,т.Ш.М.,Изд-во восточ.литеры,I963,с.59.

7. Миклухо-Маклай Н.Д.Описание персидских и таджикских рукописей Института востоковедения АН СССР,с.325-329.

۷. Собрание восточных рукописей,с.88.

شیرعلی خان (۱۸۴۵ - ۱۸۴۲) تا زمان بتخت خوقند نشستن خدایار خان (۱۸۴۵) میباشد. چون قسمت " ادامه " در دیگر نسخه ها موجود نیست از این جهت آن یک سرچشمه پر ارزش تاریخ آسیای میانه در مابین عصر ۱۹ محسوب میشود و همچنین زمان زندگی خود مولف را روشن میسازد. هنگام تهیه متن انتقادی منتخب التواریخ مقایسه تصحیحاتی که در نسخه های دوشنبه و لنین گراد جای دارد از اهمیت خاصی برخوردار خواهد بود. از مقایسه صد ورق اول ما چنین نتیجه گرفتیم که تصحیحات و علاوه های حاشیه نسخه لنین گراد در داخل متن نسخه دوشنبه آمده اند. فقط یک بیت که در ورق ۱۷ نسخه لنین گراد موجود است در نسخه دوشنبه بنظر نرسید. دیگر فرقهای جزئی که در نسخه ها جای دارند معنی متن دستنویس ها را تغییر نمی دهند. چنانچه تاریخ واقعات در نسخهٔ ۴۷۰ - C بزبان عربی (ورق ۴۶ a) آمده است و در نسخهٔ دوشنبه با رقمها. تصحیحات حاشیه های نسخه ۴۷۰ - C اکثراً متعلق بکاتب و تنها بعضی از آنها مربوط به اشخاص نامعلوم است. تصحیح ورق ۲۲ نسخه مذکور و ورق ۳۴ نسخه دوشنبه مربوط بیک شخص میباشد. مقایسه دو دستنویس منتخب التواریخ نشان داد که نسخه دوشنبه شاید از نسخه اصل مولف کتابت و نسخه لنین گراد با آن مقایسه شده باشد و اضافات متعدد این نسخه به اثر این امر رخ داده باشد. تصحیحات و علاوه ها که به نسخه های دوشنبه و لنین گراد وارد شده اند شاهد آنند که کاتبان بعد از انجام کار دستنویس ها را بحکیم خان نشان داده اند و شاید با دستور او با نسخهٔ اصل مولف مقایسه نموده اند. بعضی تصحیحات و علاوه ها گواه آنند که حکیم خان هر دو نسخه را تحریر نموده است. نسخه های دوشنبه و تاشکند باعث بوجود آمدن نسخه های جدید این اثر گردیده اند. همین طور سال ۱۸۳۳ با دستور س. آ. لاپین (مترجم کبیر ناتور ولایت سمرقند) دستنویس تاشکند

از طرف میرزا عبدالصمد[8] کتابت شده است. نسخه مذکور را که تحت شمارهٔ ۵۹۳ در انستیتوی شرق‌شناسی آکادمی علوم ازبکستان نگه‌داری میشود و. و. بارتلد به سال ۱۹۰۲ هنگام در تجسس بودنش و سمیونوف سال 1915 مطالعه کرده اند. بعداً این نسخه همراه دیگر دستنویس‌های س. آ. لاپین از طرف ن. پ. روستوفسیف خریداری گردید. بعقیدهٔ و. و. بارتلد این نسخه از روی دستنویس نبیرهٔ[9] مولف نسخه برداری شده است. از نسخهٔ دستنویس تاشکند که در گنجینهٔ انستیتوی مذکور تحت شمارهٔ ۵۹۲ محفوظ است در سال ۱۹۱۱ در شهر خوقند بدست داملا محمدامین بازیک نسخه دیگر کتابت شده (شماره ۵۹۵) و آن ناتمام است. متن تنها قسمت اول دستنویس را شامل بوده با حکایت ناکامی امیر نصرالله در یورش خود به خوارزم سال ۱۲۵۹[11] هـ (۱۸۴۳) قطع میگردد. و بالآخره باز نسخهٔ چهارم در تاشکند موجود است (شماره ۵۹۶/۱) و آن نیز در خوقند به سال ۱۳۳۰ هـ (۱۹۱۲) از روی نسخهٔ دوشنبه از طرف باباحاجی پسر میرعبدالله بن محمدامین استنساخ گردیده است. آ. آ. سمیونوف چنین عقیده دارد که باباحاجی نبیرهٔ نخستین ناسخ دستنویس دوشنبه میباشد". در کتابخانهٔ دولتی عمومی بنام م. ی. سالتیکوف شدرین در لنینگراد بازیک نسخه اثر محمد حکیم خان (شمارهٔ ۴۴) محفوظ است که در سال ۱۸۷۷[12] کتابت شده است. آ. ز. والیدوف که در سال ۱۹۱۳ در خوقند بود توانست که با دو دستنویس

8\. Собрание восточных рукописей... АН УзССР, с.88

9\. Б а р т о л ь д В.В. Отчет о командировке в Ташкент. Соч., т.УШ, М., I973, с.I57.

10\. Собрание восточн.рукописей. АН УзССР, с.88.

11\. Там же.

12\. К о с т ы г о в а Г.И. Персидские и таджикские рукописи "Новой серии" в Государственной Публичной библиотеке им.М.Е.Салтыкова-Щедрина.-"Восточный сборник", вып.3, М., I972, с.62.

منتخب التواریخ آشنا گردد. بعقیده او یکی از این دستنویسها "مکمل" بوده از دو جلد عبارت است، و در دست قاضی محمود مخدوم نگهداری شده است و نسخه دیگری متعلق به یعقوب حاجی یحیی خانوف[13] میباشد نسخه قاضی محمود مخدوم در خوقند در فوریه سال ۱۹۱۵[14] از طرف آ. آ. سمیونوف خریداری شد و فعلاً در انستیتوی تاریخ بنام احمد دانش آکادمی علوم تاجیکستان تحت شماره ۶۳ محفوظ میباشد. باین طریق میتوانیم به نتیجه ای رسید که در مخازن دستنویسهای اتحاد شوروی ۷ نسخه اثر حلیم خان بزبان تاجیکی، دو نسخه در شهر لنین گراد و یک نسخه در دوشنبه و چهار نسخه در تاشکند نگهداری میشود. ولی در آثار بعضی مولفان اطلاعات مختلف آورده شده اند. از جمله آ. ناصروف اظهار داشته است که در انستیتوی خاور شناسی آکادمی علوم تاجیکستان ۳ نسخه[15] موجود است. در مجلد اول "مجموع دستنویسهای شرقی آکادمی علوم ازبکستان" ۶ نسخه گفته شده است. خ. رسول و م. قادراوا مینویسند که در انستیتوی مذکور ۵ نسخه موجود است که از آنها ۳ نسخه بزبان تاجیکی و دو نسخه بزبان ازبکی[16] است.

گ. آ. کستیگووا راجع به شش نسخه در اتحاد شوروی معلوم بوده این اثر که مأخذ تاریخی آسیای میانه[17] محسوب میشود و منتشر نشده است اظهار عقیده کرده است.

---

13. В а л и д о в А.З. Восточные рукописи в Ферганской области. Записки Восточн. отд-ния императорского русского археологического об-ва, т.ХХП, вып.Ш-IУ. Петроград, I9I5, с.304, 306.

14. باید قید کرد که زیر عنوان منتخب التواریخ باز ۳ عدد اثر کاملاً هم معنی راجع بتاریخ هندوستان و آسیای میانه موجود است که نگار ...:
Собр.восточ.рукоп. АН УзССР, т.I, с.4I,44; т.УШ. Под редакцией и при участии А.А.Семенова и Д.Г.Вороновского. Ташкент,I967,с.22.

15. Н а с ы р о в А. Указатель литературы(источников) жизни и деятельности Улугбека.-В сб.: Из литературы эпохи Улугбека.Ташкент. Изд-во АН УзССР, I965,с.375.

16. حلیم خان "خاطرلری". تهیه رسول و قادراوا. تاشکند، مجله "فن" سال ۱۹۷۱، ص ۱۴

17. К о с т ы г о в а Г.И. Персидские и таджикские рукописи "Новой серии"..., с.65.

ولی تنها در فهرست های تاشکند بغیر از چهار نسخهٔ تاجیکی منتخب التواریخ با ذو نسخه ای بزبان ازبکی موجود است که در سالهای ۱۲۹۵-۱۲۹۴ ه (۱۸۷۸-۱۸۷۷) کتابت شده اند. همچنین در لیننگراد دو نسخه دیگری پیدا شده است که ترجمه اثر مذکور بزبان ترکی آسیای میانه میباشد ولی اسم مترجم بما معلوم نیست. این متن نسبتاً مختصر است. در متن بیت ها اختصار شده اند و در بعضی جایها از متن اصلی تفاوت دارد. ترجمهٔ قسمت اول در سال ۱۲۹۵ ه (۱۸۷۸)[18] و ترجمه قسمت دوم دستنویس دوم در سال ۱۳۰۳ ه (۱۸۸۶-۱۸۸۵) صورت گرفته است. بعقیدهٔ پ. پ. ایوانوف نسخه های که بزبان ترکی ماوراء النهر (جغتایی) ترجمه شده اند، از روی عدالت تحریر مستقل گفتن بهتر است. ایوانوف از مقایسه نسخه های تاجیکی و ازبکی به نتیجه ای رسیده است که ما با دو شکل مختلف یک اثر که در بعضی جایها بین خود تفاوت کلی دارند مواجه هستیم و از این جهت باید به آنها مناسبت دقیق و انتقادی نمود. مترجم اثر حکیم خان در بعضی موردها از نسخهٔ اصل دور رفته متن را بمیل خود تغییر داده است[19]. از این رو ترجمه های این اثر از زبان تاجیکی بدیگر زبانها آموزش خاص را تقاضا دارد. بدین ترتیب در گنجینهٔ دستنویسهای لنین گراد، دوشنبه و تاشکند در حقیقت یازده نسخهٔ اثر محمد حکیم خان موجود است که از آنها ۷ نسخه بزبان تاجیکی بوده ۴ نسخه آن بعداً بزبان ازبکی ترجمه شده است. از اینجا چنین برمی آید که و. ل. ویاتکین به آ. ا. سمیونوف راجع به هفت نسخه تاجیکی اثر اطلاع داده بوده است و یادداشتهای راجع در ده و یا یازده نسخه موجود بودن

18. Стори Ч.А.Персидская литература.Биобиблиографический обзор,с.П9. (Ташкентский экземпляр №1560 назван "Интихаб ат-таварих"("Извлечение из истории").

19. Иванов П.П.Восстание китай-кипчаков в Бухарском ханстве (1821-1825).Источники и опыт их исследования.-"Тр. Ин-та востоковедения АН СССР",т.XXVIII.М.-Л.,Изд-во АН СССР,1937,с.46-47.

اثر هم نسخه های تاجیکی و هم ازبکی را در نظر داشته اند. از هفت نسخه تاجیکی، نسخه های لنین گراد (C - ۴۷۰)، تاشکند (شمارهٔ ۵۹۲) و دوشنبه (شمارهٔ ۶۳) دستنویسی هستند که زمان در قید حیات بودن خود مولف کتابت شده اند و از آنها در ۲ نسخه اش تصحیح شخصی مولف را میتوان دید و بدون تردید نسخه های مذکور در تحقیق علمی و انتقادی این اثر تاریخی موقع سزاوار دارد و ما امیدوارست که ما انجام دادیم جستجوهای علمی دانشمندان خاورشناس را تا درجه ای آسان میگرداند، این سرچشمه پرارزش را بیشتر به دسترس آنها قرار میدهد و تصور آنها را پیرامون تاریخ خلقهای آسیای میانه و یک قطار کشورهای همجوار شرق در نیمه اول قرن ۱۹ توسعه می بخشد.

منتخب التواریخ و مأخذ آن

منتخب التواریخ یکی از یادگارهای جالب تاریخی و یادداشتهای ادبی میانهٔ عصر ۱۹ بشمار میآید. مولف کتاب محمد حکیم خان با وجود جوانی شخص مشاهده کار و تیز هوشی بود او به دائرهٔ دربار وارد شده رسوم عادات زمامداران و مقربان جداگانهٔ دربار را بخوبی آموخته بود. او شخص تحصیل کرده و با معرفت زمان خود بود و قابلیت فوق العاده ای داشت و این حالت با امکان داد که حادثه هایی را که در پیش نظر او بوقوع میپیوست به درستی ارزیابی نماید. بنابراین تصادف نیست که در اثر همهٔ جانب های حیات آن زمان[20] انعکاس یافته است.

---

۲۰. حکیم خان در خصوص تحصیل خود در مکتبهای دینی چیزی نگفته است. چون او از خردسالی در نزد وارث تخت محمد علی بود و این احتمال میرود که او از مدرسان دربار درس گرفته باشد. بدون شبهه مناسبت با عمرخان و شعرائی متعدد دربار به حکیم خان تاثیر نکرده باشد. حکیم خان دانش خود را در مدرسه خطاطی عصر (قصر عین) و مدرسه ملا محمد شریف در بخارا تکمیل گرداند.

در کتاب تاریخ بسیار کشورهای شرق در نیمه اول عصر ۱۹ وخصوصاً خانیگری های ماوراالنهر در آخر عصر ۱۸ و اولهای عصر ۱۹ تشریح یافته است. محمد حکیم خان در سوره هدف کتاب خود چنین گفته است :

"فقیر در اینجا دولت و نسبت دو خاندان را بیان میکنم که بعد از اشترخانی باینها رسید اول منغیت که در بخارا سلطنت میکند دویم مینگ در خوقند الحال سلطنت میکند و دولت یوز و کینگس و غیره دیگر را در ضمن اینها و دولت بوسبیل اجمال خواهم بیان کردن."

معلوم است که یوزها در اوراتیپه و خاندان کینگس در شهر کتاب و شهرسبز حکومت میکردند. از این رو محمد حکیم خان سر ترتیب نمودن سال نامه تاریخ خوقند و بخارا و همچنین ملک اوراتیپه و یک نشین شهرسبز که با آنها مناسبت خویش وندی داشت، وظیفه اولین درجه خود میداند است. در برابر این حکیم خان ابراز میدارد که در کتاب او به تاریخ دیگر ولایت های ماوراالنهر (حصار و قراتگین) و همچنین کشورهای همجوار که با آسیای میانه روابط مستحکم اقتصادی و سیاسی داشته عکس یافته است. حکیم خان جهت جامه عمل پوشاندن به هدف خویش از منبعهای از نگاه مضمون و مندرجه متعدد و مختلف تاریخی و ادبی و فولکلوری استفاده کرده است.

۹ در منتخب التواریخ تقریباً ۳۰ عدد آثار مولفان و ۲۰ عدد شاعران که در عصرهای ۱۹-۱۰ عمر بسر برده اند ذکر شده است. تاریخ خلقهای ماوراالنهر تا عصر ۱۶ اساساً از "تاریخ طبری"، "روضة الصفا"ی میرخواند و بعضی واقعه های عصر ۱۶ از "بدایع الوقایع" (ورق ۱۲۶) و "احسن التواریخ" حسن بیک روملو (ورق ۱۵۷) اقتباس گردیده و اخبار مربوط بحادثه های عصرهای ۱۸-۱۷ از "تاریخ مقیم خانی"

محمد یوسف منشی آورده شده است. بدون شک محمد حکیم خان دیگر منابع تاریخی را که از آنها یاد نیاورده
مورد استفاده قرار داده است (مخصوصاً راجع بتاریخ عصرهای ۱۸ - ۱۷). از شعرائی که حکیم خان یاد
آورشده است بیشتر شعر و مثنویهای دوست نزدیک و همعقیدهٔ او جنیداله حاذق بنظر میرسد و شاعر
با حکیم خان در مورد بی مقصد بودن جنگهای غارتگرانه خانهای خوقند و بخارا هم رأی بود. بخاطر افشا نمودن
سیاست تجاوزکارانهٔ خانیگریها شاعر جان خود را باخت (نظر به امر نصرالله سر او را از تن جدا کردند.)
در بین منابع خطی مورد استفادهٔ حکیم خان نامه های شخصی مولف دستنویس نیز هستند که از خویش و نزدیکان
و آشنایان خود دریافت کرده است. صاحبان نامه ها از وقایع و حادثه هایی حکایت کرده اند که
شاهد و شرکت کنندهٔ آن بوده اند. در منتخب التواریخ ۲ نامه ذکر شده است: یکی را مصنف از
شاه افغانستان دوست محمد خان و پسرش اکبر خان که در اولهای سال ۱۲۵۹ ه (۱۸۴۳م) کابل را
تصرف کرده بودند دریافت نموده در نامه حادثه هایی تشریح شده که آن سالهای در افغانستان رخ داده
است. حکیم خان معلومات مندرجه نامه را به تألیف خویش انتقال داده است (ورق ۳۱۰).
نامه دیگری که همچون سرچشمه مورد استفادهٔ حکیم خان قرار گرفته است به مصنف از طرف برادر
محمد علی خان سلطان محمود خان نوشته شده است. و از حادثه هایی سالهای ۴۲ - ۱۸۴۱ خوقند،
خجند و تاشکند حکایت میکنند که در این دوره امیر نصرالله دو دفعه به قصد اشغال خانیگری خوقند لشکر
میکشد[۲۱]. در نامه ها حیله گریهای محمد علی خان نسبت به امیر و گذشتن برادرش سلطان محمود خان بطرف
او سخن میرود. این واقعه برای خانهای بخارا بهانهٔ هجوم غارتگرانه گردید در نتیجه خوقند را تسخیر

۲۱ - در این باره بطور مفصل نگرید:
.Мухтаров А. Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в.Душанбе, "Дониш",1964.с.35-36.

و محمد علی خان را با تمام اهل عائله بقتل رساند. مولف منتخب التواریخ کردار سلطان محمود خان را که به

چنین انجام فاجعه انگیز آورد شدیدن محکوم میکند. در اثر معلوماتهائی که جنبهٔ یادداشتی دارند بطور

وسیع استفاده شده اند. بطور مثال مولف چند از معلوماتهای به خانیگری های خوقند و بخارا علاقمند را

از یادداشتهای پدر خود معصوم خان، ایشان سلطان خان و اشخاص دیگر که نام آنها در دستنویس

آمده اند ذکر کرده است. این اشخاص در وقایع مربوطه شرکت ورزیده اند و یا شاهد آنها بوده اند.

مخبران حکیم خان نمایندگان گروههای مختلف جمعیت: تاجران و روحانیان و غیره بوده بخدمت

رسمی و یا نظامی اشتغال داشته اند که بذکر چندی از آنها میپردازیم:

برای واضح ساختن تاریخ زمان ناربوطه بی و عالم خان (۱۸۱۰-۱۷۷۰) مولف بغیر از یادداشتهای

پدر خود ایشان سلطان خان از اخبار شفاهی مولانا نصرت مشاور نزدیک حکیم خان سرغیلان محمد

امین خان پسر ناربوطه بی همچنین یادداشتهای حاکمان اوراتیپه قدم عناق، محمد رحیم اتالیق

و دیگر معاصران آنها استفاده کرده است. (ورق ۳۹۴-۲۴۲). تاریخ خانیگری خوقند را که در

آن سالها حکیم خان بیرون از حدود ماوراء النهر بود مولف از روی خاطرات اشخاص مختلف:

از جمله از برادر رانده شدهٔ محمد علی خان - سلطان محمود خان، حاکم اوراتیپه محمد رحیم اتالیق، ایشان

محمد سید حاجی که مؤلف او را چون محک نام برده است، سرلشکر بخارائی که رتبه یوزباشی داشت

و در دستگیری و قتل محمد عالی خان و اهل عائله آن بیواسطه شرکت داشت (ورقهای ۳۳۵، ۲۹۰ و

۲۶۷) تنظیم کرده است. یوزباشی بعد از بازگشت خود از خوقند به بخارا همچون سفیر امیر نزد

حاکم شهرسبز فرستاده میشود و آنجا او با حکیم خان ملاقات میکند، هنگام انشای تاریخ امارت

بخارا حکیم خان از یادداشتهای مختلف متخصصان رسماً وظیفه داد که نام آنها را ذکر شده است همچنین یادداشتهای ایشان توره خواجه نقیب پسر خواهر امیر حیدر که زمانی شخصی با نفوذ و معتبر در بار امیر نصرالله بود استفاده کرده است. بعداً توره خواجه تحت بعضی شرایط مجبور شد تا امارت را ترک گفته به روسیه هجرت نماید. معلومات توره خواجه نقیب که در منتخب التواریخ آورده شده است با سندی که در بارهٔ او سالهای ۳۸-۱۸۳۷ در قلعه پتروپاولوفسک (در راه آهن سیبریا)[22] مرتب شده بود موافقت میکند. در این جهت توره خواجه "یکی از ثروت مندترین و بانفوذترین اهالی شهر بخارا که با دختر مرحوم میر حیدر خان یعنی خواهر خان کنونی نصرالله خان ازدواج کرده و به نصرالله کمک کرد تا شهر را در تصرف خود در آورد و بعد از برادرش عمر خان حاکم خانیگری گردید"، توصیف شده است. بعداً اشاره میشود که توره خواجه در بین اهل بخارا از احترامات زیاد برخوردار بوده و میتوانست خان را با آسانی سرنگون سازد و جای او را بگیرد. ولی تصمیم گرفت که به زیارت مکه برود و بعد از نیم سال زیست در خوقند راه روسیه را پیش میگیرد.[23] چون توره خواجه از دائره حکمرانان بود بدون تردید اطلاعات موثق از شهزاده داشت و میتوانست آن را به حکیم خان خبر دهد. راجع به تاریخ امارت بخارا در آخر عصر ۱۸ و اولهای عصر ۱۹ مولف یادداشتهای دین ناصر خان را (پسر امیر بخارا شاه مراد (۱۸۰۰-۱۷۸۵) که در تهران عمر بسر میبرد و نبیره شاه ایران فتح علی شاه ازدواج کرده بود در بارهٔ بخارا مرتباً معلومات میگرفت، در اختیار داشت. برای نگارش تاریخ افغانستان در آخرهای عصر ۱۸ و اولهای عصر ۱۹ مؤلف معلوماتهایی که امیر دوست محمد خان و پسرش به او رسانیده بودند و همچنین اطلاعات شاه زادهٔ یمن که مدتی در دربار احمد شاه (شاه افغانستان) زیست و اسمش معلوم نیست و مقرب این شاه زاده باسم یوسف افندی استفاده برده شده است (ورقهای ۳۰۴ و ۲۹۴) یادداشتهای شخصی مولف در منتخب التواریخ مقام خاصی دارد. این خاطرات بخصوص هنگام بقلم آوردن وقایع سالهای (۱۸۲۲-۱۸۱۶) جالب میباشند. نظر به اعتراف خود حکیم خان او پیوسته همراه تماسدار دولت در مرکز خانیگری بود و در سفرها او را همراهی میکرد.

۲۱. Государственный архив Оренбургской области, ф.6, оп.IO, д.4609, л.I.

۲۲. همان جای، ص ۲. (حکیم خان در ص ۱۳۳ اثر خود توره خواجه را "حاجی کلان" و تمک بیده خره معصوم خان نامیده است.

حکیم خان یکی از شخصان با وریاناک خان بود. تنها حکیم خان و محمد علی خان میتوانستند به حرم سرای او وارد شوند و حاضرین آن از این دو نفر پنهان نمیشدند. یادداشتهای حکیم خان دربارهٔ حادثه های سالهای ۱۸۴۲-۱۸۲۸ که در حدود بخارا رخ داده اند نیز از اهمیت تاریخی خالی نیست. در این زمان مؤلف پیوسته در بخارا میزیست و اثر شورش را شخص در اینجا نوشته است. خاطرات او در خصوص حوادث مملکتهایی که آنجا سفر کرده (روسیه، ترکیه، سوریه، مصر، ایران وغیره) و شاهد آن واقعه ها بود عجیب است. اما خاطرات حکیم خان یک کمبودی جدی دارند یعنی سنهٔ بوقوع پیوستن واقعه های تصویر شونده بطور دقیق ثبت نیافته اند. محقق و. ا. رومادین اشاره کرده است که در معلومات مولف راجع بدورهٔ حکمرانی بی های اولین خوقند هیچ "خرونولوگی صحیح" وجود ندارد.[24] نابسامانی خرونولوگی را در حکایات حکیم خان پ. پ. ایوانوف نیز قید کرده است.[25] پیچیدگی خرونولوگی هنگام نشان دادن سنه های حکمرانی خانهای خوقند نیز به مشاهده میرسد. بطور مثال زمان از خوقند راندن سلطان محمود خان (ورق ۲۷۴) از طرف برادرش محمد علی خان در ورق ۲۷۴ سال ۱۲۴۶ هجری نوشته است اما در ورق دیگر سال ۱۲۴۵ ثبت کرده است. همین نوع مخالفت هنگام معین کردن سال وفات حاکم بیشکوفروک اتالیق بیک نیز دچار می آید. از احتمال دور نیست که در سنه های علاقمند به مملکتهایی که مولف به آنجا سفر کرده بود نیز اشتباهات جای داشته باشد.

۲۴ .Ромодин В.А. Некоторые источники по истории...,с.60.

۲۵ .Иванов П.П.Восстание китай-кипчаков в

بعقیدهٔ مایکی از سببهای اساسی سرگمی غروذلوگی در آن است که حکیم خان دفتر یادداشت ترتیب نکرده بود و همه چیز را از حافظه نوشته است که آن چنانکه معلوم است کامل و مکمل بوده نمیتواند.

نظر به گفت مولف منتخب التواریخ سال ۱۲۵۸ ه (۱۸۴۲-۴۳) یعنی بعد از بیشتر از ۲۵ سال بعقرب عمر خان و بعد از ۱۵ سال سافرت بممالک هم جوار نوشته شده است. دیگر طرف منفی یادداشتهای حکیم خان که به تحقیقات علمی اشکالات فوق العاده سنگین را ایجاد میسازد این واضح نبودن ردیف اسامی و روابط خویشاوندی اشخاص معروف و مشهور خانیگری بخارا و خوقند و سایر حکام کوچک آن زمان است و این حالت در قسمت خود مولف نیز از اهمیت خالی نبود. در منتخب التواریخ کدامی از اینها خویشاوندان اصلی و کدامی فرضی بودن را تخصص نمودن امکان ناپذیر است.

بغیر از این حکیم خان بعداً در نامبر نمودن اسامی درجه و مقام آدمان مذکور اصطلاحات یگانه را استفاده نکرده است. همان طوری که متذکر شدیم ایشان توره در جای "نقیب" و در جای دیگر "خواجه کلان" نام برده شده است. همچنین اشتباهات در ذکر دیگر اشخاص نیز مشاهده میشود. بعنوان مثال حاکم کولاب در جایی هم "کته بی" و هم "کته خان" نام برده شده است. حاکم قراتگین "محمد قل پروانه چی" همچنین "محمد قلی بیک"، حاکم اوراتیپه "بابا بیک" "بابا دادخواه" و "بابا بی" ذکر شده است.

ارزش تاریخی منتخب التواریخ

کمبودی های موجوده منتخب التواریخ قیمت تاریخی اثر را همچون سرچشمه مهم تاریخ خلقهای آسیای میانه و کشورهای همسرحد آن کم نخواهد کرد. به عقیدهٔ و. ا. رومادین محمد حکیم خان در اثر خود منتخب التواریخ "از دائره معمولی تاریخ نویسان درباری که تاریخ را اکثراً و یا مطلقاً همچون فعالیت شاهان، لشکرکشان و منصب داران آنها تصور میکردند بیرون نبرامده است."[۲۶] ضمناً باید ذکر کرد که مولف این اثر برخلاف مؤرخان گذشته و معاصرش تصویرهای مبالغه آمیز زندگی پادشاهان که در کتاب ذکرشان رفته است، بیگانه میباشد. این هم نتیجهٔ آن است که حکیم خان چون دیگر سالنامه نویسان وظیفهٔ تاریخ نگار درباری را نداشت و از این سبب لازم نمی آمد که در نزد خانها برده وار چاپلوسی نماید. بعد از وفات عمر خان و از خوقند رانده شدن خود او عموماً از خدمت دربار دوری میجست. حکیم خان فعالیت حاکمان را بی غرضانه ارزیابی کرده است. مولف منتخب التواریخ بیدادگریهای ظلم و ستمها و جنگهای خونین و بی معنی حاکمان را آشکارا بزیر تازیانه تنقید گرفته است. از اول تا آخر نقل حادثه ها مناسبت خصومت آمیز مولف نسبت به محمد علی خان حس میشود. حکیم خان جنایات و بدکاریهای او را نسبت به مردم بی گناه فاش و محکم میکند و تاکید میدارد که بین اعمال او و دیگر حکومت داران خوقند و بخارا تفاوتی وجود ندارد. بعقیدهٔ حکیم خان همهٔ آنها "دیو سیرتانند زیرا خون انسان را بجای شیر مادر میخورند." منتخب التواریخ بجز آن که بخودی خود یک ماخذ پر ارزش است فاکتهای تاریخی در آن

۲۶. Ромодин В.А.Некоторые источники по истории Ферганы...,с.60.

موجود بوده معلومات جداگانهٔ دیگر مأخذهای خطی را خیلی تکمیل میکنند وگاهی روشن و دقیق میسازد. این خصوصیت را در مثال روشن ساختن تاریخ ملک اوراتیپه در نیمهٔ اول عصر ۱۹ بخوبی دیده میتوانیم. اگر گفت که تاریخ این ملک نظر به دیگر دولتهای خرد فیئودالی ماوراءالنهر در سرچشمه‌های تاریخ نگاران بخارا و هم خوقند نسبتاً پرده عکس یافته است. بررسی مقایسوی حادثه‌های تصویر شده در سرچشمه‌های مختلف امکان داد که فاکت‌های واقعیت[27] تاریخی برقرار گردد. برای مثال فقط چنین فاکت آوردن کافیست: تنها در نوشته‌های شاعره دلشاد این شاهد واقعه دهشتناک سال ۱۸۱۶ یعنی تاخت و تاز اوراتیپه، اشغال شهر و باسارت بردن اهالی آن را میتوان دید. در دیگر مأخذها از این حادثه یاد نشده است. ولی در منتخب التواریخ خاطرات پدر مؤلف معصوم خان تصدیق غیر مستقیم این واقعه‌ها را دارد. حالا معلومات هر کدام این مأخذها را با جزئیات از نظر میگذرانیم:

دلشاد خبر میدهد که تیرماه سال ۱۲۳۲ هـ (۱۸۱۷ م) عمرخان بطرف اوراتیپه حرکت نمود. بعد از شش روز مقابلیت شدید شهر را تسخیر کرد. برابر شهر داخل شدن "سربازان، خدمتگاران و مقربان امیر از خانه به خانه میخزیدند، غارت میکردند، همه چیز و چارهٔ خانه را بتاراج میبردند، اهالی را از جمله دختران را به اسیری میگرفتند. سپس دلشاد مینویسد: همه اسیران را بمیدان چهارسو برآوردند ... امیر فرغانه یعنی عمرخان با وجود انکه خودش دانشمند و شاعر بزرگ بود به هیچ یک دانشمند و شاعران این مردم ستم دیده ترحم نکرد".[28]

---

[27] М у х т а р о в А. Очерки истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с. 3-2I.

[28] М у х т а р о в А. Дильшод и ее место в истории общественной мысли таджикского народа в XIX в.Душанбе,"Дониш",I969,с.296.

بنا بگفتهٔ دلشاد در این سیران تقریباً همهٔ ساکنان به شمول بیکهای قبیلهٔ یوز[29] کشته شده اند. منظرهٔ کشتار العالی اوراتیپه در منتخب التواریخ و یادداشتهای معصوم خان تا حدی دیگرگون تصویر یافته است. گپ در آن است که معصوم خان در این وقت بیرون از دیوارهای شهر قرار داشت و درباره حادثه های دراماتیکی شهر اوراتیپه میتوانست تنها از اهالی خبرهای بشنود. بغیر از این همه حکیم خان که یکی از خویشاوندان نزدیک عمر خان بود دیده و دانسته از تفصیلات واقعه های فاجعه انگیز که دلشاد ذکر کرده است خاموشی اختیار مینماید. حادثه مذکور در منتخب التواریخ به چنین صورت وانمود شده است: معصوم خان تاراج گریهای سربازان عمر خان را در اوراتیپه شنیده گویا بدون تأخیر شهر ده سپار میگردد تا بعضی از شخصان عالیمنصب (دلشاد آنها را یوز گفته است) و همچنین حرم حاکم اوراتیپه محمود خان را از مرگ نجات دهد. ولی اهل حرم را حتی قبل از اشغال شهر با راه فریب از شهر براورده به لشکرگاه عمر خان فرستاده بودند از آنجا به اهل حرم و بعضی از درباریان محمود خان نجات یافتن میسر شد گواهی میدهد که اشغالگران نهایت بی رحم بودند و بدون شک نه تنها بسیار ساکنان عادی شهر بلکه اشرافیان نیز ضرر دیده اند. از اینجهت منظره کشتار که دلشاد تصویر کرده است بحقیقت مطابقت تام دارد. بعدها دلشاد را که در قطار ۱۳ هزار اسیران اوراتیپه گی بخوقند برده بودند مینویسد که در دوام هفت سال به اسیران ساختن کلبه ممنوع بود و آنها مجبور بودند در خیمه ها روز گذرانند. بعد از هفت سال اجازت شد که هر یک اسیر برای خود کلبه ای سازد تا شهر بنا شود. به شهری که بنیاد یافت

---

۲۹ _ همان جا، ص ۲۹۸.

نام عمرخان داده شد، حالا آن "شهرخان"[۳۰] نام دارد. وضع قشاقانهٔ اهل اوراتیپه یعنی اسیران عمرخان در منتخب التواریخ تأیید یافته است. در اثر واقعه‌هایی تصویر شده است که موافق آن حکیم خان با همراهی عمرخان بعد از سفر شهرهای اوش و اندیجان به دیدن شهرخان رفته است. آن وقت مادر حکیم خان - آفتاب آیم نیز در این شهر بود. عمرخان به دیدن او رفت. هنگام صحبت آنها زن حاکم شهرخان که در این ملاقات حضور داشت به اسیر از دختر زیبایی یعنی دختر سید غازی خواجه سخن گفت و نظر به خبر زن حاکم این سید غازی خواجی در یک کلبهٔ محقر چون غلام نفرت زده در زیر بار احتیاج عمر بسر می برد. اصل و نصب آن اوراتیپگی به اصیل زادگان میرسد.
بیهوده نیست که حکیم خان از اولاد سیدها بودن سید غازی خواجه را بنظر گرفته او را "برادر" خود میخواند. اما این "برادر" خود را در چنین وضع قشاقانه دیده حتی از تنها به تنها واخوردن باو شرم میدارد. واقعهٔ ذیل که در منتخب التواریخ آمده است، از زندگی نهایت وزنین اشراف زادهٔ سابق اوراتیپگی شهادت میدهد. عمرخان خواست که دختر سید غازی خواجه را به نکاح خود درارد و برین منظور نزد او خواستگار فرستاد تا این خواهش را باو برسانند. بعد از سومین بار آمدن "خواستگاران" خان پدر فشار دیده گریان و نالان به گذشت مجبور میشود و دختر را که خان پادشا آیم نام داشت به خان به زنی میدهد. اجباراً او را بخانه‌ای که مادر حکیم خان میزیست آورده لباسهای گرانبها پوشانند و لباسهای کهنه او را به کنیزان دادند. اما این لباسها چنان فرسوده بود که حتی خدمتگاران قطعاً از گرفتن آن دست کشیدند.

۳۰ М у х т а р о в А. Дильшод и ее место..., с.298.

با این طریقه اگر حتی سید غازی خواجه که حکیم خان " برادر" خوانده بود برای دختر خود هنگام فرستادن نزد داماد قدرت خریداری پیراهن خوبتر را نداشت ، میتوان بطور واضح تصور کرد دیگر اسیران اورتیپه‌ای که عمرخان مجبوراً بجای بیگانه برده بود ، در کدام شرائط فشاقانه طاقت فرسا قرار داشتند.[31]

قیمت تاریخی منتخب التواریخ باز در آن است که این اثر برای مولفان عصر ۱۹ که آثارشان را بتاریخ خانیگریهای خوقند و قسماً بخارا بخشیده اند چون سرچشمه خدمت کرده است. از جمله تاریخ نویسیان فرغانگی عوض محمد که سال ۱۲۸۴ هـ (۱۸۶۸ م) اثر خود را نوشته و آن با نام "جهان نما"[32] مشهور است، از آن استفاده کرده است. ملا نیاز محمد بن عشور محمد نیز هنگام تالیف " تاریخ شاهرخیه " بحیث سرچشمه استفاده نموده است. مثلاً در هر دو اثر نام آن درباریان عالی رتبه با راهبری معصوم خان خوقند که سال ۱۸۲۲[33] برای بحکومت رسانیدن محمد علی خان گرد آمده بودند

---

۳۱. خان پادشاه آیم دختر سید غازی خواجه نه با میل خواهش خود در قسمت خانیگری خوقند و محمد علی خان نقش فاجعه وی باز یده است. بعد از وفات عمر خان او را از دواج پسر خود محمد علی خان و بعد از آن نصر الله که خان پادشاه آیم را با دو فرزند و ۳ نفر خدمتگارش را در بخارا بقتل رسانیده است. حکیم خان در منتخب التواریخ در قسمت خانیگری خوقند بیگناه بودن او و فرزندانش را عادلانه محض مینماید و جزای آنها را حکم میسازد.

۳۲. در این باره نگرید به :

Иванов П.П. Восстание китай-кипчаков в Бухарском ханстве, с.50-5I.

۳۳. ملا نیاز محمد، "تاریخ شهرخی"، قزان، ۱۸۸۵، ص ۱۴۷، منتخب التواریخ، ص، ۲۲۰؛

مشخصات کلیه کارهای که مورد بررسی ما قرار گرفته است تحقیقات مخصوص را تقاضی میکنند و از این جهت به آوردن چند مثالی قناعت میکنیم.

قریب مطابقت تام دارد. منتخب التواریخ هنگام نوشتن اثرهای کلان جامع و جمع بست کننده که در آنها تاریخ خلقهای تاجیک و اوزبک در قرن ۱۹ تصویر یافته است[۳۴] همچون سرچشمه مهم اولین درجه استفاده گردیده است. کتاب محمد حکیم خان برای پ. پ ایوانوف راجع به تاریخ شورش خطای - قبچاق در خانیگری بخارا (سالهای ۱۸۲۵ - ۱۸۲۱) بحیث مأخذ ارزشمند خدمت کرده است. ولی بعضی معلومات منتخب التواریخ از عقیده این محقق تفاوت کلی دارد. از جمله پ. پ ایوانوف با استناد به تاریخ نگار بخاری عبدالکریم سیاست ظالمانه خان خوقند عالم خان را عادلانه بیان داشته در ضمن مینویسد که گویا عالم خان روحانیان[۳۵] محلی را نیز تعقیب میکرده است، اما حکیم خان بالعکس تصدیق میدارد که عالم خان اصولاً بر روحانیان فشار نمی آورد بلکه با سیدها و شیخ های ساخته مبارزه میبرد. عالم خان همچون با تعامل بی عقلانه لته بندی بشاخ درختان که دین اسلام نفی نموده است، در مبارزه بود. او بعضاً دستور میداد که این درختانرا ببرند تا پیش راه این عنعنه گرفته شود. خلاصه عالم خان برای پاکی دین و رسم و عادتهای دینی مبارزه میبرد. او با روحانیان معروف و با نفوذ نزدیکی میجست. خواهر خود آفتاب آیم را به یکی از مشهورترین ایشانهای آسیای میانه معصوم خان بشوهر داده، او دلیل قاطع این گفته ها است. معلومات مفصلی که حکیم خان در کتاب خود عاید به واقعه های تاریخی ملک اوراتیپه گردآورده است، قیمت زیاد دارد و کار پر زحمت او در قسمت گردآوری اخبار از توجه خاص مؤلف به این شهر شهادت میدهد. اخبار دستنویس تاشکند را دایر به این مسئله ها در رساله

[۳۴] История таджикского народа, т.П, кн.2. М.,"Наука",1964; История Узбекской ССР, т.I, Ташкент, 1967.

[۳۵] И в а н о в П.П. Очерки по истории Средней Азии. М., Изд-во Восточной литературы, 1958, с.197.

خویش او چرک تاریخ ملک اوراتیپه در قرن ۱۹ مورد استفاده قرار داده ایم. هنگام تألیف رساله دلیلهای جداگانهٔ حلیم خان در بارهٔ تاریخ جنگهای مخوالی در این ناحیه آسیای میانه با دیگر ماخذهای تاریخی قرن ۱۹ دقیق مقایسه و تحقیق کرده شد. منتخب التواریخ در آموزش تاریخ بیکلشین شهر سبز در قرن ۱۹ که متأسفانه هنوز مورد تحقیق مخصوص قرار نگرفته است یکی از سرچشمه های بی بهای تاریخی محسوب میشود. در اثر حلیم خان از تاریخ خانیگری های باصطلاح بخارای شرقی یعنی حصار کولاب و قره تگین معلومات جالب دقت آورده شده است که در ماخذهای خطی دیگر تقریباً دچار نمی آیند. یکی از جهتهای مثبت کتاب حلیم خان در آن است که او وضعیت عامهٔ خلق را در نازک ترین حادثه های تاریخی آسیای میانه روشن ساخته است. از جمله سرنوشت غم انگیز ساکنان خجند و اوراتیپه را که به اسارت شاه مراد افتاده و به سمرقند رانده شده اند به تصویر گرفته رسیدن آنها را با احساس تمام نقل کرده است: وقتی که امیر و اسیران بشهر وارد شدند شب شده بود و آینده گان را (آمدگان را) با مشعلها پیشواز گرفتند. آن احساسات تلخی را که باید وجود اسیران بدبخت را فراگیرد حلیم خان میخواهد بطور شاعرانه تعلیم آورد: " دود مشعل پیش پیش و آه مظلومان ز پس" تصور حلیم خان مانند " آه مردمان بیخان و مان" (ورق ۲۳۶) بود. اخبار مربوطه به اسیر شدن مردم اوراتیپه و تقدیر منبعدهٔ آنها را دیگر سرچشمه های آخر قرن ۱۸ و اولهای قرن ۱۹ تکمیل داده اند (مثلاً مخولی در این باره نوشته است[٣٦] از جمله در بارهٔ شورش و قیام اسیران اوراتیپگی در سمرقند هنگام کارهای ساختمانی در حضور خود شاه مراد معلوماتی موجود است. منتخب التواریخ در خصوص بلوای خطای-قیپچاق در قلمرو امارت بخارا به

٣٦ См. М у х т а р о в А. Очерк истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с.47-48.

سالهای ۱۸۲۱-۱۸۳۵ اخبار پرارزشی دارد. این اخبار و معلومات همان طورکه ذکر شد اساس در رساله
علمی پ. پ ایوانوف قرار گرفته اند. یک فاکت جزئی ولی قابل توجه: حکیم خان این قیام را
"بلوای عام" نامیده است و آن پایه های خاندان حکمرانرا به جنبش و زلزله آورد. قیام توده های
مردم آغاز و مقدمهٔ زوال دولت امیر حیدر در بخارا بود (ورق ۲۵۰-۲۴۹). چنین ارزیابی جنبش و طغیانهای
خلق نتایج آن کاملاً بحقیقت مطابق است. در اثر رول حل کننده عامهٔ خلق در حادثه های تاریخی
آسیای میانه بسیار وقت ذکر شده است. مثلاً حکیم خان جنبشهای پرشور خلقی را در بخارا هنگام
بسر حاکمیت آمدن پسر امیر حیدر حسین در اثر خود تصویر کرده است. او تأکید میدارد که در برابر این عامهٔ
خلق اتفاق فوق العاده ظاهر مینمودند (ورق ۲۵۵). این حوادث را میرزا شمس بخاری نیز مفصل تصویر
کرده است و او نوشته است که ولیعهد حسین نسبت به پدرش دل سرد بود و از او جبر از زندگی میکرد و اما
به این نگاه نکرده "همه فقرا خواهان میر حسین بودند" ولی قوشبیگی که نقش اولین درجه در ادارهٔ خانیگری
داشت از و عوا گر دیگر یعنی امیرزاده نصرالله جانب داری میکرد. حسین از طرف دائره های حکمران یاری
ندیده، به اهالی بخارا مراجعت کرد. میرزا شمس حکایت میکند که ولیعهد آدمان عادی را در کوچه گرد
آورده آنهارا از مرگ پدر و از مقصد به تخت نشستن خود آگاه نمود و در قسمت صاحب شدن به تخت
و تاج مدد خواست. مردم مسلح بسوی دروازه ارک حرکت نمودند. ولی دروازهٔ ورودی بسته بود آنگاه
ازدحام پراگنده شد. اما در این وقت دو دیوانه پیدا شده به دروازه نزدیک آمدند و تخته های آنرا شکسته
بقصر داخل شدند و دروازه را باز نمودند.[۳۷] این تفصیلات در اثر حکیم خان وجود ندارد اما از این حادثه یاد

شمس

۳۷ Шемс Юсупов. Два рассказа Шамса Бухари. СПб.,1864, с.6; Мухтаров А. К истории народных движений в Бухарском ханстве в первой четверти XIX в.-"Изв. АН ТаджССР, Отд-ние обществ. наук", № I(32), 1963, с.42-43.

شده است. اخبار حکیم خان در بارهٔ شورش های خلقی در قلمرو خانیگری خوقند بیشتر قابل توجه میباشد.
او پیش از تصویر شورش های خلقی سببهای بوجود آمدن آنها را بقلم داده است. این سببهای
فراهم ساختن شرایط با امتیاز برای قوشون خانهای خوقند بود. بعقیدهٔ حکیم خان سربازان خان
از جنگ و غارتگریهای متعدد بدرجهای دارا شده بودند که هر کدام از آنها تا هزار گوسفند و تا صد
سر اسپ داشته است. آنها لباسهای گران بها و جواهرات در بر داشتند. عالم خان هر
نوع اعمال آنها را نادیده میگرفت و حتی زنهای رعیت خود را بزور گرفته بعقد سربازان میدر آورد.
این همه باعث نارضایتی عموم مردم میگردد. دائره های حکمران از جمله معصوم خان میکوشیدند
تا خان را از این رفتار غیر شرعی باز دارند ولی خان هیچ کس و هیچ چیز را شنیدن نمیخواست. حکیم خان
سخنش را ادامه داده مینویسد که در بین خان و طبقهٔ حاکم جدائی بوجود آمد که بانجام فاجعه انگیز آورده
رساند یعنی هنگام ادای نماز در مسجد بعالم خان چندین زخم کارد زده شد. صاحب منتخب التواریخ
سؤقصد کننده را "دیوانه" نامیده است و شخصیت او معلوم کرده نشده است. و این حال باعث
تأسف مؤلف گشته، زیرا فکر این سؤقصد کننده یا کس دیگر که او را فرستاده است پنهان ماند.
حکیم خان همچون شاهد شورش عاسوی ساکنان قلعه یام (که تقریباً در سال ۱۸۲۸ رخ داده است)
و جرخ بود. در منتخب التواریخ از شورشهای خلقی در خوقند در اخرین سال حکمرانی محمد علی خان معلومات
مفصل جای دارد. سببهای این قیام از گفت نزدیکان خان که شورشیان را آرام کرده بودند تصویر
یافته است. نمایندگان خلق گو یا گفته باشند که در دوام سالهای زیاد آنها از طرف خان ظلم و جور
بی اندازه کشیدند و این خان در ستمگاری از همه پادشاهان پیشین گذرانده است.

حکیم‌خان در اثر خود میکوشد تا بسوال ذیل جواب گوید : چرا اهالی فرغانه به ظلم و ستم محمد علی خان طاقت
کرد ؟ بعقیدهٔ او خلق خیال داشت تا بپا خیزد و بهر صورت که باشد خان را نابود سازد . اما بی بنیادی
چنین دلیل را فهمیده (آخر دیگری یعنی برادر یا پسر او به حکومت می آید و برای خون خان بی رحمانه انتقام
میجوید و در این صورت صدها بیگناهان قربان شده میتوانستند) بهتر دانستند تا شورش نبردازند
و تنها درباره سرنوشت سخت خود اشک حسرت ریزند . ولی بهرحال کاسه صبر مردم لبریز گردید و
شورش آغاز یافت . شکست محمد علی خان در جنگ مقابل امیر بخارا به آغاز شورش چون قوهٔ تکان
دهنده خدمت نمود . در نتیجه سال ۱۸۴۱ با نصرالله شرطنامه شرم آوری بسته شد که قسمی از مناطق آن
زمینهای خانیگری خوقند به بخارا گذشت . حکیم‌خان درباره عاصی بودن این حرکت حکایت میکند
که در آن چندین هزار آدمان شرکت داشتند . سببکار شورش معزمند حاجی قلندر مسکر بود که
در درگاه حکیم‌خان خدمت میکرد . اکنون "فقیربچه" قیام را سروری میکرد و همه بی چون و چرا فرمانهای
او را بجا می آوردند . شورشگران در دوام یک ساعت ۱۸ خانهٔ چاکران خانرا ویران ساختند .
شاید همین شورش عامه‌های مردم محمد علی را وادار ساخته باشد : او کوشید تا از شرطهای از صلح تحقیرآمیز
بابخارا دست کشید و برای این میانجیگری مادر خود را که با پسر خویش سلطان محمود (حاکم خجند و
دستنشانده بخارا) گفت و شنید میکرد استفاده برده بود . اما کوششهای خان بموفقیت نپیوست
و برعکس امیر نصرالله را به خشم آورد و او دیگر باره به قلمرو خوقند هجوم آورده خان و اهل بیت او را بقتل
رساند . اما عامه خلق خوقند بمقابل ظلم اجنبیان بپا خاسته دست نشانده بخارا را با ۳ هزار سرباز
امیر بیرون راندند . این دفعه به شهریان شورشگر ساکنان بعضی دهات بزرگ نیز همراه شدند.

ما تنها لحظه‌های جداگانه تاریخ شورش‌های خلقی آسیای میانه در نیمه اول عصر ۱۹ را که در منتخب التواریخ منعکس شده از نظر تحقیق گذرانیدیم. این اخبار خوق العاده مهم بوده احتیاج به آموزش مخصوص دارد. نهایت تاکید باید کرد که این اثر درباره سیستم اداری خانیگری خوقند و رتبه‌های دولتی و عنوانهای دینی و چنانکه و. ا. روماد ین[۳۸] درست نوشته است، این مسئله هنوز در علم تاریخ‌شناسی خیلی کم مورد آموزش قرار گرفته است. بغیر از این حکیم‌خان در خصوص سالهای قحطی و گرسنگی و بابهای عمومی که خانیگریهای آسیای میانه را (ورقهای ۳۵۳، ۲۶۶، ۲۵۹) فراگرفته بود، زلزله‌ها که سال ۱۲۵۸ هـ (۱۸۴۲ م) در فرغانه رخ داده بود یک قطار معلومات جالب دقت آورده است. حکیم‌خان در اثرش بر ضد رسم و عادتهای گوناگون دینی که از شریعت و طریقت دور است و آنها را روحانیان برای عوام فریبی و نفع گرفتن خویش یافته‌اند، برابر کرده است. برای آموزش تاریخ ترکیه، مصر، عربستان، ایران[۳۹]، افغانستان روسیه و دیگر کشورها نه تنها چون مأخذ تاریخی بلکه چون سرچشمه جغرافی نیز خدمت کرده میتواند. حکایت‌های حکیم‌خان در خصوص روسیه برای خوانندگان آسیای میانه جالب دقت بوده زیرا این نخستین اخبار تاریخی درباره این مملکت بوده است. محض بطفیل اثر مذکور اولین کلمه‌های روسی مانند "گوبرناتور" حاکم ولایت، والی، "پاسپورت"، "سلات" (سرباز) بیرم و غیره به ذخیره لغوی زبان تاجیکی داخل شدند. با این توصیف کوتاه اهمیت اثر حکیم‌خان چون مأخذ تاریخی هیچ وجه خاتمه نمی یابد. بدون شک آموزگاران تاریخ آسیای میانه و کشورهای هم‌حدود آن در هر

۳۸ Ромодин В.А. Некоторые источники по истории Ферганы..., с.60.

۳۹. مقاله عبدالغنی میرزایف در مجله ایرانی "واحد" شماره ۳-۵ سال ۱۳۵۱ "یادداشتهای حکیم‌خان درباره ایران".

دفعه که با این اثر مراجعت نموده فاکت وجهتهای تازه خواهد یافت که در دیگر ماخذهای خطی این صد ساله عکس نیافته اند.

مراحل زندگی حکیم خان

در تالیفاتی که دستنویس "منتخب التواریخ" از نگاه علمی تحقیق شده است ضمناً از شرح حال مؤلف آن - محمد حکیم خان معلومات مختصری ذکر می یابد. دائرهٔ معلومات مربوطه به ترجمهٔ حال مؤلف اساساً چنین است: سنهٔ تولد اصل ونسب، مقام اجتماعی، خط حرکت و تاریخ مسافرتها وزیارتهای او وغیره. این معلوماتها قاعدتاً باهم مطابقت دارند. زیرا آنها از یک سرچشمه یعنی از اثر خود مؤلف آب خورده اند. تاریخ تولد محمد حکیم خان را در دو اثر تقریباً سال ۱۲۱۷ هجری (۱۸۰۲ - ۱۸۰۳ م) تعیین کرده اند. وی در اساس ذکر مؤلف در بارهٔ آن که در وقت قتل خان خوقند عالم خان هفت ساله بود، معین کرده شد. از اثر پیدا است که عالم خان در سال ۱۸۱۰[٤٠] میلادی بقتل رسید. ولکن مؤلف سال قتل عالم خان وهم یک زمره حادثه ها را خلاف یکدیگر تصویر میکند.

مثلاً او مینویسد که عالم خان در سن ۳۶ سالگی بقتل رسید و ۲۱ سال حکمرانی کرد. اما ابتدای حکمرانی عالم خان در ادبیات تاریخی سال ۱۸۰۰ میلادی اعتراف شده است. بهمین طریقه اگر او بعد حکمرانی ۱۲ ساله بقتل رسیده باشد در این حالت او از سال ۱۸۰۰ تا سال ۱۸۱۲ میلادی حکومت کرده است. زیاده از این حکیم خان در ورقها منبعد ابتدای حکمرانی عمر خان را که بعد از عالم خان تخت و تاج را بمیراث گرفته بود سال ۱۲۲۶ هـ (۱۸۱۱ م) معین کرده است.

٤٠ М и к л у х о-М а к л а й Н.Д. Описание персидских и таджикских рукописей..., с.325; С т о р и Ч.А. Персидская литература..., с.I189.

اما در برابر این محمد حکیم خان مینویسد که بابای او – حکیم توره در سن ۴۸ سالگی در سال ۱۲۲۱ هجری (۱۸۰۶–۱۸۰۷م)، هنگامی که عالم خان با لشکر خود در راه اوراتیپه در کان بادام توقف کرد وفات یافت. عالم خان برابر شنیدن خبر مرگ حکیم توره برادرش عمر خان را بمراسم دفن او میفرستد.[41] در خود همان سال ۱۵ ثور (پنج ماه مای سال ۱۸۰۶م) عالم خان شهر اوراتیپه را بتصرف خود در آورد و خود همان سال خبر در خوقند بدنیا آمدن محمد حکیم خان را شنید. پس وقت تولد مؤلف اثر عنیقه ترش با اول ماه می سال ۱۸۰۶ راست می آید.[42] در این خبر چیزی که شبهه آن است که مؤلف حقیقتاً دیرتر بعد از وفات بابایش تولد یافته است و باحترام بابایش به نبیره نام او را داده اند (فقط کمی بطرز دیگر – حکیم خان بجای حکیم توره). محمد حکیم خان درباره گذشتگان خود از طرف پدر و مادر معلومات جالب دقت میدهد. از پشت مادری اش نسب او به خاندان فرمانروایان اوراتیپه میرسد و او با چنین نامها بمثل فاضل بی و خدایار دیوان بیگی[43] علاقمند بود که وارثان آنها – محمود خان محمد رحیم دیوان بیگی و غیره را مؤلف برادران خود میخواند. از این علاقه های خویشاوندی نتیجه تشکل گرفتن مناسبات متقابل بین خانیگری خوقند و ملک اوراتیپه در نیمه دوم عصر ۱۸ بود زیرا حکمران اوراتیپه فاضل بی در وقتش، برای ناربوته بی جوان که نبیره خان خوقند عبدالکریم بی از خوقند گریخته بود پناهگاه داد. ناربوته حاکم قلعه قزیلی و دهات اطراف آن تعین میشود. محمد حکیم خان مینویسد که ناربوطه بی در مدت [illegible] سال در تابعیت فاضل بی قرار داشت و با پسر او خدایار دیوان بیگی

۴۱. در این باره همچنان نگرید: Зимин А.Первые шаги Алим-хана на государственном поприще."Протоколы заседания и сообщения членов Туркестанского кружка люителей археологии", год I6,Ташкент,I9I3,с.I08.

۴۲. این سنه همچنان در کتاب "حکیم خان، خاطرها" آورده شده است.

۴۳. نگرید: Мухтаров А. Очерки истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с.I9-2I.

دوست شده بود.[44] در سرنوشت حکیم خان نبیره دختری فاضل بی ایشان سلطان خان خواجه احراری که ایشان بود و بحکم آنان نه تنها اوراتیپه بلکه بخارا و خوقند نیز هم تأثیر زیاد داشت، نقش مهم گذاشت. امیر نصرالله ایشان سلطان خان را به بخارا دعوت و شیخ الاسلام تعیین کرد (۲۶۱). او مرد با معرفت و شاعر مشهور بود. (با تخلص ادا شعر می‌نوشت). او سه دیوان اشعار خود را بزبان های تاجیکی و ازبکی ترتیب داده است (ورق ۲۸۱). بعقیده حکیم خان در آن زمان از سلطان خواجه مشهورتر و آبرومندتر کسی در بخارا نبوده است. (ورق ۲۸۹) او با پدر مؤلف رابطه نزدیک دوستانه داشت و بسیار وقت نزد او به اوراتیپه می‌آمد و مدت زیاد مهمانش می‌شد. محمد حکیم خان در اثر خود هم پدر خویش و هم ایشان را از روی احترام "قبله گاه"[45] مینامد. رابطه مستقیم خویشاوندی مؤلف اثر با پدر او با ایشان سلطان خان تا حال روشن نشده است. اینچنین در باره خانواده خود محمد حکیم خان مثلاً او خانه دار شده بود یا نی معلوماتی ما در دست نداریم. و.و. بارتولد می‌نویسد که نسخه منتخب التواریخ که شناس شدن به او میسر گشته از دستنویس متعلق به نبیره مؤلف استنساخ شده است.[46] اگر صاحب دستنویس واقعاً نبیرهٔ مؤلف بوده معلوم میشود که او صاحب اهل و عیال بوده است.

---

۴۴. در حاشیه ورق ۱۸۶ از روی گفت شاعر شوخی مخبر سال تولد نادربوته بی ۱۱۶۸ هجری (۱۷۵۵-۱۷۵۴) داده شده است.

۴۵. اکثراً از نوشتهٔ حکیم خان مشخص نمودن سخن در بارهٔ پدر خود مؤلف میرود و یا در خصوص ایشان سلطان خان دشوارتر است.

۴۶ Бартольд В.В. Соч., т.УШ, с.457.

او درباره گذشته گان پدرش چنین اخباری می آورد : زنی از اعیان با نام چچک آیم که بیشتر کینینگس آیم (از نام قبیله اش) مشهور بود ، فرزندی داشت با نام خان خواجه آنها در موضع دهبید سمرقند در نزد موسی خواجه اقامت داشتند . خان خواجه بزرگ یکی از منصبداران مشهور خانی گری خوقند حاکم خجند - ادریس قلی بی را شنیده ، بخوقند میرود و حاکم نمنگان و توره قرغان تعیین میشود.[47] همان وقت ایشان آرتق خواجه در خوقند زندگی میکرد . پدر او ایشان عبد الشهید خواجه پسر عبد المجید خواجه در دوره ٔ حکمرانی ابو الفضل خان در بخارا (۱۷۱۱ - ۱۷۴۷) گویا حاکم سمرقند بوده است . او از فرهاد اتالیق شکست خورده کشته میشود . کینیگس آیم دختر ابراهیم اتالیق را که چهل و هشت سال داشت با ایشان آرتق خواجه که از او خیلی پیر تر بود (سنش از هفتاد گذشته بود) ازدواج میکنند . آنها در خجند زندگی میکردند و از آنها فرزندی بدنیا می آید که نام او را حکیم توره گذاشتند . از تصویر منبعه ٔ مؤلف " منتخب التواریخ " چنین برمیآید که این ازدواج دوم این زن بوده و دختر پسر بزرگ او از ازدواج اول - خان خواجه هرچند که برادرزاده اش بود زن حکیم توره میشود . از این نکاح معصوم خان تولد مییابد که پدر مؤلف این اثر است . گذشته گان محمد حکیم خان از جانب پدر متعلق به طبقه روحانیون بوده اند و در دو ملک بزرگترین ماوراالنهر یعنی خانیگری های بخارا و خوقند منصبهای بلند را در دست داشتند . اجداد مادری او آدمان بازهم مشهور تر بودند . بعد از مرگ خان خوقند ناربوته از ۳ زن او ده فرزند

47. خان خواجه بعد از ۱۸ سال حکمرانی در نمنگان و ترکستان و زیاده از دو سال حکمرانی در خجند در سن ۷۰ سالگی از طرف یونس خواجه حاکم تاشکند بقتل میرسد . نگرید :

З и м и н Л. Первые шаги Алим хана на государственном поприще, с.I05.

باقی ماند (پنج پسر و پنج دختر). زن دوم خان منگ آیم دختر امام قلی بی (برادر اریس قلی بی)
این پسر دورست قلی بی بهادر بود. آنها از نسل خواجه گان چادک برآمده اند. پسران او عالم خان
و عمرخان خانهای آینده ٔ خوقند و دخترش مادر محمد حکیم خان بود. حکیم خان نام مادر خود را ذکر
نکرده است. ملا نیاز محمد تذکر میدهد که او را آفتاب آیم میگفتند[48].
مؤلف دیگر اسحاق خان توره گورگانی مینویسد که خواهر عمرخان را آفتاب آیم میگفتند و او زن معصوم
خان توره[49] بود. معصوم خان و آفتاب آیم در ابتدای حکومت امیر عالم خان در خوقند (سال ۱۸۰۰ یا
۱۸۰۱م) ازدواج کرده بود. آفتاب آیم بعد شش سال بتخت نشستن محمد علی خان (۱۸۲۸[50]).
از جهان چشم پوشید. این ازدواج در حیات آینده خوقند تاثیر زیاد داشت زیرا با نفوذ ترین
نمایندگان دو قبیله بزرگ ولی بین خود مخاصم اوز بک کنیگس و منگ خویشی پیدا کردند (یادآور
میشویم که خان خواجه تنها بعد از مرگ اریس قلی بی به خوقند بازگشته بود.) خان جوان پرکار خوقند
عالم خان هنوز از ابتدای حکومت خویش اهمیت اتحاد دو قوهٔ با نفوذ را درست فهمیده بمنفعت
دولت استفاده میبرد. احتمال میرود که خانواده معصوم خان همچون سید نفقط از حیث منشا بلکه
از مناسبت خویشاوندی خود با خانهای خوقند قدرتمندترین خانواده بود و این در نوبت خود در حیات
مؤلف آینده "منتخب التواریخ" محمد حکیم خان نقش حلکننده بازید. مهمترین عامل تعیین کننده
قدرت این خانه دان دارائی بود که گذشتگان محمد حکیم خان خبر میدهد که خانه دان والدین او بیک[ها]
بمیراث گذاشته اند شهر سبز و کتاب ارتباط قوی داشتند. ملکهایی در نواحی شهرسبز به پدر او

48. ملا نیاز محمد "تاریخ شهرخی"، ص. ۱۰۷.
49. اسحاق خان توره قرغان، "تاریخ فرغانه".
50. ملا نیاز محمد "تاریخ شهرخی" ص. ۱۱۳

متعلق بودند که در اسناد آنها از طریق حاکمان این ولایت که از قبیلهٔ کنیگس بودند به آنها میرسید. از بطور واضح نمیگوید که آنها چه ملکهایی بودند (ورق ۲۵۳ - ۲۵۴). احتمال اینها کاشت زارهایی باشند که زمانی حاکم شهرسبز دانیال اتالیق مال خود کرده بود (ورق ۲۸۸). دلیل وارد شدن عادات از طریق حاکم نیم مستقل شهرسبز که با هر نوعی میکوشید تا این املاک را از آن خود سازد، شهادت میدهد که ملکهای پیشاوری به معصوم خان تعلق داشته است. معصوم خان با پسرش بارها شهرسبز آمده، مدت طولانی آنجا زندگی میکردند. آنها جد و جهد نمودند تا صاحب یگانه و مشترک مال و ملک میراثی خود باشند و از دعواهای بیک شهرسبز به آن مال و ملک خلاصی یابند. نهایت در آخر عمر توانست تقریباً صاحب کامل حقوق[51] آنها گردد. (ورق ۲۸۰) تارهای خویشاوندی با قبیلهٔ کنیگس املاک زیاد در حدود بیکیگری شهرسبز و همچنین نسل سیدی بحکیم خان و پدر او امکان میداد که در سیاست داخلی و خارجی بیکیگری‌ها فعالانه شرکت ورزد. در قلمرو خانیگری خوقند معصوم خان و پسرش صاحب دهات تام و چیزمین چهارباغ بودند که در "منتخب التواریخ" ذکر آن شده است. یکی از چهارباغهای منسوب به معصوم خان در قسمت جنوب شهر خوقند نزدیکی قصر عالم خان واقع گردیده بود. باری در این چهارباغ خان خوقند مدت چهل روز زخم خود را که از طرف یک شخص مجهول یعنی "دیوانه" فوق الذکر زده شده بود معالجه کرده است.

۵۱. حکیم خان نقل میکند که بعد باز پس گرفتن قسمی از اموال پدر او از شهرسبز اول به حصار و سپس از دریای آمو گذشته به شمال افغانستان رفت. در اینجا ایشان معصوم خان در ۱۰ ماه ربیع سال ۱۲۵۰ ه (اوگست سپتمبر ۱۸۳۴ م) در نزدیکی حضرت امام از جهان درگذشت. بعد دو روز سلطان خان وفات کرد. حکیم خان از مرگ دو نزدیکش در یک وقت عزای سخت گرفته نوشته بود که "او از دو قبله‌گاه خود محروم شد". سال مرگ ایشان سلطان خان ۱۸۳۴) عقیدهٔ ل. زمین را در بارهٔ آن که سلالهٔ خانی گویا مؤلف اثر تاریخی مربوط به خانهای خوقند شیرعلی خان (۱۸۴۲-۱۸۴۵) خدایار خان (۱۸۴۵-۱۸۵۸) و ملا خان (۱۸۵۸ - ۱۸۶۲) بوده میتواند از اعتبار ساقط میگرداند (مراجعه شود: ل. زمین "مرآت الفتوح" و اهمیت آن در تاریخ خانیگری خوقند. پروتوکلهای محفل هواداران حرفیات ترکستان، سال ۱۸، ص ۳۸.)

چهارباغ دیگر که " قطغن " نام داشت و ده توکی تپه در نزدیکی شهر مرغلان (مرغینان) جای داشت آنها ملک سیراقی محمد حکیم خان بودند. باز یک ده دیگر ده رشیدان نظر به تصدیق مؤلف که بهترین ده در خاک مرغلان بود، مستقیماً به حکیم خان تعلق داشت. باری حتی عمرخان هنگام مسافرت خود از خوقند به مرغلان از این چهارباغ دیدن کرد. تابستانها عمرخان بسیار وقت به ده بچه قیر مهمان میشد که این ده بزرگترین باغ سیراقی و در بین خوقند و توره قورغان واقع گشته بود. چهارباغ دیگر که "نوبهار" نام داشت در نزدیکی خوقند واقع بود در اینجای محمد حکیم خان با پسر محمد علی خان تقریباً چهار ماه حبس خانگی را تحت نظارت دو صد سرباز افغانی سپری نمود. بعداً از این چهارباغ او را از حدود خانگیری خوقند بیرون کردند. در اثر تصویر نسبتاً مفصل در باره چهارباغ که در طرف شرقی شهر خوقند در دشت خضلان واقع بود آورده شده است. این چهارباغ که حکیم خان تصویرش کرده است در موضع خوش منظرهٔ کناری جویبار و خیلی آباد جای داشت به عبارهٔ حکیم خان وی واقعاً هم جنت روی زمین بود. در صحن چهارباغ چشمه و قصرهای باشکوه موجود و قطعه قطعه های گلزار آراسته شده بود. در سال ۱۲۳۵ هجری (۱۸۲۰ - ۱۸۱۹) معصوم خان از عمرخان دعوت نمود تا به چهارباغ مهمان شود. خان با چاکران و اهل حرم خود حاضر شد. تنها اهل حرم سرای خان ۳۰۰ نفر را تشکیل میداد. چون میدان چهارباغ وسیع بود همه را گنجانیده توانست. مهمانان چندین روز اینجا بودند و معصوم خان در این مدت توانست که این تعداد زیاد را بدون مشکلات پذیرائی کرده، در آخر هم به همه آنها هدیه ها داده است. برای ادای خدمت مهمانان و نگهداری نظم و ترتیب چهارباغ خدمت گاران زیاد داشتن لازم بود. مؤلف کتاب درباره طریقهٔ اداره مالکیت غیر منقول (املاک) خودشان چیزی نمیگوید بجز اینکه درباره به کرایه دادن جویبار دشت خضران اشاره ای دارد.

حکیم خان دارائی این ملک را مفصل بتعلیم آورده است. در درگاه و املاک معصوم خان و پسر او ده‌ها آدمیان خدمت میکردند. بهرصورت که باشد محمد حکیم خان را هنگام دلخوشی های گشت خانه وحتی کور کورانه اش بیش از بیست نفر آدمیان همراهی میکردند. او شخصاً ۴۰ عدد باز شکاری نگاه میداشت که شاید برای بردن هرکدامی از آنها یک آدم لازم بود. همچنین حکیم خان شخصاً کارکنان اداری داشت این معنی را از سخنان خود او می فهمیم. ضمن نامه کردن وظیفه و منصبهای دولتی او کلمه "دیوان خانه فقیر" - را استفاده کرده است (یعنی اداره خود حکیم خان). اگر در منتخب التواریخ راجع به املاک میراثی کم وبیش توصیفی موجود باشد در خصوص زمینهایی که این خانه دان در قلمرو خانیگری خوقند داشتند اصلاً اخبار وجود ندارد. اما بدون شک عایدات اساسی را خازنان از ملکهای خصوصی بدست میآورد. منبع دیگر درآمد که برای بودجه خانه دادگی سهم بود بخششهای نهایت زیاد خان به محمد حکیم خان و پدر او بود. در این باره در اثر مفصل سخن میرود و تحفه هایی که از عالم خان، عمر خان در خوقند و تاشکند و دیگر جایها هنگام سفرهای یکجایه در رکاب امیر بدست آمده اند یک یک نامبر شده اند. اینها اساساً عبارت بودند از "لباسهای گران بها، جواهرات، بهترین اسپها با افزار زرین وهمچنین دهات تام که برسم تحفه بخشیده شده اند وغیره.

چنانچه معصوم خان بعد از ازدواج حاکم اسفره تعیین میگردد (بجای بابیوته که مقاومت نشان داده بود)، ولی عالم خان بمقابل بابیوته حرکت کرد و اسفره فتح گردید اما معصوم خان این منصب را نپذیرفت. دیرتر خود محمد حکیم خان چون تحفه از اطراف شهر تاشکند قریه آباد را با درآمد ۳ هزار طلا از عمرخان دریافت نمود. (اما اینجا واضح نیست که این مبلغ ارزش ده است یا اینکه از حاصل آن ستانیده میشد)

معصوم خان و پسرش از خان بمقامهای بلند رسیده بودند که به آنها سود زیادی مادی آورد. نظر بگفت محمد حکیم خان وقتی که سال ۱۲۳۰ هجری (۱۸۱۵ م) عمر خان خود را "امیر المسلمین" اعلان کرد با این مناسبت امر داد تنگه ای سکه زنند که در آن نام او نقاشی شده باشد و مراسم تاج گذاری تشکیل نمود سخاوت مندانه به تبعهٔ خود منصب های دینی و دولتی را بخشید. از جمله ایشان سلطان خان وظیفهٔ خواجه کلان معصوم خان شیخ الاسلامی صاحب گردیدند. حکیم خان نه ساله نظر به گفت خود او با وجود خورد سال بودن بمرتبه نقیبی مشرف گردید. از شش سال بعد در سال ۱۲۳۶ هجری (۱۸۲۱ - ۱۸۲۰) بار دوم منصب نقیبی تمام خانیگری خوقند را بدست آورد. عمر خان هنوز تا بتخت خوقند نشستن با معصوم خان دوستی نزدیکی داشت در این مورد حکیم خان در منتخب التواریخ مینویسد: "دوستی شهزاده عمر خان با پدر بنده حدو کران نداشت. از چنین احترامات ایشان سلطان خان، معصوم خان، حکیم خان در دربار امیر بخارا نصرالله در وقتی که آنها در بخارا میزیستند نیز برخوردار بود. جد مؤلف - حکیم توره پدرش - معصوم خان ایشان سلطان خان و بعد تر خود حکیم خان از نزدیک ترین مشاوران خانهای خوقند عالم خان و عمر خان و نصرالله و همچنین حاکمان شهر سبز داوراتیپه بوده اند. باوری عالم خان به معصوم خان آن قدر زیاد بوده است که حتی در یکی از لشکر کشی های خود مدتی چند اداره خانیگری خوقند را برادر خود عمر خان و معصوم خان واگذار میکند. عمر خان نیز به پسر معصوم خان - محمد حکیم خان اطمینان کامل داشت.

در فوق یادآور شدیم که خانهای خوقند و حاکمان اوراتیپه خویشاوندان مولف و گذشتگان او بوده اند از این لحاظ خانها و امیران (امیر حیدر و نصرالله) و همچنین بیگهای شهر سبز به او با احترام رفتار میکردند.

سیدزاده بودن آنان را بنظر گرفته به آنها منصب های عالی دینی نیز داده میشد. نفوذ و آبروی سیدها

در بین عامه خلق عظیم بود. برای این همه حکومت داران مرکز و همه حکومت داران ولایتها و اعیان و اشراف به این عائله نزدیکی میجستند. مرگ عمر خان (۱۸ ربیع الثانی ۱۲۳۷ هجری برابر ۱۶ ژانویه سال ۱۸۲۲ م) پایه‌های خانواده معصوم خان را در خوقند خیلی سست کرده بود. بعد از مرگ عمر خان اهل دربار و روحانیان نظر به پیشنهاد معصوم خان، محمد علی خان را بتخت نشاندند که او قریب ۲۰ سال حکمرانی کرد. خان جوان بزودی معصوم خان و پسر او را بد دید و پیشنهاد کرد که معصوم خان به بهانهٔ حج خانیگری را ترک گوید. محمد علی خان میخواست حاکم مطلق و کامل الحقوق باشد و از قدرت مندی درباری با نفوذ سیر رسید. بزودی معصوم خان با اهل خانه واده خود و خان وداع نکرده قریب بی توشه به راه بر آمد. پسر او محمد حکیم خان، حاکم توره قرغان و نمنگان و کاسان[52] تعیین گردید و به این طریق او نیز از خوقند دور کرده شد. اما دیری نگذشته او را از این وظیفه برکنار و در ملک میراثی خود نوبهار (نزدیکی خوقند) به حبس خانگی محکوم کردند. او در دوام چهار ماه هر روز منتظر مرگ می بود. چنین وحشت باو حس دنیا بیزار را پیدا کرد. او برای نجات از وحشت و ایمی بعد از آزادی راه تا شکند را پیش گرفت. حکیم خان در این جای امکان داشت واقعات خانگیرهای خوقند را در زمان محمد علی خان تحلیل و تجزیه نماید و درک کرد که تمام خانه واده او مال و ملک خود را که در طول سالهای زیاد جمع شده بود کلی از دست داده است. حکیم خان در خاطره‌های خود نوشته است: "اگر چه اندکی که قتل نکرد اما تاراج و بی آبرو کرد." "دل از ملک و مال برکندم" (ورق ۱۷۵). محمد حکیم خان سعی میکرد تا بفهمد که چرا ناگاه همه چیز برای خانواده او فاجعه انگیز صورت گرفت و این واقعات را او چنین تصویر

۵۲. در اخبار ترجمه حالی راجع به حکیم خان کاسان اشتباهاً کاکان گفته شده است (مراجعه شود: اچ. الستوری، ادبیات فارسی، ۱۲۹۱)

سیکنز:

" چون در عصر امیر عالم خان و امیر عمرخان بسیاری مصلحت ملکی بجناب قبلگاهم راجع میشد بنابر آن آتش رشک وحسد که لازمه ذات اکثر جاه وجلال است در کانون سینهٔ سایر ارکان دولت خصوصاً چند ملعون شمر نژادان بودند که بهمکنی همت متوجه آن بودند که بصرصر غمز سیعایت نهال کامرانی ملک شجره زندگانی جناب قبلگاهم را وفقیر را پژمورده و بیطراوت سازند".

محمد حکیم خان درست معین کرده است که از راه دسیسه ها و تهمت های درباری او و پدر او را از تمام مال و ملک محروم ساختند. بغیر از این محمد علی خان جوان که هنوز ۱۴ - ۱۵ ساله بود نمی خواست کسانی را در دربار داشته باشد که به طرز زندگی عیاشانه او دخالت نموده به آزادی فعالیت او فشار آورند.

محمد حکیم خان در تاشکند مدت زیادی توقف نکرد زیرا بود و باش در این شهر برایش خطرناک بود. از خان خوقند و درباریان او ناخوشی را انتظار بودن امکان داشت. در ابتدا حکیم خان به روسیه روان میشود. حاکم تاشکند برای همراهی کردن تا سرحد روسیه ۱۰۰ نفر سرباز را به او داد. به آنها یکی از درباریان خوقند بنام محمد یوسف تونکاتر همراه شد که حکیم خان از او بیم داشت. چون او تا مرز روسیه بسلامت رسید سیعد همراه ۳ نفر خدمتگار راه را ادامه داد. او میخواست از راه روسیه به ترکیه رود. این راه برای تاجران ماوراالنهر کمتر خطر داشت. حاجیانی که قصد سفر مکه داشتند بدوری راه نگاه نکرده از این خط استفاده میکردند. راه ایران که مردم آن از تشیع پیروی میکردند خطرناک

بود. اهل تشیع بر مردم ماوراالنهر دشمنانه مناسبت میکردند زیرا آنها پیروان مذهب سنت در
اسلام بودند. همچنین حاجیان نمی توانستند از راه هندوستان سفر کنند زیرا اکثر اهالی آنجا پیروان
دین بودائی بودند. اما روسیه همه را صرف نظر از دین و مذهبشان اجازه سفر میداد.
مسافرت حکیم خان دور و دراز و خطرناک بود. او در زمستان قهرتون با مشقت بیابان و ریگزارها
پس سر کرده روز پانزدهم بدولت روسیه وارد میگردد که او توقف کرده آن شهر اورنبرگ بود.
در اینجا او در ضیافت با گوبرناطور حضور داشت، در روز جشن رسم گذشت لشکر را در نخستین شهر بزرگ
مشاهده کرد و در این کلیسا رفت وغیره. مقصد اصلی محمد حکیم خان در شهر بدست آوردن اجازت
نامه یعنی پاسپورت بود که از خاک روسیه گذشته به ترکیه برود. گوبرناطور (ولی شهر) که وعدهٔ اجازت
نامه را داده بود برای چند مدت از شهر بیرون رفته بود. هنگام نبودن گوبرناطور حکیم خان امید
داشت که اجازت نامهٔ لازم را از همراه او بگیرد ولی این کوشش بی موفقیت انجامید. در شهر اورنبرگ
حکیم خان دعوت پادشاه روسیه الکساندر اول را مبنی بر رفتن به پتربورگ دریافت میکند. اما چون
او به پادشاه باور نداشت این سفر را رد کرد. در این باره چنین نوشته است: "از خویش جگر
مسلمان چه دیدم که از کافران بیگانه بینم". در شهر اورنبرگ پول حکیم خان تمام شد و او
مجبور میشود که اشیای قیمتی را که با خود داشت بفروشد. اما پولی که از این راه بدست آورد برای
دوام دادن سفر کفایت نمیکرد که از تاجران آسیای میانه قرض بگیرد. یکی از آنها وعده کرد که پول
بعد و برای گرفتن این پول حکیم خان بشهر ایربیت رفت. ولی بعوض مبلغ وعده شده به او سال داد که

حکیم خان آنرا در شهر تورژک[53] بعرضش رسانند. شهر دیگری که حکیم خان مسافرت کرد شهر آرنبورگ بود و در اینجا نیز او را اگوبرناطور ولایت بحضور خود پذیرفت. حکیم خان شهرهای روسیه که آنجا توقف کرده بود، بازار، ایپریت، رسم و آئین شهریان، رسم گذشت قوش و غیره ها را بشوق و ذوق تمام تصویر کرده است. همچنین حکایت او درباره ملاقات با شاه الکساندر اول در آرنبورگ در سال ۱۸۲۴ نیز خیلی دقت انگیز است. این تصویرها و صحبت ها با نمایندگان اشراف روسیه و در یک مدت کوتاه زبان روسی را یاد گرفتن او گواهی میدهند که محمد حکیم خان قابلیت فوق العاده داشته مرد با معرفتی بوده است. حکیم خان زبان روسی را چنان خوب یاد گرفته بود که نه تنها آزاد و روان صحبت میکرد بلکه میتوانست شعر و ضرب المثلهای خلقی را از تاجیکی بروسی ترجمه نماید.

تربیت خوب و دانش وسیع حکیم خان به الکساندر اول تأثیر مثبت بخشید و او چندین دفعه (و یا بگفته خود مؤلف چهار روز تمام) با او همصحبت و او را به پتربورگ دعوت کرد. ولی حکیم خان خیلا شد با نه این دعوت را رد کرد. زیرا هدف او سیاحت این سرزمین نبود بلکه هر چه زودتر رسیدن به ترکستان بود. الکساندر اول بعلامت احترام خاص خود نسبت بحکیم خان با و تحفه های قیمت بها (از قبیل انگشتر دارای نگین الماس) بخشید و نامه ای نیز داد که حکیم خان میتوانست بدون ممانعت از خاک امپراتور روسیه حرکت نماید. حکیم خان به الکساندر اول وعده کرد که در بازگشت به پتربورگ خواهد آمد ولی این وعده را اجرا کرده نتوانست. حکیم خان از اورنبورگ بر آمده چندین حادثه ماجراانگیز را از سر گذرانیده

---

۵۳. طبق نوشت و.ا. رومادین حکیم خان از بازار نژنی نیگوروک دیدن کرده است، نگرید: Некоторые источники по истории Ферганы и Кокандского ханства (XVI-XIX вв.) в рукописных сборниках Ленинграда.- "Тр. XXV международного конгресса востоковедов", т.3. М., Изд-во восточной литературы, 1963, с.59. از یادداشتهای حکیم خان دیده نمی شود که او در استانهای مرکزی روسیه از جمله به بازار نژنی نیگورودسکی رفته باشد.

باراه بیابان و بحر خضر تا به آستر خان میرسد. دراین شهر حکیم خان به بیماری سخت گرفتار می آید و قریب ۸ ماه بستری میگردد. بطفیل نامه ای که در آن امضای پادشاه الکساندر اول موجود بود و در آن گفته میشد که برای در خاک روسیه حرکت کردن حکیم خان از هیچ یارمندی دریغ نشود و به احترام ظاهر شود، مأموران شاه به حکیم خان با باوری میگذاشتند و در همه کار کمکش میکردند.

حکیم خان از وضعیت خود سؤاستفاده نموده به شاهزاده چرکس خدمتی انجام داد و بزودی او در عوض با کمال سپاس گزاری به حکیم خان مدد رسانند. بهار سال ۱۸۲۵ وقتی که حکیم خان از آستر خان برآمده بسوی ترکیه روان بود از بی احطیاطی خود به زندان می افتد. ملک قاسم آدمان خود را میفرستد که او را آزاد کنند. بغیر از این ملک قاسم حکیم خان را با پول و خرج راه تأمین کرده به او یک غلام و ۳ اسپ و خدمتگارها می بخشد.

راه خط سفر بعدینهٔ حکیم خان از راه بحر سیاه به بندر ترکیه - سیناپ بود. برابر آمدن حکیم خان به این شهر حاکم اینجا او را مهمان نوازی کرد و حتی شخصاً به نزد او آمد. حکیم خان در یادداشتهای خود یک فاکت جالب دقت را از این باز دید درباره شورش یانچرهای[54] ترکیه خبر میدهد. حکیم خان از سیناپ راه سوریه را پیش گرفت او باز راههای دراکی و خشکی میرفت و ۳ مراتبه بدست راه زنها می افتد و بطفیل حاضر جوابی و خردمندی همیشه رهائی یافته توانسته است. محرومیت ها و حادثه های مختلف را از سر گذرانیده و به بیماری تاب آورده نهایت به لاتاک و دمشق میرسد. در اینجا حکیم خان بیخت خود هم دیارانش را میبیند که از بین آنها ملاخدا ایروی وزدرا ذکر میکنند که از بنای قطب چهاردهم شهر سمرقند

---

۵۴. قیام یانچرهای ترکیه در ژوئن سال ۱۸۲۶ رخ داده بود. (مراجعه شود:
Миллер А.Ф. Краткая история Турции. М., 1948, с.55.

(در زمان حکمرانی شاه مراد) قندیل طلائی را دزدیده بوده است. از تصویر صحبت حکیم خان با این شخص چنین برمی آید که نسبت بوطن خود و نه تنها نسبت به خوقند که آنجا بدنیا آمده کمال یافته است بلکه نسبت به تمام ماوراالنهر چه محبت بزرگی در دل می پرورده است. حکیم خان دزد را برای ترک وطن کردنش سرزنش میکند: "هیچ مرد خردمند مکانی را چون ماوراءالنهر نباید ترک کند". حکیم خان در فوریه سال ۱۸۲۷ از سوریه با راه بیابان سینا به مصر سیر دود و بعد به عربستان میگذرد. او در مکه و مدینه زندگی کرد و جاییهای مقدس را زیارت کرد، با مردم ماوراءالنهر ملاقات و صحبت نمود، قبرخانهای بخارا که در عربستان دفنا شده اند تصویر کرده و نیز یادآور شده است که هنگام بود و باش او زینه پایه کرسنه که از طرف خان بخارا عبدالعزیز خان (۱۶۴۵ - ۱۶۸۰) در مکه ساخته شده بود ویران کرده شد. در اولهای تموز سال ۱۸۲۷ حکیم خان دوباره به مصر روان میشود و بعد از یک ماه به آنجا میرسد و در آنجا یک سال عمر بسر میبرد.[55]

پادشاه مصر او را قبول کرد. دانش فراوان و فضیلت بلند حکیم خان قلب فرمانفرمای مصر را تسخیر کرد. محمد علی از حکیم خان خواهش نمود که در بدل پاداش زیاد در دربار او خدمت کند. حکیم خان این پیشنهاد را بعد از ختم مدرسه مخصوص در قصر عین که آنجا خوشنویسی و اساساً خط ثلث را می آموخت قبول نمود. حکیم خان در مصر با بسیاری از شخصیت های سیاسی، از جمله با ماهر افندی و کاشف افندی و دیگران که زادگان ماوراءالنهر بودند، وا خورد.

---

۵۵. زمان زیارت حج در مکه تموز - ژوئن سال ۱۸۲۲ و تاریخ رسیدن بخارا فوریه سال ۱۸۲۸ است که این به چهارچوبه خرونولوژی سافرتهای حکیم خان از عربستان به بخارا راست نمی آید.

به گفت حکیم خان کاشف افندی از اهل خجند بود و زمانی در خوقند در خدمت بابای او حکیم توره بوده است و بعد از ادای حج در مصر بخدمت محمد علی شاه رسیده است. کاشف در دربار محمد علی شاه وزیر و بعداً در قصر عین مدیر تعلیم تعیین شده بود. ملاقات و صحبت های حکیم خان با شخصیتهای برجستهٔ مصر با مقصد آموختن طرزهای جداگانهٔ حیات مملکت قابل تحقیقات مخصوص میباشد. اما کاشف در بین اشخاص مذکره شخصیت مخصوص است. ظاهراً بعد از وفات حکیم توره (سال ۱۸۰۶) کاشف بخدمت دربار عمر خان میگذرد. این معنی از دستنویسی که در کتابخانهٔ ما تحت عنوان مصیبت نامه محفوظ است واضح میگردد. در این دستنویس ۳۲ مرثیه ۱۷ شاعر را در مرگ عمر خان گرد آورده اند در بین مؤلفان مرثیه ها اسم کاشف خجندی نیز هست. او در دربار خان مفتی بود. شاید که کاشف مفتی و کاشف افندی مصری هر دو یک کس باشند. بی سبب نیست که او به حکیم خان توجه زیاد ظاهر کرده بود و حتی شخصاً به نزد او می آمد. حکیم خان از این ملاقات قناعتمند بود. حکیم خان با همیاران خود در حیات آیندهٔ او لحظه گردشی تبدیل یافت زیرا ابتدا حکیم خان قرار میدهد که همراه درباری پادشاه مصر بنام حبیب افندی باوروپا بروند چرا که حبیب افندی به این مسافرت یکجایه موافق بود.

ولی در وقت آمادگی به سفر حکیم خان خبر می یابد که خان خوقند محمد علی به مادر اندر خود قرابت پیدا کرده است و جهانگیر خان که از خویشاوندان او بود حاکم کاشغر تعیین شده است. او از سفر اوروپا دست میکشد و تصمیم میگیرد که به کاشغر برگردد. حکیم خان بزودی از مصر برآمده با راه شهر غزه به اُرسلیم میرود. بعداً بسبب بیماری حکیم خان پنج ماه در سوریه میماند. پس از معالجه راه بغداد را پیش میگیرد. حاکم بغداد محمد صالح پادشاه او را دوستانه استقبال می نماید و بعد سفر خود را از راه ایران

دوام می‌یابد. در مدت جدائی‌ها حکیم خان از احوال پدر خود خبری نداشت. در تهران یکی از پسران
امیر بخارا شاه مراد - دیناصرخان[56] زندگی میکرد که پدر حکیم خان معصوم خان در هنگام سفر عربستان
در خانه او توقف میکرد. حکیم خان با دیناصرخان ملاقات کرد، درباره پدر خود معلومات مفصل
گرفت. چون مذهب حکیم خان سنی بود در ایران برایش مشکلات زیادی پیش می‌آمد و
در بین شیعه‌های ایران همیشه لازم می‌آمد مذهب خود را پنهان دارد. در یادداشتهای او لحظه‌های
فاجعه‌انگیز تصویر یافته‌اند که اهل تشیع قریب او را نابود می‌ساختند. در ایران نیز حکیم خان را
فتح علی شاه قبول کرد (۱۷۹۷-۱۸۳۴) و از او هدیه‌ها گرفت. او قرارگاه قصرها تخت پادشاه وغیره را
مفصلاً تعلیم داده از تجمل دیده‌اش مات و مبهوت گشته بود که آنرا با حاکمان با آرایش قصرهای
ماوراءالنهر مقایسه کردن امکان پذیر نبود.

حکیم خان از تهران با راه شهرهای سبزوار و نیشابور و همیشه بسوی شرق حرکت کرده بمشهد می‌آید.
مشکلات سفر تا اندازی سلامتی حکیم خان را سست کرد ولی با وجود کسالت او همواره بسوی

---

٥٦. دیناصرخان (در و.و. گریگوروا دیناصربیک آمده است) - پسر شاه مراد (۱۷۸۵-۱۸۰۰)
حاکم شهر مرو. بعد مبارزهٔ بی موفقیت با برادر خود امیر حیدر در ابتدائی عصر ۱۹ با تمام اهل
عائله خود به ایران مهاجرت کرد. بگفته میرزا شمس دیناصرخان در زیر نظر حاکم مشهد محمد میرزا
پسر فتح علی شاه مانده بوده است. نگرید:
О некоторых событиях в Бухаре, Коканде и Кашгаре. Записки Мирзы Шемса Бухары, изданные в тексте, с переводом и примечаниями В.В.Григорьева, Казань, I86I. с.4-6, 69.

ماوراءالنهر پیش میرفت. او پس از شهرهای سرخس، چیچین، میمنه واندوخوی را پشت سر گذاشتن
و از دریای آموگذشتن تصمیم گرفت که چند روز استراحت نماید. در نتیجه به امیر نصرالله از بازگشت
حکیم خان آگاهی دادند. امیر در نوبت خود ایشان سلطان خان را خبردار میکند و او برای حکیم خان
استقبال با شکوه تشکیل میدهد. حکیم خان بعد از آن همه سرگذشتها خود را در آغوش گرم خویشاوندان
دیده نظر بگفت خودش احساس نمود که گویا دوباره به دنیای روشن آمده باشد. حکیم خان تاریخ بازگشت
خود را به بخارا نشان نداده است ولی از نوشته جات بعدی تخمین کردن ممکن است که این واقعه
در دکابر سال ۱۸۲۷ و یا ژانویه سال ۱۸۲۸ رخ داده است.[۵۷]

همین طور سفر دور و دراز حکیم خان که از خوقند سال ۱۸۲۲ شروع شده بود اول سال ۱۸۲۸ در بخارا
به پایان میرسد. خراجات این سفر که قبلاً در نظر داشته نشده بود و آمادگی نداشت کاملاً از طریق
تحفه‌های اشخاص با نفوذی که هنگام سفر به حکیم خان بخشیده میشد تأمین میگشت. چون نهایت
احتیاج مند بود از هیچ گونه بخشش روی نمی‌تافت. حکیم خان میتوانست اطرافیان را الهدف
یگانه مسافرت حکیم خان ادای حج نه آرزوی تماشای کشورها و خلقهای اجنبی بود. این نکته از آن
پیداست که او از رفتن به ازماندن در دربار پادشاه مصر دست کشید. عدم وسایل کافی باعث
دراز کشیدن سفر گردید. بغیر از این حکیم خان بسبب بیماری بارها در راه توقف نمود. حکیم خان
پنج ماه فرا رسیدن عید قربان را در عربستان که زمان زیارت حج است منتظر شد.

---

۵۷. تاریخ ۱۰ شعبان سال ۱۲۴۴ هجری (۲۸ فوریه سال ۱۸۲۸) حکیم خان از بخارا به اوراتیپه که پدرش
در این شهر میزیست سفر میکند. با توجه به زمان آمدن حکیم خان به عربستان این سنه
تحقیق دقیق را اقتضا میکند.

همچنین منتظری کاروان تجار را هنگام که وسیله حرکت در آن زمان بود سفر حکیم خان را به مشکلات روبرو میساخت. عموماً مسافرت حکیم خان تقریباً پنج و نیم سال دوام کرد نه هفت سال که در ادبیات مربوط ثبت یافته است.

زندگی منبعدهٔ حکیم خان چطور صورت گرفت؟

بسیاری ها حتی خود امیر نصراله از آن در حیرت بود که حکیم خان بدربار برای تعظیم امیر نیامد. فقط بعد از پیشنهادهای مکرر نصرالله حکیم خان بقبول امیر آورد و هنگام صحبت خواهش امیر را راجع بخدمت دربار قبول کرد. آشنا شدن با ترتیبات دربار در خوقند، روسیه و کشورهای شرق نزدیک (مصر، ایران و غیره) و آموزش اخلاق آنها به حکیم خان امکان داد که همه گونه ماجراهای دربار که قاعدتاً مردم بیگناه قربان آن میگشتند تصویر کامل حاصل نماید. این حالت در دل حکیم خان نسبت بحیات دربار حس نفرت پیدا کرد و او قرار داد که از این زندگی دور باشد.

مسافرت کاشغر به حکیم خان میسر نشد زیرا بعد از ۹ ماه حکمروائی جهانگیر خواجه در سال ۱۲۴۱ هجری (۱۸۲۶-۱۸۲۵) سرنگون شد به اسارت خطائی ها می افتد. حکیم خان خواست شهر اوراتیپه برود که حاکم این شهر محمد رحیم خان یکی از خویشاوندان او بود. در این شهر پدر او معصوم خان نیز میزیست. به تاریخ ۲۸ فوریه سال ۱۸۲۸ حکیم خان عازم این شهر گردید ولی در راه در قلعهٔ یام فهمید که شهر اوراتیپه از طرف خان خوقند محمد علی خان اشغال شده است.[58] حکیم خان مجبور شد به جزخ و بعد به بخارا باز گرد. او اولاً در منزل ایشان سلطان خان و بعد در مدرسه ملا محمد شریف مسکن گرفت.

---

۵۸. مفصلاً در خصوص جنگ بین حکام خوقند و بخارا بابت شهر اوراتیپه مراجعه شود به: Мухтаров А. Очерки истории Ура-Тюбинского владения в XIX в., с.21-49.

بعد حجره ای اجاره نموده تحصیلات خود را ادامه داد (۱۳۱۹). حکیم خان بزودی "غیررسمی" به امیر نزدیکی پیدا میکند و گه گاه در لشکرکشی های او (از جمله در سالهای ۱۲۴۶، ۱۲۴۸ و ۱۲۵۰ هجری (۱۸۳۵ - ۱۸۳۰) بمقابل شهرسبز) شرکت میورزد. حکیم خان حکایت میکند که بعد از اشغال شهر اوراتیپه از طرف محمدعلی خان پدر او معصوم خان این شهر را ترک کرده دوباره زیارت مکه میرود (ورق ۲۶۵). در بازگشت او از بیابانهای قزاقستان، شهرهای تاشکند و اورگنج عبور میکند.
برابر رسیدن به بخارا او مدت زیاد در اینجا توقف نکرده با دریافت اجازت نصرالله بشهرسبز میرود. از پی پدر حکیم خان نیز به این شهر می آیند. ولی از رفت وقایع تخمین کردن ممکن است که حکیم خان بزودی به بخارا برگشته تحصیلات را در مدرسه ادامه میدهد. امیر توسط ایشان سلطان خان و قوشبیگی به حکیم خان خدمت درباری را پیشنهاد میکند ولی اولین دفعه نیز رد می نماید. دیری نگذشته معصوم خان نیز به بخارا برمی گردد. امیر به او تحفه های قیمت بها پیشکش و برای تأمین معاش ساهانه مبلغ هزار تنگه تعین نمود. بعد از وفات معصوم خان (سال ۱۸۳۴) امیر صرف نظر از خواهش خود حکیم خان او را بخدمت دربار جلب کرده توانست. حکیم خان هدیه های گران بها و اسپی با افزار طلائی که متعلق با امیر بود دریافت میکند. با دستور امیر حکیم خان باید روزی ۳ دفعه به تعظیم امیر حاضر می شد (ورق ۲۸۳). بین حکیم خان از دربار به سافه دور زندگی میکرد و بنابراین او بیشتر وقت خود را در ارک گذرانیده برای تحصیل مدرسه وقت زیاد جدا کرده نمی توانست.
هرچند که خدمت دربار برای او وزنین بود بسیار درباریان به حکیم خان حسد میبردند و دشمنان نو بنو پیدا کرد. حکیم خان چون مقرب امیر نصرالله در لشکرکشی به مقابل شهرسبز سال ۱۲۵۱ هجری (۱۸۳۶-۱۸۳۵)

شرکت میورزد. با وجود چیز زیادی به دربار امیر دعوت شدن حکیم خان که از خوقند رانده شده بود شاید چنین معنی داشته باشد که امیر نصرالله میخواست در نزد درباریان وظیفه حاکم نارضایتی خود را از اعمال زشت خان خوقند محمد علی خان اظهار دارد. حکیم خان دوم باره با بهانهٔ حج از خدمت دربار رفت و در شهر سبز مسکن گرفت. اما سال آن را معلوم کردن امکان پذیر نگشت. بهر حال هنگام فوت حاکم این ولایت دانیال اطالیق ۱۷ رجب الثانی ۱۲۵۸ هجری (۱۹ ایون ۱۸۴۰) حکیم خان در این شهر سبز است. فعالیت ایجادی و حیات منبعدهٔ حکیم خان در شهر سبز که بخارا چندان تابعیتی نداشت و بخان خوقند دست نارس بود گذشته است. املاک میراثی حکیم خان نیز در این ولایت بودند و او ظاهراً از آنها درآمد میگرفت. از روی سنهٔ اتمام منتخب التواریخ ۱۲۵۹ هجری (۱۸۴۳ - ۱۸۴۲) میتوان تخمین کرد که حکیم خان در شهر سبز که نسبتاً آرام بود تا سال ۱۸۴۳ عمر بسر برده است. در شهر سبز او توانست اسناد زیاد تاریخی گرد آورد که اساس کتاب بزرگ حجم او دایر به تاریخ خانیگری های خوقند و بخارا قرار گرفت. "ادامهٔ این اثر یعنی تا زمان بتخت نشستن خدایارخان به سال ۱۸۴۵ (در نسخهٔ دستنویس لینین گراد) بر آن دلالت میکند که حکیم خان تا این سال در قید حیات بوده است. و مکان فوت حکیم خان تعیین نشده است ولی در کدام شهر نوشته شدن "ادامه" و زمان آن تعیین نشده است.[59] ترجمه حال محمد حکیم خان این ترجمه حال زمین دار کلان و با نفوذ آسیای میانه، ترجمه حال درباریا معرفت نیمهٔ اول قرن ۱۹ میباشد. این پاره‌ای از تاریخ عملهای فئودالی در سرزمین آسیای میانه و بعضی کشورهای همسایه بشمار میرود.[60]

59 Миклухо-Маклай Н.Д. Описание персидских и таджикских рукописей. с.328.

60. در ترجمه حال مختصر حکیم خان که از طرف ح. رسول و م. قادروا تهیه شده به نشر پارچه‌ها از خاطرات مؤلف در شکل مقدمه داخل کرده شده است، در برابر عدم دقیقیت در تشخصات مضمون اثر که گویا معلوماتهای دربارهٔ وضعیت اجتماعی - اقتصادی را در بر داشته باشد (ص ۱۸)، اشتباهاً نام حاکم بلخ (ص ۱۷) و سال قتل محمد علی و دیگر اشخاصی که از طرف امیر نصرالله بقتل رسیده اند، نیز نادرست داده شده است.

هیئت تحریریه حجم زیاد اثر نشر شونده را در نظر داشته به سببهای تخنیکی قرار داد که دستنویس در دو جلد بطبع رسد. جلد اول آن قسمت دستنویس را که محمد امین کتابت کرده است و جلد دوم قسمت کتابت باباحاجی را شامل میشود. هم چنان به جلد دوم فهرست اشخاص و نامهای جغرافی ضمیمه میگردد.[61]

ا. مختاروف

61. ترجمهٔ مقدمه و خط بقلم قاضی مخصوصوف تعلق دارد.

فهرست‌ها

فهرست اسامی

ا

اباقاخان - ۹۶، ۹۷

ابراهیم - (نگ به پیغمبر)

ابراهیم - ۷، ۷۱

ابراهیم اتالیق - ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۴۴۵

ابراهیم ادهم - ۶۲۴

ابراهیم بی (بیک) - ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۹۱، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۴۲

ابراهیم سلطان بن شاهرخ میرزا - ۱۱۱، ۱۲۳

ابراهیم بن مسعود - ۷۹

ابراهیم بن ولید - ۵۸، ۶۲

ابراهیم پروانچی (منغیت) - ۳۲۴، ۳۲۵، ۷۳۲، ۷۳۳

ابراهیم (پسر محمد پیغمبر) - ۲۶

ابراهیم (پیغمبر) - ۱۰، ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۲۷

ابراهیم چاپوق - ۱۳۲، ۱۳۳

ابراهیم خان (پسر عالم خان) - ۵۵۶

ابراهیم خلیل الله - ۶۳۵

ابراهیم دادخواه (منغیت تنگی) - ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷

ابراهیم سلطان بایسنغر - ۱۱۱، ۱۱۴

ابراهیم شاه افغان - ۱۸۰

ابن العاص - ۵۴

ابن [illegible] - [illegible]، ۱۲۶

ابن [illegible]

ابن [illegible] ۷۲۵

ابواسحاق ابراهیم - ۶۹
ابوالحسن - ۵۶
ابوالحسن سعودی - ۲۵
ابوالخیرخان - ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۸۶
ابوالعباس سفاح - ۶۲
ابوالغازی عبیدالله خان بن محمود سلطان - ۱۷۰
ابوالغازی خان ابن اسفندیار خان بن عرب خان - (نگرید ابوالغازی سید)
ابوالفتح ناصری بن محمد - ۲۵
ابوالفیض خان - ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۷، ۳۸۰
ابوالقاسم - ۵۷
ابوالقاسم دادخواه (یوز) - ۲۶۶
ابوالقاسم محمد بن علی بن ابوطالب - ۵۸
ابوالمحسین میرزا - ۱۲۷، ۱۲۸
ابوالمنصور خان - ۲۰۶، ۲۰۷
ابوبکر کاشغری - ۱۳۶
ابوبکر صدیق ابن ابی قحافه - ۵۲
ابوجعفر منصور - ۶۲
ابوسعید خان - ۱۸۰، ۱۸۴
ابوسعید خسروشاه - ۷۷
ابوسعید سلطان محمود ابن میرزا میران شاه - ۱۱۵
ابوعلی (سینا) - ۲۶۰
ابولؤلؤ فیروز (غلام) - ۵۳
ابومحمد - ۵۶
ابومسلم - ۶۲، ۶۳
ابومنصور - ۷۷

ابو منصور خان بن سبحان قلی خان - ۲۰۷
ابو منصور مظفر حسن میرزا - ۱۲۳
ابو منصور مظفر سلطان حسین میرزا کورگان - ۱۲۱
ابو نصر - ۷۷

ابو هاشم - ۵۸،۵۴
ابیاق خان - ۱۷۱
اتز بن محمد - ۸۳
اتوسی - ۲۹
اجاب - ۹۷
احراری (نگرید خواجه احرار ولی) - ۵۱۳، ۵۲۷
احمد (نگرید نکودار) - ۲۰، ۹۲، ۹۷، ۱۱۱
احمد افندی - ۵۲
احمد افندی (ناظر) - ۶۳۰، ۶۶۱
احمد بن اسماعیل - ۷۲
احمد بن ابو یا - ۷۰
احمد (ابن عمر شیخ) - ۱۱۱
احمد بن یوسف - ۳۲۳
احمد خان (شیبانی خان) - ۱۷۱
احمد خان ابن صدر افغان - ۲۴۳
احمد رحیم دیوانبیگی - ۲۴۶
احمد شاه بن محمد شاه - ۱۶۹
احمد شاه افغان - ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۴۴.
احنوح - ۶
آدم - ۵، ۲، ۹، ۲۴، ۲۵، ۴۲، ۴۵، ۵۲، ۸۹، ۱۳۰، ۵۴۸، ۶۲۴، ۶۲۲

آرینه قل پروانه‌چی - ۵۴۴
آذرمیدخت - ۴۷، ۴۸، ۴۹

اریاخان - ۱۰۱
اردوان بن بلاسیا - ۳۱
اردشیر ابن دارا - ۳۰، ۳۳، ۱۱۰
اردشیر بن بابک - ۳۱، ۳۴
اردشیر بن شیرویه - ۴۸
ارسال بیک - ۲۱۴
ارسلان شاه بن مسعود
ارسلان بیک دادخواه - ۵۴۴، ۵۴۵
ارغوان خان - ۹۷
ارم - ۲۵
ارسطاطالیس - ۳۰
آزاد - ۲۶
آسابیکه خانیم - ۱۰۳
اسپر بزرگ - ۲۹
آستانه قل توقابه (حکم جزخ) - ۳۶۷، ۷۱۹
استقلینوس - ۶
اسحاق - ۲، ۱۰، ۳۰
اسحاق بیک ولد محمود بی (نگرید اسحاق ایوانیگی) - ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۹
اسحاق دیوانبیگی ولد محمود بی - ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۵۹، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۸۲، ۷۰۰، ۷۱۷، ۷۱۸
اسدالله سلطان - ۲۰۸، ۲۱۱
اسرافیل (علیه السلام) - ۲۸۲
اسرائیل - ۱۲، ۲۳

اسفندیار - ۲۲، ۱۸۶، ۲۴۸، ۲۷۲، ۳۵۱، ۳۱۲

اسفند - ۲۲، ۲۶

اسکندر - ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۱۱۰، ۱۸۵، ۱۸۵، ۲۱۷، ۳۷۲، ۴۸۱، ۵۳۵

اسکندر (اولاد تیمور) - ۱۱۱

اسکندر برنس - ۳۰۷، ۳۱۲

اسکندری - ۲۷۰

اسکندرخان بن جانبیک سلطان - ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۲

اسکندر رومی (نگرید اسکندر)

اسکندرخان (شیبانی) - ۱۸۹

اسلام شیخ - (پدر حاذق)

اسلام ناصرالدین - ۹۱

اسما بنت جعده - ۵۵

اسما بنت نعمان - ۲۴

اسماعیل بن نوح (نگرید اسماعیل)

اسماعیل بن جعفر صادق - ۸۲

اسماعیل شاه - ۱۸۰، ۱۸۱

اسمائل - ۷، ۷۲

اسمایه (زن امام حسن) - ۵۵

اسموسل - ۲۸

اشکان - ۳۱

اشک بن اشکان - ۳۱

اشک بن داراب - ۳۱

آصف ابن برخیا - ۴۸۲

اعطوس (نگرید قیصر) - ۵۰، ۵۱

افراسیاب - ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۴۴۲، ۴۸۲

افراسیاب بن پوشنگ بن تور بن فریدون - ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۴۴۶، ۴۸۶

افلاطون - ۲۹، ۴۶، ۴۷، ۲۳۵، ۲۶۰، ۳۵۳، ۴۲۸، ۶۰۵

افلاطون (غلام) - ۲۱۰

افلیسون - ۳۰

آقتوبه بی بن محمد رحیم اتالیق - ۳۷۵

آقتوبه بی (مینگ) - ۳۷۵، ۳۷۶

آق قوزی بیگیم - ۱۷۰

اکبرخان بن دوست محمد خان - ۲۹۴

اکبرخان (پسر دوست محمد خان) - ۲۹۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱
۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۷

اکبرشاه (پسر آلی گهره) - ۱۵۳، ۱۶۹

اکمل خوجبزی (شاعر) - ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱

الارسلان - ۸۰

المتقی بالله - ۷۰

الراضی بالله - ۷۰

الرشید بالله - ۷۱

الطایع بالله - ۷۰

الطاهر بالله - ۷۱

الظاهر بالله - ۷۱

العابدین بن علی بن الحسین - ۵۶

آل برمک - ۶۴

آل دوان - ۳۱

آل سامان (نگرید سامانیان) - ۷۲

آل سلجوق - ۷۳، ۸۲

آل عباس - ۸۴

الق خان - ۸۸

القاهره باالله - ۷۰
القایم - ۸۰
القایم باالله - ۷۱
الکانیان - ۱۰۵
الکخان - ۷۶
الکساندر - ۵۴
اله بردی - ۲۲۹
اله بردی ساز - ۲۲۹، ۲۳۸
الله قلی خان (حاکم اورگنج) - ۲۵۳، ۲۸۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۲
المتوکل جعفر بن محمد - ۷۰
المتوکل جعفر بن محمد - ۷۰
المسترشد باالله - ۷۱
المستنجد باالله - ۷۱
المستظهر باالله - ۷۱
المستعصم باالله - ۷۰
المستغفی بنور الله - ۷۱
المستکفی باالله - ۷۰
المستنجد باالله - ۷۱
المسعود باالله - ۷۱
المطیع باالله - ۷۰
آل مظفر - ۹۱، ۹۳
المعتمد باالله - ۷۰
المعز باالله - ۷۰
المقتدر باالله - ۷۱
المقتفی باالله - ۷۰
المهتدی باالله - ۷۰
الناصر الدین باالله - ۷۱

التام خان - ۵۰
النگیز - ۱۱۱
امام ابویوسف - ۶۶۸
امام احمد - ۶۶۸
امام اعظم - ۶۶۸
امام جعفر صادق - ۶۳
امام مالک - ۲۰۵
اماسه (دختر محمد پیغمبر) - ۲۴
امام سلطان - ۹۷
امام فخرالدین رازی ، ۳۱ ، ۸۴
امام قلی ابن دوست قلی بهادر - ۳۸۶ ، ۴۰۱
امام قلی خان - ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۴
امام معصوم - ۵۸
امام مهدی - ۳۷
امام نظر بیک ابن رحمت الله بیک ابن محمد علی بی ابن فیاز علی - ۲۷۹
امامه (بنت محمد) - ۲۴
امامیه بنت نعمان - ۲۴
امان الله خواجه - ۳۳۸ ، ۳۴۲
امانی - ۱۵۶
ام سلم - ۲۴
امیر ابو مسلم - ۶۲ ، ۶۳
امیر اسکندر - ۴۶۲
امیر السلام غزال - ۱۱۴
امیر اسماعیل بن احمد سامانی - ۷۱ ، ۷۲
امیر المومنین - ۲۵ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۷۶
امیران شاه - ۱۱۰ ، ۱۱۱

امیر تیمور ناشی - ۹۹ ، ۱۰۱

امیر تیمور صاحب قران (نگرید امیر تیمور گورگان)

امیر تیمور گورگان - ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۳۳ ، ۱۴۰ ، ۱۷۰ ، ۴۵۱ ، ۶۲۳

امیر جلال الدین مسعود - ۱۰۵

امیر چوپان - ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲

امیر حاج - ۶۲۱ ، ۶۳۴ ، ۶۳۵

امیر حسن - ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴

امیر حسین - ۱۰۷

امیر حسین - ۲۵۵

امیر حسین (برادر امیر حیدر) - ۲۵۱ ، ۵۰۵

امیر حسین توره بن امیر حیدر - ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۵۱۹

امیر حمزه (پیغمبرزاده) - ۶۳۸

امیر حیدر - ۹۲

امیر حیدر پادشاه - ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۹ ،
۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۹ ، ۲۶۶ ،
۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۹ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۵ ،
۵۰۰ ، ۵۱۹ ، ۵۲۳ ، ۵۸۰

امیر خسروشاه - ۱۴۹

امیر دشتق خواجه - ۹۹ ، ۱۰۰

امیر رستم - ۴۶۳

امیر دورت محمد خان غازی - ۲۴۵ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵
۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۰۶ ، ۳۱۰ ، ۳۱۱ ، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، [illegible] .

امیر ذوالنون - ۱۴۸ ، ۱۴۹

امیر سلطان - ۸۱

امیر شیخ حسن - ۱۰۰ ، ۱۰۲

امیر شیخ حسن ترک - ۱۰۴

امیر شیخ عبدالله - ۱۳۷

امیر عالم خان (خان خوقند) - ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۹، ۳۴۵، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴،
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵،
۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹،
۵۰۹، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۶، ۷۰۵، ۷۳۲، ۷۳۷.

امیر عسس - ۴۹

امیر علی پادشاه موسی خان بن علی خان بن بادوخان بن توقمی خان بن هلاکو خان - ۱۰۲

امیر علی ترخان - ۱۷۲

امیر علی شیر نوای (نگرید نوای)

امیر عمر خان (خان بخارا) - ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۵۲، ۵۸۱، ۵۸۲

امیر عمر خان (خان خوقند) - ۱۹۵، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۷۳
۳۲۳، ۳۵۶، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،
۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸،
۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳،
۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴
۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱،
۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۳،
۵۶۵، ۵۶۸، ۵۸۲، ۵۸۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۰۹

امیر مبارزالدین - ۹۲

امیر المسلمین - ۴۸۲

امیر مظفر - ۹۱

امیر معروف - ۲۶

امیر منصور - ۴۶۵

امیر محمد صالح - ۱۷۳

امیر موسی - ۱۱۱

امیر نصرالله خان - ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۱۰
۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹
۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷،
۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۵۸۱، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶
۷۰۱، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۳۰،

۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۷۲۴ ، ۷۳۵ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ، ۷۳۹
امیر نوروز - ۹۸
آسینه - ٦۳۴
اناس الدین ابو الفتح - ۸۰
انجل (بن میران شاه) - ۱۱۱
انعاربی - ۳۳٦
انوش - ٦
انوشه خان - ۲۰۳ ، ۲۰۷
انوشیروان (نگرید نوشیروان)
انه قلی پروانچی - ۲۱۳ ، ۳۷۲ ، ۵۲۵ ، ۵۴۲
انه قلی پروانچی (حاکم سمرقند) - ۴۴۲
انه قلی دادخواه (حاکم سمرقند) - ۲۱۳
انه قلی دادخواه (سردار خته‌ی قبچاق) - ۵۲۵
انه قلی دادخواه (نگرید انه قلی پروانچی)
اورنگ زیب - ۱۵۸ ، ۱٦۱ ، ۱۲٦ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۵۱۷
اولیا توقسابه ۲۴۴ ، ۲۵۷
اولیا محرم باشی - ۵۴۲
اهرج - ۲٦
اهرسن - ۳۰ ، ۵۹۸
ایاز - ۷۷ ، ۷۸
ایازی (حاکم قرشی) - ۲۵۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱
آی جی بی (زن محمد علی خان) - ۵۴۸
آیجان آیم بنت رحیم خان - ۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۳
آیچوچک آیم - ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۹۳
آیجچه - ۳۷۸
ایرانکه بیری سلطان - ۱۵۷

ایرج - ۲۶، ۱۱۰
ایردانه بی (منینگ) - ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۲۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
ایردانه بیک - ۲۵۱
ایردانه بیک بن رجب بیک دیوان بیگی - ۲۵۱
ایرسین - ۱۷۰
ایرم - ۲۵
ایرنظر آیت باش - ۳۸۲
ایرنظر بیک - ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۷۸
ایرنظر بیک (دیوان بیگی) - ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۱
ایرنظر بی (سنغیت) - ۴۱۰، ۴۱۲
ایرسین قل بیک (نگرید ایرس قل بی)
ایرس قل بیک ابن دورت قلی بهادر - ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۶۰
ایرس قلی بی کوچک - ۴۱۱، ۴۲۰، ۷۳۴
ایشان - ۱۹
ایشان آرتوق خواجه - ۳۸۰، ۳۹۳
ایشان اناق خواجه - ۵۷۰
ایشان اسلام - ۲۱۴
ایشان اوراق - ۲۹۳
ایشان بزر خواجه (واساد نربوته جی) - ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶
ایشان خان خواجه (نگرید: خان خواجه)
ایشان خواجه - ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۸
ایشان خواجه نصرالدین ابن عبدالغفار خواجه بن صالح خواجه ابن خواجه کلان خواجه بن محدوم اعظم - ۲۰۵
ایشان خان خواجه (نگرید: خان خواجه) - ۳۸۴، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۰۸
ایشان توره (اوراق کلان) - ۴۷۶، ۵۱۱
ایشان توره خواجه - ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۹۶، ۴۵۳، ۵۱۳، ۵۸۱
ایشان حکیم توره (جد مؤلف) - ۲۳۶، ۳۳۶، ۴۰۷، ۴۰۹

بهادرخواجه پوچاچی - ۴۵۸، ۴۶۹، ۴۹۰، ۵۷۴، ۷۰۴

بهادرخواجه دسترخوانچی (بنگرید: بهادرخواجه پوچاچی)

بهادر دادخواه - ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۲۵

بهادر فرمان - ۲۱۲

بهادر قزاق - ۱۶۹، ۱۷۰

بهادرشاه - ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۱۷

بهادرشاه بن اورنگ زیب - ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶

بهادر میرآخور کنگس - ۳۳۱

بهرام (سرلشکر) - ۴۶۲، ۴۶۷

بهرام بن بهرام - ۳۲

بهرام بن بهرام نبیره هرمز - ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۲۷

بهرام بن شاپور - ۳۳

بهرام بن هرمز - ۳۲

بهرام خان - ۳۱۶

بهرام چوبینه - ۳۵

بهرام شاه بن مسعود - ۷۹، ۸۰

بهرام گور - ۳۳، ۳۴، ۹۳

بهمن بن بلاش - ۳۱

بوته میرآخورباشی - ۵۴۳

بوربهر - ۹۳

بوزنجر - ۱۱۰

بوزنجرخان - ۹۳

بوقاخان - ۳۳

یوشع بن نون - ۲۲

بهلول ایوانه - ۶۶۸

بهمن - ۲۱

بهمن بن اسفندیار - ۲۸، ۲۹، ۱۱۰

بهداد (رسام) - ۶۴۵، ۶۶۶

بیدل - ۱۶۱، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۶۳، ۵۴۸، ۵۵۰.

بیرم علی خان - ۲۳

بیک اوغول بیک - ۴۰۳

بیکبوته بی - ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳

بیک حدی - ۹۲

بیکمراد بی - ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۴۰۴، ۴۱۰، ۵۷۸، ۷۳۷

بیکمراد پروانچی ابن ایرنظر بی متغیت - ۲۳۹، ۴۱۲

بیکمراد دادخواه ولد نیاز علی دیوان بیکی -

بیک میراخور قلماق - ۲۶۰

بیکنظر بی بهادر - ۲۲۳

بیکنظر ولی نعم (حاکم شهرسبز) - ۲۲۷، ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۹۱

بیکه سلطان (بنت میرزا صدرالدین) - ۱۱۷

بیوشع بن الارشید - ۲۲

بیوشه الله - ۲۳

ت

تاج الدوله بن شمس الدوله - ۲۴

ترغای - ۹۶

تافتر - ۳۰۷

تقیا شاه نقش بند - ۱۸۲

ترکان خاتون - ۸۸

ترکمنان - ۱۰۶

ترسی - ۳۱

تلمیذ - ۲۹

تلیور (انگلیس) - ۳۱۲، ۳۱۳

تموجین (انگرید: چنگز خان) - ۹۳

تنگری قل شغاول - ۵۶۲، ۵۶۴

تور - ۲۶، ۱۱۰

تور ابن فریدون - ۲۶

توراکینه خاتون - ۹۵

توران دوخت - ۴۷، ۴۹

توره خان - ۲۵۳

توره خان (برادر محمود خان) - ۴۰۷، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۸، ۵۶۹، ۵۷۸، ۵۷۹

توره خان میر احمد - ۴۶۳، ۴۶۴

توره خواجه نقیب - ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۴۴۷، ۴۶۳، ۵۷۹

توغان تیمور - ۱۰۱، ۱۰۲

توقی خان قزاق - ۲۶۰

توکل خان قزاق - ۱۸۸

تولبای میرزا - ۴۲۱

تولی خان - ۹۴، ۹۵

تومیته خان - ۹۳

تو تمیشی بی - ۲۲۵

تویغون (غلام) - ۲۵۸

تیب (پسر محمد پیغمبر) - ۲۴

تیلو قابل بی (بیک) - ۳۴۲، ۳۴۴

تیمور خان اغل - ۹۲

تیمور خان بن شیبانی خان - ۱۲۰

تیمور شاه ابن احمد شاه - ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۳۴

تیمور شاه ابن احمد شاه افغان - ۲۹۱، ۲۴۴

تیمور سلطان (ابن شیبانی خان) - ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۹۹

تیموس بن طارم - ۱۲

پ

پادشاه خاتون - ۸۹، ۹۰

پادشاه خان - ۴۵۳

پرویز - ۳۷

پری چهره - ۱۶۱

پری سلطان (دختر فتح علی شاه) - ۳۲۰، ۶۷۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹

پسر (ابن جعفر) - ۶۸، ۶۹

پنزوس - ۳۶

پولاد ستون - ۷۷

پورشنگ - ۲۶

پهلوان حسن دامغانی - ۱۰۵

پیر محمد (عمر شیخ) - ۱۱۱

پیر محمد بیک بن امیر موسی - ۱۱۱

پیر محمد جهانگیر - ۱۱۰، ۱۱۱

پیر محمد خان (اولاد شیبانی خان) - ۱۸۳

پیر نظربی - ۴۱۲

پیره زن - ۱۷

پیغمبر علیه السلام (نگرید محمد) - ۳۸، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵

ج

جاریه - ۶۴

جاماسب - ۲۹، ۳۴

جامی - ۲۱، ۵۹، ۶۰، ۵۴۸

جانک پادشاه - ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۳

جانی خان ابن یار محمد خان - ۱۸۹، ۱۹۱

جانی بیک خان - ۱۰۴

جانی بیک سلطان بن خواجه محمد سلطان بن ابوالخیرخان - ۱۸۹

جبرئیل - ۹، ۵۵، ۲۲۲، ۲۲۴

جبریه بنت الحارث - ۲۴

جبر حبیبی - ۲۲، ۳۱
جعفر بن ابوالقاسم - ۵۶، ۵۸، ۶۷، ۶۸
جعفر بن یحیی - ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸
جعفر محمد بن صادق - نگرید جعفر
جلال الدین حسن - ۸۷
جلوواراناق (حاکم شهرخان) - ۴۸۸، ۵۲۱، ۵۲۵
جمعه اوروس (غلام) - ۲۰۸
جمعه بای (قپچاق) - ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۶
جمشید - ۲۵، ۱۱۰، ۴۳۲، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۱۸، ۵۴۶، ۶۵۸، ۶۵۹
جملی بی - ۲۷۵، ۷۳۲
جنودخان - ۸۵
جنید بغدادی - ۶۶۸
جهانگیر (ابن پیرمحمد) - ۱۱۱
جهانگیر بی - ۲۴۸
جهانگیر خواجه - ۴۵۸، ۴۸۴، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۴۷، ۶۹۹
جوانمرد علی بهادرخان - ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶
جوج وماجوج - ۳۱
جوجی - ۹۴، ۱۱۹
جوجی خان - ۱۷۰، ۱۸۹
جوشن قلماق - ۲۰۸
جوگی (امیرزاده) - ۱۱۷
جولوس (شاه) - ۱۷۷، ۱۷۸
جبیبه بنت ابن سینا - ۲۴

ح

حاتفی - ۳۶۶

حاتم تای - ۶۶۶

حاتم خواجه - ۷۳۶

حاجی بی (مینگ) - ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۷۳۲

حاجی بی (کمک عالم خان) - ۴۰۲، ۴۰۳

حاجی حکیم خان - ۲۷۸، ۲۷۹

حاجی بیک (پدر شیرعلی خان) - ۳۴۳

حاجی حسن پادشاه (حاکم سناب) - ۶۲۱

حاجی خان بن بیرم علی خان - ۲۲۵، ۲۲۶

حاجی خان ولد بیرم علی خان - ۲۴۷، ۳۴۰

حاجی قربان - ۴۷۹

حاجی قلندر سگر - ۷۱۹، ۷۲۰

حاجی قلندر (ندیم) - ۶۲۷

حاجی خراسانی بن غیاث الدین - ۹۱

حاجی میر قربان - ۴۷۹، ۵۳۲

حافظ قوت - ۴۲۶

حام بن یافث - ۲۵

حامد خواجه ابن یونس خواجه (حاکم تاشکند) - ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲

حبیب افندی (وزیر) - ۶۲۹، ۶۴۶

حبیب بنت سفیان - ۲۴
حجاج بن یوسف - ۶۱
حجاج سلطان - ۸۸
حسن العسکری - ۵۷ ، ۵۸
حسن بصری - ۶۲
حسن بن محمد قایم - ۸۷
حسن بن علی - ۵۴ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۲
حسن پادشاه (حاکم بغداد) - ۶۶۶ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰
حسن پادشاه گرجی (حاکم بغداد) - ۶۶۶ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰
حسن خان (امیرلشکر) - ۲۱۳
حسن خواجه (ندیم جهانگیر خواجه) - ۵۱ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱
حسن علی میرزا ابن فتح علی شاه - ۶۸۵
حسن صباح - ۸۱ ، ۸۶
حسین - ۵۴ ، ۵۶ ، ۸۴ ، ۱۹۰ ، ۲۱۰
حسین قاهنی - ۸۲
حسین میمندی - ۷۸
حسام الدین حشمشیر - ۸۷
حشام بن عبدالملک - ۶۲
حشمشیر - ۹۲
حمشی بی (مینگ) - ۳۷۵
حضرت ابراهیم خلیل الله - ۶۶۳
حضرت اسحاق - ۶۶۳
حضرت حکیم - ۲۸۰
حضرت خان (شیبانی خان) - ۱۷۴
حضرت سلیمان - ۶۶۶
حضرت عیسی - ۶۸۶

حضرت علی - ۵۹، ۶۲، ۶۶

حضرت مریم - ۵۸۶

حضرت موسی - ۲۵۳، ۶۶۳

حضرت موسی علی رضا (نگرید: موسی پیغمبر) - ۱۱۳، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۲

حضرت مولوی جامی (نگرید: جامی) - ۶۶

حضرت هود - ۱۹۴

حضرت واهب العطا - ۴۷۴

حضرت یحیی - ۶۱

حفصه بنت عمر - ۲۴

حق قلی بی - ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۵۸، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۷۴،
۵۷۵، ۵۸۱، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۳، ۷۰۴

حکیم اتالیق - ۲۲۳

حکیم بوگری (منیگ) - ۱۸۵

حکیم بی - ۲۲۷

حکیم بیک میراخور (ابن دانیال اتالیق) - ۳۲۴

حکیم خان (حاجی حکیم خان توره) - ۵، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۹۸، ۲۹۵، ۴۹۹، ۵۶۴، ۵۸۷،
۵۹۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۰۷
۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۹، ۶۷۸، ۶۹۵، ۷۴۲

حکیم توره (منیگ) (بابا مؤلف) - ۲۳۶، ۳۸۰، ۳۸۴، ۳۹۳، ۶۲۹

حکیم قوشبیگی - ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۸
۲۹۱، ۲۹۷، ۳۵۸، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۲۳، ۶۹۵

حکیم دادخواه - ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۷۰

حکیم لات و تات - ۳۱۷

حمزه - ۵۵

حمزه خان - ۲۵۷، ۲۶۰

حوا - ۶۳۴

حیدر (خلیفه) نگرید علی - ۵۶۱

حیدر خان (پسر شاهرخ، نبیره عالم خان) - ۶۴۴

خ

خاتم - ۵، ۲۵، ۳۷

خاقان - ۳۵

خاقان خان - ۱۸۹

خاقانی (تخلص فتح علی شاه قاجار) - ۲۷۳

خالد (ابن سیرمحمد) - ۱۱۰

خالبیک خان - ۱۰۴

خالبیک قوشبیگی بن رحمن قو [illegible] الیق (تغایی محمد علی خان) - ۳۲۵، ۳۲۸، ۷۲۱، ۷۲۵

خالق المیرزا - ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۸

خان پادشاه - ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۴۰، ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۲۹.

خان خواجه - ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۰۴

خان خواجه (صدر) - ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۷۲، ۴۷۷، ۵۷۲

خان خواجه میرزا - ۴۷۶، ۴۷۷

خانزاده - ۹۰

خانزاده خانم بنت احمد خان - ۱۴۲

خانیم - ۶۴۹

خانیم (دختر محمد علی پادشاه) - ۶۴۹

خان نیاول - ۱۹۲

خان وفی میرزا - ۱۴۰۵

خدایار اتالیق - ۲۶۰

خدایار اتالیق (بابای دانیال ویرانیکی) - ۲۶۰

خدابرده - ۹۷

خدایاربیک بن بکمراد بی بن خدایاربی

خدایاربیک (نگرید خدایاربی)

خدایاربی - ۳۵۸، ۵۷۸، ۷۳۷

خدایار میرزا (بزرگزاده خوقند) - ۵۶۹

خدایار بی ولد بیکرادبی (نگرید خدایاربی)

خدایار بی ولی نعم (حاکم اوراتیپه) - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۳۲۵، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۴۸، ۵۲۸، ۵۳۸، ۷۷۶

خدایار بیک بن بیکراد بی بن خدایاربی - ۷۳۲، ۷۳۹

خدایار گرگنگ (سیر خیرآباد) - ۲۳۱

خدایار میرزا (بزرگزادهٔ خوقند) - ۵۶۹

خدیجه (زن محمد پیغمبر) - ۲۴، ۶۲۴

خدیجه بیگیم آغا - ۱۲۷، ۱۲۹

خرقیل - ۲۸

خزر - ۲۱، ۳۰، ۵۸

خزخان - ۱۷۰

خرم شاه (ابن شیبانی خان) - ۱۷۰، ۵۰۸، ۵۱۸

خرشید پادشاه (ندیم) - ۶۲۲، ۶۲۳

خسرو - ۱۲، ۳۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۵۸، ۳۳۹، ۳۴۱، ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۳۸، ۵۴۷، ۵۵۸، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۹، ۶۸۷، ۷۲۸

خسروشاه - ۸۰، ۱۳۸، ۱۳۹

خسرو پرویز فرزاد - ۴۸، ۴۹، ۵۰

خسرو پرویز بن هرمز - ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۱۶۲

خسروخان - ۱۵۸

خسروخان (حاکم سنندج) - ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۷، ۶۸۱

خصائیه - ۵۶

خلفا بن عباس - ۶۲

خلیفه الرحمن (لقب شیبانی خان) - ۱۲۴

خفی فی چهره زار و گلهای - ۲۹

خواجه ابن یوسف علی خواجه - ۳۸۴

خواجه ابوالمکارم - ۱۳۶

خواجه الیاس

خواجه باقی - ۱۷۵

خواجه بغا سلطان - ۱۲۹

خواجه احرار - ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۸۲

خواجه احمد یسوی - ۴۵۰، ۵۵۵

خواجه درویشی - ۱۰۵، ۱۰۶

خواجه جهان - ۲۲۳

خواجه جهان (نگرید خواجه عبدالخالق غجدوانی)

خواجه جویباری - ۵۹، ۱۸۳

خواجه حافظ (نگرید حافظ شیرازی) -

خواجه حافظ شیرازی (نگرید حافظ شیرازی) ۹۲، ۵۴۵، ۶۵۴

خواجه حسن نثاری - ۱۸۰

خواجه حق بن براق حاجب

خواجه عالی جناب - ۳۸۷

خواجه عبدالله احرار - ۱۴۵

خواجه عبدالخالق غجدوانی - ۲۲۳

خواجه عبدالله احرار - ۵۹، ۱۸۱

خواجه علی سوئیر - ۱۰۵، ۱۰۶

خواجه نقشبند - ۲۵۹

خواجه خرد - ۴۵۸

خواجه قلی بی - ۲۶۶

خواجه قلی بیگ - ۱۵۹

خواجه قلی پروانچی - ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳

خواجه کاه خواجه - ۱۳۴

خواجه محمد امین - ۱۹۳

خواجه محمد خان - ۱۷۰

خواجه محمد ذکریا - ۱۷۵

خواجه محمد سلطان - ۱۸۶

خواجه مولانا قاضی - ۱۳۶

خواجه مؤمین خان - ۲۶۲

خواجه نصرالدین - ۲۰۶

خواجه نصرالدین طوسی - ۹۵

خواجه نغتیب - ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۸۸

خواجه هاشم - ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۷

خواجه یحیی - ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵

خواجه یحیی کرسانی - ۱۰۲

خوارزم شاه - ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۹۴، ۹۵

خوارزم شاه محمد - ۸۶

خوش حال دادخواه - ۷۰۱

خوش وقت - ۴۳۶

خوش وقت قشبیگی - ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۷۷، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۸

خیرالنسا بنت اوزبک زیب - ۱۵۷، ۱۵۸

چ

چنگیز خان - ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۷۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۲۳، ۳۹۴، ۴۵۵، ۵۰۴، ۶۰۲، ۷۳۲

چنگیز صاحب قران (نگرید چنگیز خان)

جغتای - ۹۴

چوچوک آیم - ۳۸۰

چوساغر - ۹۶

د

دارا بن داراب ، ۳۰ ، ۲۹

داراب - ۲۹، ۳۰، ۱۰۰

داسلا عنایت - ۳۶۸

دانیال اتالیق - ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵ - ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۴، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۹۲

دانیال بی (حاکم کتاب) - ۲۴۶

دانیال پروانچی (نگرید دانیال اتالیق)

دانیال (پیغمبر) - ۲۳، ۲۹

دانیال دیوانبیگی (نگرید دانیال اتالیق) - ۲۶۰، ۲۶۱

دانیال قلی بیک - ۲۶۴

داول - ۴۵۳

داول پروانچی - ۳۱۹، ۳۲۹، ۵۲۱، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۸۱، ۷۱۴

داورد - ۲۲

داود قلی بی - ۴۰۲، ۴۰۳

درویش بیک - ۲۶۳، ۲۶۴

دفتردار افندی - ۶۴۹

دلارام - ۳۴

دلاک سیر - ۶۹

دلشاد خاتون - ۱۰۲

دوستم چهره آقاسی - ۱۸۶

دوستم سلطان - ۱۸۸

دوست محمد بی - ۲۴۸

دورست محمد خان غازی - ۲۴۵

دورست محمد خان (امیر دورست محمد خان) - ۱۶۲، ۱۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷

دورست محمد دادخواه - ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۶۴، ۳۶۵

دورست قلی بهادر - ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۱

دولت بی (قاضی) - ۲۷۶

دولت شیخ اوغلان - ۱۶۹

دولت قشبیگی (حاکم سمرقند) - ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷

دیالمه - ۷۶، ۷۷

دین ناصر خان - ۲۲۷، ۲۵۳، ۷۸۵

دین محمد خان - ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲

دیوانه سلطان - ۲۱۱

ر

راجیا بنت سلیمان - ۲۹

رای - ۵۷، ۵۸

رجب بیک دیوانبیگی (نگرید: رجب قشبیگی)

رجب دادخواه (نگرید: رجب قشبیگی)

رجب قشبیگی (وزیر عمر خان) - ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۶۳، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲

رحمت الله - ۲۷۰، ۲۷۹

رحمن بردی مخدوم ترکمن - ۲۹۲، ۲۹۳

رحیمه بانو خانیم - ۲۰۲

رحیم بی منغیت

رحیم بیک ولد خدایار ولی نعم - ۳۵۲

رحیم خان بن حکیم اتالیق بن خدایار اتالیق بن خوای قلی بی بن جاوش بای (نگرید: رحیم خان)

رحیم خان صاحب قران (سینگ) - ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۳
رحیم خانی - ۴۷۵
رحیم خان (منغیت خان بخارا) - ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۳۸۰، ۳۸۱
رحیم خان (حاکم خوقند) - ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۴۷۴، ۵۷۵
رحیم پروانچی - ۴۷۶
رحمن قلی اتالیق - ۳۳۳، ۳۷۵، ۴۶۵
رحمن قلی اناق - ۲۵۳
رحمن قلی بی (تغای عمرخان) - ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۳
رحیم قلی خان - ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷
رحمن قلی خان بن محمد رحیم خان - ۵۵۵ (پسر خان خطرزم)
رستم - ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۹، ۱۸۶، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۸۴، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۶۵
رستم اتالیق - ۲۴۶، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
رستم بن خسرو پرویز فرخ زاد - ۴۸، ۴۹، ۵۰
رستم بن عمر شیخ (اولاد تیمور) - ۱۱۱
رستم بی (نگرید رستم اتالیق)
رستم بیک - ۳۶۳
رستم داستان - ۴۶۵
رسول (نگرید محمد) - ۸، ۲۳، ۲۴، ۵۷، ۵۸، ۵۴۱، ۶۳۹، ۲۸۲، ۶۹۹، ۷۰۹، ۷۱۲، ۷۲۸
رسین - ۳۰
رشید وطواط - ۸۳
رضا قلی میرزا (خان) - ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵
رقیه (دختر محمد پیغمبر) - ۲۴
رقیه بیگیم - ۱۲۷
رکن الدوله - ۷۶
رکن الدین بن برکیارق بن ملک شاه - ۸۲

رکن الدین خواجہ حق بن براق صاحب - ۸۸
رکن الدین شاہ - ۸۷
رکن الدین طغرل ابن محمد ابن ملک شاہ - ۸۲، ۸۳
رکن الدین طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق - ۸۰
رنجیر (حاکم لاہور) - ۲۴۵
روشنگ (کنٹرک) - ۱۵۵
روشن فہم (نگریہ: روشنگ)
روشنگ - ۲۷، ۲۸، ۳۰
رکونزی بچہ - ۲۷۲

ز

زاب بن طہمارب - ۲۸
زاکر خواجہ شیخ الاسلام - ۳۲۵
زال - ۲۷، ۳۹، ۴۴۶
زبیدہ خاتون - ۶۶
زبیرخان - ۲۵۷، ۲۶۰
زرودشت - ۲۹
زلفقار شیر - ۲۹۳
زلیخا - ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۴۳، ۶۴، ۱۲۳، ۱۸۹، ۳۵۵، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۸۸
زمان شاہ - ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
زہرا خانیم - ۱۸۹
زہرا خانم - ۱۸۹
زہرہ بیگہ آغا (مادر سلطان علی) - ۱۷۳، ۱۷۴
زیب النسا بنت اورنگ زیب - ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴
زید بن عبدالملک - ۶۲

زین العابدین شهربانو - ۵۶
زین العابدین علی الاکبر - ۵۶
زینت (دختر محمد پیغمبر) - ۲۴
زینت بنت خزیمه - ۲۴
زینت شاه - ۴۶۰
زینت بنت جحش - ۲۴

س

ساسان - ۲۹
ساسان بن بهمن - ۳۱، ۴۸
ساسری - ۸۰
ساقی - ۱۹۳
ساساتیان - ۷۲
سانچی - ۹۳
سبحان قلی بی ۲۱۹
سبحان قلی خان - ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹
ستاوه (ساوه سینا) - ۷۲
ستون - ۷۷
سیستان - ۷۱
سربداران - ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶
سرطوقای بن هلاکو خان - ۹۷
سرمیاق خان - ۴۴۶ (پسر شاهرخ، نبیره عالم خان)
سرسقتی - ۶۶۸
سعد (بن ابو وقاص) - ۵۰

سعد (ابن پسر محمد) - ۱۱۰، ۱۲۴

سعدالله خان (پسر سلطان خان) - ۶۹۴

سعدی (نگرید: شیخ سعدی شیرازی) - ۴۲، ۸۴، ۹۴، ۱۰۸، ۱۷۶، ۵۵۷، ۶۵۴، ۷۳۴

سفاح - ۶۳

سفاریان - ۷۰، ۷۱

سفیان ثوری - ۶۳

سکینه - ۵۶

سکینه رباب بنت امرأ القیس بن عدی - ۵۶

سلجوقیان - ۷۱، ۸۰، ۸۳

سلطان ابوسعید بهادرخان - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶

سلطان ابوسعید - ۹۲، ۹۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۷۰

سلطان ابوسعید میرزا (تیموری) - ۱۷۰

سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان احمد میرزا - ۱۳۵، ۱۷۳

سلطان احمد - ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۷۶، ۲۱۷

سلطان احمد (پدر تکودار) - ۹۷

سلطان احمد خان (عم بابر) - ۱۴۰، ۱۴۸

سلطان احمد تنبل - ۱۴۷، ۱۴۸

سلطان احمد پادشاه - ۱۰۵، ۲۱۲

سلطان احمد بن سلطان ابوسعید - ۱۱۹

سلطان احمد خان بن محمد عظیم خان (حاکم کشمیر) - ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸

سلطان احمد شیخ - ۱۰۵

سلطان احمد میرزا - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳

سلطان ازلورخان - ۸۷

سلطان الدوله بن بهاالدوله - ۷۷

سلطان بایزید - ۹۲، ۹۳، ۶۲۳، ۶۸۸

سلطان بدیع الزمان میرزا - ۱۲۱، ۱۲۳

سلطان بیگم - ۱۲۹
سلطان رکن الدین - ۸۸
سلطان علی ابن رضا (نگرید: موسی پیغمبر)
سلطان علی (ابن رستم) - ۱۱۱
سلطان علی میرزا (تیموری) - ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۵
سلطان گردون چین بن جلال الدین - ۹۰
سلطان مراد بیک - ۳۵۹
سلطان مراد قوشبیگی - ۲۴۵، ۲۳۵
سلطان محمد پادشاه - ۱۷۸
سلطان محمد خان (حاکم سوزاق) - ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
سلطان محمد خدابنده - ۸۸
سلطان محمد خوارزمشاه - ۹۴
سلطان محمد سبکتگین - ۷۲، ۷۳
سلطان محمد سعد - ۱۱۰
سلطان محمد شاه - ۹۰، ۹۱
سلطان محمود (شاه درواز) - ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸
سلطان محمود ابن سبکتگین - ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۱۴۸
سلطان محمود ابن میرزا میران شاه - ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۴۱
سلطان محمود افندی (سلطان روم) - ۶۲۱
سلطان محمود اولجایتو خان - ۹۸
سلطان محمود بن سلطان ابوسعید - ۱۱۹
سلطان محمود (خلیفه روم) - ۲۵۳
سلطان محمود تیموری - ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹
سلطان محمود خان (برادر محمد علی خان) - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۵۹، ۲۷۴،
۲۷۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶،
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۴۱، ۴۷۵، ۴۷۹، ۵۰۰،
۵۲۵، ۵۵۵، ۵۸۲، ۶۷۹، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۱

سلطان محمود خان (حاکم مصر) - ۵۲، ۱۴۰
سلطان محمود خان (غزنوی) - ۵۲، ۱۴۵، ۲۹۴، ۳۰۴
سلطان محمود خان - ۱۷۳
سلطان محمود میرزا - ۱۳۷، ۱۳۸
سلطان مسعود میرزا - ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹
سلطان میرزا بدیع الزمان - ۱۲۱
سلطان میرزا (پسر سلطان احمد میرزا) - ۱۷۳
سلمان ساوجی - ۱۰۳
سلیم - ۲۶، ۲۹
سلیم شاه (ابن شیرخان) - ۱۵۳
سلیم هند بنت آسید - ۲۴
سلیم آق - ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۴
سلیمان بن سلجوق - ۹۸
سلیمان بن داود - ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۱۶۳، ۲۱۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۵۳۱، ۵۴۹، ۵۶۶
سلیمان بی - ۳۷۹، ۳۸۵
سلیمان خواجه (شیخ الاسلام و اعلم) - ۷۲۱
سلیمان شاه - ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۰۵
سلیمان بن عبدالملک - ۶۱
سمت بن هلاکو خان - ۱۰۳
سمصام الدوله - ۷۷
سمنزری - ۵۵۴
سنجر بن ملک شاه - ۸۲
سودی شوی - ۵۰
سوده بنت زمعه - ۲۴
سوری سلطان - ۲۲۲

سوکه مغعل - ۵۰
سیارخاتون - ۷۴
سیارچی - ۹۶
سیاوش - ۲۷، ۲۸، ۴۳۲
سید احمد بن عمر شیخ - ۱۱۱
سید افضل الدین ولد سید سلطان علی - ۱۴۹
سید اسقتی - ۶۶۸
سید الله خان - ۳۴۴
سید بعچه بردار - ۴۵۸
سید بن اتالیق یوز - ۲۳۸، ۲۵۱، ۳۳۶
سید جابرخان شیرازی - ۳۳۳
سید دادخواه - ۵۵۴
سید قوشبیگی - ۲۲۳
سید عالم - ۵۰۵
سید علاالدین ترمزی - ۸۴
سید علی بیک - ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۵۳
سید غازی خواجه اوراتیپگی - ۴۵۹، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۴۰، ۵۵۳، ۷۱۲
سید قل دیوانبگی - ۵۵۳، ۵۸۱
سید قلی بیک - ۴۵۳، ۴۶۳
سید سلطان جلال الدین (پدر مخدوم اعظم) - ۵۳۲
سید غازی خواجه فیض (نگرید سید غازی خواجه اوراتیپگی)
سید مسعود - ۱۲۰
سیورانمش قطب الدین سلطان بن جلال الدین - ۸۸، ۸۹
سیورغتمیش (ابن شرخ) - ۱۱۱
سیورغتمیش (ابن میران شاه) - ۱۱۱
سیونچ محمد سلطان (ابن شیبانی خان) - ۱۷۰

سوّد - ۹۷

ش

شاہ ابراہیم خان - ۱۷۹، ۴۸۰

شاہ احمد - ۹۲

شاہ اسماعیل - ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱

شاہ بداغ - ۱۷۰، ۱۷۹

شاہ جہان - ۱۱۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۵

شاہ زمان - ۲۴۳، ۲۴۶

شاہی دادخواہ - ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶

شاہ دیوانگی - ۳۲۵

شاہ شجاع - ۹۲، ۹۳

شاہ شجاع الملک - ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۱۹

شاہ رخ بی - ۷۳۲

شاہ حمزخان - ۲۴۹

شاہ طہماسپ - ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶

شاہ مراد بی - ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۷۰، ۳۹۴، ۳۹۵
۳۹۶، ۴۵۵، ۵۲۸، ۶۲۵

شاہ محمود - ۹۲

شاہ منصور پیکتی - ۴۸۶، ۶۸۶

شاہ منصور بن شاہ محمود بن امیر مبارز الدین - ۹۲، ۹۳

شاہ نعمت اللہ ولی (شاعر) - ۳۱۵

شاہ نیاز قطغان - ۲۰۷

شاہی پروانچی - ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶، ۵۰۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۴۳، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۷، ۷۰۸

شاہ عباس - ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱

شاہ عبدالعزیز - ۶۸۸

شاعلی بن سائمون بن محمد - ۷۲
شاپور (شاه زاده) - ۳۱۵
شاپور بن اردشیر - ۳۲
شاپور بن اشک - ۳۱
شاپور بن شاپور - ۳۳
شاپور (شهزاده پسر دوست محمد خان) - ۳۱۵، ۲۹۴
شادمان بیک - ۴۳۸
شادی بی (سینگ) - ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۵
شادی دادخواه - ۳۲۵
شاعر - ۲۰۴
شداد - ۶، ۲۵، ۲۶
شدید - ۶
شرف الدوله - ۷۲
شریف بیک (سهتدم) - ۲۸۳
شریف بیک (عمرا) - ۶۶۱، ۶۶۲
شریف گل کار - ۱۲۷
شکور بیک - ۱۹۷
شکور علی توقسابه - ۴۲۱
شمز دو الجناح - ۳۴
شموت - ۹۶
شعیب (پیغمبر) - ۲۶
شمس الدین حافظ شیرازی (نگرید: حافظ شیرازی)
شمس الدوله - ۷۴، ۷۵
شمس المعانی قابوسی - ۷۳
شمسیه بانوخانیم - ۷۴، ۷۵
شنیدت علیه الاسلام - ۶، ۲۵

سهراب الدین ابوالمظفر - ۸۰
شهروخ اتالیق (سینگ) - ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۲، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۵
شهروخ بی بن عالم خان - ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۳، ۴۴۵
شهروخ میرزا (بن تیمور) - ۹۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۷۰
شهنشاه قوام الدین (نگرید نجاالدوله) - ۷۷
شیبانی خان - ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۴
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۱

شیرخان - ۱۵۲
شیرشاه (نگرید شیرخان)
شیرافکن خان - ۱۵۴، ۱۵۵
شیرمحمد بهادر - ۳۸۰
شیرین - ۱۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۱۵
۲۶۱، ۲۶۶
شیرین خان - ۳۱۴
شیرعلی بیک (نگرید شیرعلی خان) - ۴۰۳، ۷۳۲
شیرعلی خان بن حاجی بیک بن عبدالرحمن بی بن عبدالرحیم - ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۲،
۳۵۸، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹
۷۴۰، ۷۴۱

شیرویه بن خسرو - ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۴۱
شیخ (کنیز) - ۱۲۵
شیخ الاسلام (معصوم خان) - ۴۷۶
شیخ الظهور - ۱۶۳، ۱۶۵
شیخ المشهور - ۱۶۸
شیخ ابوسعید ابوالخیر - ۷۹
شیخ بوعلی سینا - ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵
شیخ بدل میرزا - ۴۵۲، ۴۶۳
شیخ حسن - ۱۰۴

شیخ حسن - ۱۰۵
شیخ جلال - ۱۸۲
شیخه (از هندوستان) - ۷۰۹
شیخ عبدالقادر گیلانی - ٦٦٨
شیخ علی خلیفه - ۱۰۵
شیخ مصلح الدین خجندی - ۱۴۵، ۲۳۷
شیخ نظامی - ۴۱، ۴۴، ۴۵
شیس، ٦۰، ۲۵
شین - ۹٦
شمرزیلجوشن - ۲٦۵

ص

صاحب قران (نگرید امیر تیمور گورگان)
صالح (نام کودک) - ٦۸۴
صالحی - ۸٦
صالح بن ارفخشربن سام بن نوح - ٦
صالح خواجه - ۲۴۲
صایب (شاعر) - ۵۵۱، ۵۵۲
صحیه - ۲۰
صدیق محمد سلطان - ۲۰۷
صفدر خان - ۲۵۷، ۲٦۰
صفیه بنت حرین احطب - ۲۴
صیف بن دوایزین - ۳۵
صیف محمد بهادر (نگرید شیر محمد بهادر)

ض

ضحاک علوانی - ۲۵
ضحاک ساران - ۲۵، ۲۶
ضیاءالسلطنه - ۱۵۷

ط

طاهر بن الحسین - ۶۹
طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث - ۷۲
طغاجان - ۹۷
طغای تیمور - ۹۶، ۱۰۲
طلب بن محمد - ۲۴
طلحه - ۵۵
طلیموس (حکیم) - ۳۱
طهمورس دیوبند، ۲۵

ظ

ظاهر (پسر محمد پیغمبر) - ۲۴
ظهور دیوانگی - ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲
ظوپرخان - ۲۵۷، ۲۶۰

ع

عابد - ۲۹
عاد - ۲۵

عادل دادخواه (سنیگ) - ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۴۷
عاد و عاد - ۲۵، ۲۶
عارف خواجه اعلم - ۳۲۵
عالم بن کنیگس - ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۵۷
عالم بی بن ابراهیم اتالیق
عالم گیر - ۱۶۹
عالی گهر - ۱۶۹
عایشه بنت ابوبکر - ۲۴، ۵۵، ۶۲۴
عباد الله خان - ۲۰۲
عباس - ۱۲۲
عباسیه - ۶۴، ۶۵، ۶۶
عباس بن عبد الملک - ۶۳
عباس بن عبد المطلب - ۶۳
عباس میرزا بن فتح علی شاه - ۶۸۷
عباق خان - ۱۷۱
عبد الجالق - ۳۵۳
عبد الدعی میرزا - ۴۰۴
عبد الرحیم بی (منیگ) - ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲
عبد الرشید بن محمود - ۷۵
عبد الغازی خان - ۲۲۳
عبد العزیز خان (شاه قراتگین) - ۴۴۱، ۴۷۹، ۵۰۸، ۵۰۹
عبد العزیز خان - ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹
عبد العزیز خان بخاری (هنرمند) - ۶۳۷
عبد الغفار خواجه - ۲۰۶
عبد الغنی سلطان - ۲۰۷، ۲۲۳

عبدالکریم دادخواه - ۲۳۵
عبدالکریم دادخواه - ۴۶۲، ۴۷۶، ۴۷۷
عبدالکریم دسترخوانچی - ۴۵۸
عبدالکریم میرآخور - ۴۶۲، ۴۳۶، ۴۷۷
عبداللطیف خان - ۱۸۲
عبداللطیف میرزا - ۱۲۲
عبدالصمد نایب - ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۴۹
عبدالقادر - ۱۰۵
عبدالقیوم سلطان - ۲۰۷
عبدالرحمن بن ملجم - ۵۵
عبدالرحمن بهادر - ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
عبدالرحمن بیک (نگرید: عبدالرحمن دیوانبگی پسر شیرعلی خان)
عبدالرحمن بیک (پسر شیرعلی خان) - ۳۴۶، ۳۴۷
عبدالرحمن بیک بهادر - ۳۷۹، ۷۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸
عبدالرحمن دیوان بیگی - ۳۲۵، ۷۳۴، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۹
عبدالرحمن میتین - ۳۳۱، ۳۴۶، ۷۳۸
عبدالرحمن قلی عتالیق - ۳۲۵
عبدالرحیم بی - ۷۳۲
عبدالرحیم میرآخور - ۳۶۳
عبدالرحیم قلماق (ندیم) - ۷۱۳
عبدالرسول دادخواه (برادر حکیم قوشبیگی) - ۴۱۳، ۵۲۳
عبدالرزاق میرزا - ۱۴۱
عبدالشهید خواجه - ۳۸۰
عبدالصمد نایب - ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۱
عبدالقادر بیک (درهاشیه) - ۳۴۲
عبدالقیوم سلطان - ۲۰۷

عبدالمجید خواجه - ۳۸۰
عبدالملک - ۶۱
عبدالملک بن خطای - ۸۲
عبدالملک بن مروان - ۵۸
عبدالملک بن نوح - ۷۲، ۷۶
عبدالمؤمن خان - ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰
عبدالمؤمن خان بن عبدالفیض - ۲۱۲
عبدالمؤمن میرآخور - ۳۵۹، ۳۶۰
عبدالله - ۶۲، ۶۳
عبدالله (پسر محمد پیغمبر) - ۲۴
عبدالله (پسر عبیدالله خان) - ۲۱۱
عبدالله (حاکم قلعه زامین) - ۳۲۳
عبدالله بن حسین - ۵۶
عبدالله بن عباس - ۶۲
عبدالله بن علی - ۶۳
عبدالله بن عمر - ۵۴، ۵۵
عبدالله بهادر خان - ۱۸۳، ۱۸۴
عبدالله پادشاه - ۶۲۱
عبدالله خان - ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱
عبدالله خان (پسر عمر خان) - ۴۹۷، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۶۸
عبدالله دادخواه - ۲۲۷، ۲۲۸
عبدالله سلطان - ۱۲۷
عبدالواسع - ۱۸۸
عبدالواسع قورچی - ۱۹۵، ۱۹۶
عبدالولی (حاکم زامین) - ۳۲۳
عبدالولی میرزا - ۴۱۱

عبدالوی - ۴۵۳
عبیدالله بن زیاد - ۶۰
عبیدالله خان (ابن شیبانی خان) - ۱۲۵
عبیدالله خان (خان بخارا) - ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۴۴۳
عبیدالله خان (پسر اوزبک سلطان) - ۲۱۰، ۲۱۱
عبیدالله حسن - ۴۳۶
عبیدالله سلطان - ۱۲۸، ۱۲۹
عبیدالله خان ولی بن محمود خان بن شاه بداغ نگرید: عبیدالله خان سلطان بن ابوالخیر خان
عبیدالله خان بن سبحان قلی خان - ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
عتالیق خان (یا ابراهیم خان پسر امیر عالم خان) - ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۴۸، ۵۵۶، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱
عثمان (خلیفه) - ۵۰، ۵۳، ۵۴
عثمان (ابن رستم) - ۱۱۱
عثمان بن نهنگ - ۶۳
عثمان چلبی - ۱۱۱
عثمان علی - ۱۱۱
عجوزه - ۱۱
عزت ملیکه - ۱۰۳
عزیز (نگرید: عزیز مصر)
عزیز مصر - ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۸، ۱۱۶، ۴۰۰
عسکر ایشان خان مولوی - ۴۵۳
عضدالدوله - ۷۶
عطیه - ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
عظیم خان - ۵۱
عمار یاسر - ۵۴
عماد بن الیم

عماد الدوله ابوالحسن علی بویه - ۷۲
عمر (ابن میران شاه) - ۱۱۱
عمر (خان) - ۵۴۸
عمر خان علی خواجه (پسر خان خواجه بزرگ) - ۴۵۳، ۵۷۸
عمر بن الخطاب (خلیفه دوم) - ۲۴، ۵۳
عمر خیام - ۸۱، ۵۴۵
عمر سعد - ۶۰، ۲۶۵، ۵۵۰
عمر شیخ (ابو محمد) - ۱۱۱
عمر شیخ بن سلطان ابوسعید - ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵
عمر عبدالعزیز بن مروان - ۶۱
عمر قوشبیگی - ۲۲۵
عمران - ۲۱
عمره بنت زید - ۲۴
عمره بنت ضد الکلابیه - ۲۴
عمرو بن اللیث - ۷۱، ۷۲
عیسی - ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۶۱
عیسی (علیه السلام) - ۴۷۰، ۵۲۱، ۵۶۹، ۵۸۶
عیسی بیک - ۷۳۷
عیسی بیک بن بهادر بن خدایار دیوانبیگی - ۵۲۱، ۵۶۹، ۵۷۰، ۷۲۴، ۷۱۵
عیسی بی (حاکم سمرقند) - ۳۴۶، ۳۵۴
عیسی دادخواه (حاکم اندیجان) - ۵۲۱، ۵۶۹، ۵۷۰، ۷۳۴
عصمت الله بی - ۲۵۲، ۲۶۰، ۵۶۰

عطوسی - ۵۰، ۵۱
عظیم بای دادخواه (ابروانچی) - ۲۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۴، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۰، ۷۰۴، ۷[illegible]
عظیم جان بای - ۷۰۷، ۷۰۹

عظیم خان - ۲۴۴، ۲۴۵

علاالدین تکشی - ۸۴

علاالدین حسین - ۸۰

علاالدین محمد - ۸۷

علاالدین محمد قایم - ۸۷

علاالدوله - ۷۵

علانقوا - ۹۳

علی (داماد محمد پیغمبر) - ۲۴، ۲۵، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۲۴۷

علی (ابن ابوقاسم) - ۵۸

علی ابن ابوطالب (مزار) - ۲۹۳

علی الدوله - ۷۴

علی الاصغر - ۵۶

علی الاکبر - ۵۶

علی الہادی - ۵۷

علی بن عبدالله - ۶۲

علی بن مسعود - ۷۹

علی بن موسی الرضا - ۵۷

علی پادشاه - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۹

علی خان ایرانی - ۲۴۷

علی خان حاجی خان (پسر فتح علی شاه) - ۲۸۷

علی میرزا - ۱۳۳

عمرو بن اللیثی - ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲

عناجه (مادر عباسیه) - ۶۵، ۶۶

عندلیب بیگم (نگرید رقیه بیگم) - ۱۲۷

عیوب - ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵

غ

غازان خان - ٩٠، ٩١، ٩٧، ٩٨

غازان محمود - ٩٨

غزی بیک میراخور (قلماق) - ٢٢٠، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤

غزالی - ٢٥

غزان - ٨٢

غضل الدوله - ٧٤

غلام عبرانی - ٩

غلام علی شاه - ١٢٢

غیاث الدین ابوالفتح - ٨٠

غیاث الدین محمد ابن محمود - ٨٢

غیاث الدین محمد ابن ملک شاه - ٨٢

غوز الملوک - ٧٧

ف

فاضل ایاز - ٦٦٨

فاضل بی (حاکم ده نیک) - ٢٢١، ٤٠١

فاضل بیک ابن ناربوته بی - ٥٦٢، ٥٦٤، ٥٦٥

فاضل بی ولی نعم - ٢١٨، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٤، ٢٦٦، ٣٧٨، ٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٨٤، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٢

فاضل بی بن صادق بی ابن سیدمی ابن خوشکیه اتالیق ابن کولکیه بی (حاکم اوراتیپه) نگرید: فاضل بی

فاطمه (ابنت محمد) - ٢٤، ٥٥، ٥٧

فاطمه بنت حسین - ٥٦

فتح علی شاه (شاه ایران) - ١٥٧، ١١٧، ٢٣٨، ٢٤٥، ٢٥٣، ٦٧٠، ٦٧٣، ٦٨١، ٦٨٥، ٦٨٧

فتحی خان - ۲۴۴
فخرالدوله - ۷۳
فخرالدوله ابوالحسن علی - ۷۷
فخرالدوله ابوالحسن علی - ۷۳، ۷۴، ۷۷
فخرالنساء بنت اورنگ زیب - ۱۵۷
فریدون - ۲۵، ۲۶، ۱۱۰، ۱۵۰، ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۹۲، ۵۱۸، ۵۳۳، ۵۴۳، ۶۰۰
فراهان - ۹۷
فرهاد - ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۶۷۶
فرهاد اتالیق - ۳۸۰
فرخ سیر - ۱۶۹
فرخزاد بن خسرو - ۴۹، ۵۰
فردوسی طوسی - ۷۸، ۱۰۹، ۳۰۴
فرعون - ۲۱، ۲۶، ۲۲۲، ۶۲۲، ۶۲۳
فروخزاد (نگرید خسرو پرویز فرخزاد
فرور (نگرید منوچهر)
فضل بن ربیع - ۶۹
فضل بن یحیی - ۶۴
فضلا حسین - ۱۱۶
فضلی (شاعر فضلی نمنگانی) - ۴۰۰
فضیل ایاز - ۶۶۸
فضیل بن حسن - ۷۷
فضولی - ۸۳، ۴۰۰
فغفور - ۴۸۳
فلاطون - ۲۹
فلاطون (نگرید: افلاطون) - ۵۴۱
فیروز (برادر یزدجرد) - ۳۴، ۴۹

فیروز الف - ۳۱
فیروز بن یزدجرد - ۳۴
فیروز دیلمی - ۳۷
فیروزه بیگیم - ۱۱۵، ۱۱۶
فیروز غلام - ۵۳
فیساغورس حکیم - ۹۸
فیثاغورسی - ۲۸، ۲۹
فیلاقوس - ۳۰

ق

قاآن (اوکتای) - ۹۴
قابل بی اتاق (برادر حکیم قوشبیگی) - ۲۳۹، ۴۱۲
قادر بی (افغان) - ۲۹۵
قارون - ۱۶۹
قاسم (بیک دیوانبیگی) - ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰
قاسم (پسر محمد پیغمبر) - ۲۴
قاسم ابن محمد ابوبکر - ۵۶
قاسم بی اتالیق - ۲۴۸، ۴۶۳، ۴۷۶، ۵۲۴، ۵۳۸، ۵۳۹
قاسم سلطان - ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶
قاضی سنجر - ۱۱۰
قاضی (بن جهانگیر) - ۱۱۰
قافله سالار بشری - ۹۰
قباد - ۳۴
قبل خان - ۹۳
قبز بن کوکلتاشی - ۱۲۷
قتلوق بغا سلطان - ۱۸۹

قتلوق بای دیوانبیگی - ۲۱۹
قتلوق خان - ۸۲
قتلوق سلطان - ۱۹۹، ۲۰۰
قتلوق نگار خانیم - ۱۳۳
قرم اناق - ۲۴۲
قربان بیگ دادخواه (حاکم مرغیلان) - ۵۲۱
قرامحرم - ۷۱۲
قری یار محمد - ۱۸۲
قرایوسف ترکمن - ۱۰۵
قطب الدین ابوالفتح محمد سلطان بن حشمشیر - ۸۸
قطب الدین سلطان - ۸۸، ۸۹
قطب الدین جهانشاه بن قطب الدین سلطان، ۸۹
قطب الدین شاه جهان سیورغتمیشی بن قطب الدین محمد سلطان بن حشمشیر - ۱۱
قطب الدین محمد بن تکشی - ۸۴
قطب الدین محمد بن خوارزمشاه محمد - ۸۳
قطب زمان - ۱۴۱
قل باباکوکلتاشی - ۱۸۸
قلندر مشرب (نگرید: مشرب) - ۲۷۱
قمبر (تیرانداز) - ۳۷۵
قمبرمی - ۴۶۳
قنغمال - ۹۲
قید - ۱۱۰
قیصر (ابن پیرمحمد) - ۱۱۱، ۴۸۳
قیصر روم - ۲۴، ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۸۰، ۱۰۹، ۲۳۱، ۳۴۵
قفدنان - ۶
قیغای سلطان - ۱۷۰

قتیغی - ۹۳
قینان - ۶
قیزبی کوکلتاشی - ۱۲۷
قورت - ۴۲
قوزی دادخواه - ۲۲۳
قوبیلاخان - ۹۵

ک

کیا بزرگ امید - ۸۷
کیچکینچی خان - ۱۲۰
کابلی بیگیم بنت میرزا ولغ بیک بن سلطان ابوسعید - ۱۲۷
کاشف افندی - ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۴، ۶۶۱
کاوس (نگرید: کیکاوس)
کاوه (نگرید: کاوهٔ آهنگر)
کاوه آهنگر - ۲۵، ۲۶
کبیرخان (سوداگر افغان در شهرسبز) - ۳۰۲
کته بیک (برادر شیرعلی خان) - ۷۳۲
کته بیک دیوانبیگی پرواچی (حاکم اورگوت) - ۲۵۶، ۵۴۴
کته بی پروانچی - ۴۰۴، ۵۴۴
کته بی ابن داول بی - ۷۰۸
کته خان بن شاهرخ بن عالم خان - ۴۴۶
کچکینه خان (ندیم) - ۴۲۶، ۴۲۷
کرسان شاه (نگرید: بهرام بن شاپور)
کریم قلی بیک - ۳۴۲
کریم قلی دادخواه (حاکم اوراتیپه) - ۳۲۴، ۷۰۷، ۷۱۹

کسری - ۳۳، ۴۸
کلان جوبجه - ۲۰۶
کمال خجندی - ۲۰۵
کنانه سهروی - ۵۴
کنجاتو - ۸۹
کنجاتو (شهزاده) - ۸۹
کنجاتون بن اباقاان - ۹۷
کنجاخاتون - ۸۹
کوچک (غلام) - ۲۱۰
کوچکونجی خان - ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴
کودرزین دیحیین - ۳۱
کونجتخان - ۹۷
کونخوجه - ۳۷۸
کوهکن (نگرید: فرهاد) -
کیخسرو - ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۷۷
کیسترجی (لیسنبر) - ۶۸۷، ۶۸۸
کیک خان - ۹۵
کینه کس آیم (نگرید: آی چوچوک آیم)
کیقباد - ۲۸، ۴۹۲
کیکاوس - ۲۲، ۲۸، ۱۱۰، ۱۴۶، ۴۶۷
کیوکخان - ۹۵
کیومرث - ۲۵

گ

گدا ایبای (حاکم بوکه) - ۷۳۷
گدا ایبای بی بن داول پروانچی (حاکم سرای) - ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۸، ۵۴۴، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸ ۷۸۱

گرشاسب - ۲۸
گل مراد - ۱۰۲
گل سوم (دختر محمد پیغمبر) - ۲۴
گودرزین دحیین - ۳۱
گوهرشاد - ۱۱۵

ل

لات جنگی - ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۳
لاجیعا - ۲۹
لایق مقام - ۱۷۶
لشکر قوشبیگی (حاکم تاشکند) - ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۲، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۱، ۵۶۳، ۷۰۰، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۲۷
لطف الله خان - ۱۶۳
لقمان حکیم - ۲۸
لقمان سرخسی - ۶۹۲
لهراسب - ۲۸
لوطه - ۷
لیا - ۲۱
لید - ۲۶، ۶۱
لید بن معصوب (نگرید: لید)
لیلی - ۲، ۵۵۲، ۵۶۶
لیلی بنت علی - ۵۶

م

مانی - ۳۲، ۴۹۱، ۶۴۵، ۶۷۱، ۶۸۶
مأموریلی - ۵۲۵

مأمور دادخواه - ۲۲۲
مأمور دادخواه (نگرید مأموربی) - ۵۴۴
مأمون (نگرید: مأمون خلیفه) - ۵۷
مالک (نگرید ملک) - "
ماهر افندی - ۶۲۵، ۶۲۲، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۱
ماهرآیم بنت رحمن قلی بی (اتفاقی عالم خان) - ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۱۷، ۴۷۵، ۵۰۰، ۵۴۰، ۷۲۲، ۷۳۱
مجیرالدوله - ۷۴، ۷۷
مجنون - ۱۰، ۴۴، ۲۴۳، ۳۹۷، ۵۵۲، ۶۰۴، ۶۵۱، ۶۶۶، ۶۷۶، ۶۷۷
محتشم کاشی - ۵۰۶
محمد (پیغمبر) - ۵، ۶، ۲۳، ۵۸، ۱۱۰، ۲۷۷، ۵۶۱، ۶۲۴، ۶۳۸
محمد الباقر - ۵۶
محمد الجواد - ۵۷
محمد امین (خلیفه) - ۶۹
محمد امین ابن واسلاعنایت ۳۶۸، ۳۸۱
محمد امین بی (حاکم حصار شادمان) - ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
محمد امین بیک والی بن قیلیچ علی (حاکم حلم.، نگرید: محمد امین خان والی)
محمد امین خان (ابن محمد علی خان) - ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۳۱
محمد امین خان بن ناربوته خان - ۳۶۶
محمد امین خواجه خوقندی - ۳۸۹
محمد امین خواجه نقیب - ۲۵۳
محمد امین خان والی - ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱
محمد امین شیطان (نگرید محمد امین بی)
محمد بابر پادشاه - ۱۳۳
محمد باقیر میرزا - ۱۲۳
محمد بن اسحاق - ۲۴

محمد بن الحسن - ۵۸
محمد بن ابی بکر - ۵۳، ۵۴
محمد بن سلطان محمود - ۷۹
محمد بن محمود آملی - ۵۱
محمد بن یحیی - ۶۴
محمد بهادرخان - ۴۲۳
محمد تیموری - ۱۰۵
محمد جوگی خان - ۱۱۱، ۱۱۷
محمد جوگی میرزا - ۱۷۰
محمد حکیم خان - ۶۰۵
محمد حسن (بازارگان) - ۶۹۱
محمد حسین میرزا - ۱۳۷، ۱۴۱
محمد حسین خان - ۲۳۷، ۲۳۸
محمد خواجه (برادر جهانگیر خواجه) - ۵۲۹، ۵۷۷
محمد خواجه تاشکندی - ۳۲۴
محمد خالق بی (سنیگ) - ۳۷۵
محمد خان اشترخانی - ۱۸۹، ۱۹۰
محمد خان غازی - ۲۴۵
محمد چاچوق - ۱۳۳
محمد دانیال بی (حاکم کتاب) - ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
محمد رحیم اتالیق - ۳۷۵ (سنیگ)
محمد رحیم بی (خان) - ۲۱۴، ۲۱۷
محمد رحیم خان (خان خوارزم) - ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۴۷۹، ۵۲۳، ۵۳۲، ۵۵۵
محمد رحیم دیوانبیگی - ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۴۸، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶،
۴۶۷، ۴۷۸، ۴۹۹، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۵۶، ۵۷۳، ۵۸۱
۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۰
محمد رحیم سلطان - ۱۸۲

محمد رحیم یوز (نگرید محمد رحیم دیوانبیگی)
محمد زمان میرزا - ۱۳۲، ۱۳۳
محمد سعید الطایب - ۳۳۲
محمد سفربی (حاکم سمرقند) - ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۵۷
محمد شاه - ۱۶۹
محمد شاه - ۹۱
محمد شریف بی - ۴۳۸، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۶
محمد شریف پروانچی - ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹
محمد شریف خواجه - ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴
محمد شریف دادخواه - ۴۷۶، ۵۲۱
محمد شریف قوشبیگی - ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۸
محمد شریف مرگن - ۴۹۵
محمد صابر دسترخوانچی - ۴۵۳، ۴۶۲
محمد صادق اصفهانی - ۳۳۳
محمد صادق بیک (حاکم اورمیتن) - ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۳۵۹
محمد صادق بی دیوانبگی (حاکم شهرسبز) - ۲۴۶، ۲۴۷، ۵۷۳
محمد صالح - ۱۷۳
محمد صالح پادشاه (حاکم شاش) - ۶۶۶، ۶۶۹
محمد صالح خواجه - ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
محمد عالم محرم - ۵۵۵
محمد عظیم خان (افغان) - ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۸
محمد علی پادشاه - ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۲
محمد علی بی - ۲۷۹
محمد علی خان - ۲۸، ۲۹، ۴۵، ۱۷۵، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۰،
۲۹۱، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۶۷، ۴۰۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۵
۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹،
۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۷، ۶۰۴

۶۴۰، ۶۴۷، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱،
۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸،
۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۶.

محمد قابل بی - ۲۳۹

محمد قایم - ۸۷

محمد قلی پروانچی (نگرید: محمد قلی دادخواه)

محمد قلی دادخواه - ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۳، ۷۰۶، ۷۰۷

محمد کامل بن علی بن عبدالله بن عباس - ۶۲

محمد محسن میرزا - ۱۲۷، ۱۲۸

محمد مراد بیک قطغان (حاکم قندز) - ۲۵۹، ۲۹۵

محمد مقیم ارغوان - ۱۴۸، ۱۴۹

محمد نظر بیک بن ایرس قل - ۷۳۴، ۷۳۵

محمد یار سلطان - ۱۸۲

محمد یوسف توقعاتر (ندیم) - ۵۰۲، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵

محمد یوسف بیک - ۲۱۹

محمد یوسف بیک - ۲۱۹

محمد یوسف خواجه (حیین شاه مراد - ۵۲۸، ۷۰۰

محمد یوسف خواجه - ۵۲۸، ۶۹۹، ۷۰۰

محمود (برادر سینا) - ۷۴

محمود (حیین امیر عمرخان) - ۵۲۲

محمود بی اتالیق قطغان (نگرید: محمود بی قطغان)

محمود بی بن دانیال اتالیق - ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۵، ۳۲۷

محمود بی قطغان - ۲۰۳، ۲۰۹

محمود بن سبکتگین - ۷۶، ۷۸، ۳۳۵

محمود خان - ۲۳۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵،
۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۳، ۴۷۶، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۶،
۵۲۷، ۵۳۸، ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۷۹

محمود خان توره خواجه (نگرید محمود خان)

محمود خواجه (چین حاکم اداراتیه خزرا یاربی) - ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۱، ۴۹۹
محمود خواجه - ۳۲۴، ۴۲۶، ۴۵۳، ۴۶۳، ۷۳۰، ۷۳۳
محمود خواجه جلوقوشبیگی - ۴۶۳
محمود خواجه صدرور - ۷۱۹
محمود دسترخوانچی - ۳۲۵، ۷۲۰
محمود سلطان (ابن شیبانی خان) - ۱۲۵، ۱۷۱، ۱۷۲
محمود سلطان بن شاه بداغ - ۱۷۰، ۱۷۹
محمود شاه (حاکم هرات) - ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۹۰
محمود میرزا ابن عبداللطیف - ۱۲۳
مخدوم اعظم (نگرید: ایشان توره خواجه مخدوم اعظم)
مخدوم الاعظم (مولانا خواجگی کاسانی) - ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۶۹
مخشر بن سام بن نوح - ۲۵
مخفی (نگرید: تورجان بیگیم)
مرادخان - ۴۴۵، ۴۴۸
مرادخان (ولد امیر عالم خان) - ۴۴۵، ۴۴۸
مرتضی - ۲۴
مروان - ۵۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲
مروان بن حکم (نگرید: مروان)
مروان حمر (نگرید: مروان)
مروان بن محمد بن مروان الحکم (نگرید: مروان)
مریم - ۵۷، ۵۸۶
مزدک - ۳۴
مستعین - ۷۰
مستوره بی بی (مخزونه) - ۴۰۰، ۴۰۱
مسروق بن ابرهه - ۳۵
مسعود بن ابراهیم - ۷۹

مسعود بن سلطان محمود - ۷۹، ۸۰
مسعود بن مودود - ۷۹
مسیح (علیه السلام) - ۵۰، ۵۱
مشرب دیوانه - ۲۰۹، ۲۵۵
مظفر حسن میرزا - ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
مظفر حسین میرزا - ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
مظفرخان - ۱۸۱
مظفرخان (اسپرخان پادشاه) - ۳۵۴
مظفرالدین محمد شاه بن قطب الدین سلطان - ۹۱
معاویه (خلیفه) - ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۶۶
معاویه بن علی سغیات - ۵۵، ۵۹
معاویه بن برید - ۶۰
معتصم بالله - ۵۷
معتصم بن هارون الرشید - ۶۹، ۷۰
معتضد - ۷۱
معروف کرخی - ۳۳۰
معزالدوله احمد بن بویه - ۷۰
معزالدین - ۱۶۹
معزالدین ابوالفتح سلطان ملکشاه سلجوق بن الپ ارسلان - ۸۱، ۸۲
معزالدین ابوالفتح سلطان ملکشاه سلجوق - ۸۱
معس الدین ملکشاه - ۸۲
معصوم خان (نگرید: ایشان معصوم خان)
معمورمی (پروانچی) - ۵۲۵
مغیث الدین ملکشاه - ۸۲
مقتدر - ۷۰
مقصود خواجه (توپچی باشی) - ۴۵۳، ۴۶۳

مقیم خان - ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹

مکرو حکیم (انگلیس) - ۱۵۳

ملا (سینگ) - ۳۷۲

ملا ایرنظر بی - ۲۳۹

ملا خدابیردی - ۶۲۵، ۶۶۶

ملا جاره - ۹۵

ملا دوشن بی - ۴۹۵، ۴۹۶

ملا رحمت الله - ۲۴۲

ملا صدیق (کاتب) - ۳۴۲

ملا عبدالله لعروی - ۷۲

ملا فرید - ۶۰

ملا محتشم کاشانی - ۱۷۷، ۱۷۸

ملا محمد شریف - ۲۱۴

ملا محمد غازی - ۴۰۹

ملا محمد نماز - ۴۰۹

ملا پولدراشی - ۷۲۵

مله دیوانیگی - ۳۹۴، ۴۰۷

ملک - ۶، ۹، ۱۸

ملک اسکندریه - ۲۴

ملکه ایران (نگرید پری سلطان)

ملک بن اوسیه - ۶۲

ملک ترک - ۳۴

ملک ریان - ۱۲

ملک شاه - ۸۱

ملک طیموسی بن طارم - ۱۲

ملک قاسم (شاهزاده چرکس) - ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰

ملک مصر - ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰
ملک سوئیز - ۸۴
منتصر محمد - ۷۰
منصور - ۲۰۹
منصور (نگاه کنید ابوجعفر منصور)
منصور بن نوح - ۷۶
منصور خان (پسر خان پادشاه) - ۳۵۴
منصور خواجه (پدر عروس محمد علی خان) - ۵۴۹
منصور حلاج - ۲۲۳، ۶۶۸
منگو قاآن - ۸۸، ۹۵
منگو تیمور - ۹۶
منوچهر - ۲۶، ۱۱۰
منوچهر میرزا - ۱۷۰
منوشلخ - ۶
مهتبنا - ۲۲
مهرانگیز بیگم بنت مظفر حسین میرزا - ۱۲۷
مهرداد افندی - ۶۴۶
مهرالنسا - ۱۵۷
مهدی (نگاه کنید مهدی محمد بن عبدالله)
مهدی محمد بن عبدالله - ۶۳
مهری - ۶۶۵
موءالدین سلیمان رشابین محمد - ۸۲
موح الدین ازلهنی - ۶۶۱
موحی الدین مرغه‌ای - ۱۴۰
مورکا خان - ۹۵
موسی ابن عمران (پیغمبر) - ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۵۰، ۵۱، ۶۴، ۶۳۲، ۹۶۸

موسی الکاظم - ۵۶، ۲۵۳

موسی خان بن سلطان خان - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۱، ۲۸۶، ۵۷۹

موسی علی رضی - ۱۱۳

مولانا اکمل خوقندی - ۴۰۰

مولانا بلدای - ۲۵۰۹

مولانا بنای - ۱۴۶

مولانا بهجت - ۴۶۲

مولانا جلال الدین روانی - ۱۱۵

مولانا حاذق - ۱۸، ۲۰، ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۸۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۲، ۵۴۷، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۹۴، ۶۹۶، ۷۶۸، ۷۳۲

مولانا حسن بیک - ۱۵۲

مولانا خجلت - ۵۰۶

مولانا خواجگی کاسانی - ۱۷۹

مولانا درویش - ۱۵۷، ۱۶۲

مولانا شوقی خوجندی - ۳۸۰

مولانا صدرالدین - ۹۰

مولانا عبدالرحمن جامی (نگرید: جامی)

مولانا فرید - ۶۰

مولانا فضلی - ۲۶۸، ۳۹۳، ۴۰۰

مولانا فضولی - ۸۳، ۱۴۹

مولانا قاضی - ۱۳۸، ۱۴۰

مولانا لطف الله چوستی - ۳۷۵

مولانا مشفقی - ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸

مولانا میرعلی کاتب - ۱۸۱

مولانا ناظم - ۱۹۱

مولانا نای - ۱۳۱، ۱۳۲

لا اله الا الله محمد رسول الله

مولانا نصرت - ۳۹۸، ۳۹۹
مولانا نظام - ۱۸۳
مولد (پیغمبر) - ۶۳۴
مولکا تکین - ۸۳
مولوی (نگرید: جلال الدین رومی)
مولوی اصفی - ۶۳۶
مولوی جامی (نگرید: جامی)
مولوی صاحب (حاجی) - ۶۳۶، ۶۳۷
مؤمن بیک بن دادخواه (حاکم سمرقند) - ۲۶۲، ۲۶۴
مؤمن خان (شیخ الاسلام) - ۶۰۸
مونیب (شربت فروش) - ۶۶۵
مؤیدالدوله ابومنصور - ۷۷
میران شاه (ابن تیمور) - ۱۱۰، ۱۱۱
میرحسین بیک (پسر شاهمرادبی) - ۵۲۸
میرحسین خان - ۴۵۵
میرخواجه قلی بیک - ۳۶۱
میرزا (توابان) - ۲۰۷
میرزا ابابکر - ۱۱۱
میرزا ابراهیم - ۱۱۴
میرزا ابوطراب (بازرگان) - ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۸۱
میرزا ابوالقاسم بابر - ۱۱۶
میرزا احمد - ۱۲۳
میرزا آخند - ۴۵۳
میرزا اولوغ بیک - ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷
میرزا اولوغ بیک ابن میرزا سلطان ابوسعید - ۱۴۸
میرزا ایوب - ۷۲۰

میرزا ایوب کتابدار - ۳۲۵

میرزا بابر - ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۶

میرزا بایکر - ۱۱۰، ۱۱۱

میرزا بابر بزرگ (نگرید: میرزا بابر)

میرزا بابر بن بای سنغر - ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷

میرزا باغیر - ۲۲۲

میرزا بای سنغر بن سلطان محمود - ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸

میرزا بدیع الزمان میرزا - ۱۷۶

میرزا بیدل (نگرید: بیدل)

میرزا جان جانان (شاعر) - ۳۰۴

میرزا جهانگیر (برادر بابر) - ۱۴۰

میرزا جهانگیر ابن اکبر - ۱۵۳

میرزا جهانگیر (ابن تیمور) - ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰

میرزا حکیم - ۱۶۲

میرزا جوکی - ۱۲۳

میرزا خلیل سلطان - ۱۱۱، ۱۱۲

میرزا رحیم پروانچی (حاکم قراتگین) - ۷۰۷

میرزا رحیم پروانچی (کوکلتاش امیر محمد خان) - ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۲، ۵۲۵، ۷۰۷

میرزا سلطان ابوسعید - ۱۱۶

میرزا سلطان احمد خان - ۱۷۲

میرزا سلطان علی - ۱۳۴، ۱۴۱

میرزا سلطان محمد ابن بایسنغر ابن شاهرخ میرزا - ۱۱۵، ۱۱۹

میرزا سلطان ویس بن سلطان میرزا محمد بن بایقرا میرزا - ۱۱۶

میرزا شهرخ بن تیمور - ۱۱۰

میرزا صادق جاندار - ۲۲۵

میرزا عبدالقادر (نگرید: بیدل)
میرزاعبدالقادر بیدل (نگرید میرزا بیدل)
میرزا عبدالرزاق - ۱۲۳
میرزا علی الدوله ابن میرزا بایسنغر ابن شاهرخ میرزا - ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
میرزا قلندر - ۴۵۳
میرزا معزالدین سنجر - ۱۱۷
میرزا بیله دادخواه - ۴۲۶
میرزا منشی - ۲۰۴
میرزای سکشی - ۱۹۸
میرزا محتشم - ۶۲۰، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۸۱
میرزا محمد جوگی - ۱۱۷
میرشب ولد پهلوان عارف - ۲۱۱
میرعبیدالله - ۲۴۲
میرمحمد امین - ۲۴۲
میرمحمد توقسابه - ۲۶۷
میمونه بنت الحارث - ۲۴
مینگ آیم - ۳۸۶، ۴۰۱
مینگ آیم بنت امام قلی ابن دوست قلی بهادر - ۳۸۶
مینگ تیمور سلطان

ن

نادر (نگرید: نادرشاه) ۱۶۶، ۱۶۷
نادر دیوانبیگی - ۱۹۵، ۱۹۶
نادرشاه - ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۳، ۲۸۶
نادرصاحب قران آق اویلوک - ۲۲۱
نادر محمد خان - ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵

ناربوته بی - ۲۲۶، ۲۳۶، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۶۲

ناصر - ۱۲۲

ناصرجان - ۲۸۳

ناصرخلیفه - ۸۴

ناظم - ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۴

ناقه غول - ۱۶۹

نارقوزی رادخواه - ۷۲۳

نارکه باشوله - ۲۰۱

نجم ثانی - ۱۸۰

نحونایان - ۹۵

نرفا (بنت سمیر) - ۲۴

نریم سراب ترکمان - ۲۰۷

نریم سلطان - ۹۹

نرسی بن بهرام - ۳۲

نصر بن احمد - ۷۲

نصر بن سیار - ۳۱

نظام الملک - ۸۱، ۸۲

نظامی گنجوی - ۴۱، ۴۴، ۴۵

نظربیک - ۴۴۵

نعمان - ۹۳

نکودار - ۹۶، ۹۷

نگارخانیم - ۱۳۳

نمرود - ۷، ۲۸

نوایی - ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۱، ۲۵۸، ۴۸۶

نوت - ۷

نوح (خواهر ساسان) - ۲۹

نوح (پیغمبر) - ۶، ۲۴، ۳۰، ۶۰، ۲۲۰، ۲۰۷، ۶۲۲، ۶۴۰

نوح بن منصور - ۷۲

نوح بن نصر - ۷۲

نورباي سازنده - ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸

نورجهان بیگیم - ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷

نور محمد بی - ۲۷۰، ۳۴۲

نوزید بن عبدالملک - ۶۲

نوروز محمد - ۱۸۲

نوشیروان بن قباد - ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۹۹، ۱۶۹

نونهال سنگ - ۳۰۹ (حاکم ولایت لاهور)

نیاز توقسابه - ۲۷۰

نیاز علی بی - ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۷۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴

نیاز علی دیوانبیگی (نگرید: نیاز علی بی)

نیاز قلی بیک توقسابه - ۲۶۳، ۲۶۴

نیاز محمد بای - ۳۶۷

نیم رود - ۲۸

ه

هارون - ۲۱، ۲۳، ۲۳، ۲۶، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹

هارون الرشید - ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹

هادی - ۶۳، ۶۴

هاشم خواجه - ۴۰۷

هرمز بن انوشیروان - ۳۵، ۳۶

هرمز بن شاپور - ۳۲

هلاجو - ۹۱

هلاکوخان - ۹۵، ۹۶
همایون پادشاه - ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳
همایون میرزا - ۱۵۲
همشی بی (سینگ) - ۳۷۵
هود (علیه السلام) - ۶، ۲۲۰
هوشنج - ۲۵
هوکس - ۳۶
هولاجو - ۹۷

و

واثق بالله بن هارون - ۷۲
وهبین بن بلاش - ۳۱
ولید بن زید بن عبد الملک - ۶۲
ولید بن منصوب
ولید پهلوان عارف - ۲۱۱
ولی محمد خان - ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۵
ولی محی (سرلشکر فرنگی در کابل هنگام بتخت صاحب شدن شاه شجاع. منصبش - لات جنگی)
ویس قرنی - ۵۴

ی

یادگار بی - ۲۲۸، ۴۰۱
یادگار دیوانبیگی (حاکم تکیه باغ) - ۳۴۵
یادگار محمد میرزا - ۱۱۵
یار محمد خان - ۱۸۹
یحیی (پیغمبر) - ۳۱، ۶۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۶۲۵، ۶۶۵

یحیی (ابن جهانگیر) - ۱۱۰
یحیی بن خالد برمکی - ۶۴، ۶۶
یحیی بن زید بن علی - ۶۲، ۶۴
یزدجرد بن بهرام - ۳۲، ۳۴
یزدجرد بن بهرام - ۴۹، ۵۰
یزدجرد نرم (یزدجرد بن بهرام) - ۳۴
یزید - ۶۰
یولداش بی - ۳۹۲
یعقوب - ۷، ۸، ۹، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۶۹۵
یعقوب بن اللیث - ۷۰، ۷۱

یعقوب بیک - ۱۰۳، ۳۵۹
یعقوب بیک میرزا - ۱۳۵
یسودار - ۹۶
یمین الدوله سلطان محمود غزنوی بن سبکتگین - ۷۷، ۷۸
یمین بی - ۷۲۵
یلاش بی فیروز - ۳۴
یوسف (غلام) - ۶۸۷، ۶۸۸
یوسف (افندی) - ۲۴۳
یوسف پروانچی (امیرلشکر) - ۴۶۳، ۴۷۷، ۵۱۰، ۵۶۸، ۶۰۸، ۶۲۴
یوسف صلاح الدین (پادشاه مصر) - ۶۴۵
یوسف طلعق - ۱۱۶
یوسف علی خواجه - ۳۸۴، ۴۰۸، ۴۰۹
یوسف علیه السلام - ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۱۲۵، ۱۸۹، ۲۰۵، ۴۴۱، ۴۹۵، ۶۲۲، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۶، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۷۶، ۶۸۸
یوسی خواجه - ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۱، ۷۳۶

یوشه بن نون - ۷۲
یوقاشی بیک - ۲۱۹
یونس - ۲۱، ۵۳۳، ۵۷۰
یونس خان - ۲۵۳
یونس علی خواجه - ۴۰۸، ۴۰۹

فهرست نامهای جغرافی

آ

آب جاسک - ۲۲۰، ۲۵۴، ۳۲۴، ۷۱۸

ابدیجان (قلعه) - ۱۳۶

آب زمزم - ۶۳۴

آب سیاه (دریا) - ۲۶۰

آبکنزه (قلعه) - ۲۷۴

آب کوهک - ۱۴۵

آب مرغاب - ۱۵۰

آبکبزه (قلعه) - ۲۸۱

ابوا - ۲۷

اترار - ۸۵، ۱۱۰، ۱۷۲، ۱۷۳

اختیارالدین (قلعه) - ۱۲۷

اخس - ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۳۴، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۸

اخس (قلعه) - ۱۳۶

اخس (ولایت) - ۵۰۸، ۵۳۴

اداق - ۱۷۲

ادم (ملک) - ۱۷۸

ادم (عدم) - ۱۰۴

ادن (عدن) (شهر) - ۶۲۲، ۶۲۳

آذربایجان - ۲۷، ۳۵، ۱۱۱، ۱۳۰

ارخنان (قلعه) - ۱۴۴

ارجیکنت - ۱۴۳

اردبیل - ۹۶

ارس (دریا) - ۵۶۴
ارکان - ۱۲۲، ۴۲۹
ارقوف (قلعه) - ۱۷۲
ارم - ۴۸۳، ۶۳۱
اربیت (شهر) - ۹۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۳
اربت (ولایت) - ۵۹۲
ازه (ولایت) - ۶۲۶
استرآباد - ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۷۲
استخر - ۲۸
اسپانیه - ۵۲
اسپرآئین - اسفره) - ۱۴۴، ۲۸۲، ۴۰۱
اسپره - ۱۴۴
استروشن - ۲۴۲، ۲۶۸
استروشن (قلعه) - ۲۲۰، ۲۴۲، ۴۱۱
اسخد - ۱۳۹
اسدآباد - ۸۴
اسطنبول (ولایت) - ۶۲۱
اسطنبول - ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۵۳
اسکندریه - ۳۰، ۵۲، ۶۲۹، ۶۴۴، ۶۴۶
اسکون (جزیره) - ۸۵
اسکیه - ۳۱۷
اسکیه گی - ۶۱۰
اشت - ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۴۶
اشترخان (ولایت) - ۶۰۵، ۶۰۷
اشترخان - ۱۸۹، ۵۹۶، ۶۰۵، ۶۰۶
آصف ابن برخیا (قبر) - ۴۸۶

اصفیره - ۱۸۷، ۱۹۷، ۹
افرات - ۸۶، ۱۱۰
افغانیه (ولایت) - ۳۲۰
افغانیه (ممالک) - ۳۱۰
افغانیه - ۱۵۰، ۱۵۴
آقچه - ۲۲۶
آق تیپه - ۲۶۰، ۵۱۶
آق جر - ۴۴۰
آق سای - ۱۷۰
آق سرا - ۳۲۱، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۶۶۸
آق سو - ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۴۷، ۴۶۱، ۴۷۹، ۵۷۲، ۵۷۳
آق کوتل - ۱۸۵
اقلیم توران - ۶۷۷، ۶۷۸
اقلیم چهارم - ۱۷۷
اکوزتاق - ۴۵۲
التای (کوه) - ۹۴
الزام - ۴۲، ۸۶
الاق (قلعه) - ۷۴
الای - ۵۶۹، ۵۷۹
الموت (قلعه) - ۸۶
الوی (ممالک) - ۵۳۷
امام یعقوب (موضع) - ۲۴۷

امریقا - ۵۲
اموبه (دریا) - ۷۹، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۹۲، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۴۰، ۲۹۳، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۶۸، ۶۹۲

امیر (شهر) ۵۳۵، ۵۳۶

اندرکاله - ۱۳۴

اندیجان (ولایت) - ۳۹۴، ۴۷۰، ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۹۵، ۷۲۹

اندیجان - ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۳۲، ۳۳۷،
۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۸۸
۵۳۱، ۵۴۵، ۵۶۸، ۵۶۹

اندخو - ۱۱۹، ۲۰۱، ۶۹۲

انگلیس - ۵۱، ۵۲، ۳۰۸

آهنگران - ۱۴۰، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱

الهواز - ۳۲

اوراتیپه - ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶
۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲
۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۴،
۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۷،
۵۳۷، ۵۴۴، ۵۷۳، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۷

اوراتیپه (قلعه) - ۲۳۹، ۴۱۹

اوراتیپه (ممالک) - ۴۰۱، ۴۶۷، ۳۸۱، ۴۱۰، ۴۷۶

اوراتیپه (ولایت) - ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۴، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳،
۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۷، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۸۱، ۵۹۷،
۷۱۸، ۷۱۹، ۷۳۴

اورته قرغان - ۳۵۹

ورگنج (ولایت) - ۵۵۵

اورگنج - ۱۱۸، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۵۳، ۳۶۳،
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۷۹، ۶۹۱

اورگنج (قلعه) - ۲۴۶

اورگنجی (جماعه) - ۵۲۳

اورگوت - ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۳۷، ۳۹۲، ۵۴۴، ۷۳۴

اورگوت (قلعه) - ۴۵۴

اورستین (ولایت) - ۴۵۳
اورمین - ۱۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۲۲، ۴۵۵، ۷۱۶
اورستین (قلعه) - ۲۶۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۵۲۸
اوروه بازار - ۳۵۱
اوروس (روسیه) - ۵۰۵، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۲۰
اوروس (ولایت) - ۴۵۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۲، ۵۹۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۰
اوروسیه - ۵۱، ۵۲، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۸۵
اوروسیه (ولایت) - ۵۱، ۵۲، ۲۶۵، ۲۸۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۲، ۶۱۱
اوروسیه (ممالک) - ۵۸۳، ۶۰۵
اورونبورگ (ولایت) - ۵۹۵
اوریک تپه - ۷۲۸
اورونبورگ - ۵۲، ۶۹۳
اوزگند - ۱۳۶، ۱۴۲، ۲۳۷

اوزگند (قلعه) - ۱۴۲
اوش (ولایت) - ۴۸۶
اوش - ۱۴۱، ۱۴۲، ۴۸۶
اولاخ (قلعه) - ۲۱۹
اولوس جماعه قزاق - ۴۳۴
اومسکی (ولایت) - ۵۸۸
اومیسکی - ۵۸۳، ۵۸۸
اون اکی بوبیناق - ۴۳۸
اون اکی بیناق (نام اعنبه) - ۴۹۸
ایران - ۶، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۴۰۰، ۶۰۷، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۸۸

ایران (ممالک) - ۶۶۰، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۶۹، ۶۸۲، ۶۸۴
ایران (ولایت) - ۶۸۷، ۶۹۲
ایران (ملک) - ۳۰۷
ایلجیبک (گذرگاه) - ۴۶۷

ب

باباالهی - ۱۲۱
باب السلام - ۶۳۴
باب الوداع - ۶۳۷
بابل - ۲۹، ۳۱
باختری - ۹۶
بادام چشمه - ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۹۸
بادسموم - ۶۳۷، ۶۳۸
باوغیس (ییلاق) - ۱۲۴
بادکو (ولایت) - ۵۹۸
باغ میدان - ۱۳۸، ۱۷۴
باغ نو - ۱۳۳
بالاحصار (درکابل) - ۱۵۰، ۳۱۵
باسیان - ۳۰۶
بازار نبات - ۱۶
باوره (قلعه) - ۱۹۱
بحر خزر - ۲۸۸
بخارا - ۷۲، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴
۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳

۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۶
۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۹۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۶۴، ۳۶۵
۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۴۳
۴۴۷، ۴۵۱، ۵۰۹، ۵۳۳، ۵۲۴، ۵۸۰، ۵۸۲، ۶۸۴، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۶، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۵
۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۸

بخارا (قلعه) — ۳۰۰

بخارا (مملکت) - ۳۵۴، ۳۵۸

بخارا (ولایت) - ۹۴، ۲۵۰، ۶۹۶

بحیر قم - ۲۳۲، ۴۷۱

بحیر قیر - ۲۶۲

براق - ۱۷۲

بدخشان - ۱۳۹، ۱۴۴، ۲۰۹، ۲۵۹، ۳۷۸، ۶۸۷

برانغار - ۱۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۵۲۱

برزم (قلعه) - ۸۰

بستیزان (قلعه) - ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸

بسطام (ولایت) - ۶۸۸

بلاد قزاق - ۱۷۲

بلخ - ۲۸، ۷۲، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۵، ۶۸۹، ۶۹۲

بغداد - ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۴۶۸، ۶۳۰، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹

بغلان - ۱۳۸

بلجیبک - ۳۷۲

بلدة الاقبال - ۸۶

بلغار (شهر) - ۱۷۰، ۵۹۳

بنارس - ۱۵۲، ۵۰۵

بن تمیم (منزل) - ۶۶۶

بنی اسرائیل - ۲۲، ۲۳

بوست باميان (نگرید: باميان)

بوته قره - ۲۳۲، ۷۲۹

بوته قرا - ۲۲۹

بودیانه - ۳۰۸، ۳۰۹

بوکه (قلعه) - ۷۳۷، ۷۳۸

بولاغ - ۶۳۰

بیابان - ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۱، ۶۴۲

بیابان بغداد - ۴۵۹

بیت المقدس، ۶، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۱۰۸، ۶۶۳

بیت الشریف - ۵۳۷، ۶۳۴

بیت الله - ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۸۰، ۵۵۴، ۶۰۴، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۷۸، ۷۰۴

بیستون (کوه) - ۳۸

بیش تیری - ۲۷۴

بیش کونزوک - ۳۶۶

بیشه - ۴۵۹، ۴۶۳، ۶۳۲، ۶۳۳

بیشه راق - ۳۲۹، ۳۶۴، ۳۹۴، ۷۲۷

بیعت - ۲۸۵

بیک قرغان - ۲۶۲

بیغتاق (قلعه) - ۱۷۱، ۱۷۲

ت

تاشکند - ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۲۶، ۳۵۸، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۵۲۱، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۷۰۷، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۳۸

تاشکند (ولایت) - ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۴۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۸، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۳۸

تاشکند (قلعه) - ۷۳۸

تاشکند (سمالک) - ۴۰۵، ۴۳۰، ۵۰۲، ۵۰۳
تاشقرغان - ۳۳۰، ۳۳۴، ۵۷۳، ۷۱۹، ۷۲۳
تاشقرغان (قلعه) - ۵۱۹
تاق کسری - ۶۷۲
تایمور - ۲۸۶
تبدیت - ۲۲۶
تبریز - ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۱۵
تخت آق سرا - ۳۲۲
تخت سلیمان - ۳۸۰، ۴۸۶، ۴۹۰
ترساک (قلعه) - ۱۷۲
ترسک (ولایت) - ۵۹۳
ترسون - ۶۹
ترک - ۷۶
ترکستان - ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۸۳، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۵۰، ۴۵۲، ۵۰۵، ۵۵۵، ۵۶۲، ۵۹۳، ۶۷۹، ۶۹۲
ترکی - ۲۲۷
تلس - ۳۴۴، ۵۷۰
ترمز - ۱۴۹
تریز (قلعه) - ۸۲
تغلیس (ولایت) - ۶۸۷
تنگی - ۲۲۹، ۲۳۲، ۵۳۸، ۵۴۸، ۷۲۲، ۷۲۹
تغراق قلعه سی - ۱۰۹
تغلان - ۱۳۸

تهران - ۱۸۲، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۸۵، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۸
تور (کوه) - ۶۵۴، ۶۶۳
توران - ۲۱، ۳۴، ۳۵، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۱۲، ۴۰۰، ۴۲۳، ۶۴۷، ۶۶۱، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۴
توباق قلعه‌سی - ۱۲۷
تورت کل - ۲۶۶
تورسک - ۵۹۷
توره قرغان - ۱۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۲۱، ۵۱۱، ۵۵۳، ۵۵۶، ۷۳۲
توره قرغان (قلعه) - ۷۳۴، ۷۳۵
توره قرغان (سمالک) - ۴۰۵، ۵۳۱
توره قرغان (ولایت) - ۴۰۴، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۳، ۷۳۳

توقچی تپه (دیهه) - ۳۴۹، ۲۵۴، ۷۳۵

توی تپه (قلعه) - ۴۳۲، ۵۰۲، ۷۳۸
تیجن (دریا) - ۶۹۲
تیلاق آلای - ۵۷۴
تیمورچی (موضع) - ۲۷۹

پ

پادشاهی (قلعه) - ۳۴۵
پارس (انگریز: فارس) - ۵۰
پستخان - ۲۸۲
پسته خانه (قلعه) - ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۸
پسته لیک - ۴۱۹

پیشاغر - ۱۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۲۴، ۲۲۶[۹]، ۳۵۳[۹]

پیشاغر (ولایت) - ۷۱۴

پیشاغر (قلعه) - ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۱۹، ۴۴۹، ۴۶۰، ۷۱۴، ۷۱۶

پیشاور - ۳۱۳

پیشاور (ولایت) - ۳۰۹، ۳۱۵

پیشترک (موضع) - ۲۷۴

پلغر - ۲۷۱، ۳۲۴، ۳۹۴

پل چوپان - ۱۴۴

پل صراط - ۲۴۰

پل سهترقاسم - ۳۲۴

پنجشنبه (قلعه) - ۲۵۰، ۲۵۱

پنجشنبه (ولایت) - ۵۴۵

پنجشنبه - ۵۳۶، ۵۴۵

پنجه کت - ۲۶۷

پسترپورغ - ۲۵۷

ج

جادک - ۴۰۱

جام - ۱۸۱، ۲۹۱

جدّه (شهر) - ۶۲۴، ۶۲۷

جد مبارک - ۲۴۳، ۶۳۴، ۶۳۷

جرجان - ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۰

جرم (قلعه) - ۱۵۳

جزخ (قلعه) - ۴۱۳، ۴۲۰، ۵۲۳

جزخ (ولایت) - ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۸، ۴۶۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۷۱۴، ۷۱۵

جرخ - ۱۴۴، ۱۸۵، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۱۹، ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۲۰، ۴۴۸، ۴۶۶، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۷۱۴، ۷۱۹

جزیره - ۶۴۰

جزیرهٔ اسکندریه - ۳۶

جزیرهٔ آسکون - ۸۵

جلگه لیک - ۴۶۶

جسری - ۶۶۸

جسق (قلعه) - ۶۰۵

جلال آباد - ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۶۲۶

جهان - ۳۰

جهان اباد - ۵۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۱۲، ۲۴۵

جهان آرا (باغ) - ۱۲۱

جاریه - ۶۲۸

جو - ۵۶۶

جوانغار - ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۳۱، ۴۲۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۷۶، ۷۳۸

جویبار قوردوقی - ۵۱۹

جویبار - ۲۰۳

جیحون - ۲۸، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۶۶، ۲۲۶، ۲۶۸، ۶۹۲

ح

حاجی ترخان - ۱۷۱

حاجی ترخان (قلعه) - ۱۷۱

حاجی گرداب (در دریای سرخاب) - ۲۳۱

حایط - ۷۰۶

حبشه (ولایت) - ۶۴۳

حجاز - ۶۳۴

حصار (ولایت) - ۳۱۱

حصار - ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۸۱، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۶۳، ۷۰۵

حصار (ممالک) - ۳۰۵

حصار بالا - ۲۲۹

حصار بولدوم - ۱۲۲

حصار شادمان - ۱۳۹، ۲۱۸، ۲۵۱

حضرت امام (مزار) - ۲۸۱، ۵۲۳، ۶۲۳

حضرت امام (موضع) - ۲۸۱

حلب (شهر) - ۶۲۵

حنیفه (قلعه) - ۶۱۵، ۶۲۱

خ

خان (موضع) - ۱۲۸

خان - ۶۲۸

خان فروغی - ۴۷۶

خانبلیغ - ۵۷۵

خانه خدا - ۶۲۴

خاواس (قلعه) - ۳۹۰

خاواس - ۲۳۶، ۴۴۸

ختن (ولایت) - ۵۷۷، ۵۷۸

ختن - ۱۲۰، ۱۳۶، ۴۹۳، ۵۷۴، ۵۷۷، ۵۷۸، ۶۸۸

ختن (ملک) - ۱۲۰

خراسان - ۴۸، ۴۹، ۵۷، ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۵۸

خرگاه - ۶۰۶

خرنوت - ۲۸۵

خزر ([illegible]) - ۵۸۳

خجند - ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۲۵، ۳۲۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۹، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۴، ۶۲۹، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۳۷

خجند (ولایت) - ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۹، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۴۵، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۳۸، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۸۱، ۶۹۸، ۷۱۴، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۳۹

خجند (دریا) - ۱۸۵، ۴۰۵

خجند (ممالک) - ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۸۹، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۷۷

خسروآباد (درایران) - ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۷۹

خطای - ۵۰، ۸۷، ۹۱، ۱۱۱، ۲۶۲، ۳۷۸، ۴۵۵، ۴۸۵، ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۶۰، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰

خلم (ولایت) - ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۱۱

خلم - ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸

خوارزم - ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۸۵، ۳۵۷، ۴۱۰، ۴۷۹، ۵۵۵، ۵۶۵، ۶۹۱

خوارزم (ولایت) - ۷۰۶

خوارزم (ممالک) - ۳۶۳

خواجه اسفراز - ۲۸۷

خواجه دهدار (قلعه) - ۱۳۸

خواجه قیپاق (موضع) - ۲۸۶

خواجه گازرون - ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۷۵

خوبان (قریه) - ۱۴۳

خوجه شهیدای ولی - ۴۷۷

خوزستان - ۳۲، ۹۶

خوقند - (ولایت) - ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۲۱، ۴۹۵، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۷۶، ۶۴۷، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۲۲، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۶

خوقند (قلعه) - ۳۵۴

خوقند (ممالک) - ۳۵۲، ۳۷۹، ۴۰۷، ۵۰۹

خوقند - ۱۷۶، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۹، ۶۹۱، ۶۹۴، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱

خیابان - ۶۵۵

خیبر (قلعه) - ۲۳۴، ۲۹۴، ۴۱۱

خیبر - ۲۴

خیبر (گذرگاه) - ۲۹۴

خیتا (ولایت) - ۵۷۸

خیرآباد - ۲۸۶، ۵۲۰، ۵۲۶

خیوق - ۱۱۸

خیوق (ولایت) - ۳۶۹

خیوه (ولایت) - ۵۵۵

چ

چارباغ - ۲۸۰، ۳۰۴

چارباغ دیوانه - ۴۹۶، ۵۲۰

چارجوی (گذرگاه) - ۳۶۸
چارجوی - ۲۱۳، ۳۶۸
چارشنبه تپه - ۳۶۵
چارکوه (قلعه) - ۳۸۲
چاه بیک - ۱۸۳
چاه یوسف - ۹۲۵
چراغچی (قلعه) - ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۸
چراغچی - ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱

چرکس - ۶۰۸، ۶۱۰، ۶۱۹
چسق (قلعه) - ۲۹۹
چشمه خضر - ۴۸۳، ۶۴۴
چشمه حیوان (نگرید: چشمه خضر)
چل - ۳۰۰
چلیچیق (دریا) - ۱۹۸، ۴۱۵، ۴۳۲، ۴۳۵، ۵۰۲

چل ستون
چناران - ۱۱۵، ۶۹۰
چارباغ - ۳۱۹، ۳۹۱، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۷۵، ۶۷۶
چارباغ (خسروخان) - ۶۷۰
چارباغ ایشان سلطان - ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۸۳
چارباغ امیر محمدخان (پادشاه چمن) - ۷۳۵
چارباغ رجب بیک دیوان بیگی - ۲۸۰
چارباغ سلطان محمودخان - ۳۰۴

چهارباغ فقیر (یعنی حکیم خان) - ۳۴۹، ۵۵۴

چهارباغ سلکه - ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۶

چهارباغ نوبهار - ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱

چهاریکی - ۲۱۳

چهارجو - ۳۶۸، ۷۰۷، ۷۳۵

چهارجو (قلعه) - ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۸

چهارکو (قلعه) - ۳۸۲

چورت - ۳۴۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۲۱، ۷۲۳، ۷۲۴

چورت (ولایت) - ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۹

چول - ۶۳۷

چول آهنگران - ۷۳۸

چول قرشی - ۱۹۹

چین - ۲۸، ۳۲، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۹، ۳۴۵، ۳۵۰، ۵۶۰، ۵۷۸

د

دارالخلافت - ۸۸، ۱۰۴

دارالسلطنت خوقند - ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۴، ۷۲۲، ۷۲۳

دارالسلطنت روم - ۶۰۹، ۶۲۱، ۶۸۵

دارالسلطنت ممالک ایران - ۶۸۴

دارالملک سلطانیه - ۹۹

داری (قلعه) - ۱۴۷

دامغان - ۸۴، ۱۳۰

دان سرقه - ۵۲

دانبای (موقع) - ۵۳۸

دبوسی (قلعه) - ۱۴۷

دجله (دریا) - ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۹۲

دحمن (قلعه) - ۱۰، ۲۰

درغم (دریا) - ۱۴۴

درکانجزه - ۲۸۲، ۲۸۶

درواز - ۱۴۴، ۲۵۹، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۸

دروازهٔ آهنین - ۱۴۵

دروازهٔ چهارراهه - ۱۷۴

دشت اشی - ۳۸۷، ۷۳۴

دشت غزبان - ۷۳۶

دشت خضلان - ۴۸۳

دشت خسبان - ۱۴۴

دشت خوقند - ۱۴۹

دشت سیرقرغان - ۳۵۷

دشت شیراز - ۴۴۸، ۴۵۷

دشت قبچاق - ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۳۴۲، ۴۳۱، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۷۱۹، ۷۲۲، ۷۳۷، ۷۳۸

دشت قبچاق (ممالک) - ۳۲۶

دشت قبچاق (ولایت) - ۴۵۲

دشت کربلا - ۱۶۱

دکن - ۱۵۴

دمشق - ۹۹، ۱۰۵، ۶۲۴، ۶۸۶

دمشق (ممالک) - ۶۲۴

دهبید - ۳۸۴، ۳۹۳

دهستان - ۸۴

دهقان (موقع) - ۳۷۵

دهکت - ۵۵۶

دهلی - ۵۱

دهک - ۲۶۱، ۳۶۰

دوآبه (قلعه) - ۲۷۹
دوآبه (قلعه) - ۲۸۴
دولتی شاتک (قلعه) - ۹۶
دونبای (موضع) - ۵۳۸
دیار بکر - ۳۲
دیلم - ۷۳

ر

راه بیابان - ۵۴۵
راه ریگستان - ۳۴۱ (بین خوقند و شهرخان)
رای - ۸۴
رباط کهنه (دیه) - ۷۲۹
رباط (موضع) - ۴۶۶
رباکلک - ۱۴۳
رحمن (قلعه) - ۱۰، ۲۰، ۶۶۳
رساتیق - ۷۲
رشت (ولایت) - ۶۸۱، ۶۸۲
رشیدان - ۴۶۶
رود نیل - ۲۲۲
روسیه - ۹۳
روضه ریاض الجنة - ۶۳۸
روضهٔ خیر الغنام (خیر الانام) - ۶۳۸
روگند (ردگوند) - ۲۷۲
روم - ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۹، ۸۰، ۸۲، ۸۸، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۲۱۲، ۲۵۳، ۳۵۵، ۴۷۲، ۴۲۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۴۳، ۶۰۹، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۴۷، ۶۶۹، ۶۸۶
ری - ۶۲، ۷۴، ۱۰۰، ۱۱۲

ریگستان - ۲۱۲، ۲۹۹، ۳۳۷، ۴۷۱، ۶۰۹

ز

زامن (قلعه) - ۲۳۶، ۲۲۳، ۵۳۹، ۷۱۸
زامنچه (قلعه) - ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۲
زمرت رشاه (قلعه) - ۴۰۱

زمین بن طای - ۶۶۵
زمین فرغانه - ۶۷۸
زنگوار (ممالک) - ۶۳۳، ۶۴۷

س

سابره - ۷۰
ساوات - ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۸
ستاره سنجوس - ۵۹۸
سپاتو (شهر در لودیانه) - ۳۱۳
سجستان - ۷۲
سرای (دیه) - ۴۷۶، ۵۸۱، ۵۹۶
سراندیب - ۶
سربدار (ولایت) - ۱۱۱
سبزوار - ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۵۸۹، ۶۸۸
سرتاغ - ۱۴۵
سرپل - ۲۰۴، ۷۰۲
سرخاب (دریا) - ۲۳۵

سرخ آب (دریا) - ۲۳۱
سرخس - ۱۱۸
سرخس (ولایت) - ۶۹۲
سردآبه - ۶۲۶
سرسرای - ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸
سرول - ۲۰۰
سغره سین - ۷۲
سفید یلان - ۵۳۲
سل سوار - ۱۰۱
سمرقند (قلعه) - ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۷۳
سمرقند - ۹۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۷۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۴۴، ۶۲۵، ۶۳۲، ۷۳۷
سمرقند (ولایت) - ۹۸، ۱۱۱، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۷۲، ۴۵۵، ۵۲۴، ۵۳۲، ۵۴۵، ۷۱۶

سمنان (۲۰۲)
سناب (شهر) - ۶۲۱، ۶۲۳
سناب (ولایت) - ۶۲۳
سنگذار (قلعه) - ۲۴۶، ۴۱۸

سنگ گروک - ۳۱۰
سنندج - ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۴
سنندج (ولایت) - ۶۷۰، ۶۷۲
سغیدک (قلعه) - ۱۴۵
سلطانیه - ۹۹، ۱۰۰

سلطان بایزید بستامی (شهر) - ۷۲۳
سودان - ۶۶۱-۶۶۲
سودان (ولایت) - ۶۶۱، ۶۶۲
سودس (شهر) - ۶۳۱
سوزاق - ۱۷۱، ۱۷۲
سوزاق (قلعه) - ۲۰۲
سوسن - ۶۹
سیپانو (ولایت) - ۳۰۹
سیحون (دریا) - ۱۴۲، ۱۸۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۹۷، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۵۳، ۵۵۷، ۷۲۵، ۷۳۴، ۷۳۷، ۷۳۸
سیربوی (ولایت) - ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۴
سیربوی (نگرید ولایت سیرابوی)
سیربونگه - ۳۶۷
سیستان - ۲۷، ۲۸، ۱۵۳، ۱۶۲

ش

شادروان (قلعه) - ۱۴۵، ۱۴۶
شادروان (نهری در نمنگان) - ۵۲۳
شاف (دریا) - ۶۴۰
شام (ممالک) - ۶۲۳
شام - ۷، ۹، ۱۰، ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۵۴، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۱۰۸، ۱۳۹، ۴۷۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۵۲، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۹، ۶۸۶، ۷۱۰، ۷۲۰
شاهی (ولایت) - ۵۶۷، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۹۲
شاه‌چمن (چهارباغ) - ۷۲۵
شاه‌جهان‌آباد - ۲۴۵

شاهراه - ۳۰۳، ۵۸۷
شاهراه بزرگ - ۷۱۴
شاهرخیه - ۱۲۲، ۱۷۲
شیرک قرغان - ۳۷۵، ۳۹۶
شبورغان - ۳۶۳
شخک - ۲۹۶
شکارگاه - ۴۹۵
شلوکلوک (موضع) - ۲۱۳
شمایل (شهر) - ۱۲۶
شمستان - ۳۶۴
شمستان - ۳۵۷
شمی (ولایت) - ۵۷۱، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۳۰۰
شهرخان - ۳۳۷، ۴۳۲، ۴۵۹، ۴۶۹، ۴۸۲، ۴۹۴، ۵۲۱، ۵۲۵، ۷۳۰
شهرخان (ولایت) - ۴۸۶
شهرخان (ممالک) - ۴۸۸
شهرخیه (قلعه) - ۱۱۷، ۴۵۵
شهرروت بستام (ولایت) - ۶۸۸
شهرسبز (ولایت) - ۳۰۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۷۰۵، ۷۱۶، ۷۳۷
شهرسبز - ۶۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۲۴، ۵۴۲، ۵۷۳، ۵۸۳، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۵، ۷۲۲، ۷۲۷
شهرسبز (درایران) - ۶۸۸
شهرسبز (ممالک) - ۲۹۷
شهیدان - ۴۲۲، ۴۳۲، ۳۵۷، ۴۳۶، ۵۶۲

شور (دریا) - ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۶۷

شوم قزغان - ۳۹۵، ۳۷۵
شیبورغان - ۷۲۵، ۵۸۵
شیرآباد - ۲۳۲، ۲۳۱
شیراز - ۷۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۳، ۶۷۲
شیروان - ۳۷

ص

صابرتپه (دریه) - ۴۸۰
صبا - ۲۲
صحراخوتن - ۴۹۲
صحراخونخوار - ۵۶۲
صنقا - ۱۴۳
صواد اعظم (در هندستان) - ۶۳۶

ض

ضامن - ۱۸۵، ۱۸۸، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۶۴، ۵۳۷، ۵۴۳، ۷۱۸
ضامن بزرگ - ۵۴۲
ضامنچه - ۵۴۲

ط

طبرستان - ۸۵
طبریه (شهر) - ۶۳۰
طبریه (دریا) - ۶۲۵
طمامه (نگرید: سکه)

ف

فارس (نگرید ایران)

فان - ۱۳۵، ۱۸۳، ۲۲۰

فان (قلعه) - ۱۴۵

فتر - ۷۲۱

فشنگ - ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶

فرات (دریا) - ۶۲۸

فرغانه - ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۱، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۱، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۲۱، ۵۳۲، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۶۴۲، ۶۷۸، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸

فرنگ - ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۴۵، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۵، ۵۰۳، ۵۹۴، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸

فرنگیس - ۵۲

فرنگستان (ولایت) - ۶۸۷

فطر - ۳۲۵

فلغر - ۲۲۰، ۲۶۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۹۴، ۵۲۸

فیتربور - ۵۱، ۵۲، ۵۹۵، ۶۰۴

ق

قاس - ۲۳۶

قاهره - ۱۰، ۷۰، ۱۰۸، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۴۴

قاین (ولایت) - ۱۲۸

قبر آخوند (موضع در کتاب) - ۲۶۸

قبله تین - ۶۳۸

قتاغان باغ - ۳۴۹

قبچاق (انگرید؛ دشت قبچاق) - ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۸۰

قرم جا - ۲۲۵، ۶۹۵

قدوس شریف - ۶۶۳

قدوسیه - ۵۰

قدیغیر (دیهه) - ۶۲۴

قراباغ - ۱۱۵، ۱۱۹

قراتیگین - ۱۴۴، ۲۵۳، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۹۴، ۴۴۸، ۴۵۵، ۵۸۰، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹

قراتپه - ۷۰۹

قراسو - ۴۰۴، ۴۱۰

قراقلپاق - ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۴۲

قراکول - ۲۵۰

قرشی - ۶۳، ۱۳۳، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۷، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۱، ۲۶۸،
۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۷، ۵۲۳، ۷۰۵

قرغان - ۲۱۷

قرچی قم - ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۹۵، ۴۸۰، ۷۲۱

قره دنگیز - ۶۲۵

قره بلیغ (موضع) - ۲۲۸

قره تپه - ۳۵۳، ۳۸۴، ۷۳۵

قریه سوجن (محل) - ۱۴۴

قزان - ۲۸۰، ۵۹۴

قزوین - ۷۳، ۹۸

قستنطنه یونانی - ۳۲

قصرعین - ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸

قصرفقیر (حکیم‌نان) - ۵۶۰

قطب چاردهم - ۶۲۵

قمیچ قرغان (قلعه) - ۴۹۷، ۵۰۸، ۷۳۷

قندزبار - ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۲۱۷

قندوز - ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۵۸، ۲۹۵

قلزوم - ۵۰۶، ۶۲۲، ۷۰۳

قوبا (دریه) - ۴۶۹

قوبقان یغاچ - ۲۹۱

قوتیه - ۴۴۳

قورسه (قلعه) - ۷۳۷

قورسه - ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۲، ۴۵۰، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۷۳۶، ۷۳۷

قورسه (راه) - ۴۰۸

قورسه (ولایت) - ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۵۰، ۵۰۸، ۵۱۱

قوروتقه - ۳۳۷

قوس - ۶۴۱

قوشتیگرسان (قلعه) - ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۶

قوش کیرول - ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۴۸

قونیه (ولایت) - ۶۴۳

قیره سالدی - ۲۲۳

قیز - ۳۱۹

قیزیل ارچه - ۵۰۲

قیزیل سای - ۴۵۳

قیزیل سو - ۵۷۰، ۵۷۱

قیزیل کیروک - ۴۳۷

قیزیلی (قلعه) - ۳۸۴

قیزیلی - ۴۶۱ ۶۹۸

قیصریه (ولایت) - ۶۲۷

ک

کابل (مملکت) - ۳۱۴، ۳۱۵

کابل - ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۶۷۲

کابل (ولایت) - ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵

کابلستان (ممالک) - ۳۱۶، ۳۱۸

کازهٔ زلیخا (موضع) - ۶۴۷

کاسان (قلعه) - ۱۳۶

کاسان - ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۳۴۴، ۳۹۳، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۵۳، ۷۳۳

کاسان (ولایت) - ۵۳۲

کاشغر - ۱۳۶، ۲۲۲، ۲۷۱، ۴۸۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۹، ۶۴۷، ۶۹۶، ۷۰۰

کاشغر (ولایت) - ۳۷۸، ۳۹۹، ۴۸۵، ۴۹۴، ۵۲۸، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۴۸، ۶۹۹، ۷۰۰

کالنجار (قلعه) - ۷۸

کانبادام - ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۹، ۵۱۸، ۷۳۴، ۷۳۵

کان نمک - ۴۳۹

کبشتوت (قلعه) - ۱۴۵

کبوترخانه (موضع) - ۲۸۱

کبوترخانه - ۲۸۱

کتاب - ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۸

کتاب (ولایت) - ۳۰۵، ۳۵۸، ۳۶۰

کته قرغان - ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۹۱

کراوچی (موضع) - ۳۶۴، ۴۱۷، ۴۳۵، ۴۳۷، ۵۰۲

کربلا - ۵۶، ۶۰، ۱۲۵

کردستان (ولایت) - ۶۶۹

کردیه - ۶۲۷

کرمان - ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۷۲، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱

کرمینه - ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۵۵، ۲۵۷

کشمیر - ۱۶۲، ۲۴۴، ۲۹۸، ۵۰۳، ۵۰۵، ۶۷۸، ۶۸۸

کعبه - ۱۶۱، ۱۸۹، ۲۲۶، ۶۰۵، ۶۳۷، ۶۶۰

کلات - ۲۱۵

کل کوته (ولایت) - ۳۰۸، ۳۰۹

کله‌مناره - ۳۲۲، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۸۲

کلان شیخ (قلعه) - ۳۰۲

کلکته - ۱۵۳

کماشیر (قلعه) - ۸۶

کنعان - ۹، ۴۹۵، ۶۶۲، ۶۶۴

کرستان - ۸۷

کواشیر - ۳۲

کوفه - ۵۵، ۶۳، ۸۶

کوک سرا - ۱۳۴

کوثر نسیم (جوی) - ۲۳۸

کولاب (ولایت) - ۷۰۲

کولاب - ۱۴۴، ۲۳۱، ۷۰۵، ۷۰۸

کوه ابوقبیس - ۶

کوه بیستون - ۳۸، ۳۹، ۴۰

کوه تور - ۶۶۳

کوه دوان، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۵۰، ۷۳۷

کوه عرفات - ۶۳۵

کوه عهد (در مدینه) - ۶۳۸

کوه نخشب - ۶۴

کوهستان - ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۴، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۸، ۵۲۸، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۶، ۷۲۲، ۷۳۵، ۷۳۷، ۵۴۹، ۵۸۱

کوهستان اوزگند - ۱۳۶

کوهستان اندیجان - ۵۲۳

کوهستان خوقند - ۵۲۹

کوه شادوار - ۶۳۷

کوه کاسون - ۴۲۹

کلیتو ختنویان و فارسون - ۹۲

کیشی - ۱۴۴، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۷، ۲۶۱، ۳۶۱

کیشی (ولایت) - ۳۱۱، ۳۷۷

گ

گجرات - ۵۰۲

گراچی - ۴۱۷

گروجی - ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۳۱
گراوچی (ولایت) - ۵۰۲
گروبت - ۸۹
گرجستان - ۲۳، ۵۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۲۲۶، ۲۰۷، ۲۸۷
گرفسیر - ۱۵۱

گل باغ (قلعه) - ۴۹۴، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۰، ۷۰۰
گل گونپوش عطر (بزار) - ۲۹۱
گنبذ کهنه - ۴۰۳
گنبذ سفید (بزار) - ۴۸۶
گورخان - ۸۴، ۸۷
گورستان بقیع - ۶۳۸

ع

عیدگاه - ۱۳۶
عتیق - ۶۳۴
عجم - ۳۲، ۳۵، ۵۳، ۱۷۸
عراق - ۳۷، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۸۹
عراق (مملکت) - ۶۶۸
(عربستان سعودی) - ۳۲، ۵۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸
عربستان - ۶۴۲، ۶۴۶، ۶۶۵
عرفات - ۳۱۴
عنه (ممالک) - ۶۲۳

غ

غاروایمتا - ۶۳۹

غجدوان - ۱۸۰ ، ۲۵۰
غرب - ۳۱۵
غردم سرای (ولایت) - ۷۳۴
غزنی - ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۱۱۱، ۱۴۸
غزنو (ولایت) - ۳۰۹
غزه (شهر) - ۶۶۴، ۶۶۳
غزه (ولایت) - ۶۲۶
غور - ۱۱۵
غوروم - ۴۰۵، ۴۰۸
غوروم سرای - ۱۴۰، ۴۰۵، ۴۰۸، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۳۴

ل

لات (قریه) - ۲۹۰
لاتکیه (ولایت) - ۶۲۴
لاهور (دریا) - ۷۰۹
لاهور (شهر) - ۲۱۳، ۴۹۷
لتکیه - ۶۲۴
لکناور - ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۳۶
لکناذ (ولایت) - ۶۳۶
لندن - ۵۱ ، ۳۰۸ (لاندان)
لودیانه (ولایت) - ۳۱۳

م

مادو (قلعه) - ۱۴۲
ماریه - ۲۰ ، ۲۴

مازندران - ۲۷، ۵۰، ۸۲، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۲۷۵، ۴۶۸، ۶۱۰

مازندران (جنگل) - ۴۶۸، ۶۱۰

ماعیان - ۳۴۷

ماوراءالنهر - ۲۸، ۳۴، ۵۹، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۶، ۳۱۷، ۴۴۴، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۸۶، ۵۳۸، ۵۷۴، ۵۸۳، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۲۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۱۳، ۷۴۰

ماوراءالنهر (ممالک) - ۳۹۵، ۴۹۵، ۶۹۱

ماوراءالنهر (ولایت) - ۵۴۲، ۶۸۹

متینا (موضع) - ۶۲۵، ۶۳۱

مجن - ۱۴۴

محلهٔ هندوان - ۱۹۶

محیط اعظم - ۵۱، ۶۳۴

مدینه - ۲۴، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۱۰۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ~~۲۰۲~~، ۲۰۵، ۵۸۲، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۹، ۷۱۰

مداین - ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۸، ۴۹، ۵۰

مدینهٔ منوره (نگرید: مدینه)

مرغاب (دریا) - ۱۵۰

مرغیلان (ولایت) - ۴۱۷، ۴۹۴، ۷۲۴، ۷۲۹

مرغیلان (ممالک) - ۴۶۸

مرغیلان - ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۲۱، ۵۴۵، ۵۸۱، ۷۲۹

مرغینان - ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۴، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۲، ۳۴۹، ۷۳۶

مرو - ۳۰، ۵۰، ۱۲۳، ۱۷۸، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۳۶۷

مرو (دریا) - ۱۲۳

مزار اسدالله غالب علی ابن ابوطالب - ۲۹۴

مزار خواجه بهاءالدین نقش بند - ۴۵۶

مزار حضرت شیخ قصم ابن عباس - ۳۷۷
مزار حضرت قطب الله کتابی - ۴۵۱
مزار سلطان صادق - ۵۷۰، ۵۷۱
مزار شجاع الدین خان - ۲۹۳
مزار شیخ عباس - ۳۲۰
مزار گلگون پوش عطا - ۲۸۷
مزدلفه (موضع) - ۶۳۵
مصر - ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۴۳، ۵۲، ۵۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۹۱، ۴۰۰، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۹۲، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۶۲، ۷۱۰
مصر (ولایت) - ۶۲۹
معدن (ولایت) - ۶۲۳

مغ (ارک) - ۲۴۹، ۲۶۵، ۴۶۰
مغ (قلعه) - ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۷۳، ۳۲۴، ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۹۸، ۶۹۹
مغولستان - ۱۷۲
منجاده (ولایت) - ۳۲۰
منجا - ۳۹۴
منجراقص - ۶۶۳
مسکاو - ۵۱، ۵۲، ۲۵۳
مشهد - ۵۷، ۷۶، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۳، ۶۸۸
مشهد (ولایت) - ۶۹۱
مشهد (موضع در وادی فرغانه) - ۴۰۹
مشهد مقدس (نگرید: مشهد)
مکه - ۶، ۷، ۴۴، ۳۸، ۵۶، ۶۶، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۸۲، ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹، ۷۱۰
مکریه (شهر) - ۵۹۲

ملوک ساسان - ۶۴

منقشلاق - ۱۷۲

موصول - ۹۶

موغان - ۸۶

موی مبارک (یا قراتپه) - ۹۵۲، ۳۵۴، ۷۰۹، ۷۳۵

میان کال - ۲۵۲، ۲۵۶، ۵۲۳

مینا - ۳۱۴

میمنه - ۱۹۲

ن

نابلوس (ولایت) - ۶۶۳

ناو - ۵۲۱، ۵۴۳، ۵۴۴

نایمان - ۹۴

نبلوس - ۶۶۳

نجانی - ۴۵۷

نجف - ۶

نخشب (ولایت) - ۷۰۵

نخشب - ۶۳، ۳۶۲، ۷۰۵

نژد (نام جای) - ۶۶۶

نصب - ۳۰

نغاره خانه - ۲۵۵

نمنگان - ۱۴۲، ۲۰۴، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۰۴، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۵۳
نمنگان (ولایت) - ۳۴۴، ۷۳۲
نمنگان (قلعه) - ۳۹۲
نمنگان (مملکت) - ۳۹۳

نوید (دریا) - ۶۸۶
نوراتا - ۲۸۶، ۲۹۱
نوشان - ۱۴۴، ۱۴۷
نیشاپور - ۳۲، ۸۱، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۶۶۹، (ولایت نیشاپور - ۶۹۰)
نیک قرغان - ۳۷۳ (قلعهٔ نیک قرغان - ۲۵۰، ۵۱۹)
نیل (دریا) - ۱۱۳، ۲۴۴، ۳۳۶، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۹، ۶۶۱، ۶۶۲
نیازبیک (قلعه) - ۴۱۶، ۴۲۱
نیستان - ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۹۶، ۴۹۹
نیمچه - ۳۳۰

ه

هرات - ۳۰، ۶۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۴۴، ۲۵۸، ۶۶۹
هزاراسب - ۲۵۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸
هزاراسب (ولایت) - ۳۶۴
هزاراسب (قلعه) - ۳۶۴، ۳۶۶
هندوستان - ۵۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۲۲، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۹، ۵۹۳، ۶۳۶، ۶۶۳، ۶۷۲، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۹
هفت سلطان (مزار) - ۵۷۰
هفت شهر (ولایت) - ۵۷۷، ۶۴۷

- کهمدان - ۳۱، ۷۴، ۸۴، ۹۷، ۱۶۹
- کهمیر - ۳۵
- کعنقا - ۳۶۴

و

- ورزنات (کوه) - ۱۵۹
- ورکانجخ - ۲۸۶، ۱۴۲
- وکین - ۱۵۴
- ولنعمت تپه - ۲۹۸
- وقف (دریه) - ۹۶

ی

- یارکند - ۵۲۵، ۵۷۷
- یارکند (ولایت) - ۵۷۵، ۵۷۷
- یارسجد - ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸
- یارمزار - ۳۹۹، ۴۶۸، ۴۷۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۷
- یارمزار (ولایت) - ۴۶۸، ۴۹۵
- یازبیان - ۴۷۳
- یام (قلعه) - ۱۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۴، ۳۸۱، ۴۶۰، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸
- یام - ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۶۰
- یانبوع - ۶۳۷
- یانبوق - ۶۳۹ (موضع)
- یانیق (ولایت) - ۶۳۲

- یحتانسرای (ده) - ۴۶۵

یزد - ۹۱، ۶۹۲، ۷۳۲

یس - ۱۷۵، ۲۲۴

یس (ترکستان) - ۱۷۳

یس تپه (نزد سمرقند) - ۳۹۱

یس (قلعه) - ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲

یعقوبیه (انگریزی: کنعان) - ۶۶۴

یغناق - ۱۷۲

یکه باغ - ۳۴۵

یمن - ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۲۴۳

یوانغار - ۷۳۸، ۴۲۰، ۲۸۶

ینگی قرغان - ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۲، ۲۶۷

ییلاق یاری - ۱۴۵

فهرست کتاب

I	متن	۳۷۴
2	دستنویس منتخب التواریخ و نگهداری آن	۷۴۳
3	منتخب التواریخ و مآخذ آن	۷۵۵
4	ارزش تاریخی منتخب التواریخ	۷۶۳
5	مراحل زندگی حکیم خان	۷۷۳
6	فهرست ها :	
a)	فهرست اسامی	۷۹۶
б)	فهرست نامهای جغرافی	۸۶۸

Хакимхан Мухаммед. **Мунтахаб ат-таварих.** В 2-х книгах. Подготовка факсимильного текста, введение и указатели А. Мухтарова. Душанбе: Дониш, 1985 — 544 с.

«Мунтахаб ат-таварих» («Избранная история») составил просвещенный царедворец Кокандского ханства Мухаммед Хакимхан, сын Масъумхана, в начале 40-х гг. XIX в. Труд этот содержит ценные сведения по истории Бухарского эмирата и Кокандского ханства, а также Хивы и Афганистана в первой половине XIX в.

Рукопись «Мунтахаб ат-таварих» встречается в рукописохранилищах Советского Союза очень редко. Публикуемая рукопись на таджикском языке (367 листов), судя по печатям автора на многих листах, по его правкам и заметкам на полях и частью в тексте, представляет лично принадлежавший Хакимхану экземпляр его труда, завершенный в начале 1844 г. в г. Китабе.

В предисловии А. Мухтарова приведены сведения об основных исторических источниках, которыми пользовался Хакимхан, о значении его труда для истории народов Средней Азии. Коротко описана биография Хакимхана.

Работа, впервые издаваемая в нашей стране, представляет большой научный и познавательный интерес как для советских, так и для зарубежных читателей.

Рецензенты:

доктор истор. наук **Н. Акрамов** и кандидат истор. наук **Н. Касымов**.

Х $\frac{4603010201-026}{М502-85}$ без объявл.

Печатается по постановлению Редакционно-издательского совета Академии наук Таджикской ССР

МУХАММЕД ХАКИМХАН

МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ

Книга вторая

(Подготовка факсимильного текста, введение и указатели *А. МУХТАРОВА*)

Ответственный редактор
Мухамед Сайфитдинович Асимов

Технический редактор *В. Н. Шемелинина*

ИБ № 710

Сдано в набор 15. 09. 1984 г. Подписано в печать 06. 06. 1985 г. КЛ 01080. Формат 60×84¹/₈. Бумага тип. № 2. Гарнитура литературная. Офсетная печать. Усл. печ. л. 63,24. Усл. краск.-отт. 63,36. Уч.-изд. л. 30,0. Тираж 1200. Заказ 359. Цена в переплете № 7 — 4 руб. 50 коп.

Издательство и типография «Дониш», 734029, Душанбе, ул. Айни, 121, корп. 2.

АКАДЕМИЯ НАУК ТАДЖИКСКОЙ ССР

ИНСТИТУТ ИСТОРИИ имени АХМАДА ДОНИША

Мухаммед ХАКИМХАН

МУНТАХАБ АТ-ТАВАРИХ

(Подготовка факсимильного текста, введение и указатели А. МУХТАРОВА)

В 2 КНИГАХ

Ответственный редактор —
М. С. АСИМОВ

КНИГА ВТОРАЯ

ДУШАНБЕ — 1985

ПАМЯТНИКИ
ПИСЬМЕННОЙ
КУЛЬТУРЫ

2

АКАДЕМИЯИ ФАНҲОИ РСС ТОҶИКИСТОН

ИНСТИТУТИ ТАЪРИХИ БА НОМИ АҲМАДИ ДОНИШ

Муҳаммад ҲАКИМХОН

МУНТАХАБ АТ-ТАВОРИХ

(Ба чоп ҳозиркунанда, муаллифи муқаддима ва таълиқот
А. МУХТОРОВ)

Дар 2 китоб

Муҳаррири масъул —
Муҳаммад ОСИМӢ

КИТОБИ ДУЮМ

ДУШАНБЕ — 1985

ОСОРИ ТАМАДДУНИ ХАТТӢ

2

ИЗДАТЕЛЬСТВО «ДОНИШ»
НАШРИЕТИ «ДОНИШ»